# شاعران همعصر رودکی

تألیف

احمد اداره‌چی گیلانی



# شاعران همعصر رودکی

تالیف

احمد اداره‌چی گیلانی



تهران ۱۳۷۰



# مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

## موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

## شماره ۳۶

هیات گزینش کتاب
دکتر یحیی مهدوی، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی
سرپرست ایرج افشار

چاپ اول
تعداد دوهزار نسخه از این‌کتاب در مؤسسه‌پیشگام حروفچینی
و در چاپخانه بهمن چاپ و در صحافی ایران تجلید شد.
تابستان ۱۳۷۰

# فهرست مندرجات

# به نام پروردگار

## توضیح مقدماتی

شادروان دکتر محمود افشار در سالهای ۱۳۷۷ تا ۱۳٤۱ بخش اعظم دارائی خود را بطوری که در وقفنامه های پنجگانه نوشته است وقف کرد و چون یکی از هدفهای اساسی او انتشار کتابهایی به منظور تحکیم وحدت ملی و تعمیم زبان فارسی بود مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی را به وجود آورد که اینک نشریهٔ تازه‌ای از آن در دست خوانندهٔ گرامی است.

واقف در سال ۱۳۵۲ قسمتهائی از رقبات موقوفات را به ملاحظهٔ وحدت منظور به رایگان به دانشگاه تهران سپرد تا با استفاده کردن دانشگاه از آنها برای مؤسسات دانشگاهی، آن مقدار از مقاصد مندرج در وقف‌نامه ها که با کارهای دانشگاهی متناسب است برآورده شود.

قسمتی از این رقبات (باغ و ساختمان) به مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا اختصاص یافته زیرا کارهای آن مؤسسه با مفاد مادهٔ ۳۷ وقفنامه منطبق است. قسمتی دیگر به مؤسسهٔ باستانشناسی دانشگاه سپرده شده، زیرا پژوهش در مسائل تاریخی ایران یکی از منظورهای واقف (مادهٔ ۲۵) است. این هر دو مؤسسه در حال حاضر در باغ موقوفات (باغ فردوس شمیران) مستقرند و از آن رقبات به رایگان استفاده می‌کنند.

جز این، محل کتابخانه‌ای که در مادهٔ ۳۹ پیش‌بینی شده است با کتابهای موجود در اختیار دانشگاه تهران است که برای استفادهٔ محققان در رشته های تاریخی آماده شود. شود.

برای آگاهی علاقه‌مندان وضع سی و دو رقبهٔ موقوفات و استفاده‌ای که از هر یک از آنها در حال حاضر میشود به شرح زیر است:

**الف ــ در باغ فردوس شمیران**

۱ ــ ساختمان و باغ که برای بهبودستان پیش‌بینی شده بود (مادهٔ ۳۵) و واقف در سال ۱۳۵۲ آن را با قرارداد برای استفادهٔ رایگان سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا به دانشگاه تهران سپرده است.

۲ ــ ساختمان و باغ که طبق مادهٔ ششم وقفنامهٔ چهارم برای مدرسهٔ ملی علوم اجتماعی و آکادمی ملی زبان و کتابخانه پیش‌بینی شده بود برای استفادهٔ مؤسسهٔ باستانشناسی و دایر نگاه داشتن کتابخانه به رایگان به دانشگاه تهران سپرده شده است. محل کتابخانه (طبقهٔ اول همین ساختمان) بر اساس قرارداد منعقد شده با دانشگاه تهران مورد استفادهٔ کتابخانهٔ مؤسسه است.

۳ ــ ساختمان بزرگ مشتمل بر دوازده دستگاه آپارتمان مسکونی و چهار باب مغازه که درآمد حاصل از اجاره دادن آنها به مصارف مشخص شده (مواد ۱۳ تا ۲۸) در وقفنامه می رسد.

٤ ــ ساختمان «متولی خانه» که همسر واقف در آن سکونت دارند.

۵ ــ ساختمان «تولیت خانه» که طبق موافقت‌نامهٔ واقف در اختیار دفتر مجلهٔ آینده قرار گرفته و اکنون یک طبقهٔ آن دفتر موقوفه است.

٦ ــ دو باب دکان در ساختمان کتابخانه برای اجاره دادن.

مساحت عرصهٔ رقبات واقع در باغ فردوس تجریش جمعاً ۱۰۲۳۹ متر است.

هجده شماره تلفن (یک شماره در دفتر موقوفات، یک شماره در دفتر مجلهٔ آینده، دو شماره در متولی خانه، دو شماره در مؤسسهٔ باستانشناسی، دو شماره در مؤسسهٔ لغت‌نامه و بقیه در آپارتمانهای اجاره‌ای مورد استفاده است).

۸ ــ پنج ساعت و پنجاه و سه دقیقه از مجری‌المیاه قنات باغ فردوس که به مصرف آبیاری باغ می رسد.

**ب ــ در خیابان آفریقا (جردن) نزدیک تقاطع خیابان میرداماد و جردن**

۱ ــ سه قطعه زمین متصل بهم بمساحت ۵۸۸۵ متر که طبق موافقت قبلی واقف و تأیید شورای تولیت برای ایجاد ساختمان دبستان اختصاص یافت و به وزارت آموزش و پرورش به اجاره واگذار شد و اینک دبستان دکتر محمود افشار در آن دایر است.

۲ ــ یک قطعه زمین به مساحت ۱۱۰۰ متر در کنار رقبهٔ پیشین که طبق تصمیم شورای تولیت برای احداث تأسیسات دانشگاهی اختصاص یافته و به دانشگاه صنعتی

امیرکبیر واگذار شده است.

## ج ــ در مبارک آباد بهشتی (شهر ری)

۱ ــ اراضی مزروعی به مساحت ۳۸۲۰۷۰ متر مربع که طبق قانون مصوبهٔ مجلس شورای اسلامی به ملکیت و تصرف موقوفات بازگشته و به زارعان صاحب نسق اجاره داده شده است.

**۲ ــ یک قطعه باغ به مساحت ۳۵۱۸۱/۵۰ متر مربع به حقابه از رود کن. که طبق موافقت‌نامهٔ واقف به دانشگاه تهران سپرده شده.**

۳ ــ یک قطعه زمین متصل به آن باغ به مساحت ۱۵۲۰ متر که طبق مادهٔ ۳۱ وقفنامه جهت گورستان دانشمندان ایرانی و متولیان تخصیص یافته است و در اختیار دانشگاه تهران قرار گرفته بود ولی چون اجازهٔ دفن در محدودهٔ شهری داده نمی شود شورای تولیت در بارهٔ نحوهٔ استفاده از آن اخذ تصمیم خواهد کرد.

## د ــ در یزد

شش دانگ یک قطعه باغ و ساختمان در طرزجان ییلاق مشهور یزد که در اختیار وزارت آموزش و پرورش است و دبستان به نام محمد افشار (برادر واقف) در آن ایجاد و تولیت آن به همان وزارتخانه واگذار شده است.

## مصارف موقوفه

تألیف، ترجمه و چاپ کتب و رسالات مربوط به لغت و دستور زبان فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ صحیح و کامل ایران (مادهٔ ۲۵ تا ۲۸). تا زمان حیات واقف پانزده جلد انتشار یافته بود.

۲ ــ کمک به انتشار مجلهٔ آینده از راه خریداری سالیانه ده درصد از تعداد چاپ شدهٔ آن مجله برای اهداء رایگان به دانشمندان، ایران‌شناسان و کتابخانه‌های کشورهای مختلف (مادهٔ ۳۳ وقفنامهٔ اول و مادهٔ ٤ وقفنامهٔ پنجم).

۳ ــ اعطای جوایز جهت تشویق دانشمندان، دانش‌پژوهان و شعرا و نویسندگان بالاخص به بهترین نویسندگان و شاعران مجلهٔ آینده (مادهٔ ۳٤ وقفنامه).

٤ ــ اهدای مقداری (حداکثر ۱۵٪ از انتشارات موقوفات به کتابخانه‌های کشور و خارج از کشور و دانشمندان ایرانی و ایرانشناسان خارجی (مادهٔ ۲٦ وقفنامه).

## یادداشت واقف

یادداشت مرحوم واقف در بارهٔ سیاست و هدف انتشارات موقوفه و تکمله های آن در بارهٔ نحوهٔ چاپ و انتشار کتابهایی که درین مجموعه می باید به چاپ برسد طبق خواست و تأکید آن مرحوم عیناً چاپ می شود تا خوانندگان از هدف و منظور واقف در بنیادگذاری موقوفه و چگونگی مصارف آن آگاهی بیشتر به دست آورند.

پس از وفات واقف (که خود نخستین متولی بود) شورای تولیت مقرر داشت که بنیاد موقوفات بر اساس وقفنامه و نیات واقف راساً به ادارهٔ امور انتشارات بپردازد.

بدین منظور آیین نامهٔ اجرایی در اسفند ۱۳۶۵ از تصویب شورای تولیت گذشت و دو هیأت برای تشخیص و تعیین کتابهایی که باید چاپ شود و انتخاب جوایز به شرح زیر معین شد.

۱) برای برگزیدن کتاب: یک نفر از متولیان منصوص و دو نفر از دانشمندان کشور به انتخاب شورای تولیت.

۲) برای تعیین جوایز (طبق مادهٔ ۳٤ وقفنامه اول و مادهٔ ۵ وقفنامهٔ پنجم) چهار نفر از متولیان یا منتخبان آنها و دو نفر از آگاهان فرهنگی کشور به انتخاب شورای تولیت.

**بنیاد موقوفات**
**دکتر محمود افشاریزدی**
**فروردین ۱۳٦٦**

## جوائز سالانهٔ موقوفات

**۱۳۶۸ــ دکتر نذیر احمد، دانشمند هندی، استاد بازنشسته دانشگاه علیگره (هندوستان)**

**۱۳۶۹ــ دکتر غلامحسین یوسفی، دانشمند ایرانی و استاد بازنشسته دانشگاه فردوسی (مشهد)**

**۱۳۶۹ــ دکتر امین عبدالمجید بدوی، دانشمند مصری متخصص ادبیات فارسی**

# یادداشت واقف

**اوّل :** طبق مادهٔ ۲۳ وقفنامهٔ اوّل مورخ یازدهم ۱۳۳۷ هـ. ش. (... درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجلهٔ آینده در صورت احتیاج و احتمالاً دادن جوائز به نویسندگان بشرح دستور این وقفنامه گردد.)

**دوّم :** هدف اساسی این بنیاد ملّی طبق مادهٔ ۲۵ وقفنامه (... تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملّی در ایران میباشد. بنابراین کتبی که با بودجهٔ این موقوفات منتشر میشود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.)

**سوّم :** طبق مادهٔ ۲۶ (مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود ...)

**چهارم :** چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدّی تحمل زیان هم جایز است طبق مادهٔ ۲۷ وقفنامه هیچ (هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و قیمت گذاری شود ...) این افزایش ۲۵ درصد بواسطهٔ حداقل حق الزحمهٔ فروشندگان و هزینه‌ایست که برای پست و غیره تحمیل میشود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملّی که ابداً جنبهٔ تجارتی ندارد با ما یاری و تشریک مساعی بنمایند.

**پنجم :** براساس موافقت نامهٔ دوّم (مورخ ۱۳۵۲/۴/۱۲) که میان واقف و دانشگاه طهران به امضاء رسیده، قسمتهای مهمی از رقبات مانند جایگاه سازمان لغت نامهٔ دهخدا و محل موسسهٔ باستان شناسی بطور رایگان به دانشگاه طهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق مادهٔ دوّم (برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوائز ادبی و

نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) میباشد در اختیار دانشگاه تهران قرار میگیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطا و نشر گردد.)

ششم : چون طبق ماده ۳ موافقت نامه نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یکنفر از متولیان این موقوفات که از طرف واقف بعضویت کمیته انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی اداره امور جوائز و نشر کتاب انتخاب شود، (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولیت است و از طرف واقف نیز بعضویت کمیته نامبرده معین شده است بسمت سرپرست انتخاب و برقرار نمودند)

هفتم : چون نگارنده این سطور بواسطه کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. درین چند سال اخیر هم که دو جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات بطبع رسیده با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند باو مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدفهای این بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است، میباشد.

هشتم : این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشار یزدی

آذرماه ۱۳۵۸ هـ.ش.

[امضا]

# تکملهٔ سوم
## یادداشت واقف

کتبی که با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع میشود باید کاملاً منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد. اگر همهٔ تألیفات و مجموعه هائی که بقلم واقف منتشر شده یا می شود صد در صد این مطابقت را ندارد بسبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی زمانی که دارائی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه هاست بعهدهٔ بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد وبرسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجهٔ آن چاپ خواهد شد که هدف غائی واقف را که ترویج زبان دری وتحکیم وحدت ملی ایران است دربرداشته باشد. کتبی که بوئی از «ناحیه گرائی» و جدائی طلبی و حکایت از رواج زبانهای خارجی بقصد تضعیف زبان دری، و دیگری چیزهای تفرقه آمیز و روشها و سیاستهای فتنه انگیز داشته باشد نباید با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع شود.

* * *

نکتهٔ دیگر آنکه. چون شاید برای چاپ کتب لغت و فرهنگ نامهٔ فارسی که دایره مانند یعنی (انسیکلوپدی) باشد، وتاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینهٔ بیشتر دارد، درآمد ماهیانهٔ بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد می توان با اندوختهٔ بانکی این موقوفات چاپ نمود بشرط اجازهٔ واقف در زمان حیات وموافقت شورای تولیت بعد از ممات با هر کس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنها باشد.

در تکملهٔ دوم (یادداشت واقف) منتشره در جلد سوم «افغان نامه» نگاشتم که «کتب و رسالاتی که با بودجهٔ این موقوفات چاپ شود باید منزه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی یا ادبی و ایرانشناسی...» و درپایان آن تکمله افزودم «بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته وندانسته، بوسلهٔ این بنیاد چاپ شود پس لازم بودکه در این یادداشت تذکری داده شود.»

عمدهٔ مخاطب این یادآوریها بنیاد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هریک روش خاص خود را دارد و ما دخالتی درکار آنها نداریم.

تازمانی که نویسندهٔ این‌سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من ایرج افشار، که به‌رموز نویسندگی کاملاً آگاه میباشد، سرپرست انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود، و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. انشاءالله.

دکتر محمود افشار

اردیبهشت ۱۳۶۲

* * *

در سال ۱۳۶۲، واقف نیت کرده‌بود کتاب «کرد و پیوستگی تاریخی‌نژادی‌او» تألیف مرحوم‌غلامرضا رشید یاسمی‌را که‌با منظورها وافکار اومتناسب بود وضمناًیاد دوست‌دیرینه‌اش‌را زنده می‌ساخت تجدید طبع کند. بایکی از فرزندان محترم آن مرحوم‌هم‌مذاکره شده بود که‌این کار انجام‌شود. اما معلوم‌شد که وراث انتشار کتابهای مرحوم رشید‌یاسمی را به‌یکی‌از مؤسسه‌ها واگذار کرده‌اند. واقف برای سرآغاز آن کتاب یادداشتی نوشته بود که طبعاً امیدچاپ‌آن‌را داشت و بدان علت ممکن نشد تا در سرآغاز آن کتاب به چاپ برسد. چون آخرین نوشته است از آن مرحوم که چندروز پیش‌از مرگ آن‌را به‌رشتهٔ نگارش درآورده بود آن‌را درسرآغاز این کتاب به چاپ می‌رسانیم اگر چه بعضی از مطالبش‌تکراری باشد. مقصود آنست که‌آخرین نوشتهٔ بازمانده ازو درین کتاب به یادگار بماند.

## واپسین نوشتهٔ واقف

## تکمله و تبصره

## یادداشت واقف برای اطلاع نویسندگان

کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع‌می‌شود باید منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد، و مروج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشورایران‌باشد و بوئی از ناحیه‌گرائی وجدائی طلبی‌ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه‌های محلی و زبانهای خارجی، بقصد تضعیف زبان‌فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتابها و رسالات باید منزه باشد از روشهای تفرقه آمیز و سیاستهای فتنه‌انگیز چه‌بطور مرموز و چه علنی. مخصوصاً نبایدآلوده باشد به‌اغراض سیاسی‌خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایرانشناسی.

کتب تاریخی و ادبی «عالمانهٔ» خارجی که ازعربی و ترکی وفرنگی و روسی بفارسی ترجمه می‌شود، اگر دارای هر دو جنبه از سود وزیان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه‌شود قسمت زیان بخش اگر ترجمه شود باید بقصد مبارزه و مقابلهٔ عالمانه با آن باشد نه‌جاهلانه ، زیراگفتهٔ منطقی ممکن است مؤثرباشد، نه«شانتاژ» وهوچی‌گری. این بنیاد درانتشارات‌خود باید در هرحال از دروغ و ناسزا پرهیزکند.بگفتهٔ نظامی‌گنجوی:

چو نتوان راستی را درج کردن　　　دروغی را نباید خرج کردن

برای چاپ و انتشارکتب ورسالات نه‌تنهاهزینه و حق‌الزحمه نمیخواهیم‌بلکه بسبب اهمیت و فوق‌العاده سودمند بودن کتاب جایزه نیز می‌پردازیم . این بنیاد درچاپ و انتشار کتابهای خود بطور مسلم ضررمادی دارد زیراکمتراز ارزش‌تمام شدن (ازکاغذ و چاپ وغیره) از راه فروش درآمد دارد. شایدبعضی تصورکنندکه کارماشبیه‌به‌معاملهٔ مرحوم «ملانصرالدین» باشدکه تخم‌مرغ می‌خرید دانه‌ای دو شاهی،می‌پخت ورنگ‌می‌کرد و می‌فروخت یکشاهی! عقیدهٔ ما بر اینست‌که اگر در این سود ضرر مادی و مالی می‌کنیم،سود معنوی‌که منظور ماست می‌بریم،و آن اینکه عقیدهٔ خود را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم.این زبان‌را به‌حساب مصارف وقفی در راه «ایده‌آل» وهدف ملی خود محسوب می‌داریم.

برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله های منتشر شده در ابتدای کتابهای این بنیادکه اضافات و تفاوتهائی هم دارد توجه فرمائید.

**دکتر محمود افشار**

آذرماه ۱۳۶۲

# شورای تولیت

**متولیان مقامی**

رئیس مجلس ــ رئیس دیوانعالی کشور ــ وزیر فرهنگ ــ وزیر بهداری ــ رئیس دانشگاه تهران (یا معاونان اول هریک از آنان طبق مادهٔ ۲).

**متولیان منصوص**

در هر مورد ابتدا نام متولی منصوص از طرف واقف آورده می‌شود و سپس به‌ترتیب نام کسی که به انتخاب متولی منصوص پیشین به جانشینی معین شده است.

۱. مرحوم اللهیار صالح (منصوص از طرف واقف در وقفنامه) ــ دکتر مهدی آذر ــ دکتر یحیی مهدوی (اکنون سمت تولیت منصوص را دارند) ــ دکتر منوچهر مرتضوی.

۲. مرحوم حبیب‌الله آموزگار (منصوص از طرف واقف در وقفنامه) ــ دکتر جمشید آموزگار ــ دکتر علی محمد میر (اکنون سمت تولیت منصوص را دارند).

۳. مرحوم دکتر محمد علی هدایتی (منصوص از طرف واقف در وقفنامه) ــ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی (اکنون سمت تولیت منصوص را دارند).

۴. بهروز افشار، واقف بعداز انتشار وقفنامه‌های پنجگانه طبق مادهٔ دوم نخستین وقفنامه ایشان را در تاریخ چهاردهم اردیبهشت ۱۳۴۸ معین کرده است. [دبیر شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۷].

**متولیان منسوب**

۵. ایرج افشار (طبق مادهٔ ۲ وقفنامه‌ها) [بازرس و سرپرست عالی موقوفات به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۷].

۶. مهندس نادر افشار (طبق وقفنامه‌های ۴ و ۵).

**بازرسان موقوفات**

ریاست دانشگاه تهران ــ ایرج افشار

**هیأت مدیره**

شورای تولیت طبق مادهٔ ۸ برای مدت سه سال از (اول مهر ۱۳۶۹ اشخاص مذکور در زیر را به‌عنوان هیأت مدیره تعیین نموده است:

دکتر سید جعفر شهیدی، استاد دانشگاه تهران و رئیس مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا؛ رئیس هیأت مدیره.

دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، استاد دانشگاه تهران و عضو شورای تولیت: جانشین رئیس هیئت مدیره:

نعمت‌الله فیض بخش: مدیر عامل.

دکتر محمد ذوالریاستین، از سازمان لغتنامهٔ دهخدا: دبیر.

سید نظام‌الدین شفائی نیاکی: خزانه‌دار حسابدار

**هیأت بررسی کتاب**

دکتر یحیی مهدوی ــ دکتر سید جعفر شهیدی ــ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، ایرج افشار (سرپرست طبق یادداشتهای واقف و تأیید شورای تولیت).

# پیشگفتار

شعر با جان نژاد ایرانی آمیخته است. ایرانی پوستش، گوشتش، خونش، همهٔ تار و پود هستیش، و باری زندگانیش، شعر است.

آن برزیگری که خاک میهن به خاک نشستهٔ ما را با گاوآهن شیار می‌کند، با دست‌افشان خویش شعر رنجمویه‌اش را نیز می‌افشاند.

آن «کرچی»ای که «توم» را در «بجار» می‌نشاند، همراه با دست‌های تاول‌زده و پاهای سیاه و تکیده‌اش، ترانه‌های شرفشاهی را کـه از سوز درون سینهٔ پر دردش حکایت‌ها دارد، در حالتی سرمی‌دهد که گل و شل شالیزار را با قطره قطرهٔ خونی که از زالوی به پای چسبیده‌اش چکیده می‌آمیزد. ترانه‌هایی که هماهنگ با رقص ساقه‌ها در گیسوی پرندین و زر تار بوته‌ها پیچیده و به آیندگان سپرده می‌شود.

آن روستایی پیر پشت‌دوتای میهن از زیر بار گران آسیب‌های زمانه گردن فراز برامدهٔ ما که ترانه‌های علی پیروزه، مسته‌مرد، بندار رازی، بابای همدانیٔ، شرفشاه دولابی، پریشان کرمانشاهی، درویش عباس گزی، فایز دشتستانی و چـه بسیـار گویندگان بی‌نام و بی‌نشان دیگر را سینه به سینه سپرده است نیز شعر می‌گوید.

آن چوپانی که بر ستیغ کوه‌های میهن ستمدیدهٔ ما، از شمال تا جنوب، از خاور تا باختر گله می‌چراند، بر خاک مهربان که می‌نشیند تا بار گران اندهان زندگیش را از شانه بر پشت زمین بیفکند و دمی بیاساید، نی را که از جیب چوخایش بیرون آورده و رد آن می‌دمد، همراه با نوای نی شعر نیز می‌آفریند.

آن بنا و کارگر معمار ایرانی که به هنگام بازسازی خانهٔ کعبه به آوازی خوش به خواندن پرداخته بودند تا از سختی کار در آفتاب سوزان سرزمین تازیان شاید که اندکی بکاهند، آری، آنان هم با تکاندن سنجیدهٔ دستهاشان شعر می‌ساختند.

شعری چون آبشار کوهسار با غنج و دلال. شعری مانند آب چشمه‌سار زلال. شعری چونان هوای کوهسار نزه و رخشان. شعری لطیف مثل پرنیان. شعری که از جدایی‌ها گله می‌کند. شعری که از دوری گوهر خویش می‌نالد. شعری که روزگار وصل را می‌جوید. شعری که از همنشینی با بدحالان می‌مویه. شعری که از به هر جمعیتی شدن می‌زارد. شعری که چنین سخنی بر لب دارد:

هرکسی از ظن خود شد یار من　　　از درون من نجست اسرار من

آن هم اسراری که هیچگاه از واژگان پرندوش سوزن کردش دور نیست.

هرچند:

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست     لیك کس را دید جان دستور نیست

با این همه حدیث راه پرخون می‌کند و محرمی می‌جوید. ولیك محرم این هوش جز بیهوش نیست و ای فسوسا که چشم و گوش را آن نور نیست.

و این است، شعر است که آدمی را آنسان سبك می‌سازد تا بر افلاك رود. شعری که آتش است. شعری که می‌سوزاند. شعری که خاکستر می‌کند. شعری که جامهٔ عشق می‌درد. شعری که جوشش است. شعری که عشق است. و...

آتش عشق است کاندر نی فتاد     جوشش عشق است کاندر می فتاد

و پسین، شعر بود که شورآفرینی و شوخی و شنگی ساخت. شعر بود که قصهٔ عشق پرداخت. شعر بود که حدیث راه پرخون را بر زبان راند. شعر بود که بند گشاد و آزادی بخشید. شعر بود که سوزو و روشنایی آورد. و چون شعر آمد

وصل آمد و از بیم جدایی رستیم     با دلبر خود به کام دل بنشستیم

* * *

آری، شعر همباز نژاد ایرانی است. پیشینه‌ترین شعرهایی که از نیاکان بزرگوارمان به زبان اوستایی برایمان مانده است، گاته‌ها و یشت‌هاست.

گاته به معنی سرود است و دیرینگی آن به هشت سدهٔ پیش از میلاد می‌رسد. سرودهای مذهبی زردشت است و آموزش‌های اخلاقی و فلسفی پیامبر آریایی را در بر می‌گیرد. بسی افسوس که از درازدستی و بیرویی زمان آسیب بسیار یافته است.

یشت‌ها نیز که کهن‌ترین پارهٔ اوستاست، و از گاته‌ها بسی فزونتر و به معنی «ستایش و نیایش و پرستش و فدیه» است، منظومه‌ای است که ضمن آموزش اخلاق، از واژگان، ادب و تاریخ هم سخن می‌دارد؛ بدانسان که از کیانیان آگاهی بیشتری از شاهنامهٔ فردوسی به ما می‌دهد.

از دوران‌های اشکانیان و ساسانیان نیز آنچه به ما رسیده است، گواهی دیگر بر شعر و شاعری نزد ایرانیان است.

از آنها شعرهای مانی است که از تورفان بدست آمده است: یادگار زریر است که استاد بنونیست آن را «... در تاریخ ادبیات ایران واسطهٔ میان اوستا و دقیقی و فردوسی...» خوانده است.

منظومهٔ درخت آسوریگ، جاماسک نامك است و شعرها و منظومه‌های دیگری که برای کوتاه‌سخنی نامی از آنها نمی‌بریم. تمام این‌ها شعرهایی است که پیش از اسلام سروده شده است، و ایرانشناسانی چون آندرآس، کریستن‌سن، بنونیست و هنینگ باور دارند که همه را وزن‌هایی هجایی و اما متفاوت با هم است. از آن میان تنها پروفسور ماراست که قضاوت در شعرهای اوستایی و پهلوی را بسبب نخواندن و نشنیدن ساده نمی‌داند.

دکتر خانلری هم که بازشناختن وزن هجایی را آسان ندانسته است، می‌پندارد

که وزن شعر در زبان پهلوی «... بر کمیت هجاها و تکیهٔ کلمه...» بوده است.

* * *

زبان نیاگانمان پهلوی که در چنان پهنه‌ای از میهن بزرگمان روایی داشت. در اثر یورش تازیان یکباره از میان نرفت، بلکه بسیاری از ایرانیان تا سدهٔ هفتم نیز بدان آشنایی داشتند، چنانکه ترجمه‌هایی از آن زبان به پارسی، و نبشته‌هایی از این دوره‌ها به زبان پهلوی برایمان مانده است.

همچنین به لهجه‌های محلی نیز از آن تاراجگری گزندی نرسید.

تازیان که کشورگشاییها به پنداشت کسی بودن درانداخته بودشان هراندازه خواستند که با ساختن حدیث‌های دروغین، ایرانیان را از سخن گفتن به زبان ملی و لهجه‌های محلی بازدارند موفقیتی به دست نیاوردند، بنابراین لهجه‌های محلی هم در راستای زبان دری که در نتیجهٔ آمیزش با زبان تازیان می‌رفت که بصورت زبان رسمی درآید به «... سیر و تکامل تدریجی خود ادامه دادند...» و در نتیجه ادبیات دری و پهلویات بدین ترتیب پی‌افگنده آمد.

دری یا پارسی که زبان مردمان ایران خاوری بود به پایمردی و شوق‌انگیزی سامانیان، زبان رسمی گردید. چه از آن خطه برخاسته بودند و بر نیمی از ایران فرمانروایی داشتند و، چون یعقوب لیث نابستگی میهن را در فرهنگ و زبان ملی می‌دانستند. از اثر چنین آیین پاکی بود که سخنسرایان و نویسندگان پارسی‌گوی دورهٔ سامانی را چنان باشکوه شاهانه‌ای بوده است.

بویگان هم ایرانی بودند. از شمال درفش آزادی میهن را برافراشتند. بر ایران جنوبی و عراق چیره گشتند؛ اما چون با سامانیان به اندازهٔ دشمنی همچشمی داشتند نه‌تنها به گسترش زبان دری در قلمروشان گرایشی نمی‌کردند بلکه برعکس باوزیرانی مانند ابوالفضل محمدبن حسین عمید نامور به ابن عمید[۱]، ابوالفتح بن عمید پسر ابن عمید و صاحب عمیاد[۲] که آنچنان به زبان و ادب تازی روی برده بودند که حلقه‌شان بویژه صاحب انجمن سرایندگان تازی‌گوی بود.

پادشاهان بویی چون رکن‌الدوله و پسرانش مؤیدالدوله و فخرالدوله که صاحب «رسالهٔ امثال سائرهٔ متنبی» را برای او نوشته است: و عضدالدوله که در اختر شناخت و هندسه دست داشت، تازی‌دان بود و در نحو صاحب‌نظر، بدان زبان می‌نوشت و می‌سرود. دربارش محفل شاعرانی تازی‌سرای مثل متنبی، سلامی و دیگران بود، به زبان و ادب پارسی دلبستگی نداشتند. اگر هم سرایندگانی پارسی‌گوی در دربارشان بسر می‌بردند. و به لهجهٔ محلی می‌سرودند، عشق‌ورزی بویگان به زبان محلی یا

---

۱ـ که در بلاغت و ترسل جاحظ و عبدالحمید دوم نام گرفته بود، و کتابخانه‌اش سد بار کتاب بود، و حکیمی مثل ابن مسکویه کتابدارش بود.

۲ـ صاحب از بنیادگزاران ادب تازی است. وی با آنکه پیرو جاحظ و ابن عمید استادش بود، اما با درهم‌آمیختن شیوهٔ آنان و به ابتکار خویش سبکی نو در ادب تازی پدید آورد که به سبك صاحب مشهور است.

دری نبود، به اندیشه و یا به غرض رویارویی با سامانیان هم نبود تا زبان پارسی را رواج داده و زبان رسمی ایران کنند!

نه، چنین نیز نبود.

برای پادشاهان بویی زبان دری و گویش محلی (پهلوی) فقط در حد سرایها و محفل‌های خصوصیشان اهمیت داشت، زیرا در آن جایها همه‌گونه مردمان بودند. چه آنانی که تازی نمی‌دانستند به زبان بومی سخن می‌گفتند، و چه آنانی که هیچگونه گرایشی به زبان بیگانه نداشتند.

مگر بویگان را انگیزهٔ نابستگی ایران نبود؟ چرا بود. مگر بویگان مسلمان نبودند؟ چرا بودند. پس چرا بغداد را گشادند و خلیفه را عزل کردند و پسرش را به خلیفه‌گری نشاندند؟!

آیا قصد بویگان با تسخیر بغداد چنین بود که شاهنشاهی ایران بزرگ را دوباره زنده گردانند؟ نه این هم نبود! چه اگر این بود، دست‌کم به روایی زبان و ادب تازی نمی‌پرداختند.

بویگان مسلمانانی متعصب و آن هم شیعی‌ای بودند که اسلام را با فرزندان پیامبر شناخته بودند. بغداد را که گشادند. خلیفه را که برکنار کردند. پسرش را که بر جایش نشاندند. دخترشان را که بدو دادند. به زبان تازی که دل بستند. خلیفه را برحق که نمی‌دانستند، هیچ، بلکه این را هم دریافته بودند که از خلیفه‌گری تنها آبخستش مانده است.

بنابراین بویگان را تنها و تنها این اندیشه در سر و این آهنگ در دل بود که ناراسته و با ترفند خلیفه‌گری مسلمانان را به خاندان بویه منتقل کنند و کبادهٔ رهبری مسلمانان را به دوش کشند، و لازمهٔ این کباده‌کشی هم، زبان دینی بود و خویشی با خلیفهٔ مسلمانان. از این‌روی اگر گاهی هم به زبانی روی می‌آوردند که زبانشان بود، فقط و فقط به دست آوردن دل هم‌نژادانی بود که روش بویگان را نمی‌پسندیدند. پس ازیراست که سخنسرایان پارسی‌گوی دربار بویی از شمار انگشتان دست بیشتر نیست.



زمانی که یعقوب لیث از محمد وصیف سگزی خواست تا چیزی که اندر نیاید نگوید، و وصیف شعر پارسی گفتن گرفت. روشی که تا به گاه سرنگونی پادشاهی رویگران به‌دست محمود غزنوی همچنان در خاندان یعقوب بنا به نص تاریخ سیستان پیروی گردید، گذشته بود. دور دور سامانیان بود. اینان نیز ایرانی بودند. ایران را دوست می‌داشتند. نسب به بهرام چوبین می‌بردند. به زبان پارسی عشق می‌ورزیدند. شاعرانی مانند کسایی، شهید، دقیقی و رودکی شاعرانشان بودند و به گفتهٔ این یك پای بی‌موزه در رکاب خنگ نوبتی کرده و تا بخارا می‌تاختند. وزیران دانشمندی چون ابوالفضل بلعمی و پسرش ابوعلی بلعمی و عتبی وزیرانشان بودند. پس از این‌روست که سدهٔ چهارم در ادب پارسی از ارجحیت ویژه‌ای برخوردار است.

با این همه جای بسی دریغ است که از آن همه گویندگان نامور شعرهای اندکی بیش نمانده است. شعرهای پراکنده‌ای که در متنهای تاریخی به مناسبت بیان رویدادی نگاشته آمده است۳، یا در فرهنگها به شاهد معنی‌های واژگانی نقل گردیده است. و یا در کتابهای بلاغت به هنگام سخن از صنعتهای بدیعی و بلاغی آورده شده است. آن هم نه با گزارش حالی۴. این‌جاست که درمی‌مانی تا چه بگویی و بنویسی. زیرا که از شاعری تنها بیتی مانده است و از شاعری دیگر فقط نامی. هرچند که همان یك بیت نیز از نظر تحقیق در تاریخ زبان پارسی و تحول و تکوین واژه سودمند است، اما «امروز داوری در باب اینگونه شعرها، و تکیه کردن بدانها، ممکن است، مایهٔ گمراهی شود. چه محتمل است که شاعری در یك منظومهٔ چند هزار بیتی چند واژهٔ نامصطلح و غریب (یا مستعمل در دوران خود و مهجور در دورانهای بعد) به‌کار برده باشد. و اگر بخواهیم شعر او را از روی همان ابیات معدود ارزیابی و در باب آن داوری کنیم، ناگزیر او را شاعری مهجورپسند و متمایل به استعمال لغات غریب خواهیم پنداشت. در صورتیکه ممکن است این حکم صواب نباشد...»۶. با این وجود و با این همه دشواری باز برایمان غنیمت است و از نظر سبك سخن گوینده نیز مهم.

باری چنین بود که به‌کار آغازیدم، و اکنون حاصل زحمتهای شبان روزان پنج‌سالهٔ نگارنده جلد اول کتابی است که از پنجاه تن گویندهٔ همعصر رودکی سخن می‌دارد. از کاستی‌ها بسبب عدم دسترسی به مآخذ بیشتر و نیز نادرستی‌هایی که در چاپ روی داده و سبب هم ندیدن فرمهای حروف‌چینی پیش از تسلیم به چاپخانه بوده است بخوبی آگاهم۷.

این کار آنگاه بسامان شود که صاحب نظری به صلاح در آن بنگرد، چه متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.

در این کتاب دو سه‌بار از کتابی به‌نام «همعصران رودکی» ذکری رفته است. آن کتاب چاپ استالین‌آباد بود و به خط سرلیك بود و خواندنش دشوار، تنها همان دو سه مورد را توانستم یادداشت بردارم.

باری، بایستی از هیأت انتخاب کتاب بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار که چاپ «سرایندگان همعصر رودکی» را در انتشارات آن موقوفه پذیرفتند، و همچنین از استاد

---

۳ـ چون قصیدهٔ «مادرمی» رودکی در «حدیث نصربن احمد با امیر بوجعفر» و رباعی صانع بلخی ر.ک: تاریخ سیستان. به تصحیح ملك‌الشعراء بهار. کلالهٔ خاور. چاپ دوم ـ آبان ۱۳۶٦. ص: ۳۱٦

٤ـ چنانکه اگر منجیك ترمذی با خواجه برقعی شاعر همزمانش مطایبه نداشت ما هیچ نمیدانستیم که برقعی نام شاعری هم بوده است.

۵ـ چون منجیك (تکیه از من است).

٦ـ سبك خراسانی در شعر فارسی. دکتر محمدجعفر محجوب. انتشارات سازمان تربیت معلم. تهران ـ ۱۳٤۵. ص: ۱۹.

۷ـ چه بیشتر صفحه‌ها بعلت گزارش حال، شعر و معنی‌ها سه‌بار می‌بایست حروف‌چینی شود، و این کاری دشوار بود. از آقای شبستری سپاسگزارم.

محمد روشن که همواره از راهنماییها و راهگشاییها و ارشادش برخوردارم، تشکر کنم. هرچند:

فدای دوست نکردیم عمر و مال، دریغ   که کار عشق ز ما این‌قدر نمی‌آید

نیز در این وجیزه باید یاد دکتر محمود افشار ایرانی ایراندوستی را که جز به ایران بزرگ و زبانش به چیز دیگر نمی‌اندیشید گرامی داشته و بگویم که:

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحق کرامت گناه کارانند

همچنین بایستی سپاسدار دوست فاضل ارجمندم محمدرسول دریاگشت باشم که رنج کارهای چاپ را به‌عهدهٔ باکفایت خویش گرفت و مرا شرمندهٔ احسانش کرد.

نه من بر آن گل عارض غزل‌سرایم و بس
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند

در پایان این نیز گفته آید که برای تحقیق در سدهٔ چهارم کتاب و مجله‌ای نیست که گشاده گردد و نام دو دانشمند بسیاردان نستوه در آن نیامده باشد، دو تنی که بسیاری از شاعران سده چهارم و نیز ادب آن را به ما شناساندند. نامردمی‌ها و ناجوانمردی‌ها دیدند اما دلسرد نگشتند و نرنجیدند، زیرا که در طریقت آنان رنجیدن کافری بوده است و خواجهٔ شیراز چه خوش گفته است:

در ازل دادست ما را ساقی لعل لبت
جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز

پس بیجا نخواهد بود اگر این ران ملخ را یادنامهٔ استادان سعید نفیسی و عباس اقبال بنامم که هردو از همقلمان، دوستان و همعصران دکتر محمود افشار بوده‌اند.

**احمد اداره‌چی گیلانی**
رشت ــ دی‌ماه ۱۳۶۹

## ابوالینبغی عباس بن ترخان
## (؟ - ۲۳۰)

سمرقندی است. از لقب پدرش ترخان، برمی‌آید که باید شاهزاده باشد، چه پادشاهان آن ناحیه را چنین می‌نامیدند. هنگامی که تازیان بر ماوراءالنهر چیرگی یافتند، مسلمان شد و به خدمت آنان درآمد؛ سپس به برمکیان پیوست و بیش از ده سال نزد ایشان بود؛ اما چندان توجهی بدو نمی‌نمودند تا آن که روزی راه بر یحیی بن خالد که با دو پسرش فضل و جعفر به راهی می‌رفت گرفت، و به ابوالقاسم ابن معتمر زهری که با آنان بود گفت:

صحبت البرامك عشراً ولا          و بیتی کراء و خبزی شرا

چون به‌خانه برمی‌گردد، فضل و جعفر هرکدام خانه‌ای و کیسه‌ای زر بدو می‌بخشند و، از آشپزخانه نیزجیره‌ای درخور برایش مقرر می‌کنند.

ابوالینبغی به دو زبان پارسی و تازی شعر می‌سرود. شاعری هجاگوی و بد زبان بود، زشت‌ترین کلمه‌ها را در شعر به‌کار می‌برد. ساده و روان می‌گفت تا شعرش همگانی گردد و مردمان کوچه و بازار بخوانند و کس منظور وی از نیش جانگزای زبانش نرهد. از این‌کار چه بهره یافت؟ هیچ! زیرا روزی واثق خلیفه (۲۲۷_۲۳۲ ه) از او خواست که فضل بن مروان را هجو گوید. وقتی گفت به زندانش افگند. هم در بند حدود ۲۳۰ هجری بمرد.

ابن هفان گوید: برای دیدن او به زندان رفتم و از حالش پرسیدم گفت: «انا ابوالینبغی، قلت مالا ینبغی، فحبست حیث ینبغی».

سمرقند کند مند          بذینت که افگند
از چاچ ته‌بهی          همیشه ته خهی

ن. ب: بزینت
ن. ب: شاش   ن: به   ن: نجهی

## ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی

(؟ ـ ؟)

از او دو بیت مانده است. یکی آن بیت معروف که برخی گویند دیرینه‌ترین شعر پارسی‌است و گویندهٔآن در سدهٔ اول‌هجری می‌زیسته و دیگر بیتی که آورده‌ایم. گروهی او را نخستین شاعر پارسی دانسته‌اند و می‌گویند در بغداد می‌زیسته است و موسیقدان بوده و «شهرود» را در تاریخ ۳۰۶ هجری اختراع کرده است. اگر او اولین شاعر پارسی باشد پس دربارهٔ رودکی که استاد شاعران است و همزمان او می‌زیسته و در ۳۲۹ هجری درگذشته است و پیش از او نیز شاعرانی دیگر بوده‌اند و چون حنظلهٔ بادغیسی (ف ح ۲۲۰ ه) دیوان هم داشته‌اند چه باید گفت؟

عده‌ای نیز ابوحفص سغدی را نویسندهٔ فرهنگی کوچك می‌دانند که تا نیمهٔ اول سدهٔ یازده هجری در دست بوده است. فرهنگی که مأخذ جمال‌الدین حسین انجو در فرهنگ جهانگیری، محمد قاسم سروری در مجمع‌الفرس و حتی عبدالرشید حسینی در فرهنگ‌رشیدی بوده است؛ و از آن به‌نام‌های «فرهنگ ابوحفص»، «رسالهٔ ابوحفص» و «نسخهٔ ابوحفص» در فرهنگ‌های خویش نام برده‌اند. از شواهد برمی‌آید که ابوحفص سغدی صاحب فرهنگ پارسی بایستی در میانهٔ سدهٔ پنجم هجری زنده بوده باشد.

از آن چه گفته آمد پیدا است که باید سه ابوحفص بوده باشد: ابوحفصی که سرایندهٔ این دو بیت است. ابوحفصی که آفرینندهٔ «شهرود» است و ابوحفصی که فرهنگ پارسی نوشته است.

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا　　　او ندارد یار، بی‌یار چگونه بودا

* * *

بوس و نظرم حلال باشد با یار این فتوا من گرفتم از چِر گرا[1]

ال، ن م: رودا. ش: دوزا ال: یـار نـدارد بـی‌یـار چگـونـه رودا ـ «وفی حاشیةالاصل فی هذاالموضع: جو ندارد یار ـ اصح. ـ «م ـ دودا.» ق: همان ضبط متن المعجم. ص: چو... رودا ه: چو... رودا ل: رودا ن: یار ندارد چگونه دودا باز: رودا نیز: چون ندارد یار بی‌یار چگونه رودا

ل: این معنی ن: گرفته‌ام

۱ـ مفتی.

## مسعودی مروزی

(؟ ـ ؟)

اگرحکیم استاد ابوالقاسم فردوسی توسی «که نزد او در حکایت بی‌فسوسی» زنده‌کنندهٔ «عجم» به پارسی است، پس مسعودی مروزی را بایستی به‌حق بنیادگذار شاهنامه سرایی در ادبیات پارسی دانست.

مسعودی از مرو برخاسته است. همچنانکه از شاهنامهٔ وی سه بیت بیش نقل نکرده‌اند، از زندگانیش نیز به جمله‌ای بسنده نموده‌اند. مطهر مقدسی در «البدء و التاریخ» از او سخن داشته است. از ایـن کتاب که در سال ۳۵۵ نگارش یافته است برمی‌آید که مسعودی سخنور ناموری در پایان سدهٔ سوم بوده است.

مسعودی نخستین شاعری است که داستان‌های حماسی و تاریخی میهن ما را از ابتدای پادشاهی گیومرث تا نابودی دودمان ساسانی به‌نظم کشیده است. هـرچند شاهنامهٔ مسعودی در عظمت به پایه و مایهٔ شاهنامهٔ فردوسی نمی‌رسید، ولی چون پیش از شاهنامهٔ استاد توس سروده شده بود از ارزش ویژه‌ای بهره‌وری داشت. چه اولین بازگوی رادی‌های حماسی نژاد ایرانی بود. از این‌روی به تصویرها آراسته گردیده بود و دست به دست می‌گشت. ایرانیان با خواندن آن گذشتهٔ شیرین خود را زیر لب مزه مزه کرده و از حلاوتش دل را جلا می‌دادند. وقتی هم که آفتاب شاهنامهٔ فردوسی از خراسان برآمد و دیگر هیچ شاهنامه‌ای را یارای همسری نمانـد و رونق بازار همه کاستی گرفت و کم‌کمك در پس پشت کوه فراموشی فروخفتند، باز شاهنامهٔ مسعودی تا سدهٔ پنجم در سایهٔ گستردهٔ شاهنامه به هستی‌خود ادامه داد.

شاهنامهٔ مسعودی بیش از سه هزار بیت نبوده است، چنانکه استاد توس گفته است:

نبیند کسی نامهٔ پارسی      نوشته به ابیات، صدبار سی

از آنچه مطهر مقدسی در «البدء و التاریخ» می‌نویسد و سه بیتی که از شاهنامهٔ مسعودی می‌آورد، همچنین از نوشته ثعالبی در «غرر اخبار ملوك الفرس» نوشته ۴۰۸ــ۴۱۲ ق، آشکار است، متنی که مسعودی از آن بهره یافته با متن‌هایی که فردوسی از آن‌ها استفاده برده تفاوت‌هایی باهم داشته‌اند. در شاهنامهٔ مسعودی تهمورث است که فهندز مرو را می‌سازد، بهمن است که زال را می‌کشد و از خاندان او کسی را باز نمی‌گذارد، لیکن در شاهنامهٔفردوسی، تمهورث‌سازندهٔ فهندز مرو نیست، بهمن پذیرندهٔ پند پشوتن و رهانندهٔ زال از بند است. از آن میان تنها پادشاهی کیومرث در هر دو شاهنامه سی سال است.

گواه دیگر بر درستی دیرینگی شاهنامهٔ مسعودی «خشونت بعضی از الفاظ و عدم انسجام و لطافتی [است] که در برخی از کلمات ابیات سه‌گانهٔ آن می‌بینیم...» چنانکه «کیومرث» و «سپری» را در سه بیتی که مانده است باید با تشدید خواند یا دو حرف نخست آن‌ها را به‌گونه‌ای کشید که جای دو حرف پیشین «مفاعیلن» بنشیند.

محمدعلی تربیت این مثنوی را در «بحر هزج» دانسته است. دکتر صفا نوشته که در دو بحر هزج است، یکی مسدس محذوف و دیگر مسدس‌مقصور. اما استاد شادروان مینوی می‌نگارد: «برحسب‌عروض عربی این ابیات از دو بحر متفاوت مختلف می‌نماید (یك بیت از متقارب و دو بیت از هزج) ولی گمان نمی‌کنم لزومی داشته باشدکه این صورت‌ها را تغییر داده مطابق به اوزان واحد بنمائیم. برای ایرانیان در آغاز کار ظاهراً اوزان عروض عربی طبیعی نبوده و موجب خلط و التباس می‌شده است... شاید ایرانیان در آن زمان این ابیات را طوری تقطیع و تلفظ می‌کرده‌اند که به گوش خودشان درست می‌آمده است.».

## در پادشاهی گیومرث

نخستین گیومرث آمد به شاهی گرفتش به‌گیتی درون پیش‌گاهی
چو سی سالی به گیتی پادشا بود که فرمانش به هرجائی روا بود

در پایان پادشاهی ساسانیان گوید:

سپری شد نشان خسروانا چو کام‌خویش راندند در جهانا

لا: بگیتی درگرفتش ن: پادشاهی ل ح (ن ل): پادشاهی ص ح وتر: بیشگاهی. ص و ت: کی. ع: کیی ع: هرجا

## خواجه ابوالعباس بن حنود مروزی
## (؟ ـ ؟)

از او به‌نام «خواجه‌زاده‌ای» با دانش بسیار که به دو زبان تازی و پارسی سخنوری نموده است، یـاد کرده‌اند. محمد باقـر موسوی خوانساری نویسندهٔ روضات، شیخ علاءالدین بسنوی مؤلف محاضرة الاوایل به تازی و به نقل از سیوطی و دیگران، عوفی در لباب‌الالباب و هدایت در مجمع‌الفصحا او را نخستین شاعری که به پارسی شعر گفته است، خوانده‌اند. این دو، تاریخ سرودن قصیده را سال‌هـای ۱۷۰، ۱۷۳ یا ۱۹۳ نوشته‌اند که به مناسبت ورود مأمون به خراسان بوده است.

مأمون در جمادی‌الاولی ۱۹۳، سالی که هارون فرمان یافت، به مرو رفت.

طاهر ذوالیمینین به محرم ۱۹۸ در جنگی محمد امین را کشت و مأمون را به‌خلافت رساند. پس اگر این‌قصیده از عباس مروزی باشد و ما هم در پذیرفتن آن شکی به‌خود راه نداده و شعری از سدهٔ دوم یا آغاز قرن سوم بدانیم، بایستی در یکی از سال‌های ۱۹۸ تا ۲۰۲ که مأمون خلیفه شده و در مرو جای گزیده بود، سروده شده باشد. ولی چنین نیست، زیرا هیچ‌یك از دو تذکره‌نویس مذکور اشاره‌ای در این باره نکرده‌اند. تنها عوفی صلت او را هزار دینار، آن هم برای یك بار، و هدایت همان مبلغ را برای همیشه نوشته‌اند.

ابوالعباس را سیوطی، فقیه، محدث و مرشد تصوف خـوانده و مرگش را ۳۰۰ هجری نوشته است. هدایت درگذشت او را ۲۰۰ هجری ثبت کرده که باز به دوال اشتباه گرفتار آمده است.

علامهٔ قزوینی در مقالهٔ «قدیمترین شعر فارسی بعـد از اسلام» نوشت، نخستین کسی که از این قصیده آن هم چهارسد سالی پس از

مأمون سخنی به میان اورده، عوفی است. در صورتی که پیش از او، همدوره‌هایش همانند رشیدالدین وطواط، نظامی عروضی و شمس قیس رازی چیزی ننگاشته و به سکوت برگزار کرده‌اند و همین «..از اعتماد به قول عوفی به‌کلی می‌کاهد...». حتی ابوحفص سغدی هم که بنا به‌گفتهٔ فارابی در سال ۳۰۰ هجـری می‌زیسته است، نمی‌تواند اولین شاعر فارسی باشد، چه پیش از او سرایندگانی چـون حنظلهٔ بادغیسی که شعرش احمد بن عبدالله خجستانی را از خربندگی به پادشاهی خراسان رسانده است، بوده‌اند.

دیگر آن که شعر پیشین ایرانیان‌پیرو عروض تازیان نبوده‌است. وقتی هم که شاعران ایرانی علم عروض را از تازیان گرفتند، برای سازگاری با ذوق ایرانی تغییرهایی در آن دادند. این تغییرها هیچ‌گاه نمی‌توانست ظرف مدت کمی طوری صورت‌بگیرد «... که در خراسان دور از مراکز علوم عرب، یك شاعر ایرانی، یك قصیدهٔ بلندبالاتی در بحر رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات بسازد...» آن هم ۱۸ سال پس از مرگ واضع آن، چه خلیل‌بن احمد فراهیدی در سال ۱۰۰ هجری متولد شد و در ۱۷۵ وفات کرد.

دیگر آن که فراوانی کلمه‌های تازی آن هم در «دویست سال قبل از عصر فردوسی» که «... هنوز زبان عربی این‌قدر تاراج بر زبان فارسی نکرده بود...» دلیل دیگر بر نـو بودن قصیده است و ثابت می‌کند که در «مدتی طویل بعد از عصر مأمون ساخته شده است...».

شگفت این که برخی از ایرانشناسان چون اته و پاول‌هرن آن را نه‌تنها رد نکرده‌اند بلکه این یك «..آن را تقویت می‌نماید..». تازه براون هم «... با آن ذوق سلیم که معهود از او است در اصل داشتن این افسانهٔ خنك شك نموده آن را تمریض می‌نماید..»، و سرانجام قول‌های دیگری هم که در این باره در تذکره‌ها آمده است بی‌اساس و قابل ذکر نیست و هنوز هم نمی‌توان به‌پرسش «قدیمترین‌شعر فارسی بعد از اسلام» پاسخی کافی و قانع‌کننده داد.

زنده‌یاد عباس اقبال در مقالهٔ «شعر قدیم ایران» نگاشت: «..اولا

اسلوب سخن و طرز ترکیب کلام و جمله بندی ابیات این قطعه به هیچ وجه به کلمه بندی شعرای قرن سوم حتی گویندگان مائهٔ چهارم هم شباهت ندارد بلکه این قسم از جنس گفته های قرن پنجم است و رعایت موازنه و مماثله در بیت دوم و نظیر به نظیر آوردن «شایسته» و «بایسته» و غیره در ساختگی بودن آن شکی باقی نمی گذارد...» سپس ادامه می دهد: «.. سبک شعر و وضع قصیده می فهماند که این اشعار بعد از اساتید قصیده سرای ترکستانی سروده شده و چون موضوع اول شاعر فارسی موضوع مهمی بوده و کسی هم درست از آن اطلاع نداشته و هم بدانستن آن مولع بوده اند این داستان را افسانه سرایان تردست وضع کرده و ابوالعباس مروزی و مأمون را پهلوانان آن داستان قرار داده اند. این قبیل مخترعات در تواریخ اسلامی مخصوصا تاریخ ایران فراوان است و از همه گذشته این حکایت با حال مأمون چندان مناسبت ندارد چه مأمون با آن که مادرش ایرانی بوده و به آداب و اخلاق ایرانی آشنا و پیش ایرانیان تربیت یافته بود خیلی بعید به نظر می آید که زبان فارسی را که هنوز به صورت لهجه های دهاتی بوده و صورت ادبی و قلمی نداشته بداند و شعر بدان را بفهمد، خاصه شعری را که به هیچ وجه از جنس کلام فارسی آن عصر نیست..».

سعید نفیسی می نویسد منظور گویندهٔ اشعار این است که کسی تا زمان او به چنان وزن و قافیه ای شعر نسروده است. وزن و قافیه و سبک کلمه هایی که به زبان سدهٔ دوم شبیه نیست. اگر هم این قصیدهٔ منتسب به ابوالعباس مروزی را از قرن ششم ندانیم، تازه این انگارش پیش می آید که شاید در شعر مذکور ابوالعباس مأمون خوارزمشاه پادشاه سوم از مأمونیان که در ۴۰۷ کشته گردیده ستوده شده باشد. آن گاه تذکره نویسانی که می خواستند برای شعر فارسی شاعر بتراشند از شباهت دو نام استفاده کرده داستان ساختگی شان را پرداختند.

علامهٔ دهخدا نیز که در قصیدهٔ مذکور نشانی از «سادگی اولیهٔ» شعر پیشینیان ندیده است، می گوید گوینده مدعی سرایش اولین شعر

زبان فارسی نیست، چه غرض او از گفتن این که کسی پیش از من چنین شعری نگفته «.. شاید.. وزن و قافیه..» شعر باشد. از این‌روی نسبت دادن آن به نخستین شاعر پارسی «.. بعید است..».

دکتر صفا هم که هیچ‌یك از روایت‌های انتسابی قصیده را به ابوالعباس مروزی درست نمی‌داند، «.. سبك سخن و صنایع شعری از قبیل ترصیع و مماثله و ترکیبات پخته و کامل عیار..» قصیده را نه از سده‌های دوم و سوم بل که نسبت آن را به سدهٔ ششم عاقلانه‌تر دانسته و معتقد است شعری که در سدهٔ دوم سروده شده و مامون را ستوده بایستی شعری مانند «شعر ابوالینبغی و شعر کودکان بلخ و امثال آن بوده باشد.».

ملك‌الشعرای بهار در گفتار «ریشهٔ زبان فارسی» ضمن آن که پیوستگی قصیده را به ابوالعباس مروزی رد نمی‌کند می‌نویسد آنچه از شعر ابوالباس برمی‌آید این است که زبان ادبی سده‌های سوم و چهارم، زبان رایج آن دوره نبوده است. پیش از وی به زبان فارسی شعر می‌گفتند اما نه شعری که او گفت. آنان شعر را به زبانی که ابوالعباس با گزینش واژه‌های فارسی و تازی گفت، نمی‌گفتند. زبانی که او برگزید از آمیزش با زبان تازیان پس از چیرگی آنان بر ایران‌پدید آمد و اکنون زبان ما است. از این‌روی «... ابوالعباس اولین شاعری است که به زبان فارسی جدید یعنی با لغت فارسی و عربی مرکب، شعر گفته است و لفظ (چنین شعری) و لفظ (زبان فارسی راهست با این نوع بین) این تصور را تأیید می‌نماید.».

جلال همائی در «تاریخ ادبیات ایران» می‌نویسد خلیل بن احمد آفرینندهٔ وزن نبوده است، بلکه آن را گرد آورده است. ایرانیانی که زبان تازی را آموخته بودند، پیش از این که به زبان پارسی بسرایند به زبان تازی شعر می‌گفتند، شعری که با بحرهای عروضی خلیل بن احمد همآهنگی داشت، بدون آن که هیچ‌یك علم عروض بدانند. یکی از شاعرانی که به دو زبان شعر می‌ساخت و به گفتهٔ عوفی «... در علم شعر او را مهارتی کامل و در دقایق هر دو لغت او

را بصارتی شامل...» بوده است، خواجه ابوالعباس مروزی است که پیش از این که به پارسی شعر بگوید تازی‌سرای بود، و چون بیشتر شاعران بدون آن که علم عروض بدانند و به تقطیع نظری داشته باشند موزون شعر می‌گویند. پس «.. چه استبعادی دارد که عباس مروزی که خود شاعر و صاحب طبع موزون بوده در قالب همان اشعار عربی که می‌گفته یا می‌خوانده و با آن‌ها مانوس بوده است یا تشبیه آن‌ها کلمات فارسی مخلوط به عربی ریخته باشد بدون این که متوجه به بحر رمل سالم یا مزاحف باشد و اتفاقا ریختهٔ طبع موزون ذاتی او مطابق رمل مثمن مقصور درآید... ثانیاً وفور کلمات عربی خود مؤید این است که شاعر تازه خواسته است از نظم عربی به فارسی منتقل گردد...»

دکتر علی‌اشرف صادقی که مانند دیگران تعیین «نخستین شاعر فارسی‌سرای [را که] با اصول عروضی به فارسی دری شعر گفته مشکل بل غیرممکن...» می‌داند، و با توجه به تاریخ سیستان که محمد بن وصیف سگزی را که «از معاصران یعقوب لیث» بوده «اولین شاعر فارسی‌گوی» خوانده است و ایشان به‌استناد «الزینة فی‌الکلمات الاسلامیه» کتابی که «ابوحاتم رازی داعی معروف اسمعیلی، متوفی در ۳۲۲ هـ ــ ق،...» درآن از مردی نیشابوری که نخستین بار «به‌فارسی شعر گفته» نام برده است، حدس زده‌اند که باید محمود وراق هروی که معاصر طاهریان بوده است باشد. البته با در نظر گرفتن این موضوع که «طاهریان عرب‌مآب... [که] به زبان فارسی توجهی نداشته‌اند... [و] حتی... به عربی [نیز] صحبت می‌کرده[اند]... در به‌وجود آوردن آن هیچ‌گونه نقشی نداشته‌اند...».

پس از آن به «عباس یا ابوالعباس مروزی» که «علاءالدین ددهٔ بوسنوی.. به نقل از کتاب الاوایل سیوطی او را ابوالعباس بن حنوذ مروزی نامیده است.» ولی ایشان در کتاب اوایل «... ابوالعباس بن خردالمروزی قاله البستی فی مشارب التجارب» دیده است، و «بستی» را علامهٔ قزوینی «تصحیف» بیهقی که «همان ابوالحسن بیهقی مؤلف

تاریخ بیهق..» باشد دانسته، پرداخته است.

صادقی به «نکته‌ای که» توجه داده «نام پدر ابوالعباس است که به صورت «خرد» ضبط شده، در حالی که این نام بعدها به اشکال «حنود» یا «جبوذ» تحریف شده است.». وی عدم «ذکر نخستین شاعر فارسی» را در «الاوایل» کتابی که از نخستین کسانی که اولین بار به کاری دست یازیده‌اند، سخن داشته است، دوری محل سکونت ابوهلال عسکری از خراسان، خاستگاه شعر فارسی می‌داند.

صادقی آنگاه به ذکر نقطه نظرهای موافق و مخالف پانزده تن از دانشمندان ایرانی و خارجی می‌پردازد. از ان میان ارای علامهٔ قزوینی، عباس اقبال، ذبیح‌الله صفا، دهخدا، نفیسی و بیبرستن کازیمیرسکی یکی است. از اینان نفیسی که در جلد دوم تاریخ نظم و نثر فارسی به تکرار گفتهٔ پیشین خویش در احوال و اشعار رودکی پرداخته است، در جلد اول همان کتاب «زبان و تلفیقات آن اشعار» پردهٔ تردیدش را کنار زده، حدس و احتمال او را به یقین بدل کرده است. دهخدا هم با آوردن شعرهای ابوالعباس عباسی «ذیل نام ابو- العباس مروزی» چنین نموده است که دو شاعر را یکی می‌داند. «بیبرستن کازیمیرسکی در مقدمهٔ دیوان منوچهری به سبب کثرت کلمات عربی و استعمال کلمات‌مترادف‌مانند «مدح» و «ثنا» و «زیب» و «زین» و اصطلاح «برین منوال» و استعمال کلمهٔ «حضرت» که‌هنوز در قرن پنجم به معنی پیشگاه ملوك به‌کار می‌رفته نه به عنوان لقب احترام‌آمیز، معتقد است که این اشعار به اشمار قرن هفتم و هشتم شبیه است.». بارتولد و یان ریپکا، عباس مروزی و ابوالینبغی عباس بن ترخان را یکی پنداشته‌اند.

از ایرانیانی که به دلایلی قصیدهٔ مزبور را از سدهٔ چهارم و گوینده را ابوالعباس مروزی دانسته‌اند غیر از استاد و شاعر بزرگ بهار و همایی ،محیط طباطبائی است که «به دلیل این که.. شعر در مرو گفته شده که بعدا ز مدائن مرکز زبان دری بوده.. [پس].. زبان آن پخته‌تر از زبان سیستان ـ محلی که محمد ابن وصیف به آن

تعلق داشته ــ بوده است ان را اصیل می‌داند.».
از هرمان اته و پاول‌هرن ایران‌شناسانی در سده گذشته که‌قصیده را از عباس مروزی دانسته‌اند و هرن بدان حد مصر بوده که به استفاد از آنانی که «در اصالت این اشعار..» تردید کرده‌اند برآشفته بود، هرچند علامهٔ قزوینی‌چنانکه پیشتر آمد پاسخ داده‌است و حتی «معترض تمریض» براون نیز گردیده است که بگذریم، ایران‌شناسان دیگری که «... این اشعار را اصیل دانسته و یا با قیودی آن را به عنوان نخستین شعر عروضی فارسی پذیرفته‌اند..» یکی کریستیان رمپیس است که «فضل فی‌العالم» را برازنده «با زبان قرن دوم» شمرده است نه «فضل در عالم» را که «اصلاح بعدی کاتبان» پنداشته است. یان ریپکا نیز جز آنچه گذشت «روایت عوفی را... مردود..» ندانسته و «نفوذ عربی[تی را] که از هر لحاظ در این قصیده به چشم می‌خورد» و همین تناسب همزمانی را از آن ستانده، بر این اعتقاد است که «... ممکن است عباس وی را به‌عنوان ولیعهد تهنیت گفته باشد...» از این روی «روایت عوفی را.. مقرون به حقیقت دانسته فقط تحدیدی بر آن قائل..» شده است «بدین معنی که پس از دگرگونی موازین شعر فارسی این قصیده تصحیف شده و در حقیقت به‌صورت کاملا دیگری درآمده است.».
باوزانی هم که در درستی «اشعار عباس مروزی» شکی ندارد. تردید همگنان را«دلیل‌قانع‌کننده‌ای بر عدم اصالت‌آن‌ها..» نمی‌داند.
دکتر صادقی بعد به رد نظرهای یان‌ریپکا و بارتولد پرداخته و می‌گوید: «.. اگر در واقع شخصی به‌نام عباس یا ابوالعباس مروزی در قرن دوم وجود داشته و در هنگام ورود مأمون به مرو در مدح او شعر سروده شعر او از میان رفته و به دست ما نرسیده است و گویندهٔ اشعار موجود یکی از شعرای قرون بعد ــ احتمالا از شعرای قرن‌های پنجم و ششم ــ است که تعیین هویت او در حال حاضر ممکن نیست.».
وی «نظر بارتولد» و یان ریپکا را هم بدین جهت که ابوالینبغی عباس‌بن‌ترخان شاعری که در بغداد می‌زیسته و «از اطرافیان

برمکیان بوده..» نمی‌پذیرد.

علی‌اشرف صادقی در دنبالهٔ مقالهٔ خویش «قول سیوطی [را] که نام این شاعر را ابوالعباس ذکر می‌کنند نه عباس صحیح‌تر از قول عوفی» شمرده است. «زیرا مأخذ سیوطی» ابوالحسن بیهقی «مورخ ثقهٔ قرن ششم است، در صورتی که مأخذ عوفی معلوم نیست.».

وی سپس می‌افزاید این که نفیسی و صفا از اشتباهی سیوطی چنین دریافته‌اند که ابوالعباسی که «شیخ متصوفه، فقیه و محدث امام بوده» و نخستین بار در شهر مرو از «احوال صوفیه سخن گفته و در سال ۳۰۰ درگذشته است» همان ابوالعباس مروزی است، درست نیست. چه ابوالعباسی که صوفی بوده است، ابوالعباس سیاری است که هجویری نامش را «قاسم بن مهدی» نوشته و سیاریان را «از پیروان او» نامیده است. سخنی هم که عطار در تذکرةالاولیا از او داشته و اطلاعی که از او داده همان است که در «اوائل» آمده است.

صادقی آنگاه از «ابوالعباس جعفربن‌احمد مروزی» عالم و ادیبی که ابن ندیم از او نام برده و در سدهٔ سوم می‌زیسته است و «اگر «جبوذ» را تحریف «جعفر» بدانیم و کلمهٔ «ابن» قبل از جبوذ را زاید تلقی کنیم...» وا ین را نیز بپذیریم که سیوطی به سبب آن که دربارهٔ شعر و نخستین شاعر فارسی می‌نوشته است از ادیبی و دانشمندی او حرفی نزده، چنانکه ندیم هم اشاره‌ای به شعر و شاعری او نکرده است، نتیجه گرفته است که: «اگر این دو نفر را یکی بدانیم، تعلق ابوالعباس شاعر (که سیوطی به نقل از بستی ذکر او را آورده) به قرن سوم مسلم و شعر سرودن او در ورود مأمون به مرو منتفی می‌گردد. نکتهٔ جالب در اینجا این است که سیوطی از این که ابوالعباس مروزی در ورود مأمون که بعداً یکی از مهمترین خلفای عباسی شد به مرو شعری سروده باشد ذکری نمی‌کند، در صورتی که اگر وی از چنین چیزی اطلاع می‌داشت مسلماً از ذکر آن خودداری نمی‌کرد. می‌توان حتم داشت که در مأخذ سیوطی یعنی بیهقی نیز چنین چیزی نیامده بوده است. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که ابوالعباس

مروزی شاعر فارسی‌سرای احتمالا در قرن سوم می‌زیسته و دوران شاعری او در نیمهٔ دوم و به احتمالی در اواخر نیمهٔ اول و اوایل نیمه دوم قرن سوم قرار داشته است. این تاریخ مصادف با تاریخ شروع فارسی در دربار یعقوب لیث است.».

***

از آنچه گذشت چنین به دست می‌آید که از خواجه ابوالعباس حنود بن مروزی شاعری که گفته‌اند به دو زبان پارسی و تازی شعر می‌سرود، شعری نمانده است جز همین قصیدهٔ انتسابی که آن هم به سبك شعرهای سده‌های ۲، ۳ یا ۴ نمی‌ماند، حتی با پذیرفتن توجیه‌های استادان گرانقدری چون بهار و همائی و دیگران.

اما آنچه دکتر صادقی دربارهٔ استنباط علامهٔ دهخدا نگاشته‌است، وارد نیست. چه دهخدا با آوردن شعرهای ابوالعباس عباسی زیر نام ابوالعباس مروزی، خواسته تفاوت بارز دو شاعر و شعرشان را باهم بنمایاند. چنانکه نوشته است: «... از ابیات فرهنگنامه‌ها که‌ذیلا نقل می‌شود اختلاف بین میان صاحب این قصیده با صاحب اشمار ذیل نزد ارباب ذوق سلیم واضح می‌گردد». ولی پندار و استدلال ایشان در یکی بودن ابوالعباس جعفربن احمد مروزی و خواجه ابوالعباس بن حنود مروزی صحیح به‌نظر می‌رسد.

زندگانی ابوالعباس نیز چون شعر او ابتر است، بدین سبب نام او گاه با ابوالعباس‌عباسی و زمانی با ابوالعباس‌ربنجنی که‌یك‌تن‌اند خلط شده است. اگر مرگ ابوالعباس در ۳۰۰ هجری روی داده و صحیح باشد آن‌گونه که سیوطی نوشته است، پس هیچ بایستگی ندارد که با هزار من سریشم، قصیده‌ای را که به قول تذکره‌نویسان مأمون عباسی در آن ستوده شده است به‌او بچسبانیم. زیرا اگر قصیدهٔ مذکور در مرو و هنگام خلافت مأمون به سال ۱۹۸ یا ۲۰۲ سروده شده باشد، او در زمان خلیفه شاعر ناموری بوده که به حضور مأمون بار یافته و او را ستوده است، و چنین نیست، زیرا آن وقت چگونه می‌توانسته چنان عمر درازی کرده باشد. به هر جهت شعر منتسب به

او را اولین شعر فارسی نمی‌توان خواند و ابوالعباس را هم نخستین شاعر زبان پارسی نباید گفت. یکی از پنج‌شاعری را نیز که منوچهری از مرو فراخوانده است، ابوالعباس نباید پنداشت.

دکتر محمد جعفر محجوب دربارهٔ قدیمترین شاعران زبان فارسی می‌گوید: «دربارهٔ قول دیگر صاحبان تذکره‌ها که بهرام گور و حکیم ابوحفص سغدی و ابوالعباس مروزی و رودکی را قدیمترین‌شاعران زبان فارسی دانسته و بعض از آنان خود ادعای دیدن دیوان شعر بهرام گور را کرده‌اند، سخنی نمی‌گوییم، چه آن مطالب سال‌ها است که مردود گشته و صحیح نبودن آن‌ها به حد شیاع رسیده است.».

ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده به جود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته، چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته، چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیك از آن گفتم من این مدحت ترا، تا این لغت
گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

* * *

این بیت را که از ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی است، هدایت به ابوالعباس مروزی نسبت داده است:

معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم — زیرا که غریبم من و مجروحم و خسته

مج: بر مج: به فضل وجود
مج: بدین مج. ل. ب: با
ل: زان ا: حمد و ثنای

## خباز قاینی
(؟ ـ ؟)

از این شاعر قاینی سدهٔ چهارم که غیر از خبازی نیشابوری پنداشتهٔ نفیسی است، حسب حالی و شعری به ما نرسیده است جز دو بیتی که در فرهنگ اسدی زیر واژهٔ «خربیواز» و نیز بیت مصنوعی در همان فرهنگ مصحح مجتبایی ـ صادقی باز شاهد همان واژه آمده است.

نکنــی هیــچ کــار روز دراز　　　کار تو شب بود چو خر بیواز[1]
به روز هیچ نبینم ترا به شغل و به ساز[2]　　　به شب کنی همه کاری بسان خر بیواز

**لغت فرس (دری)/۱۱۶**

خروش و خرشه[3] و خشخاش و خشت و ختنه و خـم
خر و خروس و خـراسان و خـرس و خـر بیواز

صف: «ك: کار هیچ»
دری ح: حنارمانی، ق (از س) ویص: خباز قاینی، دا: حمار فاسی، حن: خباز قایقی.

---

۱ـ شب‌پره، شب‌یازه.
۲ـ ساختگی کارها، سامان، ساخت.
۳ـ مگس.

# تخاری

(؟ - ؟)

اشتباهی در ضبط درست نام این شاعر دورهٔ سامانی و همزمان رودکی که از تخارستان بود، چون همیشه کاتبان کرده‌اند. در چهار مقاله، فرهنگ اسدی، در نسخهٔ «د» صحاح‌الفرس که در حاشیه آمده است، طحاوی است. از او جز همین دو بیت که اسدی در فرهنگ خویش شاهد واژهٔ «نهازید» آورده است، و از آن‌جا محمد بن هندو‌شاه نخجوانی در صحاح‌الفرس ثبت نموده است، و از این دو مؤلف فرهنگ سروری نقل کرده، شعری نمانده است.

لبت گویی که نیم کفته[1] گل است  
می و نوش اندر او نهفتستی

زلف گویی ز لب نهازیده[2] است  
به گله سوی چشم رفتستی

س. ن: در فرهنگ سروری: گلیست همان: اندران صف: «ط: نهفتنی «لف ۱۰۵»: نهفتستی.» س. ن: در فرهنگ سروری: نهازیدست همان: نهازیده صف: «ط: رفتینی»

---

۱ـ نیم‌شکفته.

۲ـ ترسیده.

## رفیع‌الدین نیشابوری
(؟ ـ ؟)

یکی از آن هفت سخنور نیشابوری است که منوچهری در فراخوان بزرگ خویش به شنیدن شعر استادش عنصری خوانده است. تنها هدایت آن هم به نقل از تذکرهٔ عرفات‌العاشقین از وی سخن داشته است و حکیمش دانسته و از پیشینگان شعر پارسیش نامیده است. از شاعران سدهٔ چهارم بوده است. دوبیتی خوش و دلنشین از او مانده است.

ز سنبلی که عذارت بـر ارغوان افگنـد هزار سوز در این جان ناتـوان افگنـد
بگو که تیر جفا بر که راست خواهی کرد که ابروی تو خمی باز در کمان افگنـد

## ابوالمظفر نصر بن محمد استغنایی نیشابوری
## (؟ ــ ؟)

منوچهری در ستایشی که از عنصری کرده است، از شاعرانی که نام برده یکی هم استغنایی نیشابوری است. در سدهٔ چهارم می‌زیست. روزگار سامانیان و بویانیان را دریافت. به‌دانش و شعر نامور بود. از حال او آگاهی دیگری نداریم. امین احمد رازی به اشتباه نام وی را «نصیر» نوشته است. از او دو بیت مانده است که نموداری از لطف سخن استغنایی است.

به ماه ماندی اگـر نیستیش زلف سیــاه　　به زهره ماندی اگر نیستیش مشکین‌خال
رخانش را به یقین کـه خـورشید است　　اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال

مج: هستئیش. باشدیش

# احمد اشنانی جویباری

**(؟ ـ ؟)**

بخت با این شاعر دورهٔ سامانی که همعصر رودکی بود، یار نبود. از او جز دو بیتی که نمایانگر چشم‌تنگی و فرومایگی بزرگان زبون و دنیاپرست به بهترین و لطیف‌ترین بیان است، و بیتی دیگر، شعری نمانده است. در فرهنگ‌هایی هم که سخنی از او رفته است نامش را گاهی اشامی و هنگامی اشنانی نوشته‌اند. نفیسی در احوال و اشعار رودکی «اشامی و اشنانی [را] تحریفی از کلمهٔ استغنایی» دانسته است.

ز اردیبهشت روزی ده رفته روز شنبد [کستی] فکند [و زنار]، باده به‌دست موبد[1]

● ● ●

| | |
|---|---|
| گشتم جهان و دیدم میری را | بر نیم نان دو جای زده مسمار |
| کز بیم بخل او به دو سد فرسنگ | گنجشك بر زمین نزند منقار |

زردیبهشت صف: «د: اردیبهشت» د: رفت ا: در نسخه‌ها: شنبه د: «چ»: شنبه صف: «اد: شینبذ.» ا: «قصه فکند زی ما. چ: زنا(؟)» د: «چ»: قصه فکند زنا صف: قصه فکنده زی ما دری: اصل: شنید. سایر نسخ: شنبه دری: یص، داوم: فکنده دری: ه: زنا؛ فس:فکندن ما.

---

۱ـ عالم، روحانی زردشتی.

## صفار مرغزی

(؟ ـ ؟)

سه بیتی که از این شاعر سدهٔ چهارم مروزی مانده است، بر این گواهی می‌دهد که وی رباعی‌سرای بوده است. در تحفة‌الاحباب حافظ اوبهی نام صفار مرغزی به اشتباه «صفاره» آمده است.

تو کودك خرد و من چنان سارنجم[1]     جانم ببری، همی ندانم رنجم

* * *

عشق آتش تیز و هیزم تاخ[2] منم     گر عشق بماند این‌چنین وای تنم

* * *

یارب، چه جهان است این! یارب، چه جهان
شادی به ستیر[3] بخشند و غم به قپان[4]

صف: «ط: خورد.»//
صف: «د: هزم.»   ا: «س: وای».   صف: وای   او: واخ، ح: ا، مج، آس: وای تنم. متن: منم   دری: وای «م و ق (ظ. ازع و ن): آخ.»

---

۱ـ مرغی کوچك، سارنگ.
۲ـ درختی است.
۳ـ شش درم سنگ و چهار دانگ بود.
۴ـ ترازو.

# معنوی بخارائی

(؟ - ؟)

از این‌شاعر وارستهٔ از خویش، گسستهٔ به‌یزدان‌پیوسته که «توکل» به دادار را «خـرسندی دل» و «خشنود[ی] روان» دانسته است، و می‌گفت آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران مپسند. اگر «داد» نمی‌دهی، «مستان»، گندم منمای و جو مفروش. تنها دو قطعه مانده‌است و دیگر هیچ.

گویی تذکره‌نگاران نشستند و گفتند و برخاستند که از او سخن ندارند. یا آن‌که وی حتی دمی هم در صحنهٔ تماشاخانهٔ گیتی ظاهـر نشده و نقشی نداشته است.

عوفی از جزالت و ملاحت بیانش می‌گوید. امین احمد رازی از پیشینیانش می‌شمارد و شعرش را مانندهٔ «شیر و انگبین» می‌آرد. و هدایت هم او را حکیم فرزانهٔ قـانع می‌خواند. و پایان سخن آن که فضای اخلاقی شعرش را اته به آموزش‌های عیسی شبیه می‌داند.

معنوی که شاید تخلص وی چنین بوده باشد، بنا به گفتهٔ هدایت پایان دورهٔ سامانیان و آغاز زمان غزنویان را دریافته است.

| | |
|---|---|
| بر خـدای جهـان تـوکل کن | دار خرسنـد دل، روان خشنود |
| که از این چت خدای‌قسمت‌کرد | نه تغافل زیان، نه کوشش سود |

* * *

| | |
|---|---|
| هرچه آن بر تن تو زهر بـود | بر تن مردمان مدار تو نوش |
| نـدهـی داد، داد کس مستـان | انگبین‌خر مباش و، زهرفروش |

مصرع اول در مج: که ندارد به قسمت ازلی
مصرع اول. هفت: کند

## ابوالمؤید رونقی بخاری
(؟ ـ ؟)

از این شاعر سدهٔ چهارم نیز که در دورهٔ سامانیان می‌زیست، سخنی مستوفی نرفته و اثری چشمگیر نمانده است. عوفی او را «رونق بازار هنر» و شعرش را «رشك بستان خورنق» خوانده است. هدایت رونقی را با ابوالمؤید بلخی یکی پنداشته و شعرش را بدو نسبت داده است. دو قطعه از او به یادگار مانده است که در یکی شراب را ستوده و، در آن دیگر تیغ امیر خراسان را وصف کرده است. هر دو قطعه مانند شعرهای سدهٔ چهارم «.. ساده و بی‌پیرایه و نزدیك به محسوسات و واقمیت‌ها و دور از باریك‌اندیشی و نازك‌خیالی است.».

جانی است تیغ شاه، که دید این‌چنین شگفت
جانی، کزو بود، تن و جان همه خراب
لرزان به جای گوهر در جرم او پدید
جان‌های دشمنانش، چو ذره در آفتاب

* * *

نبیدی که نشناسی از آفتاب — چو با آفتابش کنی مقترن[1]
چنان‌تابد ازجام، گویی که‌هست — عقیق یمن، در سهیل یمن

روز: یار همان: در//کزان لب: چنین است «خ ل: این همه» لب: جرم «خ ل: جسم»

---

۱ـ نزدیك کردن، یار و رفیق کردن، متقابل کردن.

# ابواسحاق ابراهیم بن محمد بخاری جویباری

(؟ - ؟)

عوفی نام وی را ابواسحاق ابراهیم بن محمد نوشته است. هدایت او را ابواسحاق محمد ابراهیم بن محمد خوانده و نفیسی ابواسحاق محمد بن ابراهیم بن محمد را درست دانسته است. از جویباری جز آنچه عوفی گفته است و دیگران تکرار کرده‌اند، چیزی نمی‌دانیم. شاعری در دورهٔ سامانیان بود و زرگری پیشه داشت. غزلی که از او مانده است، استادی و شیرین‌سخنی وی را می‌رساند.

به ابر پنهان کرد، آفتاب تابان را    به سبزه‌بنهفت، آن‌لاله‌برگ‌خندان را
بسوی‌هردو مهش‌بر، دوشاخ‌ریحان‌بود    به‌شاخ مورد بپیوست آن دو ریحان را
بتی‌که‌خسته‌دلان را به‌بوسه‌درمان‌است    دریغ دارد از این درد دیده درمان را
به‌ابر نیسان مانم کنون من از غم او    سزد که صنعت خوب‌است ابرنیسان را
به یك گذر که سحرگاه برگلستان کرد    بهشت کرد سراسر همه گلستان را

* * *

در ره گشتم خورد و مورد[1]    دل به جان آمد از آورد و برد

* * *

ابابیل‌وار چند مردان مرد    که جویند مر گنج را زیر جرد[2]

مج بیت را مقلوب آورده است ص: بروی//مج و ل: شاخ ریحان ص به نقل از لباب: ولی پوست
او: ابابیل‌ور، مردان، چرد

---

۱ـ خسته، کوفته.
۲ـ اورنگ پادشاهی.

## ابوزراعه معمری گرگانی
## (؟ ـ ؟)

از شاعری گزاف‌گوی که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم و نـزدیك به زمان رودکی می‌زیست و خود را در سخنوری برتر از استاد سمرقند می‌دانست، و به امیر خراسان می‌گفت که بخشش‌های بسیار، رودکی را نامور ساخته است نه سخن وی، گزارش حالی به ما نرسیده است جز آن که خود را در قطعه‌ای چنین می‌شناساند: که دینار را به‌جا خرج می‌کرد، سخنش آهن را موم می‌نمود، با باد به هر سو می‌گردید، با قدح و بربط روزگار می‌گذاشت، و گاه رزم نیز با زره و جوشن به آوردگاه می‌شتافت. سخن کوتاه همه فن همه‌کاره بود و فرزند هنر- های خویشتن.

کنیهٔ وی را دو گونه ضبط کرده‌اند: «ابوذراعه» و «ابوزراعه». ولی استاد سعید نفیسی آن‌دو را اشتباه و «ابوزرعه» را درست دانسته است.

جهان شناخته گشتم به روزگار دراز ... نیاز و ناز بدیدم در این نشیب‌وفراز
ندیدم از پس دین، هیچ بهترازهستی ... چنان‌که نیست‌پس‌از کافری بتر ز نیاز

* * *

هرآن کسی که نباشد ز اخترش اقبال ... بود همه هنر او، بـه خلـق نامقبـول
شجاعتش، همه دیوانگی، فصاحت، حشو ... سخا،گزاف‌و،کریمی، فسادو،فضل،فضول

* * *

اگـر بـه دولت بـا رودکـی نمی‌مانم ... عجب مکن، سخن از رودکی نه کم دانم
اگر به کوری چشم او بیافت گیتی را ... ز بهر گیتـی، من کـور بـود نتوانم
هزار یك زان کو یافت از عطای ملوك ... به من دهی، سخن آیـد هزار چنـدانم

* * *

آنجا که درم باید، دینـار برانـدازم ... وانجا که سخن باید، چون موم کنم آهن
چون باد همی گردد، با باد همی گردم ... گه با قدح و بربط، گه با زره و جوشن

* * *

چه پوشی جـوشن غفلت کـه روزی تـو باشـی تیـر محنت را نشـانـه
امل۱ با عمرت انـدر نه به معیـار نگه کـن تـا کجـا گـردد زمـانـه

مج: سخن
مج: نه همسانم
مج: انبار

۱ـ آرزو، امید.

# ابونصر مرغزی
(؟ - ؟)

از مرو بود و گویا در سدهٔ چهارم می‌زیسته است. بیتی از او را اسدی، محمدبن هندوشاه و سروری در فرهنگ‌هایشان به‌شاهد واژهٔ «فرهست» آورده‌اند. صاحب برهان نیز بنا به‌روش خویش تنها به معنی آن بسنده کرده است.

نیست را هست کند تنبل اوی ‌‌ ‌‌ ‌‌ هست را نیست کند فرهستش[1]

بیت زیر که به شاهد «پنجره» به نام «بونصر» در لغت فرس آمده است، شاید گویندهٔ شعر همان ابونصر مرغزی باشد.

سوی باغ گل باید اکنون شدن ‌‌ ‌‌ ‌‌ چه بینیم از بام و از پنجره

صف: «ط: هیل/ك: بابل» دری: گرد «سایر نسخه‌ها: كند.»

---

۱ـ جادوئی.

# ابوذر حسین ترك ایلاقی‌کشی
## (؟ – ؟)

از این شاعر نامور سدهٔ چهارم که منوچهری او را «بوذر ابن‌ترك‌کشی» نامیده و به‌شنیدن شعر عنصری فراخوانده است، هیچگونه آگاهیی به ما نرسیده است. اگر حسین ایلاقی را نه شش بیتی از او رادویانی در فصل مجرد ترجمان‌البلاغه آورده است، و رشیدالدین وطواط در حدایق‌السحر با افزودن بیتی دیگر بدان، بی‌نام گوینده نقل کرده است و هدایت هم آن را به منجیك ترمذی نسبت داده است با ابوذر ترك‌کشی یکی بدانیم باید گفت که کنیهٔ او ابوذر، نامش حسین و پدر وی ترك نامیده میشده است. چه بنا به‌روش ویژهٔ زبان شیرین پارسی که پور را از نامها می‌اندازند، «ابن» را از پیش نام وی برداشته در تذکره‌ها او را ترك‌کشی یا حسین ایلاقی خوانده‌اند. می‌پندارم که شاعر ما بایستی از ایلاق نزدیك بخارا باشد زیرا «کشی» پی نام وی گواه بر این است. باز او را «ایلاقی‌کشی» می‌باید گفت نه «کشی‌ایلاقی»، چه ایلاق «قریه‌ای از توابع بخارا...» و کش شهری از شهرهای ماوراءالنهر بوده است.

رادمردی و مرد دانی چیست | باهنرتر زخلق گویم کیست
آنکه با دوستان بداند ساخت | وانکه با دشمنان بداند زیست

• • •

امروز اگر مراد تو برنیاید | فردا رسی به دولت آبابر[1]
چندین هزار امید بنی‌آدم | طوقی شده به گردن فردا بر[2]

این بیت‌های منجیك را رادویانی از «حسین‌ایلاقی» دانسته است:

---

۱ـ به نیکبختی پدران.
۲ـ برگردن فردا.

رلفین بس شکسته و قد صنوبری زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری
دو لب عقیق و، زیر عقیقش دو رسته در نرگس دوچشم و، زیر دو نرگس گل طری۳
چشم و دو زلف و دو رخ جمله مشعبدند وز یك دگر گرفته همه سحر و دلبری
خلد برین شدست نگه کن بکوه و دشت سد گونه گل شکفته به هر سو که بنگری
سرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش و زرد نوروز کرد بر گل سد برگ زرگری
خیره شود دو چشم که چون بنگری بدو کوشی که بگذری، ندهد ره که بگذری
کویی که مشتری است به هر نرگسی درون رخشنده همچو دو رخ معشوق سعتری۴

لغت فرس/۵۰۱:

گفتم که ارمنی است مگر خواجه بوالعمید کو نان گندمین نخورد جز که سنگله۵

لغت فرس (دری)/۱۳۲:

خراشیده روی و پراشیده موی درآمد زدر جامه بر تنش چاك

مج، ل: مردی بدهر ص: مردی زمرد ل: دانی مج، ل: تواند مج، ل، د: آنکه
مج، ل: تواند
دری: اصل ترك کیشی.
دری: پراشیده «اصل: خراشیده.» دری: اصل: زدو.

۳ــ شاداب، با طراوت.
۴ــ نیکو، خوب.
۵ــ به ضم گاف نانی که از آرد گاورس و ارزن پزند، نان گاورسین.

## ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی مروزی

(؟ - ؟)

از این شاعر نیز چند بیتی بیش نمانده است. از قصیدهٔ ستایش‌آمیز منوچهری برمی‌آید که سخنور ناموری بوده است. دو قطعه از او مانده است. یکی «سیم دندانك و بس دانك و خندانك و شوخ...» است که بنا بـه گفتهٔ عوفی در زمـان سلطان محمود غزنوی هـرچه دانشمندان خواستند به‌تازی بگزارند نتوانستند تا آن کـه «خواجه ابوالقاسم پسر وزیر ابوالعباس اسفراینی» از عهده برآمد و همگان پسند کردند، و دیگر قطعه‌ای که زلف سیاه خم انـدر خم معشوق را وصف می‌کند.

ولوالجی از ولوالج بدخشان بوده است نه از نوایح تابع مرو که هدایت نوشته و عـلامهٔ قزوینی پنداشته است. گـویا این مصرع دگرگون شدهٔ منوچهری «آنکه آمد از نوایح، آنکه آمد از هری» علامه را به اشتباه انداخته بوده است. بیتی که چنین است:

بوالعلا و بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل     آنکه از ولـوالج آمد، آنکه آمـد از هری

چه بیت زیر نیز:

آن دو گرگانی و دو رازی و دو ولوالجی     سه‌سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن

که از قصیدهٔ ستایشگرانه و سپاسگـزارانهٔ وی نسبت بـه استادش عنصری است مؤید این گفتار است. این را علامهٔ دهخدا در لغت‌نامه، استاد زنده‌یاد فروزانفر در سخن و سخنوران و حاشیهٔ قصیدهٔ «شرح شکایت» از روزگار در دیوان منوچهری و دکتر صفا در تاریخ‌ادبیات در ایران گفته‌اند:

ولوالجی از شاعران دورهٔ سامانی بود و در سدهٔ چهارم می‌زیست. جز این هیچگونه آگاهی دیگری از او نداریم. از شعرهای بازمانده او است:

سیم‌دندانک و بس‌دانک و خندانک و شوخ — که جهان، آنک بر ما لب او زندان کرد
لب او بینی، گویی که کسی زیر عقیق — به میان دو گل اندر، شکری پنهان کرد

* * *

جعد بر سیمین پیشانیش گویی که مگر — لشکر زنگ همی غارت بغداد کنند
وان سیه زلف بر آن عارض گویی که همی — به پر زاغ کسی آتش را باد کنند

ب: بینی و گویی ب. ص. د: یامیان. بامیان
د، پیش: گفتی ص: مگر

# خجستهٔ سرخسی
(؟ ـ ؟)

شاعری که پاول هرن به نقل از فرهنگ رشیدی او را زن پنداشته است، منوچهری از او نام برده است و سوزنی وی را هجاگویی کم از خویش دانسته است:

من آن کسم که چو کردم به‌هجوکردن رای — هزار منجیك از پیش من کم آرد پای
خجسته، خواجه نجیبی، خطیری و طیان — قریع و عمعق و حکاك، فرد یافه درای
اگر به عهد منندی و در زمانهٔ من — به راستی زمیانشان همه برآی و درای

در تذکره‌ها از او نامی برده نشده است، بدین سبب زندگانیش در پس غباری از فراموشی مانده است. شعرهای اندکی از او در فرهنگ‌ها به‌شاهد واژگان آمده است. گفتنی این که او زن نبوده است. شاعری از سدهٔ چهارم بوده و در زمان سامانیان می‌زیسته‌است.

مس وجود من شود از می بسان زر — گویی که می چو آبك[1] از اجزای‌کیمیاست

از مثنوی او:

بسنده نکردم به بتکوب[2] خویش — بر آن شدم کز منش سیر بیش
درآمد یکی خاد[3] چنگال تیز — ربود از کفش گوشت و برد از کریز[4]
جوان بودم و پنبه فخمیده‌می[5] — چو فخمیده شد، دانه برچیده‌می
بر این شش ره آمد جهان را گذار — چنین دان که گفتم ترا ای کذر[6]
نشسته به سد خشم در کازه‌ای[7] — گرفته به چنگ اندرون بازه‌ای[8]

---

۱ـ جیوه.
۲ـ ریچالی که از مغز گردکان و شیر و ماست کنند.
۳ـ مرغ گوشت‌ربا، غلیواج.
۴ـ کنج، گوشهٔ خانه.
۵ـ جدا کردن.
۶ـ احمق.
۷ـ کومه، سایه‌بان.
۸ـ دودسته، چوبدستی.

مـرا غـرمج آبـی۹ بپختـی به پـی بـه پـی گـر بپختی تـو بی روسپـی

* * *

برگیر کنند۱۰ و تبر و تیشه و ناوه۱۱ تا ناوه۱۲کشی، خار۱۲ زنی گرد بیابان

* * *

باز گشای ای نگار، چشم به عبرت تات نکوبد فلك به کوبهٔ۱۴ کوبین۱۵

**لغت فرس/۵۱:**

آن مال و نعمتش همه گردید ترت‌ومرت۱۶ آن خیـل و آن حشم همه گشتند زاروار

**صحاح/۲۷۸:**

آنگاه کـه من هجات گـویم تو ریش کنی و زنت رنبه۱۷

**لغت فرس/۵۰۹:**

به شعر، خواجه، منم داد شاعری داده به‌جای‌خویش معانی از او و سرواده۱۸

ا: «پسندیده کردم» صف: «د: «به» ندارد» ا(ح). د. م. صف: بتکوب ا (ح). د: شدم نزد آن دری: برآن «اصل: براآن» صف: «د: برآن شد که مرکز منش شیربیش.» ا: «چ: سبز، ع: شیر.» د: سبز دری: سیر «فس: صبر؛ ع و «صحاح». شیر.» دری: بیش «در هر بیت چنین است:
پسندیده کـردم بیتکوب خـویش شدم نزد آن کز منش سبز بیش.»

د: برداوگریز ا. صف. او: بردوگریز او: «آس: برزد؛ و پردگریز» دری: [۱] و گریز «یص و فس: گوشت بردوگریز؛ قواس: بردو دلیر.» صف:«ك: دیدم» ا: چوفخمیدمی صف: «ك: «چه... برچیده‌می» م: برای
د: «نچ»: «کاژه» «نچ» باژه: دری: آبی «اصل: ارار، ...» دری: پبیه‌او «ق (ظ. ازس) و ن: بپی‌کر.» او: از چه پختی تو ای
د: کلند
صف: گشا دری: نکوبد «اصل: نکوید.» د: گونه صف: «ط: بکونه.» دری: بکونهٔ «ق (از؟) و صحاح: بکوبهٔ.»

---

۹ــ خوراکی است از ارزن پخته.
۱۰ــ بیل خمیده.
۱۱ــ تیشهٔ چوبین.
۱۲ــ شیار.
۱۳ــ شوك، هر چیز سر تیز.
۱٤ــ دستهٔ هاون.
۱۵ــ غربال گیاهی، چکش
۱٦ــ تباه و تبست، زیر و زبر.
۱۷ــ موی زهار.
۱۸ــ قافیه.

# ابوطیب سرخسی
(؟ - ؟)

یکی از ویژگی‌های شعر پارسی دیرینگی و گوهر نهادی آن است. این درخت گشن تناور یکباره سر از خاك برنیاورد و پنجه به‌خورشید نیفگند. آبشخور زلالش را گذشتهٔ بسیار دوری در هالهٔ پرندین خود درپیچیده است. از آن میان بخش پند و حکمت شعر پارسی که از ادب پهلوی بنیاد گرفته است، چون بخش‌های دیگرش همتا ندارد و شعر تازی را در این پهنه به‌هیچوجه یارای هماوردی با آن نیست.

یکی از ستارگان آسمان ادب ایران ابوطیب سرخسی شاعر زمان سامانیان است که منوچهری او را هم در فراخوان بزرگ خویش به شنیدن شعر استادش عنصری خواسته است و چه برهانی روشنتر از این به پایه و مایهٔ وی در شعر.

از گزارش حالش آگاهی اندکی نیز نداریم. تنها هدایت از او نامی بــرده و سرخسی را از بزرگــواران دانشمندان و از مهتران شاعران خوانده است. با دیوان وی هم تندباد رویدادهای روزگار ناسازگار درشتی‌ها کرد و برگ‌هایش را که بر تارك سیمین آن‌هــا نگاشته بود به‌تاراج داد و، فقط و فقط سه بیت به‌نام سرخسی باقی گذاشت. سه بیتی که با دیوان «... زبــان‌آوران رنگ‌آمیز...» کــه آسمان بی‌ابر را «.. ابر مشك‌فشان..» و کویر برهوت را «... بحر گوهرزای..» می‌خواندند نه تنها برابری بل که سروری نیز دارد.

در تاریخ ادب ایران شاعرانی که ستایشگری نکرده‌اند اندکند. گویندگانی که ستوده‌اند اما از «نه کــرسی فلك..» نخواسته‌اند که «نهد اندیشه زیر پای..» تا «بوسه بر رکاب...» ستمگر چشم دریدهٔ گستاخی زنــد از شمارهٔ انگشتان یك دست هم کمتراند. اینان در حالی که می‌خواندند:

..«نه هرکس حق تواند گفت گستاخ...» ...«چنان زی در میان خلق عالم»
«که گـر وقتی مقام پادشاهیت نباشد، همچنان باشی مکرم»..

مرگ را می‌دیدند که رو در رویشان ایستاده، اغوش گشاده، دندان تیز کرده، چنگال آخته تا با دشمنایگی هرچه بیشتر و وحشیانه‌تر به گلوی پندگوی حکمت‌آموزی فرو کند که حق را گستاخانه و سخن را درشتانه می‌گوید. ناآگاه از این که: «حقگـوی را زبان ملامت بود دراز..» و پژواك حق به ثریا رسیده باز.

آری، نمی‌هراسیدند، همچنان می‌گفتند و باز می‌گفتند که: «حق نیست این چه گفتم؟ اگر هست؟ گو بلی؟» و می‌خواستند که بگوید: «بلی هست.».

باری، ابوطیب سرخسی پیشرو روش حقگویان بود. حق را زیر لحاف نمی‌گفت. روبارو می‌گفت و هراسی به دل راه نمی‌داد. به‌شاه می‌گفت از دگـرگونی دوران در اندیشه باش. به ایـن چند روزهٔ زندگانی که چون باغ بهار دررسیده، خزانی هم در پی دارد، مناز. «درختی بنشان» که ریشهٔ آن شیرهٔ شیرین سبزینگی‌اش را از پرند نیکی‌ها و مردمی‌ها بگیرد و «کام دل به‌بار آرد» تا تو انوشه مانی.

سعدی هم که در این طریقه به‌پیروی از سرخسی و منجیك ترمذی برآمد. گفت و نترسید. هرچند ممکن‌است گروهی زبان به‌خرده‌گیری گشایند که سنجشی سخت نابرابر است، چه «سخن ملکی است سعدی را مسلم» اما باید گفته آید که‌هرچه باشد پیشرو و بنیادگذار طریقت پند و حکمت در ادب والای پارسی چنانکه به چشم می‌آید سرخسی و منجیك‌اند.

ای پادشاه روی زمین، دور از آن تست اندیشهٔ تقلب دوران کـن این زمـان
بیخی نشان کـه دولت باقیت بر دهـد کاین باغ‌عمر گاه بهار است و گه‌خزان
چون کـام جـاودان متصور نمـی‌شود خرم کسی کـه زنده کند نام جـاودان

مج: کن و زمان. (و به نقل از او لغت‌نامه و سبك خراسانی در شعرفارسی)

# ابوالعلاء شوشتری

(؟ - ؟)

تذکره‌نگاران ما بدین سخن‌سرای ادیب نیز که کتابی در عروض نوشته بوده است، و از این جهت نخستین کس در زبان پارسی است که به فن ادب پرداخته بود، توجهی نکـــرده‌اند. او شاعری از عصر سامانیان در سدهٔ چهارم بود. اگر منوچهری را گزش گزمار «هزل و فسوس» زهر به استخوان نمی‌رسانید و «روزگاری پیش» نمی‌آورد تا از سوز درون فغان برآرد و بگوید:

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم — نه‌بر اطلال‌و دیار و نه‌وحوش و نه‌ظبی..
...بوالعلاء و بوالعباس‌وبوسلیك‌وبوالمثل — آنکه از ولوالج آمد، آنکه آمـد از هری
از حکیمان خراسان، کو شهید و رودکی — بوشکور بلخـی و بوالفتح بستی هکـذی
کو بیایید و ببینید ایـن شریف ایـام را — تا کنند هرگز شما را شاعری کردن کری؟
روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بدند — بود هـریك را به شعر نغز گفتن اشتهی
اندر این‌ایام ما بازار هزل‌است و فسوس — کار بوبکر ربابـی دارد و طنز جحی...

شاید زمانش را هم نمی‌دانستیم.

اسدی از ابوالعلا بیت‌هایی چند به شاهد واژه‌هائی آورده است. محمد بن عمر رادویانی در ترجمان‌البلاغه از کتاب عروض پارسی وی سخن گفته است، و بیتی به‌بحر مجتث در فصل تشبیه، و سه مصرع دیگر هم در آن وزن در فصل تنسیق‌الصفات که پیدا است نسخه باید افتادگی داشته باشد از او نقل کرده است.

رشید وطواط نیز در حدایق‌السحر فی دقایق الشعر همـان بیت نخست ترجمان‌البلاغه را در «بیان تشبیه کنایت» و هم‌چنین آنجا که دربارهٔ معما خامه زده قطعه‌ای از وی نگاشته است. معمائی که نفیسی آن را «قدیمترین معما... در شعر پارسی...» دانسته و گوینده‌اش را نیز در معماسرائی گشاده‌زبان خوانده است.

باری، همهٔ این‌ها گواهی بر اشتهار و وجود دیوانش تا سده‌ها بعد از گذشتن ابوالعلاء شوشتری می‌باشد.

نفیسی که او را «... شاعری نیکو سخن و دارای مضامین بدیع و کلام رشیق در تشبیهات و خمریات..» شمرده است می‌نویسد: «...در هزل نیز دستی داشته و درین سبك نیز مبتکرات گذاشته است...».

### معما به نام علی

تیری و کمانی و یکی نقش نشانه — بنگار و بپیوند به سوفار[1] یکی تیر
نام بت من بازشناسی به تمامی — آن بت‌که به‌خوبیش قرین نیست به‌کشمیر

• • •

همی گرست و همی‌نرگسانش لاله گداخت — به زیر لالهٔ بگداخته، نهفته زریر
خلق[2] شود ز نشست دراز حلت مرد — که گنده گردد چون دیر ماند آب غدیر[3]

• • •

شبی، چگونه شبی آفریده از پولاد — به‌رنگ کفرو، درازی، امید و، هول[4] نیاز
نسیم مرگ و دم زمهریر[5] و تف سعیر[6] — . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

• • •

بیاور آن که گواهی دهد زجام که من — چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
زمرد اندر تاکم، عقیقم اندر غژب[7] — سهیلم اندر خم، آفتابم اندر جام

**صحاح‌الفرس/۲۳۱:**

ز شوق روی تو هر جا که رو نهم گویند — برو که بهرت اروین[8] عشق آوردم

ا: «در اصل: کریست» ا: ببرك
ا (ح): «چ: میی که اوت گواهی دهد... که منم بکونه و گهر اندر چهار جای تمام «د» نیز همچنین و ن صف: بیار (نیز اقبال در «حواشی و توضیحات» حدایق‌السحر. د: عقیقم اندر غژب و زمردم در تاك. (و در حاشیه): «نج»: و زمردم در پال» ا (ح): «چ: «چ: عقیقم اندر غژب و زمردم در تاك. (نفیسی نیز به نقل از هورن). د: «نج»: سلیم
ا: پیشه. (همچنین لازار و لغت‌نامه به نقل از اسدی. صف: «ط: گرفتن» ا: بخیره (؟). (به نقل از او لازار و لغت‌نامه) صف: بحتره (کذا) صف: «ط: کاهه.»
صف: «ك: از وین.»

---

۱ــ دهانهٔ تیر، جایی از تیر که چلهٔ کمان را در آن بند کنند.
۲ــ کهنه، ژنده. ۳ــ آبگیر، تالاب.
٤ــ ترس، بیم. ۵ــ شدت سرما.
٦ــ دوزخ، جهنم. ۷ــ دانهٔ انگور.
۸ــ تجربت.

# بشار مرغزی
(؟ - ؟)

بشار مرغزی که هدایت او را از حکیمان و در شعر پارسی و تازی نغزگوی و نادره‌گفتار خوانده است و، گوید که به بندگی به بصره درافتاده است و ابن خلکان شعرهای تازی و حسب حالش را به تفصیل آورده است، سخنوری همزمان سامانیان و از سده چهارم و خاسته مرو است با چکامه‌ای شرابکون و شرابناک و مشهور، ولی با گزارش حالی هیچ. همین سبب سردرگمی، ابتری و بحث‌انگیزی شده است. استاد شادروان بهار او را «بشکر» می‌داند نه بشار، زیرا ایرانیان را چنان نامی نیست. گواه استاد نیز جنگی به خط سرخوش بوده است که کسی «بشگر» را تراشیده و جای آن «بشار» نوشته‌است. دکتر مصفا هم با «تردید [و] شاید[ی]» بشگر را «مخفف بشگرد یا مرکب از «بشك» یا «بش» با پسوندی پیشه‌ای دانسته و آخر آن که چون از او چیزی نمی‌دانیم بازگفتن نامش ساده نخواهد بود.

بشاری که از ندگانی و شعرهایش بنا به گفتهٔ هدایت در وفیات‌ـ الاعیان ابن خلکان سخن رفته است، بشار ابن بردیرجوج تخارستانی (۹۵ـ۱۶۷) شاعر ایرانی تازی‌سرا است که در سروده‌هایش آنی از نازش به نژاد خویش و نکوهش تازیان و هجو خلیفگان باز نمانده است و، در پایان جان خویش را هم در این راه درباخته است.

باری، چنانکه گفته آمده است از بشار مرغزی شعری نمانده است جز قصیده‌ای سی و یك بیتی که صفت رزومی است که به پیروی از استاد سمرقند که رهگشا و بنیادگذار خمریه‌سرایی در ادب پارسی است سروده است و شادروان رشید یاسمی تمام آن‌را از جنگی خطی استنساخ کرده بود و در سال ده مجلهٔ ارمغان به‌چاپ رسانده است. این قصیده و چکامهٔ نونیهٔ «مادرمی» استاد سمرقند بعدها برای بسیاری

از شاعران ایرانی نمونه قرار گرفت و در این رشته به طبع‌آزمایی پرداختند، لیکن از آن میان تنها منوچهری است‌که داد سخن داده است و خمریه‌سرایی را در ادب پارسی به کمال رسانده است. از معاصران نیز استاد ملک‌الشعرای بهار به نظیره‌گویی با بشار برآمده و «قصیده‌یی سخت استادانه و دلپذیر در وصف شب و شراب در همین بحر و قافیت سروده است... و در آن به‌بشار اشاره و نخستین‌مصراع مطلع وی را تضمین می‌کند:

باشد بهار بندهٔ آن شاعری که گفت «رز را خدای از قبل شادی آفرید.».

از بشار مرغزی هرچند جز این قصیده شعری نمانده است اما همین چکامه گواه بلاغت کلام، فصاحت بیان و مهارت او در ترصیع مرواریدهای غلتان سخن می‌باشد. موجز کلام شعر استاد گرانقدر بهار است که گفت:

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد زلب / باز در دل‌ها نشیند هرکجا گوشی شنفت
ای‌بسا شاعرکه‌او در عمرخودنظمی‌نساخت / وی‌بسا ناظم‌که‌او در عمرخود شعری‌نگفت

و دربارهٔ بشار مرغزی مصداق دارد.

رز را خدای، از قبل[1] شادی آفرید / شادی و خرمی، ز رز آمد همی پدید
از جوهر لطافت محض آفرید رز ـ / آن کو، جهان و خلق جهان را بیافرید
از رز بود طعام و، هم از رز بود شراب / از رز بودت نقل و، هم از رز بود نبید
شادی فرخت وخرمی،آن‌کس‌که‌رز فروخت / شادی خرید و خرمی، آن‌کس که رز خرید
انگور و تاك او نگر و وصف او شنو / وصف تمام گفت زمن بایدت شنید
آن خوشه بین فتاده بر او برگ‌های سبز / هم دیدنش خجسته و هم خوردنش لذید
روزی شدم به رز به نظاره، دو چشم من / خیره شد از عجایب الوان که بنگرید
دیدم سیاه‌روی عروسان سبزپوش / کز غم دلم به دیدن ایشان بیارمید
گفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری / بر دختران خویش بعمدا بگسترید
ویشان معلق از همه حالی و هر یکی / آویخته زمادر، پستان همی مزید
من دست هر دمی به‌یکی بردمی، و شاد / بودم از آنکه، دست بدیشان همی رسید
آگه نبودم ایچ که دهقان مرا زدور / با آن بزرگوار عروسان همی بدید

---

۱ــ برای.

با من زشرم هیچ نیارست گفت، لیك — از بهر نام و ننگ، یکی تیغ برکشید
آن گردن لطیف عروسان همی گرفت — پیوندشان به تیغ برنده همی برید
زان جامه‌های سبز جدا کردشان به خشم — بر جایگاه کشتنشان بر، بخوابنید
زیر لگد بجمله همی کشتشان به زور — چونان که پوست بر تن ایشان همی درید
حوضی زخون ایشان پر شد میان رز — از بس‌که شان زتن به‌لگدکوب خون دوید
اندر میان سنگ نهان کرد خونشان — دهقان و، لب زخشم به دندان همی گزید
وان سنگ را زسنگ یکی مهر برنهاد — شد، چند ماه خامشی و صابری گزید
تا پنج ماه یاد نکرد ایچگونه زاو — از روی زیرکی و خرد همچنین سزید
چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت — از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلید
اندر میان سبزه به دشت و به کوهسار — مشکین بنفشه و سمن و لاله بردمید
وان زندباف گنگ شده، شد چو بارید — دستان زنان زسرو به گلبن همی پرید
دهقان زخانه، بوی گلاب و عرق شنید — آمد برون زخانه و هر سو همی چمید
آن سنگ را بیافت کجا مهر کرده بود — بشکست مهر و دل به‌برش بر، همی تپید
برزد شعاع زهره و بوی گلاب از او — از بوی او گل طرب و لهو بشکفید
یك‌جام از او به‌چاشنی‌از بس‌عجب بخورد — شادی همی فزود دلش، چون از او چشید
یاقوت سرخ گشت همه سنگ پیش او — کز دست او دو قطره بر آن‌سنگ برچکید
چونان عجب چو دید به‌خسروش هدیه برد — زیرا سزای او به‌جز از خسروش ندید
خسرو کلید قفل غمش نام برنهاد — زیرا ندید قفل غمان را جز او کلید
زین است مهر من به می سرخ‌بر، کز او — شد خرمی پدید و رخ غم بپژمرید

م. ی. مص: همه از رز شود. مونس: خرمی رز آمد همه پدید ص: د: همه از رز بود ن. ل. مونس: لطایف ل. ص (گنج). د. م: رز فرخت مونس: فروخت (هردو باد) ب. مج. ی: انگور تاك

مج. ی. م و مونس: سبز موی د: هر حالی. م. هرجایی مونس: .. گزید د، پیش: هر زمان مونس: هر زمان بیکی کردمی. (و در حاشیه): بر مردم د. م: کرمی د. م: بدانچه مونس: بدآنچه. ـ د، پیش. م و مونس: جنگ نیارست کرد هیچ مونس: وز د، پیش. م: وز بهر... م و مونس: وان ـ مونس: بحمله چونانکه پوستشان همه بر تن همی درید ـ م و مونس: و ندر د، پیش. مونس: شد چند گاه صابری و خامشی گزید م: بچندگاه و ی: زان مونس: روی مونس: سپید

ی. مص: ... بکوه و بدشت و باغ د، پیش. مونس: ژندباف مص. ی: بسرو مونس: بگل‌بر د، پیش: گل‌بر د، پیش. م. مونس: برگشت گرد خانه ز هر سو... د، پیش. م: وان د، پیش. م. مونس: برکند د، پیش م. مونس: کان همی د، پیش. م: چون آن عجب بدید مونس: عجب بدید د، پیش. م. مونس: سزای این مج. ص. د، پیش: دانا مونس: شیرو... نام کردا از آنك مج. ص. د، پیش. م: کرد از آنك مج. ص. د، پیش. م. مونس: جز می ندید مونس: دگر کلید مج. ص. د، پیش. م: قفل غم و رنج را کلید مونس: سرخ برگراو مونس: شد خرمی پدید اگر می‌شد مزید

# طیان مرغزی
## (؟ - ؟)

شاعری که از بسیار گویی هزل و مطایبه ژاژخای نامیده‌اندش:

طبع حسان مصطفائی کو | تا ثناهای غمزدای آرد
زانکه مقبول مصطفی نشود | آنچه طیان ژاژخای آرد

بعد توبه کرده و شعر نگفته و گرد شاعری نگشته است، ابوالعباس احمد بن محمد بن یوسف بن اسحق شیجی نام دارد. نسبت وی در لغت‌نامه به نقل از انساب سمعانی «سخی» آمده است. «شیخی»‌ای که در آنجا به‌ظاهر صحیح پنداشته‌اند خالی از اشتباه نیست، چه دایرة‌المعارف فارسی هر دو را خطا و «شیجی» را درست دانسته و گفته است که «شیج» قریه‌ای از توابع مرو بوده و طیان از آن قریه خاسته است. گویا «طیان» تخلص وی بوده است، به «ژاژخای» از این روی نامور گشته بود که‌از زخم زبانش‌ناکسان زمان دمی آسودگی نداشتند. تمام شاعرانی که در شعرهایشان به‌مناسبتی از طیان نام برده‌اند به شعرش اشاره‌ای کرده‌اند و خود را در «هجا» و «ژاژ» یا در سخن‌پردازی از او استادتر شمرده‌اند. «طیان» را به تشدید «یا» آورده‌اند جز مسعود سعد سلمان که به تخفیف «یا» خوانده است:

قافیت‌های طیانی کـه مرا حاصل شد | همه بربستم در مدح‌و کنون وقت‌دعاست

سمعانی می‌نویسد که طیان پس از توبه کردن «چون به صنعت بنائی آشنا بود...» به بنائی پرداخته و منارهٔ سردر مسجد جامع شهر و جامع قریهٔ شیج را ساخته است. گمان می‌برم طیانی کـه به‌پیشهٔ بنایی آشنا بوده‌است طیان دیگری غیر از طیان شاعر باشد، چه‌شباهت نام دو تن یکی طیان معمار یا به‌قول سمعانی بنا، بر دو کتیبهٔ مسجد‌

های جامع شهر و جامع قریهٔ شیج، و دیگری بر دیوان شاعری به همان نام اما با تلفظی دیگر، آن هم دو قرن بعد از زندگانی شاعر ممکن است او را به اشتباه انداخته باشد، زیرا در خطه‌ای که تا سی‌صد سال بعد از اسلام آوردن نماز و قران را به پارسی می‌خواندند و «زبان عربی این‌قدر تاراج بر زبان فارسی نکرده بود و عناصر عربی در عبارات فارسی لابد بغایت اندك بوده است...» چگونه شاعری ایرانی و پارسی‌سرای صفت شغلی (اگر باشد) و تخلص شعری خویش را از زبان بیگانه برمی‌گزیده است؟ مگر برابر واژهٔ طیان تازی در پارسی نبوده است؟ هرچند ممکن است که گروهی خرده بگیرند که در شعرهای بازماندهٔ همین شاعر واژه‌های تازی چون «بسمل، خصی، شمس، حلیم و سلیم» و جملهٔ انکاری «معاذالله» و در مثل «عنکبوت» که جای «تنندو» نشسته و... آمده است.

به هر حال به نظرم «طیان» به تخفیف «یا» با چم‌های متعددی که دارد به‌جا و تمام است و با سبك سخن شاعر که هزل‌گویی، هجاپردازی، کنایه و نیش‌زنی به دونان و پاچه ورمالیدگان روزگار بوده است همسانی و هماهنگی دارد.

سمعانی زمانی انساب را نوشت که دو قرن از عصر طیان گذشته بود و واژه‌ها و اصطلاح‌های تازی به‌کامل در زبان فارسی جا افتاده بود و غریب نمی‌نمود، از این سبب وی دور سپری شده را چون زمان خود می‌پنداشت.

* * *

دیگر آن که سمعانی در همان‌جا طیان را دارندهٔ اجازهٔ روایت حدیث از ابورجاء محمد بن حمدونهٔ شیجی هورقانی خوانده است و باز طیان را دهندهٔ اجازهٔ روایت به ابوعلی حسین بن علی بردعی سمرقندی شمرده است.

آیا کسی که زندگانیش به درس و بحث و فحص می‌گذشته است، مکتب دیده بود و مدرس داشت، شاگردی کرده بود و شاگرد می‌پرورانید، وقتی و فرصتی هم برای بنایی داشته است؟ یا آنگاه که از «قیل و قال مدرسه» دلش می‌گرفت کاری دیگر می‌جست و به مثل به

بنایی می‌پرداخت؟ چنین به‌باور نمی‌آید.

دریغا که‌نویسندگان تذکره‌ها جز هدایت نامی‌از طیان نبرده‌اند، تازه این یك هم او را باطیان بمی که به‌احتمال استاد روانشاد سعید نفیسی شاید گوینده‌ای از سدهٔ ششم باشد خلط کرده است.

باری! از آنچه گفته آمد این که طیان مرغزی از شاعران سدهٔ چهارم بود و دیوانی هم داشته است که از بین رفته است و امروزه تنها در فرهنگ‌های از دریای نیستی به در جسته بیت‌های پراکنده‌ای از او به‌شاهد واژه‌ها مانده است.

• • •

ای «عن‌فلان» قال چنادان که پیش من    آرایش کراسه[۱] و تمثال دفتر است

• • •

تا توانم‌گفت نان‌را می‌خورم با نان‌خویش    می‌گذارد تا بر آن از کهنگی بورك[۲] فتد

• • •

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی    من‌شعر همی‌خواندم و او ریش همی لاند[۳]
سد کلج[۴] پر از گوه عطا کرد بر آن ریش    گفتم‌که‌بدان‌ریش که‌دی، خواجه‌همی‌شاند[۵]

• • •

جهان جای بقا نیست، بآسانی بگذار    به‌ایوان چه‌بری رنج‌و به‌کاخ‌و به‌ستاوند[۶]

• • •

خواجهٔ ما زبهر گنده پسر    کرد از خایهٔ شتر، گلوند[۷]

• • •

مردم نه‌ای آخر به چه می‌ماند رویت    چون بوزنه‌ای کو به کسی باز خماند[۸]

• • •

**بینی آن زلفین او چون چنبر[۹] بالان[۱۰] بخم[۱۱]**
**گی به لنج[۱۲] اندر زنی، ایدون بود چون آبنوس**

---

۱ــ دفتر.
۲ــ کفك.
۳ــ پیوسته می‌جنباند.
۴ــ سبد.
۵ــ پیوسته شانه می‌کرد.
۶ــ صفه.
۷ــ دستبند، مرسله.
۸ــ تقلید کند.
۹ــ حلقه.
۱۰ــ بالنده.
۱۱ــ چفتگی، پیچ و تاب.
۱۲ــ زاگ سیاه، زاج سیاه.

● ● ●

من با تو سخن بـه لابه گـویم | از چـه دهیـم جـواب لنکاك۱۳

● ● ●

ببندد دهان خود از فرط بخل | که برناید از سینهٔ او، رجك۱۴

● ● ●

هر سر ماه آسمان را تاج، تارك۱۵می‌شود | چون به‌صورت شکل‌نعل مرکبش دارد هلال

● ● ●

خـورد مخالفان تو خـون دل و جگـر | قـوت موافقان تو یزدادی۱۶ [و] عسل

● ● ●

تیغ قهر تو معاذالله۱۷ ار آهخته۱۸ شود | بیم باشد که کند شخص بقا را بسمل۱۹

● ● ●

دو غم ای دوست، در آنین۲۰ تو می‌خواهم ریخت
تـا کنـم روغن از آن دوغ، همی جنبـانم

● ● ●

سبوز و ساغر و آنین و غولین۲۱ | حصیر و جایروب و خیم۲۲ و پالان

● ● ●

شیرغاش۲۳ است و به پستان در، جفرات۲۴ شده‌ست
چشم دارد کـه فـرو ریـزد در کیفـر۲۵ تـو

● ● ●

شعر ژاژ۲۶ از دهان من شکر است | شعـر نیك از دهـان تـو پینو۲۷

● ● ●

من شاعـر حلیمم، با کـودکـان سلیمم | زیراکه جعل۲۸ ایشان دوغ‌است یا لکانه۲۹

● ● ●

گر زانکه لکانه است آرزویت | اینك بـه میان ران من لکانه

---

۱۳ـ سخن زشت.
۱۴ـ آروغ.
۱۵ـ فرق سر.
۱۶ـ کوفته، قلیه و قیمه.
۱۷ـ پناه بخدا.
۱۸ـ بیرون کشیده.
۱۹ـ کشتن.
۲۰ـ خم روغن‌گیری از دوغ.
۲۱ـ سبوی سر فراخ
۲۲ـ جوال پنبه‌ای.
۲۳ـ بغایت عاشق و شیفته.
۲۴ـ ماست.
۲۵ـ تغار.
۲۶ـ یاوه، بیهوده.
۲۷ـ کشك.
۲۸ـ مزد.
۲۹ـ عصیب.

• • •

یکی ز راه همی زر بس ندارد و سیم  یکی زدشت به نیمه همی چند غوشای۳۰

• • •

بزرگان گنج سیم و زر گوالند۳۱  تو از آزادگی مردم گوالی

• • •

شمس دنیا تو فخر دین منی  فخر دنیا تو شمس دین منی
ور همه زندگان ترینه۳۲ شوند  تو کبیتای۳۳ کنجدین منی

## مثنوی‌ها

در دست کماسه۳۴ و به درها  آورده و جمع کرده زرها

• • •

شب بیامد بر درم دربان باج  در بجنبانید با بانگ و تلاج۳۵

• • •

دست و کف پای پیران پس کلخج  ریش پیران زرد از بس دود نخج۳۶

• • •

کسی کو را تو بینی درد کولنج  بکافش پشت و زو سرگین برون لنج۳۷

• • •

مرا زندگانی بدین جای تلخ  همه جای دیگر کنندم ز فلخ۳۸

• • •

موی ژولیده‌ای به سر دارد  شوخگین۳۹ جامه‌ای به بر دارد

• • •

کسی را که نامش نیاشا بود  دك و دیم۴۰ او را تماشا بود

• • •

زن چو این بشنیده شد خاموش بود  کفشگر کانا۴۱ و مردی لوش۴۲ بود

• • •

نان آن مدخل زبس۴۳ زشتم نمود  از پی خوردن گوارشتم۴۴ نبود

---

۳۰ــ سرگین خشك. خوشه‌های جو و گندم که پس از درو بر زمین ریخته باشد.
۳۱ــ اندوختن، انباشتن.
۳۲ــ نوعی آش.
۳۳ــ نوعی حلوا.
۳۴ــ کاسهٔ چوبین.
۳۵ــ بانگ و مشغله.
۳۶ــ جاروب.
۳۷ــ آهختن، بیرون کشیدن.
۳۸ــ آغاز کار.
۳۹ــ پلید، چرکین.
۴۰ــ سر و صورت.
۴۱ــ نادان، ابله.
۴۲ــ کژ دهان.
۴۳ــ فرومایه.
۴۴ــ هضم. میل به‌غذا.

* * *

خورد سیلی، زند بسیار تنبور | دهد تیزی به‌بازی، همچو تندور[45]

* * *

می‌کند چون زبی‌دماغی فاژ[46] | در دهانش نهاد باید ژاژ

* * *

از دهان تو همی آید غساك[47] | پیر گشتی، ریخت مویت از هباك[48]

* * *

زد کلوخی بر هباك آن فژاك[49] | شد هباك او بکردار مغاك[50]

* * *

هرکجا ریدکی[51] بود، تکلم[52] | هرکجا کالمی[53] بود خصیم[54]

* * *

شده که بخار از دماغ و دهان | رخش زیر آژیخ[55] چشمش نهان

* * *

مرد را نهمار[56] خشم آمد از این | غاوشنگی[57] را به‌کف کردش گزین

* * *

چه نسبت بود دشمنت را به تو | تویی شاهباز و عدو کرجفو[58]

* * *

اگر بیند به خواب اندر قرابه[59] | زنی را بشکند میخ کلابه

* * *

باز کردم درون شدم به کده[60] | در کلیدان نبود سخت کده[61]

* * *

چشم و مژگان ز ژفك[62] گندیده | عنکبوتی به گوه غلتیده

* * *

کسی را کو تو بینی درد سرفه | بفرمایش تو آب دوغ و خرفه[63]

---

۴۵ــ رمه.

۴۶ــ دهان‌دره.

۴۷ــ گنه.

۴۸ــ فرق سر.

۴۹ــ پلشت، پلیه.

۵۰ــ گودال.

۵۱ــ غلام امرد.

۵۲ــ نوخط.

۵۳ــ بیوه، زن شوی مرده.

۵۴ــ خدمتگزار.

۵۵ــ کیغ (چرك) چشم.

۵۶ــ عظیم.

۵۷ــ چوب گاورانی.

۵۸ــ بلدرچین. وشم.

۵۹ــ صراحی.

۶۰ــ خانه.

۶۱ــ کلون در.

۶۲ــ چرك گوشهٔ چشم.

۶۳ــ گیاه پر پهن.

• • •

زشت و نافرهخته[٦٤] و نابخردی آدمی رویی و در باطن ددی

• • •

مست گشتم زجرعهٔ بگنی[٦٥] شد مزاجم ز بنگ مستغنی

• • •

چون یکی جفبوت[٦٦] پستان بنداوی شیر دوشی زود به روزی یك سبوی

**لغت فرس/٣٢٤:**

دلم تنوره و عشق آتش و فراغ تو داغ جگر معلق و بریان و مل[٦٧] بوده کباب

**لغت فرس/٢٢٥:**

به‌لاش[٦٨] عشق‌من آن‌نوجوان بسان‌کلاب[٦٩] جوال[٧٠] و جبهٔ[٧١]من لاش‌کرد و کیسه‌خراب

**لغت فرس/٣١:**

زمانه کرد مرا مبتلی به گردش او گهی به نای کلوته، گهی به‌پای، کنب[٧٢]

**لغت فرس/٤١ح:**

آن ریش نیست جفبت دلال خانه‌هاست وقت جماع زیر حریفان فگندنی است

**لغت فرس/٥٠:**

غم عیال نبود و غم تبار نبود دلم برامش آگنده بود چون جبفوت[٧٣]

**لغت فرس/١٨٨:**

به جان من بر، ستخیز[٧٤] کرد لشکر عشق چنانکه لشکر طالوت کرد بر جالوت

**لغت فرس/١٨٧:**

شبان تاری بیدار چاکر از غم عشق گهی بگرید و گاهی به‌ریش برفوزد[٧٥]

**صحاح/٢٨٩ح:**

گر زانکه لکانه‌ات آرزویست اینک به میان رانم اندر

---

٦٤ــ بی‌ادب.

٦٥ــ شراب غلات.

٦٦ــ حشوآگند پنبه‌ای

٦٧ــ شش.

٦٨ــ تاراج، غارت.

٦٩ــ سگان.

٧٠ــ ظرفی پشمین، خورجین.

٧١ــ جامه گشاد و بلوز که‌فراز جامه‌های دیگر پوشند.

٧٢ــ بند، غل.

٧٣ــ توبرهٔ لیفی.

٧٤ــ رستخیز، قیامت.

٧٥ــ آه کشیدن.

**لغت فرس/۲٤۲:**

زوباغ[۷۶] وقف کرده بر آن مرزت[۷۷] ....... خر و منارهٔ اسکندر

**لغت فرس/۱٦٤:**

ور تو دو دانگ نداری که دهی رو مدارا کن با کاو کلوژ[۷۸]

**لغت فرس/۵۰۸:**

ای بت خر کیز آخر تاکی از کوغاد[۷۹] گی تا چومن صاحب‌نیابی‌سخت‌گیر و چاپلوس

**صحاح‌الفرس/۳۰۸:**

.... کاریز[۸۰] و .... من موری[۸۱] است آب موری من، به رنگ چو دوغ

**لغت فرس/۳۳۱:**

بدان منگو که سرهالم[۸۲]، به کار خویش محتالم[۸۳]
شب‌تاری به‌دشت اندر ابی[۸۴] صلاب[۸۵] و فرکالم[۸۶]

**لغت فرس/۱۸۸:**

لوزی[۸۷] که بود خرد، بود گوشت بگیرد چون ریش درآورد، فروکاهد پالان[۸۸]

**لغت فرس/۱۹۸:**

خراس[۸۹] و آخر و خنبه[۹۰] ببردند نبود از چنگشان بس چیز پنهان

**لغت فرس/۳۷۲:**

دوغم اکنون که در آنین تو شد بزنم، تا بکشم روغن از او

**لغت فرس/۲۷۱:**

غله کردی به زیر پوك نهان چون برانند پوك بر سر تو

**لغت فرس/٤۹٦:**

ریشیش بس‌ر فرخج[۹۱] زگردن برون دمید گویی خلاشمه[۹۲] است زگردن برآمده

---

۷٦ــ نام چیزی‌است که بنای‌مخنثی نهاد.
۷۷ــ مقعد.
۷۸ــ خرزه.
۷۹ــ بیکاری.
۸۰ــ قنات.
۸۱ــ کنگ.
۸۲ــ سرگردان.
۸۳ــ حیله‌گر.
۸٤ــ بی، بدون.
۸۵ــ اسطرلاب .
۸٦ــ پرگار، افسون.
۸۷ــ امرد.
۸۸ــ نشیمنگاه، سرین.
۸۹ــ آسیائی که با خر گردانند.
۹۰ــ خم بزرگ سفالی یا چوبی.
۹۱ــ فژه، زشت و نازیبا.
۹۲ــ علتی که از تخمه میان گلو و بینی پدید آید.

لغت‌فرس/۱۰٦، صحاح‌الفرس/۹۲،۲۸۵:

موی زیر بغلش گشته دراز وز قفا موی پاک فلخیده۹۳

## مثنوی‌ها

لغت فرس/٤۳۰، صحاح‌الفرس/۲۸۵:

خایگان تو چو کابیله۹۴ شده است رنگ او چون ... پاتیله۹۵ شده است

لغت فرس/۱٦٦، صحاح/۱۰٤:

چو دانشگر این قول‌ها بشنود پس آنگه زمانی فرو آرمد

لغت فرس/۹۵:

تا نکردی خاك را با آب تر چون تهی فلغند بر دیوار بر

لغت فرس/۱۳۸:

هرچه بودم به خانه خم و کنور۹٦ وآنچه از گونه‌گون قماش و خنور۹۷

لغت فرس/۲۲۵:

من به فریاد از عنای سبش۹۸ نیش از الماس دارد او به‌گزش

لغت فرس/۱۸۸:

مرمکی اگرچه دارد نام نکنندش چو شکر اندر جام

لغت فرس/۵۰:

همه بفرستم و همه لوتم۹۹(؟) خرد برنتابد آن لوتم(؟)

لغت فرس (دری)/۱۰٦:

بینم‌اندام‌خزین‌تو و [آن]الر۱۰۰ تو جان من باد فدای پدر و مادر تو

لغت فرس (دری)/۱۷۹:

گرد جهان بگشتم شاعر بسی بدیدم در شاعری ندیدم چون تو بشنگلی۱۰۱

شاعر روا که حرفی یا لفظکی بدزدد تو جمله‌می بدزدی‌بی‌شرط۱۰۲ منگلی۱۰۱

د: این د. صف ح: فلان و قال فلان دان د: «نج»: و بمثال صف ح. ل: تمثال و

۹۳ـ پاك شده، جدا کرده.

۹٤ـ هاون.

۹۵ـ تیان، دیگ.

۹٦ـ خم بزرگ غله.

۹۷ـ آلات خانه.

۹۸ـ چمنده، شپش.

۹۹ـ امرد.

۱۰۰ـ سرین.

۱۰۱ـ شنگل و منگل دزد و راهزن بود.

۱۰۲ـ بی‌قید.

صف: شدم دی بر خواجه صف: «د: رش (در حاشیه ریش)» صف: «ط/ك: همی لند»
ا: صد صف: شد صف: و عطا داد بآن ا: کرده ا: برآن ا: «درج: لاند...»
صف: «ط: «و» ندارد او: «در نسخه «ا» و «آس» از: چه بری... ستاوند، دارد
صف: «د: ز بهر» صف: «د: بسر» ل: ساخت صف: ای حیز صف: بچه مانند صف:
باخماند ل. ا: «چ و ن: زلفینکان» دری: زلفینکان «س ویص: زلفین او» صف: «ط/د: خیر»
ل: چنبری صف «ط: تخم» ل: کش صف: «د: که بلخ» ا: «ن: اکنون» دری: چونان
شود «هـ، فس، س ویص: ایدون بود؛ ن: اکنون بود.» صف ح: «بود» ندارد ل: شود

د: کشم
ل: عاشقت دری: طیان گفت «صحاح: فرالاوی و بقولی طیان» دری:
شیر عاشقت بپستان در بسیار شدست «درق (ازنوع) و صحاح مصراع اول چنین است: شیرغاش
است و بپستان در جغرات شده است: قواس: شیرعاشقست... جغرات...؛ جهانگیری: شیر عشاق...
بسیار...؛ دار سروری: شیر عاشقت... جغرات....»
ل: شاعری سلیم ل: رحیمم ل: دوغی ل: با صف: لکانهات ل:
لکانهت صف. ل: آرزویست صف: رانم اندر ل: ران لکانه ن: از آن لکانه صف: سیم
برندارد و زر دری: «دون نام شاعر نیامده است» دری: .... سیم برندارد و زر «ن و هـ:
زر برندارد و سیم، قواس: زر و سیم برنمیدارد، داو صحاح: مانند متن.» دری: یکی بدشت
«ن و هـ: زدشت.» ل. د: به هیمه ا: «ن: بتیمه» دری: بنیمه «دا: به تیمه، ن: بتیمه. قواس
و صحاح: مانند متن. اقبال «نیمه» را باحتمال بمعنی نمتنه دانسته است، اما بیشتر محتمل است که
«نیمه» در اینجا بمعنی نصفه و پاره باشد و ظاهراً «بنیمه» یعنی پارهپاره و نیمهنیمه در معنی
قیدی.»
د: «چ»: گنج و سیم، (باز همانجا): گنج و سیم صف: «ط: کوالید» د: (نج» ترا آزادگی)
ا: «س: نیکوان، ظ: ریدکان» دری: ریدکان «ن و هـ زندگان؛ س،
یص، قواس و صحاح: نیکوان، هـ: در همه زندگان دری: ترینه «ن: نرینه.» د: «چ»: در؛
نج: گر» د: ریدکان «چ»: زندگان (متن از «نج» است) صف: گر همه نیکوان ل: «ن
ل: گر» ل: «ن ل: زندگان» ا: «ن: نرینه» د: نرینه صف: ترینه ل: نرینه، «ن
ل: بزینه» دری: کیبتا[ی] د: «نج»: بینی صف: کپیتا، «د: کبیتا»
ل: گردیده ا: «چ»: آمد این شبدیز با مرد خراج د: آمد این شب
دیر «چ»: شبدیر» صف: آمد ز شبدیر تا بانك [و] تلاج، «ط: قلاج» دری: شبدیر «هـ و
فس: شبدیز» صف: با مرد خراج، «ط: یاد مرد» دری: مرد خراج «مصراع اول بیت درن
چنین است: شب بیامد بر درم دربان تاج (ق: باج)» دری: تلاج «هـ و فس: بلانگ تلاج.» د:
«چ» بانگ تلاج ل: «ن ل:دربان تاج» د: نزان «نج»: دست و پای و روی خوبان (تران =
جوانان؟) ل: «ن ل: تران به نقل اسدی» د: «نج»: لخج ـ (لخج=زاگ سیاه)» ا: «ن:
کسی را کش» دری: کورا «ن: کسی را کش» د. ل: بکیرد د: قولنج، «چ»: ... تو بینی
گو برون لنج؛ نسخهٔ «ا»: کسی را کش تو بینی درد کولنج؛ «ا»: کسی کو را تو بینی درد کولنج
صف: «ط: کسی کو را بینی تو برون» ل: قولنج دری: کولنج «هـ و فس: گو برون لنج (بهجای
«درد کولنج»)؛ دا: بگیرد درد قولنج.» د: «نج»: تو بشکافش شکم سرگین؛ بکاوش
سینه..؛ «چ»... پشت زو... ل: تو بشکافش شکم «نسخه: بشکافش لنج و زو. د: «بد این؟
(استاد دهخدا)» ا. د: طلاخ د: «کشیدم؟ (استاد دهخدا)»
ا: بشنید شد «س: بس، سایر نسخ مثل متن» د: بشنید[ه] شد «نسخهٔ «ا»: بشنید بس
صف: بشنید، بس. «ك: بشنید این سخن خاموش شد/د: خموش» ل: بشنید بس «نسخه: چو
این بشنیده شد» صف: دانا صف: «ك: مردك نوش»

ا. او. ل. دری: طنبور دری: زند «دا: زید.» او: تیز و بنازد «آس، ا: بتازی»
ل: تیز او بتازی دری: بیازی «اصل: تیز و بیازی، دا: تیزی ببادی. متن از ق (از ن و س و ع) است.» ن: بیای بق ح: نهاده صف: «ط: آیم» صف: غشاك د. ا: «چ: موی رختت» ن: فزاك ا: «ن (دوح): اندکی» صف: «ط: وندکی/ك: رندکی دری: ریدکی «حن: اندکی، یص: رندکی، دا: رندکه.» ا: کاملی «چ: هر کجا کالمی بود خطیه‌ام [کذا]»
صف: کاهلی دری تکلم دری: کالمی «اصل: س، یص، داون: کاملی، صحاح: کاهلی، ه و فس: کالمی، که درست بنظر میرسد زیرا کالم بمعنی بیوه و یا زنی است که از شوهر خود طلاق گرفته باشد. اصلاح متن براساس این دو نسخه است.» د: «چ: خطیه‌ام.» صف: «ط: نهماء»
دری: آمد «قواس: آید» د: «را»ندارد صف: با کف دری: غاوشنگی‌بکف‌آوردش «ق (ازن): غاوشنگی را بکف کردش، فس: غاوشنگی بر کف آوردش، قواس: ... در کف...، ه مانند متن.»
صف. د: آوردش ل: دشمنان
صف: کردم صف: درو
د: که «چ»: که، «ا»: «کو» (متن از استاد دهخداست) صف: کاورا برهان ح: «کش. دهخدا» د: آب و دوغ
او: «آس، ا: مستان تندروی او. ل: زد او: برودی دری: دو «ن و ق (ازس؟): یك. یص: مانند متن.»
ل: معلق بریان ا: سل
ل: «شاید به لاش و ماش مو...» ل: کلاب (کذا) ل: «نسخه: چتنه. خنیه»
کلونه
جغبوت ل: جیفت
ا: براش بیاگنده...
ل: از ا: در نسخه: اسکندریه [کذا]
ل: سنگر ل: شبی ا: پی ا: جولاب ا: خرکالم(؟)
ا: و ا: بالان(؟)
ل: «[چشمشان. ظ.]»
ل: برآرند ا: چون برانند پوك بر سر تو (کذا) دری: نرانند «اصل:ندانند، حن‌برانند...»
ل: ریشش ل: ز ل: رسید ل: به
صف: گشت دری: گشت «ق (ا ز ع و حن): گشته صف: «د: واز» صف: «د: قنا (متن از دهخدا) دری: فلخوذ[ه] «ق: فلخیده.»
ا: «ن (در حاشیه): جایگاه [کذا]»
صف: که
دری: بر «اصل: تر...»
دری: مصراع اول بیت در صحاح (نسخهٔ د) چنین است: بینی ای جان ز خز اندام تو والرتو. دهخدا در لغتنامه، ذیل «آلر» مصراع را چنین نقل کرده: «بینی آن جز بن اندام تو و آلرتو، و حدس زده که «جزبن» احتمالا مصحف «چربو» یا «چربی» است ضبط دهخدا به احتمال قوی منقول از شعوری است، ولی در شعوری بجای «جزبن»، «خربن» آمده است. در متن ما بجای «خزین» صورت «خرین» آمده که بقیاس ضبط صحاح اصلاح شد. کلمهٔ «آن» نیز بضرورت وزن افزوده شد. در مصراع اول کلمه «الر» باید به تشدید لام خوانده شود.»
دری: این دو بیت در سایر نسخ و فرهنگها نیامده است. چنانکه دیده می‌شود مصراع دوم و چهارم از نظر وزن با دو مصراع قبل از خود، سازگاری ندارند و ظاهراً از پایان آنها چیزی مانند کلمات «کس» و «بس» یا نظایر آنها افتاده است.

## سپهری بخارایی

(؟ ـ ؟)

از تذکره‌نویسان دربارهٔ شاعری که دو بیت بیشتر از او نمانده است، چه باید چشم داشت؟ عوفی که تنها به نقل دو بیت از قصیدهٔ او بسنده کرده است. هدایت نیز سپهری، ابوالمؤید بلخی و ابوالمثل بخارایی را سه دوست هم‌سخن شمرده است و، آنگـــاه او را شاعری دانشمند در زمان سامانیان و دیلمیان دانسته و گفته است که روزگار رودکی را دریافته است.

| | |
|---|---|
| شاخه‌های مورد بر رفته ببین و برگ‌هاش | برشکسته جعد اندر جعد چون زلفین یار |
| بوستان افــروز، تابان در میــان بوستان | همچو خون‌آلـوده در هیجا[1] سنان شهریار |

مج: حلقه‌اند و حلقه

---

۱ــ نبرد، جنگ.

# ابوالمثل بخارایی
(؟ - ؟)

منوچهری آنگاه که می‌گوید بایستی از ستایش و دشنام توبه‌کنم، چه از آن بهره نیافتم و از این هم زیان دیده‌ام، از ابوالمثل بخارائی نام برده است:

بوالعلا و بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل   آنکه از ولوالج آمد، آنکه آمد از هری

نظامی عروضی او را از گروه شاعرانی شمرده است که سبب ماندن نام سامانیان شده‌اند. عوفی در سخنوری بی‌مانندش شمرده است و هدایت از حکیمانش خوانده است. استاد نفیسی ابوالمثل را از دوستان ابوالمؤید بلخی و سپهری بخارائی دانسته است. او همزمان سامانیان بوده. از حالش چیزی نمی‌دانیم و از شعرهایش جز اندکی نمانده است. از شعر ابوطاهر خسروانی برمی‌آید که ابوالمثل پیشتر از این یك درگذشته است:

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم   بمرگ بوالمثل و مرگ شاکر [و]جلاب

* * *

برافگند پیری ضیا بر سرت   به چشم بتان ظلمت است آن ضیا
نبینی که باز سپیدی، کنون   اگر کبك بگریزد از تو، سزا
نبینی سمن برگ نسرین شده   زکافور پوشیده برگ گیا

* * *

بگمازا[1] گل بکردی و ما را بجای نقل   امرود کشته[2] دادی زین ریو[3] دانیا

* * *

به باز گریزی[4] بمانم همی   اگر کبك بگریزد از من، روا است

---

۱ـ شراب. خمر. مجلس شراب داشتن و مهمانی نمودن.
۲ـ خشك کرده.   ۳ـ فریب، مکر و حیله.

* * *

چنان چون خوك[5] که درپیچد به گلبن　　بپیچم من بـر آن سیمین صنوبـر

* * *

زتاك خوشه فروهشته وز باد نوان[6]　　چو زنگیانی بـر باد پیچ[7] بازیگـر

* * *

نقل ما خوشهٔ انگور بود، ساغـر سفچ[8]　　بلبل و صلصل[9]، رامشگر و بردست‌عصیر[10]

* * *

شراب شب و نشأهٔ آن نیرزد　　به فاژیدن[11] بامدادان خمارش

* * *

جهان همیشه بد و شاد و چشم روشن باد　　کسی‌که دید نخواهدش، کنده‌بادش کاك[12]

* * *

سرو است و کوه سیمین، جز یك میانش سوزن
خسته است جان عاشق، وز غمزگانش بلکن[13]

* * *

چو گردد آگه خواجه زکارنامهٔ من　　به شهریار رساند سبك چگامهٔ من

## مثنوی‌ها

فرخار[14] بزرگ، نیك جائی است　　کـر معدن آن بت نـوایی است

* * *

رفت در دریا به یکی آبخوست[15]　　راه دور، از نـزد مردم دوردست

* * *

به حیله چـو روبه فریبنده بـود　　به کینه چـو شیر ستیهنده بـود
[سپاهی چو دارد سر از شه دریغ　　بباید همی کافت[16] آن سر به تیغ]
زنالیدنش کـوه شد بی سکـون　　زموییـدنش شد دل سنگ خـون
سیه کاسه و دون و پر خوار بود　　شتروار دایم بـه نوشخـوار بـود

* * *

گفت: من پاسخ تو بـاز دهم　　آن‌چه بایست توست ساز دهم

---

٤ـ تو لك رفته، پر ریخته.　　٥ـ نیلوفر صحرایی، لبلاب.
٦ـ ضعیف، لاغر.　　٧ـ رسن بازیگری، تاب.
٨ـ خربزهٔ نارسیده.　　٩ـ فاخته.
١٠ـ شراب.　　١١ـ دهن‌دره کردن، خمیازه کشیدن، آسا.
١٢ـ مردمك.　　١٣ـ منجنیق.
١٤ـ شهری است.　　١٥ـ جزیره.
١٦ـ شکافت.

* * *

به فرهنجیدنش[۱۷] بستم کمر تنگ — تو دل را زو مکن زین بیشتر تنگ
کسی بی‌عیب نبود در زمانه — رطب را استه[۱۸] باشد در میانه

## این بیت‌ها را از او دانسته‌اند:

**فرس ۱۲۲:**

بت من، جانور آمد شمنش بی‌دل و جان — منم او را شمن[۱۹] و خانهٔ‌من فرخار[۲۰] است

**فرس ۱۲۲:**

به یکی زخم تپانچه کـه بدان روی کریه — بزدم، جنگ‌چه‌سازی؟چه‌کنی‌بانگ‌ژغار[۲۱]؟

**فرس ۲۲۳:**

هوش من، آن لبان نوش تـو بود — تا شدی دور، من شدم مدهـوش

**فرس ٤۲٦:**

رای ملك خویش کن شاها، که نیست — ملك را بی‌تـو نکـویـی و بـراه[۲۲]

**صحاح ۲۸۷:**

ندانم یك تن از جمع خـلایق — که در دل تخم مهر تو نکشته

**لغت فرس ٤۹٥:**

بدین حال افزون بود کـرد نامه — که معنیش در بود و لفظش چکامه

**احوال و اشعار ۱۱۰۹:**

زعود و چندن[۲۳] او را آستانه — درش سیمین و زرین پالکانه

**لغت فرس (دری)/۱۰٥:**

هـرکـه آیـی بـدر حجـرهٔ من — جنگ سازی و کنی بانگ ژغار[۲٤]

**لغت‌نامه (آلر)/۱٥۹:**

بیکی کـرم تپانچه که بـر آن آلر تـو — بزدم‌جنگ چه سازی چه‌کنی بانگ و ژغار

مج: بداد
ن: گـریـزی ل: «ن ل: سـزا» او: برپیچـد او: «ا، آس، مج: بدان صف: «ط

---

۱۷ــ ادب کردن.
۱۸ــ هسته، دانه.
۱۹ــ بت‌پرست.
۲۰ــ بتخانه.
۲۱ــ فریاد، بانگ تیز و سخت.
۲۲ــ زیب، نیکوئی.
۲۳ــ چوب صندل.
۲٤ــ بانگ تیز و سخت، نعره و فریاد و بانگ سهمناك.

دری: ... نـوان «دا:لـواف.» دری: زنگیـانـی «دا: زنگیـانیـد. دری بازنیج یاك» صف: «ك: و بـاد تـوان» ل: «ن ل: تـوان» صف: چـو زنگی شده بـر بـاد پیـچ بـازیگـر
ل: «ن ل: هندوانی» ا. او. ل: بازپیچ ل: چو زنگیانند نیز ح: «ز تاك خوشه فرو هشته روز بادنوان چوهندوانی‌برباد‌پیچ بازیگر.» ا: «س: بدو» دری «بس‌ویص: بدو» د:«نچ»: بدوساغر»
صف: ـط/ك:سفج» صف: «ك:شیشه» صف: صلصل و د: آبست«نچ: و بر دست؛ «چ»:برـ دست. (متن از استاد دهخداست) دری: «فس: بردشت؛ دا: سودست.» ل: بامداد ا: دیده
ا: «چ: دید نشایدش» د: دید ـ نشایدش صف: «ط: بایش» د: باد[ش] د: حصن «چ: حسنت» د: وآن د: «نچ»: وز عمر کانش؛ «چ»، «ا»: وزغمز کانش ا. ل: حال د: «چ»: زحال‌نامه؛ «نچ» زحال و نامه ل: «ن ل: ... زکارنامهٔ من» د: «چ»: بشهرباز ا. صف: «و» صف: کان موضع
ا: «چ در ص ۱۱۲ این بیت بوالمثل را شاهد آورده: رفت در دریا بتنگی...» د: «نچ»: سـَـی؛ «نچ»: بتنگی (متن از استاد دهخداست) ل: بتنگی (ظ: بیکی) ل: تیر ل: سمنش
ل: «ن ل: بیکی گرم طپانچه که بر آن آلرتو برزدم جنگ چه سازی چه کنی بانگ زغار. در صحاح‌الفرس: بیکی... که بدان روی کروت» ل: بانگ (و) زغار
ل: بسان ا: شد او
صف: [جمله] «داخل قلاب تصحیح ظنی» ل: «ن ل: جمله»
ل: «نسخه بدل «چکامه»
ن: «در ۲۷ و ۷۱ «عنبر» و در ۲۹ و ۳٤ «صندل» ن: «در ۲۷ «آنرا» ن: «... در ۲۸ و ۳۰ و ٤۳ و ۷۱ (بالکانه).
دری: در ق (ازن) بیت چنین است:

بیکی زخم تپانچه کـه بدان روی کـریـه برزدم جنگ چه سازی چه کنی بانگ ژغار.

درم شاهد فوق بصورت زیر آمده است: همه‌وقت جنگ سازنی جکنی بانگ و ژغار
ل: در شعوری بیت بصورت فوق است و در نسخهٔ اسدی خطی، بیکی زخم تپانچه که بدان روی کژ تو، ضبط شده است و ظاهراً نقل شعوری صحیح است. ل (ژغار): برزدم ل: بانگ‌ژغار

## جلاب بخاری
(؟ ـ ؟)

شاعری که خسروانی از آن که زودتر از او خستگی زندگی را دریافته است و، بار آن را از دوش نهاده و آسوده به‌خواب خوش فرو رفته است، بدو حسد می‌کرد و رشك می‌برد:

همی حسد کنم و سال و مـاه رشك برم    به‌مرگ بوالمثل و مرگ شاکر[و] جلاب

اما به سبب اشتباهی که کاتبان لغت فرس در نوشتن نام «شاکر» همشهری و شاید همزمان وی کردند، و «واو» عطف را از میان نام دو شاعر انداختند، خطای مصحح دانشمند لغت فرس و دکتر صفا را در مقالهٔ «دو شاعـر گمنام» باعث آمدند، چنانکه سنائی در بیتـی از ترکیب‌بند خویش به‌مطلع:

ای سنائی بگذر از جان، در پناه تن مباش    چون فرشته یار داری، جفت اهریمن‌مباش

که در ستایش مکین‌الدین سروده است، از این دو شاعر همشهری که حتم معاصر هم نیز بوده‌اند، در ردیف اخطل و اعشی دو شاعر نامور تازی نام برده است:

اخطل و اعشی درآن‌جانب‌شده صاحب‌نفیر    شاکر و جلاب از این‌جانب‌شده صاحب‌نفر

علامهٔ قزوینی در یـادداشت‌های ارزندهٔ خـویش بدین موضوع پرداخته است و جز دیوان سنائی هرچه جسته نیافته است، تنها نام «شاکر را به صورت شاکری» در هفت اقلیم دیده است.

جلاب بخاری شاعری است‌که از کتاب شعرش‌چون دفتر زندگانیش برگی نمانده است. گویی همه را زمانهٔ بد مهر بد خو در آشفته‌بازار زندگانی به آب گمنامی شسته و چیزی باز نگذاشته است. از این‌روی

چند بیتی نه بیش به شاهد واژگان آن هم در فرهنگ‌ها از او نمانده است.

جلاب در سدهٔ چهارم از بخارا خاسته است، همچنین ممکن است یکی از پنج شاعر بخارائی باشد که منوچهری او را هم به بزم شعر عنصری فراخوانده است. نامش برای آن که به وزن شعر خسروانی سکته نیندازد به تشدید لام خوانده می‌شود، ازا ین جهت گروهی او را «جلاب» پنداشته‌اند که نادرست است. چه جلاب معرب گلاب است و «غایتش تشدید از تعریب بوده»، چنانکه در فرهنگ سروری آمده است: «جلاب به‌وزن گلاب نام شاعری استادست که در بخارا بود، کذافی‌التحفه.». برهان نیز آورده است: «جلاب به ضم اول بر وزن گلاب، نام شاعری است و او در فن شاعری استاد بود و در بخارا توطن داشته.» است.

بـرده دل من به‌دست عشق زبون است    سخت زبونی که جان منش ربون[۱] است

• • •

چون پند[۲] فـرومایه سوی جوژه[۳] گراید    شاهین ستنبه[۴] به تـذروان[۵] کند آهنگ

• • •

اینك رهی به مژگان راه تو پاك رفته    نزدیك تو نه مایه، نه نیز هیچ سفته[۶]

• • •

بهار خـرم نزدیك آمد از دوری    به‌شادکامی نزدیك‌شو نه مندوری[۷]

ن: پرده ا: جان [و تنش...] ص: جان و تنش ل: حال و تنش ل: جان و تنش صف: جان و دلش «لف ۳۸٤»: تنش ل: جوزه ل: چوزه ن: چوژه د: «چ»: راه تو؛ (حدس استاد دهخدا): «خاك ره تو» ن: راه در تو د: (حدس استاد دهخدا): وز نزد؟» د. ن: نامه صف: «د: شد/ك: گشت» ا: «در اصل: ز»

۱ـ پیش‌مزد.
۲ـ زغن، غلیواج.
۳ـ جوجه.
۴ـ قوی، بازور.
۵ـ قرقاول.
۶ـ حواله، برات.
۷ـ غمگینی، اندوهناکی.

## شاکر بخاری
(؟ - ؟)

ازاین شاعر استاد که روی سخن منوچهری بدو نیز بوده است، و خسروانی دریغاگوی وی گشته که چرا فوت زمانه شمع جانش را زودتر از شاکر نیفسرانیده است:

همی حسد کنم و سال و ماه رشک برم به‌مرگ بوالمثل و مرگ شاکر [و] جلاب

چون دیگر پیشینگان ادب پارسی نامی‌مانده‌است و شعرهای‌پراکنده‌ای در فرهنگ‌ها و کتاب‌های بدیع نه بیش.

امین احمد رازی هم هنگامی که در اقلیم پنجم هفت اقلیم از بخارا سخن می‌راند، به شاکر که می‌رسد تنها به جملهٔ کوتاه «شاکری از متقدمین است و هند[و]شاه در فرهنگ‌خود» بیتی «از وی به‌استشهاد آورده» بسنده کرده است. در صحاح بیت‌های بسیاری از شاکر است. اما تنها نسخه‌ای در شاهد «کژ» نامش را «شاکری» ضبط نموده‌است.

آری، آیین «چرخ نیلوفری، خیـره‌سری» است و نساختن و «بد مهر»ی و «بدخو»یی. «آشفته بازار»ی «باژگـونه» است و کارش، «ناکس‌ترنوازی». پس بگذرم و «به سر سخن بازشوم».

شاکر از ماوراءالنهر بود و در سدهٔ چهارم می‌زیست. جز این نتوان سخن گشادن، دکتر صفا بر آن است کـه سبب اشتباه زنده‌یاد عباس اقبال مصحح دانشور لغت فرس که‌دو شاعر همشهری و همعصر را یکی پنداشته، خطای ناسخ سهل‌انگار لغت فرس بوده‌است که«واو» عطف میان «شاکر» و «جلاب» را انداخته بود. وی بدین وسیله سهو خویش را نیز که در شمارهٔ ۳ سال ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات نموده بود، اصلاح کرده است.

همه واذیج[۱] پر انگور و همه جای عصیر — رنج ورزید، کنون بر بخورد برزگرا
حال با کژ کمان راست کند کار جهان — راستی تیرش کژی کند اندر جگرا

●●●

نفرین کنم ز درد، فعال[۲] زمانه را — کو کبر داد و مرتبت این کوفشانه[۳] را
آن را که با مکوی[۴] و کلابه[۵] بود شمار — بربط کجا شناسد و چنگ و چغانه را

●●●

شاخ و ستاك نسرین — چون برج ثور و جوزا

●●●

فری[۶] زان زلف مشکینش چو زنجیر — فتاده سد هزاران کلج بر کلج[۷]

●●●

روی مرا هجر کرد زردتر از زر — گردن من عشق کرد نرمتر از دوخ[۸]

●●●

کجا تو باشی گردند بی‌خطر خوبان — جمست[۹] را چه‌خطر هرکجا بود یاکند[۱۰]

●●●

به چاه سیسد باز[۱۱] اندرم من از غم او — عطای میر، رسن ساختم زسیسد باز

●●●

خون انبسته[۱۲] همی ریزم بر زرین رخ — زانکه خونابه نماندستم در چشم بنیز

●●●

به گامی سپرد از ختا تا ختن — به‌یك تگ دوید از بخارا به وخش

●●●

مرا رفیقی پرسید کین غریو زچیست — جواب‌دادم‌کز غرو[۱۳]نیست، هست زغنگ[۱۴]

●●●

چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز — که‌ازتو اختر من سعد گشت‌و کار بچم[۱۵]

●●●

همه عشق وی انجمن گرد من — همه نیکویی گرد وی انجمن
به‌رادی او، راد ماند به زفت[۱۶] — به مردی او، مرد ماند به زن

---

۱ــ چفتهٔ رز، رشتهٔ انگور.
۲ــ جوانمردی، از اضداد است.
۳ــ جولاهه، بافنده.
٤ــ دست‌افزار جولاهگان.
۵ــ چرخه.
٦ــ آفرین.
۷ــ چین در چین.
۸ــ گیاه بوریا.
۹ــ گوهر زرد مایل به‌سرخ ولی کم‌بها.
۱۰ــ یاقوت.
۱۱ــ ارش.
۱۲ــ انبست، بسته.
۱۳ــ نی.
١٤ــ آواز گریه، صدا و آواز.
۱۵ــ بسامان شدن.
١٦ــ بخیل.

* * *

ای عشق زمن دور که بر دل همه رنجی	همچون زبر چشم یکی محکم بالو۱۷

* * *

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی	مانند سوك۱۸ خوشهٔ جو باد آژده۱۹
زیبا نهاده مجلس و عالی گزیده جای	ساز شراب پیش نهاده رده رده۲۰

* * *

چو کوشیدم که حال خود بگویم	زبانم برنگردید از نیوشه۲۱

* * *

خوشا نبید غارجی۲۲، با دوستان یکدله	گیتی به‌آرام‌اندرون، مجلس به‌بانگ‌و لوله۲۳
مجلس پراشیده۲۴ همه، میوه خراشیده‌همه	نقل بپاشیده همه، به چاکران کرده یله۲۵

* * *

سرد است‌روزگار و، دل‌از مهر، سرد، نی	می سالخورده باید و، ما سالخورده، نی
از سدهزار دوست، یکی‌دوست،دوست،نی	وز سدهزار مرد، یکی مرد، مرد، نی

* * *

به‌دل ربودن جلاد۲۶ و شاطری۲۷، ای مه	به بوسه دادن جان پدر، بس اژکهنی۲۸

## مثنوی‌ها

بدان کس که جانش زدانش تهی است	ستیهیدنت۲۹ مایهٔ ابلهی است

* * *

بهر دنیا تا به کی کالیدنت۳۰	هر زمان جوشیدن و نالیدنت

* * *

هرکه او در ره رود سرمست و شوخ۳۱	افتد اندر خاك خواری از شکوخ۳۲

* * *

یکی دانش پژوهی داشت گربز۳۳	به چرویدن۳۴ نگشته هیچ عاجز
در او افراشته درهای سیمین	جواهرها نشانده در بلندین۳۵

---

۱۷ـ آژخ، زگیل.
۱۸ـ خار خوشهٔ گندم و جو.
۱۹ـ خلانیده، سوزن‌زده.
۲۰ـ صفاصف، رجارج.
۲۱ـ خروش گریه.
۲۲ـ صبوحی.
۲۳ـ جوش و خروش.
۲٤ـ پریشان، بشولیده.
۲۵ـ داده، واگذاشته.
۲٦ـ چابك.
۲۷ـ زیرك، چالاك.
۲۸ـ کاهل، تنبل.
۲۹ـ ستیزه کردن.
۳۰ـ درهم شدن، پریشان گشتن.
۳۱ـ خودسر، خودرای.
۳۲ـ لغزش.
۳۳ـ چاره‌گر، هوشیار.
۳٤ـ چاره جستن، چاره‌جوئی کردن.
۳۵ـ پیرامن در، آستانه، چارچوب.

* * *

منم در کشور عشقت خنیده[۳۶]   دلی از مهر رویت آگنیده[۳۷]

زاندروایی[۳۸] ار خواهی نجاتی   ترا باید زجود او براتی

* * *

ترشره[۳۹] گنج و خواسته توزی[۴۰]   بل، کزان داد سایلان توزی[۴۱]

**لغت فرس/۱۳۲، صحاح/۱۱۶:**

بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر[۴۲]   هرگز کجا پسندد افلاك جز ترا سر

**لغت فرس/۳۵۰:**

چه جوئی آن ادبی کان ادب ندارد نام   چه‌گوئی آن سخنی‌کان‌سخن ندارد چم[۴۳]

**صحاح/۱۰۸ و ۲۵٦ ح:**

به آتش درون بر، مثال سمندر   به آب اندرون بر، مثال نهنگان

**ترجمان‌البلاغه این مرع را دارد/۱۷:**

گردای کند یار به آرایش [و] پیرای

**لغت فرس (دری)/۱٤۸:**

چند بردار این هریوه خروش   نشود باده بر سرودش نوش

راست گویی که در گلوش کسی   پوشکی را همی بمالد گوش

دری: عصیر «اصل: عصیری ن. د: زانج ورزید صف: ز آنچه برزید «ط: بردید» م: زانچه ورزید دری: زانچه «ق (ظ. ازع و س)، ن و قواس: رنج» دری: ورزید ـ «اصل، ن، ه و فس: فرزند؛ دا، یص و صحاح: برزید؛ متن از ق (ظ. ازع و س) است» د: «چ»: فرزند کنون برنخورد ل: برنخورد دری: بربخورد «اصل، ه، فس، ن و دا: نخورد؛ متن از ق (ظ. ازع و س) ویص و قواس و صحاح است.» صف: «ط: برذگرا» صف: ترك با... د: «نج»: زدردوفغان...، زدرد و بلا...، ... این زمانه را» د. صف. ل: کو داد کبرو ل: مرتبه د: «چ»: مکوی؛ «نج»: مکوك (متن از دهخداست)

او: بموی جعد «آس، ا: بموی و جعد.» او: و آن ل: آن دری: آن «ه و فس: زان» صف: مشکین دری: [مشکینش] صف: چو «ك: چه» د: «نج»: بموی کاکل و آن زلف مشکین د: «نج»: صد، شد (سد=صد) دری: سد «ه و فس: شد» دری: «مصراع اول در جهانگیری و رشیدی بدین صورت: بموی کاکل و آن زلف مشکین، و در سروری بشکل زیر آمده است: بموی جعد و آن زلف چو زنجیر. دردا بیت بصورت زیر ضبط

---

۳٦ـ مشهور.
۳۷ـ انباشته.
۳۸ـ حاجتمندی، سرگشتگی.
۳۹ـ آزمندی، حرص.
٤۰ـ حاصل کنی، جمع نمائی.
٤۱ـ ادا کردن.
٤۲ـ بسیارخوار، کاهل.
٤۳ـ معنی.

شده: آری آن زلفك مشکین مو... مانند هزاران کلج است بر سر کلج/و خف بیت را چنین آورده: فری زلف مشکینش زنجیروار فتاده هزاران کلج بر کلج» ا: «ن: کرد هجر» صف: «هردو نسخهٔ «ط» و «د»: روی مرا زرد کرد زردتر (د: زودتر) از زر (متن از «لف.» و تصحیح دهخدا در حاشیهٔ «د»)» دری: ... کرد زرد «ق (ظ. از ه و س) و م: هجر کرد؛ ن: کرد هجر؛ فس، یص و دا: زرد کرد. ه (در اصل): زرد کرد.» او: «ا، آس، مج: روی مرا کرد زرد زردتر از رنگ زر.» ا: «ن: کرد عشق» دری: گردن «دا: گردهٔ» دری: عشق کرد «ن: کرد عشق» د: «نج»: زردتر از رنگ زر... از دوخ و دخ» صف: «د: دوزخ/ك: این‌بیت‌و گویندهٔ آنرا ندارد» دری: «در فس بیت چنین است: روی مرا زرد کرد زردتر از زرد زرد کردن من عشق کرد نرمتر از دخ و دوخ» د: «نج»: گشتند» صف: «د: کرد تویی خطر» د: «نج»: پاکند» صف: «د: سپید (در حاشیه: سیصد)» صف: بازم چنین ا: «س: بچاه سیصد بازم چنین من از غم او» ل: «ن ل: بچاه سیصد بازم چنین من از غم او» دری: ... وی «ق (ازس و ن) او. مصراع درس و یص و دا چنین است: بچاه سیصد بازم چنین من از غم او.» دری: «اصل: از» ا: «س: همچو» صف: روی ل. د: زانك ل. د: نماندست صف: نماند[ست] «لف»: نماندستم در چشم بنیز - و در «لفید» ٦٦» مانند متن» ل. د. صف: درین ل. صف: چشمم نیز د: چشمم نیز «نج»:... درین دیدهٔ تر؛ «ا»: نماندستم در چشم بنیز.» او: «درین دیدهٔ تر»

د: «چ»: یـکـافـی... از خطـا تـا کجـا ن: خطـا تـا کجـا صف: چگـل «ط: چه کل/د: خطا یا چنگـ/«لف ۲۱۷»: ختا تا ختن» ل: ختا (خطا) تا کسی ل: خطا (=ختا) تاختن ل: گریه ا: درچ: جواب دادم کز غرم نیست هیچ زغنگ، [کذا]» ل: ن ل: جواب دادم کز عزم نیست هیچ زغنگ (فرهنگ اسدی ذیل زغنگ) صف: «ط: غروز/ك: غرور صف: «ك: که» صف: گرم د: «نج»: مرا رفیق بپرسید کین غریو تو چیست د: عزم

ل: رادیش ل: مردیش (صفا نیز در حاشیه) ترجمان: برادیش ترجمان: بمردیش ا: بر من «س: دل» د: بر من «چ»: برد[ی] ص. ل: بر من دری: «ه و فس: همچو» د: پالو صف: «ك: دوشمنان» ل: نوك صف: گندم (و) جو ل: سوك و خوشهٔ

ل: سوك [و؟] خوشهٔ د: باد «نج»: خوشهٔ چون باد، خوشهٔ بادام» ن. د: آزده صف: «وفایی: «سوك خوشهٔ جو» ا: «س: زیبا» صف. ل: خالی دری: خالی «س، یص و دا: زیبا» دری: نهاده «ق (ازن): عالی گزیده، و این بهتر از ضبط نسخهٔ ماست صف: بکرده او: گزیده «ا، آس: مجلس و خالی، مج: مجلس خالی» ل: جای «ن ل: زیبا نهاده مجلس و زیبا نهاده جای=زیبا نهاده مجلس و عالی...» او: ساز «آس»، مج: سازی» ل: ساز و شراب «ن ل: ساز شراب» دری: «سازی «ی» بجای کسره بکار رفته است.» دری: «یص: زده رده» د: «نج»: برنگردد» ل: برنگردد صف: «ك: ای خوش» ا: «س: خوش چون نبید»» د: «نج»: خوش آن، زین خوش» دری: خوشا «س ویص: خوش چون؛ جهانگیری: زین خوش؛ رشیدی: خوش آن؛ قواس و نسخهٔ ك. صحاح: ای خوش» صف: «ط: سپند» او: خوش آن نبید (ن نیز) دری: غارچـی صف: «ط: یك ولـه» د: «چ»: اندرو (متـن از «نج» است) صف ك: «اندرون» ندارد دری: اندرون «دا، ه، فس؛و جهانگیری: اندرو» صف: «ط: «و» ندارد» دری: ببانگ و ولوله «ه، س، ن، صحاح، قواس، جهانگیری و رشیدی: بانگ و ولوله.» صف: براشیده دری: خراشیده «قواس: بپاشیده.» ل: میوه کراشیده ل: هر روی د: هرروی پاشیده «ا»: نقل بپاشیده صف: رومی بپاشیده ل: زر بپاشیده دری: بر روی «اصل: برووی.ه و فس: هر روی.» دری: «س، یص ودا: زر بپاشیده، ن: نقل بپاشیده، قواس: هر رو خراشیده ا: «س: زر بپاشیده همه نقل گران کرده ایله، چ: این بیت را در ذیل معنی اول خراش آورده و در آنجا مصراع دوم چنین است: هرروی[؟] پاشیده همه بر چاکران کرده یله» صف:

نقل تران «د: ران» د.ل: بر چاکران دری: بچاکران «ه و فس: بر چاکران، س، یص ودا و قواس و صحاح: نقل تران.» دری: شاکر بخاری «قواس: بوشکور» دری: بخاری «جهانگیری و رشیدی بیت را با کمی اختلاف به بوسلیك، و قواس به کسایی، و ه به عرتامی(؟) و فس به غزنانی نسبت داده‌اند.»

المعجم: «ن، م ـ سال خورد باید و»

صف: مردی ل: جلدی دری: جلدی «ق (ظ. ازن): جلاد و، صحاح: مردی و. ه و فس: مانند متن.» د: شاطری «نج»: مردی و شاطر دری: اژگهنی

ل: بآنکس ل: حکمت

د: بود صف: [سیمین] د: بر د: بلندین «نج»: جواهر برنشانده، بلندین

ا: «ن: مرد لنتر [کذا]» دری: [هر] لتنبر «ن: مرد لنتر.»

دری: شاکر «ق (ازس): رودکی، ن نجاری، یص و دا و صحاح: شاکر بخاری. م شاهدی از فرخی برای این کلمه آورده است.»

دری: شهید «یص و دا: شاکر بخاری.»

دری: بردارد «اصل: بردارم.» دری: هریوه «م: نعیض، ن: بغیض. قواس: هریو.» لا: هریوه: بغیض. لغت ن (بلغت پوشك) دری: خروش «این مصراع دوم چنین است: چون که بردارد آن نعیض خروش.» لا: نشـوذ: نشنوذ. لفج (بلغت خروش)، لفـی (ایضاً)/سروذش: سماعش. لفج (بلغت پوشك) دری: سرودش «سایر نسخ غیر از م. ه، ذیل خروش: سماعش.» دری: گوش «بیت اول این قطعه در ه، فس و حن ذیل کلمهٔ «خروش» نیز آمده است. در ه یك بار دیگر کلمهٔ «پوشك» با یك بیت از منجیك نیز درج شده است.» لا: /خروش/لفج، لفی، لغت (فقط در نح) ـ خفیف/۳۹ ـ ۴۰: /پوشك/لفج، لفی لغت (ع فاقد)؛ /هریوه فج، فم، فر، فش.

## صانع بلخی
(؟ ـ ؟)

از این شاعر سدهٔ چهارم که رباعی‌سرای بود و از ستایندگان امیر سیستان ابوجعفر احمدبن محمد بن خلف (۳۱۱ـ۳۵۲) نامور به بانویه که از مادری تبارش به صفاریان می‌رسید و زنده‌کنندهٔ مفاخر آنان بود، گزارش حالی در هیچ‌یك از تذکره‌ها نیامده است. تنها نویسندهٔ تاریخ سیستان در «حدیث ماکان با امیر بوجعفر» نامی از او برده و رباعیش را نقل کرده است. از این رباعی برمی‌آید که صانع بلخی همزمان رودکی و نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ـ۳۳۰) بوده است.

| | |
|---|---|
| خان غم تو پست شده، ویران باد | خان طربت، همیشه آبادان باد |
| همواره سر کار تو با نیکان باد | تو میر شهید و دشمنت ماکان باد |

## رابعهٔ قزداری

(؟ ـ ؟)

زبان و ادب ما با چیرگی تازیان و کتاب‌سوزانی که دررند و حکومتی که در این مرز و بوم نمودند، آسیب‌های جبران‌ناپذیری یافت. آثار اندکی هم که از آن زمان‌های دور برای ما مانده است، هرچند بازگوکنندهٔ عظمت ویژهٔ کاخ بلند ادب ما نیست، ولی نمونه‌ای از غنا، مایه‌وری و پایه‌وری آن گنجینهٔ سترگ که تواند بود.

صدمه‌ای که از آن هجوم به‌گیجگاه ملت ما خورد، اگرچه نژاد ایرانی را دویست و پنجاه سالی به گیجی و گنگی درافکند، اما از آن جای که قوم ما صخرهٔ استوار اقیانوس متلاطم حادثه‌های زمانه است، این بار نیز توانست از پس آن گزندهای مردافگن بنیاد برانداز دوران، گردن‌فراز به‌درآید و با زبان شکرریز دری کاخ بلند ادب گران‌پایهٔ پارسی را پی گذارد.

دراین‌میان سامانیان را در استواری و سایه‌گستری ادب شکوهمند دری برتری خاصی است. اینان که از دودمانی ایرانی خاسته بودند، هوای آزادی میهن در سر و گوالش گذشتهٔ نژاد ایرانی آرزوی دلشان بود، چارهٔ درد را تنها در لبهٔ تیز شمشیر دشمن گدازشان نجستند، بلکه احیای زبان و فرهنگ ملی خویش را هم خنجری برنده‌تر از آن یافتند. از این روی در یک‌سد و چهل و پنج سالی که فرمانروایی کردند و برخی از ایشان خود نیز اهل فضل بودند، آنچه توان داشتند در ترویج ادب پارسی کوشیدند و در پایان توانستند گوی نیکنامی را از همگنان بربایند و آن نبهره را سره گردانند.

از شکوفائی دور سامانیان گسترش سخنوری بوده است، تا بدان جا که زنان هم پای در میدان گذاشتند و سر درآوردند.

از آن میان نخستین زنی که نامی و شعرهایی از خود به‌جای

گذاشته، رابعه دخت کعب است. شعرهای اندکی که از او مانده است منزلتش را در شعر و شاعری و تسلطش را در بیان «صور خیال» می‌رساند.

شعرهایی که در عین ملاحت از بلاغت برخوردار است، و درکمال لطافت از فصاحت بهره‌دار، و در غایت ظرافت از وجاهت و رقت معانی مالامال. شعرهایی که چون از دل برآمده است بر دل می‌نشیند. آن‌هم چه دلی؟ دلی که شور و شم داشت. شنگی و شنگولی داشت. عاشق و عاشق‌باره بود. از اهل پردهٔ عشاق بود و سرگشتهٔ آفاق. لؤلؤبار لولی‌وشی بود که سر آتش نشست تا جان را بسوزد، جان که همه دوست بود چه جای سوختنش بود؟. پس خامان پخته‌نمای گیتی را بسوخت. با اشك خواست تا پای جانان را بشوید، ناشسته رویان دنیا را بشست، و آخر آن که با خونش رخسار همهٔ عاشقان بیرنگ یکرنگ بی‌دنگ و فنگ را گلرنگ ساخت و افق را نیز گلگونی بیاموخت. واله و شیدا گشت. شیفته و رسوا شد، و از سه راه جهان عشق که آتش و اشك و خون است، سدیگر را هم از سر گذراند. در مسلخ عشق جان باخت و جز نقش خیال دوست، همه را سوخت. از آتش و اشك به‌در جست، به خون نشست و با خون نوشت که:

مرا بی تو سر آمد زندگانی     منت رفتم تو جاویدان بمانی

باری، رابعه شاعری است که زندگانی هاله‌وارش در هالهٔ پرندینی از افسانه اندر است. چه عوفی او را در شعر تازی و پارسی استاد می‌داند و ملمعی از او به‌گواه گفتهٔ خویش نقل می‌کند. عطار داستان دلدادگی رابعه را در الهی‌نامه به‌نظم کشیده است.

الهی‌نامه مثنوی‌ای است در ۶۵۱۱ بیت که در حدود شش‌سد هجری پرداخته شده است و شامل مناظرهٔ پدری با فرزندانش است. شش پسر پدری هرکدام از پدر چیزی می‌خواهند، از دختر شاه‌پریان تا کیمیا که خواستهٔ ششمی است و مقالهٔ بیست و یکمی. پدر به‌پاسخ و سبب‌جوئی می‌پردازد. بحث درمی‌گیرد و در پایان مثل همیشه، پدر

است که پیروز می‌شود. آخرین پسر می‌خواهد که با کلید کیمیا در گنجینهٔ خیال را بکشاید و با براوردن دین و دنیا از درج، به‌محبوب و دوست سرمدی بپیوندد. پدر به رویارویی می‌خیزد که دلبستگی بدان دو، برازندهٔ عاشقان سوخته در آتش نیاز نیست، زیرا عاشقان یگانه، آتش و اشك و خون را خواستارند و انگاه هم که بسوزند، آتش نیاز، آتش شوق گردد و همه شوق گردند. از این جاست که داستان رابعه می‌آغازد.

کعب امیر بلخ که به دادگری و دلاوری نامور بود، دو فرزند داشت. پسری که حارث نام داشت و دختری که زین‌العرب نامیده‌شده و به‌زیبائی و سخنوری شهره بود. پدر هنگام مرگ دختر را به‌پسر سپرد که تیمارخوار او باشد و به همسان‌ترین و شایسته‌ترین شوی دهد. پس از پدر پسر به‌تخت می‌نشیند. به داد و بخشش می‌پردازد. گردن‌کشان را سرکوب و بیدادگران را سرنگون می‌سازد. خواهر را نیز پاس داشته و با نوازش و مهربانی نگهداری می‌کند. شبی در باغ قصر، حارث بزمی برپای می‌دارد. امیران و ندیمان گرد بودند. بکتاش خزانه‌دار که به خوبی و زیبائی همتایی نداشت، مست باده بود و پیاله می‌گرداند. گاهی رباب می‌نواخت و دمی آواز می‌خواند. دختر کعب که از بام قصر نظاره‌گر بود، ناگاه چشمش به‌بکتاش افتاد. چنان عاشق گشت که‌از پای بشد و سالی بیمار گردید. پزشك درماند. دایهٔ پیر چاره‌گر آمد. با نیرنگ و زبان‌بازی زبان‌کشی کرد. دختر عقدهٔ دل گشاد و نامه‌ای به‌خط و نقش‌خویش نگاشت و دایه به‌معشوق رسانید. بکتاش نیز با دیدن نگاره و خواندن نامه شیدای رابعه شد. از آن پس دایه نامه‌ها و شعرهای دختر کعب را به بکتاش می‌داد. روزی بکتاش در دهلیز سرای برادر او را می‌بیند دامنش را می‌گیرد. دختر آستین افشانده و می‌گوید این چه بی‌ادبی است؟ مرا در سینه عشقی دیگر است، شهوت را در آن راه نیست. تو بهانه‌ای بیش نیستی. بگذار و بگذر و رنج مدار.

بگفت این و زپیش او بدر شد / به سد دل آن غلامش فتنه‌تر شد
زلفظ بوسعید مهنه دیدم / که او گفتست: من آنجا رسیدم
بپرسیدم زحال دختر کعب / که عارف گشته بود او عارفی صعب
چنین گفت او که معلومم چنان شد / که آن شعری که بر لفظش روان شد
ز سوز عشق معشوق مجازی / بنگشاید چنان شعری ببازی
نداشت آن شعر با مخلوق کاری / که او را بود با حق روزگاری
کمالی بود در معنی تمامش / بهانه بود در ره آن غلامش

روزی دختر در باغ می‌گشت. شعر می‌خواند و نمی‌دانست که برادر نزدیك است و می‌شنود. به‌ترك یغما که می‌رسید سرخ‌سقا می‌گفت تا کسی بویی نبرد. زیرا سرخ‌سقا کسی بود که برایش آب می‌آورد. برادر شنیده و بدو بدگمان می‌شود، اما یورش دشمن به سرزمین حارث‌مجال پی‌جویی را از او می‌گیرد. به‌دفع دشمن‌می‌شتابد. بکتاش نیز به جنگ می‌رود. دختر که‌لباس رزم پوشیده و روی بسته است و در گوشه‌ای بر اسب نشسته است و پرخاشگاه را بدیده دارد، معشوق را که دلیری‌ها کرده و دودستی شمشیر می‌زند می‌بیند. ناگاه زخمی بکتاش را از پای می‌اندازد. دختر امان نمی‌دهد. به آوردگاه می‌تازد. گردانه می‌رزمد و ده مرد را به‌خاك می‌افگند. سپس بکتاش را ربوده و به‌صف برادر می‌رساند و خود درمی‌رود.

به پیش صف درآمد همچو کوهی / وزو افتاد در هر دل شکوهی...
... نهادش، پس نهان شد در میانه / کسش نشناخت از اهل زمانه
چو آن بت‌روی در کنجی نهان شد / سپاه خصم چون دریا روان شد
همی نزدیك آمد تا به یکبار / نماند شهره اندر شهر دیار

در این میان لشکر پادشاه بخارا دررسیده و حارث پیروز می‌شود. به‌شهر بازگردیده و نشانی سواری را که چنان دلیری‌ها کرده بود می‌گیرد، هرچه بیشتر می‌جویند کمتر می‌یابند.

علی‌الجمله چو آمد زنگی شب / نهاده نصفئی از ماه بر لب
همه شب قرص مه چون‌قرص‌صابون / همی انداخت کفك از نور بیرون
بدان صابون بخون دیده تا روز / زجان می‌شست دست آن عالم‌افروز

چو زاغ شب درآمد، زان دلارام | دل دختر چو مرغی بود در دام...
..نبودش چشم زخمی خواب و آرام | که بر سر داشت زخمی آن دلارام

رابعه از جراحت بکتاش دمی نمی‌آسود. شعر می‌گفت و نامه می‌نوشت. او هم پیغام می‌داد و از هجران گله می‌کرد. روزی دختر به راهی نشسته بود. رودکی می‌گذشت. به گفتگو می‌نشینند. هرچه رودکی شعر می‌گفت، دختر بسی نکوتر پاسخ می‌داد. استاد در شگفت می‌شود. سرانجام پس از آگاهی از عشق رابعه به‌راه می‌افتد. به‌بخارا می‌رسد و در بزمی که شاه به احترام حارث آراسته بود، وارد می‌شود. شاه از او شعر می‌خواهد. رودکی‌شعرهای دختر کعب را که یاد داشت می‌خواند. شاه را خوش آمده و می‌پرسد: «..بگو تا این که گفتست که مروارید را ماند که سفتست؟»

زحارث رودکی آگاه کی بود | که او خود گرم شعر و مست می بود
زسرمستی زبان بگشاد آنگاه | که شعر دختر کعبست ای شاه
بسد دل عاشقست او بر غلامی | درافتادست چون مرغی بدامی
زمانی خوردن و خفتن ندارد | بجز بیت و غزل گفتن ندارد
اگر صد شعر گوید پر معانی | بر او می‌فرستد در نهانی

حارث از این سخن خرد شد، اما هیچ به روی خود نیاورد. به‌شهر خویش که بازگشت پی بهانه‌ای بود تا خواهر را بکشد. بکتاش شعرهای رابعه را در درجی گذاشته و در آن را بسته بود تا کسی را به نامه‌ها دسترسی نباشد. دوستی به خانه‌اش رفت، به گمان این که گوهر است در صندوقچه را می‌گشاید. نامه‌ها و شعرها را می‌بیند. به‌نزد حارث می‌برد. حارث بکتاش را به زندان کرده و خواهر را هم در حمامی تافته می‌اندازد. به دستور وی دختر را رگ می‌زنند و در گرمابه را هم با گچ و سنگ می‌بندند. رابعه از آتش و اشك و خون می‌میرد. در گرمابه را که می‌گشایند، در و دیوارها را با شعرهایی که دختر کعب با خون خود نوشته بود، خونین می‌یابند. بکتاش هنگامی که خبر مرگ دلارام را می‌شنود، در فرصتی مناسب از چاه به‌در آمده شبانگاهی سر حارث را بریده و به سر خاك معشوق می‌رود، خنجر بر

جگر زده و خود را می‌کشد.

نبودش صبر بی‌یار یگانه　　　بدو پیوست و کوته‌شد فسانه

جامی در نفحات‌الانس آنجا که از زنان عارف سخن می‌گوید به کلام ابوسعید ابی‌الخیر که عطار در الهی‌نامه گفته و ما پیشتر آورده‌ایم استناد جسته است و همان‌ها را با اندکی تفاوت نقل کرده است.

هدایت او را ملکزاده‌ای تازی خوانده که پدرش در «... بلخ و قزدار و بست در حوالی قندهار و سیستان... کامرانی‌ها نمود. کعب پسری حارث نام داشته و دختری رابعه نام که او را زین‌العرب می‌گفتند. رابعهٔ مذکوره در حسن و جمال و فضل و کمال و معرفت‌وحال وحیدهٔ روزگار و فریدهٔ دهر و ادوار، صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارس میدان فارسی و تازی بوده... حکایت او را فقیر نظم کرده نام آن‌مثنوی‌را گلستان‌ارم نهاده. معاصر آل‌سامان و رودکی بوده.».

شبلی نعمانی هم پدرش را عرب و او را فرواری و تربیت‌شدهٔ ایران و معاصر رودکی و شاعری که به‌عربی و فارسی «به‌خوبی» شعر می‌سروده دانسته است. پس آن از زیبائی و عشق او به‌بکتاش که غلامی بوده و از گرائیدن او به‌حقیقت و صوفی‌شدنش سخن‌داشته و در پایان می‌گوید: «... چون معاشقهٔ یك نفر زن با مرد اجنبی در جامعهٔ اسلامی عیبی بزرگ شمرده‌می‌شد لذا او را به‌قتل‌رسانیدند...».

استاد ملك‌الشعرای بهار نیز در سبك‌شناسی ضمن آن که از «تأثیر زبان فارسی در زبان تازی» سخن می‌راند می‌نویسد: «... و قبل از آن هم زنی شاعره از طایفهٔ بنی‌کعب معروف به‌رابعهٔ قصداری بنت‌کعب معاصر سامانیان بوده است که به‌فارسی شعر گفته است.».

اته رابعه را نخستین زن شاعر و ستایندهٔ محمود می‌داند.

دکتر ذبیح‌الله صفا او را از شاعران سدهٔ چهارم دانسته است و می‌نویسد که: «...سخن او در لطافت و اشتمال بر معانی دل‌انگیز و فصاحت و حسن تأثیر معروف است...» آنگاه گفتارهای عوفی، جامی

و هدایت را پی هم با نمونه‌هایی از شعرهای او اورده است.

دکتر مظاهر مصفا نیز در پاسداران سخن همین‌ها را تکرار کرده است.

استاد سعید نفیسی در احـوال و اشعار رودکی از رابعه چیزی نمی‌گوید جز بیتی را که در فرهنگ اسدی به‌شاهد واژهٔ توسن به‌نام آغاجی آمده است از غزلی دانسته که در تذکره‌ها به‌نام رابعه ثبت است. در تعلیقات لباب‌الالباب هم بـه‌شماره یکم سال نخست مجـلهٔ «ایران امروز» رجوع داده است که بدبختانه به دست نیامد. باز در مقاله‌ای که به‌مناسبت هزار و سد سالگی رودکی نوشته بود، سطری چند دربارهٔ رابعه قلم زده بود که آن نیز بازگـویهٔ مطالب الهی‌نامهٔ عطار است.

باری، سبب از درازدامنی سخن این است کـه نخست آنچه دربارهٔ رابعه گفته شده است و در دسترس بوده است آورده شود، سپس آن‌ها را باهم سنجیده تا حقیقت احوال شاعری از سدهٔ چهارم و هممصر رودکی که به گفتهٔ عطار دیداری نیز باهم داشته‌اند اگر همه روشن نشود دست‌کم اندکی هالهٔ افسانه را کنار بزند.

دیرینه‌ترین مأخذی‌که آگاهی‌ای از رابعه به‌ما می‌دهد لباب‌الالباب است. عوفی در این کتاب هیچگونه اشاره‌ای به تازی بودن و صوفی شدن رابعه نمی‌کند، تنها می‌گوید: «... پیوسته عشق باختی و شاهد بازی کردی» آیا جملهٔ پسین تأکیدی بر گفتهٔ پیشین نیست؟! اگـر رابعه تازی بود یا صوفی می‌شد، عوفی چیزی در این‌باره نمی‌نوشت؟ کسی که می‌نویسد به‌جهت سرودن قطعه شعری کـه در آن خـود را سزاوار دانسته که بر سرش مگسی روئین باریده شود «او را مگس رویین خواندندی»؟! آیا دربارهٔ تازی‌بودن و صوفی‌شدن رابعه سکوت می‌کند؟ حالا بیاییم و بپذیریم که عوفی درز گرفته ــ کتاب‌های مهم صوفیانهٔ نزدیك به‌زمان رابعه چه؟ چرا در کشف‌المحجوب هجویری، رسالهٔ قشیریه ابوالقاسم قشیری، طبقات‌الصوفیهٔ خـواجه عبدالله انصاری و اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید از نواده‌اش محمد

بن منور که تازه اگر در این یك هم می‌آمد قابل اعتماد نبود، سخنی در این باره نرفته است. حتی عطار هم که در مقالهٔ «الحادی و العشرون» الهی‌نامه بدو پرداخته است، در تذکرةالاولیاء هیچ ذکری از رابعه و صوفی شدنش نکرده است. پس باید گفت، که جامی و بعد از او هدایت و سپس دیگران در نوشتن گزارش حال رابعه از الهی‌-نامه متأثر بوده‌اند.

الهی‌نامه اثری است که بیش از آن که مستند باشد، شاعرانه است. اثری که در آن عطار خواسته است به‌نظیره‌گویی با شاهنامه و منظومه‌های دیگر برآید، ولیکن موفق نشده‌است. آیا بیمار عشق عطار همان بیمار عشق ابوعلی‌سینا و دیگران نیست؟ با این تفاوت که پزشك الهی‌نامه جای خود را با دایهٔ پیس ویس و رامین عوض کرده است؟! آیا ستیزهٔ بکتاش، طاهر ذوالیمینین را تداعی نمی‌کند؟! و نبرد رابعه یادآور رزم گردآفرید در شاهنامه نیست؟! مگر شاعر در همین منظومه هنگام نجات بکتاش از زبان رابعه نمی‌گوید:

بتازم رخش و بگشایم در فصل　　　که من در رزم رستم، رستمم زاصل

هرچند در این مختصر ما را مجال پرداختن به الهی‌نامه و فراز و فرود داستان‌های آن نیست، اما به‌صرف این که عطار رابعه را «زین‌العرب» خوانده است، نباید گفتهٔ هدایت و دیگران را که او را تازی پنداشته‌اند بپذیریم!

آیا یك تن تازی و تازی‌زاده آن هم زنی که در ده سدهٔ پیش مجبور بوده است در چادر بماند و در بیابان، نه در خانه و بیرون، اگر در محیطی غیر از محیط خویش پرورش می‌یافت، اجتماع و زبان بیگانه به‌راستی می‌توانست به‌گونه‌ای بر او اثر بگذارد که به‌زبانی جز زبان مادری شعر بگوید، آن هم با چنان جزالت و ملاحت و لطافتی که در مثل به‌گفتهٔ عطار، رودکی را مجاب سازد؟! در حالی که تازیانی که از سدهٔ نخست هجری به‌ایران کوچ کرده بودند، و در قسمت‌هایی از بیابان‌های بوم و برمان که سازگار طبع بیابانگردشان بود به‌صورت

قبیله‌هایی زندگی می‌کردند. نه‌تنها هیچگاه ریاستی نداشتند، بلکه به مزدوری می‌رفتند و در سپاه پادشاهان ایرانی درمی‌امدند و «دیو-سواران» نیز نامیده می‌شدند. شاهد صادق قبیلهٔ ابن بهیج تـازی کشندهٔ اسمعیل منتصر اخرین شاهزادهٔ سامانی بود کـه باسورث از قول بارتولد قبیلهٔ او را ساکن بیابان قره‌قوم دانسته است و رئیسشان را عجلی نسب خوانده است، و بنا به‌گفتهٔ عتبی در آن زمان ماهرو نامی از سوی محمود غزنوی بر آنان فرمان می‌راند.

زنده‌یاد فروزانفر می‌نـویسد: «... روی‌هم رفته حکایت دختر کعب اهمیت دارد زیرا زمان حیات دختر کعب و کیفیت زندگانی او قطع نظر از مضامین شاعرانه از گفتهٔ شیخ روشن می‌شود و ظاهرا تنها منبعی است که از این سخنگوی قرن چهارم اطلاعی بدین تفصیل به دست می‌دهد.».

راستی اگر «مضامین شاعرانه» را از «حکایت امیر بلخ و عاشق شدن دختر او» برداریم چه می‌ماند؟ گفتهٔ ابوسعید ابی‌الخیر که‌مجعول است. بیاییم ملاقات رودکی را با رابعه بپذیریم. آیا شعرخـوانی و آنگاه سخنان رودکی را در مجلس پادشاه بخارا که بایستی نصر بن احمد بن اسمعیل (۳۰۱-۳۳۱) باشد می‌شود پذیرفت؟! آیا نه این است که عطار با وقوفی کـه از عشق رابعه و بکتاش داشته است داستان آن‌ها را با تخیل‌ها و گزاف گویی‌های شاعرانه، چنانکه در او بوده است به‌هم کرده و به سلك نظم کشیده است تا از آن نتیجه‌ای اخلاقی و حکمی بگیرد؟! چنانکه بارها نموده است.

بعدها این اندیشه برای برخی پیش آمده کـه رابعه تازی بوده است. در ایران تربیت یافته است. زبان یاد گرفته است. شعر گفته است. عاشق شده است. از عشق مجازی به عشق حقیقی و سپس به معشوق ازلی رسیده است.

چه خوب است گفتار زنده‌یاد علامه استاد مجتبی مینوی را که در این باره است پیش چشم گیریم و باهم بخوانیم:

«... شیخ عطار در الهی‌نامهٔ خود داستان‌عجیبی از عشق و عاشقی

فخرالدین گرگانی نقل می‌کند که می‌ترسم اگـر حکایت کنم یکی از خوانندگان شکایت کند که این قصه‌ها برخلاف اخلاق و ادب است، به هر حال بنده تصور نمی‌کنم که حقیقت داشته باشد، بلکه باید از قبیل افسانه‌های دیگری باشد که دربارهٔ شعر او رجال معروف ایران جعل کرده‌اند و چندتائی از آن‌ها را شیخ عطار (یا از راه زودباوری یا از این راه که از هر قصهٔ واقعی یا دروغین نتیجه‌ای توقع داشته‌است) در کتب مختلف خود به نظم آورده...».

گزیدهٔ گفتار این که رابعه شاعری ایرانی بوده است. به دو زبان شعر سروده است. همعصر رودکی بوده است. اگـر دیدار او را با رودکی بپذیریم زمان نصر بـن احمد بن اسمعیل را دریافته است. تاریخ زادن و گذشتن وی روشن نیست. از او بیش از این که در سدهٔ چهارم مـی‌زیسته است. عـاشق گشته است. عـاشق زیسته است. عاشقانه سروده و عاشق گذشته است، اطـلاعی نداریم. آنچه از او مانده و به دست آمده است، نقل می‌شود:

زبس گل کـه در باغ مأوی گرفت — چمن رنگ ارژنگ مانـی گـرفت
صبـا نـافـهٔ مشك تبت نـداشت — جهان بوی مشك از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است — که گل رنگ رخسار لیلی گـرفت
همـی مانـد انـدر عقیقین قـدح — سرشکی کـه در لاله مأوی گـرفت
قـدح گیـر چندی و دنیی مگیـر — که بدبخت شد، آن که دنیی گرفت
سـر نـرگس تـازه از زر و سیم — نشـان سـر تـاج کسری گـرفت
چـو رهبـان شد انـدر لباس کبود — بنفشه، مگـر دیـن تـرسی گرفت

• • •

فشاند از سوسن و گـل، سیم و زر باد — زهـی بادی کـه رحمت باد، بـر باد
بـداد از نقـش آزر سد نشـان آب — نمـود از سحر مانـی، سد اثـر بـاد
مثـال چشم آدم شـد مگـر ابـر — دلیـل لطف عیسـی شـد مگـر بـاد
که در باریـد هـر دم در چمن ابـر — که جان افزود خوش خوش، در شجر باد
اگـر دیـوانه ابـر آمـد چـرا پس — کند عـرضه صبوحـی[1] جـام زر بـاد
گـل خـوشبوی تـرسم آورد رنـگ — از ایـن غمـاز[2] صبح پرده‌در بـاد

---

۱ـ شرابی که بامداد نوشند.

۲ـ غمزه‌کننده، به‌هیجان آورنده، سخن‌چین.

برای چشم هر ناأهل گویی / عروس باغ را شد جلوه‌گر باد
عجب، چون صبح خوشتر می‌برد خواب / چرا افگند گل را در سهر[3] باد

* * *

عشق او باز اندر آوردم به بند / کوشش بسیار نامد سودمند
توسنی[4] کردم ندانستم همی / کز کشیدن تنگتر گردد کمند
عشق دریایی کرانه ناپدید / کی توان کردن شنا ای هوشمند؟
عشق را خواهی که تا پایان بری / بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب / زهر باید خورد و پنداریدقند

* * *

ترک از درم درآمد خندانک / آن خوبروی چابک مهمانک

* * *

مرا به عشق همی محتمل[5] کنی به حیل / چه حجت آری پیش خدای عزوجل
به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد / به دینم اندر طاغی[6] همی شوم به مثل
نعیم بی‌تو نخواهم، جحیم با تو رواست / که بی‌تو شکر زهر است و با تو زهر عسل
به روی نیکو تکیه مکن که تا یک‌چند / به سنبل[7] اندر پنهان کنند نجم زحل[8]
هرآینه نه دروغ است آنچه گفت حکیم / فمن تکبر یوماً فبعد عز ذل

* * *

کاشك تنم باز یافتی خبر دل / کاشك دلم باز یافتی خبر تن
کاشك من از تو برستمی به‌سلامت / ای فسوسا، کجا توانم رستن

* * *

دعوت من بر تو آن شد کایزدت‌عاشق‌کناد / بر یکی‌سنگین دل نامهربان، چون‌خویشتن
تا بدانی‌درد عشق و داغ مهر و غم خوری / تا به هجر اندر بپیچی و بدانی قدر من

* * *

خبر دهند که بارید بر سر ایوب / زآسمان ملخان و سر همه زرین
اگر ببارد زرین ملخ بر او از صبر / سزد که بارد بر من یکی‌مگس روئین

* * *

شاقنی نایح من الاطیار / هاج سقمی و هاج لی تذکاری
دوش بر شاخك درخت آن مرغ / نوحه‌می‌کردو می‌گریست‌به‌زاری
قلت للطیر لم تنوح و تبکی / فی دجی اللیل و النجوم دراری
من جدایم زیار از آن می‌نالم / تو چه نالی که با مساعد یاری

---

۳ـ بیداری.
۴ـ سرکشی.
۵ـ شکیبا، بردبار.
۶ـ نافرمان، طغیان‌کننده.
۷ـ کنایه از زلف است.
۸ـ کیوان که قدما آن را هفتمین سیاره و نحس اکبر می‌دانستند.

من نگویم چو خون دیده ببارم | تو چه‌گویی‌چوخون‌دیده نباری؟

**مجلهٔ شرق دورهٔ اول، ش ۸ ص ٤٦۲:**

الا ای باد شبگیری پیام من به دلبر بر | بگو آن ماه‌خوبان‌را که جان‌با دل برابر بر
به‌قهر از من فکندی دل به‌یك‌دیدار‌مهرو یا | چنان‌چون‌حیدر کرار درآن‌حصن۹خیبر۱۰بر

. . . . . . . . . . . . . . . . . . . . | بدان ماند که بنشیند خطیب مه به‌منبر بر

توچون‌ماهی‌و من‌ماهی،همی‌سوزم‌به‌تابه بر | غم‌عشقت نه‌بس‌باشد،جفا بنهادی ازبر بر
تنم چون چنبری‌گشته بدان امید تا روزی | ززلفت برفتد ناگه یکی حلقه به‌چنبر بر
ستمبر گشت معشوقم، همه غم‌زین‌قبل‌دارم | که هرگزسودنکندکس به‌معشوق ستمبر بر
اگرخواهی‌که‌خوبان‌رابه‌روی‌خودبه‌هجرآری | یکی‌رخسار خوبت‌را بدان‌خوبان برابر بر
ایا مؤذن به‌کار و حال عاشق گر خبرداری | سحرگاهان نگه کن تو بدان الله‌اکبر بر
مدار ای‌بنت‌کعب انده که‌یار ازتوجداماند | رسن‌گرچه دراز آید گذر دارد به چنبر بر

**پیام نوین س اول، ش ۸ ص ۹:**

هرگز روزی به بنده پروات نبود | واندیشهٔ این بیدل شیدات نبود
خوردیم زتو خون و نخوردی غم ما | در پای تو مردیم و سر مات نبود

**مونس‌الاحرار. ج ۱/لك:**

لیکاد تو شهد و عارض ماه | روی، چون لاله برگ و زلف سیاه
دین الله می تباه کند | مر مرا، حول آن رخان چو ماه
سی و دو دانه لؤلؤ مکنون | زیر دو لاله برگ داری آه
رنگ آن لالهٔ رخان تو کرد | رنگ یاقوت من بگونهٔ کاه
مر مرا ژالهٔ سرشك چکان | نیست الا زطعنهٔ بدخواه
تا مرا لاجرم بماند و حمد | جز بالله می نیابم راه
تا مرا هو همی بعشق کند | اینت جرم العظیم، اینت گناه

ن. ل. د. ص (گ و ت): ارتنگ پ: ارتنگ
ن: بمی، د. ص (گ و ت): همی
د، پیش. ص (گ و ت): انگارید
ل: بذینم ل: شوی
د: آی ص (گ و ت): سنگین‌دلی
ل: داغ هجر و غم کشی ل: چون ل: پس بدانی لباب براون: غم خواری
ل: بسی
ن: این مصرع را ندارد
۹ـ پناهگاه، دژ، قلعه.

۱۰ـ قلعه‌ای در نزدیکی مدینه و مقر یهودیان که در آغاز ظهور اسلام بدست علی‌بن ابیطالب(ع) گشوده شد.

# ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی بخارایی

**(؟ ـ ؟)**

نظامی عـــروضی در مقالت دوم چهار مقاله آنجا کـــه ماندن نام پادشاهان و بزرگان را از «نظم رایع و شعر شایع» می‌داند از او در شمار شاعران بزرگی چون رودکـــی و کسایی و... یاد می‌کند. از ربنجن سمرقند بود و حسب حالی از او ــ جز این که بگوییم روزگار نوح بن نصر را دریافته، بـــه ما نرسیده است. و ایـــن از تعزیت و تهنیتی که در مرگ نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ـ۳۳۱ هـ) و بر تخت نشستن نوح بـــن نصر (۳۳۱ـ۳۴۳) گفته است، و در آن مهارت و کمال استادیش را در سخنوری نموده پیداست. فرخی سیستانـــی در قصیده‌ای که به تهنیت جلوس امیر محمد بن محمود غزنوی سروده است، دو بیت از همین قصیده را تضمین نمـــوده و او را «شاعـــری استاد» خوانده است. استاد سعید نفیسی ضمن آن که شهرت وی را در شاعری‌از استناد فرهنگ‌ها به‌شعرهای‌او می‌داند می‌گوید: «...ممکن است ابوالعباس عباسی که... در فرهنگ‌ها اشعاری به‌نام او آمده است همین ابوالعباس فضل بن عباسی باشد.». گویا به ابوالعباس ربنجنی از پدر مرده‌ریگی (ضیاع و عقاری) رسیده بوده است، چه چنانکه خود می‌گوید بر سر تقسیم آن با برادر که حتم از او به سال بزرگتر بوده کارش به کشمکش کشیده است و چون از پس بـــرادر بر نمی‌توانسته آمد ناگزیر بخارا را بدو واگذاشته و درمی‌رود:

که من‌از جور یکی سفله برادر که مراست   از بخارا بـــرمیدم، چو خـــران از نیشو

و هم از این سبب بود که دوری از شهر و دیار و خویشاوندان او را به بینوایی و بیماری گرفتار آورد:

ز خان‌ومان و قـــرابت به‌غربت افتادم   بماندم اینجا بی‌ساز و برگ و انگشتال

تا آنجا که از نهایت تنگدستی به پیمانه‌ای گندم نیز بسنده می‌کند:

ای میر، ترا گندم دشتی‌است، بسنده      با نفنفکی چند، ترا من شوم انباز؟

و باز چون از پس تهیهٔ زاد و توشهٔ زمستانی نیز برنمی‌توانسته آید، از ستودهٔ خویش می‌خواست که:

هیزم خواهم همی دو امنه زجودت      جود و جریب و، دوخم سیکی چون خون

بدو بدهد، چه پیری هم توان تهیه را از او ستانده بود:

دو دستم به سستی چو پوده پیاز      دو پایم معطل، دو دیده غرن

و چه زود دستش از کار و پایش از رفتار و چشمان ضعیفش از دیدار و اشك پیری از آن‌ها ناخواسته سرازیر بود. از قطعهٔ تعزیت و تهنیت وی برمی‌آید که او سال‌هایی پس از استاد سخن رودکی (م ۳۲۹) زنده بوده است.

سبوح۱ و مزگت۲، بهمان‌گرفت‌و دیزه۳فلان      و ما چو گاوان، گرد آمده به غوشادا۴

• • •

روزم از دوریش، چو نیمشب است      شبم از یادش، چون شاوغرا۵

• • •

جان ترنجیده۶ از غم هجران مرا      از نسیم وصل کن درمان مرا

• • •

ماه کانون۷ است، ژاژك۸ نتوانی بستن      هم‌از این‌کومك۹ بر خشك و همی بندآن‌را

• • •

نرم‌نرمك چو عروسی که غرند۱۰ آمده بود      باز زان سوی‌برندش، که از این سو بازآ

• • •

ای مسلمانان، میلاوه۱۱ که دارد بازا      به‌جز آن کس که بود سفله دل و غمازا

---

۱ـ خدا. ۲ـ مسجد. ۳ـ دژ، قلعه.
٤ـ جایگاه گاوان و گوسفندان. ۵ـ ولایتی است در ماوراءالنهر.
٦ـ تنج، درهم فشرده، از ترنج مأخوذست بواسطهٔ‌چین و شکنج‌که بر پوست آن باشد.
۷ـ نام دو ماه سریانی. ۸ـ درمنه.
۹ـ گیاهی چون نی.
۱۰ـ دختری که به عنوان دوشیزه به شوهر دهند و دوشیزه نباشد.
۱۱ـ شاگردانه.

* * *

منجمـان آمـدنـد خلخيـان ابا سطر لابها چو برجاسا[۱۲]

* * *

که‌زینش آدرم[۱۳] و سیم‌و مرد با سلب‌است پسرش بـاز فضول است و مـرد نشناسا

* * *

از فروغش به شب تاری شد نقش نگین زسر کنگـره برخـواند مـرد کلکا[۱۴]

* * *

بگـزین ملکـا، بگزین ملکـا پاك است طبع تـو بسان ملکا

* * *

نامه کـه وصل ما خبرش نبود به آب تر کن به‌طاق بر بشلا[۱۵]

* * *

ریش چون بوگانا[۱۶]، سبلت چون سوهانا سر بینیش چـو بودانـی بـاتنگانا[۱۷]

* * *

من‌یکی رافه[۱۸] بدم خشك‌و، به‌فرغانه شدم مـورد گشتم تـر و، شد قامت ناروانـا
گر کنون بار مرا مرگ همی خشك کند بیم آن است مرا بشك[۱۹] بخواهـد زدنا

* * *

گیرم‌که ترا اکنون سه‌خانه کماس[۲۰] است بنویس‌یکی نامه که‌چندت همه کاس[۲۱]است

* * *

یکی مـرد وی را بباید نخست که گوید نیوشیده‌ها[۲۲] را درست

* * *

کی خـدمت را شایم، تـا پیش تـو آیم با این‌سر و [این]ریش‌چو پاغندهٔ[۲۳] حلاج

* * *

آن روز نخستین کـه ملك جـامه بپوشید بر کنگرهٔ کوشك[۲۴] بدم من چو غلیواج[۲۵]

---

۱۲ـ نشانهٔ تیر باشد اندر هوا.
۱۳ـ جنگ ابزار.
۱٤ـ لوچ، احول.
۱۵ـ بیاویز، درآویز.
۱٦ـ **زهدان.**
۱۷ـ طبق چوبی.
۱۸ـ نباتی است کوهی مانند سیر کوهی و بویی ناخوش دارد.
۱۹ـ و آن نم بود سپید که‌بامداد بر دیوار**ها** و سبزی نشیند. در این‌جا برق زدن. صاعقه.
۲۰ـ کوزه‌ها بود پهن از سفال که زیـر بغل درآویزند.
۲۱ـ کاسه، **پیاله.**
۲۲ـ از نیوشیدن بمعنی شنیدن، گوش کردن.
۲۳ـ پنبهٔ **گلوله** کرده باشد.
۲٤ـ بنای بلند، قصر.
۲۵ـ غلیواژ، زغن باشد.

* * *

دم سلامت گرفتهٔ خاموش  پیچیده بر عافیت چو فرغند۲۶

* * *

سیم به منار غلبه۲۷، صبر نماندم  غلبه پرید و نشست بر سر فلغند۲۸

* * *

کار من خوب کرده بی‌صلتی  هرکه او طمع مالکانه۲۹ کند

* * *

ساده دل کودکا، مترس اکنون  نه یك آسیب، خرفگانه۳۰ کند

* * *

وگرت خنده نیاید، یکی کنند بیار  و یك دو بیتك ازاین‌شعرمن بکن به‌کنند۳۱

* * *

با فراخی است، ولیکن به ستم تنگ زید  آن‌چنان شد که چنو هیچ ختنبر۳۲ نبود

* * *

زآرزوی جماع چون بالید  شیر نر از نهیب آن کالید

* * *

گفتا که یکی مشکی است، نی مشك تبتی(؟)
کاین مشك حشو نقبی۳۳ است از خم ژواغار۳۴

* * *

اکنون که همیانت باز باید داد  خاتوله۳۵ کنی و چند گون شر

* * *

گردنگل۳۶ آمده‌ست پس تاکی  بربندیش به آخر هر مهتر

* * *

هیچ ندانم به چه شغل اندری  ترف۳۷همی غنچه۳۸ کنی یا شکر

---

۲۶ـ چیزی‌بود که بر درخت‌پیچد تا شاخه‌ها را خشك کند چون لبلاب.
۲۷ـ کلاغ پیسه، عقعق، کشکرك. ۲۸ـ پرچین دیوار باغ باشد.
۲۹ـ هفت مغز بود حلوایی خشك است.
۳۰ـ بچه‌ای بود که پیش‌از وقت زادن هلاك شود.
۳۱ـ بیلی باشد سر اندر چفته برزگران دارند و بماوراءالنهر بیشتر بود.
۳۲ـ آن کس باشد که گوید مرا چندین چیز است و هیچ ندارد.
۳۳و۳۴ـ ر.ك. تعلیقات. ۳۵ـ دونی، دغائی، حیله.
۳۶ـ ابله و بی‌اندام، حرامزاده.
۳۷ـ چیزی باشد بر مثال کشك که آنرا بسایند و نیکویش سازند.
۳۸ـ گردکردن و سرشتن باشد، سرشت.

* * *

ای میر، ترا گندم دشتی است بسنده    با نغنغکی[۳۹] چند ترا من شوم انباز[۴۰]

* * *

ژاژ[۴۱] می‌خایم و ژاژم[۴۲] شده خشك    خارها دارد چون نوك بغاز[۴۳]

* * *

زیغ‌بافان[۴۴] را با وشی‌بافان[۴۵] ننهند    طبل‌زن را ننشانند بر رودنواز

* * *

چون عقب بخشدی گزیت ببخش    هم بده شعر بنده را فغیاز[۴۶]

* * *

همی برآیم با آن که برنیاید خلق    و برنیایم با روزگار خورده کریز[۴۷]

* * *

نهاده روی به حضرت، چنانکه روبه پیر    به تیم[۴۸] واتگران[۴۹] آید از در تیماس[۵۰]

* * *

تکژ[۵۱] نیست گویی در انگور او    همه شیره دیدیم یکسر رزش

* * *

پشك[۵۲] بز ملوکان، مشك است و زعفران    بپساو مشکشان و، مده زعفران خویش

* * *

به جای مشك نبویند هیچ‌گه سرگین    به‌جای باز ندارند هیچ‌گه ورکاك[۵۳]

* * *

من به خانه در و آن عیسی عطار شما    هردو یك جای نشینیم چو دو مرغ کرك[۵۴]

* * *

زخان و مان و قرابت به غربت افتادم    بماندم اینجا بی سازوبرگ و انگشتال[۵۵]

---

۳۹ــ پیمانه.    ٤٠ــ شریك، همتا.

٤١ــ سخن بیهوده.

٤٢ــ گیاهی بود که آنرا کنگر گویند و ترهٔ دوغ کنند.

٤٣ــ چوبی بود که در وقت شکافتن چوب در میان شق وی نهند تا زود شکافته شود.

٤٤ــ حصیرباف، آنکه زیغ بافد.    ٤٥ــ بافندهٔ جامهٔ وشی.

٤٦ــ عطا،مژدگانی.صله. رك. تعلیقات.    ۴۷ــ فریسه باشد که بازان رادهند.

٤٨ــ کاروانسرای بزرگ.    ٤٩ــ پوستین‌دوزان.

٥٠ــ بیشه، جنگل.

٥١ــ استخوان انگور بود، بعضی «تکس» خوانند.

٥٢ــ سرگین.

٥٣ــ مرغی است مردارخوار از باز بزرگتر بود.

٥٤ــ مرغ باشد بر سر خایه.    ٥٥ــ بیمارناك.

* * *

و دوش نامه رسیدم یکی، زخواجه نصیر میان نامه همه ترف و غوره[۵۶] و غنجال[۵۷]

* * *

بس پند پذیرفتم و ایـن شعر بگفتم از من به دل خرما بس باشد کنجال[۵۸]

* * *

نتوانم این دلیری من کـردن زیرا که خم بگیرد بالا رم[۵۹]

* * *

بنجشک[۶۰] چگونه لرزد از باران چون یاد کنم تـرا چنان لـرزم

* * *

ترسم که روز بگذرد و ژاژ بررسد وز خـانه آب رافه نیارد مرا حکیم

* * *

از هر سویی فراغ[۶۱]، به جان تو بسته یخ است پیش چـون سندان

* * *

تخم محنت بپـاش در گلشان خنجـر کین سپوز در دلشان

* * *

این سلب[۶۲] من بین در ماه دی ژنده چو تشلیخ[۶۳] در کشیان[۶۴]

* * *

دی چو به آگنده[۶۵] شدم یافتم آخـر چـون پاتلـهٔ[۶۶] سفلگان

* * *

بوالحسن‌مردکه زشت‌است،تو بگذار و بنه آن‌نگیری‌که مر او را دو کسانند به‌کدن[۶۷]

* * *

دو دستم به سستی چو پوده[۶۸]پیاز دو پایم معطل، دو دیده غـرن[۶۹]

---

۵۶ـ انگو رنارسیده و ترش بود.
۵۷ـ میوه‌ای باشد ترش کـه آنرا «حب‌الملوك» خوانند.
۵۸ـ تفاله، ثفل باشد، و هر تخمی که از آن روغن گرفته باشند.
۵۹ـ چوبی که سقف خانه به آن پوشند. ۶۰ـ گنجشک.
۶۱ـ باد سرد. ۶۲ـ جامه.
۶۳ـ سجاده. ۶٤ـ گدایان.
۶۵ـ اصطبل، طویله، جایگاه ستور.
۶۶ـ دیگ دهن فراخ حلواپزان، پاتیله، پاتیل.
۶۷ـ روستایی است‌که هر عاشورا ده‌هزار مرد آنجا گرد آیند.
۶۸ـ پوسیده، کهنه. ۶۹ـ ضعیف.

* * *

هیزم خواهم همی دو امنه۷۰ زجودت جود و جریب۷۱ و، دو خم سیکی چون‌خون

* * *

که من‌از جور یکی سفله برادر که مراست از بخارا برمیدم، چو خران از نیشو۷۲

* * *

مرا سز ساعرك لر ملكت [كذا] تازه شده چو باغ نو اجسته۷۳

* * *

او می‌خورد به شادی و کام دل دشمن بزار کشته و فرخسته۷۴

* * *

معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که‌غریبم من و، مجروحم و خسته

* * *

یك ذره ترا نکرده هموار نجار زمان زمشت رنده

* * *

به‌پنج مرد یکی شخش۷۵ پوستین برتان به پنج کودك نیمی گلیم پوشیده

* * *

آب جو برد سوی آب خوره۷۶ چون گسست آب، بر بماند خره۷۷

* * *

طبایع گر ستون تو، ستون را هم بپوسد بن
نپوسد آن‌ستون هرگز، کش از طاعت زنی کازه۷۸

* * *

ای خواجهٔ معبر، خور سیرت مفسر خواجه‌دوشش۷۹ستاند،دو یك۸۰دهد به‌خردی
بلحرب یار تو بود از مرو تا نشابور سوگند خور که در ره بلکفد۸۱ او نخوردی

---

۷۰ــ تودهٔ هیزم شکافته بود. ۷۱ــ پیمانه.
۷۲ــ سیخونك.
۷۳ــ باغ نو نشانده بود. نواخته هم آمده است. هردو به فتح «ن»، «ج» و «خ».
۷٤ــ کشتهٔ بر زمین کشیده بود.
۷۵ــ کهنه بود چون پوستین و جامه و غیر اینها.
۷٦ــ آبگیر.
۷۷ــ گل و لای چسبندهٔ ته حوض و آبگیر و جوی.
۷۸ــ سایه‌بان.
۷۹ــ دو شش بمعنی داو دوازده که در بازی نرد باشد.
۸۰ــ نشان دادن هریك از دو طاس یك خال را.
۸۱ــ رشوت.

* * *

هردوان عاشقان بی‌مژه‌اند غاب[۸۲] گشته چو سه‌شبه خوردی

* * *

ندانستی تو ای خر غمر[۸۳] کبج[۸۴] لاك[۸۵] پالانی[۸۶]
که با خرسنگ برناید سرون[۸۷] گاو ترخانی[۸۸]

* * *

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی زثیری[۸۹] برزدم چون شیر بر روباه درغانی[۹۰]

* * *

به جنگ دعوی داری و سخت تفشه[۹۱] زنی درشت‌گویی و پر خوار و خستوانه[۹۲] تنی

* * *

و یا فدیتك[۹۳] امروز تو به دولت میر توانگری و بزرگی و مرس[۹۴] ربنجنی

## بیت‌های زیرین به ابوالعباس ربنجنی نسبت داده شده است:

**اشعار پراگنده: ٦٤**

مهترا، بار خدایا، ملك بغدادا سدهٔ سی و یکم، بر تو مبارك بادا

**صحاح ۲۷۱:**

شادان مرا به چشم چنان آمد چون بط را تواره[۹۵] و کهدانا[۹۶]

**سخن و سخنوران ۲۷ و اشعار پراگنده ٦٧:**

پادشاهی گذشت خوب نژاد پادشاهی نشست فرخ‌زاد
زان گذشته زمانیان غمگین زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون به چشم عقل و بگو هرچه بر ما زایزد آمد داد
گر چراغی زپیش ما برداشت باز شمعی به جای او بنهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد مشتری نیز داد خویش بداد

---

۸۲ـ بازمانده و بازپس افتاده باشد.
۸۳ـ گول. احمق.
۸٤ـ خر بریده دم.
۸۵ـ فرومایه.
۸٦ـ باری.
۸۷ـ شاخ. سرو.
۸۸ـ ناحیتی است.
۸۹ـ بانگی، غرشی.
۹۰ـ شهری در حوالی سمرقند.
۹۱ـ طعنه، سرزنش.
۹۲ـ جامه پشمی خشن.
۹۳ـ فدایت گردم.
۹٤ـ نام مغی.
۹۵ـ خانه‌ای باشد که در آنجا جز سرگین و پلیدی و کاه هیچ نبود.
۹٦ـ جایی که در آن کاه ریزند و سگ در آن خوابد.

**اشعار ٦٨: لغت فرس: ۸۹**

نه در وی آدمی را راه رفتن * نه در وی آب‌ها را جوی و فرکند[97]

**صحاح ۲٦۱:**

بوالحسن، روز خویش بر من دید در آگشته[98] را ربود کلید

**صحاح، ح ۲۸۱، اشعار: ۲۲۰:**

یوز آهو گرفته دیدم و باز بط شغانه[99] گرفته، باز شکار

**صحاح ۱۱۷ و اشعار ٦٨؛ لغت فرس: ١٤٧:**

تو که سردی کنی ای‌خواجه به... پسرت آن که بالای رسن دارد و پهنای نوار[100]

**المعجم ۲۹۹ و اشعار ٦۹:**

چون خواجه ابوالعباس آمد کارت همه نیك شد سراسر

**صحاح ۲۷٤، اشعار ۲۱۹:**

نه خود نشانم و خود پرورم چو زآب دهم
نه خود خشاو[101] کنم‌شان بنوك در سررش[102]

**صحاح ۳۰۵:**

قرغوی[103] را بکشت در آن وقتی کز صحبتش گریغ[104] همی جستم

**اشعار ۷۱، لغت فرس ۳٦:**

ای میر شاعرانت همه ژاژند من ژاژ[105] نی، ولیکن فرغستم[106]

**لغت فرس ۲۷۵ و اشعار ۷۲:**

پشك آمد بر شاخ و بر درخت گسترد رداهای طیلسان[107]

---

۹۷ـ غدیر، آبگیر، جای گذر آب. ۹۸ـ محکم بسته.
۹۹ـ پرنده‌ای.
۱۰۰ـ رشته‌ای پهن برای بستن چهارپایان
۱۰۱ـ پاك کردن پالیز یا رز باشد از خار و خاشاك.
۱۰۲ـ زمین پشته، تپه. ۱۰۳ـ قرقی.
۱۰٤ـ فرار، گریز. ۱۰۵ـ کنگر، کاکوتی، ترهٔ دوغ.
۱۰٦ـ برغست، گیاهی باشد که بپزند و بخورند. و پارسیانش سبزه گویند.
۱۰۷ـ نوعی از ردا و فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند.

**اشعار ٧٤:**

رفتم به ماه روزه، بازار مرسمنده١٠٨ تا گوسپند آرم، فربه کنم به رنده١٠٩

**صحاح ٢٩٠:**

خوانی‌نهاده بر وی چون‌سیم پاك،میده١١٠ با بـرگان و حلوا، شفتالوی کفیده١١١

**اشعار ٧٤ و صحاح٢٦٢ و لغت‌فرس: ٤٥٠**

ای... من، ای...، تو انجیره١١٢ گذاری سرگین خوری و قی کنی و باك نداری
ریچاله‌گـری١١٣ پیشه گـرفتی تو همانا بخیـره در شیر بـری کامه١١٤ بـرآری

**لغت فرس (دری)/٧٦:**

تا نکردی خاك را با آب تر چون نهی فلغند بر دیوار بر

* * *

**لغت فرس (دری)/٢٢٤:**

کان نیامیست کـه تیغم بمیانش همچنان آید چـون میغ درای١١٥

(١-) افزوده گردد بعد از شمارهٔ ١ دری: بپوشید «اصل: پوشید؛ ه و فس: جامه‌اش پوشید؛ یص جامه بپوشید....» دری: کوشلك «اصل: کوشت، صحاح: کشلك.»
افزوده گردد بعد از شمارهٔ ٢- دری: [چو] «س: همچو، ه و فس و صحاح: من چو، دا: پرم من چو، یص: بود بوم و غلیواج.»
پیش از شمارهٔ (٣) افزوده شود: دری: دشتیست «اصل: دشتست، دا: دستی است.»
پس از«مار» بیاید - (٤) دری: بصد ده «ه: بسد ده، قواس و سروری: بصد دیه، ق (ازس و حن) ویص و داوصحاح: بسنده.» دری: بنغنغکی دری: انبازم «د ر ه و فس و صحاح مصراع چنین است: بنغنغکی (صحاح: باتقتقکی) چند ترا انبازم!»
بیاید ٥- دری: این مصراع در ق (از س و ن) ویص چنین است: زاژ می‌خایم و ژاژم شده خشك دری: «ق (از ن): خار دارد همه» دری: «اصل: نوسك.»
بیاید ٦- دری: بوالعباس «ع: ابوالعباس عنبر؛ حن و صحاح: ابوالعباس؛ س و یص:رودکی.»
بیاید ٧- دری: بحضرت «م، نهاد روی بخدمت.» دری: پیر «اصل: شیر.»
بیاید ٨- دری: به‌تیم »اصل: بیم. م: زبیم.» دری: آید «اصل: اندر.» دری: تیماس

---

١٠٨- بازاری در ماوراءالنهر.
١٠٩- گیاهی است بهاری که اکثر چرندگان خصوصاً گوسفند بچریدن آن فربه گردد.
١١٠- نان سپیه.
١١١- ترکیده، شکافته.
١١٢- سوراخ دبر.
١١٣- آب‌بندی، شغل و عمل ریچاله‌گر.
١١٤- خامه.
١١٥- زنگ، جرس.

«اصل: تیماس. م: از ره...»
شماره ۹ـ دری: پذیرفتم «ه: بپذرفتم، فس: نپذرفتم.»
شمارهٔ ۱۰ـ دری: سلب «اصل: سبلت.» دری: بین «ق (ازس) ویص «بین» راندارند.»
شمارهٔ ۱۱ اضافه شود: دری: نیسو «دا: خر ازنیسو باز»
شمارهٔ ۱۲ اضافه شود: دری: تو ای «اصل: برای؛» دری: عمر «اصل، س و صحاح: عمر، متن از یص و نیز براساس تصحیح دهخداست (ر ك. یغما، سال سوم، شماره ۱۰ (۱۳۲۹)، ص ٤۱۷).»
اضافه شود: ۱۳/دری کبج
شمارهٔ ۱٤ـ دری سروزن بورشو خانی «این بیت درس (بنقل ق) ویص چنین است: ندانستی تو ای خر عمر (یص: غمر) کبج لاك پالانی که با خرسنگ برناید سروزن پور ترخانی (یص: بور سوخانی)...»
صف: مرکب «د: مسوع و نوکت» ن: سبوك و نوکت و لا: مزگت ا: «ظاهراً: دیر» صف: «د: یا» صف: د: چو غوشاد» ل: «سبوك و نوکت. ن ل» ا: دردش صف: دودش. نیز «ن» ا. صف. لا: چون صف: بادش
صف: غرید «د: غرید» بق: «(غرود. رشیدی) ن. ل: غرید ا: باز آن صف: آنسوی بق: «جهانگیری: آنسوی» ل: آنسوی ا: بریدش صف: برندش «د: باز ان شوی بدیدش (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخه)» بق: «جهانگیری: بریدش» ا: که از آن صف: شده زان صف: بناء را «داخل دو هلال فقط در «د» آمده» بق: «جهانگیری: بازآ (آی. رشیدی)»
ل: منجمان آمدند خلخیان [کذا] باسطرلابها... ا: که تنگ و ا. د: دارد ن: مار ا. د: وسواسا لا. د: وز صف: ز د: شب لا: سذ د: شده صف: صد ا: ز سر کنگره «چ: بشب تاری»د: «نج»: مرا و رازلکا، مراد ر زلکا، مردی زلکا صف: «ك: «کلنگ (کذا) هم احول باشد» و مثال را ندارد
صف: نامهٔ وصلت صف: آخریش «ط: با خرس نبود» صف: «ط: نطاق» صف: دریشلا ل: «بررانی. ن ل» ن: بررانی ل: زانه، زافه ا. ل. لا: و د: ور ا. د. ل. لا: باز ا. د. ل. لا: ترا ا. د. صف. ل. لا: برگـ‌ا. د. لا: شود صف. ن: لشك ن: نخواهد زدنا
صف: صد «د: «سه»، نیز در «لف ۲۰۰» مانند ضبط «د»، شاید در اصل «سد» بوده است
ا: در حاشیهٔ ن: گر خلعت صف: «ط» و وفائی: گر خدمت» صف: «ط: او» ا. ن. لا: با این سرورریس .. چو ن: تو چو لا: چون صف: «ط: اغنده.» ل. د: جامه‌ش «چ»: جامه‌اش لح: نل: جامه‌ش پوشید لا: جامه‌اش ۱ ا: همچو «چ: من چو» د: «ا: همچو ۲ صف: بدم «ط: بوم» ل: بدم همچو غلیواج «نل: بدم من چو غلیواج» ل: خاموش [کذا] ن. لا: فژغند «ا» در حاشیه ص ۹۵ و منقول از آن لا: «بارسیم غلبهٔ چو حرم نماند(؟)» «ل» ذیل ـ ابوالعباس مروزی: «بار سیم غلبه چو حرم نماند [کذا]» صف: «د: بماندم (متن از دهخدا)» صف: «د: غله پرید نشست بر (دهخدا در حاشیه: «بر» د: «نج»: بی‌حیلتی، بی‌وصلت» ل: بی‌صلتی [کذا] د: «نج»: آنکه بی‌طمع مالکانه دهد» ن: ساده دلا ن: ندبه ل: نز (شاهد فکانه و ذیل ابوالعباس مروزی) ل: فکانه (پای ابوالعباس مروزی)
صف: «ط: زند» صف: چو او
صف: که بلی مشك صف: خشوفغن صف: انگژد آغاز ل. لا: همینت ل. لا: دارد صف: چند گونه «ط: کن جند کو بلنك شر....» ا: «س: گردنگل آمد این پسرت تاکی ن: گردنگل آمد این پسر تاکی» «ل» در زیر ابوالعباس مروزی: «تا چند» و شاهد «دنگل» در

حاشیه: «ن ل: گردنکل آمده‌ست پسر تاکی، گردنکل آمد این پسر تاکی» د: بر آخر صف: هر «ط: «... این بستر پاکی مارندش بار خود...» لا: با ۳ د: بسد ده («ا»: بسنده؛ «نچ»: بصدره، بصدمار» ٤ ل: ا: من انبازم «چ: بنغنکی چند ترا انبازم [کذا] د: ترا انبازم از «نچ» ل: ترا انبازم (شاهد انباز) ل: من انبازم (شاهد بسنده همچنین است در ذیل ابوالعباس مروزی ن: با نغنغکی چند ترا هستم انباز ا: بانغنکی چند ترا من اناژم صف: ژاژ «د: ژاژم» ٥ ا: خار دارد همه «س: خارها دارد» لا. ل: خار دارد همه (ل شاهد ژاژ ل: خارها دارم (شاهد بغاز) صف: «د: خشك خار دارد» ل: چون «ن ل: چو» لا: پغاز صف: «د: وشی بافان نهند» د: بنهند «نچ» «ا»: ننهند ل: بنهند (ش رود نواز) ل: ننهید (ش زیغ باف) د: بنشانند «نچ» و «ا»: ننشانند.» ل: بنشانند (ش رود نواز) ل (ش فغیاز). لا. ا: چو صف: بخشدی «ط/د: بخشیدی ن: ببخشیدی صف: و بده شعر نوت را لا: «فغیاز، بغیاز: لفت) صف: فغیاز «ك: این بیت را چنین آورده: «بخش بر نیك و بدت مژده‌یرا دیدهٔ شعر نوت را فغیاز (کذا)»»

٦ ل. ن: نهاد روی صف: بخدمت ل: «ن ل: به خدمت» ۷ صف: ره ذیل «واتکر» در صحاح‌الفرس ح: د: نهاد صف: «ك: مثال» صف: «ك: بضع واتکران آمد» ۸ صف: او «د:اوی» صف:دیدیم «د:دیدم (درحاشیه‌دیدیم)» صف: زرش ل: رزش» «ن‌ل:زرش» صف: پشك لا: کشك «پشك» ا: ببساو صف: میساو ل: مستان (ذیل پشك) صف: مشکشان «ط: مشك و سای «ل» پای ابوالعباس مروزی: بده ا. صف. لا. ل (پای ابوالعباس مروزی وزیر «ورکاك»: هیچ‌کس (در هر دو مصرع) صف: و زکاك «ط: ورکاك (بدون نقطه)» لا: هیچ کس ورکاك: هیچ ورکاك. لفج اصل: هیچ ورکاکا. لفی ـ هیچکه ورکاك. فم» ا: درچ: اندر» د: «چ»: اندر.» لا: اندر ل: خان اندر لا: «کرك، کرگ» د: هر دو در یك‌جا نشستستیم چون «چ»؛ «ا»: هر دو یك جای نشینیم چو. (متن از استاد دهخداست).» ل: مرغی د: «نچ»: زخان و مال... ل: زخانمان (پای ابوالعباس مروزی لا: «مان: مال» صف: قرابت «ك: مراتب» ل: مان قرابت (زیر انکشتال) لا: و قرابت: قرابت. فحم ـ و مراتب، ... د: «نچ»: مراتب،... مان قرابت ـ» د: «نچ»: بمانده لا: «فج، فم، فش بماندم:بمانده» لا: «فحمپ اینجا:آنجا» د: «نچ»: بی‌برگ و ساز، ...» ل: ن. ل: بی‌برگ و ساز لا: «لفی ساز وبرگ و: ساز و برگ فحمپ ـ برگ و ساز» د: «نچ»: برگ انکشتال» صف: [و] انکشتال لا: «فم، فز انکشتال: انکشتان. فج» صف: زدوش ل: ودوش «ن ل: ودوشه» صف: میان نامه «ط: میان ما» ل: درون نامه (زیرا ابوالعباس مروزی) صف: غوره [و] غنجال ل: پس د: بپذرفتم «نچ: زان پس بپذیرفتم...» لا: «بس پند بپذیرفتم: بس پند بپذیرفتم. لفج ـ بس پند نپذرفتم. لفی ـ زان پس بپذیرفتم» ۹ د: «ای ساقی مرا فرما بس» لا: «فم، فش از من بدل خرما: ای ساقی مرا فرما. فش بس باشذ: پس باشد.» صف: بالارم «د: بالار» لا: بالارم «٤۸ آ:/بالار» ن: گنجشک صف: گنجشک [گنجشک] ل: از او (ابوالعباس مروزی)

ن: روزگار لا: «رافه، زافه/لفج، لفی، فحم، فش» ن. لا: از هر سوی ا: بیش چون سندان (کذا) صف: پیش چو سندانا ل: پیش چو سندان. [کذا] (ذیل ابوالعباس مروزی) ل: پیش چو سندانا (پای فراغ) لا: «کذا در لفت بیش چون سندان. کذا در لفت: شاید «بش چو سندانا» (اصلاح دهخدا، ر. ك. برهان قاطع بلغت «فراغ» حاشیه)» لا: سپوز/فم، فش لا: در دلشان: درویشان. فم. صف: سلب «ط: بیت» ۱۰ ل (ذیل ابوالعباس مروزی)، ا: در ماه دی صف: در ماه «د: در ماه در ماه (مکرر)» صف: دی: «ط/د: ذی» ل. ا: دیده لا: دیذه صف: ژنده «ط: زنده» لا. ا: چون ل: چو صف: چو «د: چون» صف: تشلیخ «ط: تسبیح» لا: تشلیخ/لفت (فقط درس) بحر؟ (مصراع دوم). کذا در لفت: شاید تقریباً «دریذه چون تشلیخ درویشان»، ولی بحر معلوم نیست دری. ا: درکشیان(؟) ل: درکیشان [کذا]

صف: درکیشان «د: کیسیان/ك: بجای بیت متن بیت دیگری دارد که اینست: تشلیخ کشیشان بدریدند جوانان ناگاه بدیدند یکی کرد ستمگر» صف: روزبه ل: روزبه (شاهد پاتله. هم در «آخر»، ولی در ذیل ابوالعباس مروزی: دی چه به) لا: دی چو: روز. فم (بلغت «آکنده»)، فش (ایضاً)» صف: آگنده «د: ط: تاکنده» لا: آکنده/فم، فش. صف: آخور (همچنین است در «ل» در ابوالعباس مروزی) لا: «پاتله/فم، فش: چون پاتله. فم، فش ـ پاتله چون. روایت اول فرهنگ سروری (نسخه نگارنده) از روی تحفةالاحباب.» لا: مردکه. لفت لا: و تو بگذار و بنه ن: و بگذار و بنه ا: و تو بگذار و بنه [کذا] ل: تو بگذار و بنه (ابوالعباس مروزی). ولی در شاهد «کدن»: تو بگذارد نبه (و در حاشیه: «شاید: تو بگذار و بنه») لا: بکدن/کدن/لفت (فقط درس) ـ رمل ن: آن نکیری ل: آن نکیری.... به کندن (بضرورت شعری به سکون دوم تلفظ شود) د: پردهٔ «چ»، «ا»: پوده (متن از استاد دهخداست) ا: پوده (درح: «پوده یعنی پوسیده»)) لا: بسستی: «بستی. لفج اصل ـ ببستی. لفی پوذه: توده» لا:/غرن/لفج، لفی ـ متقارب صف: دو پایم «ط: بتازد و پایم» صف:خواهم «ط: جوهم (ظ: خوهم)» لا: خواهم همی: خواهم. لفی صف: ده‌امنه لا: امنه/لفج، لفی، لفت (فقط در نح بنام ابوالمؤید) ـ منسرح زجودت: از جودت. لفی صف: [زجودت] ا. ن: چون‌دو جریب ل: جون دو جریب (ذیل ابوالعباس مروزی و شاهد جریب) لا: چون دو جریب: چو دو حریب. لفج اصل ـ زجود و حر بب. لفی د: جو «چ»: چو [ن] (متن ازاستاد دهخدابست) د: جریب «نح»:... حریب (جریب، وزنی است. منتهی‌الارب)» صف: جو «ط: خو» ل: جود و جریب (ش میبکی) ل: جو [چو] (در «امنه») ل: جود و جریب (ش خم) صف: سیکی «ط: سنکی» لا: چون خون: چو خون. لفی ل: دو جریب خم سیکی چون خون (ش «امنه») صف: چو[ن] خون «متن با توجه بضبط «لف ۴۹۸» که چنین دارد: هیزم خواهم همی دو امنه زجودت ـ چون (دهخدا: جو. «لفید ۱۵۸») دو جریب و دو خم سیکی چون خون» لا:/نیشو/لفت (فقط در س) ـ رمل ل: ینشو (به ظ غلط چاپی ـ پای ابوالعباس مروزی) ۱۱ د: مرا سز ساعرك سر ـ ملکت(؟) لا: مرازساعرك سر ملکت (مصراع اول). کذا در لفج ا: شد، همچنین است «د» لا: شذه: شد. لفج لا: نواجسته/لفج.

د: کام دل «نح»: بشادی و خوشحالی»لا: کام دل: خوشحالی. فش ا: نزار کشته «ن: بزارکشته.» لا: بزار کشته. لفت ن: نزار کشته. لفج د: بزار کشته «چ»، «ا»: نزار کشته (متن از نسخهٔ «ا» است) صف: بزار کشته «لف»: نزار کشته ل. برهان: نزار کشته لا: فرخسته/لفج، لفت (ع و سی فاقد)، فم، فش ـ مضارع. ل: معذورم کن ل: نکرد (پای ابوالعباس مروزی) ل: به مشت رنده (در ابوالعباس مروزی و مشت رنده) صف: به پنج «د: هنج... بذهان» لا: شخش/لفت (فقط درس)، فم برتان: بدتان، فم ن: بدتان صف: پنج کودك «ط: تلخ کودك همی کلیم پوشیدنی ا: پوشدنی (نیز صف) لا: پوشذنی: پوشدنی. لفت ـ پوشیده، فم. ل: پوشدنی (ابوالعباس مروزی) ل: پوشیدن (در شخش) به نقل از آنندراج ل: پیش ا: بر نماند و به نقل از او «لا» لا: خره/لفت (فقط در نح) ل: آبخوره: آب چون... ل: تن ا: بخودی و «د» نیز لا: بخودی. لفی ـ بخوذی. لفج (قافیهٔ بد) در متن: بخردی ل: بخوردی (ابوالعباس عباسی) لا: بلحرب: بوالحرب. لفی، فم، فش ا: بود «ن: خود» ا: دره «ن: بود» لا: در ره: در بود. لفت ن ـ صدره. فش ـ صدبار. فج، فر د: او «نح»: زو ل: وی لا: بلکفد/لفج، لفی،/بلکفد/لفت (ع و ن فاقد)، فم، فر (فقط مصراع دوم)، فش ـ مضارع بلکفد: بوالکفد. لفی، فم او: ازو. فم، فر، فش ن: راه بلکفد ل: هردو آن ل: بی‌مزه‌اند (ابوالعباس مروزی) لا: غاب/لفت (فقط درس) خفیف. ن: گشتی=کشته ل: ندانستی ای‌خر (درغمر)۱۲ صف: [خر] ا: عمر ل: عمر «ظ: غمر (یادداشت مؤلف)» (درکبج) ل: عمر (در خرسنگ)

ن: عمر صف: غمر «ط: عمر (متن از دهخدا، یغما شمارهٔ ۱۰ سال ۳)» ن: کیج ل: کیج (خرسنگ) ل: کیج (غمر) ۱۳ ا: پالانی(؟) صف: لامانی دری: لال‌مالانی ل: پالانی(؟) (درگاو) ا: سروزن صف: حدیث ل: سروزن (ابوالعباس مروزی) ل: سروزن (غمر) ل: سروزن (کبج) ل: سروزن (گاو) ل: سروزن (خرسنگ) ل: سروزن (پالانی) ل: سروزن (لاك) ۱۴ ا: پورترخانی(؟) «معنی و ضبط این شعر که فقط در س ـ هست معلوم نشد» ن: پورسرخانی(؟) صف: ثورشوخانی (کذا) ل: گاوترخانی (گاو) «پورترخانی (لغت فرس مصحح اقبال ص ۱۶۵) ل: پورترخانی(؟) «ظ: گاو (یادداشت مؤلف)» (درکبج) ل: پورترخانی [کذا] (ابوالعباس مروزی) لا: کبیج/لغت (فقط درس)؛... غمر. اصلاح دهخدا (لغتنامه): عمر. لغت بسوز: پسور. لغت ۱۴۶/۱ـ ا: وعیدی صف: وعیدی برزدم «ط: و عبو بر ردم (کذا...)» ل: وغیوی (در «غیو» و ابوالعباس مروزی ل: زئیری «ن ل: وغیوی. وعیدی (درغانی) ل: زئیری (زئیر) ن: بروغوئی زدم مانندهٔ لا: وغیوی‌بر: وعیدی‌بر. لغت ـ بروعوی. فم ـ برودعوی. فش چون شیربر: مانندهٔ. فم، فش درغان/لغت (فقط درس)، فم فش ـ هزج. صف: درست گویی صف: برخار «وفایی: گویی و پرخوارو» ل: تفته‌زنی (ابوالعباس مروزی و خستوانه) ل: گویی پرخوار (ابوالعباس مروزی) صف: فدیتك «د: فدقی» ل: فدیتك «ن ل: فدقی» (مرس) ا: راجینی(؟) صف: راحیی ل: راجینی [کذا] (ابوالعباس مروزی) (؟) (مرس) «ن ل: حبی» لا: مرس/لغت (فقط درس) ربنجنی(؟): راجینی ن: فدی نك امروز... مرس راچینی(؟)

لا: ... رمل ـ بار: یار. اصل سدهٔ: سبد. اصل

فرخی ع و د: پاك‌نژاد همان: برگذشته همه‌جهان وزنشسته همه جهان همان: زما گرفت جهان باز شمعی به پیش ما بیهقی: برفت همانجا: پاك‌سرشت «پاك‌سرشت»، در غیر A همه: پاك‌نژاد (نژاد) شاید پاك‌نهاد» همانجا: حورنژاد «حورنژاد»، K : حوربزاد همانجا: از برفته همه جهان... وزنشسته همه جهان... همانجا: برداشت «برداشت، فاعل کجاست؟ شاید بیتی پیش ازین بوده و افتاده است» همانجا: به‌جای‌آن ل: ازگذشته جهانیان... وزنشسته (ابوالعباس فضل... ربیجنی) ل: عقل نکو کانچه از ما گرفت ایزد داد ل: به‌جاش بازنهاد لا: گذشت: برفت. تبق خوب‌نژاد. لا، صف، تبقن نسخه: پاك‌نژاد. دیوان فرخی ـ خوب‌سرشت. تبقف، تبقن فرخزاد: حورنژاد، تبق ۱۸ـ۲۲: لا («در مرثیت نصربن احمد و تهنیت نوح‌بن منصور» [کذا])، اته (لاس، آتشکده)؛ ۱۸ـ۲۱: عر، صف؛ ۱۸، ۱۹، ۲۱: تبقت ص ۳۷۸ و تبقن ص ۴۵۸ (بی‌نام شاعر)، دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی ص ۴۲ (تضمین بی‌نام شاعر) ـ خفیف ۱۹ زان گذشته: برگذشته. دیوان فرخی ـ از برفته. تبق زمانیان: جهانیان. آتشکده (اته) ـ همه جهان ـ تبق، دیوان فرخی ۲۰ و بکو: بکو. لاس ـ نکو. مف، آتشکده (اته) (مصراع دوم): هرچه از ما گرفت ایزد داد. آتشکده (اته) ـ کانچه از ما گرفت ایزد داد. مف ۲۱ ز پیش ما برداشت: ز پیش ما بر دست. لاس. زما گرفت جهان. دیوان فرخی بجای او: بجای آن. عر، مف ـ ببیش ما. دیوان فرخی ۲۲ ور: وز. لاع آتشکده: حورنژاد آتشکده: جهانیان آتشکده: زمانیان دلشاد آتشکده: هرچه از ما گرفت ایزد داد نسخهٔ خطی نگارنده ص ۲۵۸: خوب نژاد زان گذشته جهانیان... زین نشسته زمانیان بچشم عقل نکو هرچه از ما گرفت ایزد داد...

لا: آدمی را: راهرا در. فش آبها را جوی و: جویها را جای. فم، فر، فش فرکند/لغت (فقط درع و ن؛ ع ابوالعبیر عنبر؛ ن: عباس؛ ظ: ابوالعباس عباس). فم (بی‌نام شاعر)، فر (ایضا)، فش (ایضا). هزج. دری: ابوالعباس «ن: عباس؛ ع: بوالعبیر عنبر؛ قواس: حکیم.» دری: جوی و فرکند «اصل: نه در وی جویها را جوی فرکند؛»

صف: بگوید لا: نوار/لغت (فقط درس بنام «عباسی») ـ رمل

المعجم: «در اصل نسخه بالای این دو کلمه بخط خفی نوشته «خف» یعنی باید مخفف

خوانده شود.» لا: مع ص ۲۲۹ (ربنجنی) ـ هزج
صف: قرغوی «ط: فرغوی»
لا: شاعرانت. اصلاح لفت: شاعرست. لفج ـ شاعریست. لفی اند. اصلاح لفت: آنك. لفج، لفی من ژاژ: ژاژ. لفج، لفی ولیکن: ولیك. لفی فرغست، برغست/لفج (لمعانی عباسی؛ ظ: بلعباس عباسی)، لفی (لمعانی) ـ مضارع ا: [من] ن: شاعریست همه ژاژ آنك ژاژنی ولیکن فرغستم(؟)
ل (طیلسان): ابر آمد «ن ل: بشك آمد» ا: درختان ل: درخت «ن ل: درختان» (بشك) ل: درخت «ن ل: درختان» (طیلسان) ا: این بیت فقط در ن هست ل: بشك «رشیدی شاهد برای شبنم آورده است» لا: درخت: درختان. لفت بشك/لفت (فقط درن) ـ قریب.
لا: رنده/فج، فر، فش ـ مضارع
صف: بر روی.... منده بابرکان و وحلق او شفتالوی کفیذه [کذا]
صف: [. . . . .] انجیره[ه] کنی [و] ریچاله [گری]گرفتی «ط:گرفتن» بحتره(کذا) کامه «ط: کاهه» ا: بخیره(؟)
لا: انجیره، انجیر/لفت (ع فاقد؛ بیت ۶۹ فقط درس؛... انجیره‌گذاری: انجیر که داری. فش باك. پاك. فش ۶۹ بخیره. کذا در لفت
دری: ابوالعباس «ق (ازن): طیان. درس ویص و دا و قواس و صحاح شعر دیگری‌ازابوالعباس بشاهد آن آمده است.
دری: «دا: نیامست.» این بیت تنها در دا آمده است. در حن بیتی از فردوسی بشاهد آمده است.

# خبازی نیشابوری

(؟-۳۴۲؟)

از شاعری که عوفی دانشمند و هنرورش خوانده است، نظامی عروضی، آذر بیگدلی و هدایت در شمار شاعران‌سامانیش شمرده‌اند، و نامش در تذکرهٔ روز روشن و هم‌چنین هفت اقلیم امین احمد رازی که جواد فاضل به چاپ رسانده به اشتباه «جباری» آمده است، و آذر خبر از بین رفتن دفتر و دیوانش را داده است، و هدایت به‌استناد چهار مقاله همعصر رودکی و دیگر سخنوران آن دوره‌اش نامیده و نگاشته که در ۳۴۲ هجری قمری درگذشته است، و درباره‌اش محمد علی مدرس، شبلی نعمانی، اته و صفا گفتهٔ دیگران را بازگفته‌اند، و نفیسی و قزوینی از تاریخ درگذشتی که هدایت بدون ذکر مأخذ نوشته اظهار شگفتی کرده‌اند، گزارش حالی و شعری به ما نرسیده است جز دو بیتی که عوفی آورده است و نیز دو بیتی که در متن و حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۳ لغت فرس به نقل از نسخه بدل «ن» به نام خباز قاینی ثبت است. چون نفیسی هر دو شاعر را یکی پنداشته و خبازی را یکی از هفت تن نیشابوری شعر منوچهری دانسته است، چاره را به پیروی از آن استاد در گذشته برآمده و در این‌جا آورده‌ایم، هرچند آن دو را یکی نمی‌توان پنداشت.

می‌بینی آن دو زلف که بادش همی برد — گویی‌که عاشقی‌است‌که هیچش قرار نیست

یانی که دست حاجب سالار لشکر است — کز دور می‌نماید، کامروز بار نیست

* * *

به روز هیچ نبینم تو را به شغل و به‌ساز — به‌شب کنی همه کاری بسان خربیواز[1]

* * *

نکنی هیچ کار روز دراز — کار تو شب بود چو خربیواز

---

۱- شب‌پره.

لب: عاشقست «خ ل: مانند عاشقیست» روز: عاشق‌ست هیچش لب: یانی که «نی‌نی‌دو» آتشکده س: یا نه که شعر: یانه که ریحان: یانه که (نیز: هفت، ل) آتشکده س: کشور (نیز آتشکده ۱) صفا: کشورست لب: از «خ ل: کز» آتشکده س: از «چ: کز» آتشکده ا: از صفا: از ریحان: کاز هفت: دست حاجت.

## ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی
## (؟-۳۴۲)

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم به‌مرگ بوالمثل و مرگ شاکر و جلاب

شاعری که از سوك سه شاعر همزمان خود، شاید هم دوستانش به مویه درآمد و مرگ آنان او را به رشگ واداشت، اما نمی‌دانیم بر مرگش که موبید، ابوطاهر طیب بن محمد نام دارد. «قولی است که جملگی برآنند.».

اته در «تاریخ ادبیات فارسی» او را «ابوطاهر بن محمد طبیب» و به‌سخنی «طیب» و صبا در تذکرهٔ روز روشن «خسروی»ش خوانده‌اند که اشتباه است.

از خراسان خاست و زادگاهش را توس نوشته‌اند.

بهار از او دو بیت هجائی زیر:

| | |
|---|---|
| شاهم بر گاه برآرید | گاهش بر تخت زرین |
| تختش در بزم برآرید | برزم اندر نو کرد شاه |

را نقل کرده و وی را موسیقیدان و «خسروانی» را که یکی از مقام‌های موسیقی است تخلص وی دانسته است. بعید هم نیست، زیرا نوشتهٔ عوفی مؤید نظر استاد است، چه در آن دوران رسم چنین بوده است که شاعران با آواز، شعرشان را به نوای موسیقی‌ای که خود می‌نواختند می‌خواندند تا ستودهٔ ایشان را بیشتر خوش آید.

شمس قیس رازی در مبحث «سلخ» از «سرقات شعر» که گرفتن شعر دیگری است و گرداندن «معنی و [لفظ]» و آنگاه به گونه‌ای دگر پرداختن، گوید خسروانی شعر زیر را:

| | |
|---|---|
| عجب آید مرا زمردم پیر | که همی ریش را خضاب کند |
| به‌خضاب از اجل همی نرهد | خویشتن را همی عذاب کند |

از این شعر رودکی گرفته است:

ریش و سبلت همی خضاب کنی　　خویشتن را همی عـذاب کنی

به بیان لغت‌نامه برخی «... گفته‌اند که رودکی عادت به‌خضاب داشته و...» خسروانـی بدو گـوشه زده است. رودکی کـه مقصود خسروانی را دریافت، چنین به پاسخ برآمد:

من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه　　تا بـاز نوجـوان شوم و نـو کنم گناه
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند　　من مـوی از مصیبت پیـری کنم سیاه

متأسفانه در لغت‌نامه مأخذ این روایت داده نشده است.

دیگری گفته است که رودکی کنایهٔ خسروانی را به خود دانست، بنابراین با گفتن ان رباعی بدو جواب داده است.

بهار ذکر شمس قیس را دلیلی بـر حیات «خسروانی بعـد از رودکی» پنداشته و از تضمین‌شعر وی که رادویانی در ترجمان‌البلاغه به نام محمد عبده آورده است:

به یاد جـوانی همی مویـه دارم　　بـر آن بیت بوطاهـر خسروانی
«جـوانی به بیهودگـی یاد دارم　　دریغـا جوانـی، دریغـا جوانی»

و هدایت آن را به فردوسی نسبت داده است، اما نقل نکـرده و آن تضمین چنین است:

بسی رنج دیدم، بسی گفته خواندم　　زگفتـار تـازی و از پهلـوانـی
به‌چندین هنر شست و سه سال بودم　　چه توشه بدم زآشکـار و نهانـی
به‌جـز حسرت و جز وبال گناهان　　نـدارم کنون از جـوانی نشانـی
به یـاد جوانـی کنون مویه دارم　　بـدان بیت بوطاهـر خسروانـی
«جوانی من از کـودکی یـاد دارم　　دریغـا جـوانی، دریغـا جـوانی»

نتیجه گرفته‌است «... که‌خسروانی در اواخر عهد سامانیان‌می‌زیسته است.»، چون رودکی که در ۳۲۹ درگذشته و فردوسی کـه در همان سال زاده شده است و «این شعر را در سن شست و سه سالگی گفته، و از این قرار محتمل است که خسروانی در حدود سیصد و پنجاه هجری زندگی می‌کرده، و از شعرای سامانیان و معاصر بلعمیان یا نوح بن

منصور بوده باشد.».

عوفی چنانکه عادتش است به شرح حال «خسروانی» که می‌رسد به بازی الفاظ پرداخته است و به سطری قناعت ورزیده و او را از گزیدگان شاعران دربار سامانی و برخوردار از «دولت ایشان» و آسوده زندگانی می‌شمارد.

صبا و هدایت حکیمش خوانده‌اند و اته در شعرهای اندکی که از او مانده «معانی تصوف و وحدت وجود» یافته است. صفا هم در شعرهای ماندهٔ خسروانی «قوت طبع و لطف ذوق [و].. اندیشه‌های غنائی..» جسته است.

و اما «استنباط» استاد زنده‌یاد فروزانفر این است که: «... خسروانی به پیری رسیده و شکستگی پیری و تذکر ایام جوانی او را غمگین داشته...» و چنگ به‌گریبانش زده است، چنانکه‌سوزنی سمرقندی نیز بدین موضوع اشاره دارد:

| | |
|---|---|
| بیچاره سوزنی که به سودای غازئی | شد همچو خسروانی خسران‌زده تنش |
| چون خسروانی از غم غازی نحیف شد | زانگونه سوزنی که ندانی زسوزنش |

«... که خسروانی را آتش گداخته و بدنش را نحیف کرده است..». از بیتی که دنبالهٔ دو بیت پیش است:

| | |
|---|---|
| ای کاش خسروانی بودی بدین زمان | تا بودی آستان خداوند مسکنش |

برمی‌آید که سوزنی که مثل خسروانی عمری دراز کرده و حتی به هشتاد سالگی خویش نیز تصریح دارد:

| | |
|---|---|
| جز مدح شاه بیهده‌گوئی است شاعری | هشتاد سال بس که بدی بیهده‌سرای |

از گزارش حال خسروانی باخبر بوده و از بیماریی که ابوطاهر طیب کشیده و از آن همه «دارو و دعا ذره‌ای شفا [بدو] نرسید[ه] **است** و حسب حالش را در این دو بیت بازگفته:

| | |
|---|---|
| چهار گونه کس از من به عجز بنشستند | کز آن چهار به من ذره‌ای شفا نرسید |
| طبیب و زاهد و اخترشناس و افسونگر | به دارو و به دعا و به طالع تعوید |

نظر داشته و خود را که از عشق ریسمان بازی «غازیبی» به نحیفی افتاده بدو مثل زده و گفته است که اگر خسروانی زنده بود و رنجی را که من از عشق می‌کشم کشیده بود کی و چه وقت درمی‌گذشت و دیگر به پیری هم نمی‌رسید تا از آسیب آن شکوه سر دهد.

سرانجام ابوطاهر خسروانی بعد از پس پشت افگندن آن همه روزگاران دراز زندگانی که به بامدادان بهار و شامگاهان خزان می‌مانست، از کشیدن بار زشتی‌ها تن زد و به‌سال ۳۴۲ چشم از دیدن زیبائی‌ها و زبان از بازگفتن آن‌ها فرو بست و خاك سرد گور، خسروانی سخن‌آفرین را در بر گرفت.

این‌چه‌ترفند است ای‌بت‌که همی‌گوید خلق  که سقر[1] باشد فرجام ترا مستقر؟

• • •

همت تیز و بلند تو بدان جای رسید  که ثری[2] گشت مر او را فلك فیرونا[3]

• • •

نفرین کند به من بر، دارم به آفرین  مروا[4] کنم بدو بر، دارد به مرغوا[5]

• • •

چنانکه خامه[6] زشنگرف برکشد نقاش  کنون شود مژهٔ من به‌خون دیده خضاب

• • •

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم  به‌مرگ بوالمثل و مرگ شاکر و جلاب

• • •

انگشت بر رویش مانند تگرگ است  پولاد بر گردن او همچون لاد[7] است

• • •

وگرش آب نبودی و حاجتی بودی  زنوك هر مژه‌ای آب راندمی سد بست[8]

• • •

تا باز کردم[9] از دل زنگار[10] آز و طمع  زی هر دری که روی نهم در فراز نیست

---

۱ــ دوزخ، جهنم. ۲ــ زمین، خاك.
۳ــ ستاره‌های روندهٔ مفسد، ستاره‌های نحس.
۴ــ فال نیك، تفال خیر. ۵ــ فال بد، تفال بد از پرواز مرغ.
۶ــ قلم. ۷ــ دیبای تنك و نرم.
۸ــ قسمت آب. ۹ــ باز کردن، زدودن، پاك کردن.
۱۰ــ زشتی، بدی.

• • •

جـاه است و قدر و منفعه[11] آن را کـه طمع نیست
عز[12] استو صدر[13] و مرتبه[14] آن‌را که آز نیست

• • •

به خواب ناز، شه با ترک نوشاد زهنـدوی یتاقی[15] کی کنـد یاد

• • •

بخل همیشه چنان ترابد[16] از آن روی کـآب چنـان از سفال نـو بترابـد

• • •

آن کجا سرت بـرکشید به چـرخ باز ناگه فـرو بردت به خـرد[17]

• • •

تا چون بهار گنگ[18] شد از روی‌او جهان دو چشم خسروانی چـون رود گنگ شد

• • •

عجب آیـد مرا زمـردم پیر که همی ریش را خضاب کند
به خضاب از اجل همی نرهد خـویشتن را همی عـذاب کند

• • •

دو فرکن[19] است روان از دو دیده بر دو رخم
رخم زرفتن فـرکن بـه جملگی فـرکند[20]
بر سر یله[21] نهاده کـلاه و نشسته تند این حوصله کراست که آن سو نگه کند

• • •

شب وصال تو چـون باد بی‌وصال بـود غم فـراق تـو گـویی هـزار سال بـود
شب دراز و غمـان دراز و جنـگ دراز درین سه کار بگـو تا مرا چه حال بود
بسا شبا کـه فـراق تـرا نـدیم[22] شدم امید آن کـه مگر با تـوام وصال بـود
خیال تو همه شب زی من آید، ای عجبی[23] روان مـن همه شب، خـادم خیال بـود
مرا زخال، سه بوسه تو وعده کرده بدی بپای[24] تا بدهم پیش، کت[25] وبال[26] بود
سیاه چشمـا، ماهـا، من ایـن ندانستم که ماه چارده را غمزه[27] از غزال[28] بود

---

۱۱ــ بهره، فایده.
۱۲ــ ارجمندی.
۱۳ــ بزرگی، مهتری.
۱٤ــ مقام، منزلت.
۱۵ــ نگهبان، پاسبان.
۱٦ــ ترشح، تراوش.
۱۷ــ گل.
۱۸ــ بهارخانه، بتخانه.
۱۹ــ کاریز.
۲۰ــ گذرگاه آب.
۲۱ــ کج.
۲۲ــ همدم.
۲۳ــ شگفتا.
۲٤ــ درنگ کن.
۲۵ــ که ترا.
۲٦ــ سخت، گران، ناگوار بودن.
۲۷ــ اشاره به چشم و ابرو با ناز.
۲۸ــ معشوق.

ترا مطیعم، نامردمی مکن صنما — زخوبرویان نامردمی محال[29] بود
مگر به نامهٔ عشق اندرون نخوانده بوی — که خون دلشدگان پیش تو حلال بود
طمع به جان کنی و خیره قیل و قال کنی — چو جان و دل به‌تو دادم چه قیل و قال بود
وفا و مردمی امروز کن که دسترس است — بود که فردا این حال را زوال بود

* * *

کمان گروههٔ[30] زرین شده محاقی ماه — ستاره یکسره غالوکهای[31] سیم‌اندود

* * *

خواب در چشم آورد، گویند، کوك[32] و کوکنار
تا فراق روی او، داروی بی‌خوابی شود

* * *

چهار گونه کس از من به عجز بنشستند — کز آن چهار به من ذره‌ای شفا نرسید
طبیب و زاهد و اخترشناس و افسونگر — به دارو و به دعا و به طالع و تعویذ[33]

* * *

جانم به لب آمد از غم و سار[34] — مردم زجفا و جور بسیار

* * *

آن گرد یل‌فگن که به‌تیر و سنان گرفت — اندر نهاله‌گه[35] بدل آهوان، هژبر[36]

* * *

بینی آن نقاش و آن رخسار اوی — از برخو همچو گردون قمر

* * *

میان معرکه از کشتگان بخیزد دود — زتف آتش شمشیر و خنجرش خنجیر[37]

* * *

یقین کز خلق یابد محنت کوس — کسی کو گرددی گرد سپرلوس[38]

* * *

بده داد من زان لبانت، وگرنه — سوی‌خواجه خواهم‌شد از تو به‌گرزش[39]

* * *

سفر خوش است کسی را که با مراد بود — اگر سراسر کوه و پژ[40] آید اندر پیش

---

۲۹ـ نامکن، ناشنوا.
۳۰ـ کمان گلوله، کمانی که در آن گلوله نهاده و رها کنند.
۳۱ـ مهرهٔ کمان گروهه. ۳۲ـ کاهو.
۳۳ـ دعای چشم که به بازو یا به گردن‌بند برای دفع چشم‌زخم، بازوبند، چشم‌پناه.
۳۴ـ رنج، آزار. ۳۵ـ کمینگاه.
۳۶ـ شیر. ۳۷ـ بوی دود و چربو.
۳۸ـ خانهٔ پادشاهان. ۳۹ـ دادخواهی، تظلم.
۴۰ـ گردنه، گریوه.

* * *

کند از خست او همی پنهان همچومیمون نخود در آکپ۴۱ خویش

* * *

تا کی همی درآیی و گردم همی دوی حقا که کمتری و فژاگن‌تری ز پک۴۲

* * *

از نسیم ریاض۴۳ دولت تو بر رخ گل در ثمین۴۴ شده بشک

* * *

فغان زآن درنگت۴۵ به هنگام صلح فغان زان شتابت به هنگام جنگ
درنگم به راحت همه زان شتاب شتابم به مردن همه زان درنگ
نبوده‌ست عشق تو بی هجر هیچ به یکدیگر اندر زده‌ستند چنگ
نهنگی است هجران و دریاست عشق به دریا بود جاودانه، نهنگ
رخت دید نتوانم از آب چشم سخن گفت نتوانم از بس غرنگ۴۶
رخ تست خورشید و، خورشید خاك لب تست یاقوت و، یاقوت سنگ
نه چون خسروانی، نه چون تو، بتا بت و برهمن۴۷ دید مشکوی۴۸ گنگ

* * *

یك رخ تو ماه و آن دگر رخ زهره زهره به‌عقرب۴۹ نشسته،ماه به‌خرچنگ۴۹

* * *

از بادکشت بینی چون آب موج موج وز نوسه۵۰ ابر بینی‌چون‌جزع رنگ‌رنگ

* * *

یکی شیر دژآلود۵۱ است در جنگ که دارد از مصاف۵۲ شیر نر ننگ

* * *

هنوز جام پر از می نگشته بود که گشت زخون دیدهٔ من جام باده مالامال

* * *

رخم به گونهٔ خیری شده‌ست زانده و غم دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم۵۳

* * *

چو گلبن از گل، آتش نهاد و عکس افگند به شاخ او بر، دراج گشت وستاخوان

---

۴۱ـ لنبوس، لپ.
۴۲ـ چغز، وزغ، قورباغه.
۴۳ـ باغها.
۴۴ـ گران‌بها، قیمتی.
۴۵ـ آهستگی.
۴۶ـ صدای نرم گریه
۴۷ـ پیشوای روحانی آیین برهمایی.
۴۸ـ بتخانه.
۴۹ـ از برج‌های فلکی.
۵۰ـ قوس و قزح، نوس.
۵۱ـ خشمگین.
۵۲ـ جنگ، کارزار.
۵۳ـ اندوهناك، افسرده.

* * *

چاه دم‌گیر[۵۴] و بیابان و سموم[۵۵] تیــغ آهخته سوی مــرد نوان[۵۶]

* * *

همت او بر فلك زفلنخ[۵۷] بنا کــرد بر سر کیوان فگند بن پی ایوان

* * *

دلت[۵۸] همانــا زنگــار معصیت دارد به آب توبهٔ خالص بشویش از عصیان

* * *

بالخاصه[۵۹] کنون کز قبل[۶۰] راندن درویش بــر بام شود هــرکس با سنگ و فلاخن

* * *

گــه حلهٔ رومی، [بسته] و گــهی چینی گه کژین[۶۱] خفتان[۶۲] و گه زرین جوشن[۶۳]

* * *

من مانده به خــانه در، پیخسته و خسته بیمار و به تیمار[۶۴]، نژند[۶۵] و غم خورده

* * *

چشمم بــه وی افتاد برنهادم دل بر گهری سرخ نابسوده[۶۶]

* * *

تا روز پــدید آیــد و آسایش گیرد زین‌علت مکروه و ستمکار و ژکاره[۶۷]

* * *

کارگــاه نطق را طبعش چو نساجی کند لفظ‌زیبد تارو معنی‌پود و کلکش‌بفتری[۶۸]

* * *

جوانی به بیهودگی یاد دارم دریغا جوانی، دریغا جــوانی

* * *

در این کــارگه مرد هشیار جوی نه دنگ و دژآگاه و بسیار گوی

* * *

چــه مــایــه زاهــد و پرهیــزگــار و صومعگــی
که نسك[۶۹] خوان شده از عشقش و اپارده[۷۰]گوی

---

۵۴ــ نفس‌گیر، خفه‌کننده.
۵۵ــ باد گرم.
۵۶ــ ضعیف.
۵۷ــ ابتدای کار.
۵۸ــ گویا، پنداری.
۵۹ــ به‌ویژه.
۶۰ــ سبب، جهت.
۶۱ــ ابریشم کم‌بها.
۶۲ــ جامهٔ کــژآکند که بــه هنگام جنگ می‌پوشیدند.
۶۳ــ سلاحی جبه‌مانند که از حلقهٔ آهن سازند و شبیه به زره است.
۶۴ــ خدمت.
۶۵ــ زبون، فرومانده.
۶۶ــ دست نخورده.
۶۷ــ ستیهنده، لجوج.
۶۸ــ چوب پهن و دندانه‌دار جولاهگان.
۶۹ــ جزوی از اوستا.
۷۰ــ پازند، تفسیر اوستا.

* * *

مصرع: تا کی دوم از پویهٔ۷۱ تو رسته به رسته۷۲

* * *

مصرع: کآریغ۷۳ زمن به دل گرفته

* * *

**صحاح/۲۹۱ح، لغت‌نامه ذیل نوس:**

از باد روی خوید چو آب است موج موج وز نوس پشت ابرچو جزع‌است‌رنگ‌رنگ

**بهار و ادب فارسی/۱۱٤:**

شاهم بر گاه برآرید گاهش بر تخت زرین
تختش در بزم برآرید بزم اندر نوکرد۷۴ شاه

**صحاح‌الفرس/۲۷٦:**

خیره۷۵ شدستی، نه ساکنی و نه جنبان گویی مخلوق اندر اول حالی

**صحاح‌الفرس/۳۰۸:**

چگونه‌زلف‌که‌چون او نخیزد از خیر[ی]۷۶ چگونه‌گوی۷۷که‌چون‌او نیاید از مشکوی۷۸

## شعرهای منسوب به خسروانی:

**صحاح‌الفرس/۱۰٤:**

بگذرد سالیان که برناید روزی از مطبخش همی خنجیر

**صحاح/۲٤۰ ح:**

ای سرخ گل چو بسد و زرد زمردی ای لالهٔ شکفته عقیق و خماهنی۸۰

## شعرهایی که به خسروانی نسبت داده‌اند:

**فرس دبیر/٤ ح:**

همه آزادگی همت او قهر کرده است مرکیانا۸۱ را

---

۷۱ـ تاخت، دویدن.
۷۲ـ بازار به بازار، رده به رده.
۷۳ـ سردی به دل گرفتن.
**۷٤ـ بنای نو.**
۷۵ـ کرخ، از حس و شعور افتاده، سست و بی‌ادراک.
۷٦ـ گلی زرد و خوشبو.
۷۷ـ رخ.
۷۸ـ بتخانه.
**۷۹ـ مرجان.**
۸۰ـ خماهان، نوعی سنگ سخت و تیرهٔ مایل بسرخی.
۸۱ـ طبیعت.

**فرس دبیر/۹۳:**

بر کمرگاه تو از کستی جور است بتا چه کشی بیهده کستی و چه‌بندی کمرا

**لغت فرس/۳۷۰:**

نهاده زهر بر نوش و خار هم بر گل چنـانکه باشد جیلانش از بـر عناب

**فرس دبیر/۳۵ ح:**

مکـــن اومیـد دور و آز دراز گردش چرخ بین چه کرمندست۸۲

**فرس دبیر/۱۳ح:**

عنکبـوت بلاش بـر تـن من گرد بر گرد برتنید انفست۸۳

**آنندراج به نقل از لغت‌نامه (کمرا):**

نه طرفه گر زعشق روی آن بت ببندم بـر میان کمـرای کفـار

**تحفةالاحباب/۳۰۳:**

یك روز به گـرمابه همی آب فروریخت مردی بزدش لج۸۴ به‌غلط بر در دهلیز۸۵

**فرس دبیر/۱۰۳ ح:**

وان شب تیره کان ستاره برفت وآمد از آسمان به‌گـوش تراك۸۶

**فرس دبیر/۱۰۸ ح:**

پای بیرون منه از پایگه دعوی خویش تا نیاری به در... فراخت فدرنگ۸۷

**تحفةالاحباب/۲۶۹ ح:**

همه‌با هیزان‌هیز۸۸ و همه‌با کنجان کنج۸۹ همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ

**فرس دبیر/۷۹ ح:**

جهان بر شبه داود است و من چون اوریا کشتم
جهانا یافتی کامت کنون زین بیش مخریشم۹۰

**فرس دبیر/۱۳۷ ح، تحفةالاحباب/۲۵۷:**

رفت بـرون میر رسیده فـرم۹۱ پخچ۹۲ شده بوق۹۲ و دریـده علم

---

۸۲ــ شتاب‌کار.
۸۳ــ تار، تنیده تنند.
۸٤ــ تیپا، اردنگ.
۸۵ــ دالان.
۸۶ــ صدای رعد، طراق.
۸۷ــ چوب رخت‌مال، کلون، کنایه از قرمساق و دیوث.
۸۸ــ مخنث، امرد.
۸۹ــ احمق، خودستا.
۹۰ــ از خریشیدن، پوست برگرفتن به ناخن، آزار رساندن.
۹۱ــ دلتنگی، اندوهناکی.
۹۲ــ کوفته.

**لغت فرس/٤٦٨ ح، فرس دبیر/۲۷:**

موسیجه[۹۴] و قمری چو مقریانند[۹۵] از سرو بنان هر یکی نبی[۹۶] خوان

**تحفه‌الاحباب/۸۲ ح:**

ای نازکك میان[۹۷] و همه تن چو پرنیان[۹۸] ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان

**تحفه‌الاحباب/۲۹۰:**

خواهی به شمارش ده، خواهی به گزافه[۹۹]
خواهیش به شاهین[۱۰۰] زن، خواهی به کرستون[۱۰۱]

**صحاح‌الفرس/۲۹۶:**

دلخسته و محروم و (بیخسته) و گمراه گریان به سپیده‌دم و نالان به سحرگاه

**صحاح‌الفرس/۲۶۰:**

بادام چشمکانت رخنه شود به بوسه وان سی[و]دو گهرها هم‌بگسلد ازآره[۱۰۲]

**صحاح‌الفرس/۲۷۹:**

زلفینك او برنهاده دارد بر گردن هاروت زاولانه[۱۰۳]

**لغت فرس (دری)/۱۰۳:**

زباد گرزش، گردون همه پر از آشوب زتف تیغش هامون همه پر از خنجیر

شمارهٔ ۱ـ اضافه شود. دری: برو دارم «ق (ظ. ازن و س)، ن، یص و فس: بمن، بردارم... ه: بمن بردارد.»
شمارهٔ ۲ـ دری: «م»: مروازنم بد و برو.... سایر نسخ: بدو بردارد.»
شماره ۳ـ ص ۱۷۲ س ۱ـ دری: «اصل: تگرست، ه: ملوکست. دری: همچو[ن] لانست
شمارهٔ ٤ـ دری: «اصل: سو؛ ن، ه و صحاح: روی...»
شمارهٔ ٥ـ دری: تراید «ن، ه و صحاح: بتراید. درس ویص مصراع زیر بعنوان شاهد آمده و به ابوطاهر خسروانی نسبت داده شده است: از شیشه همان برون...»
شمارهٔ ٦ ـ دری: مشرقی «ق (ازن و ه): خسروانی؛ فس، قواس و صحاح: خسروی؛ داویص:

---

۹۳ـ کرنا.
۹٤ـ نوعی فاخته.
۹۵ـ کسانی که قرآن را به‌آواز خوانند.
۹٦ـ قرآن.
۹۷ـ کمر.
۹۸ـ کنایه از نرمی و لطف، نیکوئی.
۹۹ـ بسیار.
۱۰۰ـ زبانهٔ ترازو.
۱۰۱ـ ترازوی بزرگ.
۱۰۲ـ آرواره.
۱۰۳ـ بند آهنین گردن و دست و پای زندانیان.

فرخی.» دری: «اصل و دا: از»
شمارهٔ ۷ـ دری: «ه: تیزت، فس: ترت.»
شمارهٔ ۸ـ دری: «یص و قواس: برد.»
شمارهٔ ۹ـ دری: «ه: شده محاق ماه، فس: محاق ماه شده، جهانگیری: بچرخ گشته هلال.»
شمارهٔ ۱۰ـ دری: «ه و فس: ستاره جمله چو...، رشیدی: ستارگان همه.»
شمارهٔ ۱۱ـ دری: خسروی «ه، فس، ن و ع: خسروانی، س: طاهر خسروی،... یص: طاهر خسروانی،...»
شمارهٔ ۱۲ ـ دری: «... در ه و فس بیت بصورت زیر آمده است: از باد روی خوید (فس: سبزه) چو آبست موج موج و زنوس (فس: نوسه) پشت ابر چو چرغ (فس: جزع) است رنگ رنگ. مصراع اول در وفائی (بنقل حاشیهٔ قواس) چنین است: از ژاله روی خوید چو آبست موج خون.»
شمارهٔ ۱۳ـ دری: خسروانی «ق (ازس) ودا: خسروی، ن: مرغزی، ه، فس ویص: مانند متن» دری: «ه و فس: چو (فس: چه) میفرمایند» دری: «یص: نی‌حور، ه: نی‌خوان.»
شمارهٔ ۱۴ـ دری: زرین کتاب مرغزی گفت.
شمارهٔ ۱۵ ـ دری: «ه، فس، یص و ق (از؟): ده خواهی،»
د: همی گوید ا: «این بیت، راچ اضافه دارد...» صف: نیز [و] بلند صف: بدان «ط: بان» ا: بژی د: بژی «(ثری؟ تژی؟ استاد دهخدا)» صف: تژی «ط: ثرا» ا: فیرونا [کذا].» د: دارم «چ»: بردارد. صف: برودارم. همچنین او ۱ د: دارد «نج»: و بردارد» صف: (بدو) او: بدو برو دارد صف: بمرغوا «د/ك: بیت خسروانی ندارد» ۲ ل (مروا): کنم به من بر صف: ابوطاهر خسروانی «ك: «خسروانی» ندارد. د: چنانك ا: شاکر جلاب ل: شاکر جلاب
تگرگ «چ: ملوك (؟)، ن (در حاشیه): بمانند تگرگ د: بلورست «چ»: ملوکست؛ «ا»: تگرگست (متن از استاد دهخداست). د: لاذ ل: بر روش «نسخه: انگشت بر رویش مانند بلور است.» د: آب «نج»: وگر شراب صف: اگرش د: مژه‌یی... صد بست «نج»: ز نوك هر مژهٔ راندمی دو صد برغست» صف: راندی «ك: رندی» ل: حاجتی «ظ: حاجتش» لب: باز «خ ل: پاك» ل: پاك لب: آز «خ ل: حرص» ل. سخن: حرص ل: طمع نه سخن: منفعت

صف: از آن روی «ط: یراران‌روئی»۴ ل: همی د: نترابد «چ»: بترابد (متن از استاد دهخداست) صف: سفال نو «ط/ك: تو» صف: بترابد «ط: بدرآید» ل: نترابد «ن ل: بترابد»۵ ۶ ا: سرت «چ: تیزت» د: سرت «چ»: تیزت صف: آن «ط/د: از»۷ صف: بچرخ «د: بر چرخ برکشید (در حاشیه: آن کجا سرت برکشید بچرخ» صف: بردت «ط: بودت»۸ صف: بخرد «ك: مثال را ندارد» دری: «ه و فس: بوی» دری: «اصل: این، دا: تو، یص: در.» د: روی او «چ»: از بوی او (متن از «ا» و «نج» است) او: روی «آس، ا، مج: شاخ» د: دو چشم «نج»: دورود ا: «این بیت را چ و س برای گنگ رود معروف هندوستان مثال آورده‌اند ل: چشمان دری: «یص: چشمان» ل: مانند گنگ

ل: فرگن (پای ابوطاهر خسروانی. در هر دو مصرع: فرگن) صغف: رخم «ط: بزخم» ل: فرگن (فرگن) ا: شاهد فر کند در حاشیه «چ... این دو بیت را آورده یکی از عماره... دیگری از خسروانی..» د: بجملگی «چ»: فر کند جملگی؛ «نج» فرغن...؛ «نج» دیگر: فر کن بجملگی فژگن (متن از استاد دهخداست) ا: فرکند «چ: فرغن [کذا]» «د» در «فرغن و فرکن»: فرغن «نج»: بجملگی فرغند؛ «نج» دیگر: بجملگی فرکند؛ «چ» ذیل لغت فرکند:

فرکند جملکی...» صف: فرکن «ك: «.... دو دیده چشمم رخم برفتن فرغن بجملکی فرکن» «لف ۳٦۸»: فرکند جملکی فرکند»

صفا، ت، د، پیش: غم فراق صفا، گ.: شب فراق صفا، ت: وفای (نیز صفا، گ.) د، پیش: وفاو

دری: خسروانی «یص و داوصحاح: خسروی» ا: زرین «ن: سیمین» دری: «ن: سیمین.» د: محاقی «چ»: محاق د: ماه «نج»: شده بچرخ هلال صف: ماه «وفائی: بچرخ هلال»۹ د: جمله چو «ا». «نج»: ... یکسره؛ «نج»: ستارگان همه»۱۰ صف: یکسر[ه] غالوکهای «ط: غاکوتهائی» او: جمله چو «مج، ا، آس: «ستاره یکسره غالوکهای سیم (مج: اندود) اندوز» ل: یکسر «ن ل: جمله چو» (محاقی) ل (غالوك): بچرخ هلال ستارگان همه «ن ل: گمان... ستاره یکسر..»

د: بافراق... «چ»: تا فراق روی او را روی؛ «ا»: تا...» صف مصرع دوم را در [ ] آورده است و در ح نوشته: «داخل قلاب از «لف ۲۷۰» (دهخدا: تا فراق روی او)» ل: بافراق... (در «کوك و کو کنار» و «ابوطاهر خسروانی»)

ل: (خسروانی به نقل جهانگیری، شعوری، انجمن‌آرا، آنندراج) ل: هزبر (ابوطاهرخسروانی) ل: نکر (نهاله گه) ا: «فقط درس» د: بینی «نج»: نبینی صف: «شاهد خو در وفائی برای معنی اول [خسروانی] گفته؛ بیت بینی آن نقاش و آن رخسار او و او بر («لف ٤۱۷»: ازبر) خو همچو برگرد و ن قمر» د: گردون «چ» گردون بر ل: او (خو) ا: نخیزد و «ل» ا: این بیت فقط در ن هست ل: رود (خنجیر) ل: زود (تف) ل: خواهد (سپرلوس بنقل آنندراج) د: خسروانی «نج»: خسروی ل: خسروانی یا خسروی د: زان «نج»: از د: بگرزش «گزرش است از وزاردن بمعنی عرضه کردن (استاد دهخدا) صف: خواجه «د: خوجه» ا: خسروانی «س (فقط): طاهر خسروانی که البته تحریف شدهٔ بوطاهر خسروانی است.» صف: ابوطاهر خسروانی «د: بوطاهر خسروی»۱۱ او: خسروی دری: «یص: همیشه شست.» صف: مراد «د: با کسی را بامراد (دهخدا در حاشیه: ظاهراً «با» زاید است)» دری: «دا: نامراد، یص: بر مراد.» دری: کوه [و] ا: اندر پیش «چ: آیدش در پیش» د: آیدش در پیش صف: پژآید «ط: آمد» ل: آیدش در پیش (پژ) بق ح نیز ل: اندر پیش (ابوطاهر) دری: «ه و فس: آیدش در پیش.»)

او: همیزیی ل (بك): همی دوی «ن ل: همی زیی (بنقل صحاح‌الفرس چاپ طاعتی ص ۱۷۳ بی‌ذکر نام شاعر و ظاهراً منسوب به لبیبی دانسته است)» او. صف: بك ل: بك (در بك شاهد پك ا: دقیقی «چ: لبیبی، س: سمجور [کذا]، پك او: لبیبی گوید «مج: از این قسمت به بعد ندارد، آس: مصرع اول و چهارم را فقط آورده.» صف: فژاگن «ط: مکبری فراکن (اصلاح شعر از «لف ۲٥٤»)» صف: لبیبی

روز: دریغ از... فغان از. دریای عشق ن. د، پیش. صفا، گ. صفا، ت: مشکوی و گنگ.

صف: آندگر [رخ] ا: «فقط درس» صف: سرطان است» صف: ابوطاهر خسروانی گفت «ك: ابوطاهر گفته» ل (خرچنگ و زهره و عقرب): نهفته ا: «ن: از باد روی خوید چو آبست موج موج، س: از باد پشت بینی چون آب موج موج [کذا]» د: از بادرو[ی] خوید چو آبست... «ا» «نج»: از باد کشت بینی و چون آب موج موج» دری: «س: پشت» او: مصرع نخستین چون ا. ۱۲ ل در ابوطاهر و ذیل نوسه و نوشه نقل از «ا» و «او» د: و زنوس پشت ابر چو چرخست «ا»: و زنوسه ابر بینی چون جزع؛ «نج»: و زنوس ابر بینی چون باغ او: و زنوشه ابر بینی چون جزع رنگ «ا، مج: جذع» ل در ابوطاهر و شاهد نوسه از «ا» ل: رنگ رنگ (شاهد نوشه از او) ل: که دارد «ن ل: ندارد» (دژآلود)

شده است از اندوه و غم صف: شده ز اندوه و غم ل: شده است از اندوه و غم (ابوطاهر) ل: شده‌ست از اندوه و غم (خیری) دری: «در قواس: خاقانی.» ا: گل «ع: تن س و چ: بر» د: از گل آتش نهاد «چ»: بر آتش نهاد و؛ «نج»: از بن آتش نهاد؛... آتش بنهاد دری: «ق (ازن): گل؛ ع: تن، م و قواس: بن» صف: از بر آتش نهاد «ط: مهاد و» او: از بر آتش نهاد و ل: از بر آتش نهاده ل: از گل آتش نهاد (نقل از اوبهی شاهدوستا) ل (دراج): از بر آتش نهاد ا: وستاخوان «چ: بشاخ او پر دراج شد ابستاخوان [کذا]»

د: بشاخ او بر «چ»: پر د: ابستا «ا»: وستا صف: شد ابستاخوان ل: دراج شد ابستاخوان (دراج و عکس افکندن و ابوطاهر، در شاهد دراج «ح»: ن ل: گشت وستا) ل: ازتن... ابستا خون (آتش نهاد) ل: بیابان و سموم (سموم، تیغ، چاه، دمگیر و ابوطاهر) ا: بیابان سموم صف: بنا کرد «ك: جدا کرد» صف: بر سر ایوان فکند بن پی ایوان «ط: دیوان/ك: فکند پی دیو آن» صف: خسروانی «ط: «خسروی»/ك: «خسرو» د: هموراست «یعنی دقیقی» لا:/همانا/لفج، لفی، لفت (ع فاقد؛ منسوب به خسروانی) بشویش: بشورش، لفی ا: بخاصه ل: بالخاصه (ابوطاهر و فلاخن) ا: این بیت درس آمده بجای بیت قبل د: گاه زرین «چ» «ا»: گه (متن از استاد دهخداست) ل: که گزین خفتان و که زرین جوشن [کذا] (ابوطاهر) ا: در «ورچ: اندر د: در «چ»: اندر (متن از «ا» است) ل: بخان اندر (ابوطاهر) ل: در (پیخسته) د: بتیمار و «چ»: بتیمار (متن از استاد دهخداست) ل: به تیمارو (ابوطاهر و پیخسته) ل: غم خورده (ابوطاهر و پیخسته) ل: افتاد و برنهادم (ابوطاهر) دری: «دا: خسروی.» دری: «اصل: بارور.... قواس: چون روز.»

صف: گیرد «د: باشم/وفایی: یابم (متن از «لف ۴۳۸») دری: [آید] ل: تا «ن ل: «چون» (ژکاره) ل: یابم «ن ل: ... گیرم؛... باشم؛... آید و آسایش گیرد» (ژکاره) دری: یابم «ق (ازحن): و آسایش گیرد، داوقواس: آید آسایش یابم.»

ل: جوانی من از کودکی یاد دارم.. دریغ از جوانی دریغ از جوانی (خسروانی به‌نقل ازانجمن آرای ناصری و نیز در گزارش حال «ابوطاهر» مصرع نخست به همین ضبط و پیش آن کلمهٔ قید «(کذا)» نوشته است. د، پیش: «بنا به حدس استاد دهخدا: جوانی به بیهوده برباد دادم...

د: «ا» «نج»: پرهیزگار وصومعکی؛ «نج» دیگر؛ و صومعه‌گیر» پرهیزگار صومعه‌گیر ل:ـ پرهیزگار صومعکی (نسك) ا: ایارده‌گو «س: همی زارد [کذا]» ا: ایارده‌گوی (در «ایارده» صف: ایارده‌گو «ط: همی ده کوی» د: شده از «چ»: ... شد بر؛ «نج»: ... شده در؛ «نج» دیگر: زند خوان...) ل: گوی «ن ل: زند» (بنقل از آنندراج) (گوی) ل: روم (رسته)

ل: سالها بگذرد که برناید (خنجیر)

د: «چ»: آزادگیست همت او ا: همت تو (نیز صف) صف: کیانا «د: کیانان» صف: را

ل: نهاد (عناب)

د: امید صف: خسروی «ك: خسرو» صف: دور و آز دراز «ط: دور و از وی ـ ك: «مکن. ـ .. و... عمرم کم» د: کرمندست «نج»: گرمند» صف: کرمند است «د: کرمندست»

د: بر تن «نج»: سر؛ دل» ا: گرد گرد ل: ن. ل: انغشت و انفشت».

ا: پایگه دعوی «چ: و دعوی، س: و معنی» د: پایگه «چ»: پایگه و (متن از «نج» و «ا» است) صف: تا نداری «لف»: نیاری

او: «ا، آس: حیزان‌حیز»

صف: اوریا (گشتم) «د: اورتا» د: زین بیش «چ»: ... پیش؛ «نج»: همانا یافتی... نخریشم ا: مخریشم» صف: پیش «ك: «بیش» ندارد صف: نخریشم «د: بخریشم/ك: مخریشم»

۱۴ صف: ده‌و ل: ده و (کرستون)۱۵ دری: «اصل: بکدافه.» او: شاهین زن «ا: خواهیش بشاهی ده، آس: خواهش بشاهین‌ده» ا: بشاهین‌زن «س و ن: ده دری: «ه و فس: زن.» د: خواهی «نچ»: بشاهی زن و خواهی صف: بگزافه «ط: بکدافه» صف: بشاهین‌ده و ل: زن و

دری: ابوطاهر «صحاح: خسروانی، سروری: خسروی.»

صف: محرومم «ط: دلخستهٔ مجروحم» صف: و (بیخسته) او: مجروحم «مج، ا: محرومم» ل: مجروحم (بیخسته) ل: محرومم (بیخسته) صف: بسپیده‌دم «د: سپیده‌دم او: بسپیده «مج، ا: نالان بسفیده» او: سحرگاه «آس: مصرع دوم را آنهم بصورت مغشوش آورده» ل: نالان (بیخسته از اوبهی) دری: نالان بسپیده‌دم و گریان...

دری: خسروانی «ه و فس: رودکی، دری: «فس: نهاده.»

# قمری جرجانی

(؟ ـ ؟)

زیاد بن محمد که هدایت او را زیاد بن عمر خوانده است، به‌کنیهٔ ابوالقاسم و تخلص قمری نامبردار است. از گرگان برخاسته و جلوه‌گر مفاخر شمس‌المعالی» قابوس وشمگیر زیاری (۳۶۶ـ۴۰۳) بود و او را ستوده و در دربار او می‌زیسته است. در یادبادی که تذکره‌ها از او کرده‌اند، از زندگانیش سخن چندانی نداشته‌اند. به، دیوانش نیز از بد حادثه سختی‌ها رسیده و امروزه از دست شده است.

قمری را به سبب دریافتن دورهٔ شمس‌المعالی از شاعران نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم شمرده‌اند. بیتی که رادویانی از او آورده است گویای آگاهی قمری از میهن و گذشته‌های دور و داستان‌های ملی آن است. قمری از قصه‌های مذهبی نیز بی‌اطلاع نبوده است، چنانکه از شعرهای بازماندهٔ این گویندهٔ چیره‌دست که به صنایع بدیعی گرایش داشته است پیداست. لیکن این تمایل سلاست کلامش را سلب نکرده است، از این روی شاعر با همهٔ نازک‌خیالی‌ای که داشته است گرفتار بند صنایع لفظی نگردیده و چون همهٔ گویندگان سدهٔ چهارم ساده و بی‌پیرایه سخن گفته است:

همی به‌عز تو نازند دوستانت، ولیک  به بی‌نظیری تو دشمنان دهند اقرار

که روانی سخن سعدی را فرایاد می‌آورد.

به قمری هم زمانه ستم رسانده و به ناگزیر لب به شکوه گشاده است:

جهان‌ما به‌مثل می، شده‌ست‌و ما،می‌خوار  خوشیش بسته به‌تلخی و خرمی به خمار
جهان ما بدو نیک‌است و بدش‌بیش‌از نیک  گل ایچ نیست ابی‌خار و هست‌بی‌گل‌خار؟

۱ـ بی‌خار.

## ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنیدی

**(؟ - ؟)**

عوفی او را از دانشمندانی می‌شمارد که در نظم و نثر پارسی و تازی بسیار توانایی داشته است. امین احمد رازی نیز جنیدی را از زبان‌آوران روزگار دانسته است. استاد سعید نفیسی در احوال و آثار رودکی می‌نویسد آن که عوفی گفته ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمةالدهر او را از شاعران صاحب بن عباد شمرده است، در چاپ دمشق آن کتاب چنین چیزی نیامده است. ایشان گمان دارد یا در ضبط نام شاعر تحریفی شده است، یا این که اسم وی از چاپ افتاده است. براون نیز در تاریخ ادبی ایران می‌گوید: «هنوز نتوانسته‌ام ترجمهٔ احوال جنیدی را در آن کتاب پیدا کنم.». جنیدی در سدهٔ چهارم می‌زیست. همزمان خاندان بویه بود و وزیر دانشمند و ادب‌پرور آنان صاحب بن عباد را می‌ستود. در فرهنگ سخنوران «جنیدی تربتی» ثبت است.

شبگیر[1] صبوح را، ز سر گیر — بر بانگ خروس و نالهٔ زیر[2]
خورشید که برزند سر از کوه — آن به که ورد زجام تشویر[3]
از جام به جامه رو شبانگاه — وز جامه به جام رو به شبگیر
شیر است غـذای کودك خرد — شیره[4] است غذای مردم پیر

لب: که «خ ل: چو   ل: بجامه شبانگاه (جنیدی)   لب: شیره «خ ل: باده»

---

۱ــ سحرگاه.
۲ــ نام آلتـی در موسیقی نظیر سه‌تار و کمانچه.
۳ــ شرمساری.
٤ــ نوعی از شراب.

و چنین شاعر معتقد به تقدیر با رضا و تسلیم خود را قانع می‌سازد.

مهان پیشت کشیده‌صف، ولیکن برکشیده کین
شهان پیشت کمر بسته، ولیکن برگشاده لب

* * *

کفت نثار کند زر بر حکیم چنانك / هنرت بر تو کند آفرین زمدح نثار
همی به عز تو نازند دوستانت ولیك / به بی‌نظیری تو دشمنان دهند اقرار

* * *

ماه گاهی چو روی یار من است / که چو من گوژپشت و زار و نزار
آسمان بر تو عاشق است چو من / لاجرم همچو منش نیست قرار

* * *

کلاه و تخت و بتان و دعا و دولت و عز / زبرت‌و،زیرو،زپیش‌و پس‌و،یمین و یسار
شهان‌رهی، ملکان‌بنده، عهد خوش،دل‌شاد / ظفر معین،طرب‌افزون، تو ایمن، ایزدیار

* * *

جهان‌ما به‌مثل می، شده‌ست‌و ما،می‌خوار / خوشیش بسته به‌تلخی و، خرمی به خمار
جهان ما بدو نیك‌است‌و، بدش‌بیش از نیك / گل‌ایچ‌نیست ابی‌خار۱ و هست بی‌گل‌خار؟

* * *

زبهر آنکه همی گرید ابر بی سببی / همی بخندد بر روی لاله و گلنار۲
اگر زآتش من رخسار تو نسوزد مشك / چرا زدور بسوزد همی دل من زار
به‌گاه خنده نمایی همی دو صف گوهر / ترا است گوهر و چشم من است گوهربار

* * *

بوستانا، تو چو من‌گشتی‌و من‌کشته چوتو / تو مگر دشتی۳ شدی همچون‌من از ابر دگر
تو چنان‌تازه به‌ابری، من چنان تازه به‌ابر / جز که ابر تو دگر سان‌است و ابر من دگر
ابر من هنگام رادی شادمان و خند خند / ابر تو هنگام رادی سوکوار و دیده تر
ابر تو گه‌گاه بارد، و آنچ بارد آب ناب / ابر من پیوسته بارد وآنچ بارد سیم و زر
ابر تو چون‌رفت، تو نابهره‌ور مانی‌از او / ابر من هرجا که‌باشد، من زجودش‌بهره‌ور
تو ندانی خواند مدح ابر باران‌بار هیچ / من زنور ابر، مدح خویش برخوانم زبر

* * *

بی‌هنر، دولت، پاینده نباشد بس دیر / دولت آن باشد پاینده، که یابی به‌هنر

* * *

علو تختت، کفو۴ بختت، فری۵ کارت، پری یارت
کژین‌مشکن، گزین مسکن، قرین خوبان، معین یزدان

---

۲ــ شکوفه و گل انار است که در سرخی رنگ بی‌نظیر است.
۳ــ در توصیف گیاهان، وحشی. خودرو، بیابانی، بری. مقابل باغی و بستانی.
۴ــ همتا. ۵ــ آفرین.

* * *

پدیدار است عدل و، ظلم پنهان — مخالف اندك و، ناصح فراوان

ابن ضحاك چیره شد فریدون — وز اهریمن ستد خاتم سلیمان

* * *

بتی که سجده برد پیش روی او بت چین — خیال او بود اندر بهشت، حورالعین

الف‌به‌قامت، و میمش‌دهان و، نونش زلف — بنفشه جعد و، به رخ لاله ،و زنخ نسرین

به‌زلفش اندر مشك و به مشکش اندر خم — به‌چینش اندر تاب و به‌تابش اندر چین

میان حلقهٔ زلفش معلق است دلم — مثال آن که میان فلك، هوا و زمین

زبادهٔ لب او تلخی است عهدهٔ من — روا بود، که بود تلخ می به از شیرین

خرد ستد زمن او، چون شه از معاند[6] جان — دلم کشد زمن او چون شه از تف می کین

مرا و سد چو مرا دل سپردن آیین است — زبهر آن که ورا دل ربودن است آیین

زنام تو نتوان آفرین گسست، چنانك — گسست نتوان از نام دشمنت نفرین

* * *

زلفت همی ببیچد و با من بدی کند — نشگفت اگر بپیچد هرك او كند بدی

## این را نیز از قمری دانسته‌اند:

**قابوس‌نامه/۲۰۲:**

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود — به خطر کردن برآرند از بن دریا گهر

**قابوس‌نامه/۲۰۷:**

نکته‌ای بود از دهان دهر بیرون آمده — نامه‌ای بود از معانی در حدیث مختصر

حدائق: .. بفر تو نازند دوستان لکن

ترجمان: زبرت و زیرت و پیش

ترجمان: بوستان یاثا صفا، ت. د، پیش: تازه شدی د، پیش: همچو صفا، ت. د، پیش: من چنین د، پیش: و آنچه ترجمان: بی‌بهره‌ور

ترجمان: کژین(؟)

لب: نونش «خ ل: جیمش» حدائق: نونش «نسخه بدل: جیمش» ٥/لب: تلخیست «خ ل: لبش ار تلخ گشت» حدائق: تلخی است عهدهٔ من «ن ل: ز بادهٔ لبش ار تلخ گشت عهدهٔ من و این صحیح‌تر است.» لب: عهدهٔ «خ ل: بهرهٔ» د/لب: شه از «خ ل: شد او» لب: دلم «خ ل: الم» حدائق: تف‌می کین د، پیش: تف می‌کین «به نظر استاد دهخدا: ... چون شه از مخالف کین.» لب دو بیت آخر را در میان [ ] آورده است لب: چنان (نیز د، پیش).

---

٦ــ دشمن.

# ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری

(؟ ـ ؟)

چنگ می‌زد و شعر می‌گفت. در غزل و قصیده استاد بود. لطف طبع و بلاغت کلام و فصاحت بیان داشت. گـواه فراخوان منوچهری است و شعرهای اندکی که از او مانده است نه گفتهٔ ما. از غزوان هرات خاست و نسبت به لوکر مرو دارد، پس غزوانی است نه غزالی که در لباب‌الالباب و به نقل از آن در لغت‌نامه و ریحـانه‌الادب آمده است. در سدهٔ چهارم می‌زیست و امیر رضی ابوالقاسم نوح بن‌منصور (۳۶۵ـ۳۸۷)، ابوالحسین عبیدالله بن احمـد عتبی (کشتهٔ ۳۷۱) وزیر وی و احمد بن منصور برادر نوح را ستوده است.

ساقی بـده آن گلگون قرقف[۱] را ‌‌‌ ‌ نـایـافته از آتش گـز، تف را
نـزدیك امیـر احمـد منصـور ‌ ‌ بر کوشك بر ایـن شعر مردف را

* * *

نگـار مـن آن کـرد گـوهـر، پس ‌ ‌ که‌زین[۲]است و حسن، از قدم تا به‌سر
زعنبـر زره دارد او بـر سمـن ‌ ‌ زسنبـل گـره دارد او بـر قمـر
چـو بـرداشت جـوزا کمرگه، نگـر ‌ ‌ بجست و ببست از فـلاخـن[۳] کمـر
برون بـرد از چشم، سودای خـواب ‌ ‌ درآورد در دل، هـوای سفـر
به ره کـرد عـزم، آن بت خوشخرام ‌ ‌ گره کـرد بند سر، آن خـوش پسر
بتـابیـد سخت و بپیچیـد سست ‌ ‌ بگـرد کـمـرگـاه دستـار سـر
شتـابـان بیـامـد سوی کـوهسار ‌ ‌ بـه آهستگـی کـرد هـر سو نظـر
بـرآورد از آن وهـم پیکـر میـان ‌ ‌ یکـی زرد گـویـای نـاجـانـور
نه بلبـل، زبلبل به دستان فـزون ‌ ‌ نه طوطی، زطـوطـی سخنگـوی‌تـر
چـو دوشیزگـان زیـر پـرده نهان ‌ ‌ چو دوشیزه سفته، همه روی و بـر
بـریـده سر و پـای او بـی‌گنـه ‌ ‌ ز مـولیـدنش شـادمـانـه بشـر
زبسد[۴] بـه زرینـه نـی دردمیـد ‌ ‌ بـه ارسـال نـی داد دم را گـذر

---

۱ـ شراب.
۲ـ نیکویی.
۳ـ قلماسنگ، فشنگ، کلاسنگ.
۴ـ کنایه از لب.

به رخ برزد آن زلف عنبر فروش — به نی برزد انگشت، وقت سحر
همی گفت در نی: که ای لوکری — غم خدمت شاه خوردی، مخور

* * *

عبیدالله بن احمد، وزیر شاه سامانی — همی تابد شعاع داد از آن پرنور پیشانی
به صورت آدمی آمد، به معنا نور سبحانی — خدایا چشم‌بد خواهم کزآن صورت‌بگردانی
بخارا خوشتر از لوکر، خداوندا همی دانی — ولیکن کرد نشکیبید از دوغ[5] بیابانی

المعجم: «قرقف کجعفرو کهد هد: می» المعجم: «آز آتش کز «ذ ـ او آتش و کرده» صفا، ت: نوح‌بن منصور
ل: که زین است «شاید زیب» (ابوالحسن) ۱۲/لب: خور از کمر که ل: جوزا کمر که نکر [کذا] (ابوالحسن) صفا، ت: جوزا کمر که نکر لب: مکر آخر/ل: خوش سیر «اصل: خوش پسر» (همان) ۱/۱۹۵ ل: دستاربر «اصل: دستار سر» (همان) ۵/ل: دوشیزه «صافی. سماق‌پالا. آبکش» لب: ز نالیدنش ل: ز نالیدنش «اصل: ز مالیدنش» ل: پسر ل: بارسنال(؟) د، پیش: زرینه‌می ل: برخ برزد ـ آن [...] عنبر فراش [کذا] سخن: عنبر فراش (صفا، ت. ریحان نیز) لب: همه ل: همو ریحان: هم او لب: دادش آن ریحان: شعاع او از آن ۱۲/ریحان: ولکن

---

۵ـ آب ماست، شیر ترش مسکه گرفته.

# ابوالمؤید بلخی
(؟ ـ ؟)

شاعر و نویسنده‌ای کـه به کنیه و شهرش نامور است، زمانیان سامانیان را دریافته و در سدهٔ چهـارم هجری از بلخ خاسته است؛ ابوالمؤید بلخی نام دارد. جز این خبری از او نداریم و نامش را هم نمی‌دانیم. دیرینه‌ترین و نخستین مأخذی که نامش را برده «عجایب‌ـ البلدان» است که از او و عهدش سخن می‌دارد. این کتاب که نوشتهٔ ابوالمؤید بوده است چنانکه خواهد آمد بعدها بازنویسی گردیده و دگرگونی یافته است. از این روی هرچند تا حدودی شایستگی وثوق از آن شده است باز راه بـه دهی می‌برد. در ایـن کتاب آمده است: «... و آنچه در کتب خـواندم جمله بنوشتم و جمع کـردم و از بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملك مشرق ابوالقسم نوح بـن منصور مولی امیرالمؤمنین...».

پس از آن ترجمهٔ تاریخ طبری است کـه به سال ۳۵۲ هجری به دستور «... ملك خراسان ابـوالصالح منصور بن نوح...» (۳۵۰ـ ۳۶۵) و با توجه وزیرش ابوعلی محمد بن محمد عبدالله بلعمی کـه دومین وزیر از خاندان بلعمیان بود به پارسی گزارده آمد. ما را به این که «... پارسی گردانید..»ن تاریخ طبری از بلعمی است یا نه کاری نیست، چه سخن بر سر دوباری است که در آن تاریخ از ابوـ المؤید بلخی سخن رفتـه است. مرتبه‌ای در «[گفتار اندر] حـدیث گیومرث..» که می‌نویسد: «... المؤید چنین گوید که: پدرش مشی بود و مادرش مشایه،...» و نوبت دیگر در «پادشاهی بیوراسب» که می‌گوید: «... ابوالمؤید البلخی یاد کند [بشاهنامهٔ بزرگ].».

تاریخ سیستان نیزکه پارهٔ نخست آن «... بسیار قدیمی است...»

از ابوالمؤید در چند جای چنین یاد می‌کند: «بوالمؤید گوید و اندر کتاب‌بندهشت گبرکان نیز بگوید...»، «... بوالمؤید دیگر همی گوید...» و «... بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید...».

نام ابوالمؤید بر زبان خامهٔ عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر هم در قابوس‌نامه رفته است: «... جدت ملك شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر بود که نبیرهٔ آغش وهادان بود و آغش وهادان ملك گیلان بود بروزگار کیخسرو، و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاه‌نامه آورده است...».

نویسندهٔ مجمل‌التواریخ و القصص هم که در خدمت امیران سلجوقی روزگار می‌گذاشت و کتابش را به سال ۵۲۰ هجری نوشته است از ابوالمؤید نام می‌برد: «...و از نثر ابوالمؤید چون اخبار نریمان، و سام، و کیقباد، و افراسیاب، و اخبار لهراسف، و آ[غش] وهادان، و کی‌شکن،...» و «... نثر ابوالمؤید البلخی نقل کردن، که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت:

چو چشمه بر ژرف دریا بری        به‌دیوانگی ماند آن‌داوری.».

محمد بن حسن بن اسفندیار هم که نوشتن تاریخ طبرستان را در ۶۱۳ به پایان برده است در کتاب خویش از ابوالمؤید ذکری کرده است: «... از آن دختر پسری آمد پیش فریدون بردند گفت ماند چهرش به چهر ایرج و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه‌های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج بازخواست...».

عوفی استواری «بنای معانی» را بدو شناخته و «بازوهای معنی» را بندی دامش دانسته است.

هدایت، ابوالمؤید را شاعر و حکیمی در دورهٔسامانیان و همزمان «حکیم ابوالمثل بخارائی» خوانده است و «رونقی» را که تخلص گویندهٔ دیگر همان دوران «ابوالمؤید رونقی بخارائی» بوده تخلص وی پنداشته است. شاید شباهت‌کینهٔ دو شاعر همعصر او را به اشتباه انداخته باشد.

تقی‌زاده معتقد بود که ابوالمؤید بین سال‌های ۳۲۹ تا ۳۵۲ زنده بوده است. دو دلیل هم دال بر اعتقاد خویش داشت یکی این که چون آفرینندهٔ رباعی به سال ۳۲۹ درگذشته بوده است پس ابوالمؤید که گویندهٔ رباعی زیر است:

صفـرای مرا سود نـدارد نلکـا   درد سر من کجـا نشانـد علـکا
سوگند خورم به هرچه دارم ملکا   کز عشق تو بگداخته‌ام چون کلکا

بایستی بعد مرگ زنده و از شاعـران «... اواخر نصف اول قـرن چهارم هجـری...» بـوده باشد. هم‌چنین در ان زمان‌های دور کـه می‌بایست مدتی بگـذرد که کتابـی از نویسنده‌ای نام بـرآورد تا نویسنده‌ای‌دیگر بدان استناد کند پس‌ذکر نام ابوالمؤید و شاهنامه‌اش در ترجمهٔ تاریخ طبری گواهی است که وی سال‌های بسیار پیش از بلعمی می‌زیسته و شاهنامه‌اش را نوشته است.

در آغاز کتاب «عجایب‌البلـدان» آمده است که: «چنین گویـد ابوالمؤید البلخی رحمة‌الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از بازرگانان و مردم اهل بحث عجایب‌ها بشنیدم و آنچه...» از آنچه آورده شد سعید نفیسی در گزارش حال ابوالمؤید به «دو نکتهٔ مهم» تأکید دارد. «نخست آنکه از کودکی سفرها کرده و گرد جهان گشته است.». دوم این که همزمان نوح بـن منصور (۳۶۵ـ۳۸۷) «هشتمین پادشاه سامانـی»، کسائی و دقیقی بوده و ماننـد آن دو غزنویان را دریافته است، بنابراین از گویندگـان نیمهٔ پسین سدهٔ چهارم به‌شمار می‌آید. وی سپس به بررسی متن‌هایی کـه از ابوـ المؤید نام برده‌اند پـرداخته است و چون تقـی‌زاده تألیف شاهنامهٔ ابوالمؤید را «پیش از» شاهنامهٔ ابومنصوری دانسته و نوشته است که «شاید مؤیدی» شهرت، نسب یا تخلص شاعر بوده باشد.

نفیسی آنگاه در دنبالهٔ مقالهٔ خویش به شعرهای بازماندهٔ ابوـ المؤید پرداخته است و از شمارهٔ بیت‌های هم‌قافیه مثنوی‌هایی را که به‌گمانش ابوالمؤید سروده برشمرده است. وی هم‌چنین نگاشته است

که ابوالمثل بخارایی، سپهری بخارایی و ابوالمؤید بلخی با یکدیگر دوستی و معاشرت داشته‌اند.

دکتر محمد جعفر محجوب در بخش مثنوی‌های «سبک خراسانی در شعر فارسی» بیتی دیگر از ابوالمؤید بلخی را که به «بحر رمل مسدس مقصور (یا محذوف)...» است نقل کرده است:

عید شد دیگر که آن دلدار شنگ بهر کشتن جامه‌ها پوشد زرنگ

دکتر صفا می‌نویسد که ابوالمؤید بنا به ترجمهٔ تاریخ طبری در آغاز سدهٔ چهارم می‌زیسته است نه در میانی‌های نیمهٔ دوم آن که در پیش‌گفتار عجایب‌البلدان آمده است، «مگر آن‌که» وی تا زمان ابو-القاسم نوح بن منصور «زنده مانده» و کتاب را به نام وی نوشته باشد که چنین نیست، چونکه کتاب تحریری تازه است و «از کجا که محرر جدید نام پادشاه‌سامانی را که‌در مقدمهٔ‌کتاب‌بوده تغییر نداده‌باشد.».

باری، از آن همه متنی که نام زده و شاهد آورده شد هیچ‌یك اطلاعی بیشتر از این که ابوالمؤید شاهنامه‌ای به نثر نگاریده است- جز تاریخ سیستان که می‌گوید کتابی هم به‌نام «عجایب بر و بحر» نگاشته به ما نمی‌دهند. از «مجمل‌التواریخ» که در نیمهٔ نخست سدهٔ ششم نگاشته آمده است، و از تاریخ طبرستان که در ۶۱۳ فراهم گشته بارز است که شاهنامهٔ ابوالمؤید تا سدهٔ هفتم از ستم و تاراج زمانهٔ نامهربان در امان بوده است. پس چرا عوفی که تذکره‌نگاری از همان سده است و از بیم چپاولگران مغول به سند گریخته از شاهنامه، یوسف و زلیخا، عجایب‌البلدان، دیوان و مثنوی‌های دیگر او سخنی نرانده و تنها به سطری بسنده کرده است آن هم در کتابی که تذکره است و فاصلهٔ زمانی نگاشتن آن با تاریخ طبرستان پنج سال بیش نیست. بنابراین اگر هدایت بعد از ۶۷۰ سال ابوالمؤید بلخی را با ابوالمؤید رونقی بخارایی خلط کند زیاد هم گناهی بر او نتوان گرفت.

چنانکه دیده می‌شود نظر تقی‌زاده و صفا در زمان زیست ابو-

المؤید یکی است. صفا حتی ذکر نام نوح بن منصور را هم که در آغاز عجایب‌البلدان رفته است به دلیل دستکارگی کتاب رد کرده و می‌گوید احتمالی ضعیف است که وی در آن دوره زنده بوده باشد. اما نفیسی اینگونه نمی‌اندیشد. او می‌گوید که ابوالمؤید نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم حتی غزنویان را نیز دریافته است. از آنچه تاکنون نقل کرده آمد هویدا گشته است که زندگانی ابوالمؤید بلخی ابتر است. از این جهت باید وی را از گروه آن سخنورانی دانست که ستم تاریخ‌بدانان رسیده است.

زیرا از او تنها و تنها این را می‌دانیم که در دوران سامانیان از بلخ برخاست. در عصر رودکی زیست. این که در چه سالی زندگانی یافت، و در چه سالی آن درباخت. چگونه زیست. بر او چه گذشت. سخت‌کوش بود یا آسان‌گذار. در چه سال‌هایی اثرهایش را نوشت. به چه کسانی آن‌ها را اهدا نمود. چه کسانی را ستود. چه سفرهایی کرد. این‌ها و پرسش‌هایی نظیر این‌ها را نه، نمی‌توانیم پاسخ گفت. زیرا از او هیچ نمی‌دانیم. تنها چون به دنبال نام وی «بلخی» افزوده‌اند و به بلخ پیوسته‌اش کرده‌اند می‌گوییم که در بلخ زاده شد. و چون بلخ از دیرباز شهرستانی بزرگ، آباد، با نعمت‌های فراوان و مرکز مذهب‌های گونه‌گون در خراسان بزرگ بود و بر راه ماوراءالنهر قرار داشت، ناگزیر می‌پنداریم که کودکی و بالندگی ابوالمؤید در زادگاهش از مکتب‌خانه‌ای به مدرسی گذشت، و هنگامی که دانشی اندوخت، فیضان یافت. طبع وی شکوفان و بارور گردید بال گسترد و در آسمان خیال به پرواز درآمد. گذران زندگی و محیط اندیشه را تنگ دید نگاه‌چشمان نافذ و کنجکاو و جویا و در چشمخانه نشسته‌اش به دوردست به افق بخشندهٔ در آغوش خاك خفته دوخته‌شد تا جایی را بیابد و گرم کند. «بخارای مهربان بوستان» او را به‌خود خواند. بینندگان خسته‌اش فروغی آذرخشی یافت. زاد برگرفت و تن به کولبار اندیشه درداد و راهی راهی که سرنوشت محتوم شاعران و نویسندگان و دانشمندان آن روزگاران بود شد. سختی راه را نیروی

جوانی، آینده‌ای فراخ زندگانی و افق گشادهٔ فـردایی تابناك از او بستد، و «ریگ آموی و درشتی راه او» را «زیر پای[ش] پـرنیان» بنمود. به بخارا رسید. کولبار از دوش بیفگند. در دهن‌دز به‌سرای امیر راه یافت. و بدینگونه بخارای‌مهربان، مادری که گهوارهٔ نوباوهٔ فرهنگ و ادب ایران را در آن زمان‌های دور می‌جنبانید ابـوالمؤید بلخی را نیز در کنار گرفت.

ابوالمؤید کـی و کجا به بخـارا رسید، به پیشگاه کـدام امیر سامانی بار یـافت نمی‌دانیم. تاریخ‌نویسان و تذکره‌نگاران هم کـه سررشتهٔ این کلاف سردرگم را به دست نداده‌اند. شاید روزگاری به دست داده بودند لیکن مغولان چپاولگر خون‌آشام گره به‌کار انداختند.

از نسخه‌ای خطی کـه «عجایب‌الاشیاء» نام دارد و از آن ادوارد براون بوده است که بنا بر وصیت او بـه کتابخانهٔ کیمبریج سپرده شده است و روبن لوی مستشرق انگلیسی از آغاز، میان و پایان‌کتاب اندکی رونـویسی کـرده و برای علامهٔ قـزوینی در پاسخ نامه‌اش فرستاده است و استاد گرامی ایرج افشار آن همه را در یادداشت‌های قزوینی نقل کرده است برمی‌آید که با آنچه ملك‌الشعرای بهار از «عجایب‌البلدان» در سبك‌شناسی نوشته و آورده‌است با پاره‌ای‌اختلاف جزیی مطابقت دارد.

نسخهٔ بهار «حوادث سنهٔ ۵۶۲ و شعبان سنهٔ ۶۰۶ »را حاوی‌است. هر دو نسخه حکایتی‌هم از «سفر حجاز» در سنهٔ ثلاث‌و عشر و ستمأیه» دربر دارند. و این به گفتهٔ نفیسی نزدیك‌است که می‌گوید: «درحدود سال ۶۱۳ مؤلفی دیگر الحاقاتی بر آن کرده...» است، در حالی که در مقاله‌اش از نسخهٔ براون یادی نکرده است، چه از آن خبری نداشته است و تنها نسخهٔ بهار را دیده است. بهار هم دربارهٔ نسخهٔ براون چیزی نگفته است. پس از او نیز اطلاعی از آن نسخه نداشته است. آیا این دو نسخه از نسخه‌ای یگانه یا نسخه‌هایی جداگانه رونویسی شده‌اند؟ باز این هم بر ما روشن نیست.

***

اما آن که نفیسی پنداشته است که ابوالمؤید «... از کودکی سفرها کرده و گرد جهان گشته‌است.» با وجود این که در متن عجایب سقطی به‌نظر می‌رسد، باز گفتهٔ ابوالمؤید القا کنندهٔ چنین شبهه‌ای نیست. چه می‌گوید: «...مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود...» نمی‌گوید که آرزویم برآورده شد و به سیاحت پرداختم. باز می‌نویسد: «... و از بازرگانان و مردم اهل بحث عجایب‌ها بشنیدم و آنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم و جمع کردم...» بیان نکرده که آنچه هم دیدم نگاشتم.

به هر حال وجه مشترك در دو نسخه نام نویسندهٔ اثر و اسم پادشاهی است که کتاب برای او نگارش یافته است. تفاوتی که باهم دارند در عنوان کتاب و نام نویسنده است. نسخهٔ کیمبریج بدینگونه می‌آغازد: «رسالهٔ عجایب‌الاشیا من کلام ابومطیع البلخی... چنین گوید ابوالمؤید ابومطیع بلخی که مرا از طفلی...» باز «چنین گوید ابومطیع بلخی که در هندوستان...». نسخهٔ بهار تنها یك بار از «ابومطیع بلخی» نام می‌برد، آن‌هم وقتی‌که از هندوستان سخن‌می‌دارد.

از این که پادشاهی که «عجایب‌البلدان» یا «عجایب‌الاشیاء» برای او نوشته آمده ابوالقاسم نوح بن منصور بوده است شکی نیست. باز این نیز که «شاهنامهٔ مؤیدی» پیش از ترجمهٔ تاریخ طبری نگارش یافته است حرفی نیست. سخن بر سر زندگانی ابوالمؤید است.

رودکی را بنا به گفتهٔ شمس قیس بنیادگزار رباعی سرایی دانسته‌اند. از ابوالمؤید هم رباعی مانده است‌که مبنای نظر تقی‌زاده قرار گرفته است. همو نیز نوشته که شاهنامهٔ مؤیدی باید سال‌ها پیش از ترجمهٔ تاریخ طبری نوشته شده باشد. در این صورت فاصلهٔ مرگ رودکی تا شروع ترجمهٔ تاریخ طبری ۲۳ سال می‌گذرد. اگر تولد ابوالمؤید را بعد از رودکی بدانیم پرسشی که پیش می‌آید این است که چگونه وی توانسته شاهنامه‌ای آن هم بزرگ سال‌ها قبل از ۳۵۲ بنگارد که مأخذ تکملهٔ تاریخ طبری گردد؟ اما توان نوشتن

«عجایب‌الاشیاء» را داشته، چه در سال ۳۶۵ که ابتدای پادشاهی ابوالقاسم نوح بن منصور است ابوالمؤید ۳۶ ساله می‌شود. پندارهایی تاب‌بردار و سخن شکاف.

می‌پندارم که ابوالمؤید در ۳۲۹ هجری سالی که رودکی فرمان یافت، جوانی بیش نبوده است و به دانش‌اندوزی روزگار می‌گذاشته است. طبع‌آزمایی می‌کرده و در بلخ به گمنامی می‌زیسته است. تا آنگاه که طبعی روان یافت و قریحهٔ وی سیلان گرفت، پی ممدوحی گشت و در نتیجه راه بخارا را پیش روی یافت. به بخارا که رسید گاه آخرین سال‌های پادشاهی نوح بن نصر (۳۳۱ـ۳۴۳) بود. دربار این امیر هم چون بارگاه همهٔ شاهان سامانی محفل ادیبان و دانشمندان بوده است. در مثل خود نوح بن نصر در نامه‌ای از ابوسعید حسن بن عبدالله سیرافی چهارسد پرسش کرد که بسیاری از آن‌ها لفظ‌های لغوی بود. یا وزیری فقیه و دانشمند مانند ابوالفضل بلعمی پدر ابوعلی بلعمی که سؤال‌های خود از قرآن را به نامه از سیرافی می‌پرسید، و نویسندگان و گویندگان را به نوشتن و سرودن به‌پارسی تشویق می‌کرد، و از کسانی بود که رودکی را به نظم کلیله و دمنه برانگیخت، یا ابوعبدالله احمد بن محمد جیهانی وزیر، یا امیر ابوالحسن آغاجی، یا امیر ابو ابراهیم منتصر سامانی آخرین امیر سامانی، یا منصور بن نوح که دستور ترجمهٔ تاریخ و تفسیر طبری را داد، یا ابوعلی بلعمی که به توجه، نظارت و دلسوزی وی بود که تاریخ طبری این نمونهٔ گوهر جلی، غنا و جاودانگی زبان شیرین فارسی که گرانبهاترین متنی است که از زیر دست و پای رویدادهای نابه‌هنجار و بنیادسوز دوران جان به‌در برده است به پارسی گزارده آمد. تاریخی که با کاستن و افزودن آن‌را به‌گونهٔ تألیفی نو درآوردند. و ده‌ها مانند دیگر که از دراز دامنی سخن گفته نمی‌آید.

باری، ابوالمؤید هنگامی که به‌چنان مجمعی وارد شد چندساله بود نمی‌دانیم. اما در ترجمهٔ تاریخ طبری از او نام برده شده است. آیا وی پیش از رسیدن به دربار امیر سامانی شاهنامه‌اش را در بلخ،

نوشته بود یا این که در بخارا به پشت‌گرمی و رهگشایی منصور بن نوح و ابوعلی بلعمی بـه چنین کاری دست یازیده است. این را هم نمی‌دانیم. ولی این که ابوالمؤید از سخنوران دربار سامانی بـود و شاهنامه‌ای هم نگاشته است ذره‌ای دودلـی‌بردار نیست. بدین سبب حدس می‌زنم که ابوالمؤید در دورهٔ امیر عبدالملك بن نوح آن هم در سال‌هایی بین ۳۴۵ـ۳۵۰ شاهنـامه‌اش را نـوشته باشد. پس هیچ لزومی نداشته تا سال‌ها بگذرد و شاهنامه‌اش نامبردار گردد و به‌دست گزارندهٔ تاریخ طبری برسد. چه شاهنامهٔ بزرگ ابوالمؤید از کتاب‌ـ هایی بوده است که به امیر سامانی اهدا گردیده و در کتابخانهٔ دربار بود و ازاین سبب مترجم تاریخ طبری نه‌تنها از آن باخبر بوده بلکه آن را دم دست نیز داشته است، و در ترجمهٔ آن بخش از تاریخ طبری که از نیاکان و داستان‌های ملی و میهنیمان سخن می‌گفت بدان‌رجوع کرده و از آن بهره برگرفته است.

***

ابوریحـان بیرونی در آثـار الباقیه تنها یکبار از گوینده‌ای که شاهنامه‌ای نوشته است یاد می‌کند: «وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی‌الشاهنامه هذا الحدیث فی بدوالانسان علی غیر ما حکیناه». از ایـن گفتهٔ بیرونی محققان برداشت‌های گـوناگونی کرده‌اند. تقی‌زاده کـه در مقاله‌هایش به دوگـویی افتاده است، در مقاله‌ای نخست ابوالمؤید بلخی و ابوعلی بلخی را یکی پنداشته‌است. ولی بعد همانجا فوری «بواسطهٔ نبودن واسطهٔ تحقیق» از گفتهٔ پیشین خویش گذشته است. آنگاه در مقالهٔ دیگری از «شاهنامهٔ ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر...» به صراحت نام برده است و مقاله‌ای از آن سلسله مقاله‌ها را بدو اختصاص داده است، و در همان‌جا با بارون روزن هم‌آوا گـردیده و شاهنامهٔ ابوعلـی را شاهنامهٔ ابومنصوری دانسته است، با آن کـه نام ابوعلی بلخـی در میان نویسندگـان آن شاهنامه نیامده است.

بهار به سبب این که خبر دیگری از او به‌ما نرسیده است، ابوـ

علی آثارالباقیه را اشتباه و ابوالمؤید بلخی را درست شمرده است.

علامهٔ قزوینی که در تمهید مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری گفتار بیرونی را نقل کــرده است، بدون آن که چیزی بگــوید از کنار آن گذشته است.

دکتر صفا «عقیدهٔ» روزن و تقی‌زاده را به «تصریح ابوریحان.. به دو شاهنامهٔ ابوعلی بلخی و ابومنصوری در دو مورد و نقل قولی از هریك و دیگر نیامدن نام ابوعلی در مقدمهٔ موجود ابومنصوری و دیگر وجود نداشتن مطلبی که از شاهنامهٔ ابوعلــی در باب گیومرث نقل شده است در شاهنامهٔفردوسی...» رد کرده و «استدلال و نظر... فروزانفر...» را در تاریخ ادبیاتش «مؤید نظر... خویش» شمرده است.

مینوی در «فردوسی و شعر او» که «شاهنامه به نثر فارسی» را برمی‌شمارد از «... شاهنامهٔ نثر ابوالمؤید بلخی که ذکر آن در چند مأخذ آمده است؛ دیگر شاهنامهٔ ابوعلــی محمد بن احمد بلخی کــه ابوریحان بیرونی نام برده...» گذرا سخن داشته است.

محمد نوری عثمان، ضمن بررسی آرای دیگــران در تأیید نظریهٔ صفا می‌گوید که دو شاهنامهٔ ابومنصوری و ابوعلی بلخی یکی نیست، چه «از هشت ترجمهٔ عربی و دو تحریر پهلوی کــه منبع «شاهنامهٔ» ابومنصوری بود، ابوعلی بلخی فقط از پنج ترجمهٔ عربی و ضمایم بهرام مجوسی هروی، استفاده کرده است.». وی سپس ترجمهٔ تاریخ طبــری را پیش چشم گــرفته و «... قسمت اساطیــری و حماسی ایرانی...» آن را «که منبع اصلیش... شاهنامهٔ ابوالمؤیــد بوده،» «.. رابطهٔ... قسمت‌هایی» را که «موجود است... با روایت ابوـ علی... تصدیق می‌کند.».

محمد نوری عثمان آنگاه می‌افزاید: «ما تا حدودی می‌توانیم ابوـ علی بلخی را با ابوالمؤید یکی بدانیم ولی در این مورد بیشتر عوامل این نظر را مجاز نمی‌شمارد.».

جلال خالقی مطلق در «دانشنامهٔ ایران و اسلام» آنجا که سخن از

یکی بودن ابوعلی بلخی و ابوالمؤید بلخی است، در دو جای مقالهٔ خویش به همسانی نظر تقی‌زاده و بهار تاکید می‌ورزد. در صورتی‌که چنین نیست، زیرا تقی‌زاده در همان مقاله‌ای که وی نموده و ما پیشتر نقل کردیم سطری پایین‌تر گفتهٔ پیشین خود را بدینگونه نسخ کرده است: «... ولی این احتمال را فعلا به واسطهٔ نبودن واسطه تحقیق دیگر باید کنار گذاشت و دو مأخذ سابق‌الذکر کافی‌است برای آن که میان اسم ابوالمؤید و شاهنامه و بالتبع میان او و فردوسی مناسبتی اثبات کرد.». (یعنی قابوس‌نامه و تاریخ طبرستان در مورد شاهنامهٔ مؤیدی.)

خالقی مطلق تصور بارتولد را نیز که ابوعلی بلخی و محمد بن احمد دقیقی را یکی خوانده رد کرده است.

خالقی مطلق در پایان مقالهٔ خویش نتیجه می‌گیرد که: «... بنابر این بیرونی که در گرگان برای تألیف [آثارالباقیه] از [شاهنامهٔ ابومنصوری] استفاده کرده، بعید به نظر می‌رسد که از [شاهنامهٔ] ابوالمؤید بلخی با وجود شهرت آن استفاده نکرده باشد و به جای آن از [شاهنامهٔ] شاعری به‌نام ابوعلی بلخی استفاده کند که نام او جز در همین کتاب بیرونی در هیچ جای دیگر نیامده است. بنا بر این ظن قوی می‌رود که این ابوعلی بلخی همان ابوالمؤید بلخی است.».

***

ابوریحان بیرونی دانشمندی روشن‌بین و از سرشتی ویژه به‌سال ۳۶۲ در خوارزم زاده شد. مدتی نزد مأمونیان روزگار گذراند. سپس به شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر زیاری شاه دانشوری که «ترسلات»ش را کمال بلاغت دانسته‌اند و خطش را «پر طاوس» خوانده‌اند پیوست. چنین امیری حتم کتابخانهٔ بزرگ و پرارزشی داشته است که بیرونی در نوشتن آثارالباقیه از آن بی‌نیاز نبوده‌است. وی هنگامی که از شاهنامهٔ شاعر بلخی سخن می‌دارد از آوردن کنیه، نام شاعر و پدرش و شهر و اتصافش کوتاهی نورزیده است. امروز نسخهٔ دست‌نوشت بیرونی برایمان نمانده است تا مبنای قضاوت

درستی گردد، اما یقین است که بیرونی «ابوالمؤید» نوشته بوده است. زیرا کتابی که در دسترس داشته است درست ۸۵سال بعد نوادۀ همان پادشاه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار آنجا که «تخمۀ پاك... بزرگ و شریف»ش را می‌شمارد از ابوالمؤید بلخی و شاهنامه‌اش گواه می‌آورد. او که فرزندزادۀ قابوس است و کتابخانۀ گرانقدر پدر بزرگ بدو به میراث رسیده است از کتابی استفاده کرده که بیرونی از آن نام برده، پس چرا یکی کنیۀ شاعر بلخی را «ابوعلی» و دیگری «ابو-المؤید» ضبط کرده است؟ به گمانم این نیز یکی از آن همه دسته‌گل-هائی باشد که ناسخان شیرین‌کار ما در تاریخ ادب پارسی بسیار به آب داده‌اند و مانندش اندك نیست.

نگاهی مجدد به «عجایب‌الاشیا»ی محفوظ در کیمبریج و «عجایب البلدان» نسخۀ بهار مدلل صدق گفتارم است. از این روی نیاز بیشتری به توضیح ندارد، چون که سه بار در نسخۀ کیمبریج و یك دفعه در نسخۀ بهار کنیۀ «ابومطیع» کنار کنیۀ «ابوالمؤید» آمده است. دیگر این که شاعر بلخی شاهنامه‌نویس دیگری جز ابوالمؤید بلخی در آن عصر و از آن دیار سراغ نداریم. تازه همین شاعر بلخی هم که بیرونی پی نام وی آورده است تأکیدی بر یکی بودن دو شاعر است. دلیل دیگر بر یکی بودن ابوالمؤید بلخی و ابوعلی بلخی ذکر همانند مشی و مشیانه است در آثارالباقیه و ترجمۀ تاریخ طبری. باز درست که تذکره‌نگاران فراموشکار خوش خیال و آسان‌گذاری داشته‌ایم لیکن چرا از آن همه گویندۀ نامدار و گمنام تنها از این‌یك شاهنامه‌نویس شاعر بلخی نامی نبرده‌اند.

سخن کوتاه، از همۀ دلیل‌های گفته و ناگفتۀ دیگر غرض این‌است که «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر» همان «ابوالمؤید بلخی» است، و به احتمال زیاد نام ابوالمؤید در اصل چنین بوده است: «ابوالمؤید محمد بن احمد بلخی».

***

ابوالمؤید تا آنجا که می‌دانیم غیر از دیوان سه کتاب دیگر هم داشته است که عبارتند از:

### ۱ـ شاهنامه

«خدای‌نامهٔ» زبان دری که بعدها «شاهنامه» گردید همان «خوتای‌نامك» زبان پهلوی است. ایرانیان، تاریخ گذشته و داستان‌های ملی حماسی پیشینیانشان را که به سینه می‌سپردند، در واپسین سال‌های شاهنشاهی ساسانیان آن‌ها را به‌کاغذ آوردند و «خوتای‌نامك» نامیدند. سپس این «خوتای‌نامك»ها به‌وسیلهٔ عبدالله بن مقفع و دیگران به تازی و از آن به زبان پارسی ترجمه گردید. دانشورانی هم که پهلوی‌دان بودند همه یا قسمت‌هایی از آن‌ها را به پارسی برگرداندند. همین‌ها را نویسندگان و گویندگانی که شوری و ذوقی داشتند به نثر و نظم پرداختند. یکی از آنان و پیشترینشان ابوالمؤید بلخی است که امروزه از شاهنامهٔ مؤیدی نامی بیش نمانده است و ما از آن به گفتارهای نویسندگانی که برشمردیم آگاهی یافته‌ایم.

از تاریخ سیستان که به‌ویژه از «کتاب گرشاسب» یا «گرشاسب‌نامهٔ» ابوالمؤید نام می‌برد، برخی‌ها پنداشته‌اند که کتابی جداگانه جز شاهنامه بوده است، در صورتی که چنین نیست، زیرا ابوالمؤید هر بخشی از شاهنامه‌اش را به گوی و شاهی اختصاص داده و کتاب نام گذاشته بوده است. ذکری که در ترجمهٔ تاریخ طبری از «شاهنامهٔ بزرگ» وی کرده آمده تأکیدی بر این نظر است.

از بیان ابن اسفندیار هم در بنای ولایت رویان آشکار است‌که به «شاهنامهٔ مؤیدی» تا بـه زمان او در سدهٔ هفتم چشم‌زخمی نرسیده بوده است.

مجمل‌التواریخ‌از شاهنامهٔ ابوالمؤید اطلاع زیادتری به‌ما می‌دهد. از مجمل برمی‌آید که ابوالمؤید به شاهنامهٔ خویش دربارهٔ بسیاری از

گردان داستانی بوم و بر ما چون نریمان، سام، کی‌قباد، لهراسف، آغش‌وهادان، کی‌شکن، فریدون، کاوه، گرشاسب و همچنین آنانی که به‌سببی به قصه‌های ملی میهنی ما بستگی دارند (مانند افراسیاب و...) توسن خامه را تازانده است. چیزی که در شاهنامهٔ فردوسی که مأخذ وی شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است ذکری از برخی از انها نمی‌بینیم. همچنین از چند بخشی هم که نویسندهٔ تاریخ سیستان از گرشاسب‌نامهٔ ابوالمؤید در کتابش آورده است، و از «بندهشن»، «مزدیسنان» و پیکاری که «میان رستم و اسفندیار افتاد» و «سبب آن بود که چون زردشت بیرون آمد و دین مزدیسنان آورد، رستم آن را منکر شد و نپذیرفت بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید و هرگز ملازمت تخت نکرد» سخن داشته است، در شاهنامهٔ ابومنصوری و شاهنامهٔ فردوسی این‌موضوع نیامده و تنها تاریخ‌سیستان که مأخذش شاهنامهٔ مؤیدی آن هم پارهٔ «کتاب گرشاسب» بوده نوشته است، از این جهت بهار را این عقیده به حاصل آمده است که ذکرهایی که تاریخ‌های بلعمی و سیستان از «مشی و مشیانه»، «مزدیسنان»، «بندهشن» و «پیکار رستم و اسفندیار» کرده‌اند دلیل این است که ابوالمؤید بلخی نویسندهٔ «شاهنامهٔ بزرگ» با ادبیات پهلوی آشنایی و بدان «احاطه»داشته است، و خدای‌نامه‌ها، بندهشن و سیرالملوك‌ها را دیده و معنی مزدیسنان را نیز می‌فهمیده است.

سرانجام به گرشاسب‌نامهٔ اسدی بپردازیم و تنها اختلاف آن با کتاب گرشاسب ابوالمؤید به نقل تاریخ سیستان که حبیب یغمائی برشمرده است. در گرشاسب‌نامهٔ اسدی گورنگ پدر نریمان و برادر گرشاسب است ولی در کتاب گرشاسب، پسر گرشاسب خوانده شده است.

### ۲ـ مثنوی یوسف و زلیخا

دومین اثر ابوالمؤید مثنوی یوسف و زلیخا است. اثری که از آن نیز نه فقط نشانی نمانده بلکه در تذکره‌ها ذکرش هم نرفته است.

فقط ناظم داستان یوسف و زلیخا که «شمسی» تخلص داشته و منظومه‌اش را به نام شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه‌بن الب‌ارسلان در نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم هجری ساخته است از دو گوینده‌ای که پیش از وی به‌سرودن داستان یوسف‌وزلیخا پرداخته بوده‌اند چنین نام می‌برد:

مر این قصه را پارسی کرده‌اند — بدو در معانی بگسترده‌اند
به اندازهٔ دانش و طبع خویش — نه کمتر از آن گفته‌اند و نه بیش
دو شاعر که این قصه را گفته‌اند — به هر جای معروف و ننهفته‌اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود — به دانش همی خویشتن را ستود
نخست او بدین در سخن بافتست — بگفتست‌چون بانگک دریافتست...

دکتر صفا می‌نویسد به سبب در دست نبودن یوسف و زلیخای ابوالمؤید وزنش شناخته نیست، اما اگر بیت:

دلیری که ترسد ز پیکار شیر — زن زاج خوانش، نه مرد دلیر

را که در فرهنگک شعوری آمده و به «بحر متقارب مثمن مقصور» است از منظومهٔ ابوالمؤید بلخی بدانیم پس مثنوی مزبور باید هموزن یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی بوده باشد.

دانشمند تیزبین موی‌شکاف مجتبی مینوی که گره کور یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی را گشاد، و گویندهٔ آن را که «ظاهراً شاعرکی شمسی تخلص بوده است..» شناساند، و «... غالب‌ابیات... منظومه»اش را «... سست و سخیف و رکیك و خام و پست... که در وصف آن‌ها هیچ کلمه‌ای بهتر از «بند تنبانی» نمی‌توان به‌کار برد.» خوانده، نوشته است: «...و شکی ندارم که بختیاری (اگر چنین کسی بوده است) و بوالمؤید (کدام یك؟) هرگز یوسف و زلیخائی نگفته بوده‌اند.».

### ۳ـ عجایب‌البلدان یا عجایب الاشیاء

استاد روانشاد بهار در سبك‌شناسی از این کتاب سخن داشته و آن را از ابوالمؤید دانسته است. استاد زنده‌یاد نفیسی نسخهٔ بهار را کتابی دو هزار سطری و موجز خوانده است که پایانش افتادگی‌دارد،

اما جاهائی که دست نخورده مانده است ویژگی‌های نثر سدهٔ چهارم را هم‌چنان حفظ کرده است. دکتر صفا آن را کتابی‌شهره در سده‌های چهارم و پنجم نامیده است که از شگفتی‌های شهرها، دریاها و خشکی‌ها سخن رانده است.

در «مکتوب روبن‌لوی» به علامهٔ قزوینی آمده است که: «... این تصنیف ترجمه باید باشد از عربی اصلی». وی در آخر نامه‌اش برای بیشتر شناختن نسخهٔ کیمبریج، علامه را احاله کرده است به «... ملاحظه فرمودن» فهرستی که پروفسور نیکولسون از «نسخ خطی ادوارد براون» تهیه دیده و در آن هنگام زیر چاپ بود.

در لغت‌نامه نیز پای گزارش حال ابوالمؤید و برشمردن اثرهای وی از عجایب‌البلدان به نام‌های زیر یاد شده است: «عجایب‌البلدان»، «عجایب بحر و بر»، «عجایب‌الاشیاء» و «عجایب‌الدنیا».

نویسندهٔ تاریخ سیستان آن‌جاها که از عجایب سیستان سخن می‌دارد، چهار بار از این کتاب به نام‌های «عجایب بر و بحر»، «کتاب بلدان» و... نام برده و بهره برگرفته است.

با آنچه که دربارهٔ عجایب‌البلدان بهار که همان عجایب‌الاشیای براون است گفته شد، حدس روبن لوی که آن را ترجمه‌ای از تازی دانسته است صحیح به‌نظر نمی‌رسد.

### ٤ـ دیوان

از دیوان ابوالمؤید نیز جز شعرهای اندکی که در تذکره‌ها و بیت‌های پراکنده‌ای در فرهنگ‌ها که آن‌ها را هم به شاهد برخی از واژه‌ها آورده‌اند چیزی نمانده است.

* * *

به هر حال هم‌اکنون از پس آن همه سال‌های دور، از سخن آرایی ذکر رفته است که زندگی و اثرهایش را موریانهٔ بی‌پروای نادلپذیر و ناساز گیتی فروخورده است و از سخن‌گستری چیره دست و گشاده‌زبان و نامور چیزی برجای نگذاشته است. به‌راستی‌درباره‌اش نفیسی

چه خوب گفته است: «در حق این ابوالمؤید بلخی تذکره‌نریسان کوتاهی بسیار کرده‌اند و به یك دو سطر قناعت ورزیده‌اند...».

صفرای مرا سود ندارد نلکا[۱] — درد سر من کجا نشاند علکا[۲]
سوگند خورم به هرچه دارم ملکا — کز عشق تو بگداخته‌ام‌چون کلکا[۳]

* * *

چون برآهنجیدن[۴] تیغش بدید — در تن شیر ژیان شد زهره آب

* * *

جانی‌است‌تیغ‌شاه، که دید این‌چنین شگفت — جانی کزو بود تن و جان همه خراب
لرزان به جای گوهر در جرم او پدید — جان‌های دشمنانش چو ذره در آفتاب

* * *

انگشت را زخون دل من زند خضاب — کفی کز او، بلای تن‌وجان هرکس است
عناب و سیم اگر نبودمان، روا بود — عناب بر سبیکهٔ[۵] سیمین او بس است

* * *

میغ مانندهٔ پنبه است و ورا باد، نداف[۶] — هست سدکیس[۷] درونه، که بدو پنبه زنند

* * *

ملول مردم، کالوس[۸] بی‌محل باشد — مکن نگارا، این خوی و طبع را بگذار

* * *

از آبنوس دری اندرو فراشته بود — به‌جای آهن، سیمین همه بش[۹] و مسمار[۱۰]

* * *

در نکوهیدن کسان دارد — سد زبان‌و، به‌عیب‌خود اخرس[۱۱]

* * *

شکوفه همچو شکاف[۱۲] است و میغ دیباباف — مه و خور است همانا به‌باغ در، صراف[۱۳]

* * *

نباشد بس عجب از بختم ار عود — شود در دست من مانند خنجك[۱۴]

---

۱ــ آلوی کوهی.
۲ــ علك رومی، مصطکی، سقز.
۳ــ نی.
۴ــ کشیدن.
۵ــ شمش نقره، شوشه سیم.
۶ــ پنبه‌زن، حلاج.
۷ــ رنگین‌کمان، قوس‌قزح.
۸ــ نادان، ابله.
۹ــ بند آهنین.
۱۰ــ میخ.
۱۱ــ گنگ.
۱۲ــ ابریشم برکلابه = کلافه‌زده.
۱۳ــ پشم‌فروش.
۱۴ــ خارخسك.

* * *

نبیدی که نشناسی از آفتاب چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد از جام، گویی‌که هست عقیق یمن در سهیل یمن

* * *

بسا کسا که ندیم حریره[۱۵] و بره است و بس کس است‌که سیری نیابد از ملکی[۱۶]

**مثنوی‌ها**

هشیار و دلیر و سختکوش است پرخاشخر[۱۷] است‌و جان‌فروش‌است

* * *

دل ناداشت پر زخون باشد ساغر عیش او نگون باشد

* * *

دلیری که ترسد زپیکار شیر زن زاج[۱۸] خوانش، مخوانش دلیر
به بزم اندرون ابر بخشنده بود به رزم اندرون شیر غرنده بود
ببینیش اگر گاه زر کاشتن[۱۹] نبینی زدولت دگر گاشتن[۲۰]

* * *

روز کجی‌های درون صاف باش راست گرای ره انصاف باش

* * *

عید شد دیگر که آن دلدار شنگ[۲۱] بهر کشتن جامه‌ها پوشد ز رنگ

* * *

در پژوهیدن اسرار علوم شوی از کاهلی[۲۲] آخر محروم

**ترجمان‌البلاغه/۲۹:**

لب عقیقینش بوس و می عقیقین نوش.

**اشعار پراکنده/۷۲ ح:**

هیزم خواهم همی دو امنه زجودت جود و جریب و، دو خم سیکی چون خون

---

۱۵ــ حلوایی رقیق از آرد برنج و مغز بادام و شکر.
۱۶ــ کلول، دانه‌ای باشد بزرگتر از ماش و آن را پزند و خورند و به عربی جلبان خوانند.
۱۷ــ خواهان جنگ و جدل، جنگی.
۱۸ــ زن تازه زائیده، زائو.
۱۹ــ زراعت.
۲۰ــ بازگشتن.
۲۱ــ زیبا، شاهد شوخ.
۲۲ــ تنبلی.

د: نشاند «مج»: شناسد ت: شناسد د: بهرچ هستم (ت نیز) ن: بهر چه هستم (نیز ل در کلك)

ا: وراباد «چ: همی باز [کذا]» د: وراباد «چ»: همی باز؛ «نچ»: ورا باز صف: ماندهٔ د: «ماندهٔ» ندارد» صف: درو باد ت: همی باز ل: همی باد «نل: ورا» (میغ) ل: وراباد (نداف. سدکیس. درونه) ا: بدو «چ: در او» د: هست «نچ»: شده ا. د: درونه «درونه یعنی کمان حلاجی» د: درو صف: بدو «د: در او ت: درو ل: بدو (میغ. نداف. سدکیس. درونه) ل: همت (سدکیس. باید خطای چاپی باشد) ن: همی باز نداف ن: که درو د: ملول مردم کالوس وبی «نچ»: ملول و مردم کالوس‌بی» صف: ملول «ط: حوطوال/ن ل: کالوس و بی‌محل» (ت نیز) ا: باشند د: این خو و طبع صف: خوی و این طمع «د: این جوی و طمع را» ت: این خو و طبع دری: ق (ظ. ازس و ن)، فس، صحاح و قواس: کالوس بی‌محل دری: ق (ظ ازس و ن)، یص و دا: خوی، م وفس مانند متن دری: صحاح: این طمع ا: ز (ل نیز در آبنوس) ل: ز «نل: از» (بش) د. ن: از (ل در مسمار) د: سیمین «نچ»: و سیمین ن: خویش د: صراف «صواف؟ (استاد دهخدا) م: صوف (ل: ابوالمؤید بلخی) در لغت‌نامه تا آنجا که‌دیده‌ام همه‌جا «صراف» آمده‌است تنها در لغت‌فرس دبیرسیاقی آن‌هم درحاشیه، چنانکه در اینجاآورده‌ام. د: خنجك «نچ»: خنچك»

ا: بره د: حریره «نچ»: جریره» صف: حریره «ط: بسا که ندیم و خوپروی وتره است بسی کسی است که سیری نیابد از ملکین» د: [از] ملکی «نچ»: نیاید...؛... از ملکش. (نیز رجوع به صفحهٔ ۷۱ سطر ٦ ذیل لغت فرخشته شود). بیتی است از رودکی. صف: ملکی ل: سیری نیاید از ملکش (بره) ل: و بس کسی.... نیاید از ملکش «نسخه بدل: نیابد از ملکی» (حریره) ت: نیابذ [از] ملکی.

ترجمان: «عقیقینش: عقیقش ـ اصل بوس: نوش ـ اصل

# ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی

(؟ ـ ؟)

شهرت وی «آغاجی» است. در کتاب‌هایی که یادی از او کرده‌اند، نامش به ضبط‌های گوناگون آمده است. غیاث‌الدین رامپوری در غیاث‌اللغات به نقل از مؤیدالفضلا و مدارالافاضل «آغا» را ترکی دانسته، «خداوند و برادر کلان» معنی کرده است. «چی» را هم به گفتهٔ سراج‌اللغه ترکی و «دارنده» نگاشته است. فرهنگ نفیسی معنی «آغا» را گشاده‌تر باز گفته و برای «چی» هم همین معنی را آورده است. علامهٔ قزوینی در تحقیق خویش‌که به‌این دو، و فرهنگ‌های دیگر نظر داشته است، آن را ترکی و از دو پارهٔ «آغا» و «چی» خوانده و در ضمن گوشزد نموده است که: «... ظاهراً.. کلمه‌ایست ترکی به معنی حاجب و خادم خاصهٔ سلاطین که واسطهٔ ابلاغ مطالب و رسائل است از پادشاه به سایر اعیان دولت و بالعکس...». سعید نفیسی در احوال و اشعار رودکی و «تعلیقات» لباب‌الالباب درستی تحقیق علامهٔ قزوینی را تأیید نموده و معنی «رئیس غلامان» را هم بدان افزوده است. دکتر محمد اقبال در راحة‌الصدور به توضیح «آغاجی» که می‌رسد به ذکر حاشیهٔ علامه بر چهار مقاله بسنده می‌کند. علامهٔ دهخدا در لغت‌نامه می‌نویسد: «آنچه راجع به این شاعر و نیز کلمهٔ آغاجی در این کتاب [لغت‌نامه] آمده است اقتباسی است از تعلیقات... علامهٔ قزوینی... بر چهار مقاله و آغاجی امروز در تفرش نامی از نام‌های مردان است و نام حاج میرزا آقاسی وزیر نیز شاید اصلش همین کلمه باشد.». نوشتهٔ دکتر علی‌اکبر فیاض هم در «تعلیقات» تاریخ بیهقی تکرار گفتارهای دیگران است، وی برای خواندن به زیر یا زبر و ترکی یا پارسی بودن واژه نیز به «تعلیقهٔ مرحوم محمد قزوینی بر لباب‌الالباب» رجوع داده است. دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران و دکتر مظاهر مصفا در حاشیهٔ مجمع‌الفصحا

به نقل از این یك و دیگران به پیروی از علامهٔ قزوینی همان‌ها را که او اندیشیده بود بازگفته‌اند. توضیح حسن انوری هم در «اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی» بازگوی سخنان رفته است.

اما دکتر عباس زریاب خوئی نظری جز این دارد. وی در مقالهٔ ممتع فشرده‌ای در دانشنامهٔ ایران و اسلام می‌نویسد آغاجی پایگاهی درباری در عصر سامانیان، غزنویان و سلجوقیان بوده است و دارندهٔ چنین اسمی وظیفه داشته‌است زمانی‌که پادشاه در شبستان می‌گذرانده و «... کسی را نمی‌پذیرفته،... مطالب و مهمات و نامه‌های فوری مهم...» را به او برساند و این «... نه از راه تصریح بلکه از راه استنباط، ازموارد و قراینی‌که در [تاریخ بیهقی] ذکرشده، باجمال معلوم میگردد...». این مقام تا دورهٔسلجوقیان بوده و در راحة الصدور دوبار آمده است، اما در زمان سامانیان تنها یك بار ذکرش رفته که آن هم به سبب شهرت ابوالحسن علی بن الیاس شاعر بوده است. وی می‌افزاید که از نشانهٔ کاربرد واژهٔ آغاجی در دربار سامانیان چنین برمی‌آید که «شاید» این کلمه سغدی‌باشد. برهان قاطع و شاهد صادق استاد نیز نبودن کلمهٔ مزبور در فرهنگ‌های ترکی است، چنانکه در «دیوان لغات‌الترك» کاشغری نیامده است، ولی دوبار واژهٔ «اغیجی» که «... خازن دیباج (نگاهدارندهٔ پارچه‌های ابریشمی)...» است و ریشهٔ آن که «اغی» یعنی «ابریشم» باشد آمده‌است. همچنین از مثنوی ترکی «قوقا و غوبیلیك» یوسف اولوغ که بخشی از آن ویژهٔ «شرایط اغیجی» یا «خزانه‌دار نیکو» است معلوم می‌شود که: «...اغیجی‌مطلق گنجور و خزانه‌دار بوده زیرا از شرایط آن وقوف بــر علم حساب و هندسه و دفترداری و متصف بودن بــه صفات امانت و تقوی بــوده است...». استاد در پایان نوشتهٔ خویش نتیجه می‌گیرد کــه بیگمان اغیجی ترکی سوای آغاجی بیان شده در متون پارسی است.

رأی استاد زریاب هرچند صائب به‌نظر می‌رسد،لیکن تازمانی‌که تحقیق دقیقی در این باره صورت نگرفته باشد گره کور واژهٔ مزبور همچنان ناگشوده خواهد ماند. با این تفاوت که کفهٔ سغدی بودن آن

می‌چربد.

دربارهٔ ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی نیز آنچه تذکره‌نگاران نوشته‌اند تا اندازه‌ای به اشتباه اندر است. چون بنا به گفتهٔ سعید نفیسی ضبط نادرست نام برادر بزرگ شاعر، امیر ابوعلی محمدبن الیاس در تاریخ گزیده که به سال ۳۱۵ بر کرمان چیره گشته است، و از سال ۳۲۲ تا ۳۵۶ فرمانروائی آن سامان را از سوی سامانیان به عهده داشته و در ۳۵۷ درگذشته است، سبب این خطا شده است، زیرا همهٔ آنان که گزارش حال آغاجی را نوشته‌اند، دو تن را یکی پنداشته و به گمراهی درافتاده‌اند، چنانکه عوفی او را «امیری» با دانش و بخشش، همعصر دقیقی و ستودهٔ آن شاعر خوانده است. آذر بیکدلی گفته فرمانروائی در پادشاهی سامانیان بوده است. هدایت او را از حاکمان بزرگ کرمان، ادیب، سخنور، زبان‌آور، دادگر، دلاور و ستاییدهٔ دقیقی نامیده است. اته به پیروی از هدایت او را امیر کرمان، مرد شمشیر و خامه نام داده است. دکتر صفا هم او را از امیران دورهٔ سامانی، همزمان نوح بن منصور (۳۶۵ـ۳۸۷) و دقیقی شمرده است. سعید نفیسی می‌گوید که آغاجی در دورهٔ هفتمین پادشاه سامانی یعنی نوح بن منصور می‌زیسته و روزگار پیری رودکی را دریافته است. اما ستایش دقیقی را از او رد کرده و می‌افزایدکه چون دقیقی به دربار چغانیان انتساب داشته است از این روی نمی‌توانسته امیری از امیران دربار سامانی را بستاید و پایان سخن آن که در دیوان او قصیدهٔ ستایشگرانه‌ای نسبت به آغاجی ندیده است.

اگر بیان نفیسی را که آغاجی در پیری رودکی جوان بوده است بپذیریم، گمان توان داد که او بین سال‌های ۳۱۲ تا ۳۱۴ زاده شده است. به روزگار نوح بن منصور شست و اند ساله بوده و چند پادشاه را دریافته است. از آن میان تنها نوح بن منصور منصب آغاجیگری را بدو داده است، بس بعید هم نمی‌نماید. اگرچه هیچیك از تذکره‌نگاران به موضوع مذکور اشاره‌ای ندارند ولی این نیز هست که «... حاجب و خادم خاصهٔ سلاطین که واسطهٔ ابلاغ و رسائل.. از

پادشاه به سایر اعیـان دولت و بالعکس...» بوده بایستی استخوان خرد می‌کرد تا مورد وثوق پادشاهی قرار گیرد و چنان‌مقامی‌را دریابد.

اما این نظر نفیسی که دقیقی (به تـولد احتمالی ۳۱۰ تا ۳۲۰ و مرگ ۳۶۷ تا ۷۰) «... شاعر دربار چغانیان...» بود و نمی‌توانست «... یکی از امرای دربار سامانیان را ستاییده باشد..» وارد نیست. زیرا چغانیان نیز از امیران دست‌نشاندهٔ سامانی بودند، دیگر آن که دقیقی به‌دربار سامانیان راه جسته و منصور بن نوح و پسرش نوح بن منصور را دریافته و ستوده است و به دستور همین نوح بود که به نظم شاهنامه پرداخته بود و هزار بیت نگفته شبانگاهی شب خوشش را بنده‌اش بدو ناگوار ساخت و به جوانی زندگانیش را از او بستد.

دکتر زریاب «با توجه به این کـه عوفی او را... معاصر دقیقی شاعر گفته است..» می‌نویسد: «بنابر این میتوان گفت کـه او در دربار منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ــ۳۶۵) و نوح بن منصورسامانی (۳۶۵ــ۳۸۷) بوده است..» و «... حدس... نفیسی..» را هم «..که او از خاندان سامانیان بوده است. با توجه به این که عوفی او را در باب «ملوك کبار» ذکر کرده است... بعید...» نمی‌داند.

باری، شاعری پیشهٔ آغاجی سخنور نبود تا از آن روزگار بگذراند. او از خاندانی بزرگ خاسته و باخواسته بود. در دربار مقامی بس ارجمند داشت. با آن که به تفنن آن هم به دو زبـان پارسی و تازی می‌سرود، گوینده‌ای نامور و استاد بود. شعرهایش رنگ زندگیش را دارد. غنائی و اشرافگـونه است. بـه هنرهای گونه‌گون خـود از کمانداری، کمند اندازی، بربط‌نوازی، شترنج بازی، نرد باختن، اسب تاختن، می‌پرستی، قلم‌زنی و شعرگویی می‌نازد و جالب این که همه را هم با بیانی شیرین و نمکین هنرمندانه و خودستایانه عرضه می‌دارد.

ثعالبی در تتمة‌الیتیمه که بر یتیمة‌الدهـر خویش نوشته است و ویژهٔ تازی‌سرایان‌است، آغاجی را مشهورترین شاعران‌پارسی نامیده است که دیوانش در خراسان رواج دارد. وی دو قطعه از شعرهـای

تازی آغاجی را نقل کرده است. قطعه‌ای که داد هنرهایش را داده‌است و ترجمهٔ دو بیت شعر پارسی او است، و قطعه‌ای که در نکوهش بلخ سروده است. دیوان آغاجی سخن‌طراز چون دیوان بسیاری از ناموران سخن‌آفرین ما از دست رفته است. آنچه از او مانده است نموداری از حلاوت و وجاهت سخن آغاجی است.

به وصال اندر ایمن بدم از گشت زمان | تا فراق آمد و بگرفتم چون برخفجا[1]
اگر شب از در شادی است و باده خسرویا | مرا نشاط ضعیف است و درد دل قویا
شبا، پدید نیاید همی کرانهٔ تو | براد غم و تیمار من، مگر تویا
ثنای حران نیکو به سر توانم برد | هر آنگهی که تو تشبیب شعر من بویا

• • •

زباریکی و سستی هر دو پایم | تو گویی پای من پای تنندو[2] است

• • •

شب، بیدار وین دو دیدهٔ من | همچو سیماب[3] بر کف مفلوج

• • •

اگر از دل حصار شاید کرد | جز دل من ترا حصار مباد
مهربانیت را شماری نیست | زندگانیت را شمار مباد

• • •

نشان نخچل[4] دارم زدوست بر بازو | رواست، باری، گر دل‌ببرد مونس داد

• • •

از ره نروم، تام نگویند: «به راه آی» | بر ره نروم، تام نگویند: «ز ره برده[5]»

• • •

بل[6] تا جگرم خشك شود، و آب نماند | بر روی من آبی‌است کزو دجله توان کرد

• • •

ای آنکه نداری خبری از هنر من | خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسپ آر و کمند آر و کتاب آر و کمان آر | شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد

• • •

ایا نشسته به اندیشگان حزین و نژند | همیشه اختر تو پست و همت تو بلند
دو چشم عبرتم از قدرت تو چند فراز | دو گوش فکرت من چند سال مانده زپند
گناه چند کنم، چند عهد تو شکنم | بزرگواری تو چند و، این وفای تو چند

---

۱ـ کابوس.
۲ـ غنده، عنکبوت.
۳ـ ژیوه، جیوه.
٤ـ نشکنج، نشگون.
۵ـ دورگرد، برو، دورشو.
٦ـ بهل.

کنون خدایا عاصیت با گناه گران — سوی تو آمد و امید را زخلق بکند
نه محنتی و نه دردی، نه سختی‌است بر او — که روزگار چو شهدست و زندگانی قند
ولیك آن که خداوند چون تو یافت کریم — از او به نعمت بسیار کی شود خرسند

* * *

هیچ خردمند را ندید به گیتی — کز خبك۷ عشق او نبود برومند

* * *

هرچه ورزیدند ما را سالیان — شد به دست اندر به ساعت تند و خوند۸

* * *

زان باده‌ای که چون به‌قدح آمد او ز خم — یاقوت از او حجر شد و، بیجاده زو شرر
بیرون جام بینی از فام۹ آن نشان — چون در میان ابر تنك قرصهٔ قمر

* * *

ای نگارین زتو رهیت گسست — دلش را گو به پخس۱۰ و گو بگداز

* * *

به هوا درنگر که لشکر برف — چون کند اندر او همی پرواز
راست همچون کبوتران سپید — راه گم کردگان زهیبت باز

* * *

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر — نه من غریبم و شاه جهان، غریب نواز

* * *

نان ناکس بتر زمرگ فجا — ذل تهمت بتر ز ذل نیاز
هرکه بشتافت، باز پستر ماند — زود بی‌تیر ماند تیرانداز

* * *

دلم پر آتش کردی و قد و قامت کوز۱۱ — فراز نامده هنگام مردمیت هنوز

* * *

گر برفگند گرم دم خویش به گوگرد — بی‌پوك۱۲ زگوگرد زبانه زند آتش

* * *

هیچ نایم همی زخانه برون — گوییم درنشاختند۱۳ به لك۱۴

* * *

میان ما دو تن، آمیخته دو گونه سرشك — چو لؤلؤئی که کنی با عقیق سرخ همال۱۵
کنون که نام گنه می‌بری، دلم بتپد — چنان کجا، دل بد دل تپد به روز جدال

---

۷ــ فشردن گلو.
۸ــ ترت و مرت، تارومار.
۹ــ رنگ، گونه.
۱۰ــ فروپژمردن، پژمرانیدن، پخسانیدن.
۱۱ــ چفته، دوتا، خمیده.
۱۲ــ پود آتش، بادی که بر آتش زنند.
۱۳ــ نشاندن.
۱۴ــ چسب دستهٔ کارد.
۱۵ــ انباز، همتا، همباز.

• • •

تر است زمین ز دیدگان من چون پی[۱۶] بنهم همی، فرولغزم

• • •

زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده وارن[۱۷]

• • •

تا سحر هر شب چنان چون می‌تپم جوزهٔ[۱۸] زنده تپد بر بابزن[۱۹]
بتا، تا جدا گشتم از روی تو کراشیده[۲۰] و تیره شد کار من

• • •

به تندی چنان اوفتد بر برم که میتین[۲۱] فرهاد بر بیستون

• • •

تا زدرگاه جود او شب و روز سایلان را روا شود وایه[۲۲]

• • •

تو را فضیلت بر خویشتن توانم دید ولیك فضلت، نامردمی است و بی‌خطری

• • •

من و بیغولگکی[۲۳] تنگ به‌یك‌سو زجهان عربی‌وار بگویم به زبان عجمی

• • •

## مثنوی‌ها

کرگدن فعل جمله بستوهند کربسو شکل[۲۴] جمله مکروهند

• • •

در آن کوی پیری روانخواه[۲۵] بود که دستش زهر کار کوتاه بود
چو از سرکشی کرد هر سو نگاه شکوخید[۲۶] و افتاد بر خاك راه
چنان شد غراشیده[۲۷] از کینه‌اش که آتش زبانه زد از سینه‌اش
در گل غربت زپا بشلیدنم[۲۸] نیست ممکن روی یاران دیدنم

• • •

چند بیت زیر به‌نام آغاجی آمده است:

---

۱۶ـ پای.
۱۷ـ بندگاه زیر بازو.
۱۸ـ جوژه، جوجه.
۱۹ـ سیخ.
۲۰ـ تباه شده، آشفته شده.
۲۱ـ کلنگ و میل آهنی سنگ‌تراشان.
۲۲ـ حاجت.
۲۳ـ کنج خانه.
۲۴ـ مارمولك، آنکه‌بشکل و هیئت کربسو باشد.
۲۵ـ گدای دریوزه.
۲۶ـ به‌سر درآمد.
۲۷ـ خشم گرفته، خشم‌آلود.
۲۸ـ بشلیدن، آویختن، تشبث.

**فرس ۳٦:**

دریغ من که مرا مرگ و زندگـانی تلخ کەدل‌تبست[29] و تباه‌است‌و، تن‌تباه‌و تبست

* * *

**فرس ٥٤:**

مثـال بنـده و تو، ای نگـار دلبـر من به‌قرص‌شمس و به ورتاج[30] سخت‌می‌ماند

**فرس ٤٢٧، صحاح ٢٦٧:**

خواجه به برونده[31] اندر آمد ایـدر اکنون معجب شده است از بر رهوار

**فرس ۱۸۵، صحاح ۱۲٤:**

عهد و میثاق بـاز تازه کنیم از سحرگاه تا بـه وقت نماز
باز پدواز[32] خویش بازشویم چون دده[33] باز جنبد از پرواز

**مثنوی**

**صحاح ۳۰۹:**

هوازی[34] برآمد برم آن نگار مرا تنگ بگرفت اندر کنار

**لغت فرس (دری)/۱۷۹:**

تهی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده بودم از خون دیده مالامال

د: ... زمان «نج»: بوصال تو من ایمن بوم از مکر جهان صف: ... زمان «ك: بوصال تو بدم ایمن ازین گفت و شنید» د: ... چون بر خفجا «نج»: ... و بگرفت چو بر خفج مرا؛ «نج» دیگر: ... بر خفج» صف: [آمد] و بگرفت چو بر خفج مرا «ط: فراق او بگرفت/ك: آمده بگرفت دری: «بیت دردا چنین است: بوصال تو من ایمن بدم از گشت زمانه تا فراق آمد و بگرفت چو بر خفج مرا.»

د، پیش: توئیا؟... المعجم: زیایذ «ذ: نیامد» المعجم: کرانهٔ تو «ن، آ ـ داو؟» مج (حاشیه نقل از المعجم): بر آذر. در المعجم چنین نیست.

د: تنند و[سه]ت «(پای یا تار تنندوست؟ استاد دهخدا)؛ «نج»: تو میگویی مکر پای،... بیشکی‌پای،... تنندست» دری: «یص: چون پای دتندوست، دا: چون پای تندوست، فس: پای تنندو...» صف: «شاهد تنند و در وفایی: [آغاجی گفته: بیت زباریکی و سستی ل: «ن‌ل: تنند است» (تنندو) دری: شب جهان خفته و دو دیدهٔ من ل: این... در (سیماب و مفلوج) آتشکده: باید کرد آتشکده ا: شاید کرد ا: نخجل (د، نیز) د: گر دل ببرد مونس «نج»: یاری...،... که از...،... و مونس» صف: دوست «ك: دست» صف: .... مونس داد «ك: دل

---

۲۹ـ ضایع، تباه، سست.
۳۰ـ آفتاب‌پرست.
۳۱ـ پشتوارهٔ جامه، بسته قماش.
۳۲ـ نشیمنگاه.
۳۳ـ درنده.
۳٤ـ ناگاه.

ببرده است نگار» بق درح: «در صحاح‌الفرس مصراع دوم چنین است: رواست باری اگر دل ببرده است نگار. «فرهنگ نظام» صف: ببره صف: براه «ك: برآه» صف: آی «ط: ائی» صف: نگویند «د/ك: نگویند» ل: بی‌ره [از ره] (برد از صحاح) ا: بر روی من ا: آبی است «س و چ: آبست» ا: کزو د: بر روی من د: آبیست «چ»: آبست صف: [و] آب صف: بر روی من آبیست کزو مج: هل مج: شود آب مج: در چشم مج: کزان مج: اسب‌آر و کمان آر و کمند آر و کتاب آر مج: قلم [و] بربط.

ترجمان: سو... اومید لب: نه نکبتی، نه بلایی، نه محنتیست مرا که روزگار نوشست و زندگانی قند.

ا: .. برومند صف: به‌نقل از وفایی درح: «شاهد خبك در وفائی: [«آغاجی گفته: بیت هیچ‌خردمند را ندید بگیتی کز («لف ۲۵۵»: تا) خبك عشق [او] نبود برومند»]» صف: سالیان «ط: سالامان/ك: ورزید ما راست آن امان» ا: بدست «چ: بدشت» د: بدست «چ»: بدشت.» دری: «ه و فس: بدشت» صف: تند «ط: شد» صف: خند «د: خوند» ل (تند و خوند): بدست «نل: بدشت.» لب: نور او لب: اندرون قمر د: گسست «نج» «چ»: رهیت بست؛ «نج»: رهیت گشت دری: «فس: بست» صف: رهیت «ط: نور هست» ا: ببخش دری: ببخس «یص: گوی بخس و.» [و] د: ببخس و گو بگداز «در نسخهٔ خطی واتیکان: بگذار» صف: بگداز «ط/د: بگذار» دری: «ه و یص: بگذار. مصراع دوم دردا چنین است: دل او بخس گشت کو بگذار.» آتشکده ا: کنند مج: کنند اندر آن آتشکده و ا: سفید (نیز مج).

ا: گوز صف: کوز «ط: قدر و قامت کوژ ا: ... هنوز» صف: دم «ط: دمی» صف: گوگرد «ط: کوکرم» صف: زند «ط: نهد» ل: فکنم (پوك) د: نیایم «ا»: هیچ نایم...؛ «نج»: هیچ فارم شدن؛ هیچ نایم برون زخانه همی» د: گوییم اندر نشناختند بلك.؛ «نج»: ... بکلك؛ «نج» دیگر: گویم در (اندر)... نشانده‌اند» صف: گوییم «ط: گویم اندر صف: نشانده‌اند صف: مادو «ط: ما و دو تن»

او: آغاجی گوید «ا، آس، مج: عنصری. رك: صحاح‌الفرس» دری:سرشك دوچشم «درس، یص، دا، م و صحاح: دوگونه سرشك.» او: سرشك «در همه نسخ عکسی: آمیخته + سرشك دو چشم.» ا: کینه‌بری دری: کنیسه «ق (ازس) و صحاح: کینه؛ یص و دا مانند متن؛ م: کسه.» صف: گندمی بری «اصل: کینه برو، «لف ۱۶۶»: کینه‌بری (متن تصحیح دهخدا. یغما سال ۳ شمارهٔ ۱۱)» دری: بطپذ «اصل: بطپید. متن ازس ویص و دا است.» دری: قتال «س ویص: جدال، دا: جلاد.» ل: کنیسه برد (طپیدن) ا: ز دیدگان «ن: بزیرگام» د: ز دیدگان «نسخهٔ «ا»: بزیرگام» صف: فروهمی لغزم ن: بزیرگام صف (آرن): زمانی «ط: زبانی» صف: آرن «ط: آذن».

صف درح به‌نقل از وفایی: «... شد روی من» ل: خیره شد (کراشیده به نقل از آنندراج) صف: میتین «ط: متین»

صف درح: «و شاهد دیگر «پیغله» در وفایی [آغاجی گفته: بیت من و پیغولکی تنك بیکسو ز جهان‌عربی‌وار بگـویم بزبـان عجمان)]» ل: بگـریم «ن ل: بگـویم (بیغولگك) ا: «فقط درس».

ل: در کل (بشلیدن).

ا: «ن: تن، چ: که دل تباه و تبست و جان...»: دین ل: تن «نل: دین» (تبست) دری: «ن: بن.» دری: «ه و فس: که دل تباه و تبستست و جان تباه و تبست.».

صف: [به] صف: ایدر «ط: اندر» صف: معجب «ط: معجر» صف: از «ط: بر سر

(متن و اصلاح بیت از «لف»).
صف: بگاه نماز صف: جنبد «ط: چون زره باحنیدا/د: چون زره باز چند (متن از استاد دهخدا) صف: از پرواز.
دری: سایر نسخ و صحاح: زینبی (زینتی)، م: مانند متن د: زینبی «چ» زینتی
دری: اصل: همی. دری: «داوم: بوم، یص: بودم» صف: ز دری: «س، یص، داوصحاح: با شمس، م: باشم.» صف: با شمش أ: بودم «س: که کرده با شمش» دری: «یص، دا و صحاح: آب.»

## ابومحمد منصور بن علی منطقی رازی

(؟ ـ ۳۷۹ یا ۳۸۰)

شاعری که از ری خاسته و پیشین‌ترین پارسی‌گوی عراق نامیده شده است و، براون او را شیفتهٔ صنایع بدیعی به‌ویژه «حسن تعلیل» خوانده است و سبب را هم نزدیکی به بغداد و اثرپذیری از جو حاکم بر دربار بویهیان که شیدایی به‌زبان و ادب تازی بود دانسته است. سخنور استادی بود که به پارسی و تازی می‌سرود. گاهی «منصور» و زمانی «منطقی» تخلص می‌کرد. نامور به «مورد» نیز بود. در سدهٔ چهـارم می‌زیست. فخـرالدولهٔ دیلمی و صاحب عبـاد را می‌ستود. صاحب دیوان بـود و صاحب همیشه دیوانش را در خـواندن داشت. چنانکه وقتی بدیع‌الـزمان همدانی بـه حضور صاحب عباد رسید، صاحب از او خواست که سه بیتی از منطقی را به قافیه و وزنی معین به شعر تازی بگزارد.

مرگ منطقی را بین سال‌های ۳۶۷ تا ۳۸۰ نوشته‌اند که اشتباه است. دکتر حمیدی پس از ۳۸۰ دانسته است که چنین‌هم نیست. چون از این شعر وی برمی‌آید که در ۳۷۱ یعنی سال شکست سپاه امیر نوح سامانی از مؤیدالدوله زنده بوده است، زیرا که بیت زیر یادآور پیلی است که از سپاه خراسان «در بعضی مخایض فروماند و به گل فرو شد و چندانکه در استخلاص وی کوشیدند فایده نداشت..»

بر سخاوت او، نیل را بخیل شمار — بر شجاعت او، پیل را ذلیل انگار

هم‌چنین از این قطعه نیز پیداست که منطقی درسال ۳۷۸هم زنده بوده است:

کـه بر سیم سکه چـرا کـرده‌اند — نـدانستمی مـن همـی آن زمـان
درم،زان کف شه به‌نزع اندر است — شهادت نهنـدش همی بـر زبـان

چه «در آغاز محرم..» آن سال بود که صاحب بن عباد در گرگان

«... سکه‌ای از زر به‌وزن هزار مثقال... زده... بود» که «... بر یك روی سکه سورهٔ توحید... نقش...» نموده و «به فخرالدوله اهدا...» کرده بود. آیا قطعهٔ بالا دربارهٔ همین سکه سروده نشده است؟ و آیا قید کلمهٔ «شهادت» ایهامی برای سورهٔ توحید نگاشته شده بر آن سکه نیست؟ اگر این گمان درست باشد پس مرگ منطقی بایستی در یکی از سال‌های ۳۷۹ یا ۳۸۰ روی داده باشد.

باری، از این شاعر زبان‌آور و سخن‌آرا که چون رودکی روزگار پیری را دریافته و دریغاگوی جوانی و کامیابی‌های آن است:

شد آن مودت و آن دوستی و آن ایام / که بر مراد دل خویش می‌نهادم گام...
...ازاین پری‌به‌سوی‌من‌نوید بود و رسول / وز آن نگار بر من درود بود و سلام
مرا زجود سلاطین و مهتران زمین / سرای زرین دیوار بود و، سیمین بام...

و از سپیدی موی و چین رخسار که باعث دوری گزیدنش از «بت چین» گردیده است و، کین روزگار دولتمداریش را می‌ستاند و به کمان قامتش نیز نمی‌بخشاید، شکوه دارد:

سپیدی آمد و اندر رخ اوفتادم چین / کنون سزاست‌که من دور گردم از بت‌چین
به روز دولت کین زمانه جستم باز / کنون زمانه زمن بازجست یکسره کین...
... کنون بسان کمان‌است سرو قامت من / کنون بسان کمند است روی‌من پرچین...

دریغا و دردا که اندکی بیش شعر نمانده است.

از غم و غصه دل دشمنت باد / گاه در تاپاك[1] و گاهی در سنخج[2]

• • •

ازآن‌خورشیدزرین‌شدکه‌برملکش‌گذر دارد / ستاره زان همی‌لرزد که‌از تیغش‌حذر دارد

• • •

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار / بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار

• • •

نگاری سمن بوی و، ماهی سمنبر / لبش جای جان و، رخش جای آزر
بهار[3] بتان است و، محراب خوبی / به روی دلارام و، زلفین دلبر
عذاب روان آفریده ز رحمت / بتی دایهٔ جان و تیمار پرور

---

۱ــ تپیدن، اضطراب. ۲ــ تنگی نفس.
۳ــ بتکده.

بدان چنبرین زلف و، بالای سروین ... زچنبر کند سرو و، از سرو، چنبر

آیا آفتابی که تو تیره کردی ... به من بر جهان و، تو چونین منور

شنیدم که در خلد گزدم نباشد ... چرا بر رخ توست دایم مجاور

مگر گزدم عنبرین‌اند شاید ... کجا گزدم خلد باشد معنبر

بدان دورخان آفت آفتابی ... بدان قد بر رفته ضوء[۴] صنوبر

به دل‌ها در، ایدون مصور شدی تو ... همانا که از هر دلی ای مصور

به انگشت بنمایم ار دورخانت ... همی باده زانگشتم آید معطر

ترا لب چو باده، مرا باده در لب ... بیاور که گوهر شود یار گوهر

مرا دل چو آتشکده کردی از غم ... بدان روی، چون آتش از شاخ عرعر

چرا از دلم دور داری رخانت ... که خوشبوی تر باشد از ماه آذر

نماند به آب اندرون شکر، ای بت ... ترا ز آب حیوان، به بار است شکر

[که بی تیغ و خنجر کند کار جادو ... ترا چشم جادو است با تیغ و خنجر]

فری، روی تابانت چون روی دولت ... زهی، قد یازانت چون عمر اختر

چو بنشینی از پای، گویی زگردون ... همی بر زمین آیدی جرم ازهر[۵]

به مجلس درون چون بهاری شکفته ... به حجره درون چون نگاری بدو در

به بوسه مکن وعده بدرود ما را ... که روی وفا گردد از وی مجدر

که کافور بگشاید آب از دو دیده ... زکافور آن عارضت گشته یاور

زکافور و آن عنبر عارضینت ... چه نالم چو از کار کافور و عنبر

به پیش آور آن جام زرین که دولت ... همی گل فراز آرد از سنگ مرمر

زمشك معصفر[۶] میی آفریده ... که‌از بوی مشك‌است و رنگ‌معصفر

اگر مزد خواهی تو از باده خوردن ... ابر یاد سلطان اعظم همی خور

سر تاجداران و گردان گیتی ... به شمشیر کرده جهان را مسخر

کجا کمترین بندگانش چو بیژن ... فزون دارد او چاکر از توس و نوذر

• • •

مرا اسیر گرفته، بتی گرفته اسیر ... شگفت نیست‌که نخجیرجوی[۷] شد نخجیر[۸]

• • •

شد آن مودت و آن دوستی و آن ایام ... که بر مراد دل خویش می‌نهادم گام

خرد اسیر هوا گشت و، دل، آن دو چشم ... زمانه پیش من آورد، هرچه بودم کام

بسا شبا که به روی نگار، کردم روز ... سپید روز که کردم به زلف خوبان، شام

دو دست عادت کرده، فروکشیدن زلف ... دو لب به بوسهٔ خوبان، گرفته خوی مدام

از این پری به‌سوی من نوید بود و رسول ... وز آن نگار، بر من، درود بود و سلام

---

۴ـ آسیب، آفت.

۵ـ ستارهٔ درخشان.

٦ـ زرد، سرخ.

۷ـ صیاد.

۸ـ صید.

مرا زجـود سلاطین و مهتـران زمیـن سرای زرین دیـوار بـود و سیمین بام
همیشه خـانـه‌ام از نیکـوان زیبـاروی چو کعبه بود بـه هنگام کفر، پر اصنام
بهار تـازه شکفته، مرا همیشه بـه پیش چـو نوبهـار، شکفته به بـاغ در، بادام
من و جهان، دو همال و قرین ساخته‌خوی به من زمانـه و یاران من، سپرده زمام
لگـام بـود مـرا بر سر زمانـه یکـی کشیده گشت کنون و، گسسته گشت لگام
کنون‌که نهمتم۹ افزونتر استو، نعمت‌کم دل به شادی خـو کرده، کی گـرد آرام
به باغبان نگـرم کز یکـی ضعیفك شاخ به روزگـاری، سروی کنـد بلند قیام۱۰
همی زبهر گلی کاورد بـه شیفته۱۱ رنج بـه بـار آورد او را دوازده مـه تـام
نه بـرکندش زجای و، نه بازگیرد آب نه بگسلاند از شاخ و، ندهـدش دشنام
به روزگـار فزونتـر شود درخت همی مرا کمی است به‌پیری، همی در این‌هنگام
کرا هنـر بفزاید، چـرا بکاهـد مال اگر نه زین دو یکی هست بر حکیم حرام
مگـر ستارهٔ دانش کـه اوفتـاد نخست ابـر مقـابلهٔ خواسته۱۲ گـرفت مقام

* * *

باز گرم دل زتو، چنانك بدادم صبر کنم، صبر و، هرچه بادابادم

* * *

بسان مـرد ایـرانـی بـه تبت به‌باغ اندر گلی بشکفت خندان

* * *

مه گردون مگر بیمار گشته است بنالـید و تنش بگـرفت نقصان
سپر کردار سیمین بود و اکنون برآمد بر فلك چون نوك چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن‌کرد فگند ایـن نعل زرین در بیابان
شب عیـد ار بر روی فلك شد خم ابـروی مـاه نـو نمایـان
درم گر جود او دانسته بودی زکانش نامدی بیـرون به پیمان
بدین معنی پشیمان است دینار نبینی زردرویش چـون پشیمان

* * *

کـه بر سیم سکه چـرا کـرده‌اند نـدانستمی من همـی آن زمـان
درم زان کف او به نزع اندر است شهادت نهنـدش همی بـر زبـان

* * *

زعشق توست که جـانم جـدا شود از تن چه جای روح که من هم جدا شوم از من

* * *

سپیدی آمـد و انـدر رخ اوفتـادم چین کنون سزاست‌که‌من دور گردم از بت چین
بـه روز دولت کین زمانـه جستم بـاز کنون زمـانه زمن بازجست یکسره کین
اسیـر آن شده‌ام کـاو اسیر بـود مرا بدان زمانه چنان بد، بدین زمانه چنین

---

۹ــ نیاز.
۱۰ــ بلند قد، رسا.
۱۱ــ مهربانی.
۱۲ــ دارائی، ثروت.

بسا دو حلقهٔ زلفی که دست من بکشید / که خاك شد زنسیمش به مشك ناب عجین
بسا دهان چو انگشتری کـه دو لب من / نهاده بود بر او سال و مه به جای نگین
خـرد اسیر هوا گشت و دل آن دیٔ چشم / روان‌مطیع لبو جان به‌چنگ‌زلف رهین۱۲
عدیلم آنکه عدیل۱۴ دو لاله گزدم داشت / کمند زلفش بر لاله بر فگنـده کمیـن
دو ابـروان سیاهش کمان غالیه توز۱۵ / دو زلفکـان درازش کمند مشك آگیـن
کنـون بسان کمان است سرو قـامت من / کنـون بسان کمند است روی من پرچین
تو دور گشته و من دور مانده از خدمت / به زندگانی، آری، چه حال بدتر از این

• • •

یك لفظ ناید از دل من، وز دهان تو / یك موی ناید از تن من، وز میان تو
شاید بدن کـه آید جفتی کمان خوب / زین خم گرفته پشت من و ابروان تو
شیز۱۶ و شبه ندیدم، مشك سیاه و قیر / مانـند روزگـار من و زلفکـان تـو
مانا، عقیق نارد هرگز کس از یمن / همرنگ این سرشك من و دو لبان تو

• • •

یك مـوی بـدزدیـدم از دو زلفت / چـون زلف زدی ای صنم، به شانـه
چـونـانش بـه سختی همی کشیدم / چـون مور کـه گندم کشد به خانه
بـا مـوی به خانه شدم، پدر گفت: / «منصور کدام است ازین دوگانه»؟

• • •

**لغت فرس/۱۵۸:**

ای‌جهانداری‌کاین‌چرخ زتو حاجت‌خواست / که تو بر لشکر بدخـواهان بگمار۱۷ مرا

**لغت فرس / ۱۵۷:**

چـون زمین کتیر۱۸ کو از دور / همچـو آب آیـد و نبـاشد آب

**لغت فرس / ۳۰۵:**

سبك۱۹ باش تا کار فرمایمت / سبك وار هـر جای بستایمت

**لغت‌نامه / ۱۲۷۹ (منصور مورد):**

کجا خاك درگاهش از کیمیاست / که یاقوت گردد همی زو مدر۲۰

**حدایق السحر/۸۳:**

بندهٔ دستم کـه به روز فـراق / از همه تن یار دلم بـود و بس

**لغت فرس / ۳۰۱:**

نـزد او آن جوان چـابك رفت / از غم ره گـران و گوش سبك

---

۱۳ــ ضامن، گرو.
۱۴ــ مانند.
۱۵ــ گزارندهٔ بوی خوش.
۱۶ــ آبنوس.
۱۷ــ مسلط کن.
۱۸ــ سراب.
۱۹ــ چابك.
۲۰ــ کلوخ.

بادو نان پر زماست، ماست‌فروش تاشکی[۲۱] بـرد پیش آن تاشك[۲۲]

**لباب الالباب / ۲۵۵:**

جهاندار کافی الکفاة آن که ملك سپارد بـه تدبیر و سعیش زمام
نه بی امن او عـدل بیند جهـان نه بـی رای او ملك دارد نظام
سخارا بـدو کـرد مولی عـزیز جهـان را بدو داد ایـزد قـوام

**لغت فرس / ۳۴٤:**

همان کز یکـی زاهدی دیدمی همی بینم از خیل خلم[۲۳] و خدو

**لغت فرس / ۵۱۰:**

چو کرد او گلیزه[۲۴] پر از آب جوی بـه آب گلیـــزه فـروشست روی

المعجم: نیل، پیل «فی‌الاصل: نیك‌ـبیك» پ: سروی مونس: آز آزر ۷/مونس:سرو و وز سرو ۹/صفا، ت و گـ. د، پیش. مونس: کژدم ن: گژدم پ. صفا، ت و گـ. د، پیش. مونس: با ۱۱/مونس: قدر ۱۲/مونس: همانا که در هر ۱۳/ن. صفا، ت و گـ. د، پیش. مونس: مقطر ۱٤/مونس: برلب مونس: باز گوهر ۵/۲٤۷ ـ صفا، ت و گـ. د، پیش. مونس: فری‌قد (مصرع دوم) مونس: که بنشینی مونس: همی زی ن. مونس: بدو بر مونس: ماها مونس:مخدر ۱۰/مونس: زکافور آن... چو از جور کافور مونس: مشك است رنگـ

ن: گشته ۱٤/صفا، ت. د، پیش، پ. بهشت: به‌بار دارد

لب: کردار و سیمین د، پیش: مژگان لب: فکند این «خل: بماندش نعل»

ن: مکر رسم ن: شه لب: دهان

حدایق: یك نقطه آید حدایق :خیزد ۱۳/صفا، ت و گـ. د، پیش. بهشت: شیزوشبه

ل: بدخواهانش ن، ل: بدخواهانت» (گماردن)

ا: «ن (در حاشیه): خواجه به‌جای خیل ا: خدو «س: خیو»

---

۲۱ــ کاسهٔ پر از ماست.
۲۲ــ مرد چابك.
۲۳ــ آب بینی.
۲٤ــ سبو.

## ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی

(؟ - ؟)

عوفی بدیع بلخی را از گزیدگان «هنر و شعر» خوانده است. هدایت به اشتباه «بدیعی»اش نامیده و همزمان محمود غزنویش شمرده است، و منظومهٔ «راحة‌الانسان یا پندنامهٔ انوشیروان» را از او دانسته است. مدرس نیز به‌پیروی از هدایت برآمده است با این تفاوت که نامش را به اشتباه «محمود بن محمود» نوشته است و آنگاه بیتی چند از آن مثنوی را نقل کرده است. فروزانفر و دبیرسیاقی هم از انتساب «پندنامه» بدو سخن داشته‌اند.

نفیسی که در احوال و اشعار رودکی بدو پرداخته است، و «پندنامهٔ انوشیروان» را هم در دو شمارهٔ سال‌دوم مجلهٔ مهر به‌چاپ‌رسانده است به رد این پیوستگی برآمده و آن را از گوینده‌ای که پس از عنصری (مرگ ۴۳۱) می‌زیسته محسوب داشته است، زیرا که او بیتی از عنصری را بدین گونه در منظومهٔ خویش تضمین کرده است:

| | |
|---|---|
| بدین حسب و این حال و این داوری | یکی بیت گوید عجب عنصری: |
| «چو از کوه گیری و ننهی به جای | سرانجام کوه اندر آید زپای» |

دکتر صفا هم «پندنامهٔ انوشیروان» را به‌اشعار قرن پنجم شبیه دانسته و در ضمن دو تن بودن «بدایعی و بدیع» را بعید نمی‌داند. شاید هم هدایت دو شاعر را که یکی در نیمهٔ بازپسین سدهٔ چهارم و هممصر سامانیان بوده است، و دیگری را که در قرن پنجم و به دورهٔ غزنویان می‌زیسته است یك تن پنداشته باشد.

به هر جهت ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی که با منجیك و دقیقی همزمان بوده است، نامورترین چغانیان امیر فاضل شاعر ابویحیی طاهر بن فضل بن محمد چغانی را که به سال ۳۸۱ کشته شد، می‌ستوده است.

**رباعی**

دلدار منا ترا صدف خواهم کرد    آخر به مدارات به کف خواهم کرد
یا آن که تو را به مهر خود رام کنم    یا عمر بـه عشق تو تلف خواهم کرد

• • •

هوا روی زمین را شد مطرز[1]    به‌صافی آب دریا، نی به قرمز
نفیر[2] ابر فروردین برآمد    فتاد اندر سپاه گل هزاهز[3]
ز رنگ راغ رنگ حله حیران    زبانگ مرغ، بانگ رود عاجز
بدان‌منگر که می منع‌است،می خور    لوقت الورد شرب الخمر جائز
نگاری باید اکنون خلخی زاد    به رخساره بت چین را مجاهز[4]
به میدان نشاط اندر خرامد    نبشته بر قدح: هل من مبارز
به یاد سید حران عالم    ابو یحیی الذی یحیی به العز
به بستان فضایل‌ها مهناد[5]    به میزان[6] بدی هستان[7] ممیز[8]
همیشه نام او را آفرین جفت    همیشه عرض[9] او را مال محرز[10]
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی    بر ایـن رستم دل حاتم جوائز[11]
همه امرش به کام دل روان باد    همه آهنگ او را دهر موجز[12]
لقای او به معنی قول باری[13]    بقای دشمنان چون بیت راجز

• • •

چه پوشی جوشن غفلت؟ که روزی    تو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر نه به معیار    نگه کن تا کجا گردد زبانه[14]

• • •

**این بیت در لغت فرس به شاهد «غرچه» از شاعری به‌نام «بدیعی» آمده است. از او در جایی سخنی نرفته است.**

**لغت فرس / ٤٧٤:**

بفریبد دلت بـه هر سخنی    روستایی و غرچه[15] را مانی

---

۱ ــ نگارساز، نگارگر.
۲ــ غرش، تندر.
۳ــ جنبش.
٤ــ حریف، همانند، مشابه.
٥ــ هماهنگ، سازگار، لایق.
٦ــ مقیاس.
۷ــ وجود، هستی.
۸ــ تمیزدهنده.
۹ــ آبرو، شرف.
۱۰ــ استوارکننده.
۱۱ــ بخشش‌ها.
۱۲ــ خلاصه.
۱۳ــ خدا.
١٤ــ آلتی که در میان شاهین ترازوست.
۱٥ــ ابله.

لب: دریای بقرمز «خل: دریانی بقرمز، بصافی در آبی و بقرمز!» صفا، ت: دریای بقرمز(؟) د، پیش: دریای بقرمز «نسخه‌بدل: دریانی بقرمز، معنی‌مصراع روشن‌نیست.» ل: دریا، نی به‌قرمز (مطرز ل: بساقی آب دریای بقرمز (کذا؟) (طاهربن فضل) لب تمام مصرع‌دوم را میان [ ] برده است مج از لب گرفته است سخن و صفا، ت به‌جای مصرع دوم مصرع ششم را ضبط کرده‌اند: «ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز لب: [زرنگ راغ رنگ حله حیوان]، مج نیز از لب گرفته و در [ ] برده اما به‌جای «حله» «جمله» دارد. سخن و صفا، ت ندارند مج: ز بانگ ابر «لب: مرغ» مج: ست و میخور مج: بوقت الورد، (همچنین ن) سخن: لوقت «به وقت الورد ظ» ن: شرب الواح جایز (م نیز از او گرفته) مج: سید احرار «لب: حران» سخن: سید حران «بیاد سید احرار عالم» ن: ابوالیحیی (به نقل از او «م») صفا، ت. د، پیش در هردو مصرع: بقای.

صفا، ت: زمانه

## امیر ابویحیی طاهر بن فضل بن محمد چغانی

(؟ - ۳۸۱)

خطه‌ای که درهٔ سرخان آن را فراگرفته و در مسیر علیای آمودریا قرار دارد، و یکی از ولایت‌های ماوراءالنهر است با مرکزش «چغانیان» نامیده می‌شد. اهالی آنجا را «چغانیانی» یا «چغانی» و پادشاهانش را «چغان خدات» می‌گفتند.

خاندانی که در تاریخ ایران به «چغانیان» معروفند، از این ناحیه خاسته‌اند.

«چغانیان» دودمانیند که در احیای زبان پارسی به قدر همتشان سهیمند، ولی بدبختانه در متن‌های تاریخی‌ای که امروزه از پس حادثه‌های مردافکن زمان برایمان مانده است و به آن‌ها دسترسی داریم، از این خانوادهٔ با حمیت ایرانی درخور نامشان و خدمتگزاریشان سخنی نرفته است.

اینان که شاید از بازماندگان همان «چغان خدات»های دوران ساسانیان باشند به آل محتاج یا محتاجیان نیز ناموزند.

نیای دوده‌اشان که از نوادگان «چغان خدات» شمرده شده است، محتاج بن احمد نام داشت. از او جز نام خبری نداریم. همین‌قدر می‌دانیم که فرزندانش در دوره‌های سامانیان و غزنویان فرمانروای چغانیان و خراسان بودند. سپه‌سالار و فرمانده سپاه گردیدند. برخی با پادشاه زمان درافتادند، او را فراری داده و پادشاه‌سازی کردند. شکست خوردند و پیروزی هم یافتند. گروگان گرفتند و رهین نیز دادند. گاهی منصوب و هنگامی مغضوب شدند. وقتی نیابت و موقعی ریاست داشتند. دوری به‌جان هم افتادند و عهدی محمود غزنوی بدانان درپیچید و دمار از نهادشان برآورد.

و تاریخ بدین‌جا که رسید به تحرز از تیغ تیز محمود و ترکان شرور دیگر از پرداختن بدانان کوتاه آمد.

باری، از این تبار ایرانی دو تن به دانش و شعر شهره‌اند. یکی فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج بن احمد چغانی و دیگری عموزاده‌اش ابویحیی طاهر بن فضل بن محمد بن مظفربن محتاج بن احمد چغانی است.

فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان بود. دقیقی، منجیك ترمـذی، لبیبی و فرخـی شاعران دربارش و ستاینـده‌اش بـوده‌اند.

نظامی عروضی در حسب حال فرخی، فخـرالدوله را امیری به چغانیان، تربیت‌کنندهٔ شاعران «صله و جایـزه» دهنده‌ای بی‌همتا و شعرشناسی شاعر می‌خواند.

و اما امیر فاضل و شاعر ابویحیی طاهر بن فضل چغانی.

ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج بن احمد که پدر بزرگ طاهر بن فضل بود، از سوی سامانیان حکومت نیشابور را از سال ۳۲۰ تا ۳۲۳ یعنی سالی که ماکان کاکی دیلمی بدان شهر دست‌یافت داشته است. ابوبکر محمد در سال۳۲۹که درگذشت دارای دو پسر به‌نام‌ـ های ابوعلی احمد بن محمد بن مظفربن محتاج بن احمد و ابوالعباس فضل بن محمد بن مظفر بن محتاج بن احمد بود.

ابوعلی احمد بن محمد چغانی عموی طاهر بن فضل زندگی پرـ ماجرایی داشته است. نوح بن نصر سامانی که در سال ۳۲۶ حکومت نیشابور را بـدو داده بود، بـه‌سال ۳۲۷ وی را بـه سپه‌سالاری و فرمانروائی خراسان برگزید. ابوعلـی چغانی پس از آن‌که ماکان کاکی دیلمی را در جنگی به سال ۳۲۹ کشت و ری را در ۳۳۳ گشاد با نوح بن نصر به دشمنایگی درآمد، و ابراهیم سامانی عموی وی را به پادشاهی برداشت و تا بخـارا هم پیش رانـد. سپس با شاه سامانی آشتی‌کرد و پسر خود ابوالمظفر عبدالله‌بن احمد چغانی را به‌گروگان نوح داد. در سال ۳۴۰ بار دیگر به حاکمی نیشابور گزیده شد، در ۳۴۳ عزل گردید، آنگاه باز هم به حکومت آنجا گمارده شد، تا آن‌که در وبای ۳۴۴ فرمان یافت.

امیر مشهور و ستودهٔ فرخی فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی از فرزندزادگان همین ابوعلی است.

پسر دیگر ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج بن احمد چغانی که کنیه‌اش ابوالعباس بود ـ فضل نام داشته است که درسال ۳۳۳ نیابت حکومت جبال با وی بوده است، وی دو پسر داشت. مهتر ابومحمد عباس بن فضل که گفته‌اند منجیك ترمذی او را هم ستوده است و بیشتر از این خبرش را نداریم، و پسر کهتر ابویحیی طاهر بن فضل چغانی است که غرض از این همه «سخن درازکشید»ن پرداختن بدو است.

کنیهٔ طاهر بن فضل که امیری نامور، شاعری چیره‌دست و فاضلی مشهور بوده است، بر اثر اشتباه تذکره‌نگاران به صورت‌های مختلفی ثبت شده است.

بدیع بلخی شاعر معاصر و ستاینده‌اش در بیتی از قصیده‌ای او را «ابویحیی» خوانده است:

به یاد سید حران عالم　　　ابو یحیی الذی یحیی به العز

جرفادقانی در ترجمه تاریخ یمینی از طاهر بن فضل که چغانیان را از ابوالمظفر احمد بن محمد ستانده و بر آن ناحیه حکم می‌رانده است بی‌کنیه نام می‌برد.

ابوسعید گردیزی که در «زین‌الاخبار» کنیهٔ طاهر بن فضل را «ابوالحسن» نوشته است، از احمدبن محمد به‌کنیهٔ «ابوالمظفر» یاد می‌کند.

عوفی به گزارش حال امیر طاهر بن فضل که می‌رسد بی‌توجه به گفتهٔ خود در سرگذشت بدیع بلخی، کنیه‌اش‌را «ابوالمظفر»می‌نگارد.

سده‌ها بعد هدایت‌نیز به‌پیروی از عوفی‌برآمده و«ابوالمظفر»ش خوانده است. در لغت‌نامه دوبار، دفعه‌ای پای کنیهٔ «ابوالمظفر» که منقول از لباب‌الالباب است، و نوبت دیگر زیر «طاهر» که باز به‌کنیهٔ «ابوالمظفر» با ذکر گفته‌های ترجمهٔ تاریخ یمینی، ابوسعیدگردیزی،

عوفی و هدایت که پیشتر آورده شد، بدو پرداخته گردیده است. لغت‌نامه آنگاه به نقل نوشته‌های نفیسی و اقبال توجه کرده است که بعد خواهد آمد.

هرمان اته در «تاریخ ادبیات فارسی» گمان برده است که فرخی «... مورد توجه ابوالمظفر طاهر چغانی» قرار گرفته بوده است. هرچند دکتر شفق در حاشیهٔ همان کتاب گفتهٔ او را اصلاح کرده است، لیکن دریغا که بسیاری از محققان ما نیز به چنین انگاشت ناروائی گرفتار آمده‌اند.

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر در حسب حال منجیك «ابوالمظفر» را کنیهٔ طاهر بن فضل انگاشته است.

دایرةالمعارف فارسی ضمن سخن از آل محتاج کنیهٔ وی را به‌خطا «ابوالمظفر» ثبت نموده است.

فرهنگ معین هم چنین اشتباهی را تکرار کرده است.

دکتر مظاهر مصفا نیز در «پاسداران سخن» به منجیك که می‌رسد از ستودگان آن شاعر یکی هم طاهر بن فضل را دانسته و کنیه‌اش را «ابوالمظفر» نوشته است.

استاد ملك‌الشعرای بهار که در مقاله‌ای قصیدهٔ رائیهٔ لبیبی را در ستایش ابوالمظفر چغانی شناخته است، نام امیر مذکور را نبرده است. اما نوشته که بایستی همان ستودهٔ دقیقی و فرخی بوده باشد. همو در سبك‌شناسی از ابوالمظفر چغانیی نام برده که دقیقی به‌دستور وی یا امیر نوح سرایش شاهنامه‌اش را آغازیده است.

فرهنگ سخنوران نیز او را به کنیهٔ «ابوالمظفر» خوانده است.

نفیسی که در احوال و اشعار رودکی ابتدا از او با کنیهٔ «ابو-المظفر» یاد کرده است و در انتها کنیهٔ «ابویحیی» را «درست‌تر» دانسته است، برعکس در کتاب‌دیگرش «تاریخ نظم‌ونثر در ایران...» هنگامی که شاعران آن سده را برمی‌شمارد خلاف آخرین گفتهٔ خود قلم زده و تنها به کنیهٔ «ابوالمظفر» بسنده نموده است.

دکتر صفا در «تاریخ ادبیات در ایران» از طاهر بن فضل نخست

با کنیه‌های «ابوعلی ابوالمظفر (یا ابویحیی)» سخن داشته است، بعد «ابویحیی»اش نامیده و سپس با ذکر کنیه‌های «امیر ابویحیی یا ابوالحسن یا ابوالمظفر» به گزارش حالش پرداخته است، وی آنگاه در «گنج سخن» فقط به کنیهٔ «ابویحیی» اکتفا کرده و بدین وسیله به‌درستی نظرش در حاشیهٔ تاریخ ادبیات خویش صحه گذاشته است.

استاد زنده‌یاد عباس اقبال قصیدهٔ منجیك را که در ستایش امیری از چغانیان به کنیهٔ «ابوالمظفر» سروده شده است، و عوفی آن را در مدح امیر طاهر بن فضل «ممدوح دیگر» منجیك دانسته است، به نص تاریخ گردیزی طاهر بن فضل را به کنیهٔ «ابوالحسن» شناخته است. اقبال سپس «ابوالمظفر» نام برده شده در قصیدهٔ منجیك را «فخر-الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترك دقیقی و فرخی»می‌داند. پس بنا بر «عقیدهٔ» وی «عوفی را در این موضع اشتباه دست داده» و «... امر مسلم این که قصیدهٔ لامیهٔ منجیك... در مدح امیر ابوالحسن طاهر بن فضل مقتول در ۳۸۱ نیست بلکه در مدح امیر ابوالمظفری است که به قرائن باید همان ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترك دقیقی و فرخی باشد.».

چنانکه دیده شد و از جامع‌التواریخ ـ بخش غزنویان ـ که رونویسی از «ترجمهٔ تاریخ یمینی» است بگذریم، قدیمی‌ترین سندی که نموده آمد قصیدهٔ بدیع بلخی است که طاهربن فضل را به کنیهٔ «ابویحیی» خوانده است. گردیزی «ابوالحسن»ش می‌نامد. ترجمه تاریخ یمینی کنیهٔ وی را نمی‌گوید. اما هر دو به‌اتفاق احمد بن‌محمد را «ابوالمظفر» می‌نامند، البته ترجمهٔ یمینی با ذکر کنیه و نام از او سخن گفته ولی گردیزی فقط به کنیه اکتفا نموده است. تنها چند سدهٔ بعد است که عوفی از طاهر بن فضل به کنیهٔ «ابوالمظفر» نام می‌برد. پس بنا به اشتباه‌های مکرری که از عوفی در لباب‌الالباب دیده‌ایم، خرده‌ای بر او نمی‌گیریم و جز آنکه قولش‌را سست بینگاریم و از آن درگذریم چاره‌ای نداریم.

سخنی که پیش می‌آید این است که چرا امیری به دو کنیه نامور

بوده است. از زندگانی بدیع بلخی چنانکه در گزارش حالش گفته آمد اطلاع درستی جز قول عوفی و دیگرانی که سده‌ها پس از وی می‌زیسته‌اند و از او ابتر سخن داشته‌اند در دست نیست. حدسی که می‌توانیم زد این است که کنیهٔ «ابویحیی» مشهورترین و به گمان من تنهاترین کنیهٔ امیر چغانیان طاهر بن فضل بوده است چون که شاعر دربارش او را بدین کنیه خوانده است.

اما اگر کنیهٔ «ابوالحسن» را که فقط در تاریخ گردیزی یا زین‌الاخبار، آن هم تاریخی که ۶۲ سال بعد از کشته شدن امیر چغانیان نگاشته آمده است به‌عنوان کنیهٔ دومی که امیر طاهر چغانی بدان نیز معروف بوده است، و این یك را به حساب غفلت یا سهو ناسخان اشتباهکارمان نگذاریم و حدس و گمان را یك‌سو نهیم و از ابوسعید گردیزیی که در نوشتن کتابش سوای آنچه که در خاطرها و سینه‌ها محفوظ بوده از تاریخ یا تاریخ‌هایی هم که تا زمان وی نوشته آمده بوده بهره برگرفته است، بدین دلیل که گفته‌ای مقنع و مأخذی موثق است بپذیریم، انصاف را می‌بینیم که کنیه‌ای خوش نشسته در پهلوی نام امیر طاهر به‌چشم می‌آید. چه گردیزی جنگی‌را که بازگفته است، از ابوالمظفری که نام زده است، از کسی‌که به ابوالمظفر یاوری داده است، جنگی که میان دو پسر عموزاده روی داده است و در پایان به شکست و کشته شدن امیر طاهر بن فضل انجامیده‌است، دقیق و درست چون عتبی قلم زده است. از این روی به‌جاست که تأکید شادروان استاد عباس اقبال را که کنیهٔ طاهر چغانی را «ابوالحسن» می‌داند به صرف کنیهٔ دیگر امیر طاهر قبول کنیم.

ناگفته نگذریم. از چغانیان سه تن کنیهٔ «ابوالمظفر» داشته‌اند. یکی ابوالمظفر محتاج بن احمد چغانی بود که نیای بزرگ خاندان بوده است. دومی ابوالمظفر عبدالله‌بن احمد است که پدرش ابوعلی احمد بن محمد آنگاه که با نوح بن نصر سازش کرد، او را به‌گروگان به‌خدمت نوح فرستاد. عبدالله در بخارا و درگاه آن شاه گرامی بود و روزگار می‌گذاشت تا آن که روزی از اسب به‌زیر افتاد و گذشته شد

و کالبدش را نوح بن نصر به چغانیان نزد پدرش داد. سومی فخر-الدوله ابوالمظفر احمدبن‌محمدبن احمدبن‌محمدبن مظفر بن محتاج‌بن احمد است‌که بهار در مقاله‌اش بی‌ذکر نام و کنیه او را ممدوح دقیقی شمرده است. اما این که گفته نظم شاهنامهٔ دقیقی نیز به دستور همین امیر صورت گرفته است، چنین‌نیست، زیرا امیری که دقیقی به‌فرمان او به‌نظم شاهنامه‌اش دست یازیده است به‌احتمال قریب به‌یقین نوح بن منصور بوده است.

دیگر این که نظر تقی‌زاده و محققانی‌که فخرالدوله را «ابوالمظفر محمد بن احمد» انگاشته‌اند خطا است. صحیح عقیدهٔ علامه قزوینی است که در حواشی چهار مقاله آمده و دیگران و از جمله عباس اقبال که نام ابوالمظفر را «احمد بن محمد» دانسته‌اند، اقبال در حواشی حدایق‌السحر نگاشته است که: «... به‌فواصلی ظاهراً دقیقی اوایل عهد و منجیك اواسط و فرخی اواخر روزگار او را درك کرده و از صلات و مواهب او که به‌قول صاحب چهار مقاله «این نوع را تربیت» می‌کرده «و این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر..» می‌داد بهره‌ها برده‌اند.

باری، منجیك ترمذی نیز چه روشن و آشکار نام او را بر زبان شعر خویش روان ساخته است:

بسان عمر و عطای خدایگان جهان　　　ابوالمظفر شاه چغانیان احمد

* * *

آفتاب پادشاهی سامانیان اندك اندك زردی می‌گرفت. غلامان پلاس‌پوش پلاسی که تا دیروز به کارهای پلشت روزگار می‌گذاشتند خوش‌خوشك به‌حاجبی، سالاری، فرمانروائی و زورمداری می‌رسیدند. تبخال قدرت و تمجمج اندیشهٔ‌سترون مغزهای پوك دمی دل‌ها و جان‌ها و سرهاشان را آسوده نمی‌گذاشت. شهوت بالانشینی، گرگ پیر گرسنهٔ از خیل مانده‌اشان را به تکاپو واداشته بود تا به هر سوراخی سرك کشد و به هر لاشهٔ گندیده‌ای پوزهٔ عفن‌تر از آن خود را بمالد و قدرت را ولو یکبار اگر هم گاهی باشد تجربه کنند. یکی از آن‌غلامان

لش و لوش و چشم سفید و وقیح ابوالحسن فایق خاص بود که در فرومایگی و فتنه‌انگیزی و پستی گرسیوز پیش وی سپر بر آب می‌افگند. فایق تا روزی که زنده بود از شهر آشوبی و تباهی زمانی باز نایستاد. گاهی با مؤیدالدولهٔ بویهی پنهانی ساخت و پشت به حملهٔ او داد. نوبتی با ابوالحسن سیمجور تبانی کرد و دست به خون ابوالحسین عتبی بیالود. هنگامی با ابوعلی سیمجور نفاق آورد و دفع شد و به مرو درافتاد. آن وقت قوایی گرد آورد و روی به بخارا نهاد. پادشاه سامانی او را بشکست و فایق به‌زحمت از جیحون گذشت و خود را به‌بلخ رسانید و از خان ترك کمك خواست. و...

در چنین روزگاری بود که به‌اشارهٔ نوح بن منصور فرمانروائی چغانیان را از ابوالمظفر احمد بن محمد که گویا به سبب سر و سری که از پیش با فایق داشت ستاندند و به ابویحیی طاهر بن فضل‌دادند. ابوالمظفر احمد بن محمد به سویی نمی‌رود. به بلخ می‌شتابد و از یار غار مدد می‌خواهد.

طاهر بن فضل هم که «... خفت حال و قلت اعوان فایق و خلو عرصهٔ بلخ بشنید...» یا به ایمای شاه یا به «... استخلاص بلخ طمع بست و با حشم خویش به حصار بلخ...» می‌رود. غافل از این که هماورد روباهی زبون و مکار است. فایق مردمان بلخ را با چرب‌زبانی بفریفت و «... عامهٔ بلخ از شهر بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند و یکی از جملهٔ اعراب طاهر را بشناخت، او را به‌طعنه‌ای از مرکوب بینداخت و فرود آمد و سرش برداشت و چون لشکر او از حال او خبر یافتند منهزم شدند و هریکی از جانبی جان بیرون برد.».

جرفادقانی سال وقوع حادثه را نمی‌نویسد. اما این همه را با رویدادهای زمان پادشاهی نوح بن منصور (۳۶۵ـ۳۸۷) و «ذکرفایق و حالت او» رقم می‌زند. گردیزی نبرد امیر طاهر بن فضل را با ابوالمظفر احمد بن محمد دو سه سطری پس از ثبت تاریخ ۳۸۱ می‌نگارد و بدین وسیله می‌رساندکه مرگ امیر چغانی در چنین ایامی اتفاق افتاده است.

پس این که عوفی درگذشت او را ۳۷۷ نوشته، اشتباهی است که کرده و دیگرانی چون نفیسی، فروزانفر، دبیرسیاقی و مصفا از او تأثیر پذیرفته‌اند.

در بطلان بیان هدایت که طاهر چغانـــی را از معاصران سلطان محمود غزنوی شمرده است. تخـــارستان را قلمرو و بلخ را مرکـــز حکومت وی پنداشته است. او را معرف فـــرخی سیستانی به محمود غزنوی انگاشته است. دقیقی را نیز از شاعران درگاه وی خـــوانده است. گفته‌هایی که اته را به اشتباه انداخته است. ما را سخنی جز آنچه در رد آن‌ها رانده است نیست.

بنا به گفتهٔ عوفی که به تأیید نفیسی و اقبـــال هم رسیده است، منجیك ترمذی ستایندهٔ امیر طاهر چغانی نیز بوده است.

باری، امیری که «نادرهٔ عهد و یگانهٔ عصر» بود، «فضلی ظاهر و علمی وافر» داشت، شعر خوش می‌سرود و شمشیر خوب می‌زد، رزم‌ـ آور و پرخاشجوی بود و می‌خواند:

فاش شد نام من به گیتی فاش  من نترسم زجنگ وز پرخاش

از چغانیان خاسته بـــود و در دورهٔ سامانیان می‌زیست، و می‌دانست «که گیتی بـــه یك سان ندارد درنگ» و توشهٔ آزاده‌ای چنو جـــز این نیست که: «کز نیش، نوش [مکد] و از ماده شیر، شیر»، چـــون که گروهی رنگ‌آور و چشم‌تنگ و گستاخ و نبهره در کارند تا زندگانی را بر آزادگانی مثل او تنگ گردانند.

یك شهر همی فسون و رنگ‌آمیزند  تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند

تا او به مراد دل نرسد و شادی و کامرانی را درنیابد، ولیك سوز او را دریابد، به دردش دارد، به سوك دلش نشاند، تا چاره را در شور دل جوید، و برای تشفی آن بخواند:

دوران مرا ز وصل شادان نکنـــد  جز تـــربیت رقیب نادان نـــکند
هرگـــز نرساند دل ما را به مراد  کاری بـــه مراد نامـــرادان نکند

شادش نکرد، دادش نداد، وصلش نیز نـــداد. و او را که به دلدارش چنین می‌گفت:

دلدار منا، ترا صدف خواهم کرد / آخر به مدارات به‌کف خواهم کرد
یا آنکه ترا به مهر خود رام کنم / یا عمر به‌عشق تو تلف خواهم کرد

به «خندهٔ پنهانی و مهر» عاریتی امیر را «به مدارات رام» کـــرد و آنگاه «به‌تیر خدنگ» نامرادی چنان به سال ۳۸۱ نقش بر زمینش ساخت که دیگر برنخاست.

شگفتا! او که می‌خواست «دلدار را [در] صدف» دلش گیرد، خود در صدف خاك شد.

• • •

شادم به خدنگ۱ تو که ناوك۲ فکنان را / سوی هدف خویش نهانی نظـــری هست
چون غنچه چه دانی تو که در خلوت نازی / کز بهر تو چون باد صبا دربدری هست
از خندهٔ پنهـــانی لعل تـــو تـــوان یافت / کز حـــال دل گمشده او را خبری هست
گفتی که مرا هست بسی چون تو گرفتار / بنما به گرفتاری من، گـــر دگری هست

رباعی

دلدار منا ترا صدف خواهم کرد / آخر به مدارات به‌کف خواهم کرد
یا آنکه ترا به مهر خود رام کنم / یا عمر به‌عشق تو تلف خواهم‌کرد

• • •

رباعی

یك شهر همی فسون و رنگ‌آمیـــزند / تا بـــر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما به حدیث عشق ما چـــه ستیزند / هر مرغی را به‌پـــای خویش آویزند

• • •

رباعی

دوران مرا ز وصل شادان نکند / جـــز تـــربیت رقیب نـــادان نکند
هرگز نرساند دل مـــا را به مراد / کـــاری بـــه مراد نامـــرادان نکند

• • •

چـــرا بـــاده نیـــاری ماهـــرویـــا! / که بی می صبر نتوان بر قلق بر
به‌نرگس ننگری تا چون شکفته‌ست / چو رومی جام بر سیمین طبق بر

---

۱ــ درختی بسیار سخت که‌از چوب آن نیزه گذاشته و رها می‌کردند تا دورتر رود.
۲ــ تیری کوچك‌که در غلاف آهنین ناومانند و تیر و زین اسب سازند.

• • •

بر مملکت سوار نگشتی تو از گزاف / وآزادگانت بنده نگشتند خیر خیر[3]
ایدون به موقعی به مدارای روزگار / کز نیش نوش مکی و از ماده شیر شیر

• • •

دلم تنگ دارد بدان چشم تنگ / خداوند دیبای فیروزه رنگ
به چشم گوزن است و رفتار کبك / به کشی گور است و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و، شیرین دو لب / چنانك از میان دو شکر شرنگ[4]
کمان دو ابروش و آن غمزه‌ها / یکایك به دل بر، چو تیر خدنگ
بدان مانند آن بت که خون مرا / کشیده‌ست بر بوره[5] تازیش تنگ
یکی فال گیریم و شاید بدن / که گیتی به یك سان ندارد درنگ

• • •

آن ساقی مهروی صبوحی بر من خورد / وز خواب دو چشمش چو دوتا نرگس خرم
وآن جام می‌اندر کف او همچو ستاره / ناخورده یکی جام، دگر داده دمادم
وان میغ جنوبی چو یکی مطرف خز بود / دامن به‌زمین برزده همچون شب ادهم[6]
بربسته هوا چون کمری قوس‌قزح را / از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گویی‌که دو سه پیرهن‌است‌از دو سه گونه / وز دامن هریك زدگر پارگکی[7] کم

## لغز فقاع

لعبتی سبز چهر و تنگ دهان / بفزاید نشاط پیر و جوان
معجر[8] سر چو زآن برهنه کنی / خشم گیرد کف افگند ز دهان
ور بخواهی ورا که بوسه زنی / او بخندد، تو را کند گریان

## در صفت نرگس

آن گلی کش ساق از مینای سبز / بر سرش بر، سیم و زر آمیخته
ناخن حور است گویی گرد گرد / دیدهٔ باز از میانش انگیخته

## در وصف اسب

چو شب بود و هرگه که بشتافتی / به تگ روز بگذشته دریافتی

بیت‌های زیر را که در لغت فرس به‌نام امیر طاهر چغانی است به بدیع بلخی هم نسبت داده‌اند، و لغت‌نامه.

---

۳ـ بیهوده، بی‌سبب.
۴ـ زهر.
۵ـ اسب سرخ
۶ـ سیاه، تیره‌گون.
۷ـ سخت اندك، پارهٔ خرد، کمی.
۸ـ در، روسری.

**لغت فرس / ۱۰۶ح:**

گر خدو[9] را بر آسمان فکنم — بی‌گمانم که بر چکاد[10] آید

**لغت‌نامه ذیل ماهرو، و صفا ج۱/۴۳۲:**

چرا باده نیاری ماهرویا — که بی می صبر نتوان بر قلق[11] بر

بده باده به یاد ماهرویی — که بی وی صبر نتوان در خلق بر[12]

به نرگس ننگری تا چون شکفته‌ست — چو روی جام بر زرین طبق بر

**لغت فرس / ۲۱۷:**

اشك باریدش و نیوشه گرفت — باز بفزود گفته‌های دراز

**لغت فرس / ۱۷۳:**

روا نبود به زندان و بند بسته تنم — اگرنه زلفك مشكین او بدی جلویز[13]

**لغت فرس / ۲۱۳:**

فاش[14] شد نام من به گیتی، فاش — من نترسم زجنگك وز پرخاش

**لغت فرس / ۲۸۸:**

نادان گمان بری و نه آگاهی — از تنبل و عزیمت[15] و نیرنگش[16]

**لغت فرس / ۳۰۴:**

ای جوجگك[17] به‌سال و به‌بالا بلند زه — ای با دو زلف بافته چون دو كمند زه

**لغت فرس (دری) / ۱۸۰:**

چرا بگرید زار ار نه غمگنست غمام[18] — گریستنش چه‌باید که شد جهان پدرام[19]

---

این بیت در «لب» با [ ] آمده پیداست که از مأخذی دیگر است.

لب: چه استیزند مج. د، پیش. صفا، ت: چه ستیزند «تلفظ‌شود: چستیزند، بکسر اول».

مج. بپای خود لب: چرا باده نیاری ماهرویا «خ ل: بده باده بیاد ماهرویی»

ترجمان: وز باده شیرشیر (به‌نقل از آن صفا در ت و از این یك مظاهر مصفا در ح ص۷۵ مج و توضیحی چنین که بدان افزوده است: «مصراع آخر چنین است و سخت بیمعناست نظر

۹ــ آب دهان.

۱۰ــ تارك سر، بالا، پیشانی.

۱۱ــ بیقراری.

۱۲ــ خوشخوئی.

۱۳ــ كمند.

۱۴ــ معروف.

۱۵ افسون.

۱۶ــ حیله.

۱۷ــ فروخ ماکیان.جوژگلك، جوجهٔ‌كوچك.

۱۸ــ ابر.

۱۹ــ دلگشای، خوش، خرم، آراسته.

میدهیم که باده‌شیر سهواست و بجای آن ماده شیر مناسبت دارد.»
لب: بکشی چو گورست و کبر پلنگ «خل: گور و بکینه‌پلنگ» مج: بکشی چو گور و بکینه پلنگ ل: بکشی چو گوراست و کبر پلنگ (طاهربن فضل) صفا، ت و گ: ضبط متن لب: چنان مرکز مج: چنان کز ۱/۲۸۰ لب: صفا، گ: غمزها مج: وان غمزه‌ها لب. ل (همان): شاید بدان.
لب. مج: از مج: جام یکی داده ل: جام و دگر داده (طاهربن فضل) لب. صفا، ت و گ د، پیش. م: مطرف خور ل: [جنو]بی چو یکی مطرب خور «ظ. مطرف» مج: اخضر معلم صفا، ت: تاریکی کم ل: تاریکی کم «پارگکی کم (مج‌الفصحاء) و همین صحیح‌است».
لب و به نقل از اوم: دو بوسه زنی
لب: دریافتی «پیداست که اینجا چیزی افتاده است» ل: چوسب «ظ: شب» (همان)
د: خذو «نج»: خیو دری: «م: من» صف: خیو «ك: حجر/«لف ۱۰۶» در حاشیه: خذو»
او: گرخیو ـ ل: خیو «بنقل از حاشیهٔ فرهنگ اسدی» (چکاد) صف: بر آسمان «ك: بآسمان»
صف: طاهر فضل «ك: ابوطاهر».
ا: روا نبودی زندان و بندوبست تنم صف: طاهر فضل «ك: «فضل» ندارد صف: روا نبودی زندان و بند «ط/د: نبودی زندان و بند/ك: نبودی زندان بند (متن از دهخدا)» ل: ضبط اسدی (همانجا) دری: نبودی «جهانگیری و سروری و رشیدی: روا نبود بزندان.» دری: «ق (ازع وس وحن): بندوبست، قواس: بندبست، یص و دا: مانند متن.»
دری: این نام هیچ نترسم.
ا: «این بیت راس دارد بجای بیت قبل.»
دری: اصل: طاهرالفضل. سایر نسخ: عنصری. د: عنصری (صف و ا نیز).
دری: «یص: نگرید» دری: ه و فس: ابر.» دری: «س: باشد» ا: «چ: ابر» د: ... ایرانه «چ»: ابرارنه...؛ «ا»: زارارنه...، «نج»: چرا بگیرد ابرارنه عمکنست‌عمام. (متن از استاد دهخداست) ا: «س: باشد» صف بندرام [پدرام].

## ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی

**(به احتمال ۳۱۵ تا ۳۲۰؟)**

«... و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک می‌گفت، امازبان فارسی نیکو نمی‌دانست، پیش من آمد، دیوان منجیك و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر ممنی که او را مشکل بود از من بپرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشمار خود بر من بخواند.»

این گفتار حکیم سخنوری است که بیهوده از شاعری سخن نمی‌گوید و شعرش را «نیك» نمی‌شمارد. از بیان ناصرخسرو برمی‌آید که دیوان‌های منجیك و دقیقی، دو شاعر همزمان و هم ممدوح تا سدهٔ پنجم هجری از میان نرفته و در دسترس بوده است، سخنوران و سخن‌سنجان از آن‌ها بهره‌ها برمی‌گرفته و در فرهنگ‌های خویش که تألیف می‌کردند بیت‌هایی‌ازشعرهای‌آن‌ها را نیز به‌عنوان‌شاهد می‌آورده‌اند.

دریغا! که امروزه از دیوان منجیك نشانی نمانده و از شعرهایش هم جز سیسد بیت به ما نرسیده است. هرچند از همین‌ها نیز به چیره‌زبانی، «ساحری» و استادی او در بیان تشبیه‌های بکر و به‌جا نشاندن در کلام در نگین شعر می‌توان پی‌برد، اما اگر یورش بربرانهٔ چپاولگران فرهنگ نمی‌شد، چه می‌شد؟!

شاعری که به‌شیرینی سخن، ملاحت‌گفتار، بلاغت کلام، وجاهت بیان، حسن ترکیب، شیوازبانی و نکته‌پردازی نامور است، و در هزل نیز «دستی قوی داشت» و از زخم‌زبانش آن‌کس که می‌آزردش، امان نداشت. چنانکه سوزنی سمرقندی در این رسته خود را با او سنجیده و حتی برتر هم شمرده است:

من آن کسم که‌چو کردم به‌هجو گفتن رای    هزار منجیك از پیش من کم آرد پای

و هدایت نیز از او به «تیز زباذ[ی]، هزل آیینذ[ی]، تند طبع[ی]، زبان آور[ی]، بلیغ[ی] و نکته داذ[ی]» یاد کرده است، آنگونه «که

کسی از تیر طعنش نرستی و از کمند هجوش نجستی. سینهٔ اهل کینه را به خدنگ هجا خستی و دست اهل زمان را به کمند هزل بستی..»، در عوض، عوفی که در سرگذشت وی «از ساحران شاعران[ش]» خوانده است، و سخنش را «شعری غریب و الفاظی خوب و معانی بکر و عبارتی بلیغ و استعارتی نادر» دانسته‌است، بدین‌معنی اشارتی ندارد.

منجیك با بدیع بلخی و فرخی معاصر بوده است. سخنش را به «شعر رودکی» و سبك فرخی و ادیب صابر را با وجود «تفاوت»هایی به سخن آن دو «شبیه» دانسته‌اند، حتی در شعر فرخی «مشابهتی» هم با شعر او دیده‌اند، و گفته‌اند که «بعضی از قصیده‌های منوچهری تحت تأثیر مستقیم شعر منجیك ساخته شده است» تا آنجا که سخن‌آفرینی چون عنصری نیز بی‌تأثیر از او نبوده است، همچنانکه‌عثمان مختاری هم چشم کردهٔ شعر منجیك گشته بود. از متأخران نیز محمد علی‌سروش اصفهانی که فرخی سدهٔ سیزدهم نام‌گرفته است به‌پیروی از او برآمده است.

منجیك به روش گویندگان سدهٔ چهارم مانند رودکی، خسروانی و فرخی در موسیقی نیز استاد بوده و چنگ خوش می‌زده است.

خلاصه آن که سخن‌سازی چنین که طبعش به لطافت بامدادان بهاری ماننده است و شعرهایش به زلالی اشك گل‌ها شبیه، و سبکش چنان سخن‌گسترانی را به‌پیروی واداشته است، آنگونه که گفته‌اند و خود نیز می‌گوید:

ای آنکه زتاج تو بتابد مه و زهره تا کی بود این مسکین منجیك به‌حجره

ابوالحسن علی بن محمد منجیك ترمذی نام دارد. نامی که علامهٔ قزوینی را به شگفتی درانداخته است، آنگاه که در اعلام زرکلی به اسم محمد بن منجك بن ابی‌بکر بن منجك کبیر و دو تن دیگر از هوشمندان همان «طایفه» برخورد کرده و یادداشت نموده است که: «... شاید ربطی داشته باشد اشتقاقاً این‌اسم با اسم منجیك خودمان».

نامی که نفیسی آن را به صورت «منجك» و «منجیك» هر دو آورده و «ظاهراً ترکی» پنداشته است و، پدر و پسری را که «... از ترکان دست‌نشاندهٔ ممالیك مصر در شام» بوده‌اند، بدین نام برشمرده است. گور پدر در حملهٔ تیموریان بدان شهر بوده و قبر پسر هنوز هم در دمشق می‌باشد. نفیسی سپس «مینجشمك» زبان ترکی جغتایی را به «گفتگو کردن» معنی کرده و آنگاه احتمال داده است که: «ممکن‌است این کلمه از همین ماده مشتق باشد.».

هدایت و گویا به‌روایت از او عبدالغنی میرزایف به نقل از صاحب تاریخ احیاءالملوك شهرت منجیك را از قریه‌ای به همین نام در خاور ترمذ دانسته‌اند.

اسدی‌در لغت فرس گوید: «منجك آن بود که مشعبدان [بدو] قلم و چیزها برجهانند. منجیك (ترمذی) گوید:

به منجك جهاندی مرا از درت  بهانه نهادی تو بر مادرت».

صحاح‌الفرس همین معنی لغت فرس و شعر منجیك را آورده است. ولی برهان که «منجك» را بر وزن اندك خوانده، سه معنای دیگر هم به معنای دو فرهنگ پیش افزوده است. لغت‌نامه به نقل از فرهنگ نفیسی، اشتینگاس و لسان‌العجم شعوری «منجیك» را «صنعت شعبده‌ـ بازی» معنی کرده است.

به‌نظر می‌رسد که چم‌های فرهنگ‌ها شامل نام «منجیك» شاعر نمی‌شود. تأویلی هم که نفیسی در ترکی جغتایی بودن آن کرده است، تأمل‌انگیز است. نوشتهٔ صاحب احیاءالملوك هم اگرچه نخست اقناع کننده‌است، پرسش‌آور نیز هست‌که پس‌چرا «ی»نسبت بدان نیفزوده و «منجیکی ترمذی» نگفته‌اند.

بنابراین ناگزیریم با عقدهٔ ناگشاده‌ای که در دل داریم و می‌ـ فشاردمان و سبب ویژه‌اش نیز عدم دسترسی به منابع و مآخذ حل مشکل است سر کنیم و چون علامهٔ قزوینی بگوئیم که: «این چه اسمی است؟».

باری، هرچه هست در ترمذی‌بودنش که شکی نیست. ترمذ به‌زیر تا و زبر میم شهری بزرگ و معروف با باروئی به نزدیکی جیحون در ماوراءالنهر بود و بازارهایی آجرفرش داشت. در چنین شهری شاعر لطیف طبع و نکته‌پرداز ما در سدهٔ چهارم به سخن‌زنی پرداخت و از آنجا راهی دربار چغانیان شد. به بارگاه چغانیان که راه یافت، زمانی بود که دقیقی منزل پرداخته بود تا او جا گرم کند. اواسط فرمانروائی امیران چغانی بود. «نامدار بودند و یگانهٔ عصر» «این نوع را تربیت» می‌کردند و «این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر» می‌دادند، «شعرشناس» بودند و «نیز شعر» می‌گفتند. منجیك را دریافتند و گرامی داشتند و به تیمارخواریش درافزودند، او هم از آن خاندان به‌ستایش امیر ابویحیی طاهر بن فضل و ابوالمظفر فخر الدوله احمد بن محمد و بنا به گفتهٔ سعید نفیسی ابوالمظفر عبدالله بن احمد عموی فخرالدوله و هم‌چنین ابومحمد عباس برادر طاهر بن فضل پرداخت.

در شعرهای بازماندهٔ منجیك قصیده‌ای که ابوالمظفر عبدالله بن احمد چغانی را مدح کرده باشد نمی‌بینیم جز قصیده‌ای که با مطلع:

| | |
|---|---|
| خماری ای که زدیبای احمری است قباش | گران کند سر ما را همی خمار هواش |

آغاز می‌شود تا آن‌جا که می‌گوید:

| | |
|---|---|
| کجاست رطل که‌خورشید سوی‌گردون‌رفت | چو آبگینهٔ شامی سفید گشت ضیاش |
| به یاد شمسهٔ اشراف دهر عبدالله | که گر عبید نویسد بدو زمانه سزاش |

می‌نماید که در سوك آن امیرزاده سروده شده است. چه عبدالله به واسطهٔ صلحی که پدرش ابوعلی احمدبن‌محمد چغانی با نوح بن نصر کرده بود از سال ۳۳۷ در بخارا گروگان شاه سامانی بود، تا آن‌که در همانجا به سال ۳۴۰ روزی از اسب به‌زیر افتاد و مرد. نوح کالبدش را با احترام به چغانیان نزد پدرش فرستاد. این قصیده که بیت‌هایی از آن به ما نرسیده است به نظر می‌رسد که دربارهٔ همین رویداد و در سال ۳۴۰ گفته شده باشد، چه لحن اندوه دارد.

منجیك، ابویحیی طاهر بن فضل چغانی را هم که بر فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی چیرگی یافته و چغانیان‌را از چنگش ستانده بود، و در نبردی که میان دو پسر عم به سال ۳۸۱ روی‌داد کشته گشت، ستوده است. وی در قصیده‌ای که امیر مذکور را می‌ستاید بدین واقعه اشاره کرده و خواسته است که برای رضای خاطر پادشاه به پچپچه‌هایی که درگرفته بوده است پاسخی داده باشد، تا هم از امیر چغانی دلجوئی نموده و هم از او دفع شبهت کند و برائتش نماید. نظیر همین اتفاق سال‌ها پیش از آن زمان در سیستان روی داده بود.

خلف بن احمد در سفر مکه شوهر خواهرش طاهر بن حسین را به نیابت خویش گماشت. طاهر او را خلع کرده و خود را شاه خواند. خلف از سفر حج که بازگشت، راهی جز توسل به منصور بن نوح نیافت. از او کمك خواست. منصور دو بار به یاریش شتافت و طاهر را درهم شکست. خلف بر تخت قرار گرفت. شباهت این دو حادثه به هم و ذکر نام «طاهر» در قصیده‌ای که چنین می‌آغازد:

الا بـه من ده آن داروی روان نـژنـد — زمانه دیده فـراوان و دیر مانده به‌بند
چو جان‌عاشق سوزان، چو روی‌حاسد زرد — زمهـر پختـه و نایـافته زدود گـزنـد
به یـاد طاهر پرویـزبخت خسرو تخت — درخت دولت سر برزده بـه چرخ بلند
بدان زمان که بر ابطال گونه تیره شود — همه کمیت نماید زخـون سیاه و سمند
بسا سپاها گـویی که هستی از پـولاد — چو در به نیـزه بسفت و به‌تیغ بپراگند
به‌هیچ عاصی بر نوك نیزه راست نکرد — کـه نه بـه طاعت بازآمـد و علم بفگند
به روز بزم وی، بر گنج گوهرش بگری — به روز رزم وی، از اختـر عدوش بخند
چـو آفتاب زگـرد اندرون پدیـد آیـد — عـدو کمر بگشایـد چـو او گشاد کمند

و بدین بیت پایان می‌یابد:

بدین جفا که خداوند کـرد معذور است — به گاه ملك چه بیگـانه و چه خویشاوند

هدایت را به اشتباه انداخته و چکامه‌ای را که در ستایش ابویحیی طاهر بن فضل چغانی بوده است، در مدح طاهر بن حسین سیستانی پنداشته است، و بدین وسیله واقعه را ۲۲ سالی به عقب برده است.

منجیك همچنین فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی را که دوباره از سال ۳۸۱ چغانیان را به یاری ابوالحسن فایق خاص غلام رومی فتنه‌انگیز نوح بن نصر از پسر عموزاده‌اش بازگرفته و به تخت برآمده بود مدح کرده است. از چکامه‌ای که هدایت منتخبی از آن را در مجمع‌الفصحا آورده است برمی‌آید که‌زمان سرایش چکامهٔ مزبور بایستی سال ۳۸۱ که فخرالدوله «شاه چغانیان» گردیده بوده باشد، زیرا تك‌تك بیت‌های این قصیدهٔ ناتمام بدین‌معنی اشاره دارد:

هوا قضاست، هوا را به حیله نتوان زد — چه پرنیان به‌بر تیر او، چه زآهن سد
رسیده آفت نشپیل او به هر کامی — فکنده کشتهٔ آسیب او به هر مشهد
چنو نبوده نه هست و نه نیز خواهد بود — فراق او متواتر، هوای او سرمد
بسان عمر و عطای خدایگان بزرگ — ابوالمظفر شاه چغانیان احمد
بدانگهی که برآورده شد زمین از گرد — نه وادی از که پیدا نه ابیض از اسود
به پشت مردان بر، پاره کرده زخم زرد — به روی اسبان بر، سرخ کرده خون مقود
ایا بدیع شهی کت نظیر نه به جهان — میان خلق چو سیمرغ مفردی مفرد

نفیسی در همان کتاب، منجیك و خسروی را که همزمان بوده‌اند با ابوحفص سغدی معاصر پنداشته است. کدام ابوحفص؟ ابوحفصی که آن دو بیت مشهور را بدو نسبت داده‌اند و نخستین شاعرش خوانده‌اند (نفیسی اولین‌شاعر بودنش را غلط می‌داند) یا ابوحفصی که آفرینندهٔ شهرود بوده است؟ یا ابوحفصی که‌فرهنگی فارسی نوشته بوده است؟

ابوحفصی که فرهنگ فارسی نوشته در میانهٔ سدهٔ پنجم می‌زیسته است. از ابوحفصی که شهرود را در سال ۳۰۶ آفریده است هیچگونه اطلاعی نداریم، اما در این که باید سنی از او گذشته باشد تا موفق به آفرینش سازی در موسیقی گردد و بدان وسیله نامور شود حرفی نیست، بنابراین پذیرش و رد نظریهٔ استاد آسان نیست، ولی به‌احتمال زیاد یا منجیك و خسروی سرخسی با او همزمان نبوده‌اند، یا آن‌که آخرین روزهای زندگانیش را دریافته‌اند، یا این که سال‌ها پس از او زاده شده‌اند. چنانکه می‌دانیم خسروی سرخسی پیش از سال ۳۸۳

گذشته است. اما اگر منجیك به هنگام مرگ عبدالله چغانی ۲۰ـ۲۵ ساله می‌بوده تولد او باید میان یکی از سال‌های ۳۱۵ تا ۳۲۰ روی داده باشد. پس او که ستایشگری فخرالدوله ابوالمظفر احمدبن محمد چغانی را می‌نموده بایستی عمر درازی کرده و سنی در حدود ۶۵ سال اندکی بیشتر یا کمتر داشته و پیری را دریافته باشد، چنانکه به تشبیب قصیدهٔ لامیه‌اش که در ستایش فخرالدوله سروده است به‌پیری خود ظریفانه و شاعرانه اشاره دارد:

مرا زدیده گرفت آفتاب، خواب زوال — کجا بتابد خیل ستارگان خیال
به‌خانه در بنشستم، به جای می خوردم — به جام ناله، می داغ دوست مالامال
هزاردستان آواز داد و گفت: چه بود؟ — مرا زشاخ فگندی بـه ناله بیش منال

در سه تك‌بیتی نیز که از او مانده است در بیت نخست چه با صراحت پیریش را بازمی‌گوید:

رنگ رخ من چو غمروات شد از غم — موی سر من سپید گشت چو مهرب

و در این بیت همگان را از پرداختن به دنیا و پشت‌گرمی بدان که نمدی دیوچه‌زده است برحذر می‌دارد:

دل بپرداز زمانی و منه پشت بدو — که پدیدار شده دیوچه اندر نمدا

اندیشه‌ای که از پس گذر عمری به بیهودگی، آن هم در سال‌های پیری به‌آدمی دست می‌دهد. از این بیت وی نیز پیداست که از آسیب پیری در امان نمانده است، چنانکه به‌ناله درآمده است و آرزوی مرگ را دارد، آن‌هم با چه درد و سوز:

یارب چرا نبرد مرگك از ما — این سالخورده زال تن آسان را

نفیسی در جلد دوم کتاب احوال و اشعار رودکی منجیك را از شاعران «معروف قرن پنجم» و ستایشگر «... طاهر بن فضل...» نامیده است، در صورتی که در جلد سوم همان اثر نقیض آن را نوشته است. اگر غلط چاپی نباشد، اشتباهی است که از هدایت بدو سرایت کرده است، زیرا هدایت منجیك را از سرایندگان «ملوك

صفاریهٔ سیستان» و محمود غزنوی شمرده و با ابوالمعالی نحاس‌رازی و ابوالمفاخر رازی معاصر دانسته است.

از «ملوك صفاریهٔ سیستان» مقصود هدایت طاهر بن حسین سیستانی بوده است که پیشتر گفته آمد و نیازی به‌بازگفتن نمی‌بینم. اما دربارهٔ ابوالمعالی نحاس‌رازی و ابوالمفاخررازی، استاد زنده‌یاد عباس اقبال در حواشی پرارزشی که بر حدایق‌السحر نوشته است روشن نموده که خطای مزبور از دولتشاه سمرقندی سرچشمه گرفته است. آنگاه ثابت‌نموده است‌که ابوالمعالی نحاس رازی و ابوالمفاخر رازی هر دو یکی است و در «اواخر قرن پنجم و اوائل مأیه ششم هجری» می‌زیسته است.

منجیك با آن که به مدح امیران و بزرگان روزگار می‌گذاشت، و از این سبب بایستی زندگانی آسوده‌ای می‌داشت، برعکس نداشت. گذرانش به‌سختی بود و زمانه آن‌چنان‌شرنگ فقر در کامش‌فروریخته بود که سوزش درون به‌فریادش واداشت. فریادی که به‌اوج نرسیده فروکش کرد و به خاموشی گرایید. فریادی که فاصلهٔ دوگون زیستن را خوب ننموده به پژواکی بیمار غنج بدل گردید، در نتیجه به ذهن متبادر می‌شود که‌منجیك به‌اعتراضی فردی نه خواستی همگانی بسنده کرده است.

ای آن که زتاج تو بتابد مه و زهره ‌ ‌ ‌ تا کی بود این مسکین منجیك به حجره
همواره به‌حجره در چون دیو نشسته است ‌ ‌ ‌ نه جامه و نه نانش، نه دیگك نه سفره

و در همان حالی که حاکمان را دزد و میخواره و زنباره و ملمون و خسیس می‌نامید:

سه حاکمند اینجا، چون غلبه همه دزد ‌ ‌ ‌ میخواره و زنباره و ملمون و خسیسند

و از شاعران دیگر می‌خواست که به مدح خواجگانی چون خواجه ختلان برنیایند:

برادران منا، زین سپس سیه مکنید ‌ ‌ ‌ به مدح خواجهٔ ختلان به جشن‌ها خامه

باز بی‌برگی و بینوایی وادارش می‌کرد که از هم‌آنان، آن نیز نه به خواهش و یا ترحم‌انگیزی بلکه با منت نهادن بر ممدوح، از او چنین گونه جفتی پای‌افزار بخواهد:

چندیت مدح گفتم و چندی عذاب دید گر زانکه نیست سیمت، جفتی شمم فرست

ناگاه از نهیب موج «دریای عقل» که «بد و نیک روزگار» را بدو نموده بود، به خود آمده و از «شیر سفلگان» درمی‌گذشت و به نان خشکی که «به آب دیده» نرم کرده بود، و دکتر مظاهر مصفا آن را به «بلند همت[ی]» منجیك استاد در قصیده سرائی تعبیر نموده است، قناعت می‌ورزید.

ای به دریای عقل کرده شناه وز بد و نیك روزگار آگاه
نان فروزن به آب دیدهٔ خویش وز در هیچ سفله شیر مخواه

به عهد منجیك ایرانیان روز «مهرگان» را که آغاز زمستان و شانزدهمین روز هر ماه بوده و از شانزدهم مهر می‌آغازیده است، و به‌فرشتهٔ مهر اختصاص داشته است، و دومین عید بزرگ و ارجمند و باستانیشان بود، و بنا به گفتار بندهشن «مشیا و مشیانه در چنین روزی تولد یافتند» گرامی داشته و جشن می‌گرفتند.

خدایگانا، فرخنده مهرگان آمد زباغ گشت به تحویل آفتاب احوال

یا:

ای امیر مهربان این مهرگان خرم گذار فر و فرمان‌فریدون ورز بافرهنگ‌وهنگ

در شعرهای بازماندهٔ منجیك سه بیت که شاید از قصیده‌ای باشد جلی‌تر و گوهری‌تراست، سه بیتی که‌نمایانندهٔسرشت ویژهٔگوینده‌ای است که تنها به ستایشگری بسنده نکرده و از کنار ناروائی‌ها به آسودگی و بی‌خیالی نمی‌گذشته است، از دیدن ناشایست‌ها چشم فرو نمی‌بسته و عیب‌پوشی نمی‌کرده است. اگر دیوان وی می‌ماند حتم به شعرهای بیشتری از این سنخ دسترسی داشتیم و به قضاوتی بایسته‌تر می‌نشستیم.

بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود — وزیر باید ملك هزار ساله چه سود
وزیر نو ستدی کو زرای بی معنی — به گوش ملك تو اندر فگند کری زود
چو ملك کر شود و نشنود مراد ملك — دو چیز باید دینار زرد و تیغ کبود

حال که دیوان شاعر نامدار ما نماند، چه توان کرد؟ چاره‌ای نیست جز آن که امروزه از همین سه بیت و منجیکی که گستاخ بود و بی‌پروا، و پند تلخ را که زقومتر از هر نوشدارویی است، به‌صراحت بیان می‌کرد و بیمی به دل راه نمی‌داد، و بدین وسیله با ابوطیب سرخسی سبکی را در ادب پارسی بنیاد گذاشت که سعدی به کمال رسانندهٔ آن گردید سخن کنیم.

منجیك در این سه بیت با دقیقی همزبان و همرای گردید و به احتمالی از او تأثیر پذیرفت. آنجا که دقیقی گفته است:

که ملکت شکاری است کو را نگیرد — عقاب پرنده، نه شیر ژیانی
دو چیز است کو را به‌بند اندر آرد — یکی تیغ هندی، دگر زر کانی
به شمشیر باید گرفتن مر او را — به دینار بستنش پای، ار توانی

بدبختانه دقیقی و منجیك به سبب زمان زیستشان این را دیگر نمی‌دانستند که هماره نمی‌توان ملتی را به ابزارها و ترفندهای گونه‌گون به‌بند کرد و چون دوالپا بر گرده‌اش سوار شد. زیرا هنگامی که ملتی را جان به‌لب رسد و کارد از گوشت درگذرد، دنبه‌دادن کاری بیهوده گردد، چه آن ملت برای همیشه دندان از روی جگر برگیرد، و آنگاه است که در برابر «نه» وی دینار از نرمش درافتد و تیغ از برش بازماند.

منجیك شاعری شوخ‌طبع و لطیفه‌پرداز هم بود. آنچه دکتر غلامحسین یوسفی دربارهٔ شوخ‌طبعی و آگاهی عبید زاکانی گفته است دربارهٔ همهٔ شاعرانی که در ادب گران‌سال و بلندپایهٔ پارسی به‌طنز و طیبت نامور گردیده‌اند، کمابیش صدق می‌کند. زیرا همه در حال و هوایی چون عبید البته با استثناهایی می‌زیسته‌اند. نابهنجاری‌ها و در سایهٔ افزار کشتار، زور گفتن‌ها، ناحق‌کردن‌ها و حق نمودن‌ها، به حقوق اجتماعی ملت تجاوز کردن‌ها و آنگاه به حیله‌های مردم‌فریبانه

آن‌ها را موجه جلوه دادن‌ها، خلاصه این‌ها و مانندهای این‌ها طبع زودرنج، و دیدهٔ بیدار و، ذهن کنجکاو، ضمیرآگاه و انتقادگر آگاهان ظریف ما را چنان می‌آزرد که چاره‌ای جز انتقاد و راهی جز طنز و ظرافت پیش‌روی نمی‌یافتند، چه حق را و انتقاد را روباروی نشاید گفت، زیر لحاف گفتن هم که به خود آدمی برمی‌گردد و به‌سنگ‌صبور گفتن هم که بهره‌ای ندارد. بنابراین از بندار رازی گرفته تا طیان مرغزی، از منجیك ترمذی گرفته تا سوزنی سمرقندی، از ابوالعلاء شوشتری گرفته تا انوری ابیوردی، از ابوالعباس ربنجنی بخارائی گرفته تا عبید زاکانی و خلاصه همهٔ آنانی که چون اینان بوده‌اند، آری همه و همه‌از محیط آزارندهٔ آزادگان روشن‌بین به‌یکسان در رنج بوده‌اند.

منجیك در عصری می‌زیست که دورهٔ سامانیان به‌سر می‌رسید و میهن از یورش تازیان آرامشش را بازنیافته میدان ترکتازی غلامان ترك تشنهٔ قدرت گشته بود. غلامبارگی، زنبارگی، شکمبارگی، نیرنگ‌بازی، قلتبانی، بزرگ منشی و... مهتری به‌شمار می‌رفت. در چنین هنگامه‌ای منجیك تیزبین موی‌شکاف محیط آلوده و دغل‌پرور و رذل‌نواز را زیر ضربه‌های جانشکار ژوبین طنز و هزل خویش می‌گرفت تا داد خود از کهتر و مهتر بستاند.

آن کو زسنگ خارا آهن برون کشد ... نسکی زکف او نتوان خود برون‌کشید

یا:

ای سند چو استر، چه نشینی تو بر استر ... چون خویشتنی را نکند مرد مسخر

یا:

همه تفاخر آن‌ها به جود و دانش بود ... همه‌تفاخر این‌ها به‌غاشیه‌است و جناغ

یا:

هرکه تو را هجو گفت و هجو ترا خواند ... روز شهادت زبان او نشود گنگ

منجیك شاعری ستایشگر اما آگاه‌بود. با آن‌که می‌دانست درافتادن

به دریای پر از نهنگ آشنایی «مجلسیان» پادشاه که قومی چاپلوس، گربز، دوز و کلك باز، دوروی و رنگ‌آور بودند، بیم جان دارد. باز می‌گفت:

ای مجلسیان حضرت شاه — دریای شما نهنگ دارد
از بهر خدا مرا بگویید — تا نان شما چه رنگ دارد

و از آن جان او باران می‌خواست تا خود بگویند که نانشان چرك آلوده‌ای است که مایه و رنگ از آب و خون آنانی گرفته است که «جان در جان ما» کرده‌اند.

منجیك را در لغز نیز دستی قوی بوده است، چنانکه دربارهٔ کشتی گفته است:

تا کی گویی مدار علم به من گشت — جان و دلم علم را گزیده وطن گشت
چیست یکی ماده‌ای که بی نر پیشت — روزی ده ره بزاد و آبستن گشت

منجیك عصر ابوریحان را درنیافت تا آزمایش آن دانشمند نستوه را ببیند و باور کند که «زمرد و افعی» افسانه‌ای بیش نیست. او دست بخشندهٔ خواجه را که دیدهٔ آز را ترکاند، دید و چنین سرود:

شنیده‌ام به حکایت که دیدهٔ افعی — برون جهد چو زمرد بر او برند فراز
من این‌ندیدم، دیدم‌که‌خواجه دست بداشت — برابر دل من بترکید دیدهٔ آز

از این دو بیت منجیك برمی‌آید که ایرانیان خدای‌نامه‌ها یا شاهنامه‌ها را با تصویرها می‌نگاشته‌اند «تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن»ها:

به شاهنامه بس، ار هیبت تو نقش کنند — زشاهنامه به میدان رود به جنگ فراز
زهیبت تو عدو نقش شاهنامه شود — کز او نه مرد به‌کار آید و نه‌اسب‌و نه ساز

منجیك با آن‌که «درگوی و گزیده‌گوی» بود، بسیارگوی نیز بوده است، ولی با تأسف باید گفته آید که امروزه از آن همه اندکی بیش نمانده است. می‌گوید:

با این‌همه سخن چو همی جفت خواستم — آمد فراخ. . . . . . . . . .

پایان سخن این که منجیك زبان‌آوری شیرین سخن بـود، چنانکه خود لطف سخنش را دریافته بوده است:

هرچند حقیرم، سخنم عالـی و شیرین — آری عسل شیرین نایـد مگـر از منج
دل بپرداز زمانی و منه پشت بدو — که پدیدار شده دیوچه[۱] اندر نمدا

* * *

تـا بـه در پـادشـاه عـادل رفتنـد — بسته به ترگون[۲] درون، فضول و خطا را

* * *

من فـراموش نکردستم و نخـواهم کـرد — آن تبوك[۳] جـو و، آن ناوهٔ اشنان[۴] تـرا

* * *

آن تلخ و، بـدو عمـر تلخ، شیرین — آن زرد و، بـدو روی زرد، حمرا[۵]

* * *

با سهم[۶] تو آن را که حاسد تست — پیرایه کمند[۷] است و جلد کمرا[۸]

* * *

یـا رب چـرا نبرد مرگك از مـا — این سالخـورده زال[۹] تن‌آسان را

* * *

[تشنه چـون بـود سنگدل دلبند — خواست آب آن زمان به‌خنداخند]
داد در دسـت او مـرنـدهٔ[۱۰] آب — خـورد آب از مرنـده او بشتاب

* * *

ای رخ تو آفتاب و غمـزهٔ تو، یب[۱۱] — کرد فراغت مرا چـو زرین ابیب[۱۲]
استه[۱۳] و غامی[۱۴] شدم ز درد جدائی — هامی[۱۵] و وامی[۱۶]شدم ز خستن‌منزب[۱۷]
رنگك رخ من چو غمروات[۱۸] شد از غم — موی سر من سپید گشت چو مهرب[۱۹]

---

۱ــ کرم، بید.
۲ــ دوال فتراك.
۳ــ طبق بقالان.
٤ــ چوبك.
۵ــ سرخ‌رنگك.
٦ــ قهر، غضب، خشم.
۷ــ ریسمانی‌که هنگام جنگك آن را بر گردن و کمر دشمن‌اندازند و وی‌را به‌بندآورند.
۸ــ قید، چنبر، گرفتاری.
۹ــ پیر، فرتوت.
۱۰ــ کوزهٔ آب.
۱۱ــ تیر.
۱۲ــ خلال، دندان کاو.
۱۳ــ ملول، به‌تنگك‌آمده، ستوه.
۱٤ــ ناتوان.
۱۵ــ سرگشته.
۱٦ــ درمانده.
۱۷ــ تب.
۱۸ــ به.
۱۹ــ برف.

* * *

به منجك۲۰ جهاندی مرا از درت بهانه نهادی تو بر مادرت

* * *

که ربوخه۲۱ گردد او بر پشت تو که شود زیرش ربوخه، خواهرت

* * *

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است مردم داس و دلوس۲۲ از در روی‌آماس است
ما برفتیم و شده نوژان۲۳ کحلان پس ما به‌شبی گفتی‌تو کش سلب از انقاس۲۴است

* * *

بر متسراح کوپله۲۵ سازیده است بر مستراح کوپله کشنیده۲۶ است

* * *

چندیت مدح گفتم و چندی عذاب دید کر زان‌که نیست‌سیمت، جفتی‌شمم۲۷ فرست

## لغز کشتی

تا کی گویی مدار علم به من گشت جان و دلم علم را گزیده وطن گشت
چیست یکی ماده‌ای که بی‌نر پیشت روزی ده ره بزاد و آبستن گشت

* * *

چون مرغش از هوا به سوی ورده۲۸ از معده باز تاوه۲۹ شود نسانت

* * *

مثال بنده، وان تو نگارا کلیچهٔ آفتاب۳۰ و برگ ورتاج

* * *

عجب آید مرا زتو که همی چون‌کشی آن کلان دو خایهٔ فنج۳۱

* * *

هرچند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مگر از منج۳۲

* * *

آباد بر آن کره خر ای پاکیت آباد۳۳ بشناس مر آن را که خداوند ترا داد

* * *

---

۲۰ـ آلت مشعبدان.
۲۱ـ خوشی شهوت.
۲۲ـ سفله.
۲۳ـ رود، سیل.
۲٤ـ سیاهی‌ها.
۲۵ـ قفل.
۲٦ـ که شنیده.
۲۷ـ پای‌افزار.
۲۸ـ چوب کبوتربازان.
۲۹ـ تابه.
۳۰ـ قرص آفتاب.
۳۱ـ دبهٔ خایه.
۳۲ـ زنبور عسل.
۳۳ـ آفرین.

دو مار بـه گـزنده بر دو لب تـو دوسان[۳۴]
زان قلیهٔ چو طاعون[۳۵]، زان نان همچو نخچد[۳۶]

• • •

خواجه یکی غـلامك رس[۳۷] دارد — کز ناگوارد، خانه چو تس[۳۸] دارد
ایـدون به طبع ... خورد گویی — چـون ماکیان به... در ... دارد

• • •

ای مجلسیـان حضـرت شاه — دریـای شمـا نهنـگ دارد
از بهر خـدا مرا بگـوییـد — تا نان شما چـه رنگ دارد؟

• • •

ایا بلایه، اگر کارکـرد پنهان بـود — کنون‌توانی باری خشوك[۳۹] پنهان کرد

## در ستایش فخرالدوله ابوالمظفر احمدبن محمد چغانی

هوا قضاست، هـوا را به حیله نتوان زد — چه پرنیان به بر تیر او، چه زآهن سد
هواست این کهٔ همی داردم در این شب‌ها — منـادم الـدبـران و مراعـی الفـرقـد
پر از بدایع لفظ و پـر از صنایع دست — پرازمخاوف[۴۰] چشم‌و پراز طرایف[۴۱]خد[۴۲]
فغـان من همه زان جعد بی‌تکلف تست — فگنده طبع بر او بر، هـزارگونه عقد[۴۳]
رسیـده آفت نشپیل او به هـر کامـی — نهـاده کشتهٔ آسیب او به هـر مشهد[۴۴]
چنو نبوده، نه هست و، نه نیز خواهد بود — فـراق او متواتر[۴۵]، هـوای او سرمد[۴۶]
بسان عمـر و عطای خـدایگان بـزرگ — ابـوالمظفـر شاه چغـانیـان احمـد
همه صفات خـداوند بر تو زیبا هست — بـرون ازین دو صفت لم یلد ولم یـولد
بدانگهی کـه برآورده شد زمین از گرد — نه وادی از کـه پیدا، نه ابیض از اسود
به پشت مردان بر، پاره کرده زخم زره — به‌روی اسبان بر، سرخ کرده خون مقود[۴۷]
ایا بدیع شهی کت نظیـر نه به جهـان — میان خلـق چـو سیمرغ مفـردی مفـرد

• • •

انـدر فضایل تـو عدم گـویی — چون تخـلهٔ[۴۸] کلیم پیمبر شد

---

۳۴ـ چسبان.
۳۵ـ تلخ.
۳۶ـ ریم آهن.
۳۷ـ شکم‌خواره.
۳۸ـ باد بیصدایی که از مقعد خارج گردد.
۳۹ـ حرامزاده.
۴۰ـ جای‌های ترسناك.
۴۱ـ لطیف و خوش و پسندیده.
۴۲ـ روی، گونه.
۴۳ـ گره‌ها.
۴۴ـ جای شهادت.
۴۵ـ پیاپی.
۴۶ـ پیوسته، جاوید.
۴۷ـ لگام.
۴۸ـ نعلین.

آن سگك ملعون برفت، این سند[49] را ازخویشتن
تخم را مانند باشنگك[50] ایدرش بر جای ماند

## در ستایش ابو یحیی‌طاهربن فضل چغانی

الا، بـه من ده آن داروی روان نـژنـد — زمانه دیده فـراوان و، دیر مانده به‌بند
چو جان عاشق سوزان، چو روی‌حاسد زرد — زمهـر پختـه و، نایـافته زدود گـزند
به یـاد طاهـر پـرویزتخت خسرو بخت — درخت دولت، سر بـرزده به چرخ بلند
بدان زمان که بر ابطال[51] تیره‌گون گردد — همه کمیت[52] نماید زخون سیاه و سمند[53]
بسا سپاها، گـویی کـه هستی از پولاد — چو در به نیزه بسفت و به تیغ بپراگند
به هیچ عاصی بر، نوك نیزه راست نکرد — کـه نه به طاعت باز آمـد و علم بفگند
به روز بزم وی، بر گنج گوهرش بگری — به روز رزم وی از اختـرعدوش بخند
چـو آفتاب زگـرد اندرون پدیـد آیـد — عـدو کمر بگشاید، چـو او گشاد کمند
بدین جفا که خـداوند کرد معذور است — به گاه ملك چه بیگانه و چـه خویشاوند

* * *

ندانـد مشعبد ورا[54] بند[55] چون — ندانـد مهندس ورا درز[56] چنـد

* * *

سه حاکمکند این‌جا چون غلبه[57] همه دزد — میخواره و زنبـاره و ملعون و خسیسند

* * *

رو کـرا در نبرد گـردد زرد — سرخ رویش به آلغونه[58] کنند

* * *

بسا طبیب که مایه نداشت، درد فزود — وزیر باید، ملك هزار ساله چه سود
وزیر نو ستدی کـو ز رای بی معنی — به گوش ملك تو اندر فگند، کری زود
چو ملك، کر شود و، نشنود مراد ملك — دو چیز باید، دینار زرد و تیغ کبود

## در ستـایش ابـومحمد عباس چغانی

به منظر[59] آمد باید، که وقت منظر[60] بود — نقاب[61] لاله گشودنـد و، لاله روی نمود
بنفشهٔ طبـری خیل خیـل[62] سر برکـرد — چو آتشی کـه به گوگرد بـردوید کبود

---

۴۹ـ حرامزاده.
۵۰ـ خیار بزرگ تخمی.
۵۱ـ جمع بطل. دلیران، دلاوران.
۵۲ـ اسب سرخ یال و دم سیاه، کهر.
۵۳ـ اسبی کـه رنگش مایل به‌زردی بـود، زرده.
۵٤ـ وی را.
۵۵ـ مکر، فریب.
۵٦ـ شکاف، رخنه.
۵۷ـ کشکرك، زاغچه.
۵۸ـ گاسگونه. سرخاب.
۵۹ـ قسمت مرتفع از قصر و کاخی چون ایوان بی‌در.
٦۰ـ تماشا، نظر.
٦۱ـ روبند، حجاب.

بیار ماها، آن آفتاب[۶۳] کش بخوری
فرو شود به دو لب، وز دو رخ برآید زود
به نام بار خدایی که نام او همه سال
زبانت زرین سازد، دهانت مشك‌آلود
ابو محمد عباس میر فرخ‌زاد
که زنگ جور زمانه به فرخی بزدود

• • •

داری کنگی کلندره[۶۴] که شب و روز
خواجهٔ ما را ز ... دارد خشنود

• • •

آن کو زسنگ خارا آهن برون کشد
نسکی[۶۵] زکف تو نتواند برون کشید

## درصفت اسپ

چگونه اسپی؟ کش ماه نو بزیبد نعل
فلك نه بس بودش زین کارزار از عار
دوگوش‌را بنهدچون دوبرگ ورد[۶۶]چنانك
زبان برون کند و زینهار خواهد مار
به گاه رفتن همچون چهار کوکب سعد
دو، می برآید و، دو، می فروشود هموار

• • •

جاف جاف[۶۷]است وشوخگین[۶۸] و سترگ[۶۹]
زنده مگذار دول[۷۰] را زنهار

• • •

بالا چون سرو نورسیده بهاری
کوهی لرزان میان ساق و میان بر
صبر نماندم چو آن بدیدم گفتم
زه که به‌جز مسکه[۷۱] خور ندادت مادر
ترسم چشمت رسد که سخت خطیری[۷۲]
چون که نبندند خرمکت[۷۳] به گلو بر

• • •

چه در است آن به زیر لعل شکر
چه ماه است آن، به زیر میغ عنبر
چه سرو است این، که پیماید زمین را
نشاند بر زمین، محراب انور
به هنگام کمر بستن تو گویی
همه بر آب زمزم بندد آذر
همه شب دیده‌ام زآسیب هجرش
بسان اکحل[۷۴] از آسیب نشتر
به دوش و گردن دوشیزه ماند
به باغ اندر زگل‌ها شاخ پر بر
به ناف آهوی خرخیز ماند
نسیم یاسمین و ورد احمر
بدان ماند همی صحرا، که گویی
بگستردند طاووسان بر او پر

---

۶۲ـ بسیار بسیار، فراوان.
۶۳ـ کنایه از می، شراب.
۶۴ـ مردم بشکوه و قوی.
۶۵ـ عدس.
۶۶ـ گل سرخ.
۶۷ـ زن قحبه.
۶۸ـ پلید.
۶۹ـ بی‌آزرم.
۷۰ـ هیز، مخنث.
۷۱ـ کره.
۷۲ـ عزیز.
۷۳ـ خرمهره، مهره‌ای از آبگینه که آن را چشم‌زد خوانند.
۷۴ـ نام رگی است میان قیفال و اسیلم که فصد آن‌کنند و آنرا رگ‌هفت‌اندام‌گویند.

به زیر۷۵ باربد مانـد بـه دستان همـی منقـار مـرغـان نـواگـر
تو گـویی هـرکجا حور بهشت است بـه دست هـریك از یـاقوت چـادر
زبـان ابـر بر گـل‌هـای صحـرا زبـان خـواجه گشت از بـار گـوهر
مبارك خـواجـه‌ای کـز شکـر دایم نهـاده بـر سـر آلاش۷۶ افسـر۷۷
میـان مـوج دریـای بخیلـی کفش کشتی، سخـای او چـو لپر۷۸

● ● ●

ای سند۷۹ چو استر، چه‌نشینی تو بر استر چـون خویشتنی را نکنـد مـرد مسخـر

● ● ●

رویت بـه ریشت اندر، ناپیـدا چون... مرد غرچه به رمکان۸۰ در

● ● ●

ای چون مغ سه روز به گور اندر کی بینمت اسیر به غـور انـدر

● ● ●

گردون علم محنت بر بام تو هج کرد بینی سخط خویش به‌کوس و علم اندر

● ● ●

میان نرگسان اندر، سرشك جان‌ربا دارد سرشك جان‌ربا دیدی میان نرگسان اندر

● ● ●

گـویـد منـم مهتـر بـازار شهرهـا بس کاج۸۱ خورد مهتر بازار و زابگر۸۲

● ● ●

گردن زدر هزار سیلـی لفچت۸۳ ز در هزار زبگر

● ● ●

بوی برانگیخت گل چـو عنبر اشهب بانگ برآورد مرغ، با ژخ۸۴ و تنبور

● ● ●

وای از آن آوا که گر گوپاره آنجا بگذرد بفگند نازاده، بچه، بازگیرد زاده، شیر

● ● ●

در باغ گل فرستد هر نیمشب عبیر۸۵ وز شاخ عندلیب۸۶ بسازد همی صفیر۸۷

---

۷۵ـ از آلتهای موسیقی.
۷۶ـ نیکی‌ها.
۷۷ـ تاج.
۷۸ـ پر در حال ریزش.
۷۹ـ حرامزاده.
۸۰ـ رنبه، موی زهار.
۸۱ـ سیلی، تپانچه، پس‌گردنی.
۸۲ـ زابغر، زبگر، دهان پر باد که بر آن‌دیگری با دست چنان زند که باد با صدا از دهان بجهد.
۸۳ـ لب ستبر و گنده.
۸۴ـ نالهٔ زار و حزین.
۸۵ـ نوعی خوشبوی مرکب از مشك، گلاب، صندل، زعفران و غیره.
۸۶ـ بلبل.
۸۷ـ بانگ و فریاد.

رخسار آن نگار به گل بر، ستم کند — وان روی را نماز برد، ماه مستنیر۸۸
ای آفتاب‌چهرهٔ بت‌زاد سروقد — کز زلف مشك باری، وز نوك غمزه تیر
بنگاشته چنین نبود بر بتان چین — تمثال روی یوسف یعقوب بر حریر
از برگ لاله دو لب و، داری فراز روی — یك مشت حلقهٔ زره از مشك و از عبیر
گویی که آزر از پی زهره نگار کرد — سیمینش‌عارضین‌و براو،گیسوان‌چو قیر
گویی کمند رستم گشت آن کمند زلف — کز بوستان گرفته گل سرخ را اسیر
گویی خدایش از می چون لعل آفرید — یا دایگانش داده زیاقوت سرخ شیر

• • •

شنیده‌ام به حکایت که دیدهٔ افعی — برون جهد، چو زمرد بر او برند فراز
من‌این‌ندیدم، دیدم، که‌خواجه‌دست بداشت — برابر دل من، بترکید دیدهٔ آز

• • •

به شاهنامه بر، ار هیبت تو نقش کنند — زشاهنامه به میدان رود، به جنگ فراز
زهیبت تو، عدو نقش شاهنامه شود — کز او نه‌مردبه‌کارآید و نه‌اسپ‌و نه‌ساز

• • •

به لیف۸۹ خرما پیچیده خواهمت همه تن — فشرده ... به‌انبر، بریده ... به گاز۹۰

• • •

قارون نکرد شادی چندان به نعمتش — کز بهر ...، خواجه‌کنی تو همی کروژ

یك روز به گرمابه همی آب فرو ریخت — مردی بزدش لچ به غلط بر در دهلیز

• • •

ویحك۹۱ ای برقعی ای‌تلخ‌تر از آب فرژ۹۲ — تا کی این طبع بد تو که بگیرد سر پژ
چشم چون خانهٔ غوك۹۳ آب گرفته همه‌سال — لفچ چون موزهٔ خواجه حسن عیسی کژ

• • •

گر برفگنم گزم۹۴ دل خویش به گوگرد — بی‌پود۹۵ زگوگرد زبانه زند آتش

• • •

خماری‌ای که زدیبای احمری است قباش — گران کند سر ما را همی، خمار هواش
منال، گوید، چونین زگژدم زلفم — چرا ننالم؟، کاندر دل من است خراش
فغان زچشم تو ای شیر خشم آهو چشم — سرای‌پرده به‌تو چون‌بهشت و، تو حوراش
به یاد عارض او برزدم زدل آهی — فلك بسوخت، فروریخت بر سرم جوزاش
بخواه زان می حمرا فروغ صفرا طبع — به‌شب‌نهاده به‌هامون و، سرد کرده صباش

---

۸۸ــ روشن.
۸۹ــ پوست درخت خرما.
۹۰ــ گازانبر.
۹۱ــ وای بر تو.
۹۲ــ گیاهی سخت تلخ.
۹۳ــ چغز، قورباغه.
۹۴ــ اندوه.
۹۵ــ آتش‌زنه، پده.

کجا چو بر کف بنهی، زبیم مستی خویش نگاه کـرد نیـارد زآسمـان، عنقـاش
کجاست رطل، که‌خورشید سوی‌گردون‌رفت چـو آبگینهٔ شامی، سفید گشت ضیـاش
به یـاد شمسهٔ اشراف دهـر، عبـدالله که گر عبید۹۶ نویسد بدو زمانه، سزاش
به هر کجا برسد چشم و خاطـر مـردم بسان هستی ایـزد بـود پدید عطـاش
بـلاغتم زخـرد دختـری بـزاد بدیـع بـه در نطـق بیـاراستم رخ زیبـاش

• • •

تازیـانه دوتـا چـو ... خسر۹۷ موش اندر کشفته چون... خش۹۸

• • •

از شعر۹۹ جبه باید و از کبر۱۰۰ پوستین باد خزان برآمـد، ای بوالبصر درفش

• • •

جنگ کـرده نشسته انـدر زیـن بر تن کوسه۱۰۱ دم و ریخته فش۱۰۲

• • •

امروز بـاز پوژت۱۰۳ ایدون بتـافته‌ست گویی همی به دندان خواهی گرفت گوش
به‌زیر برش، وشی۱۰۴ گستریده، و زبر خز که دید مر نمد لتره۱۰۵ را زحله سقط۱۰۶

• • •

همه تفاخر آن‌هـا بـه جـود و دانش بود همه‌تفاخراین‌ها به‌غاشیه۱۰۷ست‌و جناغ۱۰۸

• • •

گویی همچون فـلان شدم نه همانـا هرگز چون عود کی تواند شد توغ۱۰۹
یـاد نـداری به هر بهـاری جـدت توبـره بـرداشته زبهـر سماروغ۱۱۰
من زهجـای تـو باز بـود نخواهـم تات فلك جان و خواسته نکند لوغ۱۱۱

• • •

هرکـه بدو بنگرد، چه گوید؟ گوید ماه متوج۱۱۲ شدست و سرو مقرطق۱۱۳

---

۹۶ــ بندهٔ کوچك.
۹۷ــ پدرزن.
۹۸ــ مادرزن، مادر شوهر.
۹۹ــ نوعی پارچهٔ ابریشمین نازك و اعلی که در کنار و حاشیهٔ لباس یا دامن دوزند.
۱۰۰ــ خود و خفتان، جوشن.
۱۰۱ــ چرك، شوخ.
۱۰۲ــ کاکل، یال اسب.
۱۰۳ــ پشت لب.
۱۰۴ــ بافته‌ای ابریشمی.
۱۰۵ــ پاره، دریده.
۱۰۶ــ رخت و کالای بد و زبون.
۱۰۷ــ جامه‌ای نگارین یا ساده کـه چون بزرگی از اسب پیاده می‌شد بر زین می‌پوشیدند، پوشش زین.
۱۰۸ــ دیبلو، تنبوك، دامنهٔ زین اسب.
۱۰۹ــ هیزم کوهی.
۱۱۰ــ خله، نباتی که‌درجاهای‌نمناك روید.
۱۱۱ــ ازلوغیدن: دوشیدن و آشامیدن.
۱۱۲ــ تاجدار، با تاج.
۱۱۳ــ پیراهن پوشانیده، کرته پوشانیده.

• • •

چندین چه نالد این حمام۱۱۴ مطوق۱۱۵ نش دل پردرد و نه روان معوق۱۱۶

• • •

زن پاراو۱۱۷، چون بیابد بوق سر زشادی کشد سوی عیوق

• • •

اندر جهان کلوخ فراوان بود، ولی روی تو آن کلوخ، کزو ... کنند پاك

• • •

یارم خبر آورد که یکی توبان۱۱۸ کرده‌ست مر خفتن شب را زدبیقی نکو و، پاك

• • •

شاعر که دید به قد کاونجك۱۱۹ بیهوده گوی و نحسك و بلکنجك۱۲۰
از... خر فروتر و پنج آرش می برجهد سبکتر از منجك۱۲۱

• • •

زین سان که... تو می‌خورد خرزه۱۲۲ سیرش نکند خیار و کاونجك

• • •

بر مرگ پدر گرچه پسر دارد سوك در خاك نهان کندش مانندهٔ پوك

• • •

... چو دفنوك۱۲۳ پاره پاره شده چاکرش بر کتف نهند دفنوك

• • •

دشت چون دیبای سوزن کرد۱۲۴ و، آهوجوق‌جوق
ایستاده، آمده بیرون به صحراها زتنگ۱۲۵

• • •

یاسمن‌آمد به‌مجلس با بنفشه دست‌سود۱۲۶ حمله بردند و شکسته شد سپاه بادرنگ

• • •

کار من در هجر تو دایم نفیر است و فغان شغل‌من‌در عشق‌تو دایم‌غریو است‌و غرنگ

• • •

به خروش اندرش گرفته غریو به گلو اندرش بمانده غرنگ

---

۱۱٤ــ کبوتر، هر مرغ‌طوق‌دار مانندفاخته.
۱۱۵ــ طوق‌دار.
۱۱٦ــ در بند داشته شده.
۱۱۷ــ زن پیر.
۱۱۸ــ شلوار تنگ کشتی‌گیران.
۱۱۹ــ خیار سبز.
۱۲۰ــ طرفه.
۱۲۱ــ آلت مشعبدان.
۱۲۲ــ شرم مرد.
۱۲۳ــ غاشیه.
۱۲٤ــ رنگارنگ.
۱۲۵ــ درهٔ کوه.
۱۲٦ــ به‌هم پیوست، متحد شد، همگام‌شد.

* * *

زاغ سیه بودم یك چند، نون[۱۲۷] باز چو غلبه بشدستم دورنگ

* * *

ای تو چو شنگی[۱۲۸] که همچو شنگك[۱۲۹] کنی جنگك
وی‌تو چو مومی که همچو موم کنی سنگك

* * *

ای گوی[۱۳۰] کارام، جود تو همی دریا کند هرکجا آزار بخل سفلگان‌کردست گنگك[۱۳۱]

* * *

هر که تو را هجو گفت و هجو ترا خواند روز شهادت زبان او نشود گنگك

* * *

ای امیر مهربان، این مهرگان خرم گذار
فر و فرمان فریدون ورز با فرهنگك[۱۳۲] و هنگك[۱۳۳]

* * *

آن‌جا که پتك باید خایسك[۱۳۴] بیهده است گوز[۱۳۵] استخواجه‌سنگین،مغز آهنین‌سفال

## در مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد چغانی

مرا زدیده گرفت آفتاب، خواب زوال کجا بتابد خیل ستارگان خیال
به خانه در بنشستم، بجای می، خوردم به جام ناله، می داغ دوست مالامال
هزاردستان آواز داد و گفت: چه بود؟ مرا زشاخ فگندی به ناله، بیش منال
جواب دادم و گفتم: ترا مگر بنکشت قضا به‌دست فراق اندرون، چراغ وصال؟
فغان‌من همه‌زان زلف کاندر او نقش است همه تراز[۱۳۶] ملاحت بر آستین جمال
چنان بنالم، اگر دوست بار من ندهد که‌خاره‌خون‌شود اندرشخ[۱۳۷]و،زرنگ[۱۳۸]، زگال
تبارك‌الله[۱۳۹] از آن چهرهٔ بدیع و لطیف همه سراسر فهرست فتنه را تمثال

---

۱۲۷ـ اکنون.
۱۲۸ـ درخت سرو.
۱۲۹ـ عیار.
۱۳۰ـ مهتر، بزرگك.
۱۳۱ـ جزیره.
۱۳۲ـ دانش.
۱۳۳ـ دانائی.
۱۳۴ـ مطرقه، چکوچ.
۱۳۵ـ گردو.
۱۳۶ـ زینت، آرایش.
۱۳۷ـ سرکوه.
۱۳۸ـ درختی‌کوهی و بسیار محکم که آتشی پردوام دارد.
۱۳۹ـ خدای افزون کناد.

به‌زلف، تنگک۱۴۰ ببندد بـه آهوی تنگـی — به دیـده، دیده بدوزد زجـادوی محتال
هوای او به دلم بـر، همه تباهی کـرد — هوای خوبان جستن، همه غم است و وبال
چرا به صبر نکوشم کـه صبردوست بود — کسی، که بسته بود عقل او، کمر به‌کمال
مگر زچشم مخالف به باغ دولت خـویش — بلنـد سرو نبیند، نـه نـونشانده نهال
بتازم آن فـرس تنـد سیر روی زمیـن — که ساق او زجنوب است و سم او زشمال
دژآگهی که به بیشه درون، سپیده‌دمـان — زبیـم شنهٔ او شیـر بفگنـد چنگـال
بسا کهـا که بر او بر، زمانه کار نکرد — کشید چون پر بازان بر او به‌نعل اشکال
به گاه سایه۱۴۱ بر او بر، تذرو خایه نهد — به‌گـاه شیب۱۴۲ بـدرد کمند رستم زال
بسان کشتی زریـن همی خـرامد، کش — نه‌هیچ‌گرسنگی و، نه هیچ رنج و کلال۱۴۳
براق گام و ره انجـام و شادکام و تمام — نـه آدمی و همـانندآدمـی به خصال
عنـان او بکشم تـا جنـاب آن ملکـی — که بوقبیس۱۴۴ به شاهین حلم او مثقال
ابـوالمظفـر شاه چغـانیـان کـه برید — بـه تیـز دشنـهٔ آزادگـی گلـوی سؤال
کـریم بـار خـدایی کزو هـر انگشتی — هزار حاتم و معن است و سد هزار امثال
بـرآرد ابـر شجـاعت زدل، ببـارد، زو — بـه بـاغ عمر شکفته شود گل آجال۱۴۵
بدان گهی که دو صف گرد را برانگیزد — فـراخ، باز نهـد گـام، اژدهای قتـال
بـه چـابکـی بربـایـد کجـا نیـازارد — ز روی مرد مبارز بـه نوك پیکان، خال
بـه تیغ، طـره ببرد زپنجـهٔ خـاتـون — به گرز، پست کند تاج، بر سر چیپال۱۴۶
به هـر کجا بـرسی باد خشم تـو بـوزد — همه جراحت بینی، جوارح۱۴۷ ابطال۱۴۸
به نام بندگـی تـو، عدوت را هـزمان — چو طوق فاختگان، طوق بردمد زقندال۱۴۹
پلنگ گرسنه بی امر تـو، بر آن نشود — رود به‌کوه و به‌صحرا، همی به‌صید غزال
خـدایگـانا، فـرخنده مهـرگـان آمـد — زبـاغ گشت به تحویل آفتـاب احـوال
سرای پردهٔ صحبت کشید سیب و ترنج — به طبل رحلت برزد، گل و بنفشه، دوال
بسان ماهـی زرین کنـون فـروریـزد — زبید، برگ، به یك زلزله بـر آب زلال
کجاست آن‌که پدرش آهن‌است‌و مادر سنگ — عدوی‌عنبرو عود و،جزای‌کفر و ضلال۱۵۰
به طبع، چون جگـر عاشقان تپیده و گرم — به رنگ، چون علم کاویان، خجسته به‌فال
بگـوی تا بفروزنـد و بـرفـروزانـنـد — بـدو بسـوزان دی را، صحیـفهٔ اعمـال
کجا شد آن صنم ماهـروی غـالیه موی — دلیل هر خطری بـر دل رهی به دلال۱۵۱

---

۱۴۰ـ درهٔ کوه.
۱۴۱ـ آسایش، سکون.
۱۴۲ـ جنبش.
۱۴۳ـ خستگی.
۱۴۴ـ کوهی به مکه.
۱۴۵ـ ج اجل، مهلت‌ها، وقت‌ها.
۱۴۶ـ نام پادشاه لاهور.
۱۴۷ـ جمع جارحه، اندام‌ها.
۱۴۸ـ دلیران، دلاوران.
۱۴۹ـ بناگوش.
۱۵۰ـ گمراهی.
۱۵۱ـ ناز، کرشمه.

کجاست آن که به‌دل قفل برفگند به خشم / چرا همی نگشاید قنینه۱۵۲ را قیفال
بخواه آنکه بکرده است تا به شیشه بود / به‌گونه، قرمز، باطل، به‌بوی، مشك محال
چو خون جامه۱۵۳ به‌جام اندرون فروریزی / به‌وهم روزه بدو بشکند دل ابدال۱۵۴
به یاد جام فریدون، گرفته رطل به‌دست / به خیل جود گشاده، حصار بیت‌المال
بقات بادا چندان، که تا چو مرزنگوش۱۵۵ / زروی آتش افروخته، بروید نال
تو شاد بادی و اعدای تو به درد درون / کفیده‌پوست به‌تن‌بر، چومغز کفته۱۵۶سفال

* * *

ای ساخته بر دامن ادبار تنزل / غماز چو ببغایی۱۵۷ و پر گوی چو بلبل

* * *

چنان بگریم گر دوست بار من ندهد / که‌خاره خون‌شود اندر شخ و زرنگ‌زگال

* * *

تا صعوه۱۵۸ به‌منقار نگیرد دل سیمرغ / تا پشه نکوبد به لگد خرد، سر پیل

* * *

ای ماهی زرین و به مه بر، زده نشپیل / دیریست به‌باغ اندر بر، زرین قندیل۱۵۹

* * *

آباد بر آن سی و دو دندانك سیمین۱۶۰ / چون بر درم خرد زده سیم، سماعیل۱۶۱

* * *

با این همه سخن چو همی جفت خواستم / آمد فراخ‌مرز خهانجیت، بام بام
خارش گرفته و به خوی اندر، غمی شده / همچون کپوك۱۶۲ خواستمی جفت کام کام

* * *

گفتا مرا چه چاره که آرام هیچ نیست / گفتم که زود خیز و همی گرد چام‌چام۱۶۳

* * *

ما می بخواستیم زدن دوش جام جام / چون تو بیامدیش بماندیم خام خام
از آدم اندرون زتبارت کسی نماند / کو را هجا نکرده‌ست منجیك نام نام

* * *

رویت به راه‌شگنان۱۶۴ ماند همی درست / باشد هزار کژی، باشد هزار خم

---

۱۵۲ــ آوندی که شراب در آن پر کنند، مانند شیشه و صراحی.
۱۵۳ــ کوزهٔ شراب.
۱۵۴ــ کریمان، بخشندگان.
۱۵۵ــ گیاهی.
۱۵۶ــ شکافته، از هم باز کرده.
۱۵۷ــ طوطك، طوطی.
۱۵۸ــ هر پرندهٔ کوچك و خواننده.
۱۵۹ــ چراغدان.
۱۶۰ــ سخت سپید.
۱۶۱ــ اسماعیل.
۱۶۲ــ مرغی آسمان‌گون.
۱۶۳ــ آرام آرام.
۱۶۴ــ نام سرزمینی.

بدان ماند بنفشه بر لب جوی    که بر آتش نهی گوگرد بفخم۱۶۵

* * *

به روی، شمع فروزی مرا به گرد سرای    به موی، عنبر سوزی زفرق تا به قدم

* * *

ریش درخشت۱۶۶ به‌چشمم‌آید ار، زان    همچو سر ماست قبه قبه بریزم

* * *

چند بوی چند ندیم الندم۱۶۷    کوش و برون‌آر دل از غنگك۱۶۸ غم

* * *

چون ژاله۱۶۹ به سردی، اندرون موصوف    چون غوره به خامی، اندرون محکم

* * *

رفت برون میر، رسیده فرم    پخچ شده بوق و دریده علم

* * *

همه طرایف۱۷۰ اطراف با تو بینم گرد    همه عجایب آفاق با تو هست به هم

* * *

پیش گرفته سبد باشتین۱۷۱    هریك همچون در تیم حکیم

* * *

پر آب ترا غیبه۱۷۲های جوشن    پر خاك ترا چرخ۱۷۳های گریبان

* * *

ارچه به مثل منازعت۱۷۴، خضر است    اندر نهدش اجل به لب پستان

## درصفت اسب

طور است به نوبت اندرون زرین    طیر است به زحمت اندرون پران

* * *

آنجا که عقیم۱۷۵ خشم تو، آذر۱۷۶    آنجا که نسیم صلح تو، نیسان

* * *

پیشت بشمند۱۷۷ و بی‌روان گردند    شیران عرین۱۷۸ چو شیر شادروان

---

۱۶۵ـ بسیار.
۱۶۶ـ گیاهی است.
۱۶۷ـ پشیمان از همنشینی.
۱۶۸ـ چوبی از آن عصاران.
۱۶۹ـ تگرگ.
۱۷۰ـ چیزهای لطیف و خوش و پسندیده.
۱۷۱ـ میوه‌ای که از درخت برآید بی آن‌که گل کند و بهار دهد.
۱۷۲ـ هریك از آهن‌های تنگك کوچك که برهم نهند ساختن جوشن را.
۱۷۳ـ دایرهٔ جامه، گریبان جامه.
۱۷۴ـ دشمن تو.
۱۷۵ـ باد.
۱۷۶ـ آتش دوزخ.
۱۷۷ـ بیهوش.
۱۷۸ـ بیشه، نیزار.

ای نامهٔ آفتـاب زی کیـوان بهرام سخا و مشتری عنوان

• • •

چگونه جذری۱۷۹، جذری کجا، زپستانش هنـوز هیچ لبـی بـوی ناگـرفته لبن۱۸۰

• • •

به روز معرکه بانگشت گر پدید آید زخشم برکند از دور کیك۱۸۱ اهریمن

• • •

بسی تکلف۱۸۲ بینم تـرا به طرف۱۸۳ همی لطیف‌چیزی،خر باتو توسن‌است‌و حرون۱۸۴

• • •

تا ابوبکر تویی چون قصب۱۸۵ شکرریـز وین یکی مؤذن خام آمدهٔ از خرغون۱۸۶

• • •

چشم بـی‌شرم تـو گـر روزی بیـاشوبد ز درد
نـوك خارش خاکشو۱۸۷باد، ای‌دریده چشم و ...

• • •

ای خواجه، مر مرا به هجـا قصد تو نبود جز طبع خویش را به تو برکـردم آزمون
چون تیغ نیك، کش به‌سگی آزمون کنند وآن سگ بود به قیمت آن تیغ رهنمون

• • •

به‌یکی لقمه که بر خوان تو کرد آن‌مسکین به یکـی سوفچهٔ۱۸۸ زرش مفروش کنون

• • •

دو گـوشش بـود مـانند دو نعلین دهانش چون شکیشی۱۸۹ پر زسرگین

• • •

چرات ریش دراز آمده‌ست و بالا پست محال باشد بالا چنـان و ریش چنین

• • •

چو خوان نهاد، نهاری فـرو نهد پیشت چوطبع‌خویش‌به‌خامی،چویشمه۱۹۰ بی‌چربو

• • •

مرا زکهبد۱۹۱ زشت‌است غبن۱۹۲ بسیاری رها نکـن سر او، تـا بود سلامت تـو

---

۱۷۹ــ شتر چهار ساله.
۱۸۰ــ شیر.
۱۸۱ــ مردمك چشم.
۱۸۲ــ رنج بر خود نهادن.
۱۸۳ــ بند زر و نقره که بر کمر بندند.
۱۸٤ــ اسب سرکش.
۱۸۵ــ نیشکر.
۱۸٦ــ شهری است.
۱۸۷ــ دانه‌ای سیاه و گرد که با کافور در چشم کشند.
۱۸۸ــ شوشهٔ زر، ریزهٔ زر و سیم.
۱۸۹ــ جوال.
۱۹۰ــ پوست خام.
۱۹۱ــ خازن شاه.
۱۹۲ــ زیان.

زتو همی بستانند، به ما همی ندهند | محال باشد سیم او برد، ملامت تو

• • •

به روی، گویی ماه است برنهاده کلاه | به برز۱۹۳، گویی سرو است در میان قباه
چو ماه‌بود و چو سرو، نه‌ماه بود و نه‌سرو | کمر نبندد سرو و، کله نپوشد ماه

• • •

ای به دریای عقل کرده شناه | وز بد و نیك روزگار آگاه
نان فروزن به آب دیدهٔ خویش | وز در هیچ سفله شیر مخواه

• • •

پشت و قفای رئیس احمق غرچه | هیچ نخواهد مگر که سفجه۱۹۴ و سفجه

• • •

نیکو گل دو رنگ را نگه کن | در است به زیر عقیق ساده
یا عاشق و معشوق روز خلوت | رخساره به رخساره برنهاده

• • •

او سنگدل و من بمانده نالان | چرویده۱۹۵ و رفت دست چاره
تو هیدخی۱۹۶ و همی نهی مخ۱۹۷ | بر کرهٔ توسن نجاره

• • •

ای آن که زتاج تو بتابد مه و زهره | تا کی بود این مسکین منجیك به حجره
همواره به‌حجره در، چون دیو نشسته‌است | نه جامه و نه نانش، نه دیگك نه سفره

• • •

خواجه غلامی خرید دیگر، تازه | سست هل۱۹۸ و هرزه‌گرد و لتره ملازه۱۹۹
پر دل چون تاول است و تاول هرگز | نرم نگردد مگر به سخت غبازه۲۰۰

• • •

آمد نوروز و نودمید بنفشه | بر ما فرخنده باد و بر تو مرخسته۲۰۱

• • •

غمزی ای نابکار چون غلبه | روی چونان که پخته تفشیله۲۰۲

• • •

برادران منا، زین سپس سیه مکنید | به‌مدح خواجهٔ‌ختلان۲۰۳ به‌جشن‌ها خامه

---

۱۹۳ــ قد و قامت، بلندی.
۱۹۴ــ خربزهٔ نارس، کالك.
۱۹۵ــ چاره‌جویی کرده.
۱۹۶ــ اسب تند و تیز و جهنده.
۱۹۷ــ لگام سنگینی که بر اسبان سرکش نهند.
۱۹۸ــ رام.
۱۹۹ــ زبان کوچك، کام.
۲۰۰ــ چوب گاو و خر رانی.
۲۰۱ــ نحس، شوم، نامبارك.
۲۰۲ــ نوعی خوراك.
۲۰۳ــ نام‌شهرهای‌مجتمعی‌در ماوراءالنهر.

* * *

زنـدگانیت بـاد الف سنه　　چشم دشمنت برکناد کنه۲۰۴

* * *

کی کند کار بر آن خط تو، رو پاك بری　　در...زنت سزد، آن خط و آن دستینه۲۰۵

* * *

پیری و درازی و خشك شنجی۲۰۶　　گویی به که آلوده لتره غنجی۲۰۷

## [در این اشعار حذف الف کرده است]

زلفیـن بـرشکسته و قـد صنـوبـری　　زیـر دو زلف جعـدش، دو خط عنبری
دو لب عقیق و، زیر عقیقش دو رسته در　　نرگس‌دو چشم‌و، زیر دو نرگس،گل طری
چشم و دو زلف و دو لب، هرسه مشعبدند　　وز یکـدگـر گـرفته همه سحر و دلبری
خلدبرین شده‌ست، نگه کن به‌کوه و دشت　　صد گونه گل شکفته ز هرسو، که بنگری
سرخ و سپید و زرد و بنفش‌و کبود و لعل　　نوروز کـرده بر گل سد برگ زرگـری
خیره شود دو چشم تو چـون بنگـری بدو　　هر سو که پی نهی ندهد دل کـه بگذری
گوئی که مشتری است به‌هر نرگسی درون　　رخشنـده همچـو دو رخ معشوق سعتری

* * *

از قحبه و کنده خانـهٔ احمد طی　　ماند به زغارو۲۰۸ و در کندهٔ ری

* * *

بر کهلهٔ۲۰۹هجرانت‌کنون رانی کفشیر۲۱۰　　بـر کهلهٔ داغش بـر، کفشیر نـرانـی

* * *

محـال را نتـوانم شنید هـزل و دروغ　　که هـزل گفتن کفر است در مسلمانـی
سرای‌وقصربزرگان‌طلب‌توهمچو ربوت۲۱۱　　چـو مـار چند گزینـی تو جای ویرانی

* * *

به‌هیچ روی تو ای خواجه برقعی نه‌خوشی　　به گاه نـرمی گـویی کـه آبداده تشی
همی هر آنچ نه آزادگی است پیشه کنی　　سر تو از در آن است که زیر تیشه کنی
یکیت رویـی بینم چنان کـه مر خر را　　بگـاه ناخنـه بـرداشتن لویشه۲۱۲ کنی

---

۲۰۴ـ جانوری خرد که در چهارپا افتد.
۲۰۵ـ توقیع.
۲۰۶ـ سرین.
۲۰۷ـ جوال، خرجین.
۲۰۸ـ قحبه‌خانه، فاحشه‌خانه.
۲۰۹ـ گاورس، سیم و زر.
۲۱۰ـ کفشیر‌راندن، لحیم کردن.
۲۱۱ـ هدهد.
۲۱۲ـ چوبی که ریسمانی به‌شکل حلقه درآن بسته بـر لب ستوران بنـدند تا رام شوند.

• • •

ای خوبتر زپیکر دیبای ارمنی[۲۱۳] ای پاکتر زقطرهٔ باران بهمنی
آنجا که موی تو، همه برزن به‌زیر مشك وانجا که روی تست، همیشه برهمنی
اندر فرات غرقم، تا دیده با من است واندر بهار حسنم، تا تو بر منی
ارانگبین[۲۱۴] لبی، سخن تلخ مر چراست؟ ور یاسمن بری تو، به دل چونکه آهنی؟
منگر به ماه، نورش خیره شود زمشك مگذر به باغ، سرو سهی پاك بشكنی
خرم بهار خواند، عاشق، ترا که تو لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
ما را جگر به تیر فراق تو خسته گشت ای صبر، بر فراق بتان نیك جوشنی
کشتی مرا به دوستی و، کس نکشته بود زین زارتر کسی را، هرگز به دشمنی

• • •

ای جنگی کالم شده بر دست براهیم مر خواجه‌ات‌راخیز و به‌ریش‌اندر کم‌جوی

• • •

پای تو، از میانه رفت و زنت ماند کالم که نیز نکند شوی

## شعرهایی دیگر که به نام منجیك ترمذی است:

**ترجمان‌البلاغه/۹:**

نگذاشت چو تو هیچ رزم رستم ناراست چو تو هیچ بزم دارا

**صحاح‌الفرس / ۱۰۲:**

دل‌من آمده‌در شوق‌تو چون تندر[۲۱۵]جوشان خوش آن‌زمان که کشم تنگ اندر آغوشت

**فرس دبیر / ۸۸، لغت‌نامه:**

بینی آن نانت و آن قلیهٔ مصنوعت چونك پوشك[۲۱۶] بنشسته به‌صفار[۲۱۷]اندر

**صحاح‌الفرس / ۱۰۵:**

پیوسته ز احمقیت باشد

**صحاح‌الفرس / ۲۷۱:**

فراز او همه خار و نشیب او همه ریگ
تننده[۲۱۸] برچه غنده[۲۱۹]، رمال[۲۲۰] گشته غدیر

---

۲۱۳ـ دیبای بافت ارمنستان.
۲۱۴ـ عسل، شهد.
۲۱۵ـ رعد.
۲۱۶ـ گربه.
۲۱۷ـ روی فرش.
۲۱۸ـ آن که می‌تند و کشنده.
۲۱۹ـ تنندو و عنکبوت.
۲۲۰ـ جمع رمل: ریگها.

**لغت‌نامه:**

هست زآهم آتش دوزخ، ابیز۲۲۱ — ناله‌ای از من زتندر سد ازیز۲۲۲

**لغت فرس / ۲۲۱، فرس دبیر / ۷۲ و صحاح‌الفرس ۱۵۵:**

هرچه بخواهد بده، که گنده‌زبان۲۲۳است — دیو رمیده، نه کنده۲۲۴ دانه و نه رش۲۲۵

**ترجمان‌البلاغه / ۹۵::**

قلم منت هجا کرد و من آگاه نیم — زدهن بیرون کردم به سر کارد زبانش
بند بر پای نهادمش و سیه کردم روی — وز درازا بکفانیده۲۲۶ همه پشت و میانش

**تحفه‌الاحباب / ۱۰۸:**

گفته‌ای من کشته‌ام همچون فلان — کی تواند گشت همچون عود، توغ

**صحاح‌الفرس/۱۷۹ ح:**

ترسمت چشم زخم می برسد — تو برآویز بر خودت خرمك۲۲۷

**ترجمان‌البلاغه / ۷۹:**

جور من از آن زلف بلاجوی ازیراك — هم گونهٔ زاغ آمد و هم پیشهٔ قابیل

**فرس دبیر / ۷۳:**

ریش درخشت به چشم آید ارزان — همچو سر ماست قبه قبه بر نرم

**صحاح‌الفرس / ۲۸۱:**

ای شاره۲۳۰ نهاده بر ستاره — کشنید۲۳۱ ستاره زیر شاره

**فرس دبیر / ۲۵:**

یکیش سرونست، ببالیده و سرتیز — ایدون که بدان سمج۲۳۲ توان کند زتیزی

**المعجم / ۳۶۹:**

گوگرد سرخ خواست زمن، سبز من پریر — امروز اگر نیافتمی روی زردمی
گفتم که نیك بود که گوگرد سرخ خواست — گر نان‌خواجه‌خواستی از من، چه‌کردمی؟!

---

۲۲۱ـ جرقه، شراره.

۲۲۲ـ بانگ رعد.

۲۲۳ـ بد زبان.

۲۲٤ و ۲۲۵ـ فراز و نشیب زمین که پشته پشته باشد اگرچه دشت بود.

۲۲٦ـ ترکانیده، شکافته.

۲۲۷ـ چشم‌زد، خرمهره، مهره‌ای از آبگینه کبود و سیاه و سفید.

۲۲۸ـ کوزهٔ شراب.

۲۲۹ـ گیاهی از گونه شیح.

۲۳۰ـ دستار بزرگ.

۲۳۱ـ که شنید.

۲۳۲ـ نقب.

**لغت‌نامه (دستینه) / ۷٤٤:**

مرا به باغ تو دستینه‌ای نوشت چنان که تیره گردد ارتنگ مانوی از وی

## شعرهای منسوب به منجیك ترمذی:

**لغت فرس / ۱٤۱ ح:**

ولیکن روانم زتو سیر نیست دلم چون دل تو به‌کفشیر نیست

**فرس دبیر / ٤۱ ح:**

قند جدا کن‌از وی،دور شو از زهر دند۲۳۳ هرچه به آخر بهست جان ترا، آن پسند

**فرس دبیر / ۱۷۲ ح، صحاح‌الفرس / ۲۸٦ ح:**

چون شدم نیم مست کالیوه۲۳٤ باطل آن وقت نزد من حق بود

**فرس دبیر / ۲۹ ح:**

چون کشف۲۳٥ انبوه غوغایی بدید بانگ و ژخ۲۳٦ مردمان، خشم آورید

**صحاح‌الفرس / ۱٤۸:**

از آبنوس دری اندرو فراشته بود به‌جای آهن، سیمین همه پش و مسمار

**صحاح‌الفرس / ۲۹۸ ح، تحفه‌الاحباب / ٥۳ ح:**

گل انبوی۲۳۷ شد لاله ایدر مگر سمن بوی شد باد و، آتش بخار

**صحاح‌الفرس / ٥۲:**

گر خنجه۲۳۸ کند عذرا بر مامچه۲۳۹ لم۲٤۰ بس‌تیز۲٤۱دهدخازنه۲٤۲اش‌از ره...طر۲٤۳

**صحاح‌الفرس / ٥۳:**

اگر من زویجت۲٤٤ بخورد[م] گهی تو اکنون بیاو ز [و]یجم بخور

**لغت فرس / ۲۳٤، صحاح‌الفرس / ۱٦٥، تحفه‌الاحباب / ۲۸۲ و فرس دبیر / ۷۹:**

ز سیمین فغی، من چو زرین کناغ ز تابان‌مهی، من چو سوزان‌چراغ

---

۲۳۳ــ گس، تند مزه.
۲۳٤ــ آسیمه، سرگشته.
۲۳٥ــ لاك‌پشت.
۲۳٦ــ طعن، طعنه زدن، گواژه.
۲۳۷ــ بوی گرفته.
۲۳۸ــ بانگ خوش به‌وقت جماع.
۲۳۹ــ ماما، کنایه از جبرئیل.
۲٤۰ــ رحمت، بخشایش.
۲٤۱ــ مشتاق، خواهنده.
۲٤۲ــ خواهرزن.
۲٤۳ــ نودمیده پشم.
۲٤٤ــ نوعی خوراك که از روده گوسفند آکنده به پیه و گوشت تهیه کنند.

**لغت فرس / ۲۵٤، فرس دبیر / ۹۲ و صحاح‌الفرس / ۱۸٤:**

آن کت۲۴۵ کلوخ روی لقب‌کرد، خوب‌کرد زیرا لقب گران نبود بر دل فغاك۲۴۶

**فرس دبیر ۱۳۹، صحاح / ۲۲۰ و اشعار پراکنده / ۳۱:**

دو جوی روان در دهانش ز خلم دو خرمن زده بر دوچشمش زخیم۲۴۷

## شعرهای منسوب به منجیك

**احوال و اشعار رودکی / ٦۳۵ـ٦۳٦:**

برخیز و به میخانه خرام، ای بت کشمیر می خور که به می گردد اندوه جوان پیر
زان ناقد هر گوهر و زان کاشف هر راز کز رطل همی خندد چون برق به شبگیر
گر بوی به سنگك آرد سنبل دمد از سنگ گر گونه به قیر آرد شنگرف شود قیر
بر یاد یکی بار خدایی که تو گویی با نصرت هم‌پشتست، با دولت هم‌شیر
در وادی چون دیوست، در صحرا چون باد در دریا چون ماهی، در کوه چو نخجیر
نه نور هوا ماند و نه غلغل اعدا چون لشکر او گرد برانگیزد و تکبیر
هم طاهر نام آمد و هم طاهر نسبت هم طاهر دین آمد و هم طاهر تدبیر
چون ابر بهارست کف تیغ گزارش بی‌آنکه بخواهند همی بارد بر خیر

* * *

**احوال و اشعار / ۱۱۵۴:**

از بزرگی که هستی ای خشنوك چاکرت بر کتف نهد دفنوك

**لغت‌نامه (ورا) / ۱۵۰:**

فلك مر جامه‌ای را ماند ازرق ورا همچون طراز خوب کرکم

* * *

**لغت فرس (دری) / ۱۳۸:**

نارنج بین ببار، در آن صحرا چون لعبتی که باشد بی‌همتا
افروغ۲۴۸ او زبرگك پدید آید چون آفتاب روشن از جوزا

**همانجا / ۲۹:**

افکند بزلفین چراغ راهب برکنده بغمزه روان کندا۲۴۹

---

۲٤۵ــ که ترا.

۲٤٦ــ ابله، حرامزاده.

۲٤۷ــ چرك خشك کنج چشم.

۲٤۸ــ تابش و فروغ است خواه از آفتاب و خواه از آتش.

۲٤۹ــ فیلسوف و مهندس باشد.

**همان / ۲۰:**

روز را باشب‌نوروز بیك‌شاهین۲۵۰سخت۲۵۱ این باندازه چو سین آمد و آن چون نونا

**همان / ۱۵۳:**

الفاظ تـو در نظم هست چـون یخ شعر تو مزور چو کیس۲۵۲ منجك۲۵۳

**همان / ۳۳:**

رفتم بنـزد خواجه ابـوالفضل تیمی بر طمع آنکه مالـی یابم ز زر و سیم
روز دگر چـو شعر تقاضای من شنید سر درکشید همچو کشد راور۲۵۴ از بیم

صف: دل تو بردار ز قالی و مزن پشت بر او «د: «لف ۴۲۲» «دل تو بردار زمانی و مزن پشت بدو» ل: دل بپرداز زمانی و منه پشت بدو» ن ل: دل تو بردار و قالی و مزن پشت بر او» (دیوچه) ا: که پدیدار شده «چ: که پدار آوردش» د: که پدیدار شدت «نچ»: بدیدارش؛ «ا»: پدیدار شده؛ «چ»: پدید آوردش (متن از استاد دهخدا است)/ صف: دیـو چه انـدر نمـدا د: غدا (متن از دهخدا و از «لف»)/صف: که بدیدار شده (نسخه‌بدل‌ها می‌بایست زیرشماره‌های ۲ و ۳ در حـاشیه داده میشـد، امـا بـه سبب خطـای‌چاپـی همـه پـای نمـرهٔ «۲» آمـده است).
ا: تـرکـوٰن د: ترگـون «نچ»: سبـرکـون» صف: درون «ط: درون و» صف: فضول و خطـا را «چ». فضـول خطـا را.» د: فراموش نکـردم ا: نه‌خـواهم د: نخواهم کردن «چ»: نکردستم و نخواهم‌کرد؛ «نچ»: نکردستم‌ونی‌خواهم‌کرد.» ل(ناوه): هرگز نکنم ل: نی خواهم کرد (اشنان) ل: نه‌خواهم کرد (تبوك) ا: تبوك‌جو «ن: نکوك‌تو» د: آن تبوك جو و آن ناوهٔ «نچ»: بتوك‌تر... تاوهٔ؛ «د»: ... تاوهٔ.» ا: تاوهٔ اشنان ل: تبوك (اشنان. ناوه. تبوك)
ا: منجیك گفت «نام گوینده فقط درس هست، ع و چ از امثال خالیند» ا: حاسد «س: دشمن» صف: که حاسدتست «ك: که شود حاسدتو ن: جلد صف: کمندست و چله «د: کمندست حله/ك: دهق بود و حله (فروزانفر: ظ، خانه)» ن: باسهم تو آنرا که دشمن تست دری: سبهم «م و خف: خشم، ق (ازس‌ون) و صحاح: مانند متن» دری: که «ن: آنکه» دری: خلد «یص: جلد، متن صحاح: چله، نسخهٔ ك و د آن: حله. م: حله دری: کمرا «ن: کمند و خلد و کمرا. در خف کمرا» ا. د. ل (زال): نبرد ا: تن‌آسان «چ: وبن‌انبان» د: بن‌انبانرا «ا»: بن آسان. (بن‌انبان=آنکه برتن گوشت ندارد از پیری یا علتی).»
ا: استه «در اصل نسخه: اشبه، استه مخفف استوه و ستوه است بمعنی عاجـز و وامـانده (جهانگیری و رشیدی) ل: اشبه (ابیب) ل: استه «اشبه. (ن‌ل) (غامی) ل: استه «ن‌ل: اشبه» (هامی. مترب) ا: غامی «غامی یعنی ناتوان و ضعیف (رشیدی)» ا: وامی «در اصل نسخه‌هائی و وائی: هامی یعنی سرگشته و سرگردان و وامی یعنی درمانده (جهانگیری)» ل: جستن (ابیب. استه) ل: خستن «شاید: جستن» (غامی) ل: خستن (هامی. وامی. مترب) ل: مهرب (غامی)
ا: ایکه «در ذیل لغت غمروات: رنگ» (مترب) ا: غمروات «در اصل نسخه غمزهات، ولی ن در محلی دیگر یعنی در ذیل باب‌التاء (در حاشیه): «غمروات» و آنرا بمعنی سفر جل عربی ترجمه

---

۲۵۰ـ زبانهٔ ترازو.
۲۵۱ـ ترازو.
۲۵۲ـ توبره، خریطه.
۲۵۳ـ آلت مشعبدان.
۲۵۴ـ خارپشت.

کرده و همین بیت را هم شاهد آورده است» ا: مهرب «در اصل نسخه: مترب ولی در ذیل «غمروات»: مهرب، این لغت را هم در فرهنگها نیافتم و ندانستم ضبط و معنی درست آن چیست» ل (غامی): مترب ل (غمروات): مهرب «ن‌ل: مترب.»

ا: «این بیت فقط درس‌هست.» ا: خواهرت «س: مادرت» د: ربوخه «نج»: که بزیر اوربوخه» (دری درح) ا: «مطابق س، ن: دوش دانستم کاین رنج بجی بس داس است(؟)، چ: دوش دانستم کین رنج بچه داس است(؟)» دری: «ه و فس: ... بچه بس داس است،...» د: «چ»: کاین رنج بچه و بس داس است، نسخهٔ «ا»: کاین رنج بجی بس داس است. (متن از «ا» است) او: دوش دانستم کاین رنج (شاید: رنج بچه» همه وسواس است ل (داس و دلوس): دوش.... «ن ل: رنج بجی بس داس است. شاید: رنج بچه...» صف: از در روی «ط: همه‌ارروی» او: از در روی «ا، مج: در رد. آس: درو روی» ا: وکحلان (؟) «کذا در چ ظاهراً: وخان که نام ناحیه و رودیست در قسمت علیای درهٔ جیحون» د: نوژان کچلان «چ»: نوژان و کچلان؛ «ا»: نوژان کحلان؟؛ «نج»: ... بسر کحلان، بتو نوژان و کحلان، شده نوژان و کحلان (متن از استاد دهخداست)» ل: (نوژان): نوژان و کحلان «ظاهراً: وخان، کـه نـام نـاحیه و رودی است... (یادداشت مرحوم اقبال بر لغت فرس اسدی ص ۳۹۸). نیز رجوع شود به سطور بعدی و تصحیحی که مرحوم دهخدا در شعر کرده‌اند» ل (سلب): نوژان کخلان؟ ل: انقاش ا: انقاس «تصحیح قیاسی، درچ: انقاش، وانقاس بمعنی سیاهی دوات یعنی مرکب است.» ا: کاشیده است [کذا] ل (کوپله): کاشنیده است؟ ا: چندیت مدح «چ: چندی مدح، س: چندینت مدح» ا: چندی «س: چندین» د: چندی مدیح د: چندی «ا»: چندیت مدح...؛ نسخهٔ «ا»: چندینت مدح...؛ «نج»: صد بیت مدح گفتم و چندین» صف: چندین ا: گرزانکه نیست سیمت «س و چ: گر سیم نیست باری» د: جفتی «ا»: گر زانکه نیست سیمت جفتی؛ «نج»: ... جفت.» صف: گر سیم نیست باری.

د: کلیچهٔ «در «چ» قبل از کلیچه کلمهٔ «مثال» افزوده است. (کلیچه=قرص).» (دری نیز درحاشیه) صف: تو جانا «ك: مثال بندهٔ تو گشته‌ام من» صف: چو قرص آفتاب و... او: منجیك گوید «مج، آس، ا: حقیقی» او: جانا «در همهٔ نسخ عکسی این مصرع چنین است: مثال تو و من باشد نگارا» صف: چو قرص آفتاب د: «نج»: آمد ز تو مرا او: عجب آید مرا «آس، ا: مرا بدهر از تو» ا: کلان «درس و رشیدی: گران» دری: «س» یص ودا: گران.» د: کلان «نج»: آن گران» او: گران آس، ا: کلان» ل (فنج): فنج؟ صف: سخنـم «ط: سخنی» دری: «دا: شیرینست.» ا: منج «س زاید همی از منج» د: نایـد مگـر از منج «نسخهٔ‌دا»: زایدهمی‌ازمنج دری:«س.یص‌ودا: زایدهمی» صف:زاید همی‌ازمنج ا: پاکیت‌آباد(؟) د: پاکیت(؟) ا:گزنده‌به «چ: دو ماربگزنده» ا: دولب دوسال د: دولب تو دوسان«چ»:دوماربگزنده بر دولب دوسال؛ «نج»: دو مار گزنده دو لب بر دو سویش. «ا»: دو مار گزنده به بر دو لب دو سال: (متن از استاد دهخدا است)» صف: دوسان «د: دو مار گزیده به بر دولت دوسال (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخه)» ا: چون ا: چونخچد د: [قلیهٔ] د: همچو «چ»:... چو[ن] نخجد؛ «نج»: از آن قلیه و بهتر از آن نان چون (متن از استاد دهخداست)» صف: همچو نخچید «د: بنای برنخچد.» ا: رس «رس یعنی پرخور و شکم‌پرست»

ا: بلایه «بلایه یعنی زن بدکار» صف: پنهان «لف ۲۹۱» صف: باری «تو دانی باز

بهشت: تشویش ترجمان: گامی (نیز حدایق) حدایق. بهشت: فگنده ا. ترجمان. او: گامی /حدایق: خدایگان جهان (بهشت نیز) حدایق: شاه چغانیان «در مجمع‌الفصحا «شاه‌جهان پناه» آمده است ولی در جنگی خطی که نگارنده دارم شاه چغانیان است و ما این ضبط را ترجیح دادیم.»» بهشت: شاه جهان‌پناه

ا: عدم «کذا در جمیع نسخ، در رشیدی: قلم د: ایدرش «نج»: اندرش

بهشت: بگرد اندرون
ا: بند «تصحیح قیاسی در چ: پند» د: بند «چ»: پند ا: درزچند «چ: نداند مهندس مرا دردچند، د: ورا دورچند «چ»: مرا درد؛ «نج»: ورادرز؛ (متن تصحیح استاد دهخداست) صف: ورا دور چند
ل (ورا): ورا دردچند ا: حاکمند ا: خسیس‌اند «س: خسیسار ل (غلبه): خسیس‌اند «ن ل: خسیسا» ا: «این شعر را از فرهنگ جهانگیری برداشتیم»
ن: بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه
ا: کنگی د: زسنگ «نج»: ز کوه و» صف: منجیك «ط: مچنك» ا: نتوان خود «چ و ن (در حاشیه) وس: تو نتواند صف: نسکی «ط: بشکی» ل (نسك): ز دست تو
ا: سترك «سترك، یعنی لجوج و ستیزکار» ا: دول «دول یعنی سفله و بی‌حیا» د: سر[و] ل (مسکه): کوهی لرزان «ن ل: کوهی از آن» د: چو «چ»: که» ل (مسکه): چو «ن ل: که» د: خه «ا»: زه» ل (مسکه): خه د: جز از ا: خود د: مسکه‌خور ندادت «چ»: مسکلك نزادت؛ «ا»:... خود... (متن از استاد دهخداست) ل (مسکه): خور «ن. ل: خود» ا: خطیری «در حاشیهٔ ن و چ: حقیری» ا: منجیك «نام قائل در حاشیهٔ ن نیست» صف: خطیری «ط: وطیری ل (خرمك): ترسم که چشمت رسد که ل (هـ. م): به بسنند.
ا: ... مسخر «س: چون خویشتنت را نکند مرده مسخر» صف: خویشتنی «د: خویشتن صف: (منجیك... مسخر) ا: بر یشت «ن و چ: رویك بریشك» د: بزیرزیشك صف: بزیر ویشك صف: «ط: «رویش بریشك اندرپنهان د: برمگان در «نج»: رویش بزیرریش چنان کشته ناپدید چون .... مرد غرچه برمگان نهان شده؛ «چ»: رویك بریشك اندر... ـ ... (متن از استاد دهخداست) صف: برمگان [در] دری. ا: منجیك «ن: عنصری» دری. ل (مغ): سه روزه ا: امیر «س: افگنده [کذا]» دری: «س، یص ودا: افکنده.» ا: بغوراندر ا: محنت «س: حکمت» د: محنت «نج»: حکمت ا: بربام «س و ن: نام» د: بر بام «نسخهٔ «ا»: نام ا: بینی سخط «چ: بخط» د: سخط «چ»»: بخط صف: بخطا «ط/ك: بخط/«لف ۶۷»: سخط (متن از فروزانفر) صف: بکوس [و] علم...
صف: گویی که منم مهتر بازارنمدها دری: گفتم «ق (ازن): گوید منم.» دری: نمدها دری: زبگر صف: بازار و زبگر صف: پفجت [زدر] هزار زبگر «اصلاح شعر از فروزانفر»
ا: برانگیخت «س: برآمیخت» دری: «یص: برآمیخت.» د: برانگیخت «نج»: برآمیخت صف: برانگیخت «ط: بوئی‌برامیخت صف: اشهب«ط/د: امشب ا: برآورد«س:برانگیخت، صف: برآورد «ط/د: برانگیخت صف: «د: ژخ و طنبور» صف: طنبور «ك: بجای این بیت چنین دارد: «بانگ برانگیخت کل همچه ژخ»» دری: ژخ طنبور «یص و ق (ظ. ازن و س): ژخ و طنبور. مصراع اول درم چنین است: شاخ گرفت از شکوفه زینت و خوبی...»
ن: از بهشت: نیمه‌شب د، پیش: غمزه «ظ: مژه» بهشت ولا: دو لب داری فرازوی (همچنین صفا، ت و پ و ل (منجیك). د، پیش: دورخ داری، فرازوی ن: داری فراز روی
ل (گاز):..... همه تن «خواهمش همه سال».... گیر دری: «س: خواهمش.» دری: همه سال «هـ، فس، ن، یص و صحاح: همه تن» دری: «هـ: بکار» ا: مهمان «س: نعمان» کرد د: نعمان نکرد صف: منجیك «ك: فرالاوی صف: مهمان نکرده ل (کروژ): قارون «در بعض نسخ: مهمان و در بعض دیگر نعمان آمده است. قارون تصحیح قیاسی است. (یادداشت مؤلف).» صف: چندان «د: چندان شادی» ا: کز بهر .... خواجه کنی تو همی کروز د: کروز «نج» «ا»: کروز. «نج»: همه صف: سیم ا: بزدم «ن: بزدش د: بزدم «نج»: بزدش صف: بزدم لج او: بزدش دری: «هـ، فس، ق (ظ. از هـ) و صحاح: بزدم.» صف: دهلیز «ك: شخصی بزدم بغلط بر در دهلیز» صف: ویحکی «ط: وی حك» صف: فرژ «ط: فرز» دری: «یص:

از.» دری: «ن و فس: طمع.» ا: طبع «ن: طمع» ل (فرژ): طمع د: گرفتی «ا»: بگیرد صف: بگیرد سرفژ «د: نگیرد پریژ (فروزانفر: فژ یعنی پژ)» دری: «یص‌ودا: نگیرد، ه: گرفتی، فس: کوفتی.» دری: «یص و... : فژ.» ل (فرژ): بنگیرد فرپژ(!) ل: (برقعی): گرفتی سرپژ (نیزش (پژ) ا: خانهٔ «چ: جامه» د: جامهٔ د: سال «همه فژ؟ (از فژاگن. نظر استاد دهخدا)» ل (لفج): جامهٔ ا: کژ «ن (در حاشیه): کج» ا: برفکنم «س: برفکند» دری: فکند «ق (ازن) و صحاح: برفکنم.» دری: گرم‌دم دری: «دا: پوده.» ا: پود «س: پده [کذا]

ل (خس): باز بالا دری: «دا: بارمایه.» دری: «دا: کرد.» ا: شکسته ا: خس[کذا؟] «س: موزه اندر شکسته چون کس خویش(؟)» ل (خس): مویش دری: موزه «ق (ازن): موش» دری: خوش «اصل و س و یص: خویش، ق (ازن): خس؛ دا: خوش. متن از دا است،...» ل (خش): شکسته صف:... درفش «ك: عنوان را ندارد» ا: کرسه د: کوسه «چ» «ا»: کرسه (من از استاد دهخداست) صف: بر این کوسه دم و ریخته فش «د: برین کوشه‌دم ریخته فش (متن تصحیح دهخدا در حاشیهٔ نسخه)/«لف ۲۲۱» بر تن کوسه‌دم...» ل (کوس): کرسه (کرس) دم صف: بیاخته «ط: بتافته (متن‌تصحیح استاد فروزانفر)» ا: گویی «ن: دانم» صف: بدندان «ط: کلمهٔ «بدندان» بسبب کرم‌خوردگی صفحهٔ کتاب حذف شده» ا: پرش «کذا در نون» ل (لتره): پرش ا: سقط «سقط یعنی قماش‌خانه (مهذب‌الاسماء)» ل (همان): سقط؟

د: شدم «چ»: میان دوقلاب‌افزوده است: [و این] صف: شدم «ط: شدمی» صف: هرگز «د: مرکه (در حاشیه: هرگز)» صف: چون «ط: حو» دری: «اصل: بانذ.» دری: نیاری «س، ن، م: نداری.» دری: «یص ودا: که هر او و به نقل از آن ل (سماروغ): که هر بهاری ا: جدت «در نسخهٔ اساس این مصرع‌بکلی مغشوش است» بهاری، م: که به بهاران.»/دری: «اصل: توره.» دری: برداشتی «ق (ازس‌ون): برداشته.» او: توبره «آس، ا: توره» او و به نقل از آن ل: برداشتی شدی به سماروغ (دری نیز همین را دارد) ا: باز «س (فقط): گشت د: بود «نچ»: بازگشت صف: بازگشت ل (لوغ): بازگشت (بود) د: خواسته «نچ»: خوان خواسته صف: بکند د: لوغ «(استاد دهخدا نوشته‌اند: نمیدانم کلمهٔ لوغ در این شعر چگونه معنی دوشیدن میدهد).» صف: لوغ «ط: نوش» ل (متوج): مقرط

صف: ولیك «ط: همی» دری: توان «اصل: زان.» صف: کز او «د: کرمد» د: یارم «چ»: بازم د: خبر آمد «ا»: آورد ل (توبان): یارم خبر آورد «ن ل: یارم خبر آمد. بازم خبر آمد د: نکو [و] پاك ا: نقدك وکاونجك [کذا] دری: بوالکنجك ل (آرش): آرش ا: ارش

صف: مانندهٔ «ط: مانند» د: چاکرت «نچ»: چاکرش ا: سوزن [کذا] کرد صف: کوهر کرد صف: جوق جوق «ط: حرق‌حرق» صف: [ایستاده..... زتنگ] د: یاسمن «نچ»: یاسمین د: حمله کردند «ا»:... بردند؛ «نچ»: چله...، خله...» ل (بادرنگ): حمله کردند «ن ل: بردند» در (دست سودن) هم: حمله کردند

د: چنان «اصل: چون ا. د: شدستم ل (غلبه): بشدستم (بنقل فرهنگ اسدی) د: چنگی ا: چنگ [کذا] د: چنگ د: سنگ «نچ»: ای تو چو شوخی که بشکنی سر سر چنگ (سرجنگ)، ای تو چوبی (وی تو چو چوبی) که همچو موم زشنگ؛ «چ»: و تو... د: ای گوی کآرام جود تو «چ»: ای گوی که آرام جودیو[ی] ا: «این بیت بشکلی مغلوط در چ آمده و ما آنرا بقیاس اصلاح کردیم» د: آرام بخل سفلگان کردست گنگ «چ»: هرکجا آرام نجل سفلگان که رست گنگ ل (گنگ):... گنگ «ن. ل: هرکجا کز ظلم و بخل سفلگان گشته است گنگ» ل (گو): هرکجا کز ظلم و بخل سفلگان گشته است گنگ صف: «وفائی بشاهد «گنگ» این بیت را دارد [منجیك گفت: بیت

هرکه ترا سجده کرد و همچو ترا خواند روز شهادت زبان او نشود گنگ]»/۲۰۱ح

ل (هنگ): ای رئیس مهربان   بق (هنگ): ای رئیس مهربان   ل (سفال): خواجهٔ

حبیب دیده بکرد   ل (زوال): دیده بکرد   حبیب: چو پیشم آمد   ل (زوال). د، پیش: برآید   حبیب: بجامه‌بر   حبیب: بخلوه   حبیب. د، پیش: داد گفت   حدایق: نبکشت   حبیب: که نکشت   لب. حدایق. صفا. ت. پ. د، پیش: کاندران   ترجمان: کاندراو «اصل: آن ــ مجمع» صفا، ت. پ. د، پیش: طراز   ترجمان: منم طراز «اصل: همه ــ مجمع»   ترجمان: ملاحت «اصل: و ملاحت ــ مجمع»   حبیب: بکریم تا   دری. لا. ا. صف. د: بکریم گر   او. ل (دوست): بکریم اگر   حبیب: باز   ل (دوست): بار «ن ل: داد»   د: بار «نج»: چنان بنالم گردوست داد،... یار داد»   حبیب: نرسد   حبیب: خار   حبیب: ژگال   د: زگال «نج»: ژگال   دری: زگال «قواس: زگال زرنگ.»   لا: زگال «منسوب به منجیك (لفج، لفی، لغت بلغت «زرنگ»)، ابوشکور (فج، فش)، بی‌نام شاعر (فم)»   حبیب: صورت لطیف بدیع   حبیب. لب. حدایق: فتنه و تمثال   حبیب: راه بندد بر آهو شمری   دری: بر   حبیب: بدزدد   دری: بدزدد «ق (ازن) و فس: بدوزد،»   د: بدزدد «نج» «ا»: بدوزد   صف: بدوزد «کلمه «بدوزد»   صف: جادوی «ط: جادوئی»   حبیب: جادو»   حبیب: بدلم در   حبیب: بلاست و   حبیب: صبرا و حدایق: بوجه کمال   ل (صبر دوست): رابوجه کمال   ترجمان: کمر به کمال «اصل: بوجه کمال ــ مجمع» ۳۱۷/ترجمان: مگر «هکر(؟) اصل»   حبیب: بسازم اعوجی قید صید روی زمین   لب: پیش آرم پ: فلك تندسیر   حبیب: دست اوز   صفا، ت: زشمال(؟)   لب. حدایق. صفا، ت. د، پیش. ل (شنه): هرآنگهی   حبیب: اندرون سپیده‌دمی   لب. حدایق. صفا، ت. د، پیش: زند شیبه ل (شنه): زند شنه «ن ل: دژآگهی که به بیشه درون سپیده‌دمی. و در این صورت شاهد نیست» ل (چنگال افکندن): سپیده‌دمی   صف: سپیده‌دمان «د: در آن‌گهی که به بیشه درون شنید دمی» لب. حدایق. صفا. ت. د، پیش: زبیم شیبهٔ   ل (چنگال افکندن): زبیم دشنهٔ   ا: «فقط درن»   د، پیش: شکال   حدایق. صفا. ت. د، پیش: پویه   لب. صف. او، حبیب: شانه   دری: شانه «س و یص: سایه.»   ترجمان: شانه «اصل: پویه ــ مجمع»   ا: سایه [کذا]   صف: برو (بن)   او: برو «آس: بدوبر»   ل (خایه): براو   ل (شیب): شیب بر او بر   صف: خایه «ط/«لف»: سایه (متن از فروزانفر)»   دری: «اصل: خانه»   لب: کند   ترجمان: کنذ «اصل: نهد ــ مجمع» حدایق و حبیب: شیبه   ترجمان: شیب «اصل: بوقت شیبه ــ مجمع»   صفا، ت: کش   حبیب: دریا   حبیب: خوش   حبیب: نه رنج گرسنگی باشد و نه رنج کلال   حبیب: شادکام تمام حبیب: بکردار   حدایق. صفا. ت. د، پیش: عنان او نکشم   حبیب: حجاب   ترجمان: بکشم تا حجاب «اصل: نکشم تا جناب ــ مجمع»   حدایق: شمع زمین کجا ببرد   پ. ترجمان. لب. صفا، ت. د، پیش: شاهجهان   حبیب: شاهزمین   ترجمان: ببریذ «اصل: ببرد ــ مجمع»   حبیب. لب. صفا، ت. د، پیش. پ: کجا ببرید   صف: شاه چغانیان «ط: جهانیان   او: شاه چغانیان که برید «ا، آس: جهانیان   ا: ببرد   او: به‌تیز «آس، ا: تیغ» ۱۱/صفا، ت. د، پیش: ببارد وزو حدایق. حبیب. لب: ببارد تند   لب: آمال   صفا، ت. د، پیش. پ: برانگیزند   حبیب. صفا، ت. حدایق. پ: چنانك   ترجمان. د، پیش. لب: چنانکه   ترجمان. حبیب. حدایق. لب. صفا، ت. د، پیش. پ: ز پوست روی   ترجمان: «بربایذ ــ اصل و حدایق: بربائی ــ مجمع   کی نازارذ ــ اصل و حدایق: نیازاری ــ مجمع b1ز پوست روی ــ اصل و حدایق: زروی مرد ــ مجمع»   صف: کجا بیازارد   صف: خار   حدایق (م ــ ت). حبیب. لب. صفا، ت. د، پیش. پ: نازارد   صف: نبرد «ط: «لف ٤٥٣»): ببرد»   دری: «اصل: خواتون»   حبیب: خاقان   حدایق. پ. لب: که‌رمی حبیب: بهر کجا برمی با دو چشم او برسد   همه جراحت پیش خوارج ابطال(؟)   ۱/۳۱۸ ــ حبیب: عدوتو   حبیب: بی‌مهر تو همی نشود   حبیب: بکوهسار و بصحرا درون ز بهر غزال ٤/ حبیب و لب: گل و بنفشه (نیز ترجمان) فقط د، پیش. صفا، ت و گ. حدایق. پ: گل بنفشه

ترجمان: کشید «اصل: کشیذه ـ لباب و مجمع» حبیب: همی فروریزد ترجمان: برآب «اصل: بآب ـ مجمع» حدایق. پ. صفا، ت. د، پیش: به آب صفا، گ: در آب حبیب: زبید و برگ حبیب: عود و عبیر حبیب: کشیده و گرم حبیب: بفرازند و برفرازانند ـ حبیب: آنك بدو برفکند قفل بخشم حبیب: بخواه از آن که بخم اندرون نشسته شده است....... «این مصراع خوانده نمیشود» پ: بشیشه رود ا. حبیب: که چون زجامه صف: چو خون جامه «لفس ۴۸۷»: که چون ز جامه صفا، ت. حدایق. د، پیش. لب: چو از چمانه صفا، ت. حدایق. حبیب. د، پیش. لب: فروریزد صفا، ت. د، پیش. حدایق. لب: هوای ساغر و صهبا کند صف: بوهم روزبدو «ط: تو هم روزه بدوا (متن از «لفس»)» ا: «فقط در س» حبیب: بسان سیرت آبا بصدر در بنشین بتیغ جود گشاده حصار بیت‌المال د، پیش: لقات حبیب: بقات خواهم چندانك همچو حبیب: همیشه ز درد حبیب: دریده پوست بتن بر چو مغز پسته سفال ل(سفال) تو شادمانه دهد خواه تو زانده و رنج دریده پوست به تن چو مغز پسته سفال

ا: ای ماهی زرین «س: ای ماهه سمن بوی» دری: ماهی سیمین «اصل و م: ماه سیمین، یص و س: ماه سمن بوی، دا: چون مه سیمین، ن: ماهی زرین، قواس: تو ماهی سیمین» د: ای ماهی سیمین ملهٔ «ا»: زرین و بمه؛ نسخهٔ «ا»: ای ماه سمن بوی» صف: ای ماهی سیمین [و] دری: دیرست «سایر نسخ غیر از م و فس: زیریست،....» دری: «م: بدو (برو) نازده، ه و فس: ملهٔ برزده» دری: نشبیل / صف: نشبیل «ط: بربرنوه‌بن» د: زرین «چ»: برزبر دری: «ه: بر زیر قندیل، فس: برزین‌قندیل،... معنی مصراع دوم روشن نیست.» صف: زرین «ط: دیویست/ك: بباغ آمده فرق سر و مندیل» ا: دانك «س: دندان که» دری: «اصل: دانکه...» صف: دندانك «سی و دو دندان که (در حاشیه: دندانك سیمین)»

ا: ... سماعیل «چون بر در خرده زده سیمین سماعیل(؟)»، چ این بیت را ندارد و بجای آن دوبیتی را که در این حاشیه نقل کردیم آورده [منجیك گفت: آباد بر آن کره‌خر... معزی گفت: آباد بر آن شاه...]» دری: «اصل: سماعید.» صف: سماعیل «د: مکجیل (کذا) / لغت‌نامه: [«چون بردرم خود (ظ: خوب) زده سیم (ظ: سین) سماعیل»]» د، در حاشیه دارد: «بیت در «ا» چنین است: آباد بر آن سی و دو دندانك (اصل: دانك. متن از استاد دهخداست) آباد چون بر درم خرد زده سین (اصل سیم: متن از استاد دهخداست) سماعیل» ل (آباد) چون بر درم خوذ (ظ: خوب) زده سیم (ظ. سین). سماعیل. منجیك از فرهنگ اسدی خطی د: که «ا»: چو...؛ «نج»:... خفت» ا: آمد فراخ مرز خها نجیت بام بام(؟) «کذا درن، درج: آمد فراخ مرز عباپیچ با پیام(؟)» د: آمد فراخ مرز عباپیچ با پیام «ا»: خهانجیت بام بام؛ «نج»: عباپچ...، مرد عیانجیب بام بام، عیانجفت...» ا: «چ: خارش گرفته و بخوی اندر شده غمین» د:... غمین «نج»: شده غمی؛ «ا»: غمی شده» ا: «چ: همچون کبوك خاسته می‌جست کام کام.» د: همچون کپوك خسته می‌جست «چ»: خاسته...؛ «نج»: خسته و بی‌جفت،... بی‌خفت ا: آرام هیچ نیست «چ: آرام نیستم د: چه چاره که «نج»: چه جان که به آرام د: نیستم (نیزصف) ترجمان: از «ار ـ اصل» ترجمان: هجا «هجی ـ اصل» ا: شگنان «تصحیح قیاسی، درج که فقط همان مشتمل بر این است سگبان(؟). ظاهراً شگنان همان شغنان است که نام آبادیی است در حوالی بلخ» د: «چ»: سگبان (متن از «ا» است. شغنان=آبادی در حوالی بلخ. تصحیح قیاسی‌حاشیهٔ «ا»)

ا:... لوزان [کذا] ا:... بریزم(؟) د: ریش در خشت بچشمم آید ارزان(؟) همچو سرـ ماست قبه‌قبه بریزم(؟) ا: ندیم‌الندم «ن: الند، س: ندم» د: ندیم‌الندم «نج»: ندیم ندم» ل (غنگ): «ن ل: ندیم‌ندم» ا: «چ: برون آی ازین غنگ غم» د: برون آی ازین «ا»:... آردل از؛ «نج»: کوش برون آر و دل از» د: ازین «چ»: از بن صف: [غم] ل (غنگ): «ن ل: کوش برون آر دل از» ا: «فقط در ن و چ» د: چو[ن] دری: «فس: پیر» دری:

«س»، یص و دا: میر و رسیدش» ا: رسیده «س: و رسیدش» د: بوق «نج»: شده کوس
د: منجیك «نج»: خسروانی او: خسروانی «ا: خسروی» ترجمان: منجیك «میجیك ـ اصل»
د: مبد «نج»: سیر» د: تیم «نج»: درنتم» ا: بر آب صف: بر آب‌ترا[ست] ل: (چرخ):
برآب‌ترا «پر (بضم پ فارسی) آب ترا... (بتصحیح مرحوم دهخدا) صف: برخاك ترا[ست]
چرخهای دیبا ل (چرخ): برخاك... گریبان ل (غیبه): دببا
ترجمان: نیسان: نیسان ـ اصل ل (نیسان): حجیم خشم

صف: بشعند و «د: شمیذ» صف: «د: شیران غیرت چو شیرو شادوروان» ترجمان: «سخا:
سحی‌ـاصل» او: شاعر [منجیك] گوید» او: کجا «آس، ا: که چارپستانش» او: هنوز
لبی ناگرفته بوی لبن ل (جدر و لبن). او: جدری، جدری دری: بشیر «ق (ازس‌ون) و یص:
دری: «دا: حوب،...؛ قواس: خیل.» دری: «س، یص:انکشت» صف: بروز رزم بانکشت‌اگر...
صف: زچشم «ط: بچشم» دری: اگـر/دری: بخشم «م و یص: بچشم دا: بحشم»/دری:
«قواس: برکشد.» دری: آهرمن. د: بظرف «چ»: بس بکلف... بطرف؛ «نج»: ... تکلیف ل
(حرون): بطرف «بظرف. (نسخه‌بدل).» بسی ل (حرون) لطیف چیزی جز د: «چ»: حیزی
خرماتوسن و اسپ حرون؛ «نج»: ... خرون ا: «این بیت درج چنین آمده: بس بکلف بینم ترا
بطرف همی(؟) حیزی خرماتوسن واسپ حرون(؟)» ا: دین یکی ا: از خرغون [کذا] ل
(خرغون): خرغونا (آنندراج) د: خاکشو «چ»: جاکشو (در برهان قاطع هردو صورت هست)
ترجمان: «بهجا: بهجی ـ اصل»

صف ح: «شاهد «سوفچه» در وفائی [منجیك گفته: بیت بیکی لقمه که از خوان تو آن
مسکین خورد («لف ٤٨٦»: بیکی لقمه که برخوان تو کرد آن مسکین» بیشکی («لف»: بیکی)
سوفچهٔ زرش بفروشی تو («لف»: زرش مفروش) کنون]» ل (سوفچه): بیکی لقمه که از خون
تو خورد آن مسکین «بیکی لقمه که بر خوان تو کرد آن مسکین (ن ل) به یکـی سوفچـه
زرش‌بفروشی توکنون. منجیك (بنقل‌آنندراج)» د: مفروش«نج»: سوفچه‌زرش‌بفروشی‌تو، سوفچهٔ
زر بفروشیش» ا: دوکشش ل (پست): چراش د: خان د: نهاری «چ»: نهادی (متن از «ا»
است) ا: «تصحیح قیاسی، درس (که فقط همان این دو بیت را دارد): مرازکهبد رشتیت یمین
و یساری (؟)، از چ مثال افتاده است» د: منجیك گفت «در» «چ» شاهد نیست. از «ا» و سروری
ذیلا نقل میشود: ... رشنیست بسیاری رها مکن.....» صف: زشتیست «د: رشتست» بسیاری
صف: رها مکن «ط: مکو» ل (کهبد): رها مکن صف: سر «د: شر» صف: همی ندهد
«ط: به ماهی» صف: محال باشد او بر «لف»: «محال باشد سیم او برد ملامت تو» صف: در
ملامت تو

صف: «شاهد «سفجه» در وفائی: [منجیك گفته بیت

پشت و قفای رئیس احمد («لف ٤٢٧»: احمق) غرچه هیچ نخواهد مگر که‌سفجه‌وسفجه»]»

۳/همایی ع: رخساره بر رخساره ل (چرویده): چرویده و رفته ز دست چاره «در فرهنگ اسدی
مصحح اقبال ص ٤٥٦ فقط مصراع اول این شعر منجیك نقل شده است» ا: «ازس که تنها
همان نیز این بیت را داشته مصراع دوم افتاده» صف: بور «ط: بود/د: تو و/لف فرس ۷۷»
تو (متن باستناد معنی ـ «هیدخ» که در این کتاب آنرا «اسپی‌نیك خصلتی بود اعنی‌بور «معنی
میکند. رجوع شود بلغت «هیدخ» در پایان این باب)» دری: خو [د] «ق ذیل مخ (ظ. از س و ن
و ع) و مجموعةالفرس: تو؛...» ل (مخ): توهیدخی. همچنین در نجاره و هیدخ صف: نهی «ط:
«نهی» ندارد» دری: «اصل: مخچ» صف: مخ «د: مخ» ا: بیچاره دری: تخاره «اصل:
تحاره، یص: نجاره، دا:بجاره، ق (ظ. از س و ن و ع): بیچاره!» صف: نجاره «ط: توبخاژه/د:
بچاره/«لف»: بیچاره (متن از دهخدا: «نجاره بمعنی خوش نجاره بمعنی اصیل ـ یغما شمارهٔ ۱۰

سطر ۳) ل (هیدخ): تخاره [نجاره].

د: حجره‌گرد ا: ... ملازه «س: سست هل و حجره‌گرد ولتره ملازه، چ: سست هل و حجره حجره‌گرد و ملازه [کذا]» د: ملازه‌ه «ا»: سست هل و هرزه‌گرد ولتره ملازه؛ «چ»: سست هل و حجره حجره‌گرد و ملازه. ل (لتره): هرزه‌گرد «حجره‌گرد» د: منجیك گفت «نج»: ناصر خسرو د: ... هرگز «نج»: خصم تو گاویست خر نهاد که‌هرگز (تاول=گاوجوان) ل (غبازه): بردل صف: [منجیك گفت: ..] صف: نودمید «د: نودیده» بق: بردمید او: «برمن» د: مرخشه «نج»: بر تو خجسته بخصم باد مرخشه؛... برعد و مرخشه» بق: بر تو خجسته بخصم باد مرخشه د: غمری «چ»: غمزی؛ (دزدی؟ استاد دهخدا) صف: عمر «[«لف ٤٤٤»: غمزی/«لفس ٤٤٤»: مردی/دهخدا: دزدی (برهان قاطع حاشیهٔ لغت تفشیله)/«لفپد ۱۲۶»: غمری[» ا: «این بیت در س چنین آمده: مردی ای‌نابکار چون غلبه مردی از آرزوی تفشیله» نیز رجوع کنید به لغت‌نامه حاشیهٔ تفشیله د: چونانك صف: آرزوی «ط: ارادوی ل (خامه): «ن. ل: برادران منا بعد از این سیه مکنید» ا: «فقط درس»

د: که «چ» «ا»: کی صف: که صف: بدان د: براو «چ» «ا»: تورو...؛ «نج»: تو ای مردك خر (متن از استاد دهخداست) صف: ای ابله خر د: درازی [و] صف: درازخشك شنجی ا: لتره «لتره یعنی پاره پاره و کهنه» ا: غنجی یعنی جوال و خرجین» صف: [گویی....] «داخل قلاب از «لف ۷۰» و در این کتاب: «پیری و درازی و...»

حدایق: چشم حدایق: کل حدایق: در یکدگر «در مجمع‌الفصحا: وز...»

صف: برقعی «ط: برفعی» صف: نه خوشی «د: بخویش (در حاشیه مانند متن)» صف: تشی «د: آب دیده تش (در حاشیه: تشی)/ط: ایداده‌تشی (در حاشیهٔ این لغت در نسخهٔ «ط» ظاهراً بخط کاتب نوشته شده: [تاش ـ خواجه و خداوند و یارخانه] د: کفشیر «نج: کفستر د: نرانی «چ»: ندانی ا: طلب تو در دنیا «ظاهراً: تو همچو ربوت، زیرا که این‌قطعه چنانکه‌واضح است بشکلی که در حاشیهٔ ن آمده متضمن شاهد مثال نیست» ٦/ ترجمان: کی ا: خرسی را ل (لویشه): روی به‌بینم چنانکه خری را ۸/ترجمان: بامنیست همایی ع: آنجا که روی صفا، گ. د، پیش: وانجا که روی تو همه کشور بروشنی همایی ع: بهار خسیم (اصل:حسنم) حدایق: گر انگبین المعجم: کرانکبین ترجمان: «ار ـ اصل: کر ـ حدایق و المعجم تلخ مرچراست اصل: تو چراست تلخ ـ حدایق والمعجم» د، پیش: سخنت از چه راست‌تلخ؟ حدایق:توچراست تلخ المعجم: تو چراست تلخ «فی‌الاصل: طلخ» همایی ع: توچراست تلخ(سخن‌تلخ‌ازچراست: خ) ترجمان: «یاسمن ـ اصل: یاسمین ـ حدایق والمعجم» ترجمان: «..ارانگبین‌البیت: حدایق، ص ٤٩ (در میان امثلهٔ تشبیه اضمار): المعجم، ص ۲٦۲» حدایق: جونك المعجم: جونك آهنی «ذ ـ بدل از چه چو آهنی» بهشت. همایی، ع: وریاسمین (یاسمن: خ)... چونك... بهشت. صفا، ت و گ. د، پیش:... تیره شود زرشك همایی، ع: زمسك (رشك؟) همایی، ع: پاك (پای؟) ۱۳/ترجمان: گشت: گست ـ صل، شذ ـ حدایق والمعجم همایی، ع: خسته شد (نیز المعجم و حدایق) ترجمان: بر ـ اصل و حدایق: در ـ المعجم «.. ما را البیت: حدایق، ص ۳۹؛ والمعجم، ص ۲۸۱» المعجم: در فراق بتان نیك جوشنی «ذ: نیك خوشیی»

د: خنگی «ا»: جنگی (حدس استاد دهخدا: ختلی)» ل (کالم): ای جنگی [ختلی؟] دری: «هـ: خنگی» دری: «اصل: خواجه درا» د: بریش «ا»: حیز و بریش؛ «نج»: خیر بریش... ا: «این بیت که درست معنی آن مفهوم نشد در چ و ن هست و س بیت بعد را دارد بجای آن» ل (کالم): کم جوی [کذا]. دری: گه بند «هـ، فس و ن: بریش اندر کم جوی»

صف: چون صف: آغوشت (کذا) صف: «ك» این مثال را دارد

د: بنشسته «چ»: بنشست (متن از «نج» است) د: بغضار (حدس استاد دهخدا: صفار. عصار) ل (پوشك): بصفا «بغضاره اندر. ن ل.»

دری: «قواس: خارا» صف: پرچهٔ (خطای چاپی به نظر میرسد) ا: زنگ دری: «اصل و یص ودا: رنگ، ق (ازس):زنگ.» ا: تنیده ا: خدنگ «فقط‌درس‌بدون‌نام قائل» دری:«اصل: تنیده چه» دری: «اصل و یص: زمال» دری: «اصل: عزیز، یص: غدنگ، ق (ازس): خدنگ» صف: بده «د: بده‌بده» د: رمنده «نج»: رمیده دری: «ه و فس: رمنده.» ل (رش و گنده زبان): رمیده ا: کنده «چ: کند» دری: «ه و فس: کند» د: کند «ا»:کنده صف: نه‌کنده داند و نه رش «د: کغداند نرش ل (کنده) ل (گنده‌زبان): «کنده ورش فراز و نشیب زمین بود که پشته پشته باشد اگرچه دشت بود. (لغت فرس ص ۲۲۱).» دری: «فس: روش.»

ترجمان: هجا: هجی ـ اصل

صف: «د: کشنبذ (متن از دهخدا که در حاشیه نوشته‌اند «کشنید یعنی که شنید»)

د: «چ»: بکیش [؟] سرو نشست مالیده و سرتیز (متن از استاد دهخداست)

المعجم: کوکرد «در نسخهٔ اصل و نسخه‌های ذ، م: کوکود و در ـ س ـ گرگود و از بیت بعد که کلمهٔ کوکرد مکرر شده ظاهر است که در این‌موضع هم صواب‌کوکرد است نه کوکود»

المعجم: بریر المعجم: چه کردمی: «در نسخهٔ اساس غالب کلمات محو شده است و در نسخهٔ خدابخش اصلا این دو بیت موجود نیست»

د: نیم مست و کالیوه «چ»: نیمه‌مست کالیوه صف: «بیمنت (لفید: نیم‌مست و)کالیوه»

د: نژد «نج»: ... آن روز پیش

صف: آهن و سیمین

او: اندرکمر صف: اندرکمر («لف ۵۲۱»: ایدرمکر) او: سمن سای شد باد آتش بخار

صف: باد آتش بخار («لف»: باد و آتش بخار)

صف: کرجنانجه کند با نامچه پس دهد تیر دهد خایه‌اش ارروده‌کین‌طر (کذا) د: بامچهٔلم

ا: مامچهٔلم [کذا] ا: طر [کذا] «فقط در چ»

ا: زونجت نخوردم صف: بخورد[م] گهی ـگ: زونجت بخوردم دمی ا: زونجم بخور

صف: ز[و]یجم «ك: زونجم»

د: تو «چ»: ز (متن تصحیح قیاسیست) او: صف: تو ا: فغی «ن: فغ» صف: [چـو]

د: تو «چ»: ز (متن تصحیح قیاسیست) صف. او: تو صف: چو «ك: چه» ا: چراغ «ن: مه»

او: چراغ «مج: این بیت را ندارد

د: خوب کرد «نج»: نغز کرد صف: نیك کرد دری: «یص و را: نیك» د: ایرا «نج»: زیرا صف: زیرا ال (کلوخ روی و فغاك): زیرا «ق (از؟)وفس:زیرا.» دری زیرا دری:«مصراع دوم درم چنین است: زیراك این لقب نه گران است بر فغاك»

صف: «ط: دوحیم»

دری: «اصل: نارنج بین بر آن صحرا آراسته. متن از م است. در آنجا کلمهٔ «ببار» بصورت «سار» ضبط شده است./این مصراع در م بصورت زیر آمده که بهتر از متن ما است: آراسته چو حقهٔ زربنا (=زرینا).» دری: «اصل: آفروغ» دری: «اصل: حوار. متن از م است. این دو بیت بجز م در سایر نسخ و فرهنگها نیامده است.

دری: «ظ: برکند.» دری: «این بیت در سایر نسخ لغت فرس و قواس و صحاح و سروری و جهانگیری و رشیدی نیامده است.»

دری: «م: شین، و ظاهراً همین درست است که اشاره است به حرف اول «شاهین» و نون اشاره به حرف آخر آن است. چنانکه دیده می‌شود این بیت شاهد شاهین است نه تراز و. این بیت غیر از م در سایر نسخ و قواس و صحاح نیامده است.»

دری: «اصل: کیس مردك منجك. متن تصحیح قیاسی است. این شعر در سایر نسخه‌ها و فرهنگها نیامده است.

## خواجه برقعی
(؟ ـ ؟)

اگر منجیك ترمذی در شعرهایش از او و شعرش نام نمی‌برد، امروزه چون شعرش نامی از او نمانده بود. از معاصران منجیك بود. منجیك در قطعه‌ای او را «برقعی» و در قطعهٔ دیگر «خواجه برقعی»اش خوانده است. شاید هم در شعر «شاعر که دید به قد کاو نجك...» باز بدو نظر داشته است. باری، از این شعرها پیداست که «برقعی» با منجیك همزمان بوده و دو شاعر را باهم «محاجاتی» بوده است.

***

## صبور پارسی
(؟ ـ ؟)

اگر منوچهری دامغانی از او در ردیف رودکی، بوشمیب و ابوذرحسین ترك ایلاقی کیشی نامی نبرده و در فراخوان بزرگ خویش به مهمانی شعر استادش عنصری نخوانده بود، اکنون ما از این که شاعری در سدهٔ چهارم می‌زیسته بی‌خبر بودیم.

## حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی
(؟ - ۳۸۳ پ)

شاعری که منوچهری او را فراخوانده بود تا فراز آید و شعر استادش عنصری را بشنود:

آن دو گرگانی و دو رازی و دو ولوالجی    سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده‌مستکن

و ادیب صابر شعر خویش را با شعر او سنجیده است:

در تو ای‌تاج معالی، عالی آید شعر من    همچو در شمس‌المعالی شعرهای خسروی

ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی نام دارد که در پارسی‌سرائی و تازی‌گویی استاد بود و در کتاب‌های ادب هر دو زبان به بلاغت و بیان احساس‌ها و عواطف لطیف شهره. در دیار زیاریان می‌زیست و بدانان انتساب داشت. امیر ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور (متوفی ۳۷۷ ه)، امیر فاضل شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶ـ۴۰۳ ه) و صاحب بن عباد (۳۲۶ـ۳۸۵ ه) را می‌ستود و از این دو وظیفهٔ سالیانه می‌گرفت.

عتبی آنگاه که مناقب سلطان محمود غزنوی را می‌شمارد و از شاعرانی که ستایشش کرده‌اند نام می‌برد از «صنعت خسروی» در کنار «دیباچه رودکی» و این که «در شعر صاحب مقامی رفیع بوده» است سخن می‌دارد.

عوفی خسروی را «خسرو ممالك سخن» و شعرش را «سراسر حکمت» و باخرزی در دمیة‌القصر حکیم، استاد و نامور در سخنوریش خوانده‌اند.

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر قطعهٔ «مذمت روزگار» خسروی را آنگونه در «شعر فارسی بی‌نظیر» دانسته است که «اگر کسی ادعا

کند که بدین بلاغت و حسن مواقع فصل و وصل و سهولت و تناسب مفردات با جزالت اسلوب در فارسی شعر نیست خطا نگفته باشد...»

خسروی که از «علوم اوائل بی‌اطلاع نبوده است» با درهم آمیختن اندیشه‌های فلسفی در شعر خویش بنیادگذار سبکی گردید که پس از وی در ادب پارسی پیروانی یافت.

با این همه از خسروی چیزی نمی‌دانیم. چه سالی زاده شد؟ چگونه بالش یافت؟ استادانش چه کسانی بوده‌اند؟ چه سفرهایی کرد؟ یا چنانکه از برخی بیت‌های مانده‌اش برمی‌آید، چه مثنوی‌ای سرود؟ بر سر دیوانش چه آمد؟ چرا شعرهای خسروانی را به خسروی و شعرهای این یك را به او نسبت داده‌اند؟

به‌راستی اگر ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی (متوفی ۳۸۳ ه) مرثیه‌ای در سوك او نگفته بود، و باخرزی آن را در دمیة‌القصر نقل نکرده بود، امروزه ما از این حدس نیز که خسروی پیش از ۳۸۳ درگذشته است عاجز بودیم.

چونکه ساقیش داشت بر کف دست همه سرویسه[۱] گشت بام و سرا

* * *

بر کمرگاه تو از کستی جور است بتا چه‌کشی بیهده کستی و چه بندی کمرا

* * *

ابر چون تو کی است نیسانی زر کی بارد ابر نیسانا

* * *

من خداوند را به عقل شناس که به توحید وهم[۲] نابیناست
آفریننده را نیابد وهم گر به وهم اندر آوریش خطاست
وهم ما یار جوهر و عرض است وین دو بر کردگار نازیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را کیف چون باشدش که بی‌اکفاست[۳]
نیست مانند او، مپرس که چیست؟ نامکان‌گیر[۴] را مگو که کجاست

* * *

مکن اومید دور و آز دراز گردش چرخ بین چه کرمند است

---

۱ــ قوس و قزح. سرویسه مصحف «سد کیسه» = سدکیس. برهان
۲ــ پندار. ۳ــ جمع کفؤ: همانند، همسر.
٤ــ بی‌جایگاه، خدا.

● ● ●

چرا این مردم دانا و زیرکسار و فرزانه به‌تیمارو عذاب‌اندر ابا۵دولت‌به‌پیکاراست
اگر گل کارد او سد برگک ابا زیتون‌زپخت او
بر آن زیتون و آن گلبن به حاصل خنجك و خاراست

● ● ●

ای بسا خسته۶ کز فلك بینم بی‌سلاحی همیشه افگار۷ است
وی بسا بسته کز نوایب۸ چرخ بند پنهان و، او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست ندود خون و، کشته بسیار است

● ● ●

روی وشی وار۹ کن به وشی ساغر باغ نگه کن چگونه وشی وار است

● ● ●

همتی۱۰ دارد او کـه پنداری آسمان زیر و، همتش زبر است
او قضا گشت و، دشمنانش حذر۱۱ در قضا مرد را ره حذر است
گر فلك بسپرد شگفت مدار قدم همتش فلك سپر است
کوه با حلم۱۲ او به یك نسب است مرگ با بأس۱۳ او زیك گهر است
مکرماتش۱۴ به نوع۱۵ ماند راست نوع باقی و شخص بر گذر است

● ● ●

چون ملك‌الهند است آن دیدگانش گردش بر، خادم هندو، دو رست۱۶

● ● ●

عنکبوت بلاش بر دل من گرد بر گرد برتنید انفست

● ● ●

دین من خسروی است همچو میم گوهر سرخ چون دهم به جمست

● ● ●

جادوییها کند شگفت و عجب هست و استاش۱۷، زند و استا نیست

● ● ●

چنان دانی کم خواستار نیست یا شهر مرا جز تو یار نیست
چنان دانی ای ماهروی دوست نگارین، که جز از تو نگار نیست
مرا چون تو هزاران هزار هست ولیکن به تو بر، اختیار نیست
دلی دادم، بنمودمت صحیح و گفتم که مرین را عوار۱۸ نیست

---

۵ــ با.
۶ــ درمانده، رنجدیده.
۷ــ مجروحی، آزردگی.
۸ــ سختی‌ها.
۹ــ سرخ‌رنگ.
۱۰ــ بلندنظری، دلیری.
۱۱ــ ترسان، پرهیزنده.
۱۲ــ بردباری، شکیبائی.
۱۳ــ خشم.
۱۴ــ جمع مکرمت، جوانمردی، بزرگی.
۱۵ــ قسم، گونه.
۱۶ــ دسته، صف.
۱۷ــ جادویی‌ها.
۱۸ــ عیب.

به من بازش دادی چنـان خلق[19] مسلسل[20]، که‌بر او پودوتار نیست
همـی گـویم بـرتـر شو از دلم ترا بـا دل من هیچ کـار نیست

• • •

به شگفتم از آن دو کژدم تیز که چرا لاله را به جفت گرفت
با دو کژدم نکـرد زفتی هیچ با دل من چراش بینم زفته[21]

• • •

لاله کاشکفت کشفته[22] کاشکفت خود شکفته‌ست‌بر رخ تو، شگفت

• • •

یك ره که چو بیجاده شد آن دو رخ بیمار باده خور از آن صافی بوگـونهٔ بیجاده[23]

• • •

خود بـرآورد و باز ویـران کـرد خود ترازید[24] و باز خـود بفترده[25]

• • •

آبی که آتش است جنبش او بس کزو سوختست نابرهوده[26]

• • •

کمان گروهٔ زرین شده به چرخ هلال ستارگان همه غالوك‌هـای سیم انـدود

• • •

گفتا نزدم بتی بدیع رسیده است قـدر همه نیکـوان و عز بتان شود

• • •

چون زورق فـرکنده[27] فتاده به جـزیره چون پوست سر پای شتر بر در جزار[28]

• • •

مرده است زمی[29]، ابر براوی است مسیحا بیمار، جهان، بـاد صبا، داروی بیمـار
تا ابـر مسیحا شد، بلبـل همه انجیـل برخواند و بر کـوه پدید آیـد زنار[30]

• • •

آراسته گشته است زتـو چهرهٔ خـوبی چون چهرهٔدوشیزه به‌یکرنگك[31] و به‌گلنار

---

۱۹ـ فرسوده.
۲۰ـ جامهٔ بدباف.
۲۱ـ ستیزه‌خوی، ترشروی.
۲۲ـ خزان رسیده.
۲۳ـ بیجاده.
۲۴ـ بافت.
۲۵ـ شکافت.
۲۶ـ چیزی که به سوختن رسیده و تغییر رنگك داده.
۲۷ـ فرسوده.
۲۸ـ شترکش.
۲۹ـ زمین.
۳۰ـ رشتهٔ متصل به صلیب که مسیحیان به گردن آویزند.
۳۱ـ گلگونه.

* * *

من زخداوند تو نندیشم ایچ — علم ترا بیش نگیرم نهاز۳۲
زان که نهاز۳۲ است و تویی گوسفند — آن نهازت بکشد زینهار۳۴

* * *

این جهان نوعروس را ماند — رطل کابینش۳۵ گیر و باده جهاز

* * *

ای غالیه زلفین ماه پیکر — عیار۳۶ و سیه چشم و نغز۳۷ دلبر

* * *

وهرگه که تیره بگردد جهان — بسوزد چو دوزخ شود بادغر۳۸

* * *

خروشان و کفك افگنان و سلیحش۳۹ — همه ماردی۴۰ گشته و خنگش۴۱ اشقر۴۲

* * *

زلفین تو گویی که شعر نغزیست — اندر شده معنیش یك به دیگر
زیر لبت اندر، مسیح پنهان — زیر مژه اندر نکیر و منکر
کس نیست در جمالت همتا — چون صاحب را در کمال همسر
اندر بر تو زفتی و بخیلی — معروف‌تر از کرده‌های دیگر

* * *

از سمندور۴۳ تا بخیزد عود — تا همی ساج۴۴ خیز از سندور۴۵

* * *

تا بدیدم کثیر احمد را — این جهان نامدم به چشم کثیر
کز فروغ مکارمش۴۶ هزمان — مورچه بشمرد زدور ضریر۴۷

* * *

بگذرد سالیان که برناید — روزی از مطبخش همی خنجیر

* * *

هرکه را بخت یارمند بود — گو بشو مرده را زگور انگیز
یا بکردار ببر اندر شیر — چیره گرد و به‌کونش اندر میز

---

۳۲ــ امام، قدوه.
۳۳ــ پیشرو رمه.
۳٤ــ دورباش.
۳۵ــ مهر.
۳٦ــ زیرك، فریبنده.
۳۷ــ جمیل، زیبا.
۳۸ــ بادگیر.
۳۹ــ آلت جنگشن.
٤۰ــ سرخ.
٤۱ــ اسب سفید رنگ.
٤۲ــ سرخ موی.
٤۳ــ شهری در هند.
٤٤ــ ساگ، درختی‌زیبا از تیرهٔ شاه‌پسند.
٤۵ــ شهری در هند.
٤٦ــ کرم‌ها، نیکی‌ها.
٤۷ــ نابینا، نحیف، لاغر.

● ● ●

گر کند هیچ گاه قصد گـریز خیز و ناگه به‌گوشش‌اندر میز

● ● ●

تو چـه پنداریـا کـه من ملخم که بترسم زبانگ سینی[۴۸] و تاس

● ● ●

می سوری بخواه کامد، رش[۴۹] مطربان پیش‌دار و، باده بکش

● ● ●

اندازد ابروانت همه ساله چوب غوش وآنگاه گویدم که خروشان مشو خموش
پیش آی و کنون آی خردمند و سخنگوی چون حجت لازم شود از حجت مخریش

● ● ●

تو سیمین فغی[۵۰] من چو زرین کناغ تو تابان مهی من چو سوزان چراغ

● ● ●

اگر شوخ[۵۱] بر چـامهٔ من بـود چه باشد، دلم از طمع هست پاك

● ● ●

وان شب تیره کان ستاره برفت وامد از آسمان به گوش تـراك

● ● ●

تا بمیری به لهو باش و نشاط تـا نگیـرد ابـر تـو گرم خبك

● ● ●

چون نمد همچو دیبه شد چه علاج چاره چه غرقه را بـه رود برك[۵۲]

● ● ●

آن یکی بـی هنر، عزیز چـراست؟ وین دگر، خوار مانده زیـر سمك[۵۳]
ایـن عـلامت نـه آن هستی بـود پس چه دعوی کنی بدو و چه پك[۵۴]

● ● ●

این آتش و این باد و سیم آب وز پس خاك هر چار موافق نه به یك جا و نه هامال[۵۵]

● ● ●

چشمـهٔ آفتـاب و زهـره و مـاه تیر و برجیس[۵۶] و فرقد[۵۷] و بهرام

● ● ●

جهان بر شبه داود است و من چون اوریا گشتم
جهانا یافتی کامت کنون زیـن بیش مخریشم

---

۴۸ــ تشت خوان.
۴۹ــ روز هیجدهم از هر ماه شمسی.
۵۰ــ معشوق.
۵۱ــ چرك، كرس.
۵۲ــ رودی.
۵۳ــ آسمانه، سقف خانه.
۵۴ــ خودآرایی، خودپسندی.
۵۵ــ همال، همتا.
۵۶ــ مشتری.
۵۷ــ دو ستاره را گویند، فرقدان.

* * *

اگر بخواهم خانی کنم زچشم و رخم بناش زر و، زمردش آستانه[۵۸] کنم

* * *

خیز و پیش آر از آن می‌خوشبوی زود بگشای خیك را استیم[۵۹]

* * *

آینه گون است همه رخشان [کذا] جز نرسد دست بدیشان [کذا]

* * *

آن ساعدی که خون بچکد زو، زنازکی گر برزنی بر او بر، یك تار ریسمان

* * *

موسیجه و قمری چو مقریانند از سرو بنان هر یکی نبی خوان

* * *

از کیوان تا همت تو چندان چند از قدم ماهی تا کیوان
مانا که هزار گونه جان داری کاین همت‌چندین نکشد یك جان
گه گاه بخواهی که ببندی کف انگشت مر او را نبرد فرمان
بر جودی کشتی بنیاسودی گر کف تو بودی سبب توفان

* * *

ای نازکك میان و همه تن چو پرنیان ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان

* * *

مریخ روز معرکه شاها غلام تست چونانکه‌زهره روز میزد[۶۰] پیشکار تو

* * *

یازنده شبی از غم او آنکه درست است از تنگدلی جامه کند لخته[۶۱] و پاره

* * *

ای باز بهشتی سپید پای وز سیم بهشتیت زنگله[۶۲]

* * *

زلفینك او برنهاده دارد بر گردن هاروت زاولانه

* * *

مولشان[۶۳] بر به لب چو آرد زود نیزنه بان[۶۴] کند نه ویل[۶۵] و نه وای

* * *

فغان زبخت من و کار باشگونه جهان ترا نیابم و تو مر مرا چرا یابی

---

۵۸ــ گذرگاه.
۵۹ــ دهانهٔ خیك، دهن خیك.
۶۰ــ مجلس بزم و عشرت.
۶۱ــ پاره.
۶۲ــ زنگ‌های کوچکی که زنان به پا و بازوی خود و کودکانشان بندند.
۶۳ــ مولیدن: گریستن، نالیدن، گریه‌اشان، ناله‌شان.
۶۴ــ بانگ.
۶۵ــ نفیر و افغان از مصیبت.

• • •

من بنگردم زمِهر چون تو بگشتی　　زشتی باشد ز هرکه باشد زشتی

• • •

ای حورفش[۶۶] بتی که چو بینند روی تو　　گـویند خـوبـرویا مـاه مـنـاوری[۶۷]

• • •

تا کی نالی زعشق؟ تا کی نالـی؟　　سود ندارد گریستن چـه سگالی؟
حلقـهٔ زلفت همه قصیـدهٔ عینـی　　حلـقهٔ جعـدت همه قصیدهٔ دالـی
چشم سیاهت با، سپرغمی[۶۸] ماند　　زر بـه میانه همهٔ کرانش لآلی[۶۹]
نیست به‌خوبی ترا نظیر و کسی‌نیز　　نیست به چیزی نظیر شمس معالی

• • •

چون دل باده خوار گشت جهان　　با نشاط و کروز[۷۰] و خوش منشی

• • •

ونجنك[۷۱] را همی نمونه کنـد　　زیر هامون[۷۲]، به زلف ونجنکی

• • •

ای حقهٔ[۷۳] نابسوده مروارید　　اژدها برگذار[۷۴] تو به کمی[۷۵]

• • •

ای سراپای معـدن خرمـی　　چشم تو بردلم نهاده کمی[۷۵]

• • •

خـوی تو با خـوی من بنیز نسازد　　سنگدلی خوی تست و مهر مرا خوی

**صحاح/۲٤٦:**

زبانی از ثنای دیگـر[ان] دور　　رسانم تا به شادروان[۷۶] معمور

**لغت فرس/۲۸۵ ح:**

کار این دهـر بین و دور فلك　　وان دگر بازهل[۷۷] به مردم لك[۷۸]

**شعرهای منسوب به خسروی**

**لغت فرس/۱۲:**

همـه آزادگـــی همت تـو　　قهر کرده است مر کیانا را

---

۶٦ـ حورسان.
۶۷ـ شهری نزدیك چین.
۶۸ـ ریحان.
۶۹ـ مرواریدها.
۷۰ـ شادی، نشاط.
۷۱ـ ریحان، شاهسفرغم.
۷۲ـ دشت.
۷۳ـ ظرف کوچك جواهر، قوطی.
۷٤ـ گذرگاه، معبر.
۷۵ـ کمین.
۷٦ـ زیر کنگرهٔ عمارت‌های عالی.
۷۷ـ هلیدن، گذاشتن، بگذار.
۷۸ـ ابله، احمق، رعنا.

**صحاح/۲٤۹:**

همت تیز [و] بلند تو بدان جای رسید که ثری گشت مـر او را فلك فیرونا

**صحاح/۷۷:**

آن کجا سرت برکشید به چرخ باز ناگه فرو بـردت به خرد

**صحاح/۱۸٦:**

خواب‌در چشم آورد گویند کوك و کوکنار [تا فراق روی او داروی بی‌خوابی شود]

**تحفه‌الاحباب/۲۵۰:**

ای آنکه بدین وقت همی کرده‌ای امساك خز پوش‌و به‌کاشانه رو از صفهٔ فروار۷۹

**فرس دبیر/۷۲ ح:**

بـده داد من زان لبـانت وگرنـه سوی‌خواجه خواهم‌شد از تو به‌گرزش

**تحفه‌الاحباب/٦۸:**

سفر خوش است کسی را که با مراد بود اگر سراسر کـوه و پژ آید انـدر پیش

**اشعار پراکنده/۱۷٦:**

تا کی همی درآیی و گردم همی دوی حقا که کمتری و فژاگن‌تری ز پك

**فرس دبیر/۱۰۸ ح:**

پای‌بیرون منه از پایگه دعوی خویش تا نیازی به در ... فراخت فدرنگ

**تحفه‌الاحباب/۲٦۹ ح:**

همه با هیـزان هیز و بـا کنجان کنج همه‌با دزدان دزد و همه‌با شنگان شنگ

**تحفه‌الاحباب/۲۵۵:**

ای قحبه باد نیاری زدن به دوك لیکن سرودگو شده چون‌فراستوك

**تحفه‌الاحباب/۲۱٤:**

بگاه شانه برو بر، تذرو خایه۸۰ نهد بگـاه شیب بـدرد کمند رستم زال

**تحفه‌الاحباب/۲۵۷ ح:**

رفت برون میر رسیده فرم پخچ شده بوق و دریده علم

**صحاح‌الفرس/٦۸ ح:**

همت او بر فلك زفلخ بنا کرد بر سر ایوان فگند بن پی ایوان

---

۷۹ــ پروار، خانه‌ای باشد تابستانی بر بالا و بعضی خانه زمستانی را گویند. خانهٔ تابستانی، خانهٔ بادگیردار.

۸۰ــ تخم.

**تحفه‌الاحباب/۱۰۰:**

دلخسته و مجروحم و بیخسته و گمراه  گریان به سپیده‌دم و نالان به سحرگاه

**صحاح‌الفرس/۲۶۰ ح:**

بـادام چشمکانت رخنـه شود بـه بوسه  وان سی[و] دو گهر ها هم بگسلد از آره

**لغت‌نامه پای خلق و گمانه:**

فرزانه‌تر از تو نبود هرگز مـردم  آزاده‌تر از تو نبرد خلق گمانه۸۱

**غزل زیر نیز به‌خسروی انتساب یافته است:**

تا چنـد پیش تیـر غمت دل سپر کنیم  در عشق نام خویش به گیتی سمر۸۲ کنیم

از بیم نـاوك مـژه و تیـر غمـزه‌ات  گاهی کمان زپشت و گه از دل سپر کنیم

هر ساعتی زموج فراقت به بحـر غـم  خـانه زآب دیـده بسـان شمر۸۳ کنیم

گه در هـوای لعل تـو از دیده درکشیم  گه بر امید سیم تـو، از چهـره زر کنیم

گفتی به طنز دوش: که رو یار نو گزین  آن روز خـود مباد کـه یار دگـر کنیم

**لغت فرس (دری)/۱۲۵:**

نکند میـل بی‌هنـر بهنـر  که بپوسد ز زهر طعم شکر

ترجمان: کیست ـ اصل: کسی است ـ حدایق «ابر البیت: حدایق، ص ۷۶» حدایق: کسی است ترجمان و حدایق: زر

لب: نی لب: عقل صفا، ت: «در لباب الالباب (ج۲، ص ۱۹) که این قطعه از آنجا نقل شده بجای وهم «عقل» آمده و غلط است.»

مکن اومید دورو... (رك: ص ۱۱/۱۸٤)

د، پیش: نوایب دهر

د: بوشی ساغر «چ» «ا»: بوشیء؛«نج»: بوشنی... وسی‌ساغر د: چگونه«نج»: کن که‌جمله سخن. صفا، ت. د، پیش: مرگ راره... لب. صفا، ت. ل (خسروی): ورفلك دری: «یص: ملك هند» ا: از ریدگانش «در همهٔ نسخ: دیدگانش،» د: آن «چ»: از (متن از استاد دهخداست) ل (رست): آن‌دیدگانش «نل: ... از دیدگانش» ل (هندو): دو دست ل (خادم): از آن دیدگانش ل (رست): ن ل: گردش‌پر... دری: «سره: از دیدگانش‌جن: آب‌دیدگانش فس: مانند متن.» دری: «ه و فس: هندی»

صف: میم «ط: منم ا: شگفت عجب ل (هست‌واستا): شگفت‌انگیز ل (شگفت): شگفت و عجب د، پیش: چنان دانم المعجم: نکارین «فی‌الاصل‌نکارزن و در نسخهٔ آ، م، ع، ذ ـ نکارین و در نسخهٔ مطبوعه: نکارینا» ۱/۳٦۰ المعجم: صحیح «در اصل ننمودمت صحی و در آ، و ـ م ـ وع ـ بنمودمت صحی و در ـ ذ ـ بیهده» المعجم: کی‌برو «ذ ـ بدو» بوذ [و] المعجم: برتر شو «در اصل بررسو ـ نسخهٔ چاپی بر رس تو»

---

۸۱ــ گمان.

۸۲ــ افسانه، داستان.

۸۳ــ آبگیر.

ل (تیز و زفت): درشکفتم دری: «اصل: بشکنم» ا: تیز «س: دو نرگس تیره [کذا]» (دری نیز در «س و یص») ا: که چرا «س: که مرآن» دری: مران «حن: که چرا» ل (تیز): لالهاش «ن ل: لاله را. که مرآن لالهاش» ل (زفت): که چرا لالهاش به جفت گرفت «بهشکفتم از آن دو کژدم تیز که چسان لالهاش به جفت گرفت (تصحیح قیاسی مرحوم دهخدا)» ا: زفت «این بت فقط در ن (در حاشیه) هست.» ل (زفت): زفت «بمعنی بعد هم ایهام دارد.» ا

ا: کشکفت(؟) ا: یك ره که «س و ن (در حاشیه): یك راه» (دری: «س، یص و حن» نیز) دری: «دا: زان بادهٔ صافیخور.» د: خسروی «نج»: میرخسرو» صف: ویران کرد «ك: باز کرد ایران» ا. د. صف: طرازید صف: طرازید «د: طرازند و خود... (در حاشیه: طرازید و باز خود)» ا: بفترد «ن (در حاشیه): فترید» ا: «بیبهود... : «... ن (در حاشیه) اضافه دارد: برهود همین معنی دارد، (یعنی معنی بیبهود را) خسروی گوید: ... [کذا]...» ۱۱/دری: «اصل رفتم، متن از س، یص، وع است»

ل (جزیره): سروپای

ترجمان: بر او دستمسیحا ترجمان: دارو بیمار ترجمان: شد و بلبل ترجمان: برخواند برکوه ل (گلنار): بتو دری: «اصل: از» ا: نیندیشم صف: خداوند تو «د: «تو» ندارد» صف: پیش ا: بهار «ن: من ز خداوند تو نیندیشم هیچ [کذا] علم ترا بیش نگیرم بنهاز ضبط متن تصحیح قیاسی است و ظاهراً «هار» در اینجا بمعنی فضله و افکندگی انسان و جانور است» دری: «اصل: علم داد ترا.» دری: «دا: بگیرم» دری: «اصل ون: بنهاز» صف: بهار است و تویی «د: توکویی» صف: بهارت «د: بهارست» بکشد برنهاز ا: زینهار» دری: گیر د: باده جهاز «چ» «ا»: باده بیار (متن از استاد دهخداست) ا: باده بیار دری: بیار «دردا ترتیب دو مصراع بعکس است» ا: نغز و دلبر صف: نغز و دلبر «ك: «نغز ـ یعنی نیکو و زیبا» و مثال را ندارد» صف: که هرگه که تیره ل (بادغر): و «ن ل: که» بق: که هرگه صف: بادغر «ط: تابستان خانه بود» و مثال را ندارد/ك: «خانهٔ تابستانست» و مثالراندارد» ل (بادغر): بسوزد چو دوزخ شود بادغر «ن ل: بسوزد که دوزخ بود بادغر» د: سلیحش «نج»: و سلاحش (همچنین است صف) صف: خنگش «ط: جنگ» لا: سلیحش

ا: خنجیر د: گور «نج»: بشو مرده را... ، ... ز خاك» د: برسو «ا»: اندر د: بگوشش «چ»: بکونش ا: میز در ن (در حاشیه) این بیت خسروی آمده: گرکند هیچگاه قصد گریز خیز ناکه بکونش اندر میز» صف: گر کند هیچگاه قصد گریز «د: هیچ کار (در حاشیه مانند متن) قصد کریذ/ك: هیچ کار وقت گریز» خیز و ناکه بگوشش اندر میز ا: طاس د: س[ی]نی و طاس صف: طاس ل (سینی): سینی و تشت ـ «طاس (ن ل)»

دری: چو صف: همه سال تیرغوش (دری نیز) ا: ... خموش دری: بمن بانگ برزند صف: گوییم «د: گویدم» صف: ... خموش «ك: این مثال را ندارد» دری: «اصل خوش. دا: آنرا زد»

ل (خریشیدن): خردومند ل (خریشیدن): حجتی

ا: «ن: اگر شوخ گیرد همی جای من» (دری: «ن: ...) نیز صف: هست «ط: نیست» د: خسروی «نج»: میر خسرو صف. او: آن شب تیره... د: بکوش «نج»: صدای صف: او: آمد دری: «فس: نمیری» دری: «اصل: بهلو» د: گرم «نج»: مرگ دری: «اصل: تا نگیرند بر تو کرم و خبك» صف: خبك «ط: تا نگیرد بر تو حرم و جنگ»د: چون نمك خود تبه شود چه «چ»: چون نمد همچو دیبه شد؛ «نج»: نمد خود تبه شود (متن از استاد دهخداست با توجه به «نج») صف: چون نمك خود تبه رود «وفائی: تبه شود» د: زرودبرك «نج»: برود؛ «نج»: پرك ا: نه آن هستی بود «در چ: نه آن هیبت بود و در س: نه فرهستی باشد [کذا]» صف: نه آن هیبت بود ل (پك): نه آن هستی بود «ن ل: نه آن هیبت بود. نه فرهستی» ا:

و چه یك «س: «لك و پك» بجای «و چه پك» صف: و چه پك «ط: بوجه‌پك/«لفپ ۹۳»: بدو و چه‌بك (دهخدا: یك. دانش سال ۳ شمارهٔ ۷)» ل (پك): بدو و چه پك «ظاهراً این کلمه یك است بقرینهٔ دو که در همین مصراع است.» د: زیس «چ»: وین... وین...؛ «نچ»: وین.. وین... و دگر خاك صف: سوم صف: بیکجای [و] نه... ا: خسروی «س فقط: برجیسی(؟)» ا: فرقد «مطابق ن، س: کوکب و، چ: کوکب» صف: کوکب و بهرام ل (زهره، تیر، برجیس، کوکب و بهرام): کوکب

ا: بپاش زر و زمرد از... د: خسروی گفت «نچ»: میر خسرو د: خیز «ا»: خیزو د: بگشای خیك را «نچ»: بگشاد جنگ را د: رخشان «ا» «چ»: رخشان (بتخفیف) د: بدنشان «(ظاهراً کلمه محرفست: بدامانشان؟ به ابدانشان؟ یا شبیه باین چیزی باید باشد).»

او: [خسروی] «ا: فردوسی، آس: خسروانی، مج: این بیت را ندارد»

ا: پیشکار تو «چ: کلام تو، این‌بیت در ن نیست» د: چونانك د: میز دست‌داه تو «ا»:... روز میزد پیشکار تو؛ «چ»: ... روز میزد[ی] کلام تو (متن از دیوان فرخی است) صف: پیشکار تو ا: یارنده ل (یازنده): غم و آنکه (گو یا خطای چاپی باشد)

ل (بان): موکشان بر لب چه آرد زود ل (باشگونه): باشگونهٔ من «ن. ل: باشگونه جهان»

ا: «فقط در س» المعجم: زهرکه «س:زهرچه» او:حورروش دری: «اصل: حووخش.» دری: من ترا «ق (از ع و حن) و م»: او: خوبرویان «مج، آس: گویند روی تو.» روی خوب تو» ا: خوبرویان دری: «ق (از ع و حن) و م: خوبرویان»

صف: باده‌خوار «ط: پاره‌خوار» د: کروژ صف: خوش‌منشی «ط: خوش‌منشین/د: خموش منشی» د: ونجنك «نچ»: ونحنك، ومحنك، ونجیك» ل (ونجنکی): در گلستان د: زیر هامون «نچ»: در گلستان بزلف» صف: ونجنکی «ط: ونحك همی نمونه کند زیر هامون و زلف نحنکی ل (گذار): کمی «به‌کمین (ن ل)» د: نهاده «نچ»: جمش تو بر دلم زیاده» صف: چشم تو بر دلم نهاده کمی «ط: اژدها برکند ار تو بکمی (کذا ـ)»

دری: «یص: خوی من با خوی تو نه نیز نسازد.» دری: «یص: ... مهر چون خوی من.»

دری: «سایر نسخ: عنصری.»

## ابوذر بوزجانی
(؟ - ۳۸۷)

شاعری که منوچهری او را نیز به‌شنیدن شعر استادش‌فراخوانده بود و به دو زبان می‌سرود، و در سدهٔ چهارم هجری از بوزگان (بوزجان) شهرکی میان نیشابور و توس بخاست، جز دو بیتی به پارسی و بیتی به تازی شعر دیگری چون گزارش حالش نمانده است.

جامی، ابوذر را «خداوند کرامات» و هدایت «از اعاظم مشایخ متقدمین» خوانده‌اند. ولی در کتاب‌هایی که ذکر مشایخ طریقت رفته است، یادی از شیخ نکرده‌اند.

جامی می‌نگارد محمود غزنوی را که نزد بوزجانی بردند کودکی بیش نبود، او را در کنار گرفت و مهربانی‌ها کرد. آنگاه هم که سبکتکین غزنوی به دیدار شیخ شتافت، وی را پندهایی« درشت» داد که در نامهٔ دانشوران چنین آمده است:

«با دشمن مدارا کن و، با دوست به رأفت باش. عیب کس بر زبان میار. از سیاست خائن درمگذر. خرد را بر بزرگ مگمار. و همواره خالق خود را حاضر و ناظر دان.»

جامی تاریخ درگذشت ابوذر بوزجانی را همزمان مرگ سبکتکین غزنوی سال ۳۸۷ نوشته است.

تو به علم ازل مرا دیدی — دیدی، آنگه به عیب بخریدی
تو به علم آن و من به‌عیب همان — رد مکن آنچه خود پسندیدی

# امیر ابو ابراهیم منتصر سامانی
## (؟ ـ ۳۹۵)

از اورنگ پادشاهی سامانیان که تاب کودکی‌را هم دیگر نداشت، تنها ظاهری آراسته مانده بود. دوریانهٔ تاریخ نوخاستگان جویای نام را می‌جست. آنگاه که ایلك، خان ترکستان در سال ۳۸۹ به نیرنگ پشتی عبدالملك بن نوح بـه بخارا درآمد، و عبدالملك پشت‌گـرم ناکرده را با دیگر خاندان سامانی دستگیر نمود و جدای از هم در اوزگند به بند کشید، در میان آنان جوان سخنور بی‌پروایی بـود که اسمعیل نام داشت. شعر خوش می‌گفت. شمشیر خوب می‌زد. زندنیجی می‌پوشید. کاخ آراسته و فرش ملون نمی‌خواست. طالب جوش می و لب نوش ساقی نبود. زمانی هم که به‌آزاده‌ای چنو گفتند: چرا؟ پاسخی چنین شنیدند:

گویند مرا، چـون سلب خـوب نسازی؟ ... مـاواگـه آراستـه و فـرش ملـون؟
با نعـرهٔ گـردان چه کنم لحـن مغنی؟ ... با پویهٔ اسپان چـه کنم مجلس و گلشن
جوش‌می و نوش‌لب‌ساقی به‌چه کار است؟ ... جـوشیدن خـون باید بـر غیبهٔ جوشن!
اسپ است و سلاح است مرا بزمگه و باغ ... تیر است و کمان است مرا لاله و سوسن

اسمعیل فرزند نوح بن منصور و برادر منصور، عبـدالملك و ابویعقوب بـود. کنیه‌اش را «ابو ابـراهیم» نوشته‌اند. گـویا لقب «منتصر» را بعدها زمانی که بخارا را از ایلك بازگرفت، بدو داده باشند. از این روی به «ابو ابراهیم منتصر»، «اسمعیل منتصر» یـا «منتصر سامانی» ناموز است.

در زندان کنیزی گماشتهٔ تیمارخواریش بود، به دست و گـردن کنیز گشت و به‌راهش آورد. روزی چادر کنیز را «در سر کشید و در خفارت آن زی از محبس خویش بیرون گریخت». خـود را به بخارا رسانید و در خانهٔ پیرزنی پنهان شد. آب‌هـا که از آسیاها افتاد و

جویندگان دست از پا درازتر برگشتند، ناشناس «به خوارزم رفت». یاران و دوستان به یاریش شتافتند. لشکری فراهم آوردند و به سرداری ارسلان بالو به بخارا تاختند. جعفر تکین و هفده تن از نامداران و فرماندهان ایلك را به تلافی سامانیانی که در زندان اوزگند زندانی بودند اسیر کرده و به جرجانیهٔ خوارزم فرستادند. ارسلان بالو هم فراریان ایلکی را تا سمرقند پی گرفت و با تکین نیز که ایلك شحنگی سمرقند را بدو داده بود به نبرد پرداخت. تکین شکست سختی خورد و خواستهٔ بسیار به چنگ منتصر افتاد. به‌بخارا بازگشت. مردمان بخارا «به قدوم او شادمانگی نمودند و یکدیگر را تهنیت می‌کردند.».

در این هنگام ایلك برای تسخیر مجدد بخارا حرکت کرد. منتصر و ارسلان بالو به احتمال این که از عهده‌اش برنخواهند آمد به‌آمویه و ابیورد و سپس نیشابور روی آوردند. نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود که حکومت نیشابور با وی بود از بسیاری قوای منتصر جا خالی کرد و به هرات شد. از دست دادن نیشابور، محمود را به‌آنی بدانجا کشانید. چون منتصر در اسفراین طرفی نبست ناگزیر به شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر روی آورد و به‌یاری او دل بست. او راه ری را بدو نمایاند و دارا و منوچهر پسرانش را نیز همراه وی کرد. شاید قابوس را از این کار قصدی بود تا به تیری دو نشان زند.

باری فخرالدولهٔ دیلمی مرده بود و امیری به‌مجدالدولهٔ چهارساله رسیده بود. «سیده خاتون» مادر مجدالدوله کارها را در دست گرفته بود و به‌قدرت حکومت می‌راند. جاسوسان «سیده خاتون» در کار شدند و ارسلان بالو و ابوالقاسم سیمجوری را به رشوه فریفتند، اینان هم منتصر را از یورش به ری بازداشتند.

امیرزادهٔ سامانی راه دامغان پیش گرفت و در سال ۳۹۱ به نیشابور رسید. نصر بن سبکتکین این بار از بیم وی به بوزجان گریخت و از برادر کمك خواست. محمود، آلتون‌تاش حاجب را که والی هرات بود به یاری نصر گسیل کرد. نصر پیروزی یافت و

منتصر از راه ابیورد فرار نمود. نصر همچنان به تعقیبش پرداخت. منتصر به گرگان رسید. اینجا شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر کردان شمشیرزنش را به دفع وی روان کرد. بر او تاختند و از آن حدود دورش کردند.

منتصر درماند. به پیش و پس نگریست. پس پشت بسته بود. در پیش روی هم گشایشی نمی‌دید. راهی نبود. چرخ به مرادش نمی‌گشت. مار غدر دمادم به چنبر خود می‌فزود. بغض چنگک به‌گلویش انداخته بود. به دشواری نفس می‌کشید. چشمش جایی را نمی‌دید. اوه! چه اندوهی؟ اندهگساری نبود. همه انده‌فزا بودند. اگر تاب این که دمی اندهانش را از گردهٔ خویش به چان کوه گذارد و آنگاه نظارگر توان کوه باشد چه می‌شد؟ او که روزگاری تیغش جهانگیر بود و گرزش قلعه‌گشای. عز و دولت به‌کامش بود و شادان می‌نشست. اکنون چه با حرص از جایی به جایی می‌رفت. شگفتا که جایی هم نمی‌یافت. او که زمانی به کس بودن خویش می‌نازید، حال با گدایی برابر بود. به‌راستی اگر از گور دو کلهٔ پوسیده برکشند. سر گدای که داند زکلهٔ کسرای؟

| | |
|---|---|
| بسی تفاخر کردم که من کسی هستم | کنون برابر بینم همی امیر و گدای |
| اگر دو کلهٔ پوسیده برکشی ز دو گور | سر گدای که داند زکلهٔ کسرای |

در اندیشه فرو رفت. توسن خیال فراخ‌رو است. او را به در سرای ارسلان بالو برد. واقعهٔ ری را پیش چشم وی آورد. تسلط و تحکم او دلش را فشرد. شك برش داشت. در خوی و روش او دقیق شد. هر رفتار جزئیش را زیر ذره‌بین نگاه خود گرفت. عیب‌ها چه بزرگ می‌نمود. پندارید که یافته است. راه خفته را به‌سر آورده است. سر نخ کلاف سردرگم نامرادی‌هایش را یافته است. چین از پیشانی و گره از ابروان و گرفتگی از رخسارش وارفت. هنوز کلاه در آسمان نیفگنده بود که ابروانش دوباره درهم رفت. تصمیم گرفته شد. عزم جزم کرد. ارسلان بالو که به‌کلاه گوشهٔ کسی نمی‌نگریست، در آن به‌خاك درغلتید. تو گویی هرگز نبوده است. اگر ابوالقاسم

سیمجوری نبود، لشکر برآشفته از کشته شدن ارسلان بالو به‌شورش خاسته بود و آش بسیار پر روغنی برایش پخته گردیده بود.

منتصر به سرخس رفت تا از «پسر فقیه» که مهتر آنجا بود یاری بگیرد. نصر دریافت که به‌تلاشی بیهوده دست یازیده است و از این کار طرفی نخواهد بست، بر سرش تاختن آورد. ستیز درگرفت. ابوالقاسم سیمجوری و توزتاش و بسیار کسان دیگر اسیر گردیدند و به‌غزنه فرستاده شدند. نصر خوش از بادهٔ پیروزی به‌نیشابور رفت. منتصر از همه‌جا رانده و مانده و آواره گردیده به‌غزان پناه برد. غزان به مدد وی برآمدند. در نبردی که نزدیکی سمرقند با ایلك درگرفت، گروهی‌از ناموران سپاه ایلك اسیر شدند و غنیمت‌بسیاری نیز به چنگ‌غزان افتاد. به‌منتصر رساندند که‌غزان دو روی، اسیران را دستاویز تسلیمت به ایلك ساخته‌اند. او که از نیش مار به افعی پناهیده بود و از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسید، با هفت‌سد تن از یاران یکدل و یك‌زبان خویش پای به‌فرار گذاشت. زمستان بود و جیحون یخ بسته بود. با ریختن کاه زیر پای اسبان از رود گذشتند. غزان پی گیرنده هنگامی رسیدند که آفتاب برآمده و یخ‌ها آب شده بود.

منتصر به آمویه درآمد. راهی جز توسل به محمود ندید. به‌ناچار بدو نامه نوشت. از گذشته‌ها یاد کرد. از بداختری و بد انجامی خویش، از بدخواهی و بد باطنی دیگران سخن داشت و گفت:

| | |
|---|---|
| از دیده که نقش رو نمودم، تو بهی | وز دل که فرو گذاشت زودم، تو بهی |
| وز جان که نداشت هیچ سودم، تو بهی | دیدم همه را و آزمودم، تو بهی |

سپس برای آن‌که از گزند غزان در امان بماند راهی مرو شد و از «ابوجعفر خواهرزاده» که فرومایه‌ای نوکیسه بود و از دولت سامانیان به جاه و مال رسیده بود، یاری خواست. او نه تنها پاسخ رد داد بلکه به رویارویش شتافت و با او بستیزید. به یورش ابو-جعفر قوای منتصر بپراکندند و او در سال ۳۹۴ نومید، پریشان، بی‌یار و یاور به ابیورد درآمد.

در این هنگام سلطان محمود «در قبول پیغام» او «حملی لایق بدو فرستاد و به پسر خواهرزاده در التزام خدمت... او مثال داد و او از سر اضطرار و بن دندان خدمت منتصر را کمر بست...».

منتصر عزم نسا کرد. ابو نصر حاجب که حکومت آن خطه را از جانب سلطان محمود داشت طرف او را گرفت. مردمان نسا از ترس سلطان با نظر ابونصر مخالفت کردند. سودی نداشت. از خوارزمشاه کمك خواستند. او هم ابوالفضل حاجب را با قوایی روان کرد. دو سپاه در روستای استوا به هم رسیدند و شبانه به هم درافتادند. منتصر شکست خورد. ابونصر و پسر حسام‌الدوله و گروهی از همراهان منتصر کشته گشتند و دسته‌ای نیز آواره گردیدند. منتصر به اسفراین فرار کرد. از ورودش جلوگیری نمودند. آواره و سرگردان، از این‌جا مانده و بدان جا رانده، از این شهر بدان شهر می‌رفت تا به سرخس رسید. چند روزی در آن شهر ماند تا سپاه متفرقش بدو پیوستند. از جیحون گذشت و به‌ساحل قیطان وارد شد. شحنهٔ بخارا خواست او را از آن ناحیه براند. منتصر به‌کوشش بسیار به دربند نزول کرد. شحنهٔ بخارا هم به دبوسیهٔ سفد فرود آمد. منتصر که فرصت می‌جست، بر اوشان حمله برد و شحنهٔ بخارا را شکستی سخت داد «و همه را آواره گردانید و پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود به تعصب منتصر برخاست و با سه‌هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد نفر غلام ترك با مالی وافر بر سبیل تقرب بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بدو پیوست و او به مدد ایشان مستظهر شد و شعلهٔ کار او دیگر بار بالا گرفت.».

ایلك چون از پیروزی و بهروزی او باخبر شد به شتاب حرکت کرد. در ده بورنمذ سمرقند خود را به‌او رسانید. رزمی سخت که به مغلوبیت ایلك انجامید درگرفت. ایلك از رزمگاه به در رفت و به تجدید قوا پرداخت. مدتی نرفته دوباره به پرخاشگاه روی نهاد تا کار پرخاشگری را که دمی آسوده‌اش نمی‌گذاشت و از تلاش و پرخاش نمی‌ماند، یکسره کند. در دزك و خاوس هنگامی که به منتصر رسید

که سپاه چندانی نداشت. چه غزان با غنیمت‌هایی که در جنگ نخست به چنگ آورده بودند به‌بوم خویش رفته بودند. در این میان خیانت ابوالحسن طاق سردارش که با پنج‌هزار تنی که زیر فرمانش بودند به ایلك پیوست، شاهزادهٔ سامانی را تنهاتر و در نبردی نابرابرتر قرار داد. چاره‌ای جز این که بایستد و تا پای جان بستیهد نداشت. درایستاد و حمله آورد. تا آنگاه که بیم جانش نبود شمشیر زد. زمانی هم که دریافت فایده‌ای در هماویزی نیست و اگر کشته گردد تلاش و مبارزه‌اش پایان خواهد پذیرفت، گریخت و خود را به جیحون رسانید. «درختی چند برهم بست... و از آب بگذشت... و به راه بیابان به پل زاغول آمد.».

محمود غزنوی که از حالش خبر یافت به بلخ شتافت و فریغون بن محمد را به دفع وی فرستاد. منتصر بلخ را پس پشت افگند و به قهستان درآمد. نصر بن سبکتکین برادر محمود، ارسلان جاذب حاکم توس و طغانجق والی سرخس به تعقیبش پرداختند. «... از خوف ایشان روی به جانب جومند نهاد و از آنجا به بسطام آمد...». شمس‌المعالی قابوس دو هزار تن از کردان شاهجانی را به راندن او گسیل کرد. به بیار و سپس به نسا درآمد. در این‌جا نامه‌ای از پسر سرخك سامانی که دربر دارندهٔ نوید یاری و دفع ایلك بود دریافت کرد. به ترفند این دو روی بی‌شرم فریفته شد و بدین امید راه بخارا را درنوردید. به چاه حماد که رسید لشکر ستوهیده‌اش به سلیمان وصافی حاجبان ایلك پناهیدند و گزارش حالش را گزاردند.

منتصر موقعی دریافت که خیمه‌اش را در محاصرهٔ سپاه ایلك یافت، ساعتی ستیهید و راهی بازکرد و گریخت. یاران و برادرانش را در رباط بشری گرفتند و به اوزگند بردند. شمشیرش به کندی گرایید. بازوانش مانده شد. نه خواسته‌ای که برای گردآوری سپاهی به‌کار دارد. نه پایی که ره نوردد. نه چشمی که به افق دور نگاه دوزد، نه امید که پایی پیش گذارد. پژواك چکه چکهٔ خونی که در دهلیز پیچ در پیچ دل غم گرفته‌اش سیلان داشت به گوشش می‌رسید.

نه دوستی، نه سنگ صبوری تا اندوه دل گزارد. به هرچه چشم می‌دوخت کبود بود. کوه و دشت و آسمان و زمین و امید و جیحونی که از آن گذشته بود همه کبود بود. حتی تنش نیز کبود می‌نمود.

ای به دیدن کبود و خود نه کبود    آتش از طبع و در نمایش دود
وی دو گوش تو کر مادرزاد    با توام، گرمی و عتاب چه سود

می‌خواست فریاد برکشد. صدایش درنمی‌آمد. می‌خواست بگرید. اشکش همنشینی نمی‌کرد. «چه در همهٔ جهان مهربی نمی‌یافت و وجه مقصدی نمی‌دید و هرکجا روی می‌تافت اژدهای آفت دندان باز کرده می‌یافت و به هر جانب که می‌شتافت شیر محنت چنگال‌تیز کرده پذیره می‌دید.». گرسنه و تشنه و جان به لب رسیده خود را کنار «حلهٔ ابن‌بهیج» تازی یافت. پذیرفتندش. اما شباهنگام به انگیزش «ماهرو نامی» که از سوی محمود غزنوی «بر سر ایشان بود.» بر سرش ریختند و «جان عزیز او را بر باد دادند، و خون شریف او در خاک ریختند...»، و کالبدش را در ربیع‌الاول سال ۳۹۵ در «دیه مای مرغ از ناحیت رود بارزم در خاک کردند... و یکبارگی شعلهٔ آل سامان فرومرد و کوکب دولت ایشان ساقط شد.».

شاید منتصر هم در آن واپسین شب زندگانی خویش‌چیزی جز این نمی‌خواست. او جوانی بود که «صبحگاهان برای جنگ بیرون آمد... نمود مگر آن‌گاه که حد شمشیرش به سبب شمشیرزنی نابود و معیوب شد و نیزه‌هایش بیمار گردیدند... [و] پای او در گرداب مرگ ماند [و او]... میان نیزه‌زنی و شمشیرزنی مرد...» به راستی:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد    روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را    مرگ‌از نهیب‌خویش مر آن شاه‌را بخورد

خاطرهٔ او را که زندگانی لطفعلی‌خان زند یادآور تلاش و رادی‌های او است گرامی بداریم.

تا تو ای ماه زیر خاک شدی    خاک را بر سپهر، فضل آمد
دل جزع کرد، گفتم: ای دل، صبر    این قضا از خدای عدل آمد
آدم از خاک بود، خاکی شد    هرکه زو زاد، باز اصل آمد

## در شکایت الافلاک

ای به دیـدن کبود و خـود نه کبود | آتشـی از طبـع و در نمـایش دود
وی دو گـوش تـو کـر مـادرزاد | بـا توام، گـرمی و عتـاب چه سود

• • •

گـویند مرا چـون سلب خـوب نسازی | مـأواگـه آراستـه و فـرش ملـون
با نعـرهٔ گـردان چـه کنم لحن مغنی[۲] | با پـویهٔ اسبان چه کنم مجلس و گلشن
جوش می و نوش لب‌ساقی به‌چه‌کار است؟ | جـوشیدن خـون بایـد بر غیبهٔ جـوشن
اسپ است و سلاح‌است مرا بزمگه و باغ | تیر است و کمان است مرا لاله و سوسن

• • •

زبیم تیغ جهـانگیر و گـرز قلعه گشای | جهان مسخر من شد چو تـن مسخر رای
گهی به عز و به دولت همی نشستم شاد | گهی زحرص همی رفتمی ز جای به جای
بسی تفاخـر کردم کـه من کسی هستم | کنـون برابر بینم همی امیـر و گـدای
اگـر دو کلهٔ پوسیده برکشی ز دو گور | سر گـدای کـه دانـد زکلـهٔ کسرای
هزار قلعه گشادم بـه یك اشارت دست | بسی مضاد[۳] شکستم به یك فشردن پای
چـو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکـرد | بقا، بقای خدای‌است و ملك، ملك خدای

**رباعی زیر در ترجمهٔ تاریخ یمینی به نام امیر منتصر آمده است/۱۹۴**

از دیده که نقش تو نمودم، تو بهی | وز دل که فروگذاشت زودم، تو بهی
وز جان که‌نداشت هیچ‌سودم، تو بهی | دیـدم همه را و آزمودم، تـو بهی

لب: گرمی عتاب لب: مرا چون سلب خوب «خ ل: مرا خود که چرا جفت لب: ماوی‌گه «خ ل: منزلگه» ۱/۳۸۹/لف: با پویهٔ اسبان... «در فرهنگ اسدی (چاپ آقای اقبال ص ۵۰۲) این بیت بنام «ابراهیم بزاز» بشاهد لغت «نوفه» بمعنی آواز بلند چنین آمده است: با نعرهٔ اسبان چه‌کنم لحن معنی با نوفهٔ گردان چه‌کنم مجلس و گلشن» لب: مجلس گلشن ل (اسماعیل). د، پیش: مجلس گلشن لب. ل: عیبهٔ لب: باغ «خ ل: کاخ»

۱ـ جامه.
۲ـ خنیاگر، مطرب.
۳ـ دشمن.

## ابومنصور عماره بن محمد مروزی
(؟ - ؟)

از سخنوری استاد که هیچگاه از مرو پای بیرون نگذاشت، و جهان همیشه چون چشم گردان عصای پیری و انبان، او را به دست داد و بداشت تا دمی فرو شدن دودمانی را در خاك و برآمدن خاندانی را از خاك بنگرد، و از خون آن یکی که سیاوشانه به خاك ریخت روی وفا و چهر امید را سیاه و زرد ببیند، و هنگامی که سرایش از بنفشه‌دادن‌های محمود بنفشه بوی گردد، نبید بنفشه بوی را به یاد همت افراسیابانهٔ این یك سرکشد، دریغا که چیزی نمانده است، جز این که شاعران دورهٔ پسین چون شاه بوعلی رجائی او را به پیشوائی، چیره‌زبانی و نادره‌گویی بستایند و بگویند: «من خود ترا به شعر گرفتم عماره‌ای».

عماره زندگانی درازی داشته است و دو دورهٔ سامانی و غزنوی را دیده است. چنانکه عوفی ضمن آن که مرثیه‌ای بلیغ از او در مرگ امیر بیباك فاضل ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی نامور به منتصر که دلیری‌های لطفعلی‌خان زند یاد آور دلاوری‌های او است و تازیان بیابانی او را در بیابان مرو به سال ۳۹۵ هجری وحشیانه به قتل رساندند، آورده است؛ قطعه‌ای نیز نقل کرده که در آن سلطان محمود را ستوده است. این اشتباه هدایت را می‌رساند که درگذشت عماره را ۳۶۰ نوشته است. گواه دیگر بر دریافتن زمان سلطان‌محمود (جل ۳۸۷-۴۲۱ ه.ق) گفتهٔ محمدشبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب است. عماره دو بیتی از سرودهٔ خود را به دست غلامی در غزنین به‌پادشاه می‌رساند. محمود پس از خواندن آن به خزانه‌دار دستور می‌دهد که دو هزار دینار در مرو به‌شاعر برسانند. اگر زنده نباشد به بازماندگانش بپردازند. وزیر به‌گمان مستی محمود نداد.

سلطان که دریافت گفت: «سخن من یکـی باشد چه در مستی چه در هشیاری». دو هزار دینار را برای عماره فرستادند. وزیر هم پانصد دینار زر جریمه گردید.

عماره شاعری استاد و سخنوری بی‌مانند بود. آنچه از او مانده لطف طبع، شیرینی بیان و بلاغت کلام او را می‌رساند. از جزالت و فصاحت کلام وی همین بس که ابوسعید ابی‌الخیر (۳۵۷ــ۴۴۰ ه) را بیت زیر به زیارت خاکش کشانید:

اندر غزل خویش نهـان خواهم گشتن تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی*

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر رثائیهٔ او را «از مراثی کم‌نظیر زبان فارسی» دانسته و نگاشته است: «...می‌توان گفت بدین جزالت سبك و متانت معنی‌چنانکه رثاء آنگونه مرد را شاید (هرچند معانی‌و الفاظ مراثی باید رقیق باشد) مرثیتی نیست...».**

مغ[1] از نشاط‌سبدچین[2] که‌مست خواهدشد کند برابـر چـرخشت[3]، خشت بـالینا

•••

آن زاغ را نگه کن چون می‌پرد مـانند یکـی قیـرگون چلیپا[4]
گفت: من نیـز گیرم انـدر ... سبلت و ریش و موی لنج[5] تو را

•••

بـا چنگك سغدیانه[6] و با بالغ[7] شراب آمد به خان چاکر خود خواجه با صواب
آتش بدیـدی؟ ای عجب و آب ممتزج اینك نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
جـام سپید و لعل می صاف انـدر او گویی که آتشی است برآمیخته به آب

•••

نبـود ایـچ مـرا بـا بتـم عتیب مرا بی‌گنهـی کـرد شیب، شیب[8]
ندارد بـر آن زلف، مشك، بـوی ندارد بـر آن روی، لالـه، زیب[9]

---

* ــ اسرارالتوحید. ص ۲۸۰.
** ــ سخن و سخنوران. ص: ۴۲.
۱ــ در اینجا زردشتی.
۲ــ بقیت انگور باشد که در باغ مانده بود جای جای.
۳ــ آنجای که انگور برای شراب بپالاید.
۴ــ صلیب باشد.
۵ــ بیرون‌روی باشد.
۶ــ قسمی چنگك بوده است.
۷ــ قدح و سر[وی] گـاو بود کـه بدان می خورند.
۸ــ آشفته.
۹ــ زینت، زیبائی و خوبی بود.

چنان تافته بـرگشتم از نهیب۱۰ که گشتم از غم و اندیشه ناشکیب

* * *

به ابـر رحمت مـاند همیشه کف امیر چگونه ابر؟ کجا توتکیش۱۱ باران است

* * *

همواره‌پراز پیخ۱۲است، آن‌چشم فژاگن۱۳ گویی‌که‌دو بوم۱۴ آنجا بر،خانه‌گرفته‌است

* * *

به‌جای خشتچه۱۵ گر شست نافه بردوزی هم ایـچ کم نشود بـوی گنـد از بغلت

* * *

... دارد چو... خواجه‌اش لت لت۱۶ ریشی دارد چو ماله۱۷ آلوده به پت۱۸

* * *

بر روی او شعاع می از رطل۱۹ بـرفتاد روی لطیف و نازکش از نازکی بخست
می چـون میان سیمین دنـدان او رسید گویی کران‌ماه به پروین‌درون نشست۲۰

* * *

به نیم گـرده، بروبی بـه ریش، بیست کنشت۲۱
به سد کلیچه۲۲، سبال۲۳ تو شوله روب۲۴، نرفت

* * *

گنـده و بـی‌قیمت و دون و پلیـد ریش پر از گوه۲۵ و همه تن کلخج۲۶

* * *

دو چشم موژان۲۷بودیش‌خوب‌و خواب‌آلود بماندخواب‌وشد آن‌نرگسش‌که موژان بود

---

۱۰ـ ترس.
۱۱ـ درمی بوده است از پیش چون کژکی و فنجی.
۱۲ـ آبی غلیظ بود که بر مژه و چشم برآید و آن را بتازی رمص گویند.
۱۳ـ پلید بود.
۱٤ـ مرغی است که شب پرد.
۱٥ـ زیرکش جـامه و پوشیدنـی باشد و خشتك نیز گویند، بغلك.
۱٦ـ پاره بود.
۱۷ـ سمه یا لیف جولاهان.
۱۸ـ آهار جولاهان.
۱۹ـ جام شراب.
۲۰ـ ر.ك. تعلیقات.
۲۱ـ معبد یهودیان.
۲۲ـ نان کوچك روغنی.
۲۳ـ مأخذ از تازی: بروت. سبیل.
۲٤ـ زباله‌دان. جای خاکـروبه در کوچه. ر.ك. تعلیقات.
۲٥ـ شکل قدیم کلمهٔ گه است.
۲٦ـ شوخی و چرکی که بر دست و اندام بود، پینه.
۲۷ـ چشم نیکو را گـویند که اندك اندك متحرك شود بنظر، و حالی دارد از لطافت ر.ك. تعلیقات.

* * *

ریشی، چگونه ریشی؟ چون مالهٔ پت‌آلود گویی که دوش تا روز بر ریش گوه پالود

* * *

رویش میان حلهٔ۲۸ سبز اندرون پدید چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید۲۹

## در رثای امیر ابوابراهیم اسمعیل بن نوح

از خون او چو روی زمین لعل فام شد روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را مرگ‌از نهیب‌خویش، مر آن‌شاه‌را بخورد

* * *

مرغ سپید شند۳۰ شد امروز ناودان کز زاری تو مرغ، شد آن مرغ، سرخ‌شند

* * *

آهو مر جفت را بغالد۳۱ بر خوید عاشق معشوق را به باغ بغالید
ای تومك‌آسا۳۲ بیار باز قدح را کانت مکاکفت۳۳ از این‌سرای بگالید۳۴
باد برآمد به شاخ سیب شکفته بر سر میخواره برگ گل بفتالید۳۵

* * *

معذور است ار باتو نسازد زنت،ای غر۳۶ زان گند دهان تو و زان بینی فژغند۳۷
از پشت یکی جوشن خرپشته۳۸ فرو نه کز داشتنت غیبه۳۹ و جوشنت به فرکند۴۰
با ماه سمرقند کن آیین سپرجی۴۱ رامشگر خوب آور با نغمهٔ چون قند

---

۲۸ـ جامهٔ نو، پوشاکی که همهٔ بدن را بپوشاند.
۲۹ـ xvid کشت‌زار جو باشد فرس. صحاح. غلهٔ سبز که هنوز نرسیده باشد. فرهنگ معین.
۳۰ـ منقار. ۳۱ـ از غالیدن. بغلتاند.
۳۲ـ شاید در این‌جاخمار خواب‌آلوده‌باشد. «اندوهگین» به نقل از تاریخ ادبیات صفا.
۳۳ـ بفتح اول و کاف مفتوح به معنی رنج و آفت و آزار.
۳٤ـ گال، چون هزیمت بود، گویند «گالید» یعنی گریخت.
۳۵ـ برافشاندن زر و سیم و گل و مانند این باشد.
۳٦ـ در خطاب بمرد بمعنی عنین و خصی و مخنث.
۳۷ـ پلید و چرکین و تعفن.
۳۸ـ نوعی جوشن که در روز جنگ می پوشیدند.
۳۹ـ تیردان.
٤۰ـ از فرکندن بمعنی پوسیدن، متلاشی شدن.
٤۱ـ خرمی باشد.

* * *

سوار بود بر اسبان، چو شیر بر سر کوه　　پیاده جمله به‌خون داده جامه‌را آهار۴۲

* * *

خواهی تا توبه کنم بده رطل بگیرد　　زخمهٔ خوش۴۳ تو را به فندق برگیرد

* * *

تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی۴۴　　غالیه خیره شد۴۵ و زاهری۴۶ و عنبر خوار

* * *

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد　　ای بس عزیز کرده خود را که کرد خوار
مار است این جهان و جهانجوی مارگیر　　وز مارگیر مار برآرد همی دمار

* * *

گر خوار شدم سوی بت خویش روا باد　　اندی۴۷ که بر مهتر خود خوار نیم، خوار

* * *

تا برنهاد زلفك شوریده را به خط　　اندر فتاد گرد همه شهر شور و شر

* * *

چون می خورم به ساتگنی۴۸، یاد او خورم　　وز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر

* * *

آن می به دست آن بت سیمین من نگر　　گویی که آفتاب بپیوست با قمر
وان ساغری که سایه بیفگند می بر او　　برگ گل سپید است گویی به لاله بر

* * *

مجلس و مرکب و شمشیر چه داند همی آنك
کس و کارش همه با گاو و زمین است و گراز۴۹

* * *

یك لخت۵۰ خون بچهٔ تاکم فرست از آنك　　هم بوی مشك دارد و هم گونهٔ عقیق

* * *

ای قحبه، چه یازی به دف ز دوك　　مسرای چنین چون فراستوك۵۱

---

۴۲ــ چیزی باشد که در جامه مالند تا رنگ و صیقل گردد.
۴۳ــ چوبی است سخت که سپاهیان [سلاح] و خنیاگران زخمه سازند.
۴٤ــ غالیه بوی خوشی است مرکب از مشك و عنبر و جز آن برنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند، غالیه بوی: آنچه بوی غالیه دهد.
۴۵ــ مدهوش شد.
۴۶ــ بوی خوش. قسمی عطر.
۴۷ــ سپاس، شکر.
۴۸ــ قدحی باشد بزرگ.
۴۹ــ بیلی بود رسن اندرو بسته و بدو کس همی کشند و عمارت بدان راست کنند و برزگران نیز زمین را بدو کنند.
۵۰ــ اندکی، مقداری.
۵۱ــ پرستوك، پرستو.

* * *

پسر خواجه دست برد به کوك[52] خواجه او را بزد به تیر تموك[53]

* * *

خوشه چون عقد در و، برگ چو زر باده همچون عقیق و آب چو زنگ[54]

* * *

نوروز و گل و نبید چون زنگ ما شاد و به سبزه کرده آهنگ

* * *

و گر به بلخ زمانی شکار چال کنند[55] بیاگند همه‌وادیش را به بط و به‌چال

* * *

کسی که در دل او جای کرد خصمی تو به‌جای خانه و کاشانه چرخ دادش غال[56]

* * *

کسی که غال[57] شد اندر حسودی تو ملك خدای، خانهٔ وی جای رحبه[58]، دادش غال

* * *

ای مسلمانان، زنهار زکافر بچگان که به درفشت[59] بتان چگلی گشت دلم

* * *

جهان زبرف، اگر چند گاه سیمین بود زمرد آمد و بگرفت جای تودهٔ سیم
بهارخانهٔ[60] کشمیریان بوقت بهار به باغ کرده همه نقش خویشتن تسلیم
به دور باده همه روی نیکوان گویی پشیزه[61] ساخته‌از گل به‌پشت‌ماهی شیم[62]

* * *

من بساك[62] از ستاك[63] بید کنم بی‌تو امروز جفت سبزه منم

---

۵۲ـ کمان.
۵۳ـ بفتح اول و ضم ثانی، نشانهٔ تیر باشد.
۵٤ـ آب و شراب (صاف) را گویند.
۵۵ـ مرغی بود چند زاغی و طعم گوشتش چون گوشت بط باشد.
۵٦ـ غار و شکاف کوه.
۵۷ـ استاد شادروان عباس اقبال در حاشیه لغت فرس نوشته است: «ظاهراً این غال عربی است بمعنی غلو کننده».
۵۸ـ ساحت خانه. ۵۹ـ درفش.
٦۰ـ بتخانه را گویند، چه بهار بمعنی بت هم آمده است.
٦۱ـ چیزی باشد که بجای درم رود.
٦۲ـ ماهی بود سپید و برود جیحون بسیار بود.
٦۲ـ تاجی بود از اسپرغم و گلها.
٦۳ـ شاخ نو باشد که از بن ریاحین برآید و درخت تازه بود و نازك.

گر کوکب ترکشت۶۴ ریخته شد — من دیده به ترکشت برنشانم

* * *

شاخ بید سبز گشته روز باد — چون یکی مست نوان۶۵ سرنگون
لاله برگ لعل پیکر بامداد — چون سر شمشیر آلوده به خون

* * *

گویی‌زبان شکسته و گنگ۶۶است بت ترا — ترکان همه شکسته زبانک تواند نون۶۷

* * *

از کف شاه نور بود بر جبین خور — جودش مرا سهیل۶۸ نمودست بر جبین
گر بر کران دجله کسی نام او برد — آب انگبین ناب شود، گل، گل‌انگبین۶۹

* * *

بینیت همی بینم چون خانهٔ کردان — آراسته همواره به‌شیراز۷۰ و به رخبین۷۱
غولی و فروهشته‌دوغولین۷۲ به دو ابرو — پنهان شده اندر پس اطراف دوغولین

* * *

تا همی آسمان توانی دید — آسمان بین‌و آسمانه۷۳ مبین

* * *

باد بهاری به آبگیر۷۴ برآمد — چون رخ من گشت آبگیر پر از چین
شاخ است همه آتش زرین و همه شاخ — پر زر کشیده‌است و فراخ‌استو نوآیین۷۵

* * *

بنشان به تارم۷۶ اندر مر ترک خویش را — با چنگک سغدیانه و با بالغ و کدو۷۷

* * *

چرا که خواجه‌بخیل و زنش‌جوانمرد است — زنی، چگونه زنی؟ سیم ساعد و لنبه۷۸

* * *

چونین بتی که صفت کردم — سرمست پیش میشنه۷۹ بنشسته

---

۶۴ـ تیردان.
۶۵ـ جنبان، لرزان.
۶۶ـ لال، بی‌زبان.
۶۷ـ اکنون، علی‌حال.
۶۸ـ ستارهٔ معروف.
۶۹ـ معجونی که از گل سرخ و انگبین (عسل) یا قند تهیه کنند؛ و آن در طب قدیم جهت تقویت تجویز میشده.
۷۰ـ شیر بریده.
۷۱ـ قراقروت.
۷۲ـ چشم جاحظ.
۷۳ـ سقف خانه.
۷۴ـ آبدان. استخر.
۷۵ـ نو پدید آمده، آراسته.
۷۶ـ خانهٔ چوبین.
۷۷ـ ساغر، پیاله، کوزهٔ شراب که از کدوی خشک کنند.
۷۸ـ بزرگ سرین، فربه.
۷۹ـ معلم جهودان.

• • •

یکـی بدید بـه گوه اوفتـاده مسواکش ربود تا بردش بـاز، جای و باز، کده۸۰
یکی بگفت‌که مسولك خواجه گنده شدست که‌این سکاله۸۱ گوه سگ‌است خشك شده

• • •

نـال۸۲ دمیـده بسـان سوسن آزاد بنده بر آن نال، نال وار۸۳ نویده۸۴

• • •

فربه کردی تو ... ایـا بدسازه۸۵ چـون دنبهٔ گوسفند در شبغازه۸۶

• • •

تو نزد همه کس چو ماکیانی اکنون تن‌خود را خروس‌کردی

• • •

اندر غـزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

• • •

دلبرا! دورخ تو بس خوب است از چه با یار کار گست۸۷کنی؟

• • •

## این بیت‌ها نیز به عمارهٔ مروزی نسبت داده شده است:

**ترجمان‌البلاغه/ ۲۸، ٤۵:**

سوگند خورم کز تو برد حورا خوبی خوبیت عیان است چرا باید سوگند
جای کمرت شعر عماره است همانا کز یافتنش خیره شود وهم خردمند

**لغت فرس/ ۱۲۸:**

نـاخنت زنخـدان تـرا کـرد شیـار گویی که همی زنخ بخاری به‌شخار۸۸

**صحاح‌الفرس/ ۱۱۰:**

چون مرا با جلبان کار نباشد پس از این رستم‌از وسمه و گلگونه۸۹و حنا، و شخار

**صحاح‌الفرس/ ۱۸۰:**

خنك۹۰ آن کس که اگر چاکر چاکرت بود چـاکر چـاکرت از میر خراسان بهتـر

---

۸۰ـ خانه، سرای.
۸۱ـ سرگین سگ.
۸۲ـ نی.
۸۳ـ مانند نال.
۸٤ـ زاری کرده، ناله کرده.
۸۵ـ ناسازگار.
۸۶ـ شبگاه بـود (جایی کـه گوسفندان و گاوان‌را بجهت‌خوابیدن در آن نگاه‌دارند).
۸۷ـ زشت، قبیح، نازیبا.
۸۸ـ قلیا بود که صابون‌پزان بکار دارند، نوشادر.
۸۹ـ بر وزن و معنی گلغونه است که‌غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند.
۹۰ـ خوشا، به‌تازی طوبی گویند.

**هم ۱۷۶:**

یــاد نکنــی چــون همــی از روزگـــار پیشتر
تــو تبوراکی۹۱ به‌دست‌و، من‌یکی بربط به‌چنگ

**لغت فرس ۶۷:**

سرشك دیده، به رخسار من فــرو گذرد هر آن گهی کــه بر آماجگاه۹۲ او گذرم

**ترجمان/۴۵:**

پیــراهنــم از خــون و آب دیـــده چون توز۹۳ کمان گشت و من کمانم

**صحاح/۳۰۴:**

پــدرم را ز مــن سلام رســان بــا سلامش زمــن پیــام رسان
گو که سیکی۹۴ حــلال فرمودند این بشارت به‌خاص و عام رسان

**نیز/۲۵۸:**

از فتح و ظفر بینم بر نیزهٔ تــو، عقد وز فر و هنر بینم بر دیزهٔ۹۵ تو، یون۹۶

**نیز/ ۸۰ ح:**

یکی مــرغ شندی به نــزدیك او که‌گیرد خرد که مکث‌و پو (کذا)

**مجمع‌الانساب: ۶۹ و مجله شرق**

بنفشه داد مــرا، لعبت بنفشه قبــای بنفشه بوی شداز بوی آن‌بنفشه، سرای
بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم به یاد همت محمــود شاه بار خدای

**لغت فرس (دری)/۶۷:**

دلم بشکوهــد همی ز رفتن جــان تاش از آن چشمکان رسید شکوخ

صف: بالینا «ط: بالیزا» صف: نگه کن چون [می]پرد «ط: نگه چون بود/د: نگه کن‌چون برد (فروزانفر در مورد ضبط «د»: «وزن شعر مختل است و هر مصراع از بحری است جداگانه») ل (چلیپا): ... چون می‌پرد «وزن این مصراع بصورتی که در فرهنگ اسدی آمده درست نیست» ل (ابومنصور): آن زاغ نگه کن چون پرد ن: چوپرد

---

۹۱ــ دف بود.
۹۲ــ خاکی باشد که نشانهٔ تیر را بر آن نصب کنند چه آماجگاه جاییرا گویند که نشانه در آنجا نهند. **نشانه‌گاه.**
۹۳ــ پوست درخت خدنگ است که بر کمان و زین اسب و امثال آنها کشد.
۹۴ــ شراب، باده؛ باده‌ای‌که به‌سبب‌جوشش دو سوم آن بخار شده و یك سوم باقی مانده باشد.
۹۵ــ چاروایی که رنگش سیاه باشد. ۹۶ــ نمد زین.

ا: گفت من نیز گیرم اندر کون «س: گفت من تیز دارم اندر کون» دری: من گیر «ق (ظ. از ع) ن، ه و فس: نیز؛ س ویص: تیز دارم.» د: گیرم «چ»: کیرم؛ نسخهٔ «ا»: تیز دارم صف: در حاشیه به نقل از «لفس ۵۸»: «تیز دارم» آورده، «تیز» در حاشیهٔ آن فرهنگ ضبط نسخهٔ «س» است دری: «ع: روی؛ ن: موی و.» ا: موی «ع: روی، ن: موی و» دری: «قواس: ورا» ن: من نیز دارم ا: بالغ و کباب صف: بالغ و کتاب «در «ط» بعلت پارگی صفحه ناخوانا» ل (بالغ): بالغ و کتاب صف: آمد به خان «ك: بحال» ا: ... باصواب «فقط درس» لب: ممتزج «خ ل: آتش که دید ای عجب اندرمیان ـ آب» ل (ابومنصور): آتش اگر ندیدی با آب ممتزج «آتش بدیدی ایعجب و آب ممتزج. ن ل.» ل: بدین جام و این شراب لب: جام سپید «خ ل: بلور» ل: جام بلور و لعل می صافی اندر او ا: عتیب «چ: عتاب» دری: «اصل: نبود مرا ایچ با تو عتیب» ن. د: عتاب د: بی‌کنهی «چ»: بی‌کنهی د: شیب شیب «نچ»: نبوده مرا هیچ با تو عتیب مرا بیکنه کرده‌ای شیب و تیب» ل (ابومنصور): شیب و تیب ل (شیب): شبب شیب «در یاد داشتی، شیب و تیب است در اینصورت شاهد ترکیب نخواهد بود.» ن: مشك بویی... لاله‌ای د: زیب «چ»: مشکی بوئی ـ ... لالهٔ زیب (حدس استاد دهخدا چنینست):

ندارد بر زلف تو مشك بوی ندارد بر روی تو لاله زیب

ا: برکشم د: بافته برکشم از غمان صفا، ت. ل (غمان و شیب): غمان د: چنان گم ره «نچ»: گمرهی د: برکشم از نهیب «ا»: چنان تافته برکشم از نهیب که‌گشتم از غم و اندیشه تاشکیب ل (ابومنصور): چنان گمره برگشتم از عتیب ل (شیب و غمان): چنان گمره برگشتم از نهیب ن: تافته‌تر گشتم د: کف «نچ»: دست صف: تو تکیش «ط: توتکیس» صف: عماره «ط/د: شاعر» صف: آژیخست «ط: اربحشت» صف: فژاگن «ط: فراکن» دری: «اصل: فره‌آگن؛ س: فراگن» ا: بر «ن (در حاشیه): از «براو» بجای «آنجابر»، س: دو بجای بر» دری: «حن: از بر او؛ یص و س: «دو» بجای «بر»» صف: در «ط: دوم ایجاد» ل (پیخ): آنجادو صف: گرفته است «د: گرفتست/ك: این مثال و گوینده را ندارد/متن از فروزانفر ا: شست نافه «چ: بیست نافه، ن: شست نافه» د: مشك نافه «چ»: بیست نافه؛ «ا» و «نچ» دیگر: شصت نافه؛ صف: بردوزی «ط: بجای خشتچه گوشت تا نبردوزی....» در «لفید ۲۶»: مشك نافه بردوزی)» ل (ابومنصور): بیست د: کم «چ»: گم صف: گنده بوی ل (خشتچه): گندزشت آن بغلت د: چو «نچ»: چون د. ل (ابومنصور): خواجه‌اش ا: مالهٔ پت‌آلود «فقط در چ» ن. د: ببت ل (ماله): مالهٔ پت‌آلود «مصراع دوم این شاهد در یادداشتی از مرحوم دهخدا چنین است: ریشی دارد چو ماله آلوده به پت»

د، پیش: لطیف نازکش

د: بینم گرده بروبی بریش بیست کنشت «نچ»: بینم‌کرده برونی بریش سست کنشت،... بروی بریش پیش...» ا: برفت [کذا] «فقط در چ» د: سبال «نچ»: سیال د: نرفت «چ» «ا»: برفت ل (کنشت): برفت «عماره، بنقل کتاب احوال و اشعار رودکی ج۳ ص ۱۱۹۵» ل (سبال): شوکه‌روب (خطای چاپی به‌نظر می‌رسد) ل (شوله‌روب): نرفت «ن ل: برفت» ا: «چ و ن (در حاشیه): حقیر» د: حقیر «ا»: پلید دری: «ه، فس و حن: حقیر» صف: دون [و] پلید ل (ابومنصور): حقیر: ا: تن همه «س و چ: همه تن، ن (در حاشیه): جمله تنش» دری: «ق (ازع): تن همه؛ حن: جمله تنش» صف: تن پر از «ط: همه (متن از فروزانفر) کلخج» او: ریش پر سرگین و تن پر از کلخج ل (کلخج): تن همه دری: چمش «ق (از س): چشم، دا: جشمش، یص: چمشش» صف: خوب و خواب‌آلود «ط: خوب خوب بود الود» دری: نماند «س ویص: بماند» دری: «قواس: نرگسی» صف: بماند خواب «ط: خواب خواب شد ا: مالهٔ «س: خامه(؟)» دری: «س: خامه؛ یص: جامه.» د. صف. او. ل (بت): بت‌آلود دری: زان

«ه، س، یص و حن: بر.» د: باریش «چ»: بر ریش گوه‌آلود (متن از «ا» است با اصلاح «بر» به «با») صف: بیت «(ك: «ریشی چه‌گونه ریشی حوناله بطءآلود دستی چگونه دستی خرچنگ بلتوانه (کذا)»)» او: آن ریش ل (پت): باریش ل (ابومنصور): بروی تاروزگوه‌پالود ن: آن ریش پرخدوبین... گویی که دوش بروی تاروزگوه‌پالود ن: بت‌آلود... آن ریش صف: بدید ل (ابومنصور): شگفته

لب: چهر «خ ل: روی «ل» نیز به ظاهر از مجمع نقل کرده است

د: شد «کلمهٔ «شد» در «چ» نیست از «ا» نقل شد صف: سفید صف: ناودان «ط: باودان» ا: گرزابرت(؟) مرغ شد آن مرغ سرخ شند «ضبط فوق مطابق چ است ع مثال را ندارد، ن: کور ابزیب مرغ شد آن مرغ سرخ شند(؟)، س: کون‌آوریت مرغ‌گران مرغ سرخ شند(؟) د: اکنونکه زیب مرغ شد آن مرغ سرخ شند «ا» «چ»: گرزابرت[؟] مرغ شد آن سرخ شند؛ نسخهٔ «ا»: کورابزیب مرغ سرخ شند(؟) (متن از استاد دهخداست) صف: کز آب «کرزاب/«متن لف ۹۱»: «گرزابرت(؟) مرغ شد» و در حاشیه: «کورابزیب مرغ شد» صف: زیر میغ شد آن مرغ سرخ شند «ط: سرخوشند/ك: بجای بیت متن این بیت را دارد «عماره گفت: یکی مرغ شندی بنزدیك او که گیرد خرد که مکث و پو. (کذا)» ل (شند): گرز آبریز میغ شد آن مرغ سرخ شند «ن ل: کززاری تو سرخ شد آن مرغ سرخ شند. (احوال و اشعار رودکی. ص: ۱۱۹۳) ن ل دیگر: گرزابرت مرغ شد آن مرغ سرخ شند (لغت فرس اسدی پا و لهوون) ن ل دیگر: کون‌آوریت مرغ گران رخ سرخ شند. ن ل دیگر: کورابزیب مرغ شد آن مرغ سرخ شند (حاشیهٔ لغت فرس اسدی) (ظاهراً: گر زانکه زیب مرغ [م] شد آن مرغ سرخ شند). شند و کلفت و بتپوز و منقار درد دان استعمال کنند و کلفت و شند جز مرغ را نگویند. (حاشیهٔ فرهنگ اسدی) ل (ابومنصور): گوآورند پشت آن مرغ سرخ شند «گرزابرت مرغ شد آن مرغ سرخ شند و تصحیح متن قیاسی است.» ن: سرخ آن مرغ... د: آهو مر «چ»: بر صف: بغالد «ط: بغاله» صف: خود «ط: چوید» ل (غال): آهو مرجفت را بغالد بر خوید «در آنندراج و انجمن‌آرا: «آهو مرجفت را به غال چو برخواند» و ظاهراً غلط است.» ا: ای... «چ: خیز مکاسی بیاد یار قدح را [کذا] ن: خیزمکاسی بیار یار د: خیزمکاسی بیار یار «ا»: ای تو ملك‌آسا بیار باز (متن نیز روشن نیست)» ل (ابومنصور): خیزمکاسی بیار باز قدح را ل (گالیدن): ای تومك‌آسا بیار باز قدح را کانت مکاکفت از این سرای بگالید «خیزمکاسی بیار یار قدح را کان که مکاکفت از این سرای بگالید (حاشیهٔ نسخه ـ چ لغت فرس)» ا: کانت مکاکفت «ن: کان که مکاکفت [کذا]، مکاکفت را در فرهنگها بمعنی رنج و آفت گرفته‌اند» د: بگالید «چ»: بکالید؛ «نح»: بکاکفت» ل (ابومنصور): کانکه مکاکفت... ل (گالیدن): کانت مکاکفت... ا: بشاخ بید «چ (ص ۷۷) و ن (در حاشیه)»: سیب» دری: «ه و فس، بار دوم: بید» د: شاخ‌سیب «نح»: بشاخ‌بید د: شکفته«چ»»: شگفته. د: بشاخ سیب«چ»:بید صف: بشاخ‌بید «لفح. ۳۳»: سیب صف: گل «ط: کل» ا: ار «ن: معذوربود» صف: اگر «د: ار» د: ای غر «نح» معذور بود گرزن‌توباتونسازد؛ نسخهٔ «ا» (ذیل‌لغت‌فژغند): معذوربود... دری: «ن:معذوربود با تو.» صف: زنت «د: «زنت» ندارد» صف:ای‌عز«ط: حر(ظ: خر)» او: غر «آس، ا: فند» ا:گند«ن و چ:گنده» دری:«ن،هوفس: گنده» د: فرغند» صف: گند ن.صف: فرغند «ك «معذوربود گرزنت‌نسازدای‌مرد زان‌گنددهان و وان‌بینی فرغند»» او: وآن‌بینی‌فرغند «بیت معذورست ار... از مجمع‌الفرس تصحیح و نام شاعر افزوده شد» ل (غر): اگر با تو نسازد..... بینی فرخند دری: فرغند «ق: فژغند؛ فس: فرغنده» ن. ل (گنده): فرغند صف: خریشته فرونه «ط: خربشبه کروز/د: خریشته پشته فرونه» د: داشتنش غیبهٔ «چ»: داشتنت غیبه و...؛ «نح»: کز داشتنت غیبهٔ چون سیب صف: کز داشتنش ل(جوشن، غیبه و فرکندن): کزداشتنش ل (خریشته): کزداشتنست د: جوشنت صف: عبهٔ «د: غیبهٔ/«لف»: غیبه و»

ل (ابومنصور): عیبهٔ جوشنت   ل (جوشن، خریشته، غیبه و فرکندن): غیبهٔ جوشنت   صف: جوشنت «ط: جوشنت»   د: سپرجی «نچ»: سپرخی   صف: سپرخی   د: نغمهٔ «نچ»: نعمت   صف: با نغمهٔ «ط: با نعمت (متن از «لفچ»)»   ن: سپرخی   صف: سوار بود بر «ط: سوار بودم»   د: رطل بگیرد «نچ»: رطل گران   صف: خواهی توبه نکرده   ل (غوش): که تا توبه کرده   د: بر «کلمهٔ «بر» از «ا» است   ل (غوش): بر «ن ل: تر»   ل (ابومنصور): تر   ن: بغندق گیرد
د: زاهری و عنبرخوار «نچ»: زاهری عنبر، خوار شد، تیره شد؛ «چ»: ... خواه   صف: زاهری [و] ل (زاهری): غالیه خیره «ن ل: طیره؟، تیره» شد و زاهری عنبرخوار   ل (ابومنصور): زاهدی و... ل (غالیه بوی): آیدت «آمدت (ن ل)»   ل: تیره شد «خیر شد (ن ل)»   ل (خیره‌شدن): زاهری خیره شد و غالیه و عنبرخوار

لب: بدانك   لب: ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار «خ ل: عزیز کردهٔ خود را که کرد خوار»   ل (ابومنصور). سخن. د، پیش: ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار   لب: شبی «خ ل: همی» سخن. د، پیش: شبی   ا: سوی «ن در حاشیه: پیش»   ل (اندی): خوار «ن ل: یاد» ا: روا «چ: بدا»   د: روا «چ»: بداباد؛ «نچ»: براباد   ل (اندی): رواباد «در احوال و اشعار رودکی. (ص ۱۹۵): بداباد»   ا: خود «چ: ما»   د: خود «چ»: ما   صف: ما «لف ۵۱۷»: خود» ل (ابومنصور): اندیك   ن: پیش... روا بود   اندیك... خوار نباشم   ن: بداباد... مهترما   ا: بخط «ظاهراً: بخد»   دری: «م: شور شر.»   صف: خورم «ط: بساتکین باداوخرم   ل(ابومنصور): بساتکین   لب: من «خ ل: سیمینه‌تن»   ل (ابومنصور): سیمینه‌تن   لب: بیفکندمی‌برو «خ ل: فکنده است می درو»   ل (همانجا): فکند است می در او   ا: مرکب «س: موکب»   صف: مشتیر «ط: موکب شمشیر»   دری: «اصل: دانند»   ا: همی «س: همه»   دری: کارش با صف: همی آنك «ط: آنکه»   صف: سروکارش «ط: مرد کارش»   صف: گاوزمین   ن: مرکب و مجلس و شمشیر...   دری: «ه: یکی»   د: قحف «چ»: یکی...؛ «ا»: ... لخت.»   دری: قحف «فس: قحفه، ق (ازن): لخت.»   ن. ل (ابو...): قحف   دری: تاك رزم «ه، فس، ن: تاکم فرست از آنك.»   ل (تاك): یك لخت «در احوال و اشعار رودکی آقای سعید نفیسی: یك قحف (... ج ۳ ص ۱۱۹۳)»   ا: عقیق   ا: ای قحبه بنازی بدف و دوك (دری: ق (ظ. ازن)   دری: ای قحبه نیازی زدف بدوك «یص: یاد نیاری زدوف بدوك»   مسرای... «س: عماره و در آنجا این بیت چنین آمده: ای قحبه باد نیاری زدن بدوك   سراینده شدی چون فراستوك»   د: زدف به... «چ»: بنازی زدف و دوك؛ «ا»: بنازی بدف و دوك (متن از استاد دهخداست). نسخهٔ «ا» شعر را از عماره دانسته و چنین آورده است: (در دری نسخهٔ «ه» ضبط نسخه «چ» (د) است)   صف: ای قحبه چه مینازی زدف [و] دوك «لف ۲۷۴»: ای قحبه بنازی... [استاد دهخدا: «چه یازی بدف ز دوك» (برهان قاطع حاشیهٔ لغت فراستوك)]»   ل (دوك): بیازی   ل (فراستوك): ... بنازی به دف و دوك دری: «فس: بیازی زدف...»   ل (دف): بیازی زدف به دوك «ن ل: بنازی به دف و دوك، شاید: چه یازی...»   او: ای قحبه بادنیاری «آس: بناریك! ا: سنارسك!» زدن بدوك   لیکن سرودگو شده چون فراستوك   صف: ... همچو فرستوك «ك: مسرای چنین چون فراستوك»   ل (ابومنصور): سراینده شدی چون فراشتوك.   دری: سراینده شدی «ه، فس و ن: مسرای چنین»

ا: برد «س: کرد»   دری: دست کرد «ه، فس، و ن: برد.»   د: برد «نسخهٔ «ا»: کرد» دری: «دا: نزد.»   صف: کرد «ك: دست برد»   ا: «این مثال فقط درس هست»   دری: «دا: همچو.»   دری: «اصل: چون»   صف: باده [همچون]   ا: «این مثال فقط در چ هست»   د: بسبزه «چ»: سبزه (متن از «ا» است)   صف: اگر   دری: شکال «ن و ق (ظ. ازن‌وس): شکار. یص و دا مانند متن و ظاهراً ضبط ن و ق درست است.»   دری بیاکند «اصل: بباکند، یص: بیا کند.»

ا: غال «ظاهراً این غال عربی است بمعنی غلو کننده»   ل (غال): کسی که غال شند اندر

حسودی تو ملك «ن ل: کسی در دل او شد حسودی تو ملك» ل (ابومنصور): عداوت تو ملك
أ: رحبه «در چ: رخنه متن تصحیح قیاسی است و رحبهٔ خانه یعنی ساحت آن» د: رحبه «چ»: رخنه (متن از «ا» است). (رحبه=گشادگی جای و ساحت). و بیت در «نح» چنین است: (کسی که در دل او جای کرد خصمی تو بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال)» صف: رخنه دادش و غال ل (غال): رحبه «درچ رخنه. متن تصحیح قیاسی است. و رحبهٔ خانه یعنی ساحت آن (حاشیهٔ فرهنگ اسدی ص ۳۲۹)» ل (ابومنصور): رخنه (شاید، رحبه) دادش غال «کسیکه در دل او جای کرد خصمی تو بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال. ن ل» ن: رخنه د: بدروشت «نح»: که بیدروشت، صف: بتان «ط. دوروشت/ك: دورورشت داير همگان (کذا)» صف: کشت ل (ابومنصور): گشت دلم [کذا] لب. سخن. صفا، ت. د، پیش: کرد لب. سخن. ل (ابومنصور). د، پیش. صفا، ت: به دور باد همه روی آبگیرنگر لب. صفا، ت. د، پیش. سخن و ل (ابومنصور): پشیزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم لب: پشت «خ ل: ساخته از گل بپشت»

د: ستاك «نح»: ازبساك د. ل (بساك): باتو صف: ... منم «ط: من بساکرستان بند کنم با تو امروز جفت ستیری بهم ل (ستاك): بی‌تو «با تو (ن ل)» ا: برنشانم [کذا] نیز صف صفا، ت و ل (ابومنصور): لاله برگ. لعل بنگر ٥/صف: گلست آن بت ترا «ولف ۳۸۳»: زبان شکسته و.... زبان شکسته ز بانگ توند «لف» تواند» ل (ابومنصور و گنگ): بوندنون ن: شکستهٔ گنگ

صف: برخبین «د/ط: پرچین» صف: غولین و فروهشته دوغولین زدوابرو ا: مبین «فقط درن» أ: بر «س: من» صف: چین «د: چمن»

ل (نوآیین): فراخ[؟] ل (چنگ): ایدر ل (ترك): یالغ (به ظ خطای چاپی) ل (تارم): پالغ دری: بطارم «ن: بتارم» ا: بتارم «چ: بطارم» دری: پالغ و کدوی «اصل: باجنك سدبالله و با یالغ و کذری» ا: ... کدو ن: طارم صف: «شاهد «لنبه» در وفائی [عماره گفته: ... زنی چگونه زنی سیم و ساعد («لف ٤٤٩»: سیم ساعد و) لنبه]» ا: چونین‌بتی «چ: دیدم چنین بتی» د: دیدم چنین بتی ل (میشته): چونین بتی که صفت کردم «ن ل: دیدم چنین بتی که صفت کردم» ل (صفت کردن): چونین بتی که منت صفت کردم د: میشته بنشسته «نح»: دیدم بت ماهروی رعنایك را سرمست بپیش میشته بنشسته» ل (ابومنصور): دیدم چنین بتی... (ن نیز) ا: یکی «ن: تکین [کذا] ا: بکوه «ن: کوی [کذا د: بکو[ه] او] ل (مسواك): بکوی بق (به نقل از لغت فرس ٤٤٧): سکاله‌وکوه د: نه «چ» «ا»: که (متن از استاد دهخداست)» صف: شاهد «سکاله» در وفائی [عماره گفته: یکی بگفت‌که مسواك ...... آن...]» ل (ابومنصور. مسواك و سکاله): نه مسواك ل (سکاله): یکتن بگفت د: سکاله‌و «چ» «ا»: سکاله‌گوه (متن از استاد دهخداست) ل (ابومنصور): سکاله‌و ل (سکاله): که‌اوسکاله‌گوه ل (سکاله) که این سکاله‌و ل (ابومنصور): بسان (ظ بجای) ل (نویدن): بسان «در فرهنگ اسدی: نال دمیده بجای سوسن آزاد، صورت متن از تصحیحات علامه دهخداست» صف: نویده «د: نوید» ل (نال): نال‌وار دمیده ل (نویدن): نویده ن: ورسازه ا: خروس «چ: هروه» ل (ابومنصور). د. ن: خروه ن: تا بر دو لبت...،

ا: دورخ «س: این رخ» دری: «س و یص: این رخ» صف: این رخ او: دو رخ «آس: دوزخ» ا: از چه «س: گوچه» دری: «س و یص: گرچه.» صف: گرچه «ك: «دلبرا ای رخ بس خوبست گرچه بابارکار کشت کنی (کذا)» دری: «یص: کند»

صفا، ت: کز بافتنش

ا: همین

ا: کو (چنین است «د» و «او) دری: آنکس را کو «فس: آنکس که او، یص: آن کس که همی،...» ا: بهتر «درچ: مهتر» د: مهتر او: مهتر «این بیت تنها در نسخهٔ (آس) به

صورت مغلوط آمده بود که از لغت فرس اصلاح شد» دری: «ه و فس: مهتر» صف: یاد «ط: بادی سکنی»
ا: من «چ: تو» د: تو دری: تو «س، ن و یص: من.» او: تو «ا، مج، آس: برخسارتر» ل (آماجگاه): تو فرو بارد ا: به ا: گذرم «چ: گذری» د. او: گذری ل (آماجگاه): گذری «فرو» ندارد نیز به جای «بر» «به» دارد ن: برخسار تر (همچنین): بر رخساربر ن: تو... گذری دری: باماج‌گاه او گذری «س و یص: گذرم»
المعجم: خون «ذ: خوناب» المعجم: تو ز «پوست درختی است که بر کمان و تیر و زین اسب برای استحکام آنها کشند و آن برنگ زرد و بقوت مانند ابریشم است»
صف: ... رسان «در «ط» این مصراع در آخر آمده است» صف: عماره «د: ندارد»
صف: دیزهٔ «ط: نیزه/ك: ریزه» ل (یون): بارهٔ
دری: «این بیت در دیگر منابع نیامده است، و شاید صورت صحیح آن چنین بوده است: دل شکوهد همی زرفتن جان تاش از آن چشمکان رسید شکوخ درن و ه دو شاهد از رودکی آمده که فس، یص، داوس فقط یکی از آنها را دارند»

## کمال‌الدین ابوالفتح بندار بن ابونصر خاطری رازی
### (؟ - ۴۲۱)

از تاریخ‌هایی که در آن‌ها ذکری از بویهیان رفته است برمی‌آید که‌شاعران پارسی‌گوی دربار بویهی اندك‌بوده‌اند و پرآوازه‌ترینشان عبارتند از علی پیروزه، مسته مرد یا دیواروز و نامورتر از همه کمال‌الدین ابوالفتح بندار بن ابونصر خاطری رازی است که به زبان‌های پارسی، محلی و تازی شعر می‌گفت. نام او را «بندار» نگاشته‌اند، هرچند استاد نفیسی معتقد بوده «بندار»ی که در متن‌ها آمده ضبط کهن واژه است که «پ» را به یك نقطه می‌نوشته‌اند و «با»ی پارسی می‌گفته‌اند. اما از این شعر ظهیر فاریابی که در نازش به او سروده:

در نهانخانهٔ طبعم به تماشا بنگر	تا ز هر زاویه‌ای عرضه دهم بنداری

همچنین از این قصیدهٔ خاقانی نیز که دربارهٔ سفر خویش به ری سروده است و در آن به‌مقام تفاخر برآمده و به ارجحیت سخنش بر شعر بندار پرداخته است:

سردار اهل فضلم و بندار نظم و نثر	آرد سجود من سر بندار ری نشین
بندار چون ز ری سوی تبریز می‌رسد	نان جوین خورد از آن واکمه[۱] زین
من کامدم ز خطهٔ تبریز سوی ری	از خوشهٔ سپهر[۲] خورم نان گندمین
چونانکه جو زگندم دور است از قیاس	شعرش زشعر من بقیاس است همچنین
با ناف آهوان که گزیند پلنگ مشك[۳]	برشان انگبین که گزیند گزانگبین

و از گفتهٔ سمعانی که «بندار» را «بضم الباء الموحده و سکون النون و فتح الدال المهملة و فی آخرها الراء هذه‌النسبة الی من یکون مکثرا

---

۱ـ نوعی خوراك.
۲ـ کنایه از خوشه چرخ است که برج سنبله باشد.
۳ـ گیاهی است.

من شیء یشتری منه من هو اسفل منه و اخف حالا و اقل مالا منه ثم یبیع ما یشتری منه من غیره و هذه لفظة عجمیة و اشتهر بها جماعة منهم...» و از ابن‌حوقل که گویـد: «بنادرة» جمع آن است و «لکل ناحیة منها قاض و صاحب خبر و برید و صاحب معونة و کاتب سلة یعرف بالبندار بالخراج و وجوه الاموال الواجبة للسلطان» و یادداشت علامهٔ قزوینی که ضمن ذکر این دو مورد «به حواشی دخویه در سلسلهٔ کتب جغرافی یا طبری.» رجوع داده است و آنگاه تصریح فرموده‌بود که «و ظاهراً همان مخفف بنه‌دار بمعنی گمرکچی، و موکل بگرفتن مالیات از بارها و بنه‌ها بوده است. پس بندار بمعنی باردار یعنی موکل اخذ خراج بارها و امتعهٔ تجارتی بـوده است..» و همچنین از معانی متعددی که فرهنگ‌ها پای «بندار» آورده‌اند و از شعرهایی که به شاهد همان‌ها ذکر کرده‌اند برمی‌آید که کلمه‌ای فارسی است و با «با» نه «پ» و همان «بنه‌دار» است و «باهوش، دانا، مایه‌دار، صاحب تجمل و مکنت، داروفروش و کسی که پیشه‌اش مالداری و باغداری و فروش محصول با غو باغتره است» هم‌معنی شده است و «بندار» است نه «پندار» که آن زنده‌یاد استاد پنداشته بوده است.

در تاریخ گزیده سخن از شعر بنـدار است و نمونـه‌ای از آن‌ها زندگانیش. تازه آغاز عبارت افتادگی هم دارد. حمدالله مستوفی وی را در آفرینش شعرهای «زیبا» بی‌مانند،دیوانش‌را «مشهور و معتبر» و «چموش‌نامهٔ» او را که گویا منظومه‌ای در صفت اسپ بوده است، برخوردار از شهرت دانسته است.

دولتشاه سمرقندی نوشته است‌که«ملک‌الکلام» بندار از کوهستان ری بود و از پروردگان صاحب بن عباد و به سه زبان پارسی، دیلمی و تازی شعر می‌گفته است. ستایندهٔ مجدالدولهٔ دیلمی بود و طبعـی خوش و توانا داشته است، چنانکه ظهیر فاریابی او را به دانشوری ستوده است.

آذر بیگدلی در آتشکده گفته‌هـای دولتشاه را بـازگفته است و افزوده که دیوانش از بین رفته است. اما آنچه از او مانده رسانندهٔ

سخنوریش است.

صاحب عرفات همین‌ها را آورده است و مرگش را همزمان کشته شدن مجدالدولهٔ دیلمی در ۴۰۱ هجری دانسته است.

هدایت نیز در مجمع‌الفصحا نوشته‌های دیگران را نقل کرده‌است. مدرس هم در گزارش حال بندار به مجمع‌الفصحا استناد جسته است.

اته مرگ او را در ۴۰۱ و ستایندهٔ مجدالدوله و نخستین شاعری که به لهجهٔ دیلمی شعر سروده خوانده است.

در لغت‌نامه به نقل از قاموس الاعلام ترکی آمده است که بندار از ری و ایرانی بود. در آغاز سدهٔ پنجم می‌زیست. پروریدهٔ صاحب عباد و مداح مجدالدولهٔ دیلمی بود، به پارسی، دیلمی و تازی شعر می‌سرود.

عبدالجلیل قزوینی رازی نویسندهٔ «نقض» هنگامی‌که از برادران آبی سخن می‌دارد، بندار رازی را از ستایشگران ابوسعد و ابومنصور شمرده و بیست و هفت قصیده‌اش را در ستایش اینان دانسته است. آنجا هم که «از متقدمان متکلمان و رؤسا و سادات ری و قزوین چون سید ابــوالقاسم دوگیس... و پســرش سید حسن عمــار... و سید ابراهیم، و سید حمزهٔ شعرانی».نام می‌برد گوید: «که بندار رازی را در مدح ایشان قصاید است...».

قاضی نورالله شوشتری در شرح حال بندار بنا بر خوی خویش به افسانه‌پردازی پرداخته و نوشته است که بندار در آغاز «بغایت مفلس و پریشان احوال بود» ولی به‌سبب آن که دلش «گنجینهٔ محبت» خاندان پیغمبر بود «گنجی شایگان» نصیبش گردید، بندار برای این که رازیان بدو گمان بد نبرند بنا به‌شور همسرش هر شب مقداری از آن را در خانه‌ها و کوچه‌های ری «نثار» کرد، سپس «بقیهٔ آن‌مال» را در تصرف گرفت «و بهمان‌مال، کیسه‌دار شهر خود گردید و بهمان لقب، تخلص شعر نمود..».

دکتر حسن سادات ناصری درگذشت بندار را در سال ۴۰۱ هجری اشتباه دانسته و نوشته است که مجدالدوله در سال ۴۲۰ هجری به

دست محمود غزنوی گرفتار آمد و به‌هندوستانش بردند و آنجا در بند بود تا مسعود به پادشاهی رسید، او را «بخواست». مجدالـدوله به غزنین آمده و تا پایان زندگانیش در این شهر بسر می‌برده است. وی احتمال می‌دهد که خطای هدایت را «ممکن است» کاتب عرفات سبب شده باشد.

علامه قزوینی در تعلیقات چهارمقاله می‌نویسد: «... مجدالدوله در سنهٔ ۴۲۰ مقتول شد. بنابراین یا وفات بندار در سنهٔ ۴۰۱ خطاست و باید سنهٔ ۴۲۱ باشد (یعنی بجای «احدی و اربعمایه» در عبـارت مجمع‌الفصحا باید «احـدی و عشرین و اربعمـایه» باشد، یا بعبارهٔ اخری کلمهٔ «عشرین» بعد از «احـدی» از قلم ناسخ یا مـؤلف سهواً افتاده باشد) یا آنکه در ذکر قتل مجدالدوله در آن ایام بغلط افتاده است.».

حمدالله مستوفی کشته شدن مجدالدوله و بر افتادن پادشاهی او را به‌دست محمود غزنوی «... در سنهٔ عشرین و اربعمایه» ثبت کرده است. این بازپسین، نظر علامهٔ زنده‌یاد مفضال و دکتر سادات‌ناصری را تأیید می‌کند. البته با در نظر گرفتن این موضوع که نظر علامه در کشته شدن مجدالدوله مصاب نیست.

ازبندار شاعر استادی که به‌جودت ذهن و لطف بیان نامور بوده است، درخور مقام والای شاعری وی شعری نمانده است. نوشته‌اند که به پارسی، پهلوی و تازی (برخی از تذکره‌ها دیلمی و پـاره‌ای رازی) شعر می‌سروده است. از «... دیوان.. مشهور.. و معتبر..» او که بنا بـه گفتهٔ حمدالله مستوفـی در نیمهٔ نخست سدهٔ هشتم در دسترس بوده است و او چند بیتی از آن و چموش‌نامه‌اش را در تاریخ گزیده نقل کرده چیزی نمانده‌است جز چند بیت پراکنده به پارسی، و بیت‌هایی و دو سه قطعه و قصیده‌ای به لهجهٔ محلی که بیشتر آن‌ها را هم سعید نفیسی در احوال و اشعار رودکی آورده است. تازه این‌ها هم به گفتهٔ آن شادروان به آفت لهجه‌ندانی کاتبان دچار گردیده و «مفهوم نیست» و به عبارت دیگر شیر بی دم و سر و اشکم شده است.

با وجود این چنانکه از شعرهای ماندهٔ بندار آشکار است، از وزن‌هایی که تا زمان او روا بود مگر یك رباعی که به خیام هم نسبت داده‌اند، وی به وزن دوبیتی گرایش بیشتری داشته است.

وزنی‌که ریشه‌ای بس استوار و بلند در تاریخ ادب میهن ما دارد. وزنی که ایرانی است. وزنی که شمس قیس و مانندان او را به خرده‌گیری واداشته است. ولی همچنان مانده است. وزنی که در ری، عراق «... همدان و زنگان...»، شمال تا جنوب، خاور تا باختر رواج داشته و حتی امروز هم از روایی برخوردار است. وزنی که چون از دل برخاسته در دل می‌نشیند. وزنی که خبر از دل داده و غمان را باز می‌گوید. وزنی که زبان دلدادگان سوخته است و به هرکه می‌رسد، می‌سوزاند. آن‌هم چه سوزاندنی؟! سوزاندنی با لطافت و ملاحت و حذاقت. وزنی که قصیدهٔ بندار، شاهنامهٔ مسعود مروزی، ویس و رامین فخرالدین گرگانی، خسرو و شیرین نظامی، مثلثات سعدی و حتی غزل ملمع حافظ و... بدان سروده شده است. وزنی که نازك خیالی و شیرین بیانیش را ناآشنایی کاتبان لهجه‌ندان هم نتوانست از آن بگیرد. وزنی که شمس قیس آن را «فهلویات» پهلویات خوانده است، و در همان هنگام که از شیفتگی و شیدایی «... عالم و عامی و شریف‌و وضیع‌به‌انشاء و انشاد] ادبیات[فهلوی‌مشعوف [یافته] و به اصغا و استماع ملحونات آن مولع دید.. بل‌کی هیچ لحن لطیف و تلیف شریف از طرق اقوال عربی و اغزال دری و ترانه‌های معجز و دستانهای مهیج اعطاف ایشان را (چنان) در نمی«جنبانید» و دل و طبع ایشان را چنان در اهتزاز نمی‌آورد کی

لحن اورامن و بیت پهلوی زخمهٔ رود و سماع خسروی..»

سخن می‌گوید، بدون بازنگری به گفته‌اش، دیگدان سرد عروضانه‌اش می‌جوشد و می‌خروشد و او را به مویه‌گری و دریغاگویی وامی‌دارد که چرا «... از منهج صواب و جادهٔ مستقیم منحرف می‌شود...» و «...فیما بعد فهلویات مختلف ترکیب مختلف ارکان نکویند و این عیب فظیع را به شعر خویش راه ندهند و بندار رازی را در بعضی قصاید و

مقطعات همین اختلاف افتاده است... و همانا بندار درین باب مقلد بوده است نه مستبد و متقیل بوذ[ه است] نه مستقل... و اهل همدان و زنگان چون برین هر دو (بحر) فهلویات فراوان گفته‌اند اگر بر سبیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند... با فظاعت این‌خطا و شناعت این غلط «معذورتر از بندار باشند» کی زبان او به‌لغت دری نزدیکتر از فهلوی است و او چندین قطعه و قصیده بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن [گفته است] و هــرگز بر فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن پنج بیت متوالی نگفته ندانم او را این سهو از کجا افتاده است...».

پاسخ شمس قیس را دکتر خانلری چه خوش‌داده است: «...شمس قیس هیچ گمان نبرده که ممکن است اشعار محلی میزانی جز عروض داشته باشد و به این سبب آن‌ها را با قواعد عروض سنجیده و بعضی زحافات غیرعادی در آن‌ها یافته و شاعران محلی را به خطا منسوب داشته است.».

پایین‌تر می‌نویسد: «اما صاحب المعجم هیچ نیندیشیده که وزن شعر تابع ذوق و ذوق تابع عادت است و قواعد وزن حکم ازلی نیست که تخلف از آن‌جایز نباشد بلکه این‌قواعد را از عرف و عادت‌استنباط باید کرد. بنابراین هرچه ذوق اکثریت‌گروهی آن را می‌پسندد درست است و خود قانون است و نسبت خطا به آن دادن خطاست.».

بنا به نوشتهٔ نفیسی در احوال و اشعار رودکی به نقل از کشف‌ـ الظنون، بندار را در لغت پارسی فرهنگی به‌نام منتخب‌الفرس نیز بوده است. هم‌چنین قصیدهٔ خاقانی نیز ملهم این پندار است که بندار در نثر استاد بود و آثاری نیز داشته است که بدبختانه از آن‌ها نمانده است.

| | |
|---|---|
| با بط می‌گفت ماهی‌ای بـا تب و تاب | غم نیست، به‌جـوی رفته باز آید آب |
| بط گفت: چو من قدید۴ گشتم تو کباب | دنیا پس مرگ ما چه دریا، چه سراب |

* * *

| | |
|---|---|
| ... قالب نقشبندی لاهـوت۵ است | ... گلخن ابلیس و چه هاروت است |

۴ـ گوشت خشك شده. ۵ـ عالم امر، عالم غیب.

گر کیسهٔ پر زر است ... هر روزی هر ماه، نه ... حقهٔ پر یاقوت است

* * *

از مرگ حذر کردن، دو روز روا نیست روزی‌که قضا باشدو، روزی‌که‌قضانیست
روزی که قضا باشد، کوشش ندهد سود روزی‌که‌قضانیست،در اومرگ‌روا نیست

**نقض ۲۱۹:**

جلیـل ملـکت، دارای گیتـی ابومنصـور، آن دریـای مفخـر
هم‌زای دولـت و همشیـرهٔ عـز هم‌نام مصطفـی، هم‌دیـن حیـدر
بـه فـر دولت استـاد بـوسعـد بمـانـاد ایـن چنین دولت معمر
همایون دو برادر چون که دو شیر دو خورشید کرم، دو بحر اخضر

**تذکـرهٔ دولتشاه ۴۹، احـوال و اشعار رودکی ۱۱۴۰:**

مرا گویند ژن‌کن، ژن که‌اندر دل‌هلاك‌آیی عروسك‌پر، جهیزك‌پر، خانه‌طمطراك[6]آیی
نخواهی‌ژن،نخواهی‌ژن‌که‌نه مه‌بگذرد حالی رید بر ریش‌تو گرچه‌زخانه‌دیك‌وداك آیی[7]

**المعجم/۱۶۷:**

ای همه فـر و تـایید زمانـه ولایت بتـواج هـروی مصفـا
سنـانشـن دول دشمـن نشینـه دی دل وکیـان را در ننـه پا

**احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص: ۴۳ـ۱۱۴۰؛ مونس‌الاحرار. باب پانزدهم. ص: ۴۸۷**

خـور رنگین و مانگ سروبـالا ابالای تـوام پـر سرو بـالا
کـی اج دیمت نمو مانگج تافش به بـالایت نمو سرو، ایج بالا
سهای بشن و بـالای تـه داره دل پـر درد و میشم، حیره بالا
ونفشه فر، شقاقت بنده فربند هلاله فـر، دهـارت لایه ورلا

بـه آن پربنـد آ اشرم پوشانید بـلا فـرلانیه، لایـم پـراج لا
مرا خـانه کبش دوشار در دل تـرا فـرسیم زاره عنبـر آلا
همان دو غالیه در سیمت آلـو مراسی زعفـران فـرزرت آلا
بیاردیم من، کن دیم تـو دست به مهرآ، ج دل بهل جنگ وولالا
به دامان عنبرین، به‌خط مشکین به دسته نرگسی، به چشم شهلا
بنش تـو کنه شمشـاد تـازش بـه چشم تـو کنه جـادو تـولا
تولا بتو کـردش این دل ریش چرا داری به تیمـارش تو ولا
فراسرم گر کنند ورزیگران‌کشت زمی نبهلنـد کـامی بـه کالا
بخته چشمکان، فامانگ و پروین همه شف می‌بـرم تـاروج ویلا
ار از من کی دانستی به کیهان گـرم دو شارنه کـردی به دولا

---

۶ـ طمطراق، کر و فر، تجمل، خودنمائی. ۷ـ قیل و قال.

چنین‌کت‌مار، کی‌من رفتمی‌راست — اگر بنه شه‌ای دینم به جولا
چو سویه بوسین راز من ایگون — فرآورده سها بـه سهرش الا
مرا بیننده فرخان واك مدار — که پر کردش سها مولی به مولا
سهای فادلم هم خواف و خورده — بروش خـواف چشمانم دکـرلا
منی‌کم هم‌نشین دزومینه دوشار — که‌چشمش بدمنه، گوشش به‌کالا
مرا گت دوست، کج من طمع[8] بر — وجینم دورویـه، لـولـوی لالا
گتم بـه بوسگیجی هم کنی منع — گتش‌من بکـنم ابکون تـومی لا
منم چون‌کشتی و، موج و غرقاب — تبـه لنگـر شیه، صبرم سجـلا
دجـلای سخـن چشم قـوافی — یکـی دهـم دگـر ضـد نعم لا
دلا کـردیش حسنت لا ملف نی — تمـامه بالف بکـن تـو مبرا
گنه هر کس نباشه در و یاقوت — د شهرش نهلند فـاروج و دیفا
دیفا کت هلاله سر به سر کـوه — دوشی کته ونفشه[9] سر به‌سر پا
بگر[10] زن گرد نرگس جام زرین — دوگـل دیمه نمو اج مهد مینـا
هناخوه جنده واپوشی که اپیون — بیرزه به حـریر و وید بـویا
ونفشه فاشقان اروج هم تست — عقیق سرخـه فا پیـروجه همتا

**المعجم/۱۱۹:**

دیم من و دیم‌دوست، آن اشایه این اج درد — چونان گل دودیمه، نیمی‌سرخ و نیمی زرد

* * *

در ایلخی شاه اسپ کروك دبو — در قـافله نیـز اشترلوك دبـو
این اشترلوك و اسپ کروك منم — این در به‌امید می‌زنم بوك دبو

**دقایق‌الشعر/۸۹:**

روج می خوردن و شادی‌و نشاط و طربه

**تاریخ گزیده/۷۲۳:**

گر به دل حب آل حیـدرته — ساقی آب حـوض کـوثرته
ور به دل بغض آل حیدرته — چکنـم من؟ گنـاه مادرتـه

* * *

وقته در و دشته، که جهان همچو وهشته — روج مه سرخـه، کـه گل سرخ ببـاره

**المعجم/۱۱۹:**

نایاخو نکویـی که منی را — بولم واتو دوا اواج یاسه

---

۸ــ ن. طبع.

۹ــ ن: بنفشه.

۱۰ــ ن: بکر.

**المعجم/۱۱۹:**

مشکین کلکی سروین بـالایی — وا دو چشم شهلا و چه شهلایی

**دقایق‌الشعرا/۱۱:**

پا دین جویی که درش گونه دوجویی — در گونه دریاری که مرا دل نه دیاری

**مجمع‌الفصحا/۴۳۹:**

مـی فرا آور کـه بهـره می‌بـری — مـی نشـاط افـزای شادی آوری
هـر که را کـه می نبو، شادی نبو — ایـن جهـان را خـرمی با می دری
ابلهان گویند کاین می بی حرام — می ندانم کـاین حـرام از چه دری
ار حلالی، ار حرامی، چاره چیست؟ — می مـرا از جـان شیرین خـوشتری

**چموش‌نامه، تاریخ گزیده/۷۲۳:**

چومن اهرو به‌گرمابه چموشی‌ببوه‌بوی(؟) — نپندام‌کس‌را بوچموشی‌این‌چنین‌بورزی(؟)
چموشی‌نازك‌وزبواوشیرین‌روج‌وپرآلت(؟) — سپاری‌زردودرو‌ارش‌باستربرج‌پشت‌اسبی
این‌اسبی‌که‌درعین چوپالاو کنی اشجار(؟) — بشو خط معمار بخواندی مدرك اعمی(؟)

**آتشکده/۱۰۷۸:**

تا تاج ولایت علـی بـس سرمی — هر روز ز روز پیشتر خوشترمی
شکرانهٔ این‌که میر دین حیدرمی — از فضل خـدا و منت مـادرمی

**المعجم ۱۶۶:**

لحن اورامن۱۱ و بیت پهـلوی۱۲ — زخمهٔ رود۱۳ و سماغ خسروی۱۴

**تاریخ گزیده ۷۲۳:**

به مزگت ده بوم روجی بـه ری ده — که می‌گت واعظی زین هرزه لایـی
کـه هفت انـدام مردم روج محشر — یکـایك بـده ور خـود گـوایـی
زنی ور عانه۱۵ می‌زد دست و می‌گفت — وسا ژاژاکـه تـه آن روج خـایی

مج: در تب و... آتشکده س: در «آ، س: با» آتشکده ش: در آتشکده ا: انـدر آتشکده س و ش: باشد که... آتشکده ا: خوشباش آتشکده س: «چ: فدیه(!)» آتشکده س: «چ: من» در امثال و حکم: دو... باشد که به...
آتشکده س: «چ (۱ و ۲): یکروز(!)» دولتشاه و امثال (۸۴): دو روز حذرکردن‌از مرگ

---

۱۱ـ لحنی از موسیقی قدیم تقریباً مطابق بحر هزج مسدس، که فهلویات را بدان میخواندند. معین.
۱۲ـ شعر به لحن پهلوی. لغت‌نامه.
۱۳ـ آوازی که از زدن رود خیزد.
۱۴ـ سرود خسروی (نوعـی سرود بنثر مسجع که گوید بارید در مجلس خسرو پرویز میخواند). معین.
۱۵ـ پشت زهار.

روا نیست آتشکده ش: باشد روزی آتشکده (س. ش. ا). دولتشاه. مجالس. ریحان. امثال: نکند آتشکده (س. ش.ا) ریحان. امثال: در آن

نقض: حیدر «کذا در نسخ ع ث م ب لیکن ح د ندارند.» ۴۲۲/نقض: بفر «ع ث ب م: «بفرو». نقض: بوسعد «ب ح د «أبوسعد»» نقض: چنین «ع: «بمانا عزودین» نقض: شیر «ع ث ب: «شمادوبیاری دوش دولت»

دولتشاه: «ژن» ضبط کرده است ن: زن ن: زان (به‌جای «ژن»دوم) ن: جامه دولتشاه ن: دردل المعجم: درنه‌پا «ـ ذ ـ وی‌دل وی‌کیان دربنه‌یا»

ن: ماهك مونس: که ن: بدکنج نافش مونس: تانکج «ل: مانکنج، ن. ا: تانکج» مونس: تاقش «ل و ن. ا: تافش، ن: تاقش» مونس: سر، ویح مونس: سبیبهای «ل: سهای، ن: سبیبهای» ن: تو مونس: تو در راه «ن: دارا، ن. ا: ته‌داره، ل: در راه» مونس: چشمم «ل: میشم، ن. ا: میشم چیره، ن: چشمم حیره» ن: خیره مونس: و نفشه فر شفا «ن. ا: و نفشه فرشقا» مونس: قت «ن. ا: قت، ل و ن: قت» مونس: بندفر «ن: فسر، ل: بنده فربند» مونس: هلاله‌فرو هاروت لابه‌درلا ن: ... بربندت سرم بوشانید مونس: بان بربندت را سرم پوشانید «این بیت در نسخهٔ ن نیست و از ل نقل شده است ن. ا: بآن پربند آ اشرم پوشانید» مونس: بلا «لا=پرده، تو» مونس: بته«احتمالا به‌ته‌باشد» مونس پر «ل: پر» مونس: کیش مونس: دوشار مونس: سیم را زه مونس: الا «ل: الا» مونس: .. که غالیه در سیمت «ن: غالیه و سیمست» مونس: ستی مونس: زعفران‌فر، رزت «ن. ا: زرن، ل: رزت، رز» مونس: آلا «ن. ا. آلا»مونس: ببار مونس: بمهراج دل. بهل حنك دولالا مونس: عنبرین «ن و ن. ا: عنبری» مونس: بدست «ل: بدسته» مونس: بنش «ن. ا: بشن توکنه شمشاد نازش، ن و ل: بنش ونش» مونس شمشار «ل: شمشار، ن: شمشاد» مونس: نازش «ل: نارش» مونس: جایر «ن. ا: جایو، ل، جایر» مونس: تولای‌تو مونس: این بیت در ن. ا. نیست مونس: فراسوم «این بیت در نسخه ن قبل از دو بیت آخر قصیده چنین ضبط شده است: فراسرم کنند ورزیگران گشت، ل: ورزیگران کست‌ـ‌گست» مونس: گرکنند «ل: گرکند» مونس: ورزیکران «ن و ن. ا: «ن:ورزیگران» مونس: گست مونس: بنهلند مونس: کامی «ن: کلامی» مونس: بجنته «ن: بحته، ن. ا: بحنه، ل: بحنة جنته» مونس: چشمگان «ن: حشمکان، ل: چشمگان» مونس: و پروین «ن: زپروین» مونس: اراز «ن: ازار، ن. ا: اراژ، اراز» ن: که مونس: که «ن:کی» مونس: دوشارند «ن ا دوشارنه‌گردی، ن: دوشارندنه گردی،... در نسخه ل: کلمه رند افتاده» مونس: نه‌گردی بدولا مونس: اگرنبه «ن. ا: اگر نبسه شد، ل و ن: نبه» مونس: چو «ن. ا: این بیت را ندارد، ن: چه؛ ل: چو» مونس: فراورده مونس: سها ن: سهان مونس: ببند فرخان‌باك «ن: ببنده غزخان والك‌مدار، ن. ا: ببنده فرخان‌والك مدار، ل. باكـ» مونس: برگردش «ل: که‌پر» مونس: بها «ن و ن. ا: سها، ل: بها» مونس: بهای «ل و ن: سهای، لکن باعتبار بیت قبل باید بها باشد که گذشت» مونس: فاد دلم «ن. ا: هم، ل: سیم» ن: خواب (در مصرع نخست) مونس: ببردش «اـل: بردش» مونس: این بیت در نسخه ن نیست، از ل نقل شده مونس «دز» ندارد مونس: ومینه «ن: وینه مونس: گت «ن. ا و ل: گت» مونس: بر «ن‌ـ سیر» ن: وجینم مونس: وجیتم «ن. ا: وجنسم، ل: وجنتم، ن: وجبتم ـ وجیته» مونس: دوریه مونس: این بیت در نسخ ن و ن. ا نیست و از ل نقل شده است مونس: موصیکحی «در نسخه ل: موشکیحی خوانده میشود که در هرحال مراد و مقصود معلوم نگردید» مونس: من «احتمالا: می» مونس: بکتم «در نسخه: بکتم هم خوانده میشود» مونس: موجی «ن و ن. ا: موج» مونس: بته لنگر «ن: لشکرشیه، ن. ا: تبه لشکرشیه صبرم بحلا، ل: بته‌لنگرشبه صبرم» مونس: شیه «شبه» مونس: صیرم مونس: یحلا «ن: بچلا، ل: یحلا» مونس: وحلای مونس: توانی مونس: وهم مونس «دگر» ندارد مونس: این بیت هم در نسخ ن و ن. ا نیست و از

ل نقل شده مونس: جنبت مونس: لابلف «در نسخه ل: جنت (نقطه‌های جیم و با نانویس است) لف» مونس: این بیت هم در نسخ ن و ن. ا نیست و از نسخه نقل شده مونس: هرکش مونس: و شهرش مونس: فارور «فارور=شاید مراد باروز بوده و کاتب نقطه زاء را فراموش کرد» مونس: دیفا «مقصود معلوم نشد» مونس: دریغا مونس: هلاکه «ن و ن. ا: هلاله، ل: هلاکه» مونس: دوشتی مونس: گت مونس: سربسرپا «ن: سربسرآلا» مونس: بکرزن‌کرد مونس: که گل مونس: عهد «ن، و ن. ا: عهد مینا» مونس: خنده «ن. ا: خنده‌وابوشی‌که‌آمون» مونس: «ن. ا: خنده» مونس: «ل: بنده» مونس: واپوشی «ن: وابوشی، ل: واپوشی» ن: ابیون مونس: اپیون «ل: اپیون» مونس: ببرزه یه حریر مونس: وزیده «ل و ن. ا: دوید، ن: وزید» مونس: شقاق مونس: امروج مونس: همپشت ن: شیروجه مونس: پیروجه «ن: فیروزه. ل و ن. ا: پیروجه-پیروج»

المعجم: ... درد «آن استانه اراح درد» المعجم: «چون نان گلی» همان: «ذ: رویه» آتشکده س (ح): «کوروك»

آتشکده س (ح): «گرنباشی محب شیر خدا من چگویم؟ گناه مادرته!»

المعجم: ... منی را «م ـ تاپاخو ـ ذ ـ که‌چی را تو» همان: ... یاسه «ذ ـ کم واتودما اواج چه باشد ـ م ـ بوکم واتود مااواج باشد»

المعجم: چشم «م ـ ذاذ و چشم»

آتشکده س (ح): «نشاطافزا و شادی...» ل (بندار رازی): شادی بنو

آتشکده س (ح): برسرمه: نیکوترمه حیدرمه. مادرمه مجالس: هر روز مرا خوشتر نیکوترمی ریحان: ز روز رفته نیکوترمی آتشکده س (ح): هرروج مرا خوشترو... مجالس: آنکه. نیز آتشکده س (ح). مجالس: از لطف خدا و... ریحان: پاکی مادرمی

ریحان و آتشکده س (ح): بشهرری بمنبر بر یکی روج امثال: بشهرری بمنبر بریکی‌روج آتشکده: همی گفت واعظك این هرزه لائی ریحان و امثال: همی گت واعظك‌زین... آتشکده و ریحان: که هفت اعضای... امثال: که هفت اعضاء مردم روج آتشکده. امثال و ریحان: دهد بر کرده‌های او (خود) گوایی آتشکده و ریحان: زنی برعانه‌می زد دست و میگفت امثال: زنی برعانه... آتشکده و ریحان: بسا... امثال: بسا... روج

## ابوالفتح علی بن محمد بستی

(؟ ـ ۴۰۱)

زایشش در چه سالی بوده است، نمی‌دانیم. تاریخ مرگش را که به اختلاف نوشته‌اند. از آن میان اتفاق نظر بیشتر در ۴۰۰ ـ ۴۰۱ است. عتبی و یاقوت گذشتن او را سال ۴۰۰ دانسته‌اند. ابن خلکان در ۴۰۰ تا ۴۰۱ و سمعانی هم ۴۰۱ نگاشته است. ملك عماد زوزنی در چشم فروبستن او چنین سروده است:

شیخ‌عالی‌قدر، مجدالدین‌ابوالفتح آن‌که‌بود     مقتدای اهـل فضل و سرور اهل کـلام
چارسد با سی؟چو از تاریخ‌احمددرگذشت     در مـه شوال رحلت کـرد تا دارالسلام

در حاشیهٔ لغت‌نامه «سی» را «مصحف یك» گـرفته‌اند که پذیـرفتنی است. از کجا خطای هدایت هم در نگـارش تاریخ مرگ او که سال ۴۰۳ در مجمع الفصحا آمده است از ایـن دو بیت سرچشمه نگرفته باشد. چه یا در اصل چهارسد با سه بوده یا آن که هدایت چهارسد با سی را «چهارسد و سه» خوانده است. اما در لغت‌نامه برعکس سخن پیش در هاشش صفحهٔ ۷۰۵ همان لغت‌نامه پای گزارش حـال بستی آمده است که ابن خلکان مرگ وی را ۴۰۰ یا ۴۰۱ گفته است، ولی ستایش ابوریحان می‌نماید که بستی پس از محمود نیز زنده بـوده است، سپس به قطعهٔ ملك عماد زوزنی رجوع داده است کـه نقیض گفتهٔ پیشین است چه هیچ لزومی ندارد که ستایش ابوریحان بیرونی (۳۶۲ـ۴۴۰) را از بستی دلیلی بر زنده بودن وی آن هم سال‌ها بعد مرگ محمود (م ۴۲۱ ق) بشماریم در حـالی که نوشته‌های عتبی و دیگران خلاف این را ثابت می‌کنـد. تاریخی هم که در جـلد چهارم تاریخ ایران کیمبریج در سال مرگ ابـوالفتح بستی آمده، اشتباهی فاحش است که بر قلم نویسندهٔ بخش «ادب عربی در ایران» آن کتاب رفته است، زیرا چنانکه نوشته خواهد آمد ابوالفتح بستی «به سال

۳۸۳ق/۹۹۳م» درنگذشته است، بلکه وقتی محمود به سال ۳۸۷ به جای پدر نشست، بستی همچنان سال‌هایی چند تا پیش از رنجشش از محمود دیوان رسایل وی را نیز داشته است. آنچه درست به نظر می‌رسد نوشتهٔ عتبی است که می‌بایست به‌سبب همدوره بودن با بستی اطلاع کاملی از او به ما می‌داد، اما به‌جهت ترس از سلطان محمود کوتاه آمده و حتی علت رمیدن بستی را هم بازنگفته است، در نتیجهٔ این تحرز که خواستاری خشنودی سلطان محمود در آن نهفته است ما امروزه از سرنوشت ابوالفتح بستی چنانکه باید آگاهی نداریم. عتبی گور وی را در اوزگند دیار ترك مشهور خوانده است. سمعانی و یاقوت فرمان یافتنش را بخارا گفته‌اند. در ترجمهٔ جرفادقانی تاریخ مرگ و شهری که بستی در آن به‌خاك سپرده شد نیامده است، ولیکن لغت‌نامه به نقل از عتبی گورش را «اوزگند» نگاشته است. اگر در متن تازی چنین باشد که هست و باز چنانکه پیشتر سخن داشته‌ایم از گفتار دیگران صحیح‌تر به نظر می‌آید.

کنیهٔ شاعری که از او سخن می‌کنیم در همهٔ مأخذهایی‌که دیده شد «ابوالفتح» است و اتصافش به شهر بست. دوست و معاشر وی عتبی در تاریخ یمینی او را «شیخ» هم نامیده است. در دو نسخهٔ چاپی ترجمهٔ تاریخ یمینی که مصحح از آن‌ها نیز استفاده برده است نام وی «علی» و اسم پدرش «محمد» آمده است. یاقوت هم در معجم‌الادبا همین را آورده است و در ضمن یادآوری کرده که: «ابن احمد بن حسن بن محمد بن عبدالعزیز بستی» نیز گفته‌اند. جز این سمعانی «عمید»ش و هدایت «نظام‌الدین»ش خوانده‌اند. محمدعلی مدرس در «نظام‌الدین» بودنش غیر گفتار هدایت مدرکی نیافته است. ملك‌عماد زوزنی چنانکه آمده او را «مجدالدین» هم خطاب کرده است. سخن کوتاه کنیه و نام و نسبی که وی را بدان خوانده‌اند و به تأیید همگان رسیده چنین است: ابوالفتح علی بن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز بستی که در بست تولد و رشد یافت و به دانش‌اندوزی پرداخت. از ابوحاتم محمد بن حبان که یاقوت او را از نام‌آوران محدثان و نویسنده‌های پرکار خوانده است حدیث آموخت.

ابن بیع نیشابوری نیز از بستی فراگرفته و روایت کرده است.

نفیسی زادن ابوالفتح را به بست در سال ۳۶۰ پنداشته است و نوشته که در جوانی بارگاه بایتوز را دریافته است. پندار استاد با بیان تاریخ هم‌آهنگی ندارد، زیرا هنگامی که «پیری... سر در شراب نهاد و روز و شب مست بودی و هشیاری ندانستی و هرچند سبکتکین نصیحت کردی قبول نکردی و لشکری هرکسی راهی گرفتند و کار امارت بی‌رونق شد...» و سران «... ترکان جمع شدند و نزدیك سبکتکین آمدند...» و او را به امیری برداشتند سال ۳۶۶ بود، در چنین سالی بود که‌آتش ناسازگاری طغان و بایتوز که‌دوتن از غلامان قره‌تگین اسپیجانی بودند بر سر فرمانروایی بست گر گرفت. طغان راندهٔ از بست ناچار به غزنه پناه برد و از سبکتکین یاری خواست. او هم به یاریش شتافت و بست را در سال ۳۶۷ گشاد. اگر ابوالفتح در ۳۶۰ زاده گردیده باشد در آن زمان بایستی کودکی هفت ساله باشد نه جوانی کاتب و دبیر بایتوز، تا از «جمهٔ فواید» فتح بست بشمار آید.

ابوالفتح بستی که نتوانسته بود با بایتوز در رود از بیم پنهان شد. از چگونگی حالش سبکتکین را باخبر ساختند. فراخواندش و «سمت کتابت» خویش را بدو داد. ابوالفتح به سبب این که دبیر بایتوز بوده و کار او هنوز ساخته نیامده است و امیر هم آشنایی چندانی به‌راستی و درستیش ندارد پس هر آن ممکن است که به سخن‌چینی دو روی چشم‌تنگی به عاقبتی شوم گرفتار اید، پذیرش دبیری ناصرالدین سبکتکین را به پایان کار بایتوز واگذاشت و خواست تا آنگاه در «کنف رعایت پادشاه به موضعی که تعیین افتد مقیم باشد،...» سبکتکین‌سخنش را پذیرفت و به‌رخج روانه‌اش‌کرد. آن‌جا بود تا خواندش و به خدمت شتافت و «دیوان رسایل»ش را تا زمانی که ناصرالدین زنده بود به عهده داشت. چنانکه پندنامهٔ سبکتکین به محمود را او نوشته است.

ابوالفتح بستی در دستگاه سبکتکین چنان نفوذ کلام یافت که دو بار وی را از یورش به سیستان و گوشمالی دادن خلف بن احمد

بازداشت. نوبتی که سبکتکین به دفع «ملك هنـد» شتافته بود و بست خالی بود و خلف آنجا را به تصرف خویش درآورد، و دفعه‌ای که به انگیزش ایلك‌خان به تصرف بست پرداخته بود.

آنگاه هم که محمود پس از پدر به‌قدرت پشت داد تا زمانی که از ابوالفتح نرنجیده بود، عمید کاتب بستی همچنان «ملابست آن شغل می‌کرد چنـانکه نسخت فتح‌نامـه‌ها.. از انشاء او شایع و مستفیض است... تا به وقتی بسببی از اسباب از آن حضرت برمید و به‌دیار ترك افتاد و در آن غربت فروشد.»

همان‌گونه که گفته آمد سببش را ننوشته‌است. آیا رنجیدن محمود از بستی به علت پندهایی نبود که همواره می‌گفت «... و بر تجشم او در آن مقاصد و تعرض آن اخطار بنفس خویش انکار می‌نمود و از سر رأی رزین و حزم متین بر قضیت عقل و منوال رشد سخن می‌راند...

الا أبلـغ السلطـان عنـی نصیحة ... یشیـعـهـا ود و رأی محنـك
تجاوزت اوج‌الشمس عـزاً و رفعة ... و ذللت قسراً کل من قـد تملکوا
فمـا حـرکات متعبـات تـدیمها ... تـأن فـأوج الشمس لایتحـرك

... اما جایی کـه بأس حسام و صولت بهرام و سورت ضرغام روی نمود، به خوادع کلام و روادع ملام و روایح صحایف و اقلام التفاتی نرود.».

آیا سلطانی که زیر ردای اسلام و به بهانهٔ جنگ با کفر، ولی به نیت انباشتن زر و فرونشاندن آتش سیری‌ناپذیر جاه‌طلبی و زورآوریش نبردهای گوناگون می‌آفرید و دست به جنگ‌هـایی می‌یازید که چپاولگری، خون‌ریزی و نابودی ملتها را در پی داشت، از پندزهر شعرهای صلح‌ستا و جنگ‌نکوه ابوالفتح آزرده نمی‌گردید و به‌آزارش برنمی‌آمد:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن ... که از نصیحت سود آن برد که‌فرمان کرد
همی به صلح گرای و همی مـدارا کن ... که از مدارا کـردن ستوده گـردد مرد
اگـرچـه قـوت داری و عـدت بسیار ... به گرد صلح گرای و به‌گرد جنگ مگرد

آیا محمودی که از دفاع مردمان بلخ به سبب آسیب یافتن مستغل‌ـ هایش در خشم‌می‌شد، و به‌تهمت قرمطیگری دارایی‌توانگر نیشابوری را از چنگش می‌ربود و سپس گواهی درستی مذهب بدو می‌داد، و روایی و باور مذهبی را در کتاب‌سوزان می‌دید و بر زبان مردمان می‌جست، و در مدت پادشاهیش پنجاه هزار تن را به گناه رافضیگری و قرمطیگری بر دار کشید، و به خلیفه می‌نوشت: «... که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همهٔ جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند،...» و بسیار دیگر از این دست که در تاریخ آمده است، چگونه از ابوالفتح بستی که در مرگ پدرش چنین می‌سرود:

فلما تمکن من امره — وصار له الشرق الا قلیلا
و أوهمه العز أن الزمان — اذا رامه ارتد عنه کلیلا
اتته المنیة مغتاظة — و سلت علیه حساماً صقیلا
فلم یغن عنه حماة الرجال — ولم یجد فیل علیه فتیلا
کذلك یفعل بالشامتین — و یفنیهم الدهر جیلا فجیلا

نمی‌رنجید و در خشم نمی‌شد و قصد جانش نمی‌کرد. آن دم نیز که جان را در خطر دید چنین به پوزش برآمد:

قل للامیر ادام ربی عزه — و اناله من فضله مکنونه
انی جنیت و لم یزل اهل النهی — یهبون للخدام ما یجنونه
و لقد جمعت من العیوب فنونها — فاجمع من العفو الکریم فنونه
من کان یرجو عفو من هو فوقه — عن ذنبه فلیعف عمن دونه

و چون نشانی از دگرگونی و مهربانی ندید، ناگزیر بگریخت. تا زمانی که از کین محمود آواره نگردیده بود، زندگانی را به‌آسودگی و خوشی می‌گذاشت:

قد جمع الله أربعاً لی — فیهن عزی و حسن حالی
بلاغ علم مساغ شرب — رفاغ عیش فراغ بال

و «در حفظ مال مبالغت..» می‌کرد:

أشفق علی الدرهم و العین — تسلم من العینة و الدین
فقرة العین بانسانها — و قوة الانسان بالعین

و چه نازکانه و ظریفانه «صوفی» را جوانمردی که صافی بود، صفا یافت و آنگه صوفی شد معنی کرده است:

تنازع الناس فی الصوفی و اختلفوا　　قد ماوضنوه مشتقاً من الصوف
ولست انحل هذاالاسم غیر فتی　　صافی فصوفی حتی لقب الصوفی

ابوالفتح بستی مسلمانی معتقد بود و در فقه از امام اعظم ابو-حنیفه نعمان بن ثابت (درگ ۱۵۰ ق/۷۶۷م) پیروی می‌کرد و به مذهب کرامی نیز گرایش داشت. چنانکه گوید:

الفقه فقه أبی حنیفة وحده　　والدین دین محمد بن کرام
ان الذین أراهم لم یؤمنوا　　بمحمد بن کرام غیر کرام

در ضمن، دین‌وری وی از این مانع نمی‌آمد که هر افسانهٔ پوچ و بیهوده‌ای را که بیدانشان به دین می‌پیوندانند بپذیرد. ابوالفضل بیهقی آن‌جا که از خرافات بدین گونه که چون: «... بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست‌تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچنو گرد آیند... و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند...» سخن می‌دارد بیتی از ابوالفتح بستی را شاهد می‌آورد:

ان العقول لها موازین بها　　تلقی رشاد الامر و هی تجارب

یکی از ایرانیان ناموری که بنیادگذار مکتبی‌در ادب تازی‌گردید و تحسین و ستایش ادیبان و سخنورانی چون ابومنصور ثعالبی، ابن خلکان، یاقوت، سمعانی، ابوریحان‌بیرونی، ابوالفضل احمد صخری، علی شمیم حلی، عمران‌بن موسی طولقی، خاقانی، دولتشاه‌سمرقندی و سید علی‌خان مدنی را برانگیخته است به ابوالفتح بستی نامور است. صبا مؤلف تذکرهٔ روز روشن به خطا او را «امیر دارالانشای نوح سامانی» شمرده است. منوچهری در گلهٔ از روزگار به زمان او حسرت می‌خورد که اگر در عهد من بود هرگز گرد شعر و شاعری نمی‌گشت، این می‌رساند که بستی سال‌ها پیش از مرگ منوچهری که در جوانی به سال ۴۳۲ رخ داده درگذشته است:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
گو بیایید و ببینید این شریف ایام را تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری

عوفی که هر دو دیوان بستی را دیده است «نظم خوب او [را] ذوق آب حیات [خوانده] و نثر روان او [را] محبوب‌روان [گفته]» است. ازدیوان‌پارسی بستی که‌نشانی‌نمانده‌است. به‌دیوان تازی وی‌هم که‌دسترسی‌نداریم. سوای‌شعرهایی که در متون جای‌جای به‌مناسبت‌هایی آمده است، قصیدهٔ نونیهٔ وی نیز که در شست بیت است، آن چنان مشهور است که نیازی به بسط سخن ندارد جز آن که گفته آید که ذوالنون بن احمد سرماری دانشمندی از قرن هفتم و سید عبدالله نقره‌کار ادیب و عارف سدهٔ هشتم بر آن شرح نوشته‌اند. ملك‌الشعرا بدرالدین بن عمر جاجرمی (متوفی ۶۸۶) هم بیت بیت آن را به‌شعر پارسی برگردانده است. مدرس در حسب حال بستی گوید: «که بعضی این قصیده را به راضی بالله بیستمین خلیفهٔ عباسی (۳۲۲-۳۲۹ ه.ق) نسبت داده‌اند...».

از شعرهایی که در ترجمهٔ تاریخ یمینی آمده پیدا است که ابوالفتح بستی بسیاری از امیران، بزرگان و ناموران دین و سیاست زمان خویش را ستوده است و در همان حال به اندرز نیز پرداخته است.

به سال ۳۸۳ که فایق و ابوعلی سیمجور به پیمان هم شورش کردند، نوح بن منصور از سبکتکین مدد خواست. به کمکش شتافت و شورش شکسته شد. ابوالفتح این واقعه را در شعری بیان داشته است. دو بیت از آن قصیده که‌در ترجمهٔ تاریخ‌یمینی آمده چنین‌است:

بسیف الدولة اتسقت أمور رأیناها مبددة النظام
سما و حمی بنی سام و حام فلیس کمثله سام و حام

سبکتکین به غزنه بازگشت و محمود را در نیشابور نشاند، بار دوم فایق و ابوعلی به نیشابور یورش بردند. محمود از پدر کمك خواست. پدر دررسید و مهاجمان باز هم مغلوب گردیدند. سه بیت زیر در آن باره است:

| | |
|---|---|
| الم تـر ما أتاه أبـو علـی | و کنت أراه ذالب و کیس |
| عصی السلطان فابتدرت‌الیه | رجـال یقلـعون أبا قبیس |
| و صیر طوس معقله فاضحی | علیه طوس أشأم من طویس |

ایلک‌خان قصد بخارا کرد. نوح باز هم از سبکتکین یاری طلبید. ناصرالدین به مددگاه شتافت. ایلک خـان در پیامی سبکتکین را بـه اتحاد خواند. وی پاسخ رد داد و از امیر نوح خواست‌که بدو پیوندد، چه ایلک خان قوایی گـران فراهم آورده بـود. نوح در پیوستن به ناصرالدین با عبدالله غریر وزیر خویش مشورت کرد، وزیر دغاـ پیشه بازش داشت. سبکتکین که خبر یافت، محمود را با ۲۰ هزار تن به بخارا فرستاد و ابونصر بن ابی‌زید را به وزارت برگزید. عبدالله غریر فرار کرد و ابونصر «... به کفایت و کیاست خویش به نظام آن کار قیام نمود و... امور ملک با ضبط گرفت...» بیت‌های زیر در این باب است:

| | |
|---|---|
| فدیت ابـا نصر المـرتجـی | لتفـریج کـل ظـلام یظـل |
| لـه قلـم حـده لا یکـل | اذا کان فی الحرب سیف یکل |
| فیـوجـز لکنـه لا یخـل | و یطـنب لـکنـه لا یمـل |
| و کیف یمـل و تـوفیق مـن | أفـاد العقـول عـلیـه یمـل |
| تجـود قـریحتـه بـالبـدیع | عفـواً کجـود القراح المغل |
| مدق مجـل و اولـی الکفـاة | بأعلـی الصفات مـدق مجـل |

آنگاه که ناصرالدین به دفع «ملک هنـد» شتافت. خلف بن احمد امیر سیستان، بست را خالی دید و به‌تصرف خویش درآورد. سبکتکین به بست که بازگشت یاران خلف گریختند. خلف عذر خواست و مالـ هایی را که ستانده بود بازپس داد. در واقعهٔ ایلک خان نیز خلف با نوشتن نامه‌هایی در فریبش کوشید. و او را علیه سبکتکین برمی‌ـ انگیخت. ناصرالدین بر این‌ها که‌وقوف‌یافت برآشفت و «عزم‌ولایت سیستان» کرد. ابوالفتح بستی که در سبکتکین و دستگاهش نفوذی یافته بود «به انواع تلطف و تعطف» آرام و منصرفش کرد. بیت‌های زیر ناظر بدین معنی است:

| | |
|---|---|
| اذا شئت أن تصطـاد حب اخـی لب | و تملك منه حـوزة القلب و الخلب |

فأشرکه فی الخیر الذی قد رزقته — و أنحله بالاحسان فی شرك الحب
الم تر طیرالجو تهوی مسفة — لحب کقطر من ذری الجو منصب
کذلك لایصطاد ذوالرأی و الحجی — محبات حبات القلوب بلاحب

ابوالفتح بستی امیر خلف بن احمد را هم ستوده است. عتبی در تاریخ یمینی آرد که بستی با من گفت زمانی سه بیت در ستایش خلف بن احمد گفتم و قصد بدو رساندن نبود. بر زبان روات افتاد و به گوشش رسید. روزی معتمدی از سوی خلف آمد و همیانی سیصد دینار زر سرخ صلهٔ آن سه بیت پیشم نهاد و از زبان امیر پوزش‌ها خواست:

خلف بن احمد احمد الاخلاف — أربی بسؤدده علی الاسلاف
خلف بن احمد فی‌الحقیقة واحد — لکنه مرب علی الالاف
أضحی لآل اللیث أعلام الوری — مثل النبی لآل عبد مناف

در ترجمهٔ تاریخ یمینی امیر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر امیری «... به شرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلالت قدر مستثنی...» خوانده شده است و او را «... از التفات به انواع معازف و ملاهی منزه و مبرا...» شمرده و گفته‌است‌که: «...چه‌می‌دانست‌که‌ملاهی و پادشاهی‌ضدیکدیگرند...» دو بیت زیر ابوالفتح بستی را در این باره دانسته است:

اذا غدا ملك باللهو مشتغلا — فاحکم علی ملکه بالویل و الحرب
اما تری الشمس فی‌المیزان هابطة — لما غدا برج نجم اللهو و الطرب

فریغونیان یا آل فریغون امیری ولایت گوزکانان را از زمان سامانیان داشتند. با وصلتی که دو خانوادهٔ فریغونی و غزنوی باهم کردند همچنان فرمانروایی آن خطه در دستشان ماند، آنگونه که در ترجمهٔ تاریخ یمینی و مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای آمده است خاندانی بخشنده و دانش‌پرور بوده‌اند. ابوالفتح بستی اینان را هم ستوده است:

بنو فریغون قوم فی وجوههم — سیما الهدی و سناء السؤدد العالی
کأنما خلقوا من سؤدد و علی — و سائر الناس من طین و صلصال
من تلق منهم تقل هذا اجلهم — قدراً و أسخاهم‌بالنفس و المال...

محمد شبانکاره‌ای در سیرت محمود می‌نویسد که هرگز قبایش را از تن به‌در نکرده و به کسی نبخشیده بود جز به برادرش یوسف و قبایی مرصع که به دامادش ملك ابوالحارث فریغونی بخشید. ابو-الحارث مستگون به خانه رفت. محمود دستور داد «... تا صد هزار دینار زر در صره‌ها کردند و در بار فیل به خانهٔ او فرستادند...»، ابوالفتح بستی «که صاحب دیوان رسالت بود نشسته بود و این دو بیت انشا کرد:

یقولون لی من ارفع الناس همة و قدراً اسمرب عولا جلاله
فقلت یمین الدولة الملك الذی عن، اجل الناس تحکی شماله

ابوالفتح را هم «... همان روز ده هزار دینار بخشید...».

ابوالفتح بستی سوای امیران، وزیرانی را هم ستوده است. از آن وزیران یکی صاحب بن عباد است که وزیر دانشمند و ادب‌پرور و شیفتهٔ زبان تازی بود و از این روی در ترویج ادب تازی سهمی به سزا دارد. صاحب در دودمان دیلمیان کتابت و بعد وزارت داشت. ابوالفتح بستی را در سوك صاحب بن عباد مرثیتی بدینگونه است:

مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه
فقدناه لما تم و اعتم بالعلی کذاك خسوف البدر عند تمامه

ابونصر بن ابی‌زید وزیر نوح بن منصور را که برگزیدهٔ ناصر-الدین سبکتکین بوده است، چنانکه گفته آمد مدح کرده است.

ابوالفتح بستی به ستایش برخی از بزرگان زمان خویش نیز برآمده است. از آن جمله ابوجعفر محمد بن موسی را که مردی ثروتمند و شوخ و بذله‌گوی و شاعر بوده است:

انا للسید الشریف غلام حیث ما کان فلیبلغ سلامی
و اذا کنت للشریف غلاماً فانا الحر و الزمان غلامی

بستی «در ذکر فضل و فضایل...» قاضی ابوالقاسم علی‌بن‌حسین داودی که «قرب هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم همه شد،...» نیز شعری دارد:

اباالقاسم استعبدت ردی بتالد — تلاه بلا من لبرك طارف
و اضعفت شکری حین ضاعفت أنعماً — و قد یضعف النبت الندی المتضاعف
اتانی کتاب منك فیه طرائف — تقبل من اطرافهن الطرائف

ابونصر احمد بن علی میکالی که «از جملهٔ اعیان فضلاء نیسابور ... بود آراسته به فضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و عزی منیع... و معروف به کمال دهاء... و اسرار ضمایر و استار مصایر پیش نظر بصیرت او روشن و پیدا بودی و شعری پاکیزه مشتمل بر الفاظ رقیق و معانی جزل انشا کردی..» ابوالفتح بستی او را نیز مدح کرده است:

ملك یفیض علی العفاة سجاله — و علی العداة بسطوة سجیلا
و انحباك بغرة من ماله — ثنی و اعقب غرة تحجیلا

لغت‌نامه به نقل از «ابن‌خلکان در ترجمهٔ شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی این قطعه را از او آورده است»:

الی حنفی مشی قدمی — اری قدمی اراق دمی
فلم انفك من ندم — و لیس بنافعی ندمی

و آخر آن که‌دانشمند فرزانه‌ای‌چون ابوریحان‌بیرونی او را می‌ستود:

ابوالفتح فی دنیای مالك ربقتی — فهات بذکراه الحمیدة کاسیا
فلا زال للدنیا و للدین عامراً — و لازال فیها للغواة مواسیا

باری، مردی چنین با دانشی چنان، که عمری را در دستگاه امیری و پس از آن امیری دیگر و سپس بارگاه سلطانی تنك‌اندیشه سرآورده بود، سر آخر از بیم وی در پسین دم زندگانی به بیابان‌های خوارزم پناه برد تا به خیال خویش دمی آسوده بزید که ناگهان چنگال مرگ پنجه در گلویش افکند و شرنگ مرگ را در حلقوم وی چکانید، و لذت زیستن را از او بستد.

استاد دکتر سید صادق گوهرین چه خوب می‌گوید: «مهمترین عامل عباسیان در ممالك شرقی اسلام در قرن چهارم «سلطان محمود غزنوی» بود که مردی سخت متعصب و سخت‌گیر بود ،او به علت استفاده‌های کلانی که از لشکرکشی هند به نام «جهاد فی سبیل‌الله»

می‌برد، و بهره‌مندی‌هایی که از اطاعت و فرمان‌برداری بـه دستگاه خلافت عباسیان داشت... با این که دربار خود را ظاهراً مرکز علما و فضلا و دانشمندان و شعرا قـرار داده بود... هرکس که... گـوهر گرانمایهٔ معرفت خویش را به پای خوکان نمی[ریخت]... عمری خانه‌نشین می‌کرد [و]... «فردوسی» را به‌جرم این که می‌گفت:

چو با تخت منبر بـرابـر شود — همه نـام بوبکـر و عمر شود
همه گنج‌هـا زیر دامن نهنـد — بکوشند و کوشش به‌دشمن دهند
زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین، اندر آرند پیش

به اسم قرمطی و باطنی از دربار خود می‌راند و «ابـوالفتح بستی» عالم و دانشمند و شاعر ارجمند را با همین عنـاوین سر در بیابان می‌داد و علمایی را که هم عقیدت او نبودند به خود راه نمی‌داد. تا آنجا که «ابوعلی سینا» و «ابوسهل مسیحی» و هزاران عالم و فاضل و دانشمند دیگر از شر او به بیابان‌هـا سر می‌نهادند و در اقطـار ممالك اسلامی نشان فئودالی می‌جستند که آن‌ها را از شر محمود و دستگاه او مصون دارد.».

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن — که از نصیحت سود آن کند که‌فرمان کرد
همه به صلح گرای و همه مـدارا کـن — که از مدارا کـردن ستوده گـردد مرد
اگـرچـه قـوت داری و عـدت بسیار — به گرد صلح گرای و به گرد جنگ مگرد
نه هرکه تیغی دارد به حرب باید رفت — نه هـرکه دارد پازهر، زهر باید خورد

• • •

هرچند که درویش پسر فغ[۱] زاید[۲] — در چشم تـوانگران همه چغز[۳] آیـد

• • •

چو دختـر بیامد من اندر هـزیمت — که آمل گزیدم، که از شرم، ساری
برفت آخر آن مصلحت بـر طریقی — که رست او ز طعنه،من از شرمساری

• • •

**صحاح/۱۲۵ ح: ابوالفتح گفت:**

چغـز[۴] در آب بـه حمد[۵] بیچون — ذکر او هست همی کن فیکون[۶]

---

۱ـ معشوق، بت، در این جا کنایه از جوان صورت و صاحب جمال است.
۲ـ بسیار.
۳ـ غوك.
۴ـ چغز، غوك.
۵ـ ستایش.
۶ـ بباش، پس بباشد آن.

حدایق: برد ٦/لب: گرای «خ ل: درآی» ل (ابوالفتح): بسوی لب: نه هرکه دارد شمشیر حرب باید رفت «در ترجمان: نه هرکه تیغی دارد بحرب باید رفت» ل (ابوالفتح): نه هرکه دارد شمشیر حرب باید ساخت صفا، ت: نه هرکه دارد شمشیر حرب باید رفت ترجمان: تیغی «... بحرب ـ اصل و حدایق: دارد شمشیر حرب ـ لباب و مجمع رفت ـ اصل، حدایق و لباب: ساخت ـ مجمع پازهر ـ اصل، حدایق و لباب: فازهر ـ مجمع »

در «صف» شعر به نام «بستی» آمده است ولی نسخهٔ «د» نام شاعر را «مستی» نوشته است.
دری: «اصل: بچشم» دری: «دا: تونگران.» دری: «ن: همی» دری: «اصل: چغز زاید»

## حکیم ابوالحسن علی بن محمد کسایی مروزی

### (۳۴۱ ـ سالهایی پس از ۴۱۰)

زیبا بود ار مرو بنازد به کسائی
چونان که سمرقند به استاد سمرقند

کسائی‌را در آذر و هدایت«مجدالدین‌ابواسحاق»، نظامی‌عروضی «ابوالحسن» و باخرزی «ابوالحسن علی بن محمد کسائی مروزی» خوانده‌اند. بنا به حدس احمد آتش و تأیید دکتر محمد امین ریاحی، آنچه در دمیةالقصر آمده است باید همین شاعر باشد که از او سخن می‌داریم. هرچند برای شاعر حکیمی چون کسائی، یکی از این دو یا سه نام، این یا آن هرکدام که باشد تفاوتی ندارد و مهم نیست، ولی اگر او را «حکیم ابوالحسن علی بن محمد کسائی مروزی» بنامیم به صواب نزدیکتر است.

زمانه‌ای که با شعرهایش، این جانمایهٔ باریك‌خیالی‌ها و نازك‌اندیشی‌ها و خوش بیانی‌های وی نساخت، و «بسدین نقطه[های] نامهٔ گل» او را که بر تارك «نارون کهسار زمردین»نهاده بود، ربود و سترد؛ آنگاه تو چشم‌داشتی که این «مشعبد حیران و شیدا»ی به تاراجگری، با خود او، با سرگذشتش، با نامش، از آن دمی که به «جهان آمد» تا لحظه‌ای که پای برچید. خوب تا کند؟! چه تصوری!!

هستی یافت تا «سرود گوید و شادی کند به نعمت و مال» اما «بردهٔ فرزند و اسیر عیال» شد. روزی هم که به خود آمد، پنجاه رفته بود و «نامه(ای) با سد هزارگونه وبال» در دستش مانده بود. ماتش برد. چاره جست. به هر دری زد. واپس نگرید. راه را بسته دید. به دوردست، به‌کران پیش روی چشم دوخت. راه چشمهٔ خورشید بس دور می‌نمود. تشنگی او را دریافت. توان صبر از وی بشد. زور در بازو و رهواری در پای نیافت. چه «سر[ش] به گونهٔ شیر [بود]و رخ به‌گونهٔ نیل و تن به گونهٔ نال». «گذاشته بود و گذشته بود» ولی

«بودنی همه بود». وه! چه ساده و رایگان باخت.

در این فراخ سال «آز» او را به «درم خریده» و «حرص، ستم» بدو رسانیده بود. درماند. گیج و گنگ گشت تا «نامه»ای را که «با سدهزار گونه وبال» به‌هم کرده بود، «ابتداش دروغ» بود و «انتهاش خجال»، «چگونه فصل» کند؟!

دریغ فر جوانی، دریغ عمر لطیف دریغ صورت نیکو، دریغ حسن و جمال
کجاشد آن همه نیرو، کجاشد آن همه‌حال مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا

دریغا و دردا!

همه زود رفته و حتی دمی همنشینی نکرده بودند. حال نیز نه نیروئی که گامی پیشتر گذارد، و نه توانی که کوه «نهیب مرگ» را از جای برکند. تا دگربار زندگی‌ای را که تجربه کرده بود، از نو بیاغازد. آزادوار بزید نه «ستوروار». زیرا که گفته‌اند:

مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه آموختن با دگری تجربه بردن به کار

مگر آرزوی ما جز این است؟ او چه می‌خواست؟ ما چه می‌خواهیم؟ مگر انتظار ما این نبود چرخی که او را بدانسان بیچاره کرده و باشهٔ پیری را واداشته بود تا «پنجه و چنگال» در جانش فرو کند، پر و «بال»جوانیش‌را برکند، غیر این‌می‌کرد و بدو چشم‌زخم نمی‌رسانید. از کنار وی به‌آرامی‌گذشته و آزرده‌اش نمی‌کرد. آسوده‌اش‌می‌گذاشت تا به کام خویش عمر بگذارد. به «نامهٔ گل[ش]» نیز که «مبارك» بود و «نامهٔ خوبی» «هم بوی مشك [داشت] و هم گونهٔ عقیق»، «شاه حسن بود» و «آینه»اش «ماه»، آسیب نمی‌زد و در گنجینهٔ دلش نگاه داشته و پرپر نمی‌کرد.

«زهی تصور باطل، زهی خیال محال»!!

امید مهربانی؟ آن هم از که؟ از «جهان بد مهر و بد خو» که «بازارگانی» جویندهٔ «آشفته بازار» است. به دستی نوش دارد و به دیگر دست نیش.

چنین است کردار چرخ بلند به دستی کلاه و به دیگر کمند

کسائی، پگاهی با آفتاب چشم به‌دریچهٔ بامداد گشاد. تا به بالندگی، غمی درنیافتش. آنگاه هم که خـود را شناخت، مجبـور شد عمری «ستوروار» با کولبار غم‌ها و رنج‌ها به خاطر مشتی زر که نان رسان زن و فرزندش بود، از بارگـاه دودمانی ایرانی و شیفتهٔ ایـران و زبانش، اما آفتاب به لب بام رسیده، به دربار نودولت جویای نامی که تراخم تعصب «بینندگاذ[ش]» را از بینش انداخته بود، روی آورد و امیری و بردگی نظام ستودهٔ خود را، اسیری و بردگی زن و فرزند پندارد.

راستی اگر کسائی این‌ها را نگفته بود، اکنون ما از او چه می‌دانستیم؟ هیچ. تنها نامی و این که شاعری شیرین سخن و لطیف طبع و ملیح گفتار بود که از مرو خاسته و پایان سدهٔ چهارم و آغاز قرن پنجم را دریافته است. دیوانش از دست شده و از او فقط ۲۶۷ بیت کمتر یا بیشتر آن هم در تذکره‌ها، فرهنگ‌ها، متن‌هـای تاریخی و بدیعی مانده است.

شعرهایی که گویای جزالت بیان، ملاحت زبان، وجاهت کـلام، حسن ترتیب و تـرکیب و شیوائی هزارآوایـی دستان سرای است. شعرهایی پـرنیانی آن هم «تنیده زدل، بافته زجان». شعرهـایی که نمودار «تنگ دهانی و لب شیرینی و زبان روانی» سخنوری ماهـر و نگارگری قاهر است. شعرهایی که «عکس رخ شاه حسن[ش]» را با د«یبای سبز[ی]» که به «برکشیده» و با غنج و دلال «شقایق»ها و «بنفشه»ها و «شنبلید»هایش را می‌نمایاند، در آینهٔ آفتاب باید دید.

غما و اندوها! که از آن همه «نامهٔ خوبی» که چون «رشته کرده همه گرد جزع مروارید» بود اندکی بیش نمانده است. چه بی‌اختیار و با درد لب به دندان گزیده می‌شود و گفته می‌آید که: «ای نرگس به‌گونه» و ای «به لب و چشم راحتی و بلا» و ای «به‌رخ و زلف توبه و گناه» چرا «دست ظالم زمانه زلف[ت را] کوتاه» کـرد و «سوسن لطیف و مشکین چون خوشه‌های پروین» را به سوگ نشانید. گل‌های شعری پر «نقش [و] نـوبهـاری، مشکبوی [و] عنبرسرشت» کـه «گلفروش» زمانه را افسوس می‌داد که «دست از پرده برون آمدهٔ چون

عاج سپید [و] چون شکم قاقم نرم[ت]» را کـه گویی «از میغ همی تیغ به زهره و ماه» می‌زند درکش و ارزان مفروشم. زیرا نازتر از من چه به دست خواهی آورد. غافل از این که:

آسمان آسیای گـردان است — آسمان، آس‌مان کند هـزمان

«نامهٔ گل» کسائی را هم آس کـرد و از آن همه گوهر ناب اندکـی باز گذاشت.

کسائی نخستین شاعر ایـرانی است که بـه خود پرداخته است. بدین سبب از شعر وی تا اندازه‌ای به سرگذشتش می‌توان‌پی‌برد. چنانکه گفته است:

به‌سیسد و چهل و یك رسید نوبت سال — چهارشنبه و سه روز باقـی از شوال
بیامدم به جهان، تا چه گویم و چه کنم — سرود گویم و شادی کنم به‌نعمت و مال
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر — که بـرده گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال

زادن کسائی به پادشاهی نوح بن نصر (۳۳۱ـ۳۴۳) چهارمین امیر توانای سامانی بود. عمری بس دراز کرده و روزگار پیری را دریافته است. بدانسان که از گزندهای آن در امان نمانده و به‌مویه درافتاده است:

پیری مرا به زرگری افگند، ای شگفت — بی‌گاهدود، زردم‌و همواره سرف سرف
زرگـر فرونشانـد کرف سیه به سیم — من باز برنشانم سیم سره بـه کرف

دکتر شهیدی معتقد است که: «... معمولا ایـن عوارض پس از هفتاد سالگی رخ می‌دهد، شاید تا به سال ۴۱۰ حیات داشته است.». دکتر صفا هم به «عمر زیاد» او تأکید دارد و در ضمن بالش ناصرـ خسرو را همزمان ترنجش کسائی دانسته است. می‌پندارم که کسائی سال‌هایی پس از ۴۱۹ نیز زیسته باشد.

ناصرخسرو سخنور دانشمندی که به سال ۳۹۴ هجری یعنی در پنجاه و سه سالگی کسائی زاده شد، آغاز جوانیش با خـزان عمر و بهار شهرت کسائی مصادف بوده است. هنگامی که وی در سال ۴۳۲ هجری به خدمت سلجوقیان درآمد، مقام دیوانی یافت و در مرو جای گزید، هنوز سایهٔ ناموری‌کسائی همچنان گسترده‌بود. پس اگر ناصر

خسرو در شعرهای خویش بیش از هر شاعر دیگری، آن هم نه بار به آویزش با کسائی خاسته است، شگفت نیست. زیرا قصد داشت که ضمن کاستن از قدر کسائی، از سایهٔ آوازهٔ او نیز به در آمده و خود سایه‌گستر دیگری باشد.

گر به‌خواب اندر کسائی‌دیدی ای‌دیبای من سوده‌کردی‌شرم‌و خجلت مر کسائی را کسا

کسائی، سامانیان و عبیدالله بن احمد بن حسین عتبی را که‌وزیر نوح بن منصور بود و بنا به فتنه‌انگیزی ابوالحسن سیمجور و به دست گماشتگان فایق در سال ۳۷۲ کشته گردید ستوده است.

کرد عتبی با کسائی هم‌چنین کردار خوب ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

از غزنویان سلطان محمود را ستاییده است. بعد از ستایشگری دست شسته و پارسایی ورزیده است و سرودن شعرهای حکیمانه را آغازیده است. اگر نظامی عروضی از او در شمار شاعران غزنوی نامی نبرده است، دلیل تعصب کور مذهبی محمود بوده است و آزاد اندیشی کسائی شیعه و اعتزال او و از دنیا به‌سبب پیری نه به‌در نیافتن عهد غزنویان. گفتهٔ هرمان اته نیز درست نمی‌نماید، چه در شعرهای ماندهٔ کسائی نه تنها مدح خلیفه‌ای را نمی‌بینیم بلکه ذم خلیفگان دیده می‌شود، آن هم چه روشن و بی‌پرده بیان کرده است:

سیصد و هفتاد سال از وقت‌پیغمبر گذشت سیر شد منبر زنام و خوی سکین و تکین
منبری کالوده‌گشت از پای مروان و یزید حق صادق کی شناسد وان زین‌العابدین
مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا یا چه‌خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین؟
کان‌همه مقتول‌ومسموم‌اند و مجروح‌جهان وین‌همه‌میمون و منصورند امیرالفاسقین

ناصر خسرو پیش از آن که در چهل و دو سالگی دگرگونی یابد و «عزم سفر قبله» کند «بارگاه ملوك و سلاطین عجم... چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود...» و هم‌چنین سلجوقیان را دریافته بود. «میر، خواجهٔ خطیر خطاب[ش]» می‌کرد. «چشم[ش] به دست توانگران» بود تا «این[ش] نان» دهد «و آن خز و حریر». پروای کسی نداشت. «سال» می«گذشت» ولی «خویش یتیم [و] همسایهٔ فقیر» «زی» او «بار» نمی«یافت». به جوانی «قلم اسیر» دستش بود.

«هم شاطر[ی] ظریف» بود و «هم شاعر[ی] دبیر». «بر شعر سخف و هزل زبان فصیح خویش» را «وقف کرده» بود و «اندر محال و هزل زبان[ش] دراز بود». «به زرق شعر» می‌گفت. چون «عندلیب، سرود» می‌خواند و «غـزل» می‌سرایید. «شراب پیوسته» می‌خورد و روزگار خوش می‌گذاشت، تا آنگاه که «از خواب دوشین بیدار شد».

شگفتا که در دیوان وی ستایشی نمی‌بینیم و از این گونه شعرها نشانی نمی‌یابیم. آیا ناصر هیچگاه «قیمتی در لفظ دری را در پای خوکان» نریخته و قول و غزلی نگفته است؟ چرا گفته است. زیرا با شاهدهایی که خود نموده به ما خبر از حال و هوای دیگری می‌دهند. می‌گویندکه ناصر کامرانی‌ها،کامیابی‌ها،شادمانی‌ها و خوشگذرانی‌هایش را کرده و آرد خود را بیخته و آردبیزش را آویخته است. بنا بر این یا پس از «دست بازداشتن از منهیات و ناشایست» یا زمانی که به آیین اسمعیلی گرایید و از دربارها کنار جست، بایستی آن همه را به دور افگنده باشد.

کسائی به دودمان پیامبر عشق می‌ورزید ناصرخسرو «حجت» آن خاندان بود.

کسائی یکی از پی‌افگنان بنای پند و اندرز در ادب پارسی است. ناصر خسرو در آن باب داد سخن داد. کسائی نخستین شاعر پارسی است که گزارش حالش را به شعر پرداخته است. ناصر خسرو هم به پیروی از او حسب حالش را به چامه بازگفته است.

کسائی آنگاه که بـه زهد و حکمت روی آورد، قول و غـزل‌ها و ستایشنامه‌هایش را به آب نسپرد. در نتیجه دو روی سکهٔ زندگانیش را نمودن گـرفت. اما ناصرخسرو آن همه را پس پشت افگند و از میان برداشت، و یك سوی سکهٔ زیستنش را به جلوه داد. از این روی دیوانش با آن همه نادره‌گویی‌ها و نغزگفتاری‌ها در سنجش با اندك مانده‌های مینیاتوری کسائی شکیب‌ستان است.

دیوان کسائی از دست شده است. ولی دیوان ناصرخسرو برجای مانده است. بدین سبب بررسی سخن دو گویندهٔ بزرگ زبان پارسی باهم ساده نخواهد بود. آن نه قصیده‌ای هم که ناصر به‌مقابلهٔ قصیده‌

های حکمی و فلسفی کسائی گفته است و، در پایان هر نه چکامه به نازش، رشك و کاستن از پایه و مایهٔ سخنوری کسائی در برابر سخن پردازی خویش خاسته، و شعر وی را «کسا»، «پیر و ضعیف»، «پژمرده»، «بنده» و «کهن گشته» خوانده است، باز نتوانسته فضل و ناموری حکیم مروزی را نادیده بگیرد ،پس در جای جای همین قصیده‌ها او را به ناچار «فاضل» و «شهره» نیز نامیده است.

به‌نظر می‌رسد جز آنچه که پژوهشگران دانشور دریافته‌اند و گفته‌اند، خواست وی از معارضهٔ با حکیم کسائی سه چیز دیگر هم بوده است. یکی آن که بگوید شما که چنین به سبب آیین با من درـ افتاده‌اید، کسائی که این همه بزرگش می‌دارید، چون من کیشی جز مذهبتان داشته است. اگر من فاطمیم، او علی‌ای بوده است. دو دیگر این که اگر او به جهت دانش و حکمت و پارسائی نامور شده است، من که حجتم به پارسائی و فضل از او سرترم. سدیگر آن که به‌کنایه خواسته است بگوید که با کم کسی درنیاویخته است.

لیکن آنچه استنباط می‌گردد این است که کسائی در بیان حکمت و فلسفه هم به‌زبان شعر استادی چیره‌دست بوده است. چنانکه استاد درگذشته فروزانفر نیز نوشته است.

در دیوان ناصرخسرو، دو چکامهٔ فلسفی به یك وزن هست. نخستین به مطلع:

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند      یا هردوان نهفته درین گوی اغبرند

و به مقطع:

تحقیق شد که ناصر خسرو غلام اوست      آن کو بگویدش که دو گوهر چه گوهرند

این بیت و سه بیت پیش از آن را نسخه‌ای چند از نسخه‌های بسیاری که در تصحیح دیوان حکیم یمگان در دسترس نصرالله تقوی بوده، پس از «ای حجت زمین خراسان» و بیت بعد از آن اضافه دارند، مصحح با رجوع دادن به هامش قصیدهٔ دوم، چکامهٔ نخست‌را از کسائی و دومین را که اینگونه آغاز شده :

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند      کز نور هر دو، عالم و آدم منورند

و بدین بیت:

ناصر غلام و چاکر آن‌کس که این بگفت      «جان‌و خرد رونده بر این چرخ اخضرند»

پایان یافته می‌نگارد این قصیده از ناصرخسرو است و پاسخ قصیدهٔ نخستین، و توضیح می‌دهد که به رعایت امانت نوشته آمده است، چه هر دو بایستی از ناصرخسرو باشد.

بار اول هدایت به نقل از میر محمد تقی کاشی نگاشته که حکیم کسائی قصیدهٔ نخست را برای حکیم ناصر به خراسان فرستاد. او هم در پاسخ، قصیدهٔدوم را سرود و بدان‌سوی گسیل داشت. این«روایت» که روشن نیست از کجا سرچشمه گرفته است و «صحت» آن «مورد شك و تردید است» بحث‌هایی برانگیخته است. گروهی نخستین قصیده را از کسائی می‌دانند. برخی هم هر دو را از ناصرخسرو دانسته‌اند. از اینان دکتر صفا و شادروان فروزانفر انتساب قصیدهٔ یکمی را به کسائی رد کرده، این‌یك در مقالهٔمستوفای مستدل خویش نتیجه گرفته که سبك هردو قصیده نمایانندهٔ شیوهٔ سخن ناصرخسرو است. یا آن که بیت‌هایی از دو قصیده درهم آمیخته و «بعدها» بیت‌هایی نیز بدان افزوده گردیده و ناصرخسرو پس از وفات کسائی آن را پاسخ گفته، و محمد تقی کاشی «به اشتباه افتاده و معارضه را در زندگانی هر دو شاعر پنداشته است.».

از آنان نیز علی دشتی قصیدهٔ اول را از حکیم مروزی دانسته است و به «مرحوم تقوی... و محقق عالیقدری چون مرحوم مینوی و دکتر مهدی محقق» که چکامهٔ مذکور را در دیوان ناصرخسرو «ضبط» کرده و بدو نسبت داده‌اند، خرده گرفته است. نامبرده «حجت زمین خراسان» را که در مقطع قصیده آمده «ستایش.. [و].. نوعی تمجید تسلیت‌آمیز..» خوانده که کسائی از حکیم یمگانی کرده است.

دشتی با آن که می‌گوید از زندگانی کسائی آگاهی‌درستی ندارد، باز می‌نویسد که کسائی «زمان پختگی ناصرخسرو را نیز درك کرده

است.».

اگر این قصیده را از کسائی بدانیم و آن را قصیده‌ای بپنداریم که وی برای ناصر خسرو سروده است، اشتباه کرده‌ایم. زیرا که ناصرخسرو به سال ۴۳۷ به‌سفر مکه رفت. از مکه و مصر که بازگشت ۵۰ ساله و سال ۴۴۴ بود. ناصر پیش از سفر مکه به «حجت» ملقب نبود. هنگامی که در مصر به مذهب اسمعیلی گروید، لقب مزبور را گرفت. پس اگر کسائی را سرایندهٔ چکامهٔ مذکور بدانیم، بایستی آن را زمانی سروده باشد که ناصر لقب «حجت» یافت، زیرا از این روی گاه درست سرایش چکامه بیشتر از سال ۴۴۴ می‌نماید چون مدتی باید بگذرد تا «حجت» نامی درکرده باشد. تازه اگر همان سال ۴۴۴ را نیز بپذیریم، اگر کسائی زنده بوده ۱۰۳ سالگی را می‌گذرانیده است. آیا او می‌توانسته چنین عمری کرده باشد و قصیده‌ای آن‌چنان منسجم و حکیمانه سراییده و به خراسان برای ناصرخسرو بفرستد. این هم بس دور می‌نماید. چه مروری در قصیده مسلم می‌دارد که سراینده با آگاهی‌ای که از زندگی او داریم کسی جز ناصرخسرو نیست.

گوینده در این قصیده از «هفتگانه شمع» که مراد امام ششم و پسرش اسمعیل است، سخن می‌دارد، آن هم در محیطی تا به حد جنون متعصب. سپس از ناسازگاری، نافهمی، آزاررسانی، شرانگیزی، چاپلوسی، چاکری، ددمنشی، خرس‌واری، گاوکونی، رشوه‌ستانی، بیمزگی، «گرگ و پلنگ و شیر خداوند منبر..» شدن، «ضیاع و ملك یتیمان» بردن، «دست چون نشپیل» کردن، اما به مردمان نمودن که مزکی‌اند و داور، با رنجگی و مویه‌گری سخن می‌راند.

این دق گرفتن و عقدهٔ دل گشادن از حکیمی چون کوه و به یمگان افتاده که بدو، ستم روا داشته‌اند و آواره‌اش کرده‌اند و یمگان‌ـ نشینش نموده‌اند برمی‌آید.

اما اگر قصیده را از حکیم کسائی که از زندگانیش بی‌اطلاعیم و نمی‌دانیم که چگونه روزگار می‌گذراند، و تنها از او به‌ما این‌رسیده است که شیعی بود و نیمی از عمر را در دربار سامانیان که آزاد-

اندیش بودند و آزادوار می‌زیستند و به مذهب کسی کاری نداشتند به‌سر آورد، وقتی‌هم‌که غزنویان قدرت یافتند و زمانه دگرگون گشت و آزادی مذهبی‌از بین رفت،مردمانی نیز که‌وی در میانشان‌می‌زیست از حال بگشتند، بدو آزار رساندند و ستم روا داشتند، چنانکه از این بیت وی گله‌گزاری و دریغ‌خواری روزگار خوش گذشته آشکار است:

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان    چنین‌نبود جهان، با نهاد و سامان‌بود

بایستی چنین پنداشت که حکیم کسائی ناگزیر زبان به شکوه گشاد و سوز درون خویش را از مرو به ساحت امام هشتم در توس بیان داشته و او را «حجت زمین خراسان» نامیده است. آنگاه بعد از او ناصر-خسرو آن قصیده را خوانده، زبان حال خود دیده، متأثر شده و قصیده‌ای آنچنان در اقتفای او گفته است. ناسخانی چکامهٔ نخست را از حکیم یمگان دره پنداشته و برای آن که شناسنامه‌ای هم داشته باشد، بیت‌هایی با تخلص «ناصر» بدان افزوده‌اند.

استاد زنده‌یاد فروزانفر «سبك و اسلوب» فرخی‌را «همان طریقه و روش ابوالحسن کسائی» دانسته است. با این تفاوت که فرخی «از تشبیهات آن کاسته و بر معانی عشقی آن افزوده است». دکتر مصفا بازشناخت آن را بدین سبب که استاد شاهدی ننموده است «برای همه‌کس آسان» نمی‌داند. ولی پیروی بسیاری از شاعران را از قصیدهٔ حسب حال کسائی چیرگی روش او می‌شمارد. دکتر یوسفی هم که به اشتباه نظر دکتر مصفا را رای استاد پنداشته است، در گفتهٔ استاد فروزانفر غوری نکرده‌اند. چه استاد شیوهٔ فرخی را متأثر از کسائی شمرده است، آن نیز با کاستن از تشبیه‌ها و افزودن به «معانی عشقی» نه اقتفای به قصیده‌ای لامیه.

آذر و هدایت کسائی را معاصر رودکی تصور کرده‌اند که چنین هم نیست. رودکی به ۳۲۹ درگذشته است. کسائی در ۳۴۱ یعنی ۱۲ سال پس از مرگ استاد سمرقند به جهان آمده است.

آنچه نیز عوفی و امین احمد رازی نوشته‌اند به هیچ روی درست نیست، زیرا کسائی قصیدهٔ گزارش حالش را در پنجاه سالگی آن هم

پس از انتباه و گرایش به پارسایی، و به هنگام پشیمانی از گذر عمری به بیهودگی و غفلت سروده است نه در بستر مرگ.

عوفی گوید: «کسائی، شاعری بود که کسای زهد در بر داشت و کلاه فقر بر سر...» امین احمد رازی گفتهٔ عوفی را بازگفته، هدایت از گفتار آن دو به خطا افتاده و پنداشته است که او را بدان جهت کسائی نامیده‌اند که کسای زهد در بر کرده بوده است.

زنده‌یاد فروزانفر نوشته است: «... لفظ کسائی بر کسی اطلاق می‌شده که کسا بفروشد یا بباقد یا بپوشد...». دکتر صفا نیز می‌نویسد: «... بعید نیست که به سبب حرفهٔ خود یا اسلافش بدین نام خوانده شده باشد.».

عبدالجلیل رازی در کتاب «نقض» نگاشته است: «اما شعراء پارسیان که شیعی و معتقد و متعصب بوده‌اند هم اشارتی برود ببعضی،... و در کسائی خود خلافی نیست که همهٔ دیوان او مدایح و مناقب مصطفی و آل مصطفی است علیه و علیهم‌السلام،...»

حدیث کسا حدیثی مشهور است. آیا کسائی که شیعه‌ای معتقد بود، تخلص یا نام خود را از آن برنگرفت؟ و قصدش از این گزینش ایهامی ظریف نبود؟ سخنی که پیشتر به زبان خامهٔ دکتر محمد امین ریاحی نیز رفته است.

بیتی از ناصر خسرو:

تا تو به دل بندهٔ امام زمانی  بندهٔ شعر تو است شعر کسائی

که زنده‌یاد دکتر محمد معین را به حدس این که «کسائی نیز از فرقهٔ اسمعیلیه بوده است.» درانداخت، گویا در شادروان نفیسی بی‌تأثیر نبوده است. چه او نیز کسائی را «یکی از پیشروان اسمعیلیهٔ خراسان» خوانده است. ولی دکتر مهدی محقق بیت مزبور را «دلیل.. کافی نمی‌داند یکی از جهت آنکه عقیده به امام زمان نزد اسماعیلیه و امامیه مشترك است دیگر آنکه وقتی خود را بصفتی ممتاز ببینند و دیگری را ببندگی خود بخواند لازمهٔ آن این نیست‌که دیگری‌هم دارای آن صفت باشد چنانکه در جای دیگر گوید من که شعر زهد بگویم طبع

عنصری خادم من گردد و از این لازم نمی‌آید که عنصری هم زهدیات می‌گفته است:

ای حجت زمین خراسان بشعر زهد — جز طبع عنصریت نشاید به خادمی

و نیز عبدالجلیل قزوینی رازی... تصریح می‌کند که کسائی شیعهٔ اثنا عشری بوده است و قزوینی رازی از کسانی است که شیعیان اسماعیلی را از شیعیان اثناعشری تشخیص می‌داده...».

از کتاب «نقض» مستفاد می‌شود که دیوان کسائی تا نیمهٔ اول سدهٔ ششم در دسترس بوده است، سپس دیوانش را زمانهٔ چشم‌تنگ‌که «سرفراشتن» او را «در صناعت نقش و علوم شعر» نمی‌توانست دید، به تاراجگاه ویل سپرد و از آن‌همه اندکی‌را تذکره‌نگاران و فرهنگ‌پردازان بازکشیدند. تا امروزه نیز چون خودش از «اوصاف شعر»ش عاجز آییم و از نگاشتن «تمثال»ش درمانیم «و از این نکته» هم غافل گردیم «که در آن هنگامهٔ فعالیت شدید فکری و گرمی پیکار اندیشه‌ها (که وسائل تبلیغی امروز در میان نبود) سخن شاعران جان و جاذبهٔ دیگری داشت و از نیروی تحریك و تهییج بیشتری برخوردار بود و برنده‌ترین سلاح پیشبرد سیاست و مذهب بشمار می‌رفت. با توجه به‌این نکته است که هدف سخن کسائی و پهنای دامنهٔ تأثیرش را در آن روزگار باید بررسی کرد.».

باد صبا درآمد، فردوس گشت صحرا — آراست بوستان را، نیسان به فرش دیبا
آمد نسیم سنبل، با مشك و با قرنفل[1] — وآورد نامهٔ گل، باد صبا به صهبا[2]
آب کبود بوده، چون آینهٔ زدوده — صندل شده‌ست سوده، کرده به‌می مطرا[3]
نارو[4] به نارون بر، ساری[5] به نسترن بر — قمری به یاسمن بر، برداشتند آوا
کهسار چون زمرد، نقطه زده ز بسد — در نعت[6] او مشعبد[7]، حیران‌شده‌ست‌وشیدا
ابر آمد از بیابان، چون طیلسان رهبان — برق از میانش تابان، چون بسدین چلیپا
آهو همی گرازد، گردن همی فرازد — که سوی کوه تازد، گه‌سوی راغ[8]و صحرا

۱ــ گلی زینتی و خوشبوی.
۲ــ می. شراب انگوری.
۳ــ شاداب.
٤ــ پرنده‌ای خوش آواز.
٥ــ پرنده‌ای کوچك و خوش آواز.
٦ــ وصف.
۷ــ شعبده‌باز.
۸ــ دامنهٔ سبز کوه.

باغ از حریر حله[9]، بر گل زند مظله[10] ماننـد سبز کله[11]، بـر تکیه‌گـاه دارا
گـلزار با تـأسف، خنـدید بـی‌تکلف چـون پیش تخت یوسف، رخسارهٔ زلیخا
گل باز کرده دیده، باران بر آن چکیده چون‌خوی[12]فرودویده، برعارض[13] چو دیبا
سرخ و سیه شقایق، هم ضد و هم موافق چـون مؤمن و منافق، پنهـان و آشکارا
سوسن‌لطیف‌ومشکین، چون‌خوشه‌های‌پروین شاخ و ستاك‌نسرین، چون‌برج‌ثور و جوزا
وان‌ارغوان به‌کشی[14]، با سدهزار خوشی بیجادهٔ[15] بـدخشی، برساخته بـه مینا[16]
یاقـوت‌وار لاله، بـر برگ لاله، ژالـه کرده بـدو حواله، غـواص در دریـا
وان نرگس مصور[17]، چون لؤلؤ منور[18] زر اندر او مدور[19]، چون ماه بـر ثریا
عالـم بهشت گشته، عنبر سرشت گشته کاشانه زشت‌گشته،صحراچو روی‌حورا[20]
آن سبزهٔ خجسته، از دست برف جسته آراسته نشسته، چـون صـورت مهنا[21]
دانم کـه پر نگاری، سیراب و آبـداری چون نقش نوبهاری، آزاده طبع و برنا
ایـن مشکبوی عالم، وین نوبهار خـرم برما چنان‌شد از غم، چون‌گور تنگ‌وتنها
بیـزارم از پیاله، وز ارغـوان و لاله ما و خروش و ناله، کنجی گرفته مأوا[22]
هم نگذرم سوی تـو، هم ننگرم سوی تو دل ناورم سوی تـو، اینك چك[23] تبرا[24]

* * *

آسمان خیمه زد از بیرم[25] و دیبای کبود میـخ آن خیـمه ستاك سمن و نسرینـا

* * *

از بهر کـه بایدت بدینسان شو و گیر وز بهر چه بایدت بدینسان تف و تاب[26]

* * *

همو به‌نـرمی بـاد و همو به تـری آب همو به‌جستن‌آتش، همو به‌هنگ[27] تراب[28]

* * *

چـون سر مـن سپید دیـد بتـم گفت: تشبیه شیب[29] و سخت عجب
گفت: مـوی سپیـد و روی سیاه همچـو روز است در میـانهٔ شب

۹ــ جامهٔ نو پرنیانی.
۱۰ــ سایبان، خیمه.
۱۱ــ سایبان.
۱۲ــ عرق.
۱۳ــ روی. چهره.
۱٤ــ نیکوئی.
۱۵ــ سنگی یاقوت‌گون. کهربا.
۱٦ــ آبگینه.
۱۷ــ نقاشی شده.
۱۸ــ روشن، درخشان.
۱۹ــ دایره‌ای.
۲۰ــ زن بهشتی. زن بغایت زیبا.
۲۱ــ خوش، نیکو.
۲۲ــ پناهگاه.
۲۳ــ قباله.
٤ــ بیزاری.
۲۵ــ نوعی پارچهٔ کتانی.
۲٦ــ حرارت و گرمی.
۲۷ــ زور.
۲۸ــ زمین، خاك.
۲۹ــ موی.

* * *

جهان جای به تلخی است، تهی بهر وپردخت۳۰
جز این بود مرا طمع و، جز این بودم الچخت۳۱
جز این داشتم اومید و، جز ایـن داشتم الچخت
نـدانستم کـز دور، گـواژه۳۲ زنـــدم بخت

* * *

به شاهراه نیاز اندرون، سفی مسگال۳۳ که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت
وگـر خلاف کنی، طمع راو هم بـروی بدرد ار بـه مثل آهنین بـود هملخت۳۴

* * *

بگشای راز عشق و، نهفته مـدار عشق از می چه‌فایده؟ که به زیر نهنبن۳۵ است

* * *

چون که یکی تاج و بساك۳۶ ملوك بـاز، یکـی، کـوفتهٔ آسیـاست

* * *

یکی جامه، وین باد روزه۳۷ کـه قوت دگر ایـن همه بیشی و بر سری است

* * *

رودکـی استاد شاعـران جهـان بـود سد یك از وی توئی کسائی؟ پرگست۳۸
خـاك کف پـای رودکـی نسـزی تـو هم بسزی لوشه۳۹، چو خایی برغست۴۰

* * *

به نوبهار، جهان تازه گشت و خرم‌گشت درخت سبز علم۴۱گشت‌و خاك‌معلم۴۲گشت
نسیـم نیـم‌شبان جبـرئیل گشت مگـر؟ که بیخ و شاخ درختان خشك مریم گشت

* * *

بـا دل پاك، مرا جـامهٔ ناپاك رواست بد مرآن‌را که‌دل‌وجامه‌پلیداست‌و پلشت۴۳

* * *

جنازهٔ تـو نـدانم کـدام حادثـه بـود که‌دیده‌ها همه‌مصقول۴۴کرد و، رخ‌مجروح
از آب دیده چو توفان نوح شد همه مرو جنازهٔ تو بـر آن آب همچو کشتی نوح

---

۳۰ـ آراسته.
۳۱ـ طمع.
۳۲ـ طعنه.
۳۳ـ میندیش.
۳٤ـ نوعی پای‌افزار و کفش.
۳۵ـ سر دیگ و کوزه و تنور.
۳٦ـ تاجی از اسپرغم.
۳۷ـ عادت هر روزه.
۳۸ـ هرگز، مبادا.
۳۹ـ چوبی و رسنی که بدان لب ستوران بندند تا رام شوند.
٤۰ـ گیاهی‌است پایا، گل‌هایش آبی، سفید و یا قرمزند.
٤۱ـ نشان و نقش.
٤۲ـ نقش‌دار و نشان‌دار.
٤۳ـ پلید.
٤٤ـ سرخ از گریهٔ بسیار.

• • •

از راستی تو خشم خوری، دانم — بر بام چشم، سخت بود آژخ[۴۵]

• • •

مرا گفت: بگیر این و بزی خرم و دلشاد — اگر تنت خراب است، بدین آب کن آباد

• • •

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند — بر چشمکان آن صنم خلخی نژاد
گویی مگر کسی بشد از آب زعفران — انگشت زرد کرد و به کافور برنهاد

• • •

خدای‌عرش‌جهان‌را چنین نهاد[۴۶]، نهاد[۴۷] — که گاه مردم ازو شادمان و گه ناشاد
مباش غمگین یك لفظ یاد گیر لطیف — شگفت و کوته، لکن قوی و با بنیاد[۴۸]

• • •

مردم اندرخور زمانه شده است — نرد[۴۹] چون شاخ گشته، شاخ چو نرد
نانوردیم[۵۰] و خوار و این نه شگفت — که بن خار نیست ورد[۵۱] نورد

• • •

نورد بودم تا ورد من مورد[۵۲] بود — برای ورد، مرا ترك من همی پرورد
کنون گران شدم و سرد و نانورد شدم — از آن‌سبب‌که به‌خیری[۵۳] همی بپوشم ورد

• • •

ای آن‌که جز از شعر غزل هیچ نخوانی — هرگزنکتی سیر، دل‌از تنبل[۵۴] و ترفند[۵۵]

• • •

آن خوشه‌های رز نگر آویخته سیاه — گویی همی شبه به زمرد در او زنند
وان بانگ چزد[۵۶] بشنو از باغ، نیمروز — همچون سفال نو که به آبش فرو زنند

• • •

افزار خانه‌ام ز پی بام و پوششش — هر چم[۵۷] به‌خانه‌اندر سر شاخ[۵۸]و تیربود

• • •

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان — چنین نبود جهان، با نهاد و سامان بود

---

۴۵ـ زگیل، بالو.
۴۶ـ رسم، آیین. بنیان.
۴۷ـ آفرید. خلق کرد.
۴۸ـ پایه. اصل. ریشه.
۴۹ـ تنهٔ درخت.
۵۰ـ نورد: زیبا.
۵۱ـ گل.
۵۲ـ گلگون، سرخ‌رنگ.
۵۳ـ گلی است، در این‌جا «زردی».
۵۴ـ حیلت، مکر.
۵۵ـ سخن بیهوده.
۵۶ـ جانوری است شبیه به ملخ و کوچکتر از آن که پیوسته بانگ کند، جرودسك، جزد، صرار.
۵۷ـ هرچه مرا.
۵۸ـ چوب‌های بام خانه.



کوی و جوی از تو کوثر و فردوس — دل و جامه ز تو سیاه و سپید
رخ تو هست مایهٔ تو اگر — مایهٔ گازران۵۹ بود خورشید



روز آمد و علامت۶۰ مصقول برکشید — وز آسمان شمامهٔ کافور۶۱ بردمید
گویی‌که دوست قرطهٔ۶۲ شعر کبود خویش — تا جایگاه ناف بعمدا۶۳ فرو درید
درشد به چتر ماه سنان‌های آفتاب — ور چند جرم ماه۶۴ سر اندر سپر کشید
خورشید با سهیل عروسی کند همی — کز بامداد کلهٔ مصقول برکشید
وان عکس آفتاب نگه کن علم علم — گویی به لاژورد دمی سرخ برچکید
یا بر بنفشه‌زار، گل و نار سایه کرد — یا برگ لاله‌زار همی برچکد به خوید
یا آتش شعاع زمشرق فروختند — یا پرنیان لعل کسی بازگسترید
چون خوش بود نبید۶۵ بر این تیغ آفتاب — خاصه که عکس او به نبید اندرون فتید
جام کبود و سرخ نبید آر، کآسمان — گویی که جام‌های کبودست پر نبید
جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد — گویی شقایقست و بنفشه است و شنبلید
آن روشنی که چون به پیاله فرو چکد — گویی عقیق سرخ به لؤلؤ فرو چکید
وآن صافی‌ای که چون به‌کف دست برنهی — کف از قدح ندانی و، نی از قدح نبید



دی به‌دریغ اندرون، ماه بمیغ۶۶ اندرون — رنگ۶۷ به‌تیغ۶۸ اندرون، شاخ زد و آرمید
یاسمن لعل‌پوش، سوسن گوهر فروش — بر زنخ۶۹ پیلغوش۷۰، نقطه زد و بشکلید۷۱
زاغ بیابان گزید، خود به بیابان سزید — باد به‌گل بروزید، گل به‌گل اندر غژید۷۲
سرکش۷۳ بربست رود۷۴، باربدی‌زد سرود — وز می سوری درود، سوی بنفشه رسید



لاله به غنجار۷۵ برکشید همه روی — از حسد، خوید برکشید سر از خوید

---

۵۹ـ رخت‌شویان، لباس‌شویان.
۶۰ـ نشان، درفش.
۶۱ـ کنایه از آفتاب.
۶۲ـ کرته، پیراهن، جامه.
۶۳ـ به اختیار، به قصد.
۶۴ـ کرهٔ ماه.
۶۵ـ شراب.
۶۶ـ ابر.
۶۷ـ بز کوهی.
۶۸ـ سر کوه.
۶۹ـ زنخدان.
۷۰ـ پیلگوش، گلی از جنس سوسن، سوسن آزاد.
۷۱ـ نشان درافکند.
۷۲ـ خزید.
۷۳ـ مرغی خوش‌آواز.
۷۴ـ سازی زهی.
۷۵ـ سرخاب، غازه.

• • •

بگشای چشم و ژرف نگه کن به شنبلید | تابان بسان گوهر اندر میان خوید
بر سان عاشقی کـه زشرم رخان خویش | دیبای سبز را بـه رخ خویش درکشید

• • •

نیلوفر کبود نگـه کـن میان آب | چون تیغ آبداده و یاقوت آبدار
همـرنگ آسمان و بکـردار آسمان | زردیش بر میانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی که دورخ او سال و ماه زرد | وز مطرف۷۵ کبود رداء۷۶ کـرده و ازار۷۷

• • •

هزار آوا۷۸ همی بر گل سراید | بسان عاشقان بـر روی دلـدار

• • •

مدحت کـن و بستای کسی را کـه پیمبر | بستود و ثنا کـرد و بـدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بوده ست و که باشد؟ | جز شیر خـداوند جهان، حیـدر کرار
این دین هدی۷۹ را بـه مثل دایره‌ای دان | پیغمبر ما مرکـز و حیدر خط پـرگار
علـم همه عـالم به علـی داد پیمبـر | چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار
میانهٔ دل من، صورت تـو بیخ۸۰ زده ست | چو مهر کش نتوان باز کندن از دیوار

• • •

از خضاب من و از موی سیه کردن من | گر همی رنج خوری، بیش مخور، رنج مبر
غرضم زو نه جوانیست، بترسم که زمن | خـرد پیـران جویـند و نیابند دگـر

• • •

آن قطرهٔ باران بـر ارغوان۸۱ بر | چون خوی به بناگوش نیکوان بر

• • •

چندین حریر حله کـه گسترد بر درخت | مانا۸۲ که برزدند به قرقوب و شوشتر۸۳

• • •

قامت چـون سرو روانش نگر | آن لب شیرین و زبانش نگـر
کشی آن چشـم سیاهش ببین | خـوشی آن تنگ دهانش نگر

• • •

سزد که دورخ کاریز آب دیده کنی | که ریز ریز بخواهدت ریختن کاریز

• • •

آنچه به خـروار ترا داده‌اند | با تو نه پیمانه۸۴ بماند و قفیز

---

۷۶ـ پارچهٔ خز، نگارین.
۷۷ـ دستار.
۷۸ـ بلبل.
۷۹ـ اسلام.
۸۰ـ ریشه دوانده.
۸۱ـ گلی سرخ.
۸۲ـ پنداری. گوئیا.
۸۳ـ دو جنس پارچهٔ لطیف.
۸۴ـ مکیال، ظرفی که غله و جـز آن را بدان پیمایند.

* * *

کافور تو بالوس[۸۵] بود، مشك تو باناك[۸۶] بالـوس تو کـافور کنـی دایم مفشوش

* * *

آن جهان را بدین جهان مفروش گر سخندانی این سخن بنیوش[۸۷]
پیری آغـوش باز کـرده فـراخ تو همی گـوش با شکافهٔ[۸۸] غوش

* * *

ای دریغـا کـه مـورد زار مرا ناگهان بازخورد برف وغیش[۸۹]

* * *

دل شاد دار و پنـد کسائی نگـاه دار یك‌چشم‌زد جدا مشو از رطل‌و از نفاغ[۹۰]

* * *

پیری مرا به زرگـری افگند، ای شگفت بی‌گاهدود[۹۱]،زردم و همـوار سرف‌سرف[۹۲]
زرگر فـرو نشاند کرف[۹۳] سیه بـه سیم من بـاز بـرفشاندم سیم سره به کـرف

* * *

بنفشه‌زار بپـوشید روزگـار به بـرف درونه[۹۴]گشت‌چنار و زریره[۹۵]شدشنگرف[۹۶]
که‌برف‌از ابر فرودآید، ای‌عجب، همه‌سال از ابر من به‌چه معنی همی بـرآید برف
از این زمانهٔ جافی[۹۷] و گردش شب‌وروز شگرف[۹۸]گشت صبور و صبورگشت‌شگرف
گـذشت دور جـوانـی و عـهـدنامهٔ او سپید شد که‌نه خطش سیاه ماند و نه‌حرف
غلاف[۹۹]و طرف[۱۰۰]رخم‌مشك بود وغالیه‌بود کنون شمامهٔ کافور شد غـلاف و طرف
ایا کسائی،کن از پای،بند ژرف[۱۰۱] چنین که‌بر طریق‌توچاهی‌است‌سخت‌محکم‌و ژرف

* * *

ای خـواجهٔ مبـارك، بـر خـواجگان شفیق[۱۰۲]
فـریاد رس، کـه خون رهی ریخت جـاثلیق[۱۰۳]
بـا جـام خـون بچـهٔ تـاکم فـرست، از آنك
هـم بـوی مشـك دارد و هـم گـونهٔ عقیـق

---

۸۵ـ کافور مغشوش.
۸۶ـ مشك مغشوش.
۸۷ـ بشنو، گوش کن، بپذیر.
۸۸ـ زخمهٔ مطربان.
۸۹ـ بسیار، انبوه.
۹۰ـ قدح، قحف.
۹۱ـ بوتهٔ زرگری. دود کوره.
۹۲ـ سرفه، سعال.
۹۳ـ سیم سوخته.
۹۴ـ کمانی، کمان حلاجان.
۹۵ـ گیاهی است که برگ‌ها و گل‌های زرد دارد.
۹۶ـ زنجفر.
۹۷ـ جفاکار.
۹۸ـ ناشکیبا.
۹۹ـ پوشش، در این بیت یعنی ریش.
۱۰۰ـ چشم، گوشه و کنار چشم.
۱۰۱ـ بسیار، بی‌نهایت.
۱۰۲ـ مهربان.
۱۰۳ـ مهتر ترسایان. حجام.

تـا مـا به یـاد خـواجـه دگـر بار پـر کنیم
از خون خوشه، اکحل[۱۰۴] و قیفال[۱۰۵] و باسلیق[۱۰۶]

* * *

ای زدوده سایهٔ تو زآینهٔ فـرهنگ[۱۰۷] زنگ[۱۰۸]
بی خرد سرهنگ[۱۰۹] و فخر عالم از فرهنگ و هنگ[۱۱۰]

* * *

تا پیـر نشد مرد، ندانـد خطـر عمر		تا مانـده نشد مرغ، ندانـد خطر بال
از عمر نمانده است بر من مگر آمرغ[۱۱۱]		درکیسه نمانده‌است‌برمن مگر آخال[۱۱۲]...
ای گم شده و خیـره و سرگشته کسائی		گواژه‌زده برتو امل[۱۱۳] ریمن[۱۱۴] و محتال[۱۱۵]

* * *

به سیسد و چهل و یك رسید نوبت سال		چهـارشنبه و سه روز باقـی از شوال
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم؟		سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال
ستوروار بدین سان گـذاشتم همه عمر		که برده گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال[۱۱۶]
به کف چه‌دارم ازین پنجهٔ شمرده تمام		شمارنامهٔ[۱۱۷] با سدهزار گـونه وبال[۱۱۸]
من این شمار به‌آخر چگونه فصل[۱۱۸] کنم؟		که ابتداش دروغ‌است و انتهاش محال[۱۲۰]
درم خـریدهٔ آزم، ستم رسیـدهٔ حـرص		نشانـهٔ حدثانم[۱۲۱]، شکـار ذل[۱۲۲] سؤال
دریغ فـر جـوانی، دریـغ عمـر لطیف		دریغ صورت نیکو، دریغ حسن و جمال
کجا شدآن‌همه‌خوبی؟ کجاشدآن‌همه عشق؟		کجاشد آن‌همه نیرو؟کجا شد آن‌همه حال؟
سرم به گونهٔ شیر است و دل به‌گونهٔ قیر		رخم به گونهٔ نیل است و تن به‌گونهٔ نال
نهیب[۱۲۳] مرگ بلرزاندم همی شب‌وروز		چو کـودکان بدآموز را نهیب دوال[۱۲۴]
گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بـود		شدیم و شـد سخن مـا فسانهٔ اطفـال

---

۱۰۴ــ رگ میانی دست. ورید.
۱۰۵ــ رگی در بازو کـه مخصوص سرش‌دانند و سراروی گویند.
۱۰۶ــ شاهرگ دست.		۱۰۷ــ ادب.
۱۰۸ــ تیرگی، گرفتگی، بدی، زشتی.		۱۰۹ــ سردار، مهتر.
۱۱۰ــ وقار.		۱۱۱ــ اندك، کم.
۱۱۲ــ خس و خاشاك، هرچیز دورافگندنی. انداختنی.
۱۱۳ــ آرزو، امید.		۱۱۴ــ محیل، حیله‌گر.
۱۱۵ــ حیله‌کننده، مکرکننده.		۱۱۶ــ زن و فرزندان.
۱۱۷ــ نامهٔ اعمال.		۱۱۸ــ سختی، عذاب.
۱۱۹ــ جدا کردن، سرانجام دادن.		۱۲۰ــ بیهوده، باطل.
۱۲۱ــ پیشامدها.		۱۲۲ــ خواری.
۱۲۳ــ بیم، ترس.		۱۲۴ــ تازیانهٔ چرمین.

ایا کسایی، پنجاه بر تو پنجه گذاشت بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال
تو گر بمال و امل‌بیش‌از این نداری‌میل جدا شو از امل و گوش وقت‌خویش بمال

• • •

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت مردم کریم‌تر شود اندر نعیم۱۲۵ گل
ای گلفروش، گل چه فروشی برای سیم وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل

• • •

و خوبرویان ترکان ما، همه بر ما و ما چو فانه۱۲۶ گشاده شده زکاز۱۲۷ دام

• • •

سرودگوی شد آن مرغك سرود سرای چو عاشقی که به معشوق خود دهد پیغام
همی چه گوید؟ گوید که عاشقا، شبگیر بگیر دست دلارام و سوی باغ خرام

• • •

ناکرده۱۲۸ هیچ‌مشك همه‌ساله۱۲۹ مشکبوی نادیده هیچ لعل همه ساله لعل فام۱۳۰

• • •

جوانی رفت، پنداری نخواهد کرد بدرودم
بخواهم سوختن، دانم، که هم اینجا بپیهودم۱۳۱
بمدحت کردن مخلوق روی خویش بشخودم۱۳۲
نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

• • •

برگشت چرخ با من بیچاره، چون کنم؟ وآهنگ جنگ دارد پتیاره۱۳۳، چون کنم؟

• • •

چگونه سازم با او، چگونه حرب کنم؟ ضعیف‌کالبدم‌من، نه کوهم۱۳٤ و نه گوم۱۳۵

• • •

تیز بودیم و کند گونه شدیم راست بودیم و باشگونه۱۳٦ شدیم
سرو بودیم چند گاه بلند کوژ گشتیم و چون درونه شدیم
نوز۱۳۷ نامرده، [از] شگفتی کار راست با مردگان یگونه۱۳۸ شدیم
خوب اگر سوی ما نگه نکند گو، مکن، شو، که ما نمونه شدیم

• • •

۱۲۵ـ دهش، بخشش.
۱۲٦ـ چوب لایی درودگران.
۱۲۷ـ سایه‌بان. آلاچیق. به گیلگی کتام.
۱۲۸ـ به کار نبرده.
۱۲۹ـ همیشه.
۱۳۰ـ لعلی، برنگ لعل.
۱۳۱ـ نیم سوخته گردیدم.
۱۳۲ـ خراشیدم.
۱۳۳ـ بلا، آفت.
۱۳٤ـ تناور، نیرومند.
۱۳۵ـ پهلوان، دلیر.
۱۳٦ـ سرنگون، واژگون.
۱۳۷ـ مخفف هنوز.
۱۳۸ـ یکسان، برابر.

تنی درست، و هم قوت باد روزه فرا  که به زمنت[و] بیغار۱۳۹کوثر و تسنیم۱۴۰

• • •

کسی که سامهٔ۱۴۱ جبار۱۴۲ آسمان شکند  چگونه باشد در روز محشرش سامان

• • •

آسمان آسیای گردان است  آسمان آس۱۴۳مان کند هزمان

• • •

می‌تند گرد سرای و در تو، غنده۱۴۴کنون  باز فرداش ببین بر تن تو تار تنان

• • •

هرچند در صناعت نقش و علوم شعر  جز مر ترا، روا نبود سر فراشتن
اوصاف خویشتن نتوانی به‌شعر گفت  تمثال خویشتن نتوانی نگاشتن

• • •

زهول تاختن و کینه آختنش مرا  همی‌گداخته همچون کناغ۱۴۵و تاخته، تن

• • •

عصیب۱۴۶ و گرده۱۴۷برون‌کن، وز او، زونج۱۴۸ نورد۱۴۹
جگر بیاژن۱۵۰ و آگنج۱۵۱ را به سامان کن
بجوش کردن باران و، زیره‌با۱۵۲ کن از اوی
نمك بسای و گذر بر تبنگوی۱۵۳ نان کن
به گربه ده دل و قلبه، سپرز و خیم۱۵۴ همه
وگر زتیم بدزدد، بزنش و تاوان۱۵۵ کن
وزین همه که بگفتم نصیب روز بزرگ۱۵۶
غدود۱۵۷ و زهره و سرگین و خون بوگان کن
زه‌ای کسائی، احسنت، گوی و چونین گوی
بسفلگان بر، فریه۱۵۸ کن و فراوان کن

---

۱۳۹ــ سرزنش، ملامت.
۱۴۰ــ چشمه‌ای بهشتی.
۱۴۱ــ پیمان، عهد.
۱۴۲ــ یکی از صفات خدا.
۱۴۳ــ آس کردن: آرد کردن. خرد کردن.
۱۴۴ــ رتیل، تنندو.
۱۴۵ــ تار ابریشم.
۱۴۶ــ جگرآکند.
۱۴۷ــ قلوه.
۱۴۸ــ روده‌های گوسفند پر کرده از گوشت و پیه.
۱۴۹ــ ذخیره کن، اندوخته کن.
۱۵۰ــ به روده بکش.
۱۵۱ــ امعاء آگنده بگوشت گوسفند.
۱۵۲ــ آش زیره.
۱۵۳ــ سبه.
۱۵۴ــ شکنبه و رودگان.
۱۵۵ــ جریمه.
۱۵۶ــ جریمه.
۱۵۷ــ دشپیل، غده.
۱۵۸ــ نفرین.

* * *

عمـر چگونه جهـد از دست خلـق — بـاد چگـونـه جهـد از بـادخن۱۵۹
سروبنـان کنـده و گلشن خـراب — لالهستـان خشك و شکستـه چمـن
بسته کف دست و کف پـای شوغ۱۶۰ — پشت فروچفته۱۶۱، چو پشت شمن۱۶۲
بار۱۶۳ ولایت۱۶۴ بنه از گاه۱۶۵ خویش — نیز بـدین شغل میـاز۱۶۶ و مـدن۱۶۷

* * *

فهـم کـن گـر مؤمنـی فضل امیرالمـومنین۱۶۸
فضـل حیـدر، شیر یـزدان، مرتضـی پاکـدین
فضل آن کس کـز پیمبر بگذری فـاضلتر اوست
فضـل آن رکن۱۶۹ مسلمـانـی، امـامالمتقین۱۷۰
فضـل زیـنالاصفیـا۱۷۱، دامـاد فخـر انبـیا
کافـریـدش خـالـق خـلق آفـرین، از آفـرین
ای نواصب۱۷۲ گر بدانـی فضل سر ذوالجـلال۱۷۳
آیت قـربی نگـه کـن وان «اصحـاب الیمـین»
«قلتعالوا ندع» بـرخـوان، ور ندانـی، گوش دار
لعنت یـزدان ببین از «نبتهل» تـا «کـاذبین»۱۷۴
«لا فتی الا علـی» برخـوان و تفسیـرش بـدان
یا که گفت و یا که داند گفت، جز روحالامین۱۷۵
آن نبـی، وز انبیـا کس نی بـه علـم او را نظیر
وین ولی، وز اولیا کس نی به فضل او را قرین۱۷۶
آن چـراغ عـالم آمـد، وز همه عـالم بدیع۱۷۷
ویـن امـام امت آمـد وز همـه امت گـــزیـن

---

۱۵۹ــ جای گذار باد.
۱۶۰ــ پوست ستبر کف دست و پای.
۱۶۱ــ خمیده.
۱۶۲ــ بتپرست. راهب بودائی.
۱۶۳ــ تحمل سختی. سختی.
۱۶٤ــ تسلط.
۱۶۵ــ تخت، سریر.
۱۶۶ــ قصد مکن.
۶۷ــ به نشاط مدو.
۱۶۸ــ سرور مؤمنان.
۱۶۹ــ ستون، عمود.
۱۷۰ــ پیشوای پرهیزگاران.
۱۷۱ــ زیور پاکان.
۱۷۲ــ گروهی از مسلمانان که دشمن علی (ع) هستند.
۱۷۳ــ صاحب بزرگواری.
۱۷٤ــ دروغگویان.
۱۷۵ــ جبرئیل.
۱۷۶ــ مانند.
۱۷۷ــ تازه، نو.

آن قوام۱۷۸ علم و حکمت چون مبارك پی قوام۱۷۹
وین معین دین و دنیا وز منازل بی‌معین
از متابع گشتن او حور یابی با بهشت
وز مخالف گشتن او ویل۱۸۰ یابی با انین۱۸۱
ای به دست دیو ملعون سال و مه گشته اسیر
تکیه کرده بر گمان، برگشته از عین‌الیقین
گر نجات خویش خواهی در سفینهٔ نوح شو
چند باشی چون رهی تو بینوای دل رهین۱۸۲
دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس
گرد کشتی گیر و بنشان این فزع۱۸۳ اندر پسین۱۸۴
گر نیاسائی تو هرگز، روزه نگشائی بروز
وز نماز شب همیدون۱۸۵ ریش گردانی، جبین۱۸۶
بی‌تولا۱۸۷ بر علی و آل او دوزخ تراست
خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین۱۸۸
هر کسی کو دل به نقص۱۸۹ مرتضی معیوب کرد
نیست آن کس بر دل پیغمبر مکی مکین۱۹۰
ای به کرسی برنشسته، آیت الکرسی به دست
نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگبین
گر به‌تخت و گاه و کرسی‌غره۱۹۱ خواهی گشت، خیز
سجده کن کرسی گران را در نگارستان چین
سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت
سیر شد منبر ز نام و خوی سکین و تکین
منبری کآلوده گشت از پای مروان و یزید
حق صادق کی شناسد وان زین العابدین
مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا
یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین؟

---

۱۷۸ــ اصل.
۱۷۹ــ مایهٔ زیست.
۱۸۰ــ سختی، نام چاهی در جهنم.
۱۸۱ــ ناله.
۱۸۲ــ مرهون، گرو گذاشته.
۱۸۳ــ ترس، بیم.
۱۸٤ــ رستاخیز.
۱۸۵ــ نیز، همچنین.
۱۸٦ــ پیشانی.
۱۸۷ــ دوستی، محبت.
۱۸۸ــ بهشت برین.
۱۸۹ــ عیب گرفتن.
۱۹۰ــ با منزلت، باقدر.
۱۹۱ــ فریفته.

کان همه مقتول و مسموم‌اند و مجروح از جهان
وین‌همه میمون۱۹۲ و منصورند۱۹۳ امیرالفاسقین۱۹۴!
ای کسائی هیچ مندیش از نواصب وز عدو
تا چنین گوئی مناقب دل چرا داری حزین۱۹۵؟

* * *

نوروز و جهان چون بت نوآیین / از لاله همه کوه ببسته آذین۱۹۶

* * *

کوهسار خشینه۱۹۷ را به بهار / که فرستد لباس حورالعین

* * *

نان سیاه و خوردی بی چربو۱۹۸ / وآنگاه مه به مه بود این هردو

* * *

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع / سزد که او نکند طمع پیر دندان کرو۱۹۹

* * *

سزد که‌پروین بارد دو چشم من شب‌وروز / کنون‌کزاین‌دو شبه‌من شعاع برزد پرو۲۰۰
غریب نایدش از من، غریو۲۰۱، گر شب و روز
به ناله رعد غریوانم۲۰۲ و به صورت غرو۲۰۳

* * *

ای زعکس رخ تو آینه ماه / شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هرکجا بنگری، دمد نرگس / هرکجا بگذری، برآید ماه
روی و موی تو نامهٔ خوبی است / چه بود نامه جز سپید و سیاه
به لب و چشم، راحتی و بلا / به رخ و زلف، توبه‌ای و گناه
دست ظالم زسیم کوته به / ای به رخ سیم، زلف کن کوتاه

* * *

دستش از پرده برون‌آمده چون‌عاج، سپید / گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستش بمثل چون شکم قاقم، نرم / چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه
از پس پرده نهانی سوی چاکر نگرید / گفتی از میغ همی تیغ زند گوشهٔ ماه

* * *

---

۱۹۲ـ خجسته.
۱۹۳ـ یاری کرده شده.
۱۹۴ـ سرور گنهکاران.
۱۹۵ـ غمگین.
۱۹۶ـ زینت، آرایش.
۱۹۷ـ چرمه‌رنگ، کبودرنگ.
۱۹۸ـ چربی و روغن.
۱۹۹ـ پوسیده، دندان کاواک و فرسوده و میان تهی مجوف.
۲۰۰ـ پروین، ثریا.
۲۰۱ـ بانگ و خروش.
۲۰۲ـ فریادکننده، بانگ برآورنده.
۲۰۳ـ نی.

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن چون‌اشك چشم عاشق‌گریان غمی‌شده
گویی که پر باز سپید است برگ او منقار باز لـؤلـؤ ناسفته برچـده

* * *

برگشت چـرخ بر من بیچـاره واهنگ جنگ دارد پنیاره۲۰۴

* * *

درهٔ۲۰۵ مـن شده‌ست از نعمت چون زنخدان خصم پر غدره۲۰۶

* * *

گر نعم‌هـای او چو چرخ روان همه خوابست و باد بادفره۲۰۷

* * *

چرا این مردم دانا و زیرك سار۲۰۸ و فرزانه۲۰۹
زنانشان مول۲۱۰ها باشد، دو درشان هست یك خانه
نبـاشد میل فـرزانه به فـرزند و به زن هـرگز
ببـرد نسل ایـن هر دو، نبـرد نسل فـرزانـه
چـو پیمـانهٔ تن مـردم همیشه عمـر پیمـایـد
ببـایـد زیـر پیمـودن همـان یك روز پیمـانه
طبایع گـر ستون تـن، ستون را هـم بپوسد بـن
نگردد آن ستون فانی کش از طـاعت زنی فـانه
اجل چون دام کـرده گیر، پوشیده به خـاك اندر
صیاد از دور، نك، دانه، بـرهنه کرده لوسانه۲۱۱
کنون جوئی همی حیلت که کشتی سست و بی‌طاقت
ترا دیـدم بـه بـرنایـی فساد آهخته و لانـه۲۱۲
اگر ابـروش چین آرد، سزد گـر روی من بینـد
که رخسارم پر از چین است چون رخسار پهنانه۲۱۳

* * *

آس شـدم زیـر آسیـای زمـانـه نیسته۲۱۴ خواهم شدن همی به کرانه۲۱۵
زاد همی ساز و شغل خویش همی بـر چنـد بـری شغل نـای و شغل چمانـه

---

۲۰۴ــ دیو. مخلوق اهریمنی. غول.
۲۰۵ــ معده. شکم.
۲۰۶ــ غداره، کتاره، پیکان پهن بزرگ شکاری.
۲۰۷ــ بادآفراه، بادافرا. بادافراه. به‌معنی بادفراه است که جزا و مکافات بدی باشد.
۲۰۸ــ خداوند فهم و شعور.
۲۰۹ــ دانشمند.
۲۱۰ــ معشوق زن.
۲۱۱ــ به چاپلوسی، فریفتن به فروتنی.
۲۱۲ــ کاهل و بیکار.
۲۱۳ــ بوزینه.
۲۱۴ــ نیست، نابود .
۲۱۵ــ در آخر، عاقبت، سرانجام.

* * *

آری کودک مو آجر۲۱۶ آید، کورا زود بیاموزیش به مغز و مشخته۲۱۷

* * *

ای به ... خویش بر، نورده۲۱۸ نهاده وان همه داده به مویه۲۱۹ و به وقایه۲۲۰
... به سگ اندر فکن که ... کسائی دوست ندارد ... زنان بلایه۲۲۱

* * *

به خارپشت نگه کن که از درشتی موی به پوست او نکند طمع پوستین پیرای

* * *

ما را بدان لب تو نیاز است در جهان طعنه مزن که با دو لب من چرا چخی۲۲۲

* * *

خواجه، تتماج۲۲۳ باید و سر بریان سود ندارد مرا سفرجل۲۲۴ و چکری۲۲۵

* * *

از گواز۲۲۶ و تش۲۲۷ و انگشتهٔ ۲۲۸ بهمان و فلان
تا تبرزین و دبوسی۲۲۹ و رکاب۲۳۰ و کمری۲۳۱

* * *

ای طبع سازوار چه کردم ترا چه بود با من همی نسازی و دایم همی ژکی۲۳۲
ایدون فروکشی به خوشی آن می حرام گویی که شیر مام زپستان همی مکی

* * *

کفت گویی که کان گوهر استی کز او دایم کنی گوهر فشانی
چو جانت از جود و رادی کرد یزدان تو بی‌جان زنده بودن کی توانی؟

* * *

از او بوی دزدیده کافور و عنبر وزو گونه۲۳۳ برده عقیق یمانی
بماند گل سرخ همواره تازه اگر قطره‌ای زو به گل بر چکانی

---

۲۱۶ــ تن‌فروش.
۲۱۷ــ حلوایی صافی و درشت، به‌تازه آن را مشاش خوانند، چین در چین بود.
۲۱۸ــ قباله، ضمان.
۲۱۹ــ گریه و زاری.
۲۲۰ــ پردهٔ روبند زنان.
۲۲۱ــ زن نابکار و بد فعل.
۲۲۲ــ از چخیدن، ستیزه کنی.
۲۲۳ــ آشی که از آرد می‌ساختند.
۲۲۴ــ به، آبی.
۲۲۵ــ ریواس.
۲۲۶ــ چوبی که بدان گاو و خر زنند.
۲۲۷ــ تیشهٔ بزرگ.
۲۲۸ــ آلت به باد دادن خرمن.
۲۲۹ــ گرز آهنین.
۲۳۰ــ اسب سواری.
۲۳۱ــ آنچه از اسلحه به کمر بندند.
۲۳۲ــ با خود و ندیدن، غر زدن.
۲۳۳ــ رنگ، لون.

عقیقی شرابی که در آبگینه۲۳۴ درخشان شود چون سهیل یمانی
شود گونهٔ جام باده زعکسش ملون۲۳۵ چو از نور او لعل کانی
به ظلمت سکندر گر او را بدیدی نکردی طلب چشمهٔ زندگانی

• • •

به جام اندر تو پنداری روان است ولیکن گر روان دارد روانی
به ماهی ماند آبستن به مریخ بزاید، چون فراز۲۳۶ لب رسانی

• • •

نکنی طاعت و آنکه که کنی سست و ضعیف
راست گویی که همی سخره۲۳۷ و شاکار۲۳۸ کنی

• • •

طعنه‌مزن که با دو لب من چرا چخی اندیشه نیك دار که یاقوت نشکنی

• • •

دلی را کز هوی جستن چو مرغ اندر هوا بینی
به حاصل مرغوار او را بر آتش گردنا۲۳۹ بینی

• • •

از عبیر و عنبر و از مشك و لاد۲۴۰ و داربوی۲۴۱
در سرابستان۲۴۲ ما اندر خزان می‌دار بوی

**مثنوی**

اندر آن ناحیت به معدن۲۴۳ کوچ۲۴۴ دزدگه داشتند کوچ۲۴۵ و بلوچ۲۴۶

**رباعی**

گر در عمری شبی به ما پردازد این جان به لب رسیده را بنوازد
لب بر لب او نهشته۲۴۷ ناگه خورشید شمشیر کشیده بر سر ما تازد

• • •

**صحاح الفرس/۱۸۲:**

شاخ و شتاك نسرین چون برج ثور و جوزا پردخت کرده دل را از بهر آن نگارا

---

۲۳۴ـ ظرف شراب.
۲۳۵ـ رنگین.
۲۳۶ـ نزدیك، پیش.
۲۳۷ـ کار بی‌مزد، بیگار.
۲۳۸ـ بیگار، مجرگک.
۲۳۹ـ سیخ چوبی یا آهنی.
۲۴۰ـ مخفف لادن، عنبر عسلی، معجونی سیاه و خوشبوی.
۲۴۱ـ عود.
۲۴۲ـ بستان، سرا، باغچهٔ سرخانه.
۲۴۳ـ جای، محل. جایگاه.
۲۴۴ـ نام کوهی.
۲۴۵ـ طایفه‌ای صحرانشین بودند مجاور قوم بلوچ.
۲۴۶ـ قومی ایرانی صحرانشین و دلیر ساکن بلوچستان.
۲۴۷ـ نگذاشته.

**لغت فرس/۸٤:**

می نیابم نان خشك و سوخ۲۴۸، شب — تو همه حلوا کنی در شب طلب

**لغت فرس/۵۱:**

به گور تنگ سپارد ترا دهان فراخ — اگرت‌مملکت از حد روم تا حد زاست۲۴۹

**لغت فرس/٤۵۳:**

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت — وین تن پیخسته۲۵۰ را به قهر بپیخست

**تحفةالاحباب/۵٦:**

با دو کژدم نکرد زشتی هیچ — با دل من چرا شد ایدون زشت

زشت، خوی پلید کرد مرا — هرکه را خو پلید، هست پلشت

**صحاح‌الفرس/۱۷۵ ح:**

پساك ملوکانه بر سر نهاد — کف دست مردی هم آنکه گشاد

**صحاح الفرس/۲۳۸ ح:**

چمان۲۵۱، سرو از چمن برخواهد آمد — فغان از مرد و زن برخواهد آمد

**لباب الالباب/۲.۷۳:**

زیبا بود، ار مرو بنازد به کسایی — چونانکه سمرقند به استاد سمرقند

**احوال و اشعار رودکی/۱۲۰٦:**

بوق۲۵۲ خایه چون به غلغل۲۵۳ درفتد — گوئیش در زیر ران شندف۲۵۴ زنند

**ترجمان‌البلاغه/٤٦:**

دو دیدهٔ من و از دیده اشك دیدهٔ من — میان دیده و مژگان ستاره‌وار پدید

به‌جزع۲۵۵ ماند یك‌بر دگر سیاه‌و سپید — به رشته کرده همه گرد جزع مروارید

**لغت فرس/۸٤:**

فرزند من یتیم و سرافگنده گرد کوی — جامه وسخ۲۵۶ گرفته و در خاك خاکسار

**ترجمان البلاغه/۱۳:**

دانم که هیچ کس نکند مرثیت مرا — دانم‌که‌مرده بر دل میراث‌خوار، خوار

**صحاح الفرس/۱۲۱:**

که کشتی۲۵۷ بیامد پیر نوساز — دگر کرد و نهاد دیگر آغاز

**لغت فرس/۱٦۹ و صحاح‌الفرس/۱۲٤:**

برآمد ابر پیریت از بناگوش — مکن پرواز گرد رود و بگماز۲۵۸

---

۲٤۸ــ پیاز.

۲٤۹ــ ولایتی است.

۲۵۰ــ لگدکوب شده.

۲۵۱ــ چمنده، آن که به ناز رود.

۲۵۲ــ شرم مرد.

۲۵۳ــ شور، هیجان.

۲۵٤ــ طبل، نقاره.

۲۵۵ــ مهرهٔ یمانی، مورش یمنی.

۲۵٦ــ شوخ، چرك.

۲۵۷ــ کستی، زنار.

۲۵۸ــ باده‌گساری، شراب.

**تحفةالاحباب/۲۰۹:**

هم از زرساو۲۵۹و هم‌از بسته۲۶۰ نیز　　هم از در و یاقوت و هـرگونه چیز

**لغت فرس/۱۸۶:**

عمـرو خلقـان گـر بشد، شاید کـه منصور عمر
لوطیان۲۶۱ را تازید هم تاز۲۶۲ و هم مکیاز۲۶۳ بس

**لغت‌نامه از آنندراج/ن ۷۳۷:**

به نکوهش مکن درون‌ها ریش　　خویشتن را نکوه از همه بیش

**ترجمان البلاغه/۲۲:**

تا تو آن خیش۲۶۴ ببستی به‌سر اندر پسرا　　بر دلم گشت فزون از عدد ریشش، ریش
ماهرویا، به سر خویش تو آن خیش مبند　　نشنیدی که کند ماه تبه، جامهٔ خیش۲۶۵

**لغت فرس/۳۲۵:**

دل نرم کن به‌آتش و از بابزن مترس　　کز تخم مردمانت برونست پر و بال

**لغت فرس/۵۰۳:**

زواله۲۶۶اش چو شدی‌از کمان‌گروهه‌برون　　زحلـق مرغ بساعت فـروچکیدی گل۲۶۷

**لباب‌الالباب ت/۶۶۷:**

من موی‌را نه از پی آن می‌کنم خضاب۲۶۸　　تا باز نوجـوان شوم و نـو گنه کنم
مردم چـو مو به ماتم پیـری سیه کنند　　من موی را به مرگ جـوانی سیه کنم

**صحاح‌الفرس/۲۹۵ح:**

وفاش عـاریتی، عیب و عار او فـانی　　به‌عیب عاریتی چیر۲۶۹ بر، چرا فنوم۲۷۰

**صحاح‌الفرس/۳۰۷:**

چنان مگـوی، ولیکن چنان نمای به‌خلـق　　که‌مای۲۷۱ از توبترسد به‌سندو هندویمان

**صحاح‌الفرس/۱۷۱:**

زمنجوق۲۷۲ زرین درفش کیان　　هوا گشته تیره ز روی جهان

**لغت فرس/۵۰٤:**

ای آنکه تـرا پیشه پـرستیدن مخلـوق　　چون‌خویشتنی را چه‌بری بیش پرسته۲۷۳

---

۲۵۹ــ خردهٔ زر آتش ندیده.
۲۶۰ــ حریر منقش زردوزی شده.
۲۶۱ــ فاسد، غلام‌بارگان.
۲۶۲ــ امرد مایل به فسق.
۲۶۳ــ مخنث، بی‌ریش.
۲۶٤ــ پارچهٔ خشن کتانی.
۲۶۵ــ جامهٔ پنبه آکنده.
۲۶۶ــ مهرهٔ کمان گروهه.
۲۶۷ــ خون.
۲۶۸ــ آنچه که موی سر بدان رنگ‌کنند.
۲۶۹ــ پیروز.
۲۷۰ــ غره، فریفته.
۲۷۱ــ جادوگر.
۲۷۲ــ گوی یا قبه سر درفش.
۲۷۳ــ پرستش.

گویی که به‌پیرانه سر از می بکشی دست — آن باید کز مرگك نشان۲۷۴ و دسته۲۷۵

**لغت فرس/۵۰۷:**

امروز باسلیق مرا، ترسا — بگشود بامداد به نشگرده۲۷۶

**صحاح‌الفرس/۲٦٦:**

یك داوری بسر نبرد هرکو — تا جان نبرد او به زی۲۷۷ پاره۲۷۸

**صحاح‌الفرس/۲۸۸:**

باز شکارجوی هزیمت۲۷۹ شد از شکار — از کبر ننگرد به سوی کبك و کودره۲۸۰

**صحاح الفرس/۲٦۳:**

زان جامه یاد کن که بپوشی بـه روز مرگك
کو رانه بادبان۲۸۱ و نه گوی۲۸۲ و نه انگله۲۸۳

**صحاح‌الفرس/۲۹۸ ح:**

هرچه‌کردی نیك‌و بد فردا به‌پیشت‌آورند — بی‌شك ای‌مسکین‌اگر دردل‌نداری‌آوری۲۸۴

**شعرهایی که به کسائی نسبت داده‌اند:**

**صحاح‌الفرس/۱٦۱:**

نداند دل آمرغ پیوند دوست — بدانگه که با دوست کارش نکوست

**احوال و اشعار/۱۲۰۸:**

با درفش۲۸۵ ار تو پنجه خواهی زد — بازگـردد بـه تـو هرآینـه بـد

**صحاح‌الفرس/۱۲۲:**

آن کس که بر امیر در مرگك باز کرد — بر خویشتن نگر، نتواند فراز۲۸۶ کرد

**صحاح‌الفرس/۱۷۰:**

از تگك۲۸۷ اسب و بانگك [و] نعرهٔ مرد — کـوه پر نوف۲۸۸ شد، هـوا پر گـرد

---

۲۷٤ـ نشانه، اثر، نمودار.
۲۷۵ـ دستخط. دستینه.
۲۷٦ـ تیغ دلاکان. نیشتر.
۲۷۷ـ طرف، سوی.
۲۷۸ـ رشوت.
۲۷۹ـ شکست یافتن.
۲۸۰ـ مرغی آبی و کوچك که در آب تیز نشیند.
۲۸۱ـ آستین و گریبان قبا.
۲۸۲ـ بند یا دکمهٔ گریبان قبا.
۲۸۳ـ بند گریبان پیراهن یا قبا.
۲۸٤ـ یقین. ایمان.
۲۸۵ـ آلت کفشگران برای سوراخ کـردن چرم و عبور دادن سوزن.
۲۸٦ـ بستن.
۲۸۷ـ دو، دویدن.
۲۸۸ـ پژواك، انعکاس صوت.

**احوال و اشعار/۱۲۱۷:**

گر کـونت از نخست چنـان بـادریسه۲۸۹ بـود
آن بادریسه خوش‌خوش‌چون دوک۲۹۰ ریسه شد

**دیوان ناصرخسرو/۱۱۷:**

جان‌و خرد رونده‌بر این‌چرخ اخضرند۲۹۱
یا هردوان نهفته درین گوی اغبرند۲۹۲
عالم چرا که نیست سخن‌گوی و جانور
گر جان‌وعقل هردو بر این عالم اندرند؟
ور در جهان نیند علـی حال غایبنـد
ور غایبند بر تن ما چونکـه حاضرند؟
گرچـه نه غایبنـد به اشخاص غایبند
ورچه نـه ایـدرند بـه أفعال ایـدرند؟
وانگه کز ایـن مزاج مهیا جـدا شوند
چیزند یا نه چیز عـرض‌وار بگـذرند
گر چیز نیستند برون از مـزاج تـن
امروز نیز لاشی و مجهول و ابترند۲۹۳
ور لاشی‌انـد فعـل نیایـد ز چیـز نه
وین هر دو در تن تو به أفعـال ظاهرند
آنکو جدا کند به خرد جوهر از عرض
داند که این دو چیز لطیفند و جوهرند
زیرا بـدین دو جسم طبیعی تمـام شد
کز باد و آب و خاك وز افلاك برترند
اهل‌تمیز و عقل از این دام‌گاه صعب۲۹۴
غـافل نه‌اند اگـرچه بدین دامگه درنـد
گیتی چو چشم و صورت ایشان درو بصر
عـالم درخت برور و ایشان برو برنـد
درهـای رحمتنـد حکیمـان روزگـار
وینها که چون خرند همه از پس درند
اینها که چون ستور نگـونند نیست‌شان
زور و توان آنکه بر این چرخ بنگرند
این‌آفروشه۲۹۵ایست‌دوزاغ‌است‌خوالگرش۲۹۶
هر دو قـرین یکدگر و نیك درخـورند
وین خیمهٔ کبـود نبینند وین دو مرغ
کایشان درو یك از پس دیگر همی پرند
دانند عـاقلان جهـان کاین کبوتـران
آب و خورش همی همه از عمر ما خورند
چندین‌هزار خلق‌که خوردند این دو مرغ
پس چونکه هردو گرسنگانند و لاغرند؟
تا کی که آن سیاه کبوتر که آن سپید
چون بگـذرند پر به ما بـر بگسترنـد؟
تا چنـد بنگرند و بگـردند گـرد مـا
این شهره شمعها که‌بر این‌سبز منظرند؟
این هفتگانه شمع براین منظر، ای پسر،
از کـردگار ما به سوی مـا پیامبـرند
گویندمان به صورت خویش این‌همه همی
کایشان همه خدای جهان را مسخرنـد
زیرا کـه ظاهرست مرا کاین ستارگان
نز ذات‌خویش‌زرد و سپید و معصفرند۲۹۷
گوید همی قیاس که درهای روزی‌انـد
اینها و دستهـای جهـان‌دار اکبـرند
تا خاك را خدای بدین دستهای خویش
ایدون کند که خلـق درو رغبت آورنـد

۲۸۹ــ مهره‌ای‌که‌زنان بوقت رشتن‌بر دوك زنند.

۲۹۰ــ دوك، آلتی که بدان نخ ریسند.

۲۹۱ــ نیلگون، کبود.

۲۹۲ــ زمین، خاکی، گردآلود.

۲۹۳ــ ناقص، ناتمام.

۲۹٤ــ دشوار، سخت.

۲۹۵ــ قسمی حلـوا کـه از آرد و عسل و روغن یا از زردهٔ تخم مرغ و شیره و شکر سازند، حلوای خانگی.

۲۹٦ــ خوالیگر، آشپز، طباخ.

سحریست این حلال که ایشان همی کنند / زیرا به خاك مرده همی زنده پرورند
روزی و عمر خلق به تقدیر ایزدی / این دستها همی بنبیسند و بسترند
تقدیرگر شدند چو تقدیر یافتند / زین سو مقدرند و از آن سو مقدرند
چون نیست حالهاشان یکسان و یکنهاد / بل گه به سوی مغرب و گاهی به خاورند
لازم شده‌ست کون بر ایشان و هم فساد / گرچه به بودش اندر آغاز دفترند
آنها که نشنوند همی زین پیمبران / نزدیك اهل حکمت و توحید کافرند
برخواب و خورد فتنه‌شده‌ستند خرسوار / تا چند گه چو خر بخورند و فرو مرند
مر صبح را زبهر صبوحی طلب کنند / زیرا ندیم رود و می لعل و ساغرند
اینها نیند سوی خرد بهتر از ستور / هرچند بر ستور خداوند و مهترند
زینهار بجمله دست‌بکش‌همچومن از آنك / بر صورت من و تو و بر سیرت خرند
گر سر ز مرد معدن عقلست و آن مغز / اینها همه به سوی خردمند بی‌سرند
هنگام خیر سست چو نال خزانیند / هنگام شر سخت چو سد سکندرند
اندر رکوع خم ندهد پای و پشتشان / لیکن به پیش میر بکردار چنبرند
گر رسم و خوی دیو گرفتند لاجرم / همواره پیش [دیو] بداندیش چاکرند
ور گاو و خر شدند، پلنگان روزگار / همواره‌شان به دین و به دنیا همی درند
ور گاو گشت امت اسلام لاجرم / گرگك و پلنگك و شیر خداوند منبرند
گرگك و پلنگك گرسنه گاو و بره برند / وینها ضیاع۲۹۸ و ملك‌یتیمان همی برند
اینها که‌دست‌خویش‌چو نشپیل۲۹۹کرده‌اند / اندر میان خلق مزکی۳۰۰ و داورند
بی‌رشوه‌تلخ‌وبی‌مزه‌چون‌زهرو حنظلند۳۰۱ / با رشوه‌چرب و شیرین‌چون مغز و شکرند
ای هوشیار مرد، چه گوئی که این گروه / هرگز سزای جنت و فردوس و کوثرند؟
از راه این نفایه۳۰۲ رمه‌ی کور و کربتاب / زیرا که این رمه همه هم کور و هم کرند
این راه با ستور رها کن که عاقلان / اندر جهان دینی بر راه دیگرند
آن عاقلان که اهل خرد را به‌باغ دین / بار درخت احمد و مختار و حیدرند
آن عاقلان که زیر قدم روز عز و فخر / جز فرق مشتری و سر ماه نسپرند
آن عاقلان که مر سر دین را به‌علم‌خویش / بر تختگاه عقل و بصر تاج و افسرند
آن عاقلان کز آفت دیوان به فضلشان / زین بی‌کناره و یله گوباره۳۰۳ بگذرند
گیتی همه بیابان و ایشان رونده رود / مردم همه مغیلان۳۰۴ و ایشان صنوبرند
آفات دیو را به فضایل عزایمند۳۰۵ / و اعراض علم را به معانی جواهرند

---

۲۹۷ـ سرخ.
۲۹۸ـ خواسته‌ها (زمین و آب و درخت).
۲۹۹ـ شست ماهیگیری، قلاب.
۳۰۰ـ پاك کرده شده.
۳۰۱ـ هندوانهٔ ابوجهل.
۳۰۲ـ نبهره، ناسره.
۳۰۳ـ گلهٔ گاو و میش.
۳۰۴ـ خار شتر.
۳۰۵ـ افسونها، دعاهایی که بر بیماران خوانند تا شفا یابند.

بر موج بحر فتنه و طوفان رود جهل / باد خوش بزنده و کشتی و لنگرند
ای حجت زمین خراسان بسی نماند / تا اهل جهل روز و شب خویش بشمرند
همچون تو نیستند اگر چند این خران / زیر درخت دین همه با تو برابرند
تو مغز و میوهٔ‌خوش و شیرین‌همی خوری / وایشان‌سفال۳۰۶ بی‌مزه‌و برگ‌می‌خورند

**صحاح‌الفرس/۶۷ ح:**

افزار خانه‌ام زپی بام و پوششش / هر چم به‌خانه اندر و سر شاخ و تیر بود
در زیر او بسوختم، افسوس نامدم / افسوس‌ازآن‌همه‌گزر و ترف۳۰۷و سیربود

**لغت فرس/۱۴۳:**

عقیق رنگ شده است آن زمین زبس که ز خون
به‌روی دشت و بیابان فرو شده است آغار۳۰۸

**لغت فرس/۶۸:**

سنگ بی نمچ۳۰۹ و آب بی‌زایش / همچو نادان بود به آرایش

**صحاح الفرس/۲۰۷:**

شکفت لاله، تو ریغال۳۱۰ بشکفان که همی / ز پیش لاله به کف‌بر نهاده به ریغال

**فرس دبیر/۸٤ ح:**

کی بر او زر و سیم عرضه کنم / خویشتن را بگفت راد کنم
من بدین مکر و حیله زر ندهم / بر ره زیفش۳۱۱ اوستاد کنم

**لغت فرس/۸۱ ح:**

چون بگردد پای او از پایدان۳۱۲ / آشکوخیده۳۱۳ بماند همچنان

**فرس دبیر/۵۹:**

خراس و آخر و خنبه بپردنه / نبود ازچنگشان بس چیز پنهان

**احوال و اشعار/۱۲۰۵:**

گویی بهی۳۱۴ چو من زغم عشق‌زرد گشت / وز شاخ‌همچو چوک۳۱۵ بیاویخت خویشتن

**احوال و اشعار/۱۰۹۲:**

آفتاب آمد ببخشش زی بره۳۱۶ / روی گیتی سبز گردد یکسره

**فرس دبیر/۱۱ح:**

بر راه نشابور دهی دیدم بس خوب / انگشبهٔ۳۱۷ او را نه عدد بود و نه مره۳۱۸

---

۳۰۶ـ پوست گردو، پسته، بادام، فندق و انار خشک.
۳۰۷ـ کشك سیاه، قراقروت.
۳۰۸ـ نم به زمین فرورفته.
۳۰۹ـ نم.
۳۱۰ـ قدح، پیالهٔ بزرگ.
۳۱۱ـ بی‌ادبی.
۳۱۲ـ کفش.
۳۱۳ـ لغزیده، سکندری خورده.
۳۱٤ـ به، آبی، سفرجل.
۳۱۵ـ شب‌آویز، مرغ حق.
۳۱٦ـ برج حمل، فصل بهار.
۳۱۷ـ کشت و زرع.
۳۱۸ـ شمار، شماره، حد.

**احوال و اشعار/۱۰۹۲:**

بهترین یاران و نزدیکان همه  نزد او دارم همیشه اندمه[۳۱۹]

**لباب الالباب ت/٦٦٧:**

**رباعی**

نارفته به شاهراه وصلت گامی  نایافته از می وصالت کامی
ناگاه شنیدم از فلك پیغامی  کز خم فراق نوش بادت جامی

• • •

دکتر مهدی درخشان در «اشعار حکیم کسائی مروزی و تحقیقی در زندگانی و آثار او» شعرهای زیر را از کسائی دانسته است:

**ص ٦٤:**

پیلان ترا رفتن بادست و تن کوه  دندان نهنگک و دل و اندیشهٔ کندا[۳۲۰]

**همان جا:**

با سهم[۳۲۱] تو، آن را که حاسد تست  پیرایه کمند است و جلد کمر[۳۲۲]

**ص ٤۳:**

هیچ نپذیری چون زآل نبی باشد مرد  زود بخروشیو گویی‌نه‌صوابست،خطاست
بی‌گمان گفتن تو، باز نماید که ترا  به دل اندر، غضب و دشمنی آل عباست

**همان جا:**

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد  آری دهد، ولیك به عمر دگر دهد
من جمله عمر خود به صبوری گذاشتم  عمری دگر بباید تا صبر بر دهد

**ص ٦٤:**

گردون، علم نصرت بر بام تو هج[۳۲۳]کرد  بینی سخط[۳۲۴] خویش‌به‌کوس و علم‌اندر

**همان جا:**

زخون رخ به غنجار اندود خود  زگرد اندر آورد چادر به سر

**ص ٦۳:**

آرزو خواستم کسائی را  تاش قارون کنی بهروغیش

**ص ٤۳:**

ابر سیه برآمد باران آن سفید  این چون‌بلور روشن‌و آن‌چون‌شبه به‌رنگ
گوئی سپاه روم هزیمت همی شود  اندر قفای روم نشسته سپاه زنگ

---

۳۱۹ــ یاد آوردن غم گذشته بود.
۳۲۰ــ پهلوانی، دلیری، شجاعت.
۳۲۱ــ قهر، غضب، خشم.
۳۲۲ــ قید، چنبر، گرفتاری.
۳۲۳ــ راست افراخته.
۳۲٤ــ قهر غضب.

**ص ٦٤:**

دشنگی۳۲۵ به‌شوخی۳۲۶ و شنگی۳۲۷ خویش ربـــود آن بت شنگک۳۲۸ را از بـــرم

**همان جا:**

ای منظره و کاخ برآورده به خورشید تا گنبد گـــردان بکشیده سر ایـــوان

**ص ٣٦:**

آن کـــه نداند همی سرود ز یاسین۳۲۹ کیرخ۳۳۰ و کلـــدانش خسروانـــی بین

**ص ٦٤:**

به‌وقت‌کارزار ار خصم، ورزد نام‌وننگ فلك‌از گردن‌آویزدشفا۳۳۱ و نیم‌لنگک۳۳۲او

**ص ٥٨:**

از خـــویشتن بـــه جامهٔ نیکو فـــریفته یا در زمان همیشه در جنگ و مشغله۳۳۳

**ص ٦٤:**

ای خـــوش نبید غـــارجـــی بـــا دوستان یکدلـــه

گیتی‌به‌آرام اندرون مجلس به بانگ و ولوله۳۳۴

**همان جا:**

نگر زمنگ چه مایه بهست گوهر سرخ زخستوانه چـــه مایـــه بهست شوشتری

**ص ٦٣:**

دریـــن کارگـــه مـــرد هشیـــار جـــوی نه دنگ۳۳۵ و دژآگاه۳۳۶ و بسیار گوی

● ● ●

**سه بیت زیـــر در لغت فرس (دری) آمده است:**

مردم کـــه با ستور موافق [بـــود] بفعل چون‌بنگری بچشم خرد سخت بینواست۳۳۷

● ● ●

آراسته کردند بپروین دو شب من کاندر شب تاریك نکو تابد پروین

● ● ●

---

۳۲۵ـ روزگار، دنیا.

۳۲٦ـ گستاخی، بی‌شرمی.

۳۲۷ـ نابکاری، وقاحت.

۳۲۸ـ به مجاز به معشوق گـــویند. شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیك و زیبا.

۳۲۹ـ سی و ششمین سورهٔ قرآن.

۳۳۰ـ رحل، از چـــوب سازند و مصحف و کتاب بر آن گذارند.

۳۳۱ـ تیردان، تیرکش.

۳۳۲ـ کمان‌دان.

۳۳۳ـ کار زیاد.

۳۳٤ـ سروصدا، شور و غوغا.

۳۳۵ـ بیهوش، ابله.

۳۳٦ـ بداندیش، بی‌رحم.

۳۳۷ـ تهیدست. ناتوان. درمانده.

دو گوش سخت کن و بیهده سخن مشنو مباش رنجه که‌ایشان بسند گوش‌سرای۳۲۸
سخن مجوی۳۲۹ ولیکن چنان نمای بخلق که‌مای۳۴۰از تو بترسدنشیند اندرمای۳۴۱

صفا، ت و گ. درخشان: و آراست ل (صهبا): آورد ۸/صفا، ت و گ. درخشان: سارو د، پیش: به‌بسد ۱۱/دری: رشت «ن: کوه.» صفا، ت و گ. درخشان: باغ و صحرا صفا، گ: حریر و حله صفا، ت: سبزحله د، پیش. درخشان: خندید و بی‌تکلف د، پیش: کرد ن. د، پیش: خون ۱/٤٦٩ـ ل (ستاك). ن: لطیف و شیرین ل (ستاك): خوشه‌های سیمین ۳/دری: «در دا مصرع چنین است: یاقوت و ارژاله بر برگ ژاله‌لاله»دری: «ق (ظ. ازس): براو.» دری: «یص و دا: در بدریا» او: بر او حواله ۵/د، پیش: عالم بهشت گشته‌ست، کاشانه‌زشت گشته‌ست عنبر سرشت گشته‌ست صحرا چو روی حورا/۱۲۸ دری: «ق (ازس و حن)، یص ودا: عنبرسرشت گشته.» دری: «اصل: جوزا» او: کاشانه زشت گشته «ا، مج، آس: عنبرسرشت گشته.» ۹/د: وز «چ»: واز (متن از «ا» است)» درخشان: خروش ناله ترجمان: گنجی گرفته تنها

او: بیرم «آس: محواست، ا: بهرم» دری: میرم «سایر نسخ: بیرم، فس: هیزم.» د: بیرم [و]... او. د: سیخ د. او: ستاکوسمن دری: «فس ودا: ستاك و،یص: شتاك و، صحاح:شتاك.»

د: از بهرکه «چ»: کی (متن از «نج» است) ا: بایذت ا: شب [ظ=تب] وگیر د: شووگیر ل (تاب): [شو]وگیر ن: شبگیر

درخشان: بتلخست ا (ح): تهی بهر و پردخت [کذا] ل (الچخت): تهی بهروپردخت د: تهی بهروپردخت درخشان: تهی بهر[ه] وپردخت درخشان: الجخت د: الچخت «نج»: جز این داشتم امید و جزین داشتم الچخت ـ ندانستم کز دور گواژه زندم بخت أ: «س: جز این داشتم امید جز این داشتم انجخت [کذا] ندانستم کزو دور گواژه زندم بخت، ن: جزین بودم اومید و جزین داشتم الجخت ندانستم کز دور گواژه همی زند بخت [کذا]»: متن: الجخت.... ازاودور. دری: «ن: بودم.» صف: امید جز دری: «ع، ن: اومید و، یص: امید، صف: کز[و] دور گواژه «ط: لواژه ل (الچخت): بودم امید «ن. ل. اومیدو» درخشان: امیدو ل (گواژه زدن): امیدو درخشان: از او دور ل (الچخت). درخشان: الجخت. دری: انجخت دری: «ع: از او دور؛ ن، یص و... : کزدور دری: «همی زند» دری: «مصراع اول شعر بالا در قس چنین آمده و عین صحیح است: جهان جای سپنجت تهی بهتر و پردخت.» دری: «براه راشاه...» دری: «کوفه» دری: «قواس: رو»

ن: به راه شاه نیاز ا: سفر «ن: بتا» صف: مسگال «ط: میکال» صف: بدان «ط: گیرد در آن» ل (هم لخت). د: اگر. (و در حاشیهٔ «د»): «نج»: وگر صف: وگر «ك: اگر» د: [کنی] ا: طمع «س: طبع» دری: «س، یص، صحاح و جهانگیری: طبع؛ سروری و رشیدی: عقل.» صف: طبع را وهم» د: طمع را وهم بروی «نج»: طبع را...؛ عقل راوبم بروی» دری: «ن: بشوی» ل (هم لخت): عقل را وهم بشوی د: هملخت «نج» بیتی افزون دارد که در «ا» نیز آمده است با اختلافی چنین: بشاهراه نیاز (نج: بناز) اندرون سفر مسگال (نج: مشکل) که

---

۳۲۸ـ گوش آوای. گوش تیز. آنکه هرچه بشنود نیکو فهم کند.

۳۲۹ـ کنجکاو مباش. ۳٤۰ـ جادوگر.

۳٤۱ـ موضع ساحران و جادوان بود.

مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت صف: بمثال آهنین بود «ك: بمثل آهنی بگردد لخت»
صف: هملخت ا: بگشای «ن (در حاشیه): بگذار» ا: نهنبن است «ح: نهنبنا» د: چه فایده
است بزیر نهنبنا «چ»: از می که فایده که...؛ «ا»: ... که بزیر نهنبن است (متن از استاد
دهخداست) ل (نهنبن): ... فایده است بزیر نهنبنا. ن: چه فایده که بزیر نهنبنا د: چونك
صف: پساك درخشان (به نقل از فرهنگ قواس): همچو یکی تاج ویلك ملوك باد......(؟) ل
(بادروزه): زقوت «ن ل: که» ل (همان): این «زین» ل(بر سری): زقوت «اصل: وقوت ا:
پرگست «ن: شد ز یکی آرزو کسائی دری: صدیك ازو هستی ای کسائی پرگست «ق (ظ. از
ع و س) و یص: صدیك از وی تویی... درن چنین است: «رودکی ار برکست(؟)»، چ: صد ازو
هستی ای کسائی پرگست» د: صدیك از وی تویی «چ»: صد ازوهستی ای قطب شاعران جهان
بود شد ز یکی آرزو کسائی برکست»
صف: صدیکی «لف. ٤»: صدیك» ن: صدیك از او درخشان: صدیك از او صف:
نستری تو دری: «اصل: «نسری: یص: بسری.» ا: هم بسوی کوشه(؟) چه خایی برغست
«س: هم بشوی گاو و هم بخایی برغست» صف: بشوی گاو هم بخایی برغست دری: هم بشوی
کوبشد «ن: هم بسوی کوشد. س و یص: هم بشوی گاو و هم بخایی برغست.» چه خائی برغست
ل (برغست): هم نشوی کوشه او چه خایی برغست «ن ل: هم بشوی گاو و هم بخایی. ن ل دیگر
بنقل مؤلف از فرهنگ اسدی نخجوانی: هم بسوی لوشه.... (لوشه=لویشه)»
آتشکدهٔ س و آتشکدهٔ ا: شد آتشکدهٔ ا: گشت خرم آتشکدهٔ ا: گشت خاك آتشکدهٔ
س: بود مگر «ش: گشت»
درخشان: سزاست د: بد «نچ»: بر د: دل و دیده «چ»: دل و جامه ن: دل و دیده
«در ۳۵ «جامه» ن: پلشت «پلشت همان پلیدست» آتشکده ش. س وا. د، پیش: دل مجروح
آتشکده س و ش. سخن. د، پیش: ز آب آتشکده ا. س و ش. د، پیش: در آن آب
ا: خشم «س: چشم» دری: «یص، س و را: چشم.» د: بخشم ا: دانِم «چ: آری دائم»
دری: «ه: آری دائم، فس: آوری دائم، دا: خوری دائم.» د: شوی دانم «ا»: تو خشم خوری دائم؛
«چ»: تو خشم آری دائم (متن از استاد دهخداست) صف: خشم وری «د: چشم/ط: حشم توخوری
(متن از فروزانفر)» صف: دانم «د: دایم» دری: «فس: باشد.» ل (آزخ): آزخ دری:
«اصل:آ رخ.» صف: آزخ صف: بزی «د: که بگیر این بری» ا: خرم و شاد صف: دلشاد
ا: بدینش صف: بدین آب کن د: آباد کن بهشت. د، پیش: به‌گونه مگر بهشت. د،
پیش بود بهشت. د، پیش: از عاشقان بهشت: بنشان ز بهشت: کرده ا: که گاه مردم شادان
و گه بود ناشاد «چ: که گاه مردم ازو شاد و گاه ناشادند» دری: «درس و یص مصراع دوم
چنین است: که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد، دا: که هست مردم گه شادمان و گه ناشاد،
ه و فس: که گاه مردم ازو شاد و گاه ناشادند. صحاح مانند متن. سروری: که گاه مردم ازو
غمگنند و گاهی شاد.» د: که گاه مردم ازو شاد و که بود ناشاد «چ»: که گاه مردم ازو شاد
و گاه ناشادند صف: که گاه «د: کام» ل (نهاد و نهادن): که گاه مردم از او شاد و که ناشاد
صف: با بنیاد ل (بنیاد): شگفت‌گونه.
ا: نرد چون شاخ و شاخ همچون نرد «چ: نرد چون شاخ گشته شاخ چو نرد، س: نرد چون
شاخ گشت و شاخ چو نرد» دری: ... گشت و شاخ... «ق (از ع و ن): نرد چون شاخ و شاخ
همچون نرد. ه و فس: نرد چون شاخ گشته شاخ نرد. قواس: نرد چون شاخ شاخ همچو نرد» د:
نرد چون شاخ گشته، شاخ [چو] نرد صف: گشت و (نیز «او») ل (نرد): ... «ن ل: نرد چون
شاخ و شاخ همچون نرد» درخشان: متن اقبال را دارد ا: نانوردیم «چ: نانوردم»
د: نانوردیم «چ»: نانوردم صف: ... خوار این... «د: با نوردیم خورد این بشگفت (در حاشیه:
«نانوردیم و خوار وین نه شگفت»)» ا: که بن «چ: تن [کذا]» د: که تن دردخوار نیست

نورد «چ»: ... وردخار...؛ «ا»: که بن خار نیست وردنورد (متن از استاد دهخداست) صف: که بر وردخار نیست نورد درخشان: که برووردخار نیست نورد ل (نورد): ... «ن ل: که برووردخار هست نورد. در صحاح‌الفرس: که برووردخار نیست نورد» ن: نانوردم... دری: «دا: باورد من نوردش بود؛ س: ناوردمن نورد بود.» صف: ... شدم «ك: گران بدم و سرد ناورد شد (در حاشیه: گران شدم و سرد و نانورد شدم)» دری: «دا: کنون گران بدم و سرد کا نوردم شدم. در م مصراع چنین است: کنون که زار شدم سرد و نانورد شدم.» دری: از آن زیس [که] بخیری «ق (ازس): از آن سبب که بچیزی، درم مصراع چنین است: از آن سپس که بحیزی همی بیوشم درد. دا نیز مانند متن» دری: ... ورد «یص فقط بیت اول را دارد. هر دو بیت در س و دا آمده. م بیت سومی بصورت زیر دارد: چنو سلام مرا سردگونه داد جواب درست شد بر من کش نیامدم به نورد هم و فس و حن (بدون ذکر نام شاعر) (و ظ. س) بیت دیگری از کسائی دارند.» ا: چیزی صف: خیری «د» و «لف ۸٦»: بچیری (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخهٔ «د» که‌نوشته‌اند: «ازآن سبب که به خیری»)» د: ای آنك جز از شعر و غزل هیچ... «چ»: شعر غرل شعر ا: از شعر غزل «ن (در حاشیه): از شعر و غزل هیچ، س: آن شعر دگر شعر» صف: شعر و غزل درخشان: شعر غزل «در فرهنگ قواس: جنس غزل» ل (ترفند): شعر و غزل دری: ... شعر غزل شعر «ق (از؟): از شعر غزل هیچ، حن و صحاح: از شعر و غزل هیچ، س و یص و دا: آن شعر دگر شعر، هم و فس و م: از شعر غزل شعر. قواس: جنس غزل شعر.» ل (تنبل): شعر و غزل «ن ل: شعر غرل» صف: هرگز (نکنی) سیر دل از تنبل [و] ترفند ن: ای آنکه جز از شعر و غزل شعر نخوانی

د، پیش: در باغ ل (چزد): از باغ نیمروز «از مرغ (ن ل)» بهشت: خرد (نیز پ) صف: ز پی بام پوششش «لف» بامو ل (سرشاخ): زیی‌بامو «بام پوشش (ن ل) صف: «ط: پوشش/د: پوششاش» ل (چم): افزارخانه از زمی و بام و پوششش ا: هرچم «ن (در حاشیه): هم خود» صف: هرخم «د: هرچه ل (سرشاخ): هرچم «برهم (ن ل) هرچه (ن ل)» دری: پوششش «اصل و یص: پوشش» دری: هرچم «حن: هم خود» دری: تیر «اصل: قیر. د: بوقت «چ»: برفت؛ «نح»: بعهد ن: بعهد د: چنین نبود جهان با نهاد «چ»: ... چنین تابها...؛ «نح» نبود جهان...، بانهاد و باسامان ا: ... بود «چ: چنین نبود چنین تابها و سامان بود [کذا]، چ...»

ن (ت. لب) و احوال: صبح آمد المعجم: مصقول «ذ ـ منصور؟» ا (در مجموعهٔ مقالات به نقل از تعلیقات نقض ج۲ ص: ۱۰۰۷): منصور المعجم شمامهٔ «آنچه را بویند از بویهای خوش» المعجم: قرطهٔ [شعر] «فی‌الاصل قرطه سعر ـ ذ ـ م، س ـ قرطهٔ شعر» المعجم: خویش «و فی‌الاصل: حوش» ٤/المعجم: خرشید [با سهیل عروسی کند و همی] المعجم: کلهٔ «وفی الاصل: کلمه» المعجم: مصقول «ذ ـ مقصور؟» ن (در احوال) و «ا» (در همانجا): کلهٔ مقصور (نیز «د، پیش» و در حاشیه‌نوشته: «نسخه‌بدل: مصقول» درخشان: مصقول «مقصور(همان مأخذ)» المعجم: بلاجورد «ذ، س ـ بلاژود» بهشت. پ. صفا، ت و گ. د، پیش. درخشان: لاجورد ن (ت لب و احوال). صفا، ت و گ. د، پیش. پ. درخشان: گل‌نار بهشت: گل‌ناز صفا، ت و گ. بهشت: برفتد المعجم: ... فروختند «فی‌الاصل و م، س ـ یا آتشی شدت مشوق فروخته؟» صفا، ت و گ. ا (همانجا). سخن. بهشت. پ. درخشان: آن صفا، ت و گ. سخن. درخشان: پدید المعجم: نبیذآر «م ـ بینداز» المعجم: شعاع زرد «س: نپندارکاسمان؟» لب. ا (همانجا). سخن: بادهٔ سرخ د، پیش (در دوجا) هم: سرخ‌نبید. هم: بادهٔ سرخ ۱/۱۲ (ح حدایق): آن سخن. صفا، ت و گ. د، پیش. درخشان: ندانی نی‌از ا (همانجا و ح حدایق): ندانی و نه لب: ندانی، نی از بهشت: ندانی، نی از ـ نیز پ

ا: بدریغ «ن (در حاشیه): بر تیغ» دری: «حن: برتیغ.» ا: رنگ یعنی آهوی کوهی» صف: پیلغوش «ط: بیلغوش» د، پیش. درخشان: پیلگوش صف: نقطه «ك: تکیه» ل

(بشکلیدن): نقطه «ن ل: رخنه» ا: بشکفید «کذا در س که این مثال را اضافه دارد، ظاهراً صحیح: بشکلید است (رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۹)» صف: بشکفید «د: زد شکفید (دهخدا در حاشیه: ظ، بشکلید)» ل (پیلغوش): (زخمه) ل (بشکلیدن): بشکلید «رشیدی شعر را شاهد برای معنی پهن کردن آورده است» ـ درخشان: ... سزید «در بعضی نسخ: چون به بیابان سزید» صف: بریزید ن (احوال): ... ببیابان سزید ن: بربزید ا: سرکس ا: بر پشت (نیزد، پیش. درخشان و همچنین لغت‌نامه(باربدی) صف: سرخ کرده همه روی درخشان: سرخ کرد... صف: از حسد «د: جسد/استاد فروزانفر: از حسدش» ل (غنجار): از حسد «ن ل: جسد (صحاح‌الفرس)» ل (خوید): وزحسد درخشان: ... خوید «... مجمع‌الفرس: ازحسدش خوید برکشید از آن میل!» ل (غنجار): ... خوید «در فرهنگ خطی آمده: بغنجار سرخ کرد همه روی از حسدش خوید برکشید نیل.» بهشت: نیك نظر کن

دری: «اصل: سرد. متن‌ازداوصحاح‌است. مصراع‌اول درداچنین‌است:لاله‌بغنجارسرخ‌برکشد.»

درخشان: حال‌که هفت: گو مدحت هفت: قضا کرد و مدد داد و همه‌کار

لب (ت): خشم خوری (نیز د، پیش) لب (ت). لغت‌نامه (کسایی). صفا، ت. د، پیش. درخشان. پ: بیش خور و رنج مبر آتشکده‌ش: بیش خور و رنج مخور آتشکده ا: بیش خور و رنج ببر آتشکده س: بیش خور و رنج ببر «چ: پیر(!)؛ اف: مخور(!)» آتشکده س، ش وا: غرضم زان نه جوانیست لغت‌نامه (کسایی): غرضم زین... لب (ت): کزین رنگ به‌من آتشکده س، ش. ا: کزمن لب (ت): حالت پیر بجویند و نیابندمگر آتشکده س: خرد پیران «چ: پیرچو» آتشکده ا: خرد پیر بجویند نیابند مگر لغت‌نامه (کسایی): اثر آتشکده س: مگر د، پیش: مگر صفا، ت. درخشان: اثر لغت‌نامه (ارغوان): قطرهٔ شب‌نم او: قطرهٔ نم او: که بروی ا. صف. ل (مانا). درخشان. ن: حریر و حله د: حریر حله «چ»: حریر و حله (متن از استاد دهخداست) ا: بقرقوب شوشتر «این مثال در ع و ن نیست، س: بقرقوب و شوشتر. چ: بقرتوت شوشتر....» د: بقرقوب و شوشتر «چ»: بقرقوت شوشتر (متن از استاد ا: قفیز «فقط درچ» د: بماند و «چ»: ... نماندو؛ «ا»: نه پیمانه بماندو (متن از استاد دهخداست. و «با تونه پیمانه بجانه قفیز» نیز تصحیح کرده‌اند) ل (پیمانه): بجانه «اصل: بماندو صف: کسائی «ط: کیانی و در متن لف ۲۵۲»: رودکی» صف: بالوس «ط: مالوس» صف: ناك «ط: ناپاك»

د: گوش «چ»: کوش ل (غوش): کوش (نیز درخشان) صف: مودزار «د: مورزار (در حاشیه مانند متن)» او: موردزارمرا «آس، ا: مردزارمرا» درخشان: ... مرا «وفائی: چشم زار ترا» صف: برف: «ط: برت» صف: وغیش «ك: این بیت را چنین آورده: «ای دریغا که لشکر و اسباب کشت کم لشکری و بود و غیش» ن: نغاغ دری: «اصل: ببری.» دری: «م: به زار درافکند.» د: ای شگفت «نج»: افکنده‌ای دریغ» او: ای شگفت «آس، ا: سکت» دری: بی‌گاه [و] دود زردم «ن: از دم، م: زو من بدردوزردم.» ا: بی‌گاه «گاه یعنی کوره و بوتهٔ زرگری» د: بی‌گاه و «واو» در «چ»: نیست از «ا» و «نج» است صف: بی‌گاه ««لف ۲۴۵»: «بی‌گاه و دود» (دهخدا: واو بی‌گاه و دود زائد است. بی‌گاه دود یعنی دودگاه و بوتهٔ زرگری. دانش شمارهٔ ۷ سال سوم)» ا. د. ل (کرف). صفا، ت. درخشان: بی‌گاه و دود ا: زردم «ن: از دم بجای زردم» او: بی‌گاه و دود، زردم د: زردم و «واو» در «چ»: نیست از «ا» و «نج» است صفا، ت: ازدم درخشان: زردم «در برخی مآخذ چاپی «دردم» آمده. در لغت فرس اسدی و فرهنگ رشیدی «زردم» میباشد و شاید مناسب‌تر باشد. در فرهنگ وفائی «پرگاه و دود زردم»» د: کرف سیه «نج»: کرف سینه‌بسیم، کزف بسینهٔ سیم؛ «چ»: فرونشاند کرف سیم را همی صف: سیه «ط: کلمهٔ «سیه» بعلت پارگی صفحه ناخوانا» ا (سرف و کرف):

برنشاندم د: برفشاندم «نچ»: برنشانم؛ «چ»: برنشاندم صف: برنشانم ل (کرف): فرونشاند صفا، ت و ن و درخشان: فرونشاند ل (کرف): برنشاندم «ظاهراً «برفشاندم» (از یادداشت مؤلف)» ن(احوال دوجا ۱۲۰۶و۱۲۰۷): برنشاندم و برنشانم صفا، ت. درخشان:برنشانم ا: سیم‌سیه (و در کرف): سیم‌سره «چ: زده (و در مثال پیش): سیه» د: سیم سیه بکرف «کرف سینه بسیم، کزف بسینهٔ سیم؛ «چ»: سیم زده...؛ «ا»: سیم سره (متن از «نچ» است و از «چ» ذیل لغت‌سرف و سرفه) صف: کرف «وفائی نویسد: «کرف بزای معجم نیز بنظر رسیده»» ن: سیم سیه ا: بنفشه‌وار دری: «اصل: بنفشه را، ق (از ع و حن): بنفشه‌وار.» ا: چنار «ن (در حاشیه): خیار» دری: چنار «حن: خیار» گشت دوتا «م: نزار گشت چنار...» ا: دوتا وزریر شد صف: درونه گشت خیار و زریر شد شنجرف دری: زریر ن (احوال): زریر (نیز د، پیش) ن: زابر ن (ت لب): هر سال ن: درین دری: «یص: شکسته، دا: شکست.» دری: «م: صبور گشت شگرف و شگرف گشت صبور.» ن (ت لب). د، پیش: گذشته درخشان: روز ن (ت لب) و (احوال): ماند نه حرف ن (ت لب) و (احوال): ظرف (در مصرع بعد هم) ن (ت لب) و (احوال): شمامه و کافور

لب: با جام د، پیش. درخشان: خون تازه

ا. صف. ل (سرهنگ): رنگ د: زنگ «ا»: رنگ (متن از استاد دهخداست) د: فرهنگ و هنگ «چ»: فرهنگ هنگ ل (سرهنگ): فرهنگ هنگ (نیز در (هنگ) ل (زنگ): عالم از «ن ل: فخر عالم و...»

دری: از عمر «اصل:غم. صف: مگر «ط: من بس کن/ك، د: برمکن آمرغ(دهخدادرحاشیه: ظ، مگر آمرغ)» دری: وز «ق (ازس): در» صف: مگر «ط: به من برکن/د: بمن برمکن (دهخدا در حاشیه: برمن مکر) او: وز ل (آمرغ) و (آخال): بمن برمگر صف: آخال «ك: برکیسه نمانده است بمن برمده آخال» او: آخال «ا، مج: آغال» ا: ایا د: ریمن «نچ» و فرهنگ شعوری: امل از یی بختی؛ «نچ» دیگر: امل ریمن محتال؛ «مج»: امل و ریمن و محتال صف: کواژه [کوازه]: بواو مخفف طعنه‌زدن باشد بزبان و مزاح و افسوس کردن «شاهد «کواژه» در وفایی [کسائی گفته: بیت........ .... زیمن (ظ: زی من) محتال ن: چو سیصد ن: چهارشنبهٔ سه روز مانده از شوال سخن: گذاردم ل (کسایی): ستوروار بدین سالها درخشان: من این شمار بآخر چگونه وصل کنم سخن: خجال «محال ظ» صفا، ت. د، پیش. ل (کسایی): خجال سخن: ستم‌کشیدهٔ ـ مج: شدیم و ماند سخن‌مان فسانهٔ اطفال صفا، ت. ل (کسایی). ن. د، پیش. درخشان: بر تو پنجه گذارد

صفا، ت و گ. درخشان: بجای سیم ل (کازه): تافه (به ظ خطای چاپی است)

د: نادیده هیچ مشك، (ن نیز در احوال.... و همچنین لغت‌نامه در لعل فام) د: ناکرده هیچ لعل ل (لعل فام): ناکرده [کذا] ن: ناکرده

صف: جوانی رفت و پنداری درخشان: رفت و دری: بخواهد «ق (از ع و س): نخواهد. دا: و پنداری بخواهد» صف: بخواهد درخشان: بخواهد کرد «در لغت فرس: «نخواهد کرد» ا: بدرودم «ن: نخواهم کردنش بدرود» دری: پدرودم «ن: نخواهم کردنش برهود (در ع در تعریف بیهود آمده: ... و آن را برهود نیز گویند. یص: و بر خود نیز گویند). یص مصراع اول را ندارد» دری: بخواهم «اصل: نخواهم. ا: آنجای بیهودم «در اصل: برمودم، ن (در حاشیه) اضافه دارد: برهود همین معنی دارد» دری: اینجا [ی] بیهونم «ع: آنجای برمودم، س و یص: آنجا ببرهودم، دا: اینجا بیهودم. حن یك بیت مغلوط از خسروی نیز شاهد آورده است.» صف: اینجا ببرهودم «لف ا ا ا»: که آنجای بیهودم (و این بیت در این کتاب شاهد لغت بیهود آمده است). درخشان: آنجابیهودم «درمجموعةالفرس: «که هم‌اینجای‌بیهودم» ل (بیهودوبیهودن):

که هم آنجای‌بیبودم» دری: روی «ق (ازس): روح، یص، دا، م و صحاح‌مانند متن» ا:روح(نیزل (شخودن) و درخشان) صف: روی دری: برگشت «ن: بدگشت» او: چرخ «آس: «چرخ» ندارد» ا: بر من بیچاره «ن: بدگشت چرخ...» دری: با من «س و یص: بر من» صف: بر من او: از من (نیز درخشان) دری: دارد و (نیز ل (پتیاره) او: پتیاره دری و صف: بتیاره دری: حرب «قواس: جنگ» او: چگونه سازم و با وی چگونه حرب کنم دری: گو «یص: نکوهم و نکوم. مصراع دوم در قواس چنین است: «ضعیف کالبدم نه گوم نه گریزم» او: نه‌گوم

دری: چندگاه «اصل: گاه چند. اصلاح براساس دا و ن است. یص: چندگاهی.» او: تیر بودیم در کمان (ا، آس، مج: جهان) یکچند ل (درونه): ... بلند «تیر بودیم در جهان یك چند (نقل از فرهنگ اوبهی).» دری: گشتیم [و] دری: درونه شدیم «م بیت دیگری از کسائی بشاهد آورده است. در فس شاهد کلمه و عنوان و تعریف لغت بعد که «نمونه» است افتاده است و شاهد کلمهٔ «نمونه» ذیل لغت «درونه» قرار گرفته است.» صف: گشتیم [و] او: گشتیم چون ا: تو ز نامردهٔ شگفتی کار [کذا] د: نو ز نامرده، ای «چ» «ا»: تو زنامرده؛ «نچ»: زنامزده‌ای، مزده‌گان (متن از استاد دهخداست) (در فرهنگ شعوری بشاهد لغت نون آمده: نون نامرده‌ای... از افادات استاد دهخدا) ل (یکونه): تو زنامرده‌ای شگفتی کار درخشان: تو ز نامرده‌ای شگفتی کار [کذا] د: یکونه «نچ»: یکون؛ «چ»، یکونه (متن از «ا» و «نچ» است) (حدس استاد دهخدا: بگونه) ن: یکونه د: خوب گرسوی ما نکه «نچ»: گر سوی لمکنه؛ «چ»: خوب گر شوی تمکنه(؟) او: خوب گر شوی بهر ما نکند ن: خوب گر شوی تمکنه نکند ل (نمونه): ... گر شوی بهر ما نکند درخشان: نکنی د: گو مکن «چ»: گو بکن؛ (گو نگو: استاد دهخدا) او: گو بکن... «نسخهٔ «ا» چنین آمده: خوب اگر سوی ما نظر نکنی گو مکن شو که ما نمونه شدیم ل (نمونه): گو بکن ن: گو بکن شو درخشان: فرد ل (بادروزه): که به زمنت «ن ل: به اربمنت. که به بجنت و» درخشان «که به بجنت و «که به زمنت بیغاره»

صف: آس‌مان «آس‌بان هرنان (در حاشیه مانند متن)» د: کسایی گوید «نام گوینده در «چ» نیست و «نچ» نوشته: لبیبی؟ ما از «ا» برداشتیم

د: گرد سرای و در تو «نچ»: گرد در خانهٔ تو صف ح: سرا[ی] ل (غنده): می‌تند گرد سرای و در تو «ن ل: می‌تند گرد در خانهٔ تو» درخشان: گرد سرا و در تو صفح: برش و قارئیان ن: بر در توقارتنان

ن: کناغ تافته درخشان: کناغ تاخته ا: گرده «س: روده، ن: عصیب و گرده‌برون کن تو زود بر هم کوب» دری: گرده «س، یص و دا: روده» صف: عصیب [و] گرده برون [کن] وزو «ط: و روزیخ» ن: روده ل (عصیب): ... نورد «ن ب: عصیب و گرده برون کن تو زود و برهم‌کوب» ل (گرده): ... کن تو زود برهم‌کوب ل (آزندن): کن :تو زود و برهم‌کوب «وزوزونج نورد. ن» ل (آگنج): تو زود و برهم‌کوب (نیز زیر سامان) درخشان: [زونج] «در نسخه: زویج. ولی در برهان قاطع این کلمه «زونج» ضبط شده» د: جگربیازن دری: بیاکن «ق (ظ. ازس و ن): بیاژن، یص، فس و دا: بیازن؛ هـ: بیازن آگنج» صف: بیاژن «ط: بیازنج ل (گرده، آزندن): بیازن (درخشان نیز) دری: آگنج ازو «یص و ق (ظ. ازس و ن): آگنج را د: آگنج «چ» بیازن آگنج؛ «ا» بیاژن و آگنج» ازو ن: بیاژن و آگنج از او د: بالان(؟) ن: بالا درخشان [باران و] «تصحیح قیاسی: در نسخهٔ مصحح: بالان» د: گذر «چ»: گزر؛ «نچ»: کذر (متن از استاد دهخداست) ن: گرز ا: غلبه د: بعکه «چ»: ... بغلبه؛ «ا»: بگربه ده دل و غلبه (متن تصحیحی است براساس تصحیح غلبه به عکه از استاد دهخداست) صف: عکه درخشان: قلوه ل (سپرز): بعنبه «عکه (ن ل)» ل (خیم): بگربه

آه و به غلبه «به گربه ده و به عکه (تصحیح مؤلف)» ل (تاوان کردن): دل و عکه ن: بگربه ده و بغلبه‌سپرز د: وگریتیم «ا»: زتیم صف: وگریتیم‌بدزدد بزنش و تاوان‌کن «ط: بده بگریه غلبه سپرز وخیم یبهم وگریتیم بدرد (متن از دهخدا ـ دانش سال سوم شمارهٔ ۱۰)» درخشان: وگریتیم «فرهنگ وفائی ـ لغت فرس: زتیم» ل (سپرز، خیم، تاوان کردن و عکه): وگریتیم ن: وگر بنیمه بدزدد ل (روز بزرگ): وز آنهمه د: غدودو «واو» از «نچ» و «ا» است د: خون بوکان «نچ» «چ»: برکان (متن از «ا» است) ن: خون برکان‌کن ل (روز بزرگ، غدودو سرگین): خون و بوکان کن درخشان: خون و بوگان د: بادخن «نچ»: بادخان؛ «ا» «چ»: بادخون (متن از استاد دهخداست و هردو وجه در برهان قاطع آمده است) ا: بادخون صف: بادخوان او (نقل از فرهنگ جهانگیری): بادخان درخشان: بادخن «... و در فرهنگ قواس: باد چنان می‌جهد...» د: سرو بنان «نچ»: سروبن، سروبتان» درخشان: بستان د: شکسته «نچ»: شکفته د: پشت کف دست و کف پای شوغ «ا»: بسته کف...، «چ»: ... پای بشوغ ن: پشت کف د: پشت فروخفته چو «چ»: چون؛ «نچ»: چونکه؟ ن. ل (شوغ و شمن): پشت فرو خفته(درخشان‌نیز) د: بنه ازگاو «چ» «ا»: گاه، «نچ»:ازگاء (متن‌ازاستاد دهخداست) صف: ... کتف ـ خویش درخشان: گاه خویش «در فرهنگ وفائی: «از کتف خویش» صف: بیش باین شغل مناز و مدن

ل (آذین بستن): نوروز جهان ن و ل (همانجا): بسته آذین درخشان: ... آذین «در فرهنگ قواس: بنوروز... ز لاله بسته جملهٔ کوه آذین» د: ببهار «نچ»: پس ازین» د: که «چ»: کی او: که «آس، ا: کی» درخشان: گه

دری: بگسلم «دا: نگسلم دری: طمع پیر «یص: بنزد، دا: تیز. متن براساس ن و ه است» درخشان: او فکند «در اصل: او نکند» دری: کرو «در ه و فس این بیت شاهد کلمهٔ «فنو» بمعنی فریفته و غره آمده و در ه در مصراع دوم بجای «کرو»، «فنو» آمده ولی در فس مصراع دوم چنین است: «سزد برو نکند پیر طمع و غره فنو» د، پیش: او نکند طمع «شاید: او فکند؛ طمع او فکندن، طمع افکندن، طمع بریدن» ن (احوال) پیر دندان فنو (و در ص ۱۲۱۶): پیر دندان کرو دری: بارد «ن: بارم» ا: دو چشم «س و ن: زچشم» دری: دو چشم «س، داون: زچشم، یص: بچشم» دری: دو چشم «یص: بحشم، دا، ن، وفائی، بنقل حاشیهٔ صحاح و م (در مقدمه): ز چشم. متن از مقدمهٔ نسخهٔ پنجاب (نسخهٔ اصل چاپ ما) و «و فس» است» صف (ح نقل از وفائی): «زچشم دری: کنونکه زین دری: برزدپرو «اصل: برزد روز؛ متن از سایر نسخ است. در دا نام شاعر نیامده است» صف (همان): «کزین («لف»: کزاین)» ل (پرو): کنـون که زین ـ د: گـر «چ»: کـو دری: گر «ه و فس: کـو» ن: گـو دری: بصورت «یص و فس: بصوت.» دری: غرو «ه: غرو با فتح اول و دوم. از این قطعهٔ کسائی سه بیت در لغت فرس آمده که قافیه‌های آنها «کرو»، ـ «غرو» و «پرو» است و نشان میدهد که ضبط «غرو» بفتح اول و دوم و نیز صورت «فنو» که ذیل لغت «کرو» دربارهٔ آن بحث شد غلط است.»

د، پیش: دستی د، پیش. صفا، ت و گ. لب. درخشان و ل (کسایی): آمد آتشکده ا: آمد و آتشکده س: آمد «چ، اف: آمده» آتشکده ش: زهره بماه د، پیش: پشت دستی ا: نرم نرمك ز پس پرده «چ: از پس پرده نهانی» دری: نرم نرمك «یص: نرم نرمی» دری: زپس «اصل: زمس.» دری: پرده بچاکر نگرید «ه: از پس پرده نهانی سوی چاکر نگرید. دا: نرمك او از پس پرده سوی...» درخشان: نگریست «نسخه‌های دیگر: گوید. نگرید» صف: نرم نرمك ز پس پرده بچاکر نگریست» ا: گفت ا: زند زهره و ماه د: .. گوشهٔ ماه «نچ»: مهر و ماه، زهره و مه؛ «ا»: زهره و ماه» دری: گوشهٔ ماه «حن: گفت از میغ همی تیغ زند زهره و ماه» صف: زهره و «ط: خوشه ه، ع: نظاره کن پ. صفا، ت و گ. درخشان:

همی ل (پیلگوش) و ه، ع: غمزده د، پیش: غمزده «نسخه‌بدل: چون اشك چشم عاشق گریان غمی شده» ه، ع و ل (همان): آن

ا: بر من بیچاره «ن: بدگشت چرخ با من‌بیچاره» او: .. چرخ «آس:«چرخ» ندارد» او: از من ل (پتیاره): با من درخشان: از من ل (همانجا): دارد و صف: بتیاره

ل (بادفره): دوان (به ظ خطای چاپی) ل (همان): بادفره «ن ل: که بغمهای او چو چرخ دوان همه خوابست باد بادفره (احوال و اشعار رودکی ص ۱۲۰٤) ن ل: که بغمهای او چو چرخ روان (کسائی)» درخشان: که نعمهای او «فرهنگ وفائی: که بغمهای او» درخشان: باد و بادفره د: زیرك‌سار «نج»: ساز د: زیرك‌سار و «چ»: زیرك باز؛ «نج»: یارفرزانه لا: زیرکسار «زیرك‌باز. لفج ـ زیرك نار ـ لفج اصل» ل (زیرك سار): دانای زیرك سار فرزانه د: زنان تامول باشدشان «چ» «ا»: زنانشان مولها باشد (متن از استاد دهخداست. و کلمهٔ خانه را فانه، بمعنی چوبکی که در شکاف چوب نهند تا زود بشکافد یا زیر ستونی درنهند تا بلندتر باشد، نیز تصحیح کرده‌اند) ل (مول): مولها ل(همانجا): هست و یکخانه صف: فرزانه «د: «فرزانه» در حاشیه بخط دهخدا» سنایی: ندارد میل ا: ننمودن درخشان: بباید نیز پیمودن «لغتنامه. در لغت فرس: زیر ننمودن» ا: پیمانه [کذا] ن: بباید زیر ننمودن د: طبایع‌گر بتن‌استن، ستون را هم بپوسد بن «ا» «چ»: گر ستون تن...؛ «نج»: بن ستون را هم بپوسید بن؛... بپوسیدن (متن از استاد دهخداست) ا: ... ستون «چ: نگردد هرگز آن» د: نگردد هرگز آن د: ... فانه «چ»: طاقت...؛ «نج»: ... نهی فانه ن: نگردد هرگز آن فانی د: ... پوشیده بخاك‌اندر «نج»: کرده کلی پوسیده بخاك اندر لیر (گیر)،... و پوشیده...،... جام کرده...» ا: دور یك دانه صف (نقل از وفایی): «صبا از دور یکدانه» د: برهنه کرده لوسانه «چ» «ا»: ... یك...؛ «نج»: صبا از دور یکدانه برون کرده بلوسانه صف: (نقل از...): «برون کرده بلوسانه ([«لف ٤۹٦»: صیاد از دور یك دانه برهنه کرده لوسانه)]» ا: حیلت «ن در حاشیه: صولت» د: توبت «چ» «ا»: حیلت (متن از استاد دهخداست) لا: «پهنانه، مهنانه/لفج (منسوب به کسائی)، فم، فر، فش» لا: آرز: گیرد. فم، فر، فش/گر: چون. فم، فر، فش/است: گشت. فم، فر، فش/پهنانه: مهنانه. فم، فش» ف (م): نروك روی من بیند «نسزد گر روی من بیند (لغت فرس. مصحح اقبال ص ٤٦۷ م. م.)» دری: [همی] بکرانه «اصلاح مصراع براساس ه، یص، داوق است» د: نیسته خواهم شدن همی بکرانه «نج»:: نیسته گشتم ز بس جفای زمانه» صف (به نقل از وفایی): «می («لف ٤٥۱» همی) بکرانه» او: نیسته گشتم ز بس جفای زمانه دری: شغل «دا: سعی» صف: زاد «ط: رو» د: بر «ا» «چ» پز (متن از استاد دهخداست) دری: همی بر «ه، فس، س و ن: پز. یص و دا: مانند متن» صف: [خویش همی پز ل (نای): بر ل (چغانه. چمانه): پز درخشان (چمانه. چغانه): پز ا (چغانه. چمانه): پز ا (چغانه. چمانه): چندپزی د: چند بری «چ» «ا»: بزی (متن از استاد دهخداست) دری: چند بری «ه، فس، س و ن: پزی. یص و دا: مانند متن» صف: چند] پزی درخشان (چمانه. چغانه): چند پزی (نیز «ل» در همین دو ماده) ل (نای): چند بری ا: چغانه «سایر نسخ این شعر را چنانکه گذشت با اندك اختلاف لفظی برای لغت «چمانه» شاهد آورده‌اند» ا: چمانه «س: چمانه کدوی بنکار کرده باشد که شراب درش کنند، سایر نسخ مثل متن، از چ مثال افتاده است و آن چنانکه بیاید این بیت کسائی را برای «چغانه» شاهد آورده» د: چغانه دری: [و شغل] چمانه «یص: چنگ و چغانه، دا: چنگ و چمانه، ه: شغل چغانه» صف: چنگ صف: و چمانه درخشان: چمانه (نیز چغانه) ل (چغانه): چغانه ل (چمانه. نای): چمانه ن: زاد همی ساز و شغل خویش همی بر چند بری شغل نای و چنگ و چمانه

ا: ... کورا «س: خواهی کودك مؤاجر آید او را» ل (مشخته): ... مغز و مشخته «این

بیت در احوال و.... ج ۳ ص ۱۲۱۷ با اختلافی مختصر «خواهی کودك مواجر آید او را...» به رودکی نسبت داده شده و مشخته هم «مشخنه» ضبط شده است»

ل (نورده): به موزه ن: نزرده ن: بپور خویش و وقایه ا: دل بکس «س: کس بسک [کذا]» د: ... فکن که «چ» «ا»: دل بکس اندرشکن؛ «نج»: دل بکش از صحبتم که» صف: کس سبك اندرشکن که ا: اندرشکن که ل (بلایه): ... اندرفکن «ن ل: دل به کس اندر شکن» ا: دوست ندارد «س: نیز نگاید.» د: دوست ندارد «نج»: نیز نگاید» صف: نیز نگاید زنان «زنان» خط زده شده» صف: بپوستش (نیز درخشان) برهان (ح): طیغ (خطای چاپی باید باشد) ل (چخیدن): ... در جهان، «ن ل: ما را بدو لب تو نیاز است در جهان» ا: ... چراچخی «چ: طعنه مزن که با دو لب من چراچخی اندیشه نیك دار که یاقوت نشکنی» صف: خواجه تتماج باید «ط: تتماج و باید/وفائی: خوانچهٔ تتماج باید و» [درخشان: خوانچهٔ] «تصحیح قیاسی: در مأخذ: خواجه و این کلمه گذشته ازینکه معنی ندارد و زن را نیز ناقص میکند» د: از گواز «چ» گراز ن: گراز (ل (دبوس) نیز) درخشان: گواز «در مجمع‌الفرس و در فرهنگ رشیدی: از گواز و...» ل (تش): گراز «ن ل: گواز» ل (تبرزین): گواز «ن ل: گراز» ل (انگشته): گواز «ن. ل: گراز (از یادداشت مؤلف) ا. درخشان. ل (گواز): با ا: دبوسی «ن در حاشیه: دودستی» د: بپهمان [و فلان] ل (انگشته): دبوسی «ن. ل: دودستی (از یادداشت مؤلف)» ل (تبرزین): دبوسی «ن ل: دو دستی» ا: رکاب کمری ا: سازوار «س: سازگار» دری: سازوار «س، یص و دا: سازگار» د: سازوار «نج»: سازگار صف: سازگار «لف»: سازوار ن: سازگار صف: ... چه بود «ك: شد» ن: چه کردی ترا چه شد درخشان: ... چه بود «در فرهنگ سروری و وفایی: آن طبع سازگار چه کردی ترا چه شد» صف: با من همی نسازی «ط: بسازی/ك: دانم بمن نسازی و» صف: همی «ط: «همی ندارد» ا: ایدون «چ: ویدون،» د: ویدون د: این «ا»: آن د: می «چ»: پی د: مادرهمی‌مکی ن: وایدون... این... ......... مادر....

درخشان: منور چو از نور او...

لب: گردوان دانی د، پیش و ل (کسایی): به پیش لب رسانی

دری: سست و ضعیف «یص: سست کنی» صف: آنکه که کنی «ط: و آنکاه کنی» صف: مست و «ط: «و» ندارد دری: همی «ق (ظ: از س و ع و ن): همه، یص و دا: مانند متن» دری: سخر[ه] و شاکار «یص: بیگار» صف: ... همه سخره «ط: راست‌گویی در اسخرهٔ وشا کار کنی» او: همه سخره «آس، ا: همی سخری. مج: همه سجده» ل (سخره): همی ا: همه (ل (شاکار)

د: یابی «ا»: بینی دری: یابی «ق (ظ. ازس) و یص: بینی» صف: هوی «د: هوا» صف: چو «ط: جست‌وجو» صف. ن. ل (گردنا): یابی ا: بحاصل یعنی در آخر کار و بالنتیجه» صف: مرغوار «ط: ار» د: بآتش «در فرهنگها گردنا بمعنی سیخی است که بدان مرغ بریان کنند و با این تعریف «بآتش» نادرست و صحیح «بگرد» (حدس استاد دهخدا) خواهد بود» ا: بآتش دری: بر آتش «یص و صحاح: همیشه، ه: بآتش» صف: همیشه گردنایابی ن: باتش گردنایابی ن: خویش درخشان: خود ل (لاد): ما «نسخهٔ: خود؛ خویش» د: ... بمعدن کوچ «باید کفج مراد باشد (دهخدا).» دری: دزدگه «اصل: دردگه، اصلاح براساس سایر نسخ است.» د: دزدگه داشتند «نج»: دردگه ساختند ن: کوچ- کوچ و بلوچ

لب ت: آن جان

درخشان: از من طلب

ل (روم): تا خزر است

دری: گردم او: زشت «آس: زانکه، مج: اغلاطی فاحش دارد» درخشان: زشت‌خوی «در مأخذ: زشت‌خوئی» دری: زانکه خوئی دری: هر که را خوی
صف: پیر نو ساز (کذا) «کذا، در لغت‌نامه»
صف: بن‌گوش ل (بگماز): بن‌گوش «ن ل: بناگوش (لغت فرس اسدی چاپ اقبال)»
صف: مکن «د: مکر (متن از دهخدا)» صف: دودوبکماز ل (بگماز): رود «ن ل: دود (صحاح الفرس چاپ طاعتی)»
ا: عمر خلقان ل (مکیاز): عمر خلقان «عمرو خلقان «عمرو خلقان (تصحیح مرحوم دهخدا) ل (تاز): عمرو «در لغت فرس اسدی مصحح اقبال ص ۱۸۶: عمر خلقان... آمده است.» ا: تاز «تاز یعنی امرد مایل بفسق»
ترجمان: ریشه ش
ا: «فقط در چ» ل (باب زن): ... پر و بال (کذا)
درخشان: ... گل «در لغت‌نامه «خون» «گل» نیز کنایه از خونست.» ل (کمان گروهه): خون ل (زواله): چکیدی خون «در لغت فرس اسدی مصحح اقبال: فروچکیدی گل»
درخشان: بعیب [و] عاریتی چیز...
دری: سخن مجوی «صحاح: چنان مگوی» صف: یمانی دری: که مانی از توبترسد نشیند اندر مای «دا: که مانی از تو نرسد بسند و هند بمای، صحاح: که مای از تو بترسد بسند و هند و یمانی.»
درخشان: پیش ل (دسته). درخشان: بکشم، نیز در نشان ل (نشان): نشان یابم
درخشان: آشکار «در صحاح: از شکار» درخشان: کوزره
صف: بپوشی «ط: نپوشی»
لا (اش ۱۱٤): «آموغ/لغت (فقط درس)، فج، فر، فش. بذانکه که با: نداند که‌بی. فج، فش ـ بداند که بی. فر»
دری: تونچه «اصل: «تونجه». «تونچه» ظاهراً تلفظی از «طپانچه» است. این احتمال نیز هست که کلمهٔ مصحف «توپنجه» باشد. حن: تپانچه.» ا: تپانچه او: تپانچه «مج، ا، آس: از توپنجه.» (او در متن به‌نام عنصری آورده است اما: آس، مج، ا: کسایی.) عنصری (دیوان). ل (درفش. تپانچه و هرآینه): تپانچه ا: هرآینه بد «فقط در حاشیهٔ ن.»
دری: «اصل: خویش» دری: «دا: دگر.» دری: که تواند «س، یص و دا: نتواند»
ا: بانگ و نعرهٔ (نیز «د» و «دری» «ل» درنوف) او: بانگ و «ا، مج، آس: ازتگ و بانگ اسب...» د: «نج»: کوف‌بر (پر).» عنصری (دیوان): بانگ نعرهٔ (ن نیز)
ا: دوك ریسه شد «س: دیگ ریسه، چ: دوك رشته، بفرض صحت ضبط س ریسه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذایی معروف است.» د: دوك رشته «(چون دیگ ریسه؟ یا: دیگ هریسه شد؟ استاد دهخدا).» صف: ... اکنون چون دوك ریسه «ط: دوك بیشه/...... (دهخدا بنقل «لفید ٦۲»: چون دیگ بیسه؟ یا دیگ هریسه شد؟)» ن: آن باد.... اکنون چون دیگ... ل (بادریسه): دوك ریشه شد «ن ل: دیگ ریسه. (دیگ ریسه = دیگ هریسه (ظ دیگ رشته.) دوك رشته...»

دیوان: «ب ۲، س: هردو بدین جای، چ: هردو بدین عالم»
دیوان: «گر در جهان نه‌اند علی‌الحال؛ در تن ما.» دیوان: «در س و چ اینجا نیست و بعد از ب ۲۹ آورده شده است.» دیوان: «ع و م: فراخ مهیا.» /دیوان: «س: لاشی‌اند و فعل نه‌اید و زجیزند.» دیوان: «ع و م: لطیفند جوهرند.» /دیوان: «س: در این دامگاه.» دیوان: «ع و م: چو جسم و صورت و.»دیوان: «س: درهای حجتند، چ: درهای حکمتند.» دیوان:

«س: چون ستورند نگویند، پس از این بیت در چ بیت مربوط به آفروشه آمده (ب ١٤) که در س بعد از ب ۳۱ چنین ضبط شده است: افروشه است میر که زاغ است چاکرش... سخت درخـورند» /دیوان: «س: این خیمهٔ... نك از پس دیگـر، چ: کایشان هماره از.» دیوان: «س: از عمر ما برند.» ـ دیوان: «تاکـی مـر ایـن سپـاه کبـوترکـی آن سپید.. (دوم)، چ: پرهمابر، س: چون بگذرند بر ما پرها.» دیوان: «س: ننگرند و نگردند.» دیوان: «س: شمع ازین.» ـ دیوان: «ع و م: بر ذات.» دیوان: «س: گویند همی؛ (دوم) چ: اینها دو دستهای.» دیوان: «س: خلق بدو، چ: خلق برو.» دیوان: «س: که اینها همی.» دیوان: «س: بتأیید ایزدیست...؛ (دوم) چ و س: بنویسند.» دیوان: «س: چو تدبیر یافتند.» دیوان: «چ: حال ایشان؛ (دوم) چ و س: گاهی بسوی مغرب و.» دیوان: «بعد از این بیت در س و چ بیت ٤ وارد شده است.» دیوان: «چ: سخن زین، س: اینها که بشنوند سخن‌زی.» دیوان: «س: خـرس‌وار؛ (دوم) چ: چنـو بخـورنـد.» ـ دیـوان: «چ: هـر صبح را.» ـ دیـوان: «س: لشکر اسـلام.» دیوان: «چ و س: میش و بره‌برند.» ـ دیوان: «چ: خوب و شیرین، س: شهد و شکرند.» دیوان: «چ: سزای نعمت و.» دیوان: «س: کرنتاب...؛ س و چ: کـورند و هم کـرند.» ـ دیـوان: «ع: جهان دینـا، م: جهان دنیا، س: جهـان دیـن همه؛ چ بیت ٤٩ را اینجا آورده است.» دیوان: «س: که بار خرد را.» دیوان: «س: روز عزدین.» دیوان: «ابیات [٥] و [٦] راع و م و چ پس و پیش آورده‌اند.» دیوان: «چ: این‌بی‌کرانه واله‌گو پاره منکرند، ع و م: این بی‌کناره و یله‌گوباره منکرنـد.» ـ دیوان: «س: فتنهٔ طوفان، چ و س: جور و جهل؛ (دوم) چ: چون بادخوش وزنده.» دیوان: «س: خوراسان.» ـ دیوان: «ع و م: مغز میوهٔ، چ: تو مغز و میوهٔ خوشبو؛ (دوم) چ و س: می‌چرند.» دیوان: «در آخر قصیده در چ چهار بیت آتی آمده است که بی‌شك الحاقی است:

| | |
|---|---|
| در آشیان چرخ دو مرغـان زیر کنـد | کاندر فضای ربع زمین دانـه می‌خورند |
| پرواز چون کنند از این دامگه برون | که قاف را گرفته به چنگـال می‌برنـد |
| نی مشتری نه زهره نه مریخ و نه زحل | نـی آفتـاب روشن و نـه مـاه انـورند |
| تحقیق شد که ناصر خسرو غلام اوست | آن‌کوبگویدش که‌دوگو هرچه‌گوهرند.» |

صف: «د: «افسوس نامدم» ندارد» صف: «ط: کذروترت سیر»

دری: عقیق‌وار «سایر نسخ: عقیق رنگ. دیوان عنصری: عقیق‌زار.» ل (آغار): عقیق‌وار «رنگ. ن.» صف: این زمین دری: کز «سایر نسخ: که ز» دری: «اصل: بروی و دشت، یص: برود و دشت.» ن: برود و دشت عنصری: شدست «در لغت‌نامهٔ اسدی: همی رود.» (در لغت فرس چنین ضبطی نیامده است صف: «ك: ...../عنصری گفت: زخون بدشت و بیابان فروشده آغار عقیق رنگ شده این زمین برامار (کذا)»

«س: بی‌آتش» ا: نمج دری: «س و یص: بی‌آتش» عنصری. ن: نمج دری: به ز... «سایر نسخ: همچو.» د: «نج»: بهتر از جاهلی...؛ بآسایش: (استاد دهخدا). صف: بودبی «د: «بود» ندارد.» او: «مج، ا، آس: به ز نادان بود به آرایش.» عنصری: «سروری (ص ٦٧١) بشاهد زایش، زاییدن و افزود ن، و در فرهنگ اسدی (ص ٦٨) شاهد نمج، نم. و در سروری مصراع دوم چنین است: به ز نادان بود بافزایش.»

شگفت ا. د. آثار منظوم رودکی. ل (زیغال): زیغال ا: بشگفان د: شکفت «نج»: شگفت. (متن از استاد دهخداست) د: لاله تو «نج»: بدور لاله تو د: زیغال «نج»: زیغال، ریغال. د: بشکفان «ا» «چ»: بشگفان. (متن از استاد دهخداست). ل (ریغال): شکفته د: ز پیش درخشان: بدور لاله (نیز ل (ریغال)) ل (زیغال): به پیش «ن ل: زبیش.»

د: کی برو (استاد دهخدا: براو) د: بگفت «نج»: بکف د: تا «ا»: من ا: من «چ: تا»

ل (زیف). صف: من   صف: زر «ك: از»   د: ندهم «چ»: بدهم   ا: ندهم «چ: بدهم.»   د: برده «ا»: برده»   ا: بره «چ: بوده، ن (در حاشیه) در محلی دیگر: زیف سیم ناسره و مردم ناکس ـ (بدون مثال)»   صف: بره زیفش «ط: یفش/ك: نفس»

ا: پایدان «چ: پای‌دار»   د: پایدان «چ»: پای‌دار   صف: پایدان   ا: آشکوخیده «س: خود شکوخیده»   صف: خود شکوخیده «متن لف ۸۱»   ل: خود شکوخیده «ن ل: آشکوخیده. و در اینصورت شاهد آشکوخیده است.»   ل (آشکوخیده): پای‌دار «دان. ن»   صف: نماند «ك: نماید»

ا. صف. ل (آبی): آبی مگر   د: آبی مگر «نچ»: گویی بهی»   صف: ... چو من «ط: آبی که همچو من/ك: همچه من»   صف: زرد «ط: درد»   ن: از شاخ   ل (چوك): ازشاخ   صف: خویشتن «ك: خویشرا»

د: بر راه «نچ»: در راه   ل (انکشته) و آثار: در راه   د: نشاپور   د: انکشبهٔ «نچ»: انکشته؛ انکشبه؛ انکشته.   ل (انکشته): انکشته «ن. ل: انکشبه.... رجوع به انکشبه و انکشته [گـ یا گـ] شود.»   آثار: انگشته

د: نزدشان دارم شریك «چ» و «ا»: نزد او دارم همیشه؛ «نچ»: ... همیشه (متن نیز از «نچ» است)   او (در حاشیه): «نزدشان دارم شریك»   ل (اند مه): «در آنندراج و انجمن‌آرا: نزدشان آرام شریك اندمه. در رشیدی و سروری بجای آرم، دارم است و در فیشی از مؤلف؛ ـ نزدشان آمد شریك‌اندمه.»

آثار: حسن جمالت   ن: حسن جمالت.   لب: حسن و جمالت   ن: ز «از» آثار: ز   لب: درخشان: خم زوال   ن: خم فراق «خ ل: «شراب»   و البته «فراق»   د، پیش: خم زوال.

صف: باداست «د: یادست/ك: بادست»   ا. ل (گندا): باداست   صف: تن «ط: شن»

ا. ل (گندا): گندا   صف: دل «ط/د: «و» ندارد»

نقض: همه نپذیری «م ح: «هیچ نپذیری» ث: «چونپذیری».

لا: بعمر دگر: بعمری دگر. عر ـ بخون جگر. آتشکده (بعضی نسخه‌های کتابخانهٔ ملی پاریس) صفا، گـ: من عمر خویش   لا: خویشتن: خویش را. عر، آتشکده، اته.

گرشا: بندود.

درخشان: قاش قارون کنی بحروغیش (کذا)

د: بروز «ا»: بوقت   صف: بروز   د: کارزار خصم (صف نیز)   صف: از نهیب کارزار خصم «ك: «و» ندارد   ا. د. دری. او. فرخی   د: بوقت کارزار خصم   د: و [روز]   ا. د. دری. او. صف. فرخی د: و روز   ا: نام و ننگ او   ا. د. دری. فرخی د: نام و ننگ تو   دری: نام و ننگ تو «قواس و ق (ازس) و یص و ن: او، بجای تو.»   د: نام و ننگ تو «نچ»: بروز... ننگ از تو»   صف: نام ننگ تو   او: نام و ننگ تو. «ا: ورزتنگ تو.»   ا: فلك از «س و چ: در، ن: بر»   ا. د. دری. او. فرخی د: فلك در   دری: فلك در «ق (ازن): بر.»   صف: زو فلك در گردن.. از... تو «س: ... درس این بیت فرخی چنین آمده که ظاهراً ساختگی است:

از نهیب کارزار خصم روز نام و ننگ   زو فلك در گردن آویزد شغا و نیم‌لنگ»

د. او: نیم‌لنگ تو   دری: نیم‌لنگ تو «در قواس این بیت به کسائی نسبت داده شده ولی در دیوان فرخی، ص ۴۲۲ جزو قطعه‌ای است با ردیف «تو» از یك ترجیع‌بند....»   صف: شغا «د: شقا»   صف: و نیم‌لنگ   صف. او: شغاونیم‌لنگ تو.   فرخی د: شغاونیملنگ تو «د: بطاعت پالهنگ تو؛ «م»: شعاع نیم‌لنگ تو.»

دری: خوشا «س و یص: خوش چون؛ جهانگیری: زین خوش؛ رشیدی: خوش آن؛ قواس و نسخهٔ ك صحاح: ای خوش.»   دری: غارچی   دری: اندرون «دا، هـ، فس: و جهانگیری: اندرو. دری: ببانگ و لوله «هـ، س، ن، صحاح، قواس، جهانگیری و رشیدی: بانگ و ولوله.»

دری: که «م: چو.» دری: [بود] دری: بفعل «م: بعقل» دری: بنواست
دری: بپروین «م: ... گردند به پروین.
دری: بیهده «یص و دا: بیهوده.» صف: بیهده سخن مشنو «ط: بیهده سخن بیهد مشنو.
دری: «صحاح: آنسان شنید...» دری: «صحاح: چنان مگوی دری: که‌مانی «دا: که مانی از تو
نرست پسند و هند بمای. صحاح: که مانی از تو بترسد بسند و هندو بمانی.»

## امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی

از مرثیتی که در سوگ ابوسعید ابوالخیر گفته است، و دو بیت آن را محمد بن منور در اسرارالتوحید آورده است، برمی‌آید که وی تا سال ۴۴۰ هجری می‌زیسته است نه ۴۰۴ که شادروان سعید نفیسی در احوال و اشعار رودکی نوشته است. هم‌چنین او نمی‌تواند یکی از آن سه سرخسی فراخوانده شده در قصیدهٔ منوچهری باشد، چه روی سخنش با شاعران گذشته است.

واعظ سرخسی را شاعری دانشمند و واعظـی سخنور از یاران ابوسعید ابوالخیر دانسته‌اند. از زندگی او در هیچ‌یك از مآخذی که در دسترس بوده سخنی نرفته است. تنها در اسرارالتوحید دو حکایت از گفتار او آمده است. این دو بیت از اشعار او است:

| | |
|---|---|
| زان گفت آن که‌گفت‌که حق را مکان بود | شبهت بدش که تو به مکان و مکین دری |
| از بهر خلق ایـزدت اندر مکان نمود | زیرا که خلق را زبـرون نیست قادری |

# تعلیقات و حواشی

## ابوالینبغی

نامش در المسالك و الممالك ابن‌خردادبه «ابوالتقی» و در نسخه‌بدل «ابوالنقی» ضبط است. دکتر مهدی محقق نیز او را «ابوالتقی» خوانده‌است. ابن‌معتز دو بیت زیر او را که مثل گشته بسیار پسندیده‌است:

صبراً علی الذل والصغار — من خالق اللیل و النهار
کم من حمار علـی جواد — و من جواد علـی‌الحمار

شعر شش‌هجایی وی را نیز دریغاگوییش بر سمرقنـد پس از یورش تازیان دانسته‌اند. «کندمند» به دو صورت صفت مرکب و ترکیب عاطفی آمده است:

دگر دیـد دشتی همه کند مند — در آن دشت سهمن درختی بلند

* * *

که بازخورد بدو باد زنده‌پیل تو شاه — کنون رسوم‌دیارست و کندومند اطلال

عبدالحی حبیبی «مند» را «از ادات تصاحب و دارایی... از قبیل دردمند و آهمند...» خوانده است.

مقالات بهار. ج۱. ص: ۱۰۵؛ گرشاسب‌نامه. اسدی. ص: ۳۶۳. ب ۴۵؛ دیوان عنصری. ص: ۱۷۷؛ مجلهٔ مهر. سال اول. ش ۱۰. ص: ۷۳۴ــ۷۳۶ (ابوالینبغی... عباس اقبال)؛ چند کلمه از لهجه هـروی. عبدالحـی حبیبی. یغما. س ۱۵. ش ۲. ص: ۶۹

## ابوحفص سغدی

**ص ۱۸ س ۱۸ ــ** ... که باید سه ابوحفص بوده باشد...

دکتر محمد دبیرسیاقی نیز سالها پیش از این نوشته است: «ولی بدیهی است که مؤلف مزبـور و همچنین مخترع شهرود و ابوحفص شاعر را به ضرس قـاطع نمی‌توان یك نفر دانست یعنی تنها تشابه اسمی برای توحید این سه یا دو نفر کافی نیست.». دیوان منوچهری. چ۱. ص: ۲۲۴

**ص ۱۹ س ۱ ــ** بوس و

علامهٔ دهخـدا این بیت و نسبت آن را مشکـوك دانسته است. شادروان سعید نفیسی به نقل از رشیدی آن را به ابوحفص نسبت داده‌است. اسدی و بظاهر، از او محمدبن هندوشاه از زینبی شمرده‌اند.

«واعظی خلق را تحریض می‌کند بر زن‌خواستن و تزویج‌کردن... از بسیاری که گفت یکی برخاست که الصوفی ابن‌الوقت! من مرد غریبم مرا زنی می‌باید. واعظ رو به زنان کرد و گفت: ای عورتان! میان شما کسی هست که رغبت کند؟ گفتندکه هست. گفت تا برخیزد پیشتر آید. برخاست پیشتر آمد. گفت: رو باز کن تـا ترا ببیند که سنت اینست از رسول علیه‌السلام که پیش از نکاح یکبار ببیند. روی باز

کرد، گفت: ای جوان بنگر، گفت: نگرستم، گفت شایسته هست، گفت هست.....».
زندگانی مولانا. چ سوم. ص: ۹۰
عاشق ار بـر رخ معشوق نگاهـی بکنـد نـه چنانست گمانم کـه گناهی بکنـد
ما به عاشق نه همین رخصت دیدار دهیم بوسه را نیز دهیم اذن کـه گاهی بکنند
از ملا احمد نراقی. به‌نقل از ح ص ۱۱۹ صحاح‌الفرس.

زنده‌یاد استاد پورداود دربارهٔ «وچر» می‌نویسد: «ویچیر Vicira ... به‌معنی فتوی‌دهنده است. از همین لغت است کلمهٔ وزیر که عربها از ایرانیان گرفته‌اند. در فرهنگها لغات ورجر، وجارش، وجرگر به معانی گزاره یا گزارش (شرح و تفسیر) و فتوی و دستور و فتوی‌دهنده یا مفتی ضبط شده و با «چ» نیز آمده است...».
لغت‌نامه: چرگر. احوال و اشعار... ج ۳. ص: ۱۱۵۴. خرده اوستا. ص: ۷۸

## مسعودی مروزی

دربارهٔ او ر. ك به: منشأ اصلی و قدیم شاهنامه. سیدحسن تقی‌زاده. مجلهٔ‌کاوه. ص: ۳۹۵ـ۶۸۹، خدای‌نامه‌ها و شاهنامه‌های مآخذ فردوسی؛ محمد نوری عثمان. جشن‌نامهٔ پروین. ص: ۲۸۷ـ۳۳۲؛ حماسه‌سرایی در ایران. ص: ۱۶۰؛ مقالات تربیت. ص: ۲۱۸؛ فردوسی و شعر او. ص: ۲۳۹؛ وزن شعر فارسی. ص: ۴۱؛ سبك‌شناسی. ج ۲. ص: ۵ـ۶

**ص ۲۱ س ۱۲ ــ خشونت بعضی...**
حماسه‌سرایی. ص: ۱۶۲

**همان ص ــ س ۱۴ ــ گیومرث**
دربارهٔ گیومرث ر. ك: یشت‌ها. گزارش پورداود. ج۲. ص: ۴۱؛ نیز: نخستین انسان و نخستین شهریار...

## خواجه ابوالعباس‌بن حنود مروزی

«در کتاب الاوایل سیوطی از مشارب التجارب بیهقی نقل می‌کند (ظ ظ) که اول من قال الشعر بالفارسیه ابوالعباس‌بن جبوذ (آقای تقی‌زاده). در تهذیبی از این کتاب از سکتواری که‌چاپ شده و من دارم این مطلب را دارد ولی گویا به نقل از مشارب‌التجارب بیهقی نیست.» یادداشت‌های قزوینی. ج۴. ص: ۷۷

«... در فرهنگنامه‌ها عدهٔ اشعار به شاهد آورده‌اند منتسب به ابوالعباس نام مروزی و از آنچه که در دست است زمان و ممدوحین او شناخته نمی‌شود. صاحب روضات الجنات از کتاب الاوایل سیوطی نقل می‌کند که اول‌کس کـه به فارسی شعر گفت ابوالعباس‌بن جبود مروزی است؛ و در مورد دیگر به‌جای لفظ جبود، حنوذ آورده است؛ و به گمان ما ابوالعباس مروزی که در مائهٔ دوم هجری می‌زیسته و اول شاعر

زبان فارسی بوده است بی‌شبهه غیر صاحب قصیدهٔ مزبوره است چنانکه از ابیات فرهنگنامه‌ها که ذیلا نقل می‌شود اختلاف بین بیان صاحب این قصیده با صاحب اشعار ذیل نزد ارباب ذوق سلیم واضح می‌گردد...» لغت‌نامه. ابوالعباس. ص: ۵۸۲

ر. ك: بیست مقالهٔ قزوینی. ج۱. ص: ۳۴؛ مقالات قزوینی. ج۱. ص: ۱۰۶؛ مجلهٔ کاوه. شعر قدیم ایران. ص: ۴۶۵؛ احوال و اشعار رودکی. ج۳. ص: ۱۱۵۱ـ ۱۱۵۷ و...؛ تاریخ ادبیات در ایران. ج۱. ص ۱۷۵؛ بهار و ادب پارسی. ج۱. ص: ۲۳۲؛ تاریخ ادبیات ایران. ص: ۴۷۴؛ و.... مجلهٔ معارف. دورهٔ اول. ش ۲. ص: ۸۷؛ و سبك خراسانی در شعر فارسی. ص: ۵

## خباز قاینی

نام وی در نسخه‌ای از فرهنگ اسدی از آن حاج‌محمد نخجوانی که در تصحیح لغت فرس استاد شادروان عباس اقبال از آن استفاده کرده‌است، «خباز قایقی» ثبت گردیده است. لغت‌نامه پای «خباز قایقی» به «خباز قاینی» رجوع داده است.

## تخاری

«و اسامی ملوك عصر و سادات زمان به نظم رائع و شعر شائع این جماعت باقی است چنانکه اسامی آل سامان به: استاد ابوعبدالله جعفربن محمد الرودکی و ابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل البخاری و ابواسحق جویباری و ابوالحسن اغجی و طحاوی و خبازی نیشابوری و ابوالحسن کسایی...» چهارمقاله. ص: ۴۴ و تعلیقات دکتر معین؛ احوال و اشعار رودکی. ج۲. ص: ۵۱۸ـ۵۱۹

## استغنایی نیشابوری

با پیش‌چشم گرفتن ضبط مجمع‌الفصحا که در نسخه‌بدل آورده شده است، مظاهر مصفا ثبت متن مصحح خویش را «مناسبتر» دانسته است، چه در هر دو بیت صنعت «تشبیه تفضیل و شرط» و «شرط و تفضیل» به‌کار برده‌است. (ر. ك: مجمع. ج۱. ص: ۲۳۴

## احمد اشنانی جویباری

لغت‌نامه سه‌بار از او سخن داشته است. یکبار پای «اشامی جویباری» به نقل از شرح احوال و آثار رودکی که ضمن آن به استغنایی و ابوالمظفربن محمدنیشابوری رجوع داده‌است، ولی ذیل آن دو که یکی هستند و همان ابوالمظفر نصربن محمد استغنایی نیشابوری، اشاره‌ای بدین موضوع نکرده‌است. بار دیگر زیر «احمد اشنانی» و دو بیت ترجمان البلاغه را آورده است. نوبت سوم همانجا و پای «اشنانی‌جویباری» و همان بیت لغت فرس «زاردی بهشت» را نقل کرده است. از این سه مورد چنین برمی‌آید که دهخدا «احمد اشنانی» ترجمان‌البلاغه را شاعر دیگری غیر «اشامی

جویباری» یا «اشنانی جویباری» می‌پنداشته است.

**ص ۳۷ س ۸ ــ** کستی فگند و زنار...
مصرع دوم از لغت فرس مصحح اقبال «قصه فگند زیٍما... «چ: زنا (؟).» (مراد چاپ پاول‌هورن) است. متن تصحیح علامهٔ دهخدا است. ر.ك: یغما. س ۳. ش ۱۱. ص ۴۸۱؛ نیز لغت فرس. چاپ دبیرسیاقی.

## صفار مرغزی

نامش در نسخهٔ «ط» صحاح «صفار» و در تحفة‌الاحباب «صفاره» ضبط است. صحاح/۵۳؛ تحفة‌الاحباب/۱۰۳.

## ابوالمؤید رونقی بخارایی

ر.ك: سبك خراسانی در شعر فارسی. ص: ۹۱

**همان ص‌ــ س ــ** چنان تابد از جام ...

می اندر قدح چون عقیق یمن    بپیش اندرون لاله و نسترن

شاهنامه. بیژن و منیژه. ص ۱۰، ب ۵۱

## ابواسحاق ابراهیم‌بن محمد بخاری جویباری

«... و جویبار نام مواضع کثیره است و از نسبت صاحب ترجمه یعنی (البخاری الجویباری) معلوم می‌شود که جویبار درینجا نام موضعی است از نواحی بخارا، و از یاقوت فوت‌شده است.». چهار مقاله. تعلیقات. ص: ۸۵

**ص ۴۱ س ۱۳ ــ** ابابیل‌وار...
این بیت در تحفة‌الاحباب و جهانگیری پای «چرد» به نام حکیم زجاجی آمده است. در تحفه: «ابابیل‌ور (ا، آس: وز)... در لغت‌نامه به نقل از جهانگیری: «اباپیل‌ور (اباپیل‌ووز...) که جویند (که‌کوبند...)» است. به خسروی هم نسبت داده‌اند.
ابابیل در این بیت برگرفته از آیهٔ «و ارسل علیهم طیراً ابابیل.» سورهٔ فیل است. (۱۰۵/۳). این مرغ ضمن آنکه در ضعیفی مثل است، در دلاوری هم شهرت دارد و از او کارهایی سترگ نیز برمی‌آید:

اضعف مرغان ابابیل‌است و او    پیل را بدرید و نپذیرد رفو

۲۸۱۹/۳

یا:

در ضعیفی تو مرا بابیل گیر    هر یکی خصم مرا چون پیل گیر

۳۴۸/۲ مثنوی

ابابیل در کم‌خوری نیز نامور است، چه «مثل ابابیل» به‌کسی گفته می‌شود که هیچ نمی‌خورد. بیت مذکور گویا از مثنوی‌ای است که بیتهای پیش و پس آن افتاده است؛ از این روی معنایی چنانکه باید از آن مستفاد نمی‌شود. آیا قصد شاعر تنبیه کسانی‌است که مردان مرد و کارشان را به افسوس گرفته‌اند؟! یا شگفتی نمودن از آزمندان ابابیل‌واری است که جز انباشتن خواسته و واگذاشتن آن به دیگران هنری ندارند. به نظرم این وجه مقبولتر می‌نماید، چه آنگاه نیز که مرغان ابابیل لشکر ابرهه را درهم‌شکستند، از آن همه خواسته عبدالمطلب و ابومسعود بهره یافتند. و سه دیگر آنکه چه ضعیفان پهلوان‌نمایی به باطل، مطلوبشان را در اورنگ می‌جویند؟! امثال و حکم. ج۳. ص: ۱۴۰۲

## ابوزرعه معمری گرگانی

مقصود منوچهری از فراخواندن دو گرگانی در قصیدهٔ لغز شمع برای شنیدن شعر استادش عنصری یکی‌همین‌ابوزرعه‌است. ر. ك: لباب‌الالباب. تعلیقات. ص: ۶۵۰

## ابونصر مرغزی

«بونصر»ی که شعرش شاهد «پنجره» در لغت فرس شده‌است به احتمال زیاد باید همین ابونصر مرغزی باشد:

سوی باغ گل باید اکنون شدن　　چه بینیم از بام و از پنجره /۴۷۷

## ابوذر حسین‌تورگ ایلاقی کشی

منوچهری تنها شاعر نیمهٔ نخست سدهٔ پنجم و نزدیك به زمان «ایلاقی» است که در شعر خویش از او نام برده است. پس از او عوفی دانشمندی از سالهای پسین و پیشین قرن‌های ششم و هفتم در لباب‌الالباب از «ترکی‌کشی ایلاقی» سخن داشته است. چون تاریخ کهنترین نسخهٔ دیوان منوچهری از سدهٔ سیزده پیشتر نیست، و اهمال عوفی هم در ضبط‌درست‌نامها به‌چشم‌می‌خورد، از این‌سبب در قصیدهٔ‌منوچهری احتمال ضرورت شعری و در نوشتهٔ عوفی گمان تحریف می‌رود. چه بنا به گفتهٔ منوچهری و تأکید وی به خراسانی بودن «ایلاقی». گواه بر این موضوع است که شاعر ما نه‌تنها «ترك» به معنی عام کلمه نیست بلکه نام پدرش نیز در اصل «ترك» نبوده است. پس نام پدر شاعر ایرانی ما چه بوده است؟ تصور می‌کنم که نام پدر «ایلاقی» «تورگ tovorg» یا «تورگ turag» ، بوده باشد. چه هر دو این نامها ایرانی است.

«تورگ tovorg» نام یکی از ناموران ایرانی‌است‌که بنابه‌گفتهٔ اسدی توسی در گرشاسب‌نامه: جمشید از دختر گورنگ پادشاه کابل پسری یافت، او را تور نام نهاد. از تور که با دختری همنژاد خویش پیوند بسته بود شیدسب به وجود آمد.

شیدسب هم:

یکی پـورش آمـد ز تخمی بـزرگ — بـه رسم نیـا نام کـردش تـورگ
چو شد سرکش و گرد و ده ساله گشت — بـه زور از نیـا وز پـدر درگذشت
یلـی شد کـه در خم خـام کمنـد — گسستی سر زنـده پیلان ز بنـد...
... چو بگذشت ازین کار یکچند گاه — به شیدسب بر تیره شد هـور و ماه
گـرفت از پسش پـادشاهی تـورگ — سرافراز شد بر شهان بزرگ.../۴۷و

اما «تورگ turag » که همان تورج یا توچ یا تور است، یکی از سه پسر فریدون است که در بخش زمین میان آنان، سرزمین توران را بدو داد. او هم نام خود را بر بوم و بر خویش نهاد. چنانکه فردوسی فرماید:

نهفته چو بیرون کشید از نهان — به سه‌بخش کـرد آفریـدون جهان
یکی روم و خاور دگر ترك و چین — سیم دشت گـردان و ایـران‌زمین
نخستین به سلم انـدرون بنگریـد — همه روم و خاور مراورا سزید...
... دگـر تور را داد تـوران زمین — ورا کـرد سالار ترکـان و چین...

به‌گمانم نام پدر ایلاقی همین تورگ touorg باشد، چه اگر شعر منوچهری به حذف حرکت زیر حرف «گ» نیز خوانده شود باز هم سکته‌ای در شعر وی پـدیـد نخواهد آمد:

در خراسان بوشعیب و بوذر آن تورگ‌کشی
وان صبور پارسی، وان رودکـی چنگ‌زن

**ص ۴۵ س ۱۷ ـ امروز اگر...**

استاد ملك‌الشعرای بهار به هنگام سخن از نثر دورهٔ سامانی کاربرد «بر» استعلایی‌را نیز یکی از ویژگیهای آن شمرده و می‌نویسد: «استعمال «بر» استعلایی قبل از افعال و بعد از اسامی مضاعف مانند «اندر» و «اندرون» چنانکه ترکی‌کشی گوید.» سبك‌شناسی. ج۲. ص: ۵۸

«اکنون در زبان فارسی قاعدهٔ رایج آنست که بـرای آوردن مفعول بواسطه حرف اضافه‌ای پیش از آن می‌آورند. اما در قدیم علاوه‌بر مصدرساختن حرف اضافه بر مفعول غیرصریح اضافهٔ دیگری نیز پس از آن می‌آوردند. این قاعده کم و بیش تا قرن هفتم هجری رواج داشته و در شعر شیخ اجل سعدی نیز جای جای شواهـدی برای آن می‌توان یافت:

به سوق صیرفیان در حکیم را آن به — که بر محك نزند سیم ناتمام عیار

اما در دورهٔ مورد بحث غالباً مفعول بواسطه، خاصه در مواردی که مصدر بـه بای اضافه بوده، ظاهراً برای تأکید با دو حرف اضافه می‌آمده‌است و اینست نمونه‌های‌آن:

به حجاب اندرون شود خورشید　　گر تو برداری از دو لاله حجیب

*

سخن شیرین از زفت نیارد بـر　　بز به بج‌بج بر هرگز نشود فربه

سبك خراسانی در شعر فارسی. ص: ۴۵ـ۴۷؛ دیوان استاد منوچهری. ص: ۶۵؛ لباب‌الالباب. ج۲. ص: ۲۶؛ گرشاسب‌نامه. ص: ۴۴ـ۴۵، ۴۸ و ۴۹؛ شاهنامه. چ مسکو. ج۱. ص: ۹۰ـ۹۱؛ مزدیسنا و ادب پارسی. ج۲. ص: ۱۴۶؛ مجمل‌التواریخ والقصص. ص: ۲۴؛ مجمع‌الفصحا. ج۱. ص: ۴۶۵ح. ترجمان‌البلاغه. ص: ۱۰۸. حدایق‌السحر فی... ص: ۶۵ـ۶۶

## ابوعبدالله محمدبن صالح ولوالجی مروزی

**ص ۴۷ س ۳ ـ** قطعه «سیم دندانك و...

ففی ثغـر لبیب ضاحك عـــرم　　من عشق مبسمه اصبحت مسجونا
بسکـر قدرأیت الیوم مبسمـه　　تحت العتیق بذات الورد مکنونا

دربارهٔ «ك» تصغیر ر.ك: سبك‌شناسی. ج۱. ص: ۴۱۳ـ۴۱۴؛ سبك خراسانی در شعر... ص: ۵۰ـ۵۶، ۷۳ـ۷۹، ۹۴، ۱۳۲

در این شعر «شوخ به معنی مجازی شجاع در صفت محبوب» آمده است. خواجه ابوالقاسم «این لغت را در تازی «عرم» به معنی کسی‌که از بسیاری نشاط و فرح نداند که چکند و سوء خلق یابد و بدخوی و مـردم‌آزار گردد یعنی «مزح و شرش» معنی کرده است... و این قدیمترین سندیست که شوخ را به همان معنی که بعدها شوخی و شوخ‌دیدگی و شوخ‌چشمی و شوخ‌رویی از آن ساخته شد آورده است... [و اینها] در هر مورد نزد متقدمان به معنی جسور و متهور و به‌اصطلاح امروز «پررو» استعمال شده است، نه چنانکه امروز نزد برخی معنای زیبا و سیاه‌چشم یا نظایر این می‌دهد و غلط است...». سبك‌شناسی ج۱. ص: ۴۲۶ و ج ۳. ص: ۱۴۳ـ۱۴۴؛ دربارهٔ «آنك» نیز همانجا. ج۱. ص: ۳۷۳ـ۳۷۴

**ص ۴۸ س ۵ ـ** لب او...

این بیت در سبك‌شناسی به دو گونه آمده است. یکبار به شیوهٔ مضبوط در متن و بی ذکر مأخذ، و بار دیگر به نقـل از لباب‌الالباب مصحح براون و با اشاره بـه «مغشوش»بودن آن. گویا مأخذ دکتر صفا نیز همین چاپ بوده باشد چـه در تاریخ ادبیات خویش «یامیان..» آورده است. سبك‌شناسی. ج۱. ص: ۳۷۴ (در اینجا وجـه صحیح آن: بامیان=به‌میان آمده است) و ج۳. ص: ۱۴۴؛ تاریخ ادبیات در ایران. ج۱. ص: ۴۲۴.

**همان ص ـ س ۷ ـ** ... آتش را باد کند

«... و شیخ سربازنهاده و [خواجه عبدالکریم] خادم خاص بر بالین شیخ بود،

با مروحه‌ای در دست [و شیخ را باد می‌کرد...». اسرار التوحید. ص: ۲۲۴
بادکردن: باد زدن

## خجستهٔ سرخسی

**ص ۴۹ س ۱۱ ـ** مس وجود...

«معنی این بیت خجستهٔ سرخسی... درین شعر سعدی تا حدی نقل شده است:

گویند روی سرخ تو سعدی که زرد کرد اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم
سعدی، غزلیات/۲۰۵

و خواجه حافظ ترکیب اضافی تشبیهی «مس وجود» را ازین بیت گرفته و آن را نقلی لایق کرده است:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
دیوان حافظ/۳۴۶. سبك خراسانی... ص: ۱۳۱ـ۱۳۲

من که مسم را به زر اندوده‌اند می‌کنم آنها که نفرموده‌اند
نظامی. مخزن‌الاسرار. ص: ۸۱

**همان ص ـ س ۱۳ ـ** بتکوب

این واژه که فرهنگها آن را به‌صورت‌های «تبکوب»، «بتکوب» و «بتکوت» ضبط کرده‌اند، و استاد زنده‌یاد عباس اقبال در ح ص ۲۵ لغت فرس، مصحح خویش به دو مورد از آن اشاره نموده است، سومین وجه آن در لغت‌نامه آمده است.

**همان ص ـ س ۱۴ ـ** کریز

بیت مذکور در فرهنگها شاهد «خاد» است و همه باتفاق «گریز» ضبط‌کرده‌اند. حتی مصحح مجموعة‌الفرس نیز در حاشیهٔ فهرست واژه‌ها آن را «گریخت» گرفته و در نتیجه به معنای محصل بیت چنانکه باید توجهی ننموده است. در این شعر سخن از «مرغ گوشت‌ربای» و «ربودن گوشت» است و آن هم از خانه. پس «کریز» به‌کاف است و به معنی: «خانهٔ کوچك، خانـهٔ علفی، و کنج و گوشهٔ خانه». هرچـه معنی: «فریز: گوشتی که آن را خشك کرده باشند یا گوشت قدید» هم می‌دهد، ولی دست‌کم معنی اخیر، آن هم در شعر مزبور بی‌وجه می‌نماید، زیرا آنگاه لزومی در کاربرد کلمهٔ گوشت نبود، اگر هم بود و «کریز» را تأکیدی در چگونگی نوع گوشت ربوده‌شده بدانیم پس شعر بایستی در اصل بدینگونه می‌بود:

درآمد یکی خاد چنگال تیـز ربود از کفش گوشت و بد او کریز

که تازه مبحث سلیقه و تصحیح قیاسی پیش می‌آید.

**همان ص ـ س ۱۵ ـ** جوان بودم و...

لازار در «اشعار پراکنده» این بیت را به ابوشکور نسبت داده است و در حاشیه

می‌نویسد: «منسوب به طیان (لغت بلغت «فخمید»)، خجسته (فم، فر)، رودکی (نفیسی ۱۱۰۳ از روی فرهنگی که سروری مأخذ آن بوده است)، ابوشکور (نفیسی ۱۱۰۳؛ مأخذ؟)» «لغت=لغت‌فرس چاپ اقبال. فم=مجمع‌الفرس یا فرهنگ سروری؛ فر= فرهنگ رشیدی؛ نفیسی احوال و اشعار رودکی؛» اشعار پراکنده. ص: ۱۲۸پ۴۲۱

**همان ص ــ س ۱۶ ــ** شش ره

همان ششدر و شش‌جهت است و کنایه از شش‌جهت عالم و «آن نهایت‌های این سه بعدند که گفتیم از دو جانب. و یکی از نهایت‌های طول پیش نام است و دیگر پس. و یکی از نهایت‌ها و عرض راست و دیگر چپ. و یکی از نهایت‌هاء عمق زیر و دیگر زبر.» التفهیم. ص: ۴

**همان ص ــ س آخر ــ** نشسته...

در احوال و اشعار رودکی چنین هم آمده است:

نشسته به صد چشم بر باره‌ای　　　گرفته به چنگ اندرون باره‌ای

بارهٔ اول را «اسب و دیوار و شهربند، و بارهٔ دوم [را] چوب کوتاه» معنی‌کرده‌است. ج۳. ص: ۱۱۰۲

**ص ۵۰ س ۱ ــ** مرا غرمج آبی

«غرمج: پختنی است که از ارزن کنند، و بود که با روغن و ارزن و گوشت هم پزند. شعر

مرا غرمج ار تو بپختی ز پی　　زهی شوخ‌دیده (شدخریده) زهی‌روسپی(زنی...)»

معجم شاهنامه. ص: ۱۵

«... و هم جنین این رسوبهای بذ اکرطاقی بوذ به از متعلق بوذ وکر متعلق بوذ به ازراسب، وزهمه بتر راسب بوذ و دلیل بوذ بر هلاك و رسوب کی مانند بارهاء بست بوذ یا بارهاء غرمج یا مانندهء سبوس خراسی و صفایح این همه دلیل هلاك بوذ.». هدایة‌المتعلمین... ص: ۶۹۸

**همان ص ــ س ۳ ــ** کوبهٔ کوبین

در لغت فرس شعر خجسته شاهد چنان معنایی است که پای «کوبین» آورده‌ام. اسدی «کوبین» را «کدین‌گازران» هم معنی کرده است. اما به معنای «کوبه» نپرداخته است. علامهٔ دهخدا «کوبه» را «دستهٔ هاون. یا نه» معنی نموده است. پس چه «کوبین» را به معنای نخستین بگیریم که آن را در «تنگ تیر عصاران» که «تیر شکنجهٔ عصاری» باشد می‌گذاشتند، یا به‌معنای «کدین گازران» مصرع دوم بدین‌گونه «تات نکوبد فلک

به کوبه [و] کوبین» صحیحتر به نظر می‌رسد. در غیر این صورت ضبط لغت فرس دبیرسیاقی و همچنین نسخهٔ «ط» صحاح‌الفرس مؤید اصل مصرع بدین وجه می‌باشد: «تات نکوبد فلك به‌گونهٔ کوبین».

**همان ص ـ س ۵** ـ ترت و مرت

«... خد و قد صورت مخدد و مقدد شدوشین شروسین سر ایشان قضای سرایشان گشت. هر آلت احتیال که ساخته بودند، تارة او مرة همه ترت و مرت شد.»
منشآت خاقانی. ص: ۱۶

«زین یکی ناصر عبادالله خلقی ترت و مرت وز دگر حافظ بلادالله جهانی تارومار»
دیوان سنایی. ص: ۱۸۴

**ص ۵۰ س ۷** ـ آنگاه که من هجات ...

در لغت فرس چاپ دبیرسیاقی، تحفة‌الاحباب، آنندراج و هم‌چنین لغت‌نامه به نام لبیبی است.

## ابوطیب‌سرخسی

**ص ۵۱ س ۱۶** ـ زبان‌آوران...

آنچه در « » آورده‌ام از سعدی است. دیوان. ص:۳۳۹ـ۴۰۰ و ص:۳۸۶و ۴۰۹

**همان ص ـ س ۲۰** ـ نه کرسی فلك نهد اندیشه...

از ظهیر فاریابی است در ستایش قزل‌ارسلان‌بن اتابك ایلدگز، سعدی در این شعر بدو تعریض دارد:

به راه تکلف مرو سعدیا اگر صدق داری بیار و بیا
تو منزل شناسی و شه راهرو توحقگوی‌و خسرو حقایق‌شنو
چه‌حاجت‌که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل‌ارسلان
مگو پای عزت بر افلاك نه بگو روی اخلاص بر خاك نه

بوستان. ص: ۴۰

**ص ۵۲ س ۲۳** ـ ای پادشاه روی...

تا آنجا که دسترسی بوده و دیده‌ام، آنانی‌که از ابوطیب سخن داشته‌اند، جز هدایت و به نقل از او لغت‌نامه و دکتر محجوب در «سبك خراسانی»، غیر از همین سه بیت، شعری دیگر از سرخسی نقل نکرده‌اند. آن هم سه بیتی که ضمن قصیده‌ای از سعدی که به مناسبت «انتقال دولت از سلجوقیان به قوم دیگر» در کلیات شیخ آمده‌است:

این منتی بر اهل زمین بود از آسمان
وین رحمت خدای جهان بود بر جهان
تا گرد نان روی زمین منزجر شدند
گردن نهاده بر خط و فرمان ایلخان...
... گردون سنان قهر به باطل نمی‌زند
الا کسی‌که خود بزند سینه بر سنان
اقبال نانهاده به‌کوشش نمی‌دهند
بر بام آسمان نتوان شد بـه نردبان
بخت بلند باید و پس کتف زورمند
بی شرط خاك بر سر ملاح و بادبان
ای‌پادشاه روی زمین دور از آن تست
اندیشه کـن تقلب دوران و آسمـان
بیخی نشان کـه دولت باقیت بردهد
کاین باغ عمر گاه بهارست و گه خزان
هر نوبتی نظر به یکی می‌کند سپهر
هر مدتی زمین به یکی می‌دهد زمان
چون کـام جـاودان متصور نمی‌شود
خرم تنـی که زنده کنـد نام جاودان
نادان که بخل می‌کند و گنج می‌نهد
مزدور دشمنست تو بر دوستان‌فشان...»
کلیات. ص: ۳۸۷ـ۳۸۹

## ابوالعلای شوشتری

چنین گوید محمدبن عمر الرادویانی کی تصنیفها بسیار دیدم مرد انشایان هرزوزگای را اندر شرح بلاغت، و بیان حل صناعت، وانچ از وی خیزد و بوی‌آمیزد، چون عروض و معرفت القاب و قوافی، همه بتازی دیدم؛و بفایدهٔ وی یك گروه مردم را مخصوص دیدم؛ مگر عروضی کی ابویوسف و ابوالعلای شوشتری بپارسی‌کرده‌اند.»
ترجمان‌البلاغه. ص: ۲

**ص ۵۳ س ۲۲ ـ** قدیمترین معما...
ر. ك: مجله شرق. دورهٔ اول. ش پنجم. ص: ۲۶۵ـ۲۶۸

## بشار مرغزی

ر.ك: سبك خراسانی... ص: ۱۲۸ـ۱۳۱؛ پاسداران سخن. ج۱. ص: ۷۰ـ۷۱؛ سبك‌شناسی. ج۱. ص: ۱۹۴

## طیان مرغزی

انوری در قطعه‌ای دیگر هم از طیان نام برده است:

... نه شعرست سحرست از آن می‌نیارم
کـه نـزدیك مـوسی عمـران فرستم
غرض زیـن سخن چیست تا چند گویم
فـلان را همـی پیش بهمـان فرستـم
بـه معبود طیـان و ممـدوح حسان
اگـر ژاژ طیـان بـه حسان فرستـم...
دیوان. ج۲. ص: ۶۷۹ـ۶۸۰

طیان به تشدید و به تخفیف «ی» هر دو آمده است. طیان نخست را «گلگر» و «گلکار» و همچنین «کسی که نامه‌هـا را به گل مهر کند» و آن دیگـر را «یاسمن

صحرایی» معنی کرده‌اند.

**ص ۵۹ س ۲۲ ـ** ابورجاء محمدبن...

ابورجاء محمدبن حمدویهٔ شیجی هورقانی که لغت‌نامه به نقل از انساب‌سمعانی نسبتش را «شیخی» نوشته است، «شیجی» است نه «شیخی». زیرا او هم به همان‌قریه‌ای که طیان از آنجا خاسته است منسوب است.

**ص ۶۰ س ۹ ـ** ای عن فلان...

دبیرسیاقی در لغت فرس «این عن فلان و قال فلان‌دان...» آورده و آن را از دهخدا شمرده است. در فرهنگ وفایی «ای عن فلان و قال فلان دان...» و به نام فردوسی آمده است. متن از لغت فرس مصحح اقبال است.

«کراسه» همان kurasak پهلوی و به معنی دفتر و همچنین جزوی از قرآن است.

بی نام من ار فال گشایی ز کراسه بینی به خط اول قد مسنی الضر. سوزنی
لغت فرس. ص: ۵۹؛ صحاح‌الفرس. ح‌ص: ۲۸۶؛ برهان. ج۳. ح‌ص: ۱۶۱۰

**همان ص ـ س ۱۱ ـ** با دفتر اشعار ...

علامهٔ دهخدا به جای «ریش» در هر سه مورد «شعر» آورده است. «شعر» دوم مصراع دوم و چهارم را به فتح ش و «موی» معنی کرده است. بیت دوم این شعر در لغت فرس مصحح اقبال شاهد «کلج» است و بیت نخست در همان فرهنگ شاهد «لاند» منتهی پای این یك، هر دو بیت آمده است. شکی در اشتباه بودن کلمهٔ «ریش» مصرع سوم نیست، چه عطای خواجه به «شعر» شاعر است. اما در دو مورد دیگر هیچ لزومی به حذف «ریش» نیست زیرا در چاپ دبیرسیاقی و صحاح‌الفرس نیز «ریش» است.

در فرهنگها «کلچ» هم به معنی «سبد گرمابه‌بان» آمده است.

**ص ۶۰ س ۱۵ ـ** مردم نه‌ای...

نفیسی در احوال و اشعار رودکی مصرع دوم را چنین آورده است: «..... کوبه سگی بازخمانید». ج ۳. ص: ۱۱۸۲

**همان ص ـ س آخر ـ** بینی آن ...

این بیت در لغت فرس: «..... زلفین او... بالان.. گربلخج (م: بلخخ. غ چ)... بود.....» چنین ضبط است لغت فرس چاپ دبیرسیاقی نیز آن را پس از تصحیح علامهٔ دهخدا بدینگونه آورده است:

«بینی آن زلفینگان چون چنبر بالان نجم   کش بلخچ اندرزنی ایدون‌شود چون‌آبنوس»

علامه می‌نویسد: «..... چنبری بالا بخم (گمان می‌کنم چون طیان است زلفینگان پیری را که موی سیه کرده هجو می‌گوید و شعر اینطور بوده: بینی... چون چنبر بالای خم...)». لغت‌نامه. ل.

**ص ۶۱ س ۶** ــ دو غم ای ...

علامهٔ دهخدا «کشم» را صحیح می‌داند. (لغت‌نامه و لغت فرس دبیرسیاقی. ص: ۱۶۶). نسخهٔ ن (نخجوانی) بیت زیر را «... که بی‌شباهت به ... بیت مذکور در متن نیست آورده است:

بخـرم آخـر آنین تـرا جان پـدر   پس در او ریزم جفرات و همی جنبانم»

لغت فرس. ص: ۳۷۲

**همان ص ــ ص ۷** ــ سبو و ساغر...

در لغت فرس: «سبوذ و ساغر...» آمده است. علامهٔ دهخدا در شاهد «پالان» و «غولین» همین ضبط را رعایت کرده‌است، منتهی در این یك: «شاید: سبو و ساغر» و «شاید: خم» نوشته است. پای «آنین: سبوو و ساغر» آورده که بایستی همان «سبوذ و ساغر...» خوانده‌شود چه گمان‌اشتباه‌چاپی‌می‌رود، ولی در خیم: «سبوی و ساغر...» ثبت نموده است.

**همان ص ــ س ۸** ــ شیر عاشقت ...

بیت مذکور در متن لغت‌نامه چنین دارد: «شیر عاشقت...»، پـای «کیفر:... شیر عشاق به پستان در جفرات...» آورده و توضیح‌داده‌که جهانگیری بجای«جفرات»، «بسیار» ضبط کرده‌است.

**ص ۶۲ س ۱** ــ یکی ز راه...

عباس اقبال در حاشیهٔ لغت فرس «نیمه» را همان «نیم‌تنهٔ» امروزی شمرده‌است. این سخن با معنایی که در چاپ هورن آمـده، و روشنتر از آن معنی در ناظم‌الاطبا «خوشهٔ جو و گندم خصوصاً خوشه‌هایی که پس از درودن در زمین ریخته و مردمان درویش خوشه‌چین برمی‌چینند.» بتمام هم آوازی دارد. بنا به تصحیح دهخدا «بنیمه = بهیمه = برای هیمگی» است. دکتر دبیرسیاقی این نظر علامه را به متن لغت فرس چاپ خویش برده است.

طیان در این بیت فاصلهٔ دو گروه از جامعهٔ زمانش را نمایانده است. گروهی بغـایت متنعم و دسته‌ای بنهایت تهیدست. آن یك از کنار زر و سیم در راه افتاده بی‌اعتنا می‌گذرد، بعوض، این‌یك دانه‌ها و خوشه‌های پراکندهٔ پس از درو را از دشت

برای بگشتن گرسنگی یا «سرگین چهارپایان... [را].. از صحرا.ـ» بسبب گرم‌کردن برمی‌چینند.

**همان ص ـ س ۳** ـ شمس دنیا...

دکتر طاعتی دربارهٔ این شعر می‌نویسد: «... و چون به‌خاطر آوریم‌که بسیاری از عبارات «لفس» [لغت فرس] نظیر عبارات صحاح‌الفرس است و از طرف دیگر لقب مؤلف صحاح‌الفرس (شمس‌الدین) و لقب پدرش (فخرالدین) می‌باشد در انتساب این شعر به طیان تردید حاصل می‌شود.». صحاح‌الفرس. ص: ۲۶ح

دربارهٔ کبیتا یا کپیتای آمده در این شعر که معرب آن «قبیطه=قبیطا=قبیده» باشد و همان «حلوا جوزی» و «حلوامغزی» است. ر.ك: برهان. ج۳. ص: ۱۵۹۱؛ لغت‌فرس. ص:۷؛ صحاح‌الفرس. ص: ۲۶؛ معارف بهاء ولد. ص: ۲۷۳؛ یادداشت‌های قزوینی. ج۷. ص: ۱۹۱

**همان ص ـ س ۱۰** ـ ... زفلخ

علامهٔ دهخدا «زفلخ» را بنایی «... مثل گنبد یا کوشك و کاخ». دانسته‌اند. ر.ك: برهان. لغت‌نامه: زفلخ و فلخ

**همان ص ـ س ۱۲** ـ کسی را که ...

این شعر مثل است و نظیر برعکس نهند نام زندگی کافور.

مر اسیران را لقب کردند شاه عکس چون کافور نام آن سیاه.

مولوی

**همان ص ـ س ۱۳** ـ زن چو این ...

اسدی و محمد هندوشاه نخجوانی بیت مذکور را به نـام طیان آورده‌اند. در لغت‌نامه می‌نویسد: «اسدی این بیت را بـه طیان نسبت داده ولی از کلیلهٔ رودکی است.». در دیوان رودکی هم آمده است. ر.ك: دیوان. براگینسکی. ص: ۲۲۸؛ دیوان. عبدالغنی میرزایف و براگینسکی. ص: ۵۶۰

**همان ص ـ س آخر** ـ نان آن مدخل ...

این بیت نیز در لغت‌نامه برای شاهد «گوارشت» و بـه نام رودکی آمده‌است. دیوان. همان ص

**ص ۶۳ س ۴** ـ زدکلوخی ...

بیت مزبور را لغت‌نامه به نام طیان آورده است، ولی بـه رودکی هم نسبت داده‌اند. دیوان. ص: ۵۶۳ و ۲۳۴

**همان ص ـ س ۵ ـ** هرکجا ریدکی ...

دهخدا در لغت‌نامه می‌نویسد: «این بیت در لغت فرس اسدی و صحاح‌الفرس شاهد این معنی آمده و ظاهراً اشتباه کرده‌اند. چه تگل به معنی قوچ جنگی (فحل) به کار رفته و برای معنی مادهٔ بعد مناسب است. [قوچ جنگی] همچنین در متن لغت‌فرس مصرع دوم بدینگونه آمده است: «هرکجا کاملی بود خصیم» دهخدا دربن‌باره نیز می‌نویسد: «در مصراع دوم کلمه‌کالمی است و کالم بمعنی شوهرمرده یا طلاق‌گرفته و ثیبه است.». دانش. س ۳. ش ۱۰. ص: ۵۵۱

**همان ص ـ س ۶ ـ** آژیخ

«در بعضی فرهنگها به این کلمه معنی رمص یعنی آب خشك و سطبرشدهٔ کنج چشم داده‌اند که امروز قی و در گیلان کند گویند و بیت ذیل را شاهد آورده‌اند:

همواره پـر آژیخ است آن چشم فژاگن گویی‌که دو بوم آنجابر، خانه گرفته‌است.
عمارهٔ مروزی

لکن ظاهراً چنین کلمه‌ای در فارسی نباشد و از غلط‌خواندن بیت عماره ساخته شده است. شعر عماره در فرهنگ اسدی خطی کهنی، همواره پر از پیخ است... ضبط شده و برای پیخ مثال آمده است و حق نیز همانست چه پیخال نیز بهمین معنی تـا منسوب به پیخ در لغت فارسی هست. و در بعضی فرهنگهای نو برای آژیخ بیتی از طیان نیز بتأیید شاهد می‌گذارند که ظاهراً مصنوع و مجعول است. و پیخ و پیغال به معنی مطلق چرك و شوخ و فضول است نه رمص...» لغت‌نامه

**همان ص ـ س ۹ ـ** اگر بیند به خواب ...

دهخدا در حاشیهٔ لغت فرس مصحح اقبال دربارهٔ «زنی» مضبوط مصرع دوم شعر نوشته است: «شاید زمی مخفف زمین». لغت‌نامه

**همان ص ـ س ۱۰ ـ** باز ...

بیت منقول از صحاح است. ولی لغت‌نامه آن را شاهد «کده» و «کده» با پس و پیش کردن مصرعها آورده است.

**همان ص ـ س آخر ـ** کسی را کو ...

در لغت‌فرس چاپ‌دبیرسیاقی چنین‌است: «کسی‌راکه (متن‌از استاد دهخداست)». ولی دکتر معین در حاشیهٔ برهان آورده است: «کسی را کو (کش. دهخدا)...».

**ص ۶۴ س ۲ ـ** مست گشتم ...

در لغت‌نامه شاهد «بگنی» و «پگنی» به نقل از «فرهنگ انجمن‌آرای ناصری و

رشیدی» به‌نام حکیم نزاری قهستانی آمده که اشتباه به‌نظر می‌رسد.

**همان ص ـ س ۱۵ ـ** طالوت و جالوت

طالوت نام شائول پادشاه بنی‌اسراییل و پدر همسر داود است. جالوت نیزهمان جلیات پهلوان فلسطینی است که بر طالوت شوریده و به دست داود کشته شد. قرآن. بقره. ۲۴۶ـ۲۵۱ و دایرة‌المعارف فارسی. ج۲. ص: ۱۶۱۱ و ج۱. ص: ۷۲۰

**همان ص ـ س ۱۷ ـ** شبان تاری...

معنایی که دهخدا از «برفوزیدن» به معنی «باد از سینه برون دادن» کرده و همین شعر را شاهد آورده درست است، نه معنایی که در لغت فرس آمده و شعر مزبور شاهد آن گشته است. هرچند «آه» و «آروغ» نیز از معانی «باد» است، لیکن این یك از بسیارخواری‌خیزد نه از درد هجران و غم عشق. تازه جملهٔ «فوزدیگر» گواه افتادگی واژهٔ «فوز» و معنی آن از متن است که به گمانم شعر طیان شاهد «فوز» بوده است نه «فوز دیگر» مضبوط در لغت فرس.

**ص ۶۵ س ۱ ـ** منارهٔ اسکندر

دربارهٔ «منارهٔ اسکندر» ر.ك به مقالهٔ ممتع «آیینهٔ سکندر» استاد زنده‌یاد دکتر محمد معین در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات. س۱. ش۱. ص: ۲۵ـ۴۷؛ مجموعهٔ مقالات. ج۲. ص: ۴۶۵ـ۴۹۴

**ص ۶۵ س ۶ ـ** ای بت خرکیز...

مصرع نخست در لغت فرس چنین آمده است: «ای بت خیزکیر آخر تا کی از کوغاده‌کی (؟)...». علامهٔ دهخدا در این باره می‌نویسد: «در این کلمه راء مهمله بود در اصل، تصحیح قیاسی است شاید صورتی از خرخیز.». لغت‌نامه

**همان ص ـ س ۱۰ ـ** بدان منگر...

مصرع دوم در لغت‌نامه چنین آمده است: «شبی تاری به دشت اندر ابی‌صلاب و فرکالم». آنجا پای «سرهال: بدان سنگر» و زیر «صلاب: شبی تاری» که احتمال اشتباه چاپی می‌رود.

**همان ص ـ س ۱۲ ـ** لوزی که بود...

مصرع دوم در لغت فرس بدینگونه ضبط است: «..... و فروکاهد بالان (؟)» /۱۸۸ لغت‌نامه. پالان ولوز

**همان ص ـ س ۱۴ ـ** خراس و آخرو...

این بیت در لغت فرس مصحح هورن و سپس دبیرسیاقی و همچنین لغت‌نامه

پای «خراس» و «خنبه» به نام کسایی آمده‌است. دهخدا در زیر «آخر» با نظر اصلاحی «نبود از چنگشان [چشمشان. ظ] بس چیز پنهان» به‌نام طیان آورده است.

**همان ص ــ س ۱۸ ــ** غله کردی به زیر...
دهخدا «برانند...» مصرع دوم را به «برآرند...» تصحیح‌کرده‌است. دانش. س ۳. ص: ۴۹۳

**ص ۶۶ س ۵ ــ** خایگان تو چو کابیله...
«... اگر کابیلــه هم به‌معنی هاون آمده باشد، در این بیت طیان (کــه شاهد منحصر آنست و اول دفعه هم در فرهنگ مشهور به فرهنگ اسدی آنرا مثال قرار داده‌اند) کابیله به معنی هاون آمدن غریب است چه تشبیه خایه به هاون در جوانی و پیری، صحت و مرض، گرما و سرما تصورشدنی نیست و من گمان می‌کنم در شعر طیان کلمهٔ شبیه به «گانیله» مخفف «گاونیله» مانند «گاواره» و امثال آن بــوده و مؤلف فرهنگ اسدی چنانکه در جاهای متعدد دیگر کتاب خود ــ به غلط حدس زده، کابیله خوانده و معنی هاون بدان داده است والله‌اعلم و «گاونیله» پوزهٔ‌بزرگ‌دارد... ولی طبق حاشیهٔ لغت فرس نسخهٔ نخجوانی: جایگاه تو... کابیله به معنی هاون درست است. و جایگاه به معنی راست و نشیمن است.» لغت‌نامه.

**همان ص ــ س ۷ ــ** دانشگر
«... دانشگر به‌معنی دانشمند آورده است و گمان می‌کنم که در اصل دانشور بوده است چه دانشگر نیامده و ظاهراً درست هم نمی‌نماید.» لغت‌نامه

**همان ص ــ س ۱۱ ــ** هرچه بودم به...
بیت بالا به مضمون بیت زیر رودکی نزدیك است:

از تو دارم هرچه در خانه خنور      وز تو دارم نیز گندم در کنور.
دیوان. ص: ۵۶۰. و: ۲۲۸

**همان ص ــ س ۱۵ ــ** مرمکی
در لغت فرس: «موزمکی...» علامهٔ‌دهخدا می‌نویسد: «.... موزمکی وجود خارجی ندارد و بیت طیان را غلط خوانده‌اند. طیان «مرمکی» گفته و آن مشهور است و سیاق کلام هم بر صحت این دعوی گواهی می‌دهد چه کردن موز در جام برای عطر و طعم شیرین که دارد امر بعیدی است. طیان می‌گوید: مر اگرچه منسوب به مکه است برای بدی طعم آن را به‌جای شکر در جام نکنند. یعنی انتساب به بلدی طیب در نیکویی و بدی مر اثری ندارد...». لغت‌نامه

**همان ص ــ س ۱۷ ــ** همه بفرستم و. ..

«اصل مصراع دوم شاید اینطور باشد. خر نر برنتابد آن لوتم. و در این‌صورت لوت مصراع ثانی به معنی مردی است؟ ــ از این دو کلمه برمی‌آید که لوطی را که منسوب به قوم لوط و امثال‌آن می‌کنند ــ اساساً با تاء منقوطه‌است و معنی آن امردباز است بی هیچ تکلف دیگــر و لواط و لواطه و لاطی و ملوط عرب نیز اصلش‌همین‌لوت فارسی خواهد بود.» لغت‌نامه

## ابوالمثل بخارایی

**ص ۷۰ س آخر ــ** به باز گریزی...

این بیت به رودکی هم نسبت داده شده است. ر. ك: دیوان. ص: ۵۲۲ و ۱۵۴

**ص ۷۱ س ۱ ــ** چنان چون ...

این بیت در تحفةالاحباب بی نام شاعر و بدینگونه: «بسان خوکه‌بر...» آمده است. ص: ۱۵۰

**همان ص ــ س ۲ ــ** ز تاك خوشه ...

بیت مذکور در لغت‌نامه به‌نقل از فرهنگ اسدی خطی نخجوانی شاهد «نوان» قرار گرفته و بــه ابوشکور نسبت داده شده است. در این فرهنگ بجــای «بادپیچ» «بازنیج» ضبط است. در لغت فرس مصحح اقبال نیز «بازپیچ» آمده‌است.

«بازپیچ، پیداست که این همان چیزیست که امروز «تاب» گویند... از معنی کلمه پیداست که باید از «باد» مشتق باشد نه از «باز» و ناچار کلمه دراصل «بادپیچ» بوده و بــه املای قــدیم آن را «باذپیچ» نوشته بوده‌انــد و سپس آن را «بــازپیچ» پنداشته‌اند...». یادنامهٔ پورداود. ص: ۲۲۰ـ۲۲۱

**همان ص ــ س ۹ ــ** فرخار... بت‌نوایی

«مؤلف حدودالعالم در «سخن اندر ناحیت تبت و شهرهای وی» آرد: «کرسانك از تبت است و اندر وی بتخانه‌های بزرگ است، آن را فرخار بزرگ خوانند» «حدود العالم ص ۴۸» و آن در Lhasa ست «مینورسکی. حدود ۲۶۳».

در صحاح‌الفرس بیت مذکور به نام رودکی آمده است، و در حاشیه از قــول فروزانفر «بت نوایی است» معشوق «به نوا گرفته» معنی شده است.

**همان ص ــ س ۱۰ ــ** رفت در دریا...

علامهٔ دهخدا در لغت‌نامه «بتنگی» را با قید «ظ: بیکی» دانسته‌است. نام شاعر نیز آنجا به نقل از پــاول هورن «ابوالمثال» آمده که دهخدا نوشته است: «شایــد ابوالمثل بخاری».

**ص ۷۲ س ۷ ــ** بانگ ژغار

«در شاهدیکانه که در لغت‌نامهٔ اسدی و صحاح‌الفرس آمده در هر دو جا «... چه کنی بانگ ژغار» آورده‌اند بطریق اضافهٔ بانگ به ژغار نه بطور عطف. احتمال‌قوی می‌دهم که چون بیت فوق در مزاح و هجو گفته شده ژغار صورتی از شکال و شغال باشد نه به‌معنی بانگ سخت مگر شواهد دیگری آن را تأیید کند.» لغت‌نامه

در صحاح‌الفرس واژهٔ «ژغار» و بیت مذکور ابوالمثل نیامده است.

**همان ص ــ س ۱۷ ــ** زعود و چندن ...

فرهنگ شعوری و لغت حلیمی این بیت را به نام ابوالمثل آورده‌اند. احوال و ... ج ۳. ص: ۱۱۰۹

بیت مذکور دومین بیت از شعری است که در دیوان رودکی آمده است. دیوان. ص: ۵۵۸ و ۲۷۶

## جلاب بخاری

صدرالدین عینی شاعر و دانشمند نامور تاجیك «جلاب» را به معنی «سوداگر یا بازرگان» و به زبر «خ» و تشدید «ل» آورده است. چون یادداشت‌های وی تاریخ اجتماعی بخارای سالهای پسین و پیشین سده‌های سیزده و چهارده هجری (۱۹ــ۲۰م) است، و در آن واژگانی آمده است که هنوز هم از زبان مردمان آن سوی رود (ماوراءالنهر) نیفتاده و به همان معنی روان است، از این روی چنین نتیجه می‌گیریم که نام شاعر ایرانی ما نیز بایستی همین واژه و معنای مستفادشدهٔ از آن باشد.

**ص ۷۵ س ۱۳ ــ** برده دل ...

محمدبن هندوشاه نخجوانی بیت مذکور را به فرخی نسبت داده است. ولی از فرخی نیست.

**همان ص ــ س ۱۵ ــ** اینك رهی ...

در صحاح‌الفرس به نام شاکر آمده است. دکتر طاعتی می‌نویسد که وفایی آن را به «هندوشاه نسبت داده‌است.». رشیدی و به نقل از او لغت‌نامه گویندهٔ آن را «جلاب هجویری» نوشته‌اند. علامهٔ دهخدا مصرع دوم بیت مزبور را بدینگونه تصحیح کرده است: «... وز نزد تو نه نامه...» لغت فرس. ص: ۱۵؛ صحاح‌الفرس. ص: ۲۸۰

## شاکر بخاری

علامهٔ قزوینی می‌نویسد: «... در لباب نام این دو [وجلاب] را ندارد.... در المعجم نیز یك‌مرتبه نام او آمده با چند شعر بسیار قشنگ ازو. در مونس‌الاحرار و دولتشاه و مجمع‌الفصحا و آتشکده ندارد.». یادداشت‌ها. ج۵. ص: ۱۹۲

**ص ۷۷ س ۱ ــ** ... رنج ورزید ...
علامهٔ دهخـدا را در تصحیح این مصرع نظری چنین است: «زآنچ ورزید... (زانچه ورزید)» یغما. س۳. ص: ۴۱۶

**همان ص ــ س ۵ ــ** شاخ وستاك ...
این بیت که در احوال و اشعار رودکی ذیل «ستاك» به نام شاکر بخاری آمده است، در اصل مصراعی از قصیدهٔ کسایی است. احوال و ... ج۳. ص: ۱۱۷۵ و ۱۱۷۹

**همان ص ــ س ۶ ــ** فری زان زلف ...
نسخهٔ «نج» لغت فرس مصحح دبیرسیاقی این شعر را به ابوشکور نسبت داده است. گویا لازار آن را ندیده است. نسخهٔ «ط» صحاح‌الفرس نام شاعر را «شاکری» ضبط کرده‌است. در لغت‌نامه آمده است که «این شعر به رودکی نیز منسوب است». براگینسکی آن را در «آثار منظوم رودکی» نیاورده است.
بیت زیر فرخی سیستانی کـه درخشش استادی و اعجاز در سخن‌آفرینـی و باریك‌اندیشی او را آشکارا به چشم می‌کشد، سایه‌ای از بار کلام شاکر را هم در خود نهان دارد:

فری دو زلف سیه رنگ او چو چفته دو زاغ برآفتاب‌و، دو گل هریکی گرفته به‌چنگ

یا این بیت:

فری آن فریبنده زلفین مشکین فری آن فروزنده رخسار دلبر

**همان ص ــ س ۸ ــ** ... جمست
جمست، جمز و جمشت «... هر سه در عربی از فارسی مأخوذ است.». اصل آن «گمست» است. ر.ك: برهان. ج۲. ص: ۵۸۶
در چاپ پاول هورن لغت فرس نام شاعر «شادخوار بخاری» ضبط است.

**همان ص ــ س ۱۰ ــ** خون انبسته...

انبست و انبسته هردو آمده است. در «سغدی Anbast ، طبری Anbas مرکب از: پیشوند An (پهلوی هم، هن، ان؛ اوستا هم، هن) به معنی هم و جـزو دوم از مصدر بستن؛ بهم بسته.» ر.ك: برهــان. ج ۱. ص: ۱۶۴. در گیلکـی هم انبست Anbast .

در لغت فرس مصحح دبیرسیاقی نسخهٔ «نج» این بیت را به «شهریاری» نسبت داده است، ولی در لغت‌نامه به نقل از فرهنگ نظام بیتی دیگر به نام شهریاری و

هم بدین مضمون آمده است:

چون ز خونابه نماندست اثر در جگرم  خون انبسته همی ریزم از چشم ترم

**همان ص ــ س ۱۱ ــ وخش**

«وخش (به فتح اول) شهری است از نواحی بلخ از ختلان، و آن کوره‌ای است متصل به ختل و جمعاً تشکیل یك کوره دهند، و آن بر کنار نهر جیحون است.» معجم البلدان یاقوت به نقل از برهان.

ناحیهٔ وخش که جلگهٔ کورگان ــ توبین را اشغال می‌کرده از لحاظ سیاسی باختل پیوسته بوده.» ترکستان‌نامه. ج ۱. ص: ۱۷۷

دربارهٔ «وخش» ر.ك: یسنا. ج ۱. ص: ۵۰ـ۱۰ و برهان ح

**همان ص ــ س ۱۲ ــ غرو ــ زغنگ**

واژهٔ «غرو» آمده در مصرع دوم را صحاح‌الفرس «گرم» ضبط کرده است. در احوال و اشعار رودکی «غرم» است. دبیرسیاقی با توجه به نظر علامهٔ دهخدا «عزم» آورده است. ر.ك: لغت فرس. ص: ۱۰۹)

علامهٔ دهخدا دربارهٔ واژهٔ مذکور چنین نظرهایی دارد: «کلمهٔ غرو در مصراع دوم و کلمهٔ غرم در سطر ۴ حاشیه ظاهراً عزم است.» (دانش. س۳. ص: ۴۹۷). مراد لغت فرس مصحح اقبال است.

«در بیت زیر غرو اگر به معنی نی (مزمار) نباشد ظاهراً به معنی آواز شعف و سرور است زیرا در مقابل غنگ به معنی آواز حزین برآوردن قرارگرفته‌است....» لغت‌نامه. غرو

«غنگ: آواز بلند: شاید آواز گریه باشد و شعر زیر که در فرهنگ اسدی برای زغنگ شاهد آمده شاهد همین معنی است.» همانجا. غنگ

از یادداشت مسئول تنظیم مطالب «زدن‌ـزقه» برمی‌آید که وی توجهی به یادداشت علامه در دانش نکرده است، چه پای «زغنگ» می‌نویسد: «... مرحوم دهخدا در لغت فرس «غرو» را با علامت سوال «عزم» گمان کرده است.»

گمان می‌برم که «غرو» یا «غرم» مضبوط در لغت فرس در اصل «غژم» به‌معنی «خشم، قهر و غضب» بوده است و واژهٔ آخر مصرع دوم هم «غنگ» است نه «زغنگ»، زیرا پاسخ می‌دهد که بانگ و غوغای برخاسته از خشم نیست بلکه از اندوه است و آواز حزین.

در فرهنگ جهانگیری شعر با تغییری اندك به سوزنی نسبت داده شده‌است:

مرا رفیقی پرسیــد کین غریو ز چیست  جواب‌دادم کین گریه نیست هست زغنگ

**ص ۷۸ ــ س ۱ ــ بالو**

فرهنگها «پالو» هم ضبط کرده‌اند. لغت‌نامه «پالو» را «... با کلمهٔ لاطینه

Porrus که به فرانسه Poireau گویند از یك ریشه...» دانسته است.

**همان ص ــ س ۲ ــ سوك**

«سوك» را فرهنگها «داسهٔ گندم و جو را... گویند، و آن خسهای سر تیز بود که بر سرهای گندم و جو باشد.» علامهٔ دهخدا در «آژده» نویسند: «سوك در این بیت به معنی مضبوط فرهنگها نیست و معنی چون سطح و مانند آن میدهد. والله‌اعلم.»

**همان ص ــ س ۴ ــ چو کوشیدم...**

علامه دهخدا می‌نویسد: «ظاهراً شعر از رودکی است و دو بیت اول آن این است:

رفیقا چند گویی کو نشاطت؟ بنگریزد کس از گرم آفروشه
مرا امروز توبه سود دارد چنان‌چون‌دردمندان‌را شنوشه»

دانش. س ۳. ص: ۳۷۳

آثار منظوم رودکی. ص: ۹۸؛ ابوعبدالله رودکی و... ص: ۱۹۰؛ گزینهٔ سخن‌پارسی. رودکی. ص: ۴۲

**همان ص همان س ــ نیوشه**

«در فرهنگ نعمةالله گویا سکسکه را اراده کرده است که از گریهٔ بسیار زاید و شعر شاکر بخاری را شاهد آورده‌است.... شاید به معنی کلمه‌ای که امروز زنان «بغض» گویند و آن گرفتگی باشد در گلو که در اول گریه پدید آید چون از گریه خودداری کنند و گریه را حبس کنند، در بیت شاکر بخاری تشنجی که در گلو پدید آید پس از گریستن بسیار. سکسکه.». لغت‌نامه (یادداشت علامه دهخدا).

**همان ص ــ س ۵ ــ خوشا نبید ...**

این بیت در لغت فرس چاپ پاول هرن و دبیرسیاقی «به نام عرنامی آمده‌است» که زنده‌یاد گرانقدر سعید نفیسی «شاعری بدین نام در هیچ» کتابی ندیده و حدس زده است که «شاید ابوالعباس عباسی بوده باشد که بدین گونه تحریف شده» است. در فرهنگ جهانگیری نام شاعر «ابوسلیك گرگانی» است. در فرهنگ رشیدی و به نقل از آن در تحفةالاحباب و همچنین در اشعار پراکنده و آثار منظوم رودکی نام شاعر ابوسلیك گرگانی ضبط است. ر.ك: احوال و اشعار رودکی. ج۳. ص: ۱۱۴۰ـ ۱۱۷۳ و ۱۱۷۵ـ۱۱۷۶؛ لغت فرس. ص: ۱۸ و ۶۷؛ صحاح‌الفرس. ص: ۵۷؛ تحفةالاحباب. ص: ۲۳۷؛ آثار منظوم رودکی: ۱۹۰ و ۵۴۰؛ اشعار پراکنده. ص:۲۲

**همان ص ــ س ۷ ــ سرد است ...**

ر.ك: المعجم. ص: ۲۴۳

**همان ص ــ س ۷ ــ** به دل ربودن ...
علامه دهخدا می‌نویسد: «به دل ربودن جلدی و...» دانش. س ۳. ص: ۶۳۹
گمان می‌برم «جلاد» به زیر «ج» به معنی چالاك، چابك و چست هم درست‌باشد.

**همان ص ــ س ۱۳ ــ** سرمست و شوخ
در این بیت «سرمست: مغرور. خودخواه» معنی می‌دهد. چم «شوخ» نیز «خودسر و خودرای» است. «شکوخ» هم «به‌سر درآمدن» است. بیت مذکور در لغت‌نامه شاهد «شکوخ» به معنی لغزش قرار گرفته و به رودکی نسبت داده شده است. اما پای «شوخ» به‌نام شاکر آمده است و آن را «دلربا. لوند. افسونگر. فریبا» معنی کرده‌اند. معنایی امروزی.

**ص ۷۹ ــ س ۵ ــ** بر دل مکن مسلط...
لازار این شعر را «ضمیمهٔ» شعرهای ابوشکـور آورده است. نسخهٔ دهخـدا، صحاح‌الفرس نام شاعر را «شاکری» ضبط کرده است. ر.ك: اشعار پراکنده... ص: ۱۲۸، صحاح‌الفرس.

**همان ص ــ س ۹ ــ** به آتش درون بر...

**همان ص ــ س ۱۱ ــ** گر رای کند یار...

مصرعی از شاکر است که محمدبن عمر رادویانی در فصل مقلوب ترجمان‌البلاغه نقل کرده‌است.
دو بیت زیر:

| | |
|---|---|
| چند بردارد این هریوه خروش | نشود بـاده بر سماعش نـوش |
| راست گویی که در گلوش کسی | پوشکـی را همی بمالـد گوش |

که در «اشعار همعصران رودکی» چاپ استالین‌آباد به‌شاکر بخاری نسبت داده شده از شهید بلخی است.

## صانع بلخی

ضبط بدون نقطهٔ نام وی در تاریخ سیستان، بهار را به تردید انداخته و در نتیجه به حاشیهٔ آن نوشته است که «صانع، صایغ؟ و این‌شخص معلوم‌نشدکیست...». همو در مقالهٔ «نونیهٔ رودکی» به نقل از همان مأخذ «صالح بلخی» نگاشته که پیدا است اشتباهی چاپی است که متأسفانه فراهم‌آورندهٔ «بهار و ادب فارسی» بی‌توجه از کنار آن گذشته است. به تأثیر همین دودلی بهار بوده‌است که محجوب در «سبك خراسانی در شعر فارسی» این شاعـر رباعی‌سرای را «صانع (یـا صایغ) بلخی» و لازار در

«اشعار پراکنده» «صانع (؟) بلخی»ش خوانده‌اند. ر.ك: تاریخ سیستان. ص: ۳۲۴؛ بهار و ادب فارسی. ج۱. ص: ۲۴۲؛ سبك خراسانی در... ص: ۱۶۳؛ اشعارپراکنده. ص: ۱۳۹

**ص ۸۲ س ۱ ــ** رباعی

از میان قالب‌های دیگر شعر، آنچه بیشتر رنگ ایرانی و فارسی دارد، رباعی و دوبیتی و مثنوی است. سرودن رباعی به بیشتر شاعران این عصر نسبت داده شده و از رودکی و شهید بلخی و طاهربن فضل رباعی‌های زیبا و بسیار پخته و عمیق نقل شده است.... صاحب تاریخ سیستان تصریح کرده است که صانع بلخی از شاعران این دوران دارای «رباعیات بوده است.» ر.ك: سبك خراسانی... ص: ۹۸

**همان ص ــ س آخر ــ** میر شهید ... و ماکان

هنگامی‌که جانشینان یعقوب و عمرو بسبب ناتوانـــی از ادارهٔ سیستان عاجز آمدند، عیاران زرنگ بسال ۳۱۱ (بنـــا به تاریخ سیستان ۳۱۰) ابوجعفر احمدبن محمدبن‌خلف را که از سوی مادر نسبش به صفاریان می‌پیوست به‌پادشاهی‌برگزیدند. «... و او اندك مایه بزرگ بود هنوز، اما با خرد پیران بـــود، و علم بسیار حاصل کرده و فر شاهی و بزرگی اندر وی پیدا،..... مردی بود بیدار و سخی و عالم و اهل هنر و از هر علمی بهره داشت، روز و شب به شراب مشغول بودی و ببخشیدن و داد و دهش، و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری به شجاعت او نبود اندرین روزگارها؛ و ساعات و اوقات را بخشش کرده بود، زمانی به نماز و خواندن، زمانی نشاط و خوردن، زمانی کار پادشاهی بازنگریدن، زمانی آسایش و خلوت به آرامیدن؛ و ذکر او بزرگ‌شد در جهان نزدیك مهتران عالم.». ر.ك: تاریخ سیستان. ص: ۳۱۰، ۳۱۴ــ۳۱۵؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام. ج۸. ص: ۱۰۱۹ــ۱۰۲۰؛ دایرةالمعارف فارسی.

اما علت کدورت امیر ابوجعفر احمد از ماکان. ستردن ریش «رسولی» بود که به نزد ماکان فرستاده بود. هرچند امیر نیز با ماکان همان کاری را که او نموده بود کرد. رودکی قصیدهٔ «مادر می» را در ستایش همین امیر و به دستور امیر نصربن‌احمد پس‌از آگاهی از «همت و مروت و شجاعت او» سروده است.

شادی بوجعفر احمدبن محمد آن مه آزادگان و مفخر ایران
آن ملك عدل و آفتاب زمانه زنده بدوداد و روشنایی‌کیهان

باری، امیر ابوجعفر احمد سرانجام به دست غلامان ترك خویش به سال ۳۵۲ کشته گردید. ر.ك: تاریخ سیستان. ص: ۳۱۵ــ۳۱۹

**ماکان**

ماکان کاکی دیلمی ژوبین‌اندازی بی‌همتا و سرداری آرامش‌ناپذیر بود. گاهی با اسفار، وقتی با بویگان، زمانی با زیاریان (آن هم سرداران خویش) و هنگامی با سامانیان در آویز و گریز بود. از این روی تبرستان، رویان، ری، گرگان و خراسان را گاهی به دست می‌آورد و زمانی از دست می‌داد. آنگاه هم که گرگان را تسخیر کرد، امیر سعید نصربن احمدبن اسماعیل (۳۰۱ـ۳۳۲) سردار خود ابوعلی احمدبن محمدبن مظفربن محتاج‌بن احمد چغانی (گذشتهٔ ۳۴۴) را بـه جنگ وی فرستاد. وشمگیر تنهایش گذاشت. ماکان با هزار و چهارسد تن گیلی و دیلمی بایستاد و پای بیفشرد تا آنکه کشته گردید. ابوعلی چغانی سرش را به بخارا فرستاد. (۳۲۹ه).

**همانجا ــ تو میر شهید**

بهار در این باره می‌نویسد: «از مصراع اخیر پیداست که این رباعی بعد از مرگ احمدبن محمد گفته شده است. و شاید در مدح خلف‌بن احمد گفته باشد، و یا به‌جای میر شهید، میرسعید که مراد امیر نصربن احمد باشد.» تاریخ سیستان. ص: ۳۲۴

ماکان و ابوجعفر را به گفتهٔ تاریخ با هم خصومتی نبوده است، زیرا قلمروشان از هم بسیار دور بوده است. برعکس نصربن احمد بدو دشمنی می‌ورزیده است، چه به ملك او می‌تاخته است، چنانکه از رفتار ابوجعفر با ماکان آنگونه سرمست گردیده بود که وقتی نوبت بدو رسید جام سیکی خود را مهر کرد و رودکی را نیز واداشت تا قصیدهٔ مادر می را در ستایش ابوجعفر بسراید و سپس سوی وی گسیل کرد. به احتمال زیاد رباعی صانع بلخی ستایشی است در پاسخ کار نصر که به اشاره ابوجعفر سراییده آمده‌است. بنابراین در صحت گمان زنده‌یاد بهار شکی نیست و به نظـرم کاتب را در این موضع اشتباه دست داده است.

**رابعه قزداری**

**س ۸۳ س آخر ــ نخستین زنی ...**

در این باره ر.ك: تاریخ نظم و نثر... ج۱. ص: ۲۲؛ شعر العجم. شبلی‌نعمانی. ج۱. ص: ۲۵؛ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ج‌چهارم. ص: ۵۳۰.

«رابعهٔ قزداری که نخستین زن پارسیگوی عرب است شبنم بهاری را به ارژنگ تشبیه می‌کند. (می‌دانیم که ارژنگ عنوان نخستین مجموعهٔ تصویرهای افسانه‌ای‌مانی است، و مانی هم بنیانگذار مکتب مانویت است که در سـدهٔ چهارم در ماوراءالنهر پیروان فراوان داشته).» نور و ظلمت در .... میخاییل زند. ترجمهٔ پیرانفر. ص:۶۰

شگفتا! میخاییل زند آنجا که از مبارزهٔ ناموران ادب پارسی علیه تازیـان و خلیفگان سخن رانده چرا بی‌مداقه اشتباه دیگران را تکرار کرده و رابعهٔ ایرانی را تازی خوانـده است. ر.ك: الهی‌نامه. به‌تصحیح هلموت ریتـر. ص: ۲۳۰ـ۳۵۲؛

الهی‌نامه. به تصحیح فؤاد روحانی. ص: ۲۵۹ـ۲۷۵، اسرارالتوحید. به اهتمام دکتر صفا. ص: ۳۰۸ـ۳۰۹؛ نفحات‌الانس. ص: ۶۲۹؛ مجمع‌الفصحا. ج ۱. ص: ۲۲۲؛ شعرالعجم. ج ۱. ص: ۲۵؛ سبک‌شناسی. ج ۱. ص: ۲۵۷؛ تاریخ ادبیات فارسی. اته. ص: ۳۹؛ تاریخ ادبیات در... ج ۱. ص: ۴۵۲؛ پاسداران سخن. ج ۱ .ص: ۴۷ـ۴۸

**ص ۹۱ س ۲ ــ** دیوسواران و ...

«و مثال و نامه‌ها نبشتند و بفرستادند و خیلتاشی و مردی از عرب از تازندگان دیوسواران نامزد شدند و نمازخفتن‌را سوی تگیناباد رفتند..». تاریخ‌بیهقی. ص:۵۶

**همان ص ــ س ۳ ــ** باسورث ...

تاریخ غزنویان. ج ۱. ص :۱۱۰؛ همانجا ــ عتبی، ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص: ۱۹۸؛ همانجا ــ فروزانفر، شرح احوال و نقد و تحلیل... ص: ۹۹ و ۲۵۹؛ همانجا ــ استاد مجتبی مینوی. ر.ك: مجلهٔ سخن .دورهٔ ۶. ش ۱ و ۲. ص: ۱۳ـ۲۱

**ص ۹۲ س ۱۵ ــ** مانی و ارژنگ

مانی به سال ۲۱۶ـ۲۱۷ میلادی در ولایت میسان بابل از پدر و مادری ایرانی و از تبار اشکانیان که بدانجا کوچیده بودند، تولد یافت. در بیست و چهارسالگی به تبلیغ دین خویش پرداخت. مذهب او مجموعه‌ای از عقاید و آرای فلسفی و مذهبی عصرش است. «دین مانی یکی از غوامض مسایل تاریخ ادیان است و فهم آن بغایت مشکل است.». کشتن مانی به سبب فتنه‌انگیزی کرتیر موبد بزرگ و بانفوذ بهرام‌شاه ساسانی بـه‌سال ۲۷۷ میلادی و در شصت‌سالگی روی داد. ر.ك: مانی و دین او و همچنین مقالات تقی‌زاده. ج ...

تقی‌زاده می‌نویسد: «... از کتب دیگر مانی... انجیل زنده یا انجیل مانی را باید مذکور داشت. این کتاب اخیر یعنی انجیل که قطعاتی از آن در آثار تورفان به دست آمده بر بیست و دو قسمت مطابق ۲۲ حرف تهجی آرامی بنا شده بوده است و ظاهراً یك جلد آلبوم تصاویر که مبین و نشان‌دهندهٔ مطالب کتاب بوده و در یونانی به اسم ایقون و در زبان پارتی اردهنگ و در پارسیگ ارتنگ و در قبطی ایقونس و در کتب مانوی چینی «تصویر دو اصل بزرگ» نامیده می‌شد ضمیمهٔ‌آن‌بوده‌است...» همانجا. ص: ۲۳

نصرت تالش گیلانی نیز از شاعران سدهٔ سیزده در قصیده‌ای مانی را با «مطرا، دریا، فرسا، آرا، حمرا...» قافیه کرده است:

... صحبت باغ ترنج و داغ کدیور     قصـهٔ نـارنـج و قصـهٔ چمن‌آرا
وه که‌شد آن طرفه‌روزگار که‌گفتی     هست گلستان چو کارنامهٔ مانا...

**همان ص ــ س ۲۲ ــ** فشاند از سوسن و ...
دکتر مصفا می‌نویسد: «ولی این چند بیت او از حیث ردیف اسمی «بـاد» از روش شعر آن دوره فاصله دارد.» پاسداران سخن. ص: ۴۷ــ۴۸

**همان ص ــ س ۲۳ ــ** نقش آزر و سحر مانی و آب
نقش آزر، کنایه از بت‌هایی است که آزر (عازر=الیعازر=الیعوز) می‌ساخت. وی به استناد آیهٔ ۷۴ سورهٔ انعام پدر ابراهیم بوده است.
سحر مانی، کنایه از استادی مانی در نگارگری است. چنانکه ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی در بیان‌الادیان گوید: «... گویند بر پارهٔ حریر سپید خطی فروکشید چنانکه آن یك تار حریر بیرون کشیدنـد و آن خط ناپدید گشت و کتابی کرد بـه انواع تصاویر که آن را ارژنگ مانی خواندند...» مانی و دین او. ص: ۴۹۱

عوفی در جوامع‌الحکایات نویسد: «... و دعوی او بیشترین در علم نقاشی بوذ و یکی از کمال علم او آن بوذ که یکتای حریر بازکشیذی که طول آن بیست گز بوذی بس قلم برگرفتی و دائرهٔ بکشیدی و برگار بر آن نهاذی و بگردانیدی یك‌ذره تفاوت نبوذی... و درجی بزرگ به‌شکل کاغذی طومار مهیا کرده بوذ که در تنکی و صفا[ء] بیاض.... بس در آن صورتها [ء] عجیب نقش کرد... و گفت... این کتاب خدایست جون خلق آن را بدیدند و همگنان از مثل آن عاجز بودند باور داشتند و تصدیق کردند و آن را ارتنگ مانی خواندند..» همانجا. ص: ۵۰۹ــ۵۱۲.

«مضمون «خامهٔ مانی و رندهٔ آزر» در اشعار مختاری مکرر آمده است از جمله:
گرفت آن ارج و آن قیمت زبان من ز مدح تو
که رنگ از خامهٔ مانی و چوب از رندهٔ آزر
... این مثل در اشعار گویندگان قرن پنجم و ششم مخصوصاً بسیار آمده و از آن‌پس کم‌کم مهجور مانده است...:

بودند به صورتگری و بتگری استاد — هم مانی صورتگر و هم آزر بتگـر
لیکن ننگاریده چو تو خامـهٔ مانی — لیکن نتراشیده چوتو رندهٔ آزر
امیرمعزی...»
دیوان عثمان مختاری. ص: ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۸۹۹

آب، در این بیت «باران» معنی می‌دهد. رودکی نیز در قصیدهٔ «مادر می» آن را به همین معنی به‌کار برده است:

ابر بهاری جز آب تیره نبارد — او همه دیبا به تخت و زر به انبان / ۸۴ و ۴۸۳

**همانجا س ۲۴ ــ** چشم آدم. لطف عیسی
«... و آدم... هم بر سر کوه سرندیب سر بر سجده نهاد و همی گریست بر

گناه خویشتن، و آب از چشم او بدان کوه فرو می‌دوید. و صد سال همچنان بر آن سر کوه میگریست و آب از چشم او فرومی‌دوید تا جویها گشت از آب چشم‌او، و گرداگرد آن کوه مرغزار گشت از گیاهان گوناگون، و درختان بسیار.... پس چون آدم علیه‌السلام، پذیرفتن توبه بشنید از شادی گریستن بر او افتاد، و چندان آب از چشم او بدوید که آن همه آب که از اندوه دویده بود زیر آن شد، و همه ریاحین و گلهای الوان و سپرغمها و درختان پربـار میوه بامنفعت خلق بـرست....» ترجمهٔ تفسیر طبری. ج۱. ص: ۵۳ـ۵۵

مراد از «لطف عیسی» در بیت مذکور همان «دم عیسی» و «معجزهٔ عیسوی»است که به پاکی و زنده گردانیدن مردگان نامور است.

**ص ۹۳ س ۱۴ ــ** کاشك تنم باز ...

دو بیت مذکور را قطعه‌ای «نفیس [و] پر از احساسات» و بازماندهٔ غزلی که سروش اصفهانی شاعر سدهٔ سیزده در سرایش قصیدهٔ به مطلع:

مهر بریدَست صاحب من از من        وای و غریو از حیله‌ورزی دشمن

به پیروی از آن برآمده است دانسته‌اند. ر.ك: بهار و ادب... ج۱. ص: ۳۹۰ و سبك خراسانی. ص: ۱۱۶

**همانجا س ۱۶ ــ** دعوت من بر تو ....

دکتر مظاهر مصفا می‌نویسد: شاید غزل معروف:

ای خداوند، یکی یار جفاکـارش ده        دلبری عشوه‌ده سرکش خون‌خوارش ده
تا بداند که شب ما به چه‌سان می‌گذرد        غم‌عشقش‌ده و عشقش‌ده و بسیارش ده

جلال‌الدین محمد در تقاضای عاشقی معشوق از خدا متأثر از این دو بیت او باشد...» پاسداران سخن. ص: ۴۷ـ۴۸

**همان ص ــ س ۱۸ ــ** خبر دهند که ...

«خدای عزوجل در آن وقت بر ایوب ملخ زرین بارانیـد. ایوب دروفتاد، بجد می‌چید، جبریل او را گفت: یا ایوب تو نه زاهد بودی در دنیا، چند چینی. ایوب‌گفت: یا جبریل، این رحمت خدای است از رحمت خدای بنده سیر نیایـد.». قصص قرآن مجید. ص: ۳۷۴

**ص ۹۴ س ۳ ــ** الا ای باد ...

«این غزل مصنوع از شاعرهٔ معروف قرن چهارم در سفینه‌ای کهن که ظاهراً در قرن هفتم نوشته شده ثبت آمده است» سعید نفیسی. مجلهٔ شرق. دورهٔ اول.

غزل سدهٔ چهارم به «لطافت و روانی معروف است..... سادگی شعر فارسی در

این عصر اقتضا می‌کرد که شاعران در سرودن شعر کمتر به انتخاب ردیف توجه کنند...». از این روی غزل مصنوع مذکور با آنکه به تخلص «بنت کعب» است، از او نمی‌تواند باشد؛ بلکه شعر از شاعر دیگری است که به جوابگویی غزل «عشق او باز اندرآوردم به بند...» برآمده و در مقطع با نظر به بیت:

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند

(که نمونه‌ای از صنعت ارسال مثل شعر دورهٔ سامانی است) به رابعه پاسخی این‌چنین داده است:

مدار ای بنت کعب انده که یار از تو جدا ماند
رسن گرچه دراز آید گذر دارد به چنبر بر

ر.ك: سبك خراسانی... ص: ۸۷ و ۱۰۶ـ۱۰۷

**همانجا س ۵ ـ** ... بدان ماند ...
نفیسی می‌افزاید: «در اصل به‌جای این مصرع به اشتباه مصرع اول بیت پیش مکرر شده». همان مأخذ

**همان ص ـ س ۱۳ ـ** هرگز روزی به بنده ...
زنده‌یاد استاد سعید نفیسی در مقالهٔ «سرایندگان بزرگ دورهٔ اول شعر پارسی» که به مناسبت هزار و سد سالگی رودکی در مجلهٔ پیام نوین نگاشته بود، این رباعی را هم از رابعه شمرده و افزوده است که: «این رباعی هم شور عشق او را می‌رساند».
در پایان این نیز گفته آید که صبا در «تذکرهٔ روز روشن» او را «رابعه اصفهانیه» نامیده است. «قزدار که آن را قصدار نیز گویند به ضم اول و سکون دوم نام شهر و ناحیهٔ معروفی از بلاد «سند»...» است.
دیوان عثمان مختاری. ص: ۲۰۱
دیگر اینکه از اشاره‌هایی که رابعه به «سحر مانی»، «نقش آزر»، گریهٔ «آدم»، «لطف عیسی»، «ایوب» و «ملخ زرین» در شعرهایش کرده است، برمی‌آید که وی ضمن آنکه از تاریخ گذشتهٔ میهن خویش آگاهی داشته با قصص قرآن نیز آشنا بوده است.

## ابوالعباس ربنجنی بخارایی

«... و کلمهٔ ربنجنی (وحدثنی السید ابوجعفر الموسوی قال انشد ابوالعباس الارسجی‌الربنجی ظ یا الاربنجنی و شاید این اخیر مناسب‌تر یعنی نزدیك‌تر به نسخهٔ مطبوعهٔ ثمار القلوب ـ یعنی الارسجی ـ باشد) الامیر نصربن احمد [۳۰۱ـ۳۳۱] لیلة‌السذق الحادی والثلثین من الاسذاق التی اقام رسومها قصیدة اولها: مهتر ایار (ظ· بار) خذایا ملك بغداذا، سبد (سذه، ظ) سی و یکم بر تو مبارك باذا، فقطب

نصر وجهه وزوی مابین عینیه و قال: این شمردن بی‌جه بایست [این شمردن ترا چه بایست ـ ظ (ق) این شمردن پی چه بایست. ظ (م.م)] و تنغض بتلك اللیلة ولم یسمع تمام القصیدة ولم یسذق بعدها ای لم یدر علیه الحول حتی مات (ثمار القلوب فی‌المضاف والمنسوب للثعالبی طبع‌القاهرة سنه ۱۳۲۶ص ۱۴۷) [و ر.ك: جشن سده. از انتشارات انجمن ایرانشناسی. تهران ۱۳۲۴ شمسی ص: ۴۳ـ۴ (هـ. م.) و از اینجا صریحاً معلوم میشود که ابوالعباس ربنجنی تا سنهٔ ۳۳۱ (یا اقلا ۳۳۰) یعنی تا سال آخر عمر نصربن احمد زنده بوده است. (چقدا).) را علامه دخویــه بهمین هیأت تصحیح نموده است. والا در تمــام نسخ لباب‌الالباب و چهار مقالــه این کلمه بقسمی فاسد و مغلوط نوشته شده که بهیچ‌وجه پی به اصل آن نمیتوان برد و ربنجنی منسوب است به ربنجن بفتح راء مهمله و کسر باء موحده و سکون نون و فتح جیم و در آخر نون، و آن شهری بوده است در سغد سمرقند در جنوب رودخانهٔ سغد (لب‌اللباب فی‌الانسان للسیوطی) و یاقوت این کلمه را ربیخن بفتح راء مهمله و باء موحدة و سکون یاء مثناة تحتیة و فتح خاء معجمة و در آخر نون ضبط‌میکند، و آن تصحیف‌است ظاهراً. (چق).» چهار مقاله. ص: ۷۸ـ۷۹ ت.

**ص ۹۶ س ۱۲ ـ غوشادا**

«الف اطلاق: در مجموعهٔ اشعار پراگنده که آقای پروفسور ژیلبر لازار فراهم آورده‌اند این الف زائد در آخر بیت در شعرهای قدما مکرر آمده است، منجمله در شعر شهید (ص ۲۳) و شعر ربنجنی (ص ۶۴ تا ۶۶ و ۲۲۰) و شعر ابوشکور (ص۷۸ و ۹۱ و ۹۳) و شعر معروفی (ص ۱۳۳) و شعر دقیقی (ص ۱۴۲ و ۱۴۳). همچنین در براهین العجم در امثله‌ای از شعر فردوسی و ابوالفرج رونی دیده می‌شود (ورق ۳۱).». فردوسی و شعر او. ص: ۲۴۰

**همان ص ـ س ۱۳ ـ روزم از ...**

علامهٔ دهخدا می‌نویسد: «صحیح این شعر شاید چنین است:

روزم از دودش چون نیمشب است      شبم از یادش چون شاوغرا»

دانش. ص: ۲۰۰

سپس در لغت‌نامه پای «شاوغر» چنین آمده: «روزم از دردش.... شبم از یادش.....» و در حاشیه افزوده‌اند که: متن تصحیح مؤلف است. در اصل: شام عــزا. و در آن صورت شاهد نخواهد بود.» لغت‌نامه

«شاوغر شهری بزرگ و مستحکم بوده که رستاقی وسیع داشته و مسجدجامعی نزدیك بازار آن برپا بوده. و از آنجا تا صبران یا صوران یك مرحلهٔ کوتاه مسافت بوده.». ترکستان‌نامه. ص: ۳۹۴ـ۳۹۵ ر.ك: فرهنگ معین

**همان ص ـ س ۱۴ ـ** جان ترنجید ...

رودکی راست:

جان ترنجیده و شکسته دلم   گویی از غم همی فرؤگسلم   دیوان. ص: ۳۷۲/۶۴۱

**همان ص ـ س ۱۵ ـ** ماه‌کانون

در فرهنگ وفایی بیت مذکور بدین‌گونه آمده است:

ماه کانون است ژاژك نتوانی بستن   هم از این کومك بن خشك نمی پیدا کن

بظاهر این ضبط صحیح‌تر به نظر می‌رسد. نظر علامه دهخدا هم مؤید چنین ضبطی است ر.ك: چند نکته در تصحیح لغت فرس. دانش. ۵۵۴/۳.

باری، سخن از ماه کانون است و به‌مقابله‌رفتن سرمای زمستان، پس از ژاژك که گیاهی با شاخه‌های نازك است و از آن تنها برای گیراندن آتش می‌توان بهره گرفت کاری برنمی‌آید. شکست سرما از کوم که برعکس ژاژ درختچه‌ای است ستبر و آتشی بادوام وارد ساخته است. ژاژ را درمنه و کاکوتی هم گفته‌اند. کوم‌درختچه‌ای است که بر لب جویها و آبگیرها می‌روید، گروهی آن را سبزه و برخی گیاهی‌خشك خوانده‌اند. رستنگاه هر دو را خراسان بزرگ نوشته‌اند. ابوبکر ربیع‌بن احمد اخوینی بخاری نویسد: «... و باید تاخر جوان بوذ و سبیدرنك بوذ و شکم او نه سخت بوذ و نه نرم و علف کدهد کشك خورذ و کشنیزتر و سباناخ و کسنی و کوم (به: ظ: کیا) کبر لب جوی بوذ و برك نی تر و تاك رز و آنج بدین ماند...» هدایةالمتعلمین. ص: ۶۶۸ نیز ر.ك: لغت فرس. ص: ۳۴۵. صحاح. ص: ۲۲۵. لغت‌نامه: ژاژ. ژاژك. کوم و کومك

**همان ص ـ س ۱۶ ـ** غرند

فرهنگها «غرید» هم ضبط کرده‌اند. رشیدی «غرود» نوشته و همین شعر را به سوزنی نسبت داده است. اما درست آن همین «غرند» است. در لغت‌نامه پای‌ابوالعباس مروزی و به نقل از آن در حاشیهٔ صحاح‌الفرس: «... باز آن سوی برندش که از آن سو شد باز» و در حاشیه: «ظ: باز آن‌سوی برندش که از آن آمد باز».

**ص ۹۷ ـ س ۱ ـ** منجمان... خلخیان

این شعر در لغت فرس مصحح اقبال به نام ابوالعباس عباسی و همانجا در نسخهٔ «س» و نیز در صحاح‌الفرس به نام «ابوالعباس» آمده است. آورده‌شدن شعرهای ربنجنی در لغت‌نامه پای «ابوالعباس عباسی»، «ابوالعباس فضل‌بن عباس ربنجنی» و «ابوالعباس مروزی (ابن جبوذ)» گویای تردید علامه دهخدا در یك‌تن‌بودن شاعر مذکور است.

**همان ص ـ س ۲ ـ** که زینش آورم و ...

دربارهٔ این بیت به عنصری نسبت داده شده، علامه دهخدا چنین نظری داده است. «بسرش بار فضول است و باریا و قروسواسا؟». بعد آن را در لغت‌نامه بدین صورت: «... و مردوسواسا» و سپس در همانجا و با تردید در نسبت دادن شعر به ابوالعباس یا دقیقی بدینگونه: «... و نیز وسواسا» آورده‌است.

باری، به نظر می‌رسد بیتی که در اصل چنین بوده است:

که زینش آذرم و سیم و مرد با سلب است     به‌سرش بار فضول‌است و مرد نسناسنا

بسبب ناآگاهی ناسخان بدان شکل درآمده باشد چه «... زین که امروزه بمعنی پلاس و جل و نمد و پالان اسب گرفته می‌شود، در پارینه بمعنی سلاح‌بوده و جز این مفهوم دیگری نداشت. در اشعار بسیاری گویندگان ما همین معنی از آن برمی‌آید و آن ساز جنگ بوده که در روزهای پیکار به پشت اسب می‌نهادند:

بفرمود تا رخش را زین نهند     ببالای او زین زرین نهند / فردوسی

زین Zaena چندین بار در اوستایی که امروزه در دست داریم به‌کار رفته‌است. در هرمزدیشت پارهٔ ۲۷ از چیره‌شدن به دیو و بستن دست او و درهم‌شکستن زین ابزار او... سخن رفته است. در مهریشت پارهٔ ۹۶ گرز میترا (مهر) ایزد نگهبان عهد و پیمان و نمایندهٔ فروغ چنین یاد گردیده: او را گرزی است که صد گره و صد تیغه دارد، گرزی است که از فلز زرد ریخته شده، از زر سخت ساخته گردیده، سخت‌ترین زین ابزار و پیروزمندترین زین ابزار است. باز در مهریشت پارهٔ ۴۱ آمده: آن (مهر) پیروزمندی که یك زین ابزار خوب ساخته شده همواره با خود دارد، او کسی است‌که در شب پاسبان فریفته‌نشدنی مردمان است.... در هر جای از اوستا که واژهٔ «زین» آمده در تفسیر پهلوی که در روزگار ساسانیان انجام گرفته به زبان پهلوی زین Zen آورده شده که همان زین‌ابزار یا سلاح است... زین در زبان‌ارمنی مانند بسیاری از واژه‌های دیگر آن زبان که از پهلوی گرفته شده، بمعنی ساز جنگ یا سلاح است و زینو Zinvor نیز در همان زبان یعنی جنگاور یا برنده و دارندهٔ سلاح یا مسلح.... در نوشته‌های پیشین پارسی در جایی دیده نشده که واژهٔ زین به‌معنی جل و پلاس و یا پالان اسب به‌کار رفته باشد. آنچنان که میدانیم مردم آریا نژاد در پرورش اسب کوشا بودند و در میدانهای کارزار این جانور دلیر و تیزتك، یار بردبار آنان بود، چون در هنگام نبرد، کشیدن ابزارهای سنگین دشوار بود، آنها را بر پشت اسب می‌نهادند. ناگزیر همین رسم (زین بر اسب افگندن) پس از چندی جل پلاسی که به روی اسب می‌نهادند از برای سواری، زین خوانده شده است...». آذرم یا آدرم یا ادرم نیز «... بمعنی اسلحه همچو کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده‌است.» یکی‌از معانی «سیم» نیز «یوغ» است. «سلب» هم «جوشن و خفقان که در روز جنگ پوشند» معنی می‌دهد. اگر معنای «فضول» را

هم «هرزه‌درایی و یاوه‌گویی» بگیریم و «نشناس» را هم «نسناس» بخوانیم شعر بدان صورتی‌که پیشتر گفته آمد درست است و گویا ابوالعباس کسی را هجو کرده است. ر.ك: دیوان عنصری. ص: ۲۷۱؛ دانش. س ۴. ص: ۶۳۷؛ لغت‌نامه و زین‌ابزار. پورداود.

**همان ص ــ س ۳ ــ از فروغش**

علامه دهخدا در تصحیح مصرع نخست می‌نویسد: «... ظاهراً چنین باید باشد: از فروغش شب تاری شده مر نقش نگین». اما در لغت‌نامه پای ابوالعباس بدینگونه ضبط کرده است: «از فروغش به شب تاری‌بر، نقش نگین.» آنجا «کلك» هم آمده است.

**همان ص ــ س ۴ ــ بگزین ملکا...**

چنین گویند کی ابوالعباس عباس این قصیده را به فرغانه فرستاذ سوی بگزین ملك. ملك گمان برد کی نام وی دوبار نبشته است، گفتا: باری این شعر نیست. تا پسری از پسران وی آنجا ایستاذه بوذ، برخواند این بیت را چنان کی باشد؛ این سخن را مستحسن دانست، وصلت نیکو فرستاذ...» ترجمان‌البلاغه. ص: ۲۵

**همان ص ــ س ۸ ــ بشك**

دهخدا «بشك‌زدن» را «شبنم، برف‌زدن» معنی کرده و در حاشیه آورده‌اند: «ممکن است در این شعر به‌معنی برق‌زدن باشد.» لغت‌نامه

**همان ص ــ س ۹ ــ گیرم که ترا**

در صحاح‌الفرس مصرعها پس و پیش آمده است. ر.ك. ص:۱۴۵

**همان ص ــ س آخر ــ آن روز ...**

بیت مذکور در تحفةالاحباب بدینگونه ضبط است:

«روزی که ملك خلعت اقبال بپوشد  بر کنگره گوشت بدم همچو غلیواج» / ۲۳۶

**ص ۹۸ س ۱ ــ دم سلامت ...**

علامه دهخدا بیت را بدینگونه صحیح دانسته است:

او دم سلامت گرفته خاموش  پیچیده ابر عافیت چو فرغند/یغما. ۴۱۹/۳

**همان ص ــ س ۲ ــ سیم به منقار ...**

بیت مذکور در متن تصحیح علامهٔ دهخداست و از صحاح‌الفرس نقل گردیده است. در حاشیهٔ ص ۹۵ لغت و به نقل از آن در لغت‌نامه پای ابوالعباس: «بار سیم

غلبهٔ چو حرم نماند (؟)» آمده است. مصرع دوم این بیت در لغت‌نامه شاهد «غلبه» و «فلغند» بدین‌گونه: «... [از] برفلغند» آورده شده و در این یك مأخذ را صحاح نوشته است در صورتی که آنجا «بر» ضبط کرده است.

**همان ص ــ س ۳ ــ** مالکانه

دهخدا در یادداشتی دربارهٔ «مالکانه» می‌نویسد: «گمان می‌کنم این هم از اغلاطی باشد که در اسدی شایع است و اصل این کلمه از «ما» ضمیر متکلم با غیر و «لکانه» به معنی عصیب باشد و چون مصراع اول با نسخه‌بدلهای گوناگون که در فرهنگ اسدی چاپی هست برای من مکشوف نیست، این است که نمی‌توان حدس زد صحیح چه بوده است.». لغت‌نامه

**همان ص ــ س ۴ ــ** ساده‌دل کودکا،...

از وزن و مضمون این بیت و بیت پیش برمی‌آید که باید از قطعه‌ای باشد.

**همان ص ــ س ۶ ــ** ختنبر

دهخدا می‌نویسد: «ظاهراً ختنبر بمعنی مفلس و بی‌چیز و بیچاره است.». دانش. ص: ۲۰۱

**همان ص ــ س ۸ ــ** گفتنا که بلی مشك ...

دکتر طاعتی که بیت زیر را بدینگونه:

گفتاکه بلی مشك است نی مشك تبتی کاین مشك خشوفغن است از انگژد آغار

در صحاح‌الفرس مصحح خویش آورده‌است می‌نویسد: «متن از فروزانفر و استاد در باب این تصحیح چنین استدلال کرده‌اند: بین «مشك» و «انغوزه» که همان «انگژد» باشد ارتباط است و در این بیت نظامی این ارتباط آشکار است. در صفحهٔ ۲۸ منظومهٔ هفت‌پیکر چاپ مرحوم وحید دستگردی آمده:

خواجهٔ چین که نافه بار کند مشك را ز انگژه [انگژد] حصار کند

و از این شعر معلوم می‌شود نافه‌فروشان برای آنکه دزدان از کالای آنان آگاه نگردند حصاری از انغوزه یا انگژد دور نافه میگرفته‌اند بنابراین بعید نیست قسمت آخر شعر ابوالعباس یعنی کلمات «ازخم ژواغار» در اصل «از انگژد آغار» بوده که دو حرف آخر کلمهٔ «انگژد» یعنی «ژد» به کلمهٔ «آغار» چسبیده و کاتبان آن را به غلط «ژواغار» خوانده‌اند و چون معنی آن را ندانسته‌اند گفته‌اند که: «نام‌معنی‌است» و بعضی هم نوشته‌اند «اسم معنی است». و خشوفغن هم ناحیه‌ای باید باشد که مشك آن معروف بوده مانند «خطا» و همچنانکه «مشك خطایی» داریم «مشك خشوفغنی» هم بوده‌است اما من در کتاب بلدان الخلافة الشرقیه این ناحیه را نیافته‌ام.

استاد دهخدا بیت ابوالعباس را چنین تصحیح کرده‌اند: [خشوفغن، نام‌قریه‌ای به ماوراءالنهر از سغد میان «اشتیخن» و «کشانیه» و سپس آن را رأس‌القنطره گفتند. (یاقوت). در فرهنگ اسدی گوید: «ژواغار نام مغی است. ابوالعباس گوید: گفتاکه یکی مشکی است نی مشك تبتی (؟)

کاین مشك حشونقبی است از خم ژواغار گمان می‌کنم بیت به صورت ذیل است:

گفتا که یکی (لغت‌نامه: بلی) مشك است نی مشك تبت کاین مشك
از مشك خشوفغن است از خم ژواغارا

و در آن صورت غین ساکنه است نه مفتوحه. (نقل از فیش لغت‌نامه به خط مرحوم دهخدا)]» صحاح‌الفرس. ص: ۱۰۷؛ نیز لغت‌نامه پای ژواغار و خشوفغن

بارتولد در ترکستان‌نامه با توضیحی این‌چنین از خشوفغن‌نام‌می‌برد: «اکنون... باید به ترتیب الفبا نامهای قرایی را که رد لغت‌نامه‌های سمعانی و یاقوت آمده ــ و دیگر جغرافیون یاد نکرده‌اند ــ ذکر کنیم. اسامی مزبور به شرح زیر است: ... نام: خشوفغن سمعانی: الخشوفغنی یاقوت «معجم»: II، ۴۴۷

روستایی‌بزرگ و ثروتمند بین اشتخن و کشانی (بنا به این تعریف «خشوفغن» سمعانی و یاقوت غیر از خشوفغن ابن‌خردادبه(۲۶) و (قدامه (۲۰۳) است. دو مؤلف اخیرالذکر روستای مزبور را در ۸ فرسخی سمرقند و بر سر راه زامین قرار داده‌اند. بیت بارکث و خشوفغن بیابان قطوان قرار داشته. ممکن است سمعانی اینجا اشتباه کرده باشد و این خطا را در این صورت مجبوریم چنین توجیه کنیم که خشوفغن مانند روستایی‌که بین اشتخن و کشانی قرار داشته، «سرپل» نامیده می‌شده است (نام منزل «پل‌سنگی» خود دال بر آن‌است که در این محل پلی وجود داشته). در قرن ششم هجری «سرپل» (رأس‌القنطره) نامیده می‌شده و بهترین جای (اطیب‌موضع) سغد شمرده می‌شده. چنانکه بعد خواهیم دید در داستان لشکرکشی چنگیزخان قلعه به نام (فارسی) «سرپل» ذکر شده است. روستای سرپل و میان‌قلعه در قرن دهم هجری نیز نامشان آمده. در ۱۸۸۵ میلادی. استاد ن. ای. وسلوفسکی ویرانهٔ این قلعه را بازدید کرده و می‌گوید که «ساختمان آن بسیار جالب‌توجه است» و قریب شش‌ورست با کته‌کورگان فاصله دارد.» ترکستان‌نامه. ص: ۳۰۵ـ۳۰۶

**همان ص ــ س ۹ ــ** اکنون که ...

در احوال و اشعار رودکی و همچنین لغت‌نامه: «اکنون که همیت باز بایدداد..» احوال/ ۱۱۶۰. لغت‌نامه: ابوالعباس مروزی.

**همان ص ــ س آخر ــ** ترف

«چیزی باشد بر مثال کشك که آن را خرد بسایند و نیکویش سازند (صحاح‌ـ الفرس) کشك سیاه باشد و آن را به تازی مصل و به ترکی قراقروت خوانند

(جهانگیری). نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک‌کرده سازند و بگاه‌حاجت حل کرده بپزند (مدارالافاضل). چنانکه می‌بینیم ترف کشك و قراقروت معنی شده است. لیکن بین کشك و قراقروت اندك فرقی است: «ترف سیاه است. و ترف دونوع است یکی آنکه از آب کشك ماستی می‌گیرند بدین گونه که ماست را می‌جوشانند و پس‌از غلیظ شدن و به‌قوام آمدن آن را در کیسه‌ای می‌ریزند و می‌آویزند و به زیر آن ظرفی میگذارند تا مادهٔ مائی آن در وی جمع شود. پس آنچه درون کیسه است به صورت گلوله و یا بیضی درمی‌آورند و در آفتاب خشك می‌کنند و قروت و کشك‌ماستی می‌نامند، و آبی که چکیده و در ظرف جمع شده باشد در دیگ می‌ریزند، و قدری شیر با آن می‌آمیزند و می‌جوشانند و پس از آنکه قوام گرفت به صورت قرص درمی‌آورند و چون خشك شد شکننده و به اصطلاح پوك است و ترشی مطلوب و مطبوعی دارد و آن موسوم به ترف و آب‌قروت است. دیگر آنکه دوغ کره‌گرفته را می‌جوشانند و چون غلیظ شد در کیسه می‌ریزند و از ماده جنبی که در کیسه است کشك دوغی می‌سازند و از چکیدهٔ آن پس از جوشانیدن، گلوله‌هایی می‌سازند که سرخ تیره مایل به‌سیاهی است و ترشی آن تند و زبان‌گز است و این‌نوع‌را قراقروت و ترف سیاه می‌نامند...». فروزانفر. تعلیقات بر معارف بهاء ولد. ص ۲۰۲.» منقول از شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی. ص: ۲۱۴ـ۲۱۵؛ نیز تحلیل اشعار ناصرخسرو. ص: ۱۵۱؛ واژه‌نامك. ص: ۱۳۱

**ص ۹۹ س ۱ ــ نغنغ**

«... همین کلمه است که در فرهنگها (از جمله برهان) بصورت تغتغ تصحیف شده...» رك: برهان. ج۴/ ۲۱۵۱

**همان ص ــ س ۲ ــ ژاژ و بغاز**

علامهٔ دهخدا می‌نویسد: «... از تعریف‌ها... خوب پیداست که ژاژ، کاکوتی (ککلیك‌اوتی) معروف است که آن را نتوان جوید چه آب به خود نگیرد و آن گیاهی خرد است در صحرا چون خارهای خرد و بر شاخهای خرد و معطر که برای عطر در دوغ و ماست کنند و هیچ مصر فـدیگر جز این ندارد.» ر.ك: لغت‌نامه

وی همچنین می‌نویسد: «من نمی‌دانم بغاز در اینجا چگونه معنی فانه می‌دهد [در شعر ابوالعباس] و چگونه فانه خار دارد؟؟» همانجا

**همان ص ــ س ۳ ــ وشی**

ابوریحان بیرونی از این کلمه در التفهیم به‌هنگام تغریب زهره از آفتاب و دلالت آن بر «بافتن دیبا و وشی» سخن داشته است. محمدحسین خلف تبریزی «وش» را «شهری ... از ترکستان ... و جامه و بافته‌ای ... ابریشمی که آن را اطلس‌وشی و دیبای وشی...» و در پای «وشی: قماش لطیفی ... که در همان شهر می‌بافند...»

معنی کرده است. دکتر معین همانجا «وش» را همان «وخش» دانسته است. بارتولد در ترکستان‌نامه از «ناحیهٔ وشگرد و کوادیان (قبادیان)» که «بین کفرنگن و وخش (رود) قرار داشته.» و «پایتخت ناحیهٔ وشگرد شهری بود به همین نام که در قرن نهم (میلادی) جزو متصرفات ختلان و حتی تختگاه امیر بوده است.» نام می‌برد. دزی هم گوید: «وشی: نوعی پارچهٔ ابریشمی است به‌رنگهای مختلف و گاه زردوزی‌شده.» ر.ك: التفهیم. ص: ۴۷۳. برهان. ج۵. ص: ۲۲۸۳ـ۲۲۸۷ (متن وح). ترکستان‌نامه. ص: ۱۸۱

**ص ۹۹ س ۴ ــ** عقب، گزیت و فغیاز

عقب در این‌جا عاقبت و سرانجام معنی می‌دهد. بخشدی هم از مصدر بخشیدن و مخفف بخشیدن است: می‌بخشی. گزیت: «گزیت از لغت‌های آرامی است‌که‌دیرگاهی است در زبان فارسی درآمده:

گزیتی نهادند هریك درم  گر ایدون که دهقان نباشد دژم  (فردوسی)

این واژهٔ بیگانه به واژهٔ بیگانه و نو مالیات برتری دارد.» هرمزدنامه. ص: ۱۴

در حاشیهٔ لغت فرس این بیت به نقل از نسخهٔ زنده‌یاد نفیسی چنین آمده‌است:

چون عقب ببخشیدی گزیت ببخش [کذا]  تو بده شعر نوت را بغیاز»/۱۷۶

**ص ۹۹ س ۵ ــ** همی برآیم ...

نسخهٔ «س» لغت فرس و همچنین صحاح‌الفرس این بیت را بــه نام رودکــی آورده‌اند. در آثار منظوم رودکی بیت مذکور با بیت دیگری به رودکی نسبت داده شده است:

همی برآیم بــا آنکه برنیــایــد خلق  و برنیــایم با روزگــار خورده‌گــریز
چو فضل میرابوالفضل بر همه ملکان  چوفضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشیز

ص: ۴۷۴ و ۶۶

«خورده‌کریز، کریزخورده. چشته‌خور. مسته‌خوار... گمان می‌کنم کریز اینجا همان باشد که در بازکریزی گویند یعنی تولك‌کرده و درین بیت خورده‌کریز دشنام‌گونه‌ای باشد به روزگار یعنی پرریخته و لکنته یا مجازاً کرده‌کار و آزموده و مجرب.» لغت‌نامه.

**ص ۹۹ س ۶ ــ** نهاده روی ...

«این شعر در «احوال و اشعار رودکی» تألیف سعید نفیسی جلد سوم تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰۵۹ از رودکی دانسته شده اما در لغت اسدی چاپ تهران از ابوالعباس عنبر یاد شده و در لغت اسدی چاپ اروپا این شعر در تحت کلمهٔ واتگر اصلا نیامده

و در فرهنگ جهانگیری و رشیدی و انجمن‌آرا این شعر از ابوالعباس(مروزی) دانسته شده است. واتگر را به معنی پوستین‌دوز گرفته‌اند:

چو پوست روبه بینی به خان واتگران بدان که تهمت او دنبهٔ بسرکار است؟
(رودکی)

منت خدای را که به بازار عدل او بازاست جفت‌صعوه وگرگ‌است واتگر
(شمس فخری)

و تیماس را به معنی بیشه و نیستان گرفته‌اند؟» هرمزدنامه. ص: ۳۲۴

«تیماس: ... در قوامیس عرب کلمهٔ دیماس [دیاد] هست که به معنی لانه و سوراخ زیرزمینی که وحوش به لانه گیرند و امثال آن می‌باشد و به گمان من تیماس و دیماس یکی تعریب یا تصحیف دیگری است و از شعر ابوالعباس تیماس را به‌معنی بیشه و نیستان و جنگل گرفته‌اند به حدس، و اصل همان دیماس به معنی کن و سرب عربی است و دیماس نیز نام زندانی بود از حجاج‌بن یوسف ثقفی که برای تاریکی آن دیماس خوانده می‌شد.» لغت‌نامه

**ص ۹۹ س ۷ ــ تکژ نیست‌گویی ...**

«تکژ: در کتاب لهجهٔ بخارایی: تگیسك به معنی دانهٔ انگور، هستهٔ انگور است. ص ۳۵۲ در متون قدیم فارسی به‌صورت: نکس، تکز، تکسل و تکسك دیده می‌شود. برای نمونهٔ تکس مثلا ر.ك: چهار مقاله نظامی. ص: ۵۰ و سبك‌شناسی ج۲ ص۳۰۵» تحفةالاحباب. ص: ۱۰۷

**ص ۹۹ س ۹ ــ ورکاك**

در صحاح‌الفرس «وزکاك» آمده و همین بیت شاهد قرار گرفته است. در برهان «دژکاك» و «ورکاك» به هر دو ضبط آمده است. ر.ك: صحاح/۱۸۹. برهان/۸۵۳، ۲۲۷۵ و غلامرضا طاهر. یغما. ۳۱۶/۲۹

**ص ۹۹ س آخر ــ انگشتال**

«انگشتال در شعر ابوالعباس در فرهنگ اسدی شاهد آمده و انگشتال را بیمارناك یعنی آنکه پیوسته بیمار یا چون بیماریست [معنی کرده] ولی اگر شاهد همین شعر باشد من گمان می‌کنم انگشتال به معنی برهنه و عور باشد مرکب از انگشت (اصبع) و آل علامت تشبیه یا نسبت یعنی چون انگشت. چنانکه در تعبیری مثلی نیز هست مثل انگشت لیشته یعنی لخت و عور.» لغت‌نامه.

**ص ۱۰۰ س ۱ ــ غنجال**

«در کتب مفردات ادویه حب‌الملوك را ماهودانه ترجمه کرده‌اند.» لغت فرس. ص: ۳۲۹ح

**ص ۱۰۰ س ۶ ـ** از هر سویی ...

علامهٔ دهخدا که مصرع دوم را در مجلهٔ دانش بدینگونه تصحیح کرده است: «... پیش چو سندانا.» در لغت‌نامه می‌نویسد: «صاحب برهان قاطع برای اینکه این شاهد واحد را قدری تعدیل کند فراغ را «باد سرد تابستانی» معنی کرده است. نه در زبان فارسی و نه در زبان عربی من مثالی نیافتم و گمان‌می‌کنم گردآورندگان لغت‌نامهٔ اسدی (لغت فرس) ـ که ظاهراً هم عامی بود. و هم از اهل زبان ما نبوده‌اند و این بیت را دیده‌اند ـ بقرینه این معنی را به کلمه داده‌اند. من گمان می‌کنم فراغ همان فراغ عربی است و «فراغ بجان تو» تعبیری در زبان ادب است بجای «دور از شما» یا «دور از جان شما» که امروز معمول است.» لغت‌نامه. دانش: ۳۷۶

**ص ۱۰۰ س ۸ ـ** تشلیخ

«مرحوم رضاقلی‌خان هدایت در فرهنگ انجمن‌آرای ناصری در باب تا، کلمه‌ای عنوان کرده بصورت تسلیخ ... خلاصهٔ اقوال مرحوم هدایت این دو فقره است: یکی آنکه تسلیخ یا تشلیخ بمعنی سجاده و جای نماز است، ... او در این ادعا تنها نیست بلکه قبل ازو کسان دیگری از قبیل شمس فخری اصفهانی در فرهنگ معیار جمالی و بتبع او صاحبان فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع این مطلب را در فرهنگهای خود عنوان کرده‌اند، و علاوه‌بر اینها در دو نسخهٔ بسیار جدید از چهار نسخهٔ «لغت‌فرس» منسوب به اسدی که آقای عباس اقبال آشتیانی از روی آنها فرهنگ مزبور را ... چاپ نموده‌اند... کلمهٔ تشلیخ به‌معنی سجاده ذکر شده و شعری نیز بکلی نامفهوم در این نسخهٔ اخیر بعنوان شاهد آورده شده‌است: ... این سلب من ... و بعد آقای اقبال در حاشیه علاوه کرده‌اند: «این لغت فقط درع‌وس هست» .... بخصوص که در دو نسخهٔ قدیمی دیگر از فرهنگ مزبور ... لغت تشلیخ اصلا موجود نیست، ولـی معذلك بکلی هم نمی‌توان یقین کرد که این کلمه یا صورتی دیگر از آن در فرهنگ مزبور وجود نداشته است. مخصوصاً که بیت شاهدی که برای این کلمه منسوب بـه ابوالعباس‌نامی در یکی از نسخ فرهنگ مذکور مسطور است... گرچه بغایت نامفهوم و به احتمال قوی محرف و مغلوط است ولی معذلك هیچ مستبعد نیست که از یکی از قدمای شعرا بوده که بواسطهٔ بعد عهد و کثرت تحریف نساخ به این صورت درآمده است. و به گمان ما این هیئت غریب که هیچ شباهتی به اوزان و هیآت معهودهٔ کلمات فارسی و قیافهٔ آنها ندارد یا محتملا از یکی از السنهٔ «سامی» و «آرامی» از قدیم‌الایام در زبان فارسی داخل شده بوده است و بعدها مهجور و متروك شده یا آنکه صاف و ساده تصحیف کلمهٔ تسبیح بوده است که کسی در عبارتی بواسطهٔ کم و زیاد بـودن نقاط آن این کلمه را بد خوانده و به تشلیخ یا تسلیخ تصحیف کرده بوده و از پیش‌و پس عبارت هم معنی سجاده برای آن حدس زده بوده‌است، و در هر صورت... صحت و اصالت این کلمه تا درجهٔ زیادی قرین شك‌و تردید در ذهن‌انسان جلوه‌گرمیشود...». نقل به اختصار از مقالهٔ علامهٔ قزوینی به عنوان «تسبیح بمعنی سبحه صحیح و فصیح

است» یادگار. س۲. ش۵. ص: ۶
«... بیت ابوالعباس ... در فرهنگ صحاح‌الفرس... بصورتی روشن‌تر و تا اندازه‌ای مفهوم ضبط شده است، عین عبارت ... چنین است...:

این بیت من بین در ماه دی زنده جو تسلیخ در کشیان

مقایسهٔ این بیت با بیتی که در فرهنگ اسدی بعنوان شاهد از ابوالعباس نقل

شده و توجه به معنی شعر روشن میسازد که کاتب صحاح‌الفرس کلمهٔ سلب را از روی اشتباه «بیت» خوانده است و چون بخاطر آوریم که کلمهٔ «زنده» همان ژنده می‌باشد می‌توانیم بیت ابوالعباس را در صورت درست دانستن ضبط کلمهٔ تشلیخ به این‌شکل بنویسیم:

این سلب من بین در ماه دی ژنده چو تشلیخ در کشیان

و در این صورت اشکال در این خواهد بود که بدانیم مصراع دوم بیت را چگونه باید خواند و «درکشیان» چه معنی دارد؟» دکتر طاعتی (نقل از یادداشتی که پس‌از چاپ مقالهٔ علامه نوشته بودند) یادگار. همان سال. ش ۷، ص: ۷۹
«ملاحظات مفیدی که آقای طاعتی نوشته‌اند تا حدی وزن و معنی بیت ابوالعباس را روشن می‌سازد اما در باب لغت «کشیان» که در اینجا برای استقامت وزن شین آن را مشدد خوانده در فرهنگ اسدی و فرهنگهای دیگر لغتی به شکل «کشه» به تشدید لام است به معنی گدا از مادهٔ «کشیدن» و اسدی گوید: «گدای را کشه خوانند یعنی که مال مردم را بخود کشد» و معنی دیگر کشه خطی‌است‌که بر روی چیزی یا نوشته‌ای کشند به جهت علامت بطلان و آن را کشی نیز می‌گفته‌اند پس اگر بتوانیم که در بیت مذکور ابوالعباس «کشی» را هم به معنی گدا بگیریم معنی بیت چنین خواهد شد که «جامهٔ مرا در ماه دی ببین که از ژندگی مانند سجاده و پلاس در خانهٔ گدایان شده است.» عباس اقبال همانجا.

**ص ۱۰۰ س آخر** ــ غرن
«اسدی بیتی برای این معنی از بوالعباس عباسی شاهد آورده که رسا نیست.» ح برهان از دکتر معین علامهٔ دهخدا در لغت‌نامه می‌نویسد: «و معلوم نیست این بیت چگونه شاهد این معنی و غرن که صفت دو دیــده است چگونه معنی بانگ گریستن می‌دهد.».

**ص ۱۰۱ س ۳** ــ نواجسته
در لغت‌نامه مصرع دوم به طیان نسبت داده شده است. ذیل همین واژه.

**ص ۱۰۱ س ۷ ـ** به پنج مرد ...
در لغت‌نامه در حاشیهٔ گزارش حال ابوالعباس مروزی شعر چنین تصحیح شده است:
«ظ، به پنج مرد یکی شخش پوست نی برتان   به پنج کـودك نیمی گلیم پوشده‌نی»

**ص ۱۰۱ س ۹ ـ** طبایع‌گر ...
این بیت به کسایی نیز منسوب است.

**ص ۱۰۱ س ۱۰ ـ** ای خواجهٔ ...
قافیه دو بیت مذکور را اقبال و دبیرسیاقی «فاسد» و نا«استوار» خوانده‌اند در هر دو چاپ: «بخودی ـ نخوردی» است.

**ص ۱۰۲ س ۱ ـ** خوردی
«ظاهراً صحیح آن (خوردن) است و به غلط در فرهنگ اسدی (خوردی) چاپ شده است.» لغت‌نامه.

**ص ۱۰۲ س ۲ ـ** درغانی
«علی‌الرسم درغان را، که در دو روزه راه پائین‌تـر از طاهریه واقع بـوده، جنوبی‌ترین شهر خوارزم می‌شمردند.» ترکستان‌نامه. ص: ۳۲۵
بیت زیر که به مضمون شبیه بیت مذکور در متن است به غضایری منسوب‌است:

ندانی ای به عقل اندر خر کنجد به نادانی   که با نرشیر برناید سترون گاو ترخانی

علامهٔ دهخدا «زئیری» مضبوط در شعر ابوالعباس را «وعیدی» دانسته است.

**ص ۱۰۲ س ۵ ـ** ربنجنی
«نخستین قریه‌ای‌که براین‌جاده (بین سمرقند و بخارا) قرارداشته زرمان‌بوده،... شهر بعدی به نام ربنجن یا اربنجن ـ به فاصلهٔ ۵ یـا ۶ فرسخ از زرمان ـ نیز در تألیفات قرن دوم هـ. مذکور است.» ترکستان‌نامه. ص: ۲۳۴

**ص ۱۰۲ س ۸ ـ** مهترا، بارخدایا...
«ثعالبی ثمادالقلوب چاپ قاهره ۱۳۲۶ ص ۱۴۷: («أنشد ابوالعباس الارسجی (کذا) الامیر نصربن احمد لیلة السذق الحادی والثلاثین من‌الاسذاق التی أقام رسومها قصیدة اولها...»)». اشعار پراکنده. ص: ۶۴
استاد همایی این بیت را در تهنیت جشن سده می‌داند. تاریخ ادبیات... ص: ۳۷۶ـ۳۷۷

**ص ۱۰۲ س ۱۲ ـ پادشاهی گذشت...**

فرخی سیستانی در قصیده‌ای به مطلع:

دهر که بود از یمین دولت شاد — دل به مهر جمال ملت داد

که در [تهنیت جلوس سلطان‌محمد پس از سلطان محمود گوید] سه بیت ابوالعباس را تضمین کرده است:

اندُه او دل گشاده ببست — رامش میر بسته‌ها بگشاد
شمع داریم و شمع پیش نهیم — گر بکشت آن چراغ ما را یاد
گر برفت آن‌ملك، به ما بگذاشت — پادشاهی کریم و پاك‌نژاد
سخت خوب آید این دو بیت مرا — که شنیدم ز شاعری استاد:
«پادشاهی گذشت پاك‌نژاد — پادشاهی نشست فرخ‌زاد
برگذشته همه جهان غمگین — وز نشسته همه جهان دلشاد
گر چراغی ز ما گرفت جهان — باز شمعی به پیش ما بنهاد

مرحوم عبدالرسولی می‌نویسد: «مراد فضل‌بن عباس بخاری ربنجنی مادح آل سامان و معاصر رودکی است و این دو بیت از جمله اشعاری است که در تعزیت نصربن احمد و تهنیت جلوس نوح‌بن نصر (متن: نوح‌بن منصور) گفته و اول‌کسی که جمع بین تهنیت و تعزیت کرد عبدالله‌بن همام سلوسی است که پس از گذشتن معاویه و جلوس یزید علیهما لعنةالله نثر و نظمی در این معنی بگفت و شعرای عرب و عجم از او اقتباس کردند.» دیوان فرخی. ص: ۴۲

دکتر ذبیح‌الله صفا در این‌باره می‌نویسد: «با آنکه فرخی به تضمین دو بیت اشاره کرده سه بیت از ربنجنی در دیوان چاپ عبدالرسولی آمده است و شاید یك بیت اخیر را نساخ افزوده باشند و یا فرضی بجای دو بیت «سه بیت» گفته باشد.» تاریخ ادبیات. ج۱. ص: ۳۹۸

دکتر محمدجعفر محجوب می‌نویسد: «وابوالفضل بیهقی در تاریخ خویش(۳۷۸) چنین نویسد: «روز دوشنبه نوزدهم صفر سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه که من تاریخ اینجا رسانیده بودم و سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم‌بن ناصر دین‌الله مملکت این اقلیم بزرگ را بیاراست زمانه به زبان هرچه فصیح‌تر بگفت، شعر:

پادشاهی برفت پاك‌سرشت — پادشاهی نشست حور نژاد
از برفته همه جهان غمگین — وز نشسته همه جهان دلشاد
گر چراغی ز پیش ما برداشت — باز شمعی بجای آن بنهاد
یافت چون شهریار ابراهیم — هرکه گم کرد شاه فرخ‌زاد

نام این تصرف را تضمین و اقتباس نمی‌توان نهاد. بلکه ابوالفضل بیهقی عین قطعهٔ فضل‌بن عباس ربنجنی را گرفته و با تغییر چند کلمه و کاستن بیتی و افزودن بیت دیگر بجای آن تسلیت و تهنیت نصربن احمد و نوح‌بن نصر را به تسلیت و تهنیت

فرخزاد و سلطان‌ابراهیم بدل کرده است.» سبك خراسانی. ص: ۵۴۲ـ۵۴۳

**ص ۱۰۳ س ۲ ــ** نه‌دروی...

شعر به نام «بوالعبیر عنبر» آمده است، تنها نسخهٔ «ن» لغت فرس آن را به‌نام «عباس» آورده است.

**ص ۱۰۳ س ۴ ــ** بوالحسن، روز...

این بیت را محمدبن هندوشاه به نام ابوالعباس و شاهد واژهٔ «آگشته» آورده است. به نام «بوالحسن» در دو بیت دیگر هم از شعرهای بازماندهٔ ربنجنی برمی‌خوریم که به تیر هجو شاعر گرفتار آمده است.

**ص ۱۰۳ س ۶ ــ** یوز آهو...

دکتر طاعتی بیت مزبور را از فرهنگ وفایی و در حاشیهٔ صحاح نقل کرده است. هندوشاه «شغانه» را مرغی که «سه چهار رنگ دارد» و «مهتر از زغن» است معنی کرده است.

**ص ۱۰۳ س ۸ ــ** تو که سردی...

دکتر طاعتی در حاشیهٔ صحاح می‌نویسد که دهخدا در لغت‌نامه مصرع نخست را بدینگونه: «تو اگر سرکشی ای خواجه بکوبند سرت» نقل‌کرده‌است.

**ص ۱۰۳ س ۱۰ ــ** چون خواجه ...

«و فی‌الاصل: ریجی ــ ذ، م، س ــ رسجی و مقصود بلاشك همان ابوالعباس الفضل‌بن العباس الربنجی از شعراء سامانیه است که ترجمه‌اش در لباب‌الباب (جلد دوم ص ۹ـ۱۰) مذکور است این کلمهٔ مشکوکة القراءة را علامهٔ مستشرق دخویه به این هیأت یعنی ربنجنی تصحیح نموده است و هو اقرب الاحتمالات الی الواقع» المعجم. ص: ۲۹۹

**ص ۱۰۴ س ۲ ــ** مرسمنده

«... و به نزدیکی او (دزك) جاییست مرسمنده خوانند، و آنجا در هر سالی یك روز بازار بود کی گویند آن روز در آن بازار افزون از صد هزار دینار بازرگانی کنند.» حدودالعالم. ص: ۱۱۱

«شاید، از جملهٔ شهرها، مرسمنده (در تألیف یعقوبی «ارسمنده» آمده) که موضع دقیق آن معین نگشته، در اینجا قرار داشته (اسروشنه ــ زرافشان علیا) است. به گفتهٔ ابن‌حوقل شهر بر کرانهٔ رود پهنی، که در زمستان از قشر یخ ضخیمی پوشیده می‌شده، برپا بوده، به سبب آب و هوای سرد این ناحیه شراب‌سازی و بستانداری

غیرممکن بوده است ولی ساکنان آن با موفقیت کامل به کشت غلات و ساختن گلخانه‌ها می‌پرداختند. گذشته از این هر ماهه بازارهای روز که انبوه جمعیت در آن شرکت می‌جستند در اینجا برپا شده. مسجد جامع نزدیك بازار قرار داشته.» ترکستان‌نامه. ص: ۳۷۷ـ۳۷۸

**ص ۱۰۴ س ۴ ـ خوانی نهاده...**

صحاح‌الفرس بیت مذکور را شاهد «منده» و بدین صورت آورده‌است:

خوانی نهاده بر روی چون سیم پاك‌منده   با برکان‌و وحلق او‌شفتالوی کفیده (کذا)

علامهٔ دهخدا دربارهٔ ضبط صحاح‌نویسد: «... بی‌شبهه منده در بیت «میده»است که نان سپید باشد و قافیهٔ کفیده هم مؤید آن است و به تصحیف خوانده‌اند...» لغت‌نامه

**ص ۱۰۴ س ۶ ـ ای... من**

این شعر در لغت فرس از «ابوالعلاء ششتری» است، ولی در حاشیهٔ نسخهٔ «ن» همان فرهنگ افزوده‌اند که: «بوالعباس گوید و گویند ابوالعلا شستری». لازار نیز بدین انتساب اشاره دارد.

آذربیگدلی در آتشکده «شیخ ابوالعباس فضل‌بن عباس» را «فاضلی دانشور و سخن‌گستر...» خوانده است، صفتی که سبب اشتباه اته گردیده و در نتیجه او را: «ابوالعباس الفضل‌بن عباس فاضلی زنجی بخاری...» خوانده است. آتشکده. ص: ۳۲۷. تاریخ ادبیات فارسی: ۲۶

**ص ۱۱۰ س ۲۱ ـ به روز هیچ ...**

دو بیت مذکور در متن را لغت‌نامه پای «خربیواز» به نام اخبار قاینی «(یا فائقی)» آورده است.

**ص ۱۱۵ س ۱۲ ـ نفرین کند ...**

از خبازی برده‌اند:

گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین   گردد از کین تو مروای اعادی مرغوا

قطران

به دوستان براز و مرغوا شود مروا   به دشمنان براز او آفرین شود نفرین

قطران

نیابدآفرین آنکس‌که گردونش‌کند نفرین   نیابد مرغوا آنکس که یزدانش دهد مروا

قطران

مرغوا بر ولی شود مروا   آفرین بر عدو شود نفرین

معزی

**ص ۱۱۶ س ۲ ــ به خواب ناز...**

«شعرای فارسی بخصوص قدمای ایشان مکرر ذکری از نوشاد نموده‌اند و از سیاق کلام ایشان چنین برمی‌آید که آن نام موضعی یا شهری بوده‌است که خوبرویان در آن بسیار بوده‌اند.... از نشانی‌ها که... ابن‌الاثیر و سمعانی و گردیزی می‌دهند... نوشاد (یا نوسار یا نوشار) در حوالی بلخ بوده است... یعقوب لیث آن را خراب‌کرده، هیچ شکی باقی نمی‌ماند که این سه نفر... از یك موضع سخن می‌رانند... منتهی در املای اسم... ابن‌الاثیر و گردیزی آن را نوشاد (و نوشاذ) نوشته‌اند و سمعانی یکی دومرتبه نوسار و یکی دو مرتبهٔ دیگر نوشار نوشته.... قرینهٔ دیگر که از همه اقوی است ضبط یاقوت است آن را با شین معجمه تصریحاً و... حرف آخر آن را راء خوانده بوده‌است.... و چون چنانکه بارتولد ملتفت شده‌است عمدهٔ اخبار راجع به خراسان در ایام طاهریان و صفاریان و سامانیان و غیرهم الی حدود ۳۴۰ را هم ابن‌الاثیر هم گردیزی عیناً یا مختصراً از کتاب «تاریخ ولاة خراسان» تألیف سلامی معروف گرفته‌اند یقین می‌شود که اصل املای نام این موضع در اصل همان املایی بوده‌است که سلامی در کتاب تاریخ ولاة خراسان آورده بود و این اختلافات که در سه مأخذ در فوق مشاهده می‌شود فقط ناشی از جهل و تصرفات نساخ است... یك فقرهٔ دیگر که بحث دربارهٔ آن باقی می‌ماند این است که آیا این نوشاد مذکور در تاریخ... بانو شادی که شعرای فارسی‌زبان آن را شهری حسن‌خیز و مسکن خوبرویان فرض کرده‌اند یکی است یا دو موضع بکلی مختلف است؟ به احتمال بسیار بسیار قوی نوشادنام موضعی بوده است بسیار عالی، با نقش و نگارهای زیبا، که ابتدا شعرا آن را مانند «نگارخانه چین» محض نقش و نگارها، شاید مجسمه‌ها «لعبت‌ها» که در آن بوده به‌خوبی و زیبایی وصف‌می‌کرده‌اند سپس بواسطهٔ ویران‌شدن آن قصور به‌دست یعقوب و نماندن نام و نشانی از آن جز خاطراتی شعرای متأخر چون از کیفیت احوال آن به درستی خبر نداشتند چنین خیال کرده بوده‌اند که خوشی و خوبی و زیبایی آن موضع به معنی زیبایی اهالی آن است.... و کم‌کم این خیال یعنی این که نوشادنام شهری است «حسن‌خیز» و به خوبرویان منسوب است قوت گرفته و متدرجاً معنی و مفهوم اصلی آن بکلی نسیاً منسیاً گشته است...» علامهٔ قزوینی. مقالات. ج ۲. ص: ۳۴۹ و یادگار. س ۴. ش ۹. ص: ۳۰

«در قرن سوم هجری (بنا به‌گفتهٔ مؤلف «تاریخ‌بلخ» از اول تابستان ۲۳۴هجری) داودبن عباس ــ نوادهٔ هاشم‌بن ماخیچور (این شخص ممکن است همان‌هاشم‌بن بانیجور پیش‌گفته باشد)، بانی دهکده و دژ نوسار [نوشار؟ معجم یاقوت ۵/۳۱۰] در حومهٔ بلخ و چند بنای دیگر در خود شهر ــ حکومت می‌کرده. این ابنیه در ۲۵۶ هجری به دست یعقوب مؤسس سلسلهٔ صفاریان ویران شد.» ترکستان‌نامه. ص: ۱۹۵

اگر نسبت شعر مذکور را به خسروانی چنانکه رشیدی‌نوشته‌است صحیح‌بدانیم، معلوم می‌شود که پیش از هدایت آن هم در سدهٔ چهارم «ترك نوشاد» مصطلح بوده است، البته اگر در انتساب بیت به خسروانی شکی به خود راه ندهیم زیرا آنچه نسبت

شعر را به خسروانی مشکوك می‌نماید کلمهٔ ترکی «میتاقی» است که کاربرد این یك در متون پارسی تا آنجا که دیده‌ام از سدهٔ پنجم پیشتر نیست.

**ص ۱۱۶ س ۵ ــ** تا چون بهار گنگك...

استاد زنده‌یاد پورداود می‌نگارد: «اما گنگك‌دژ که راجع به آن دامنهٔ اطلاعات‌ما وسیع‌تر است در غالب کتب تاریخ بنای آن به سیاوش پسر کیکاوس منسوب است. فردوسی نیز گوید:

| | |
|---|---|
| کنون بشنو از گنگك دژ داستان | بدین داستان باش همداستان |
| که آن را سیاوش برآورده بود | بسی اندرو رنجها برده بود |

از کتب تاریخ و ادبیات ما چنین برمی‌آید که گنگك‌دژ در خوارزم خیوهٔ حالیه واقع بوده است شاید شهر خیوه گنگك‌دژ قدیم باشد چه ابوریحان بیرونی می‌نویسد که نزد خوارزمیان ورود سیاوش به توران مبدأ تاریخ سال بوده است.... در فصل ۲۹ فقرهٔ ۱۰ بندهشن... در مینوخرد فصل ۶۲ در فقرات ۱۳ـ۱۴... در آبان‌یشت در فقرات ۵۴ و ۵۷ دوبار... در زامیادیشت در فقرهٔ ۴ در جزو اسامی کوهها از انترکنگه... یاد شده‌است معنی لفظی این کوه اخیر چنین است اندرگنگك ظاهراً این کوه همان است که در فصل ۱۲ فقره ۲ از بندهشن از آن اشاره شده است «کوهی که در آن گنگك واقع است در آنجایی که آسایش و رامش است» محققاً (گنگك) منسوب به سیاوخش است که در زمان مهاجرت خویش از ایران در توران‌زمین ساخته است چنانکه (هنگك) منسوب به افراسیاب و (ور) منسوب به جمشید است. فردوسی می‌نویسد سیاوش گنگك‌دژ را در بالای کوه بسیار بلندی ساخت. در دو فقرهٔ مذکور آبان‌یشت نیز کنگهٔ بلندپایه و مقدس خوانده شده‌است بسا در شاهنامه بهشت‌گنگك نامیده می‌شود. یوستی می‌نویسد: «به‌نظر می‌رسد این محل که چینی‌ها نیز در تحت اسم گنگك می‌شناخته‌اند و یك قسم بهشت روی زمین ایرانیان محسوب می‌شده بواسطه یك دسته از ایرانیان در وسط خاك توران در طرف شمال سیر دریا برپا شده بود.» لابد همین گنگك است که برخی از شعرای ما آن را بتخانه پنداشته و فرهنگها محل آن را در ترکستان یا در چین قرار داده‌اند.» یشت‌ها. ج ۱. ص: ۲۱۹ـ۲۲۱

**ص ۱۱۶ س ۶ ــ** عجب آید مرا...

خاورشناس آمریکائی ویلیامزجاکسن‌می‌نویسد: «گمان می‌رود نخستین‌اعتراضی که بر خضاب شده از معاصر رودکی ابوطاهر خسروانی باشد...» احوال و اشعار. ص: ۹۱۳

**ص ۱۱۷ س ۶ ــ** کوك و کوکنار

شعر را هندوشاه به «خسروی» نسبت داده است. استاد زنده‌یاد پورداود می‌ـ

نویسد: «این کوك یا کاهوی خودرو که از آن هم در قدیم افیون گرفتـه می‌شده در گیاه‌شناسی Lactuca Virosa خوانده می‌شود. این کاهوی زهردار و کاهوی‌خوردنی که کشته می‌شود Lactuca Sativa از انواع کاهوی وحشی یا بری و خـودرو است که در لاتین Lactuca Scariola نامند. از ساقه‌های همهٔ ایـن کاهوها (اگـر بگذارند بزرگ شود) کم و بیش شیره‌ای می‌توان گرفت و به همین جهت هم نام آن در لاتین از کلمهٔ شیره Lac مشتق شده و در فرانسه همان نام لاتین Laitue به‌معنی شیردار است. اما کاهو زهری Lactuca Virosa بخصوصه از این ماده برخوردار است و با اندك زخمی که به آن برسد یك گونه شیرهٔ سفیدرنگ و تندبوی و تلخ‌مزه از آن سرازیر شده و زود در اثر هوا خشك می‌شود و رنگ تیره گرفته چون ژد یا انگم و صمغ می‌گردد. درست همانند شیره‌ای که از کوکنار گیرند. همین شیرهٔ خشك‌شده است که در داروسازی لاکتوکاریوم Lactucarium خوانده می‌شود، و آن دارویی‌است مسکن و منوم. ابن‌سینا در قانون گوید: «خس‌البری منه فی قوة الخشفاش الاسود...» پیشینیان همان خاصیتی که از بری افیون کوکنار قائل بودند، از برای افیون کوك یا کاهو هم قائل بودند. پلینیوس Plinius در نخستین سدهٔ میلادی در سخن از انواع‌کاهو این کوك زهرآگین را نیز یاد داشته و درضمن خاصیتهای‌بسیاری‌که از آن برمی‌شمرد اثر تریاقی آن را هم یاد می‌کند که چگونه دارو و درمان هر زهری است و به‌ویژه از برای مار و گژدم و تننده (عنکبوت. رتیل) سودمند است. در قدیم در پزشکی افیون کوك‌مانند افیون کوکنار بسیار به‌کار می‌رفت، امروزه از آن سخنی نیست. در گذشته از برای انواع کاهوها که نوع خوردنی و بستانی آن بیش از نود تیره است، خاصیت مخدر و منوم یا سست‌کننده و خواب‌آورنده، شناخته شده است. گذشته از پزشکی، در ادبیات فارسی هم به خواص مشترك کوك و کوکنار اشاره شده:

... جایی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار

انوری...» هرمزدنامه. ص: ۱۰۷_۱۲۱

«کوك و کوکنار: کوك گویا به معنی کاهوست و کوکنار بـه معنی خشخاش، چنانکه جاحظ در کتاب الحیوان صریحاً این‌طور تفسیر کرده است... جاهلی مر ترا بنار دهد تا ترا کوك و کوکنار دهد (حدیقه ۱۲ ـ جاهلی به یاء مصدریه است). کوك و کوکنار در اشعار ظهیر فاریابی در قصیدهٔ معروفش: «سپیده‌دم که هوا مژدهٔ بهار دهد» نیز یکی از قوافی مذکور است.» یادداشت‌های قزوینی. ج‌ششم. ص: ۲۶۶

فتنه را ز آرزوی خواب امان هوس کوك و کوکنار گرفت

انوری: ۹۵

پاس خود، خوددار زیرا در بهار ترهوا پاسبانت را تره‌کوك‌ست و میوه کوکنار

سنایی: ۱۹۱

بخفت بخت حسودت چنانکه پنداری زمانه روز و شبش کوك و کوکنار دهد
ظهیر فاریابی: ۱۰۹

ص ۱۱۷ س ۱۲ ــ میان معرکه از ...
ظهیر فاریابی راست:
ز باد گرزش گردون همه پر از آشوب ز تف تیغش هامون همه پر از خنجیر
تحفه: ۱۳۹

ص ۱۱۷ س ۱۴ ــ گرزش
دهخدا نویسد: «گزرش است از وزاردن یعنی عرضه‌کردن.» دانش: ۳۷۳
«مرحوم اقبال در لغت فرس ص ۲۱۳ «گرزش» به ضم اول و کسر سوم ضبط کرده. مرحوم دهخدا در حاشیهٔ نسخهٔ لغت‌فرس چاپ اقبال نوشته‌اند: «گزرش است از گزاردن، عرضه‌کردن» مخفف گزارش. ر. ك: برهان. پای گرزش

ص ۱۱۸ س ۲ ــ تا کی همی درآیی و...
این شعر با تفاوت‌هایی اندك به رودکی، دقیقی، لبیبی و سیمجور هم نسبت داده شده است. علامه دهخدا دربارهٔ تصحیح بیت مذکور چنین نظری دارد:
تا کی همی درآیی و گوشم همی دری حقا که کمتری و فژاگن‌تری ز پگث دانش

ص ۱۱۸ س ۱۱ ــ یك رخ تو ...
«زهره به عقرب به معنی گژدم هم ایهامی دارد. شیدا:
عقرب زلف کجت با قمر قرین است تا قمر در عقرب است کار ما همین است»
لغت‌نامه. عقرب
علامهٔ دهخدا به‌جای «نشسته»، «نهفته» را درست دانسته است ر.ك. دانش. ص: ۴۹۶_۴۹۷

ص ۱۱۸ س ۱۲ ــ از باد کشت...
بیت مذکور در لغت فرس مصحح دبیرسیاقی بدینگونه آمده است:

از باد رو[ی] خوید چو آبست موج‌موج وزنوس پشت‌ابر چوچرخست‌رنگ‌رنگ/۶۱

در فرهنگ وفایی:
از ژاله روی خوید چو آبست موج خون
وز نوشته (ظ: نوسه) پشت ابر چو چرخست رنگ‌رنگ
به‌نقل از صحاح‌الفرس. ص: ۲۹۶ ح

**ص ۱۱۸ س ۱۴ ــ** هنوز جام پر از می ...

بیت زیر را که در لغت فرس و صحاح‌الفرس به نام زینبی آمده و به آغاجی نیز نسبت داده‌اند، بدین مضمون است، کدام‌یك ازهم گرفته‌اند معلوم نیست، اما شعر خسروانی لطیف‌تر می‌نماید:

تهی نکرده بدم جام می هنوز از می
که کرده‌بودم (باشمش) از خون (آب) دیده مالامال/ ۳۲۱
صحاح/ ۲۱۰

**ص ۱۱۸ س آخر ــ** وستاخوان

«اوستا کتاب دینی زرتشت را در ادبیات پارسی به نام‌های ذیل خوانده‌اند: وستا... ابستا... است... استا... و نیز اویستا، بستاق، ابستاق، ابستاغ، ایستا، بستاه، آبستا، افستا، اپستا، استا، ستا و از همه معروفتر اوستا می‌باشد.... در هر صورت در پهلوی (اویستاك) یا (اپستاك) و (اوستا) یا (اپستا) به‌کتاب‌مقدس‌ایرانیان اطلاق شده و معنی لغوی آن را متن و اساس دانسته‌اند. کلمهٔ (اوستا) و مشتقات آن در پارسی نو، ظاهراً از این واژه اخیر گرفته شده است....». مزدیسنا و ادب‌پارسی. ج ۱. ص: ۱۶۸ـ۲۰۳

**ص ۱۱۹ س ۲ ــ** زفلخ

«گمان می‌کنم زفلخ مجموعاً یك کلمه است به معنی نوعی از بنا مثل گنبد یا کوشك و کاخ. در نسخهٔ لغت فرس متعلق به آقای نفیسی هم «زفلخ» آمده». برهان.

**ص ۱۱۹ س ۳ ــ** دلت همانا زنگار ...

دل آینهٔ صورت عیب است ولیکن شرط است که بر آینه زنگار نباشد
سعدی

لازار در اشعار پراکنده بیت خسروانی را در شمار شعرهای دقیقی آورده است.

**ص ۱۱۹ س ۵ ــ** بسته، چینی

بسته را فرخنده‌یاد دکتر محمد معین «اسم مفعول از بستن، مسدود، بند شده، در پهلوی Bastak ...» دانسته است. و آن «حریر منقش باشد که در استراباد و گرگان سازند، و آن‌چنان است که حریر را در تختهای شبکه‌دار بندند و اقسام رنگ بر سوراخ‌های شبکه ریزند تا نقش برآورد...» و «عطاران مشك در او بندند.» چنانکه معروفی گوید:

از نقش و از نگار همه جوی و جویبار بسته حریر دارد و وشی معمدا
برهان. لغت فرس

پرند چینی یا دیبای چینی نیز معروف بوده است. فردوسی گوید:

مرا شاه ایران فرستد به هنـد      به چین آیم از بهر چینی پرند

شاهنامه. پادشاهی بهرام ب ۲۲۳۱

یکی همچو دیبای چینی منقش      یکی همچو ارتنگ مانی مصور

فرخی/۵۴

باری، می‌پندارم که شعر خسروانی با درنظر گرفتن تصحیح علامهٔ دهخدا که «گاه» را به‌جای «گه‌زرین...» درست دانسته است بایستی چنین بوده باشد: گه حلهٔ رومی، [گه] بسته و گهی چینی    که کژین خفقان و [گاه] زرین‌جوشن.

**ص ۱۱۹ ـ پیخسته**

علامهٔ دهخدا نویسد: «... و ظاهراً همه پیخست است این همان پای‌خست است یعنی خسته به پای و لگدمال.» لغت‌نامه

**ص ۱۱۹ س ۱۰ ـ جوانی به بیهودگی**

رادویانی در ترجمان‌البلاغه فصل تضمین نویسد: «و تضمین بر وجهی دیگـر آنست کی شاعر را بیتی شعر از شعر دیگران خوش‌آیذ، و آن را به میان قصیدهٔ‌خویش اندر آرذ بر سبیل مهمان، نه دزدیده. و رسم این‌عمل آن‌بوذ کی شاعر از نخست بگوید این بیت از کسی‌دیگرست با نام‌و کنایت و اشارت. چنانك محمدعبده‌گویذ (متقارب):

بیاد جوانی همی مویه دارم      بر آن بیت بوطاهر خسروانی
جوانی‌به‌بیهودگی یاز دارم      دریغا جوانی، دریغا جوانـی» ص: ۱۰۴

تضمین شعر خسروانی را به فردوسی نیز نسبت داده‌اند:

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم      ز گفتار تـازی و از پهلوانی
به‌چندین‌هنر شصت و دو سال بودم      چه توشه بدم زآشکار و نهانی
بجـز حسرت و جـز وبال گناهان      ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه دارم      بـدان بیت بوطاهر خسروانی
جوانـی من از کودکی یـاد دارم      دریغـا جوانی دریغـا جوانـی

لغت‌نامه به نقل از انجمن آرای ناصری به فردوسی، سخن و سخنوران، تاریخ ادبیات، پیشاهنگان شعر پارسی و تاریخ ادبیات اته به محمد عبده و فردوسی.

**ص ۱۱۹ س ۱۱ ـ دژآگاه**

در این بیت به معنی: «بی‌خبر، بدآگاه، جاهل مرکب، غیرخبیر. جاهل به جهل مرکب. دش‌آگاه» لغت‌نامه

**ص ۱۱۹ س آخر ـ** نسك. ایارده

«واژهٔ نسك در اوستا به فتح اول و به صورت نسک Naska آمده به معنی کتاب و سفینه. در هرجا که این لغت به‌کار رفته از آن اجزای کتاب مقدس اراده گردیده است. اما در یسنا، های ۱۹ بند ۲۲ نسکه به معنی خود اوستا و دورهٔ کامل آن (۲۱ نسك) استعمال شده (من‌باب اطلاق جزء به کل).». خرده اوستا. ص: ۲۶

زنده‌یاد دکتر معین «نسك» آمده در این بیت خسروانی را «بمعنی مطلق ۲۱ نسك اوستا...» دانسته است مزدیسنا و ادب پارسی. ج ۱. ص: ۲۰۵

استاد پروهناش درباره ایارده می‌نویسد: «... چنین برمی‌آید که «آیارتك» Ayartak همان تفسیری است که اسدی یاد کند و «زند» سابقاً ترجمهٔ پهلوی ا«وستا» بدون شرح و تفسیر بوده‌است، اما ظاهراً به‌تدریج «زند» را به همهٔ ترجمه و تفسیر اطلاق کردند. بدین وجه علت ندرت نسبی استعمال کلمهٔ آیارتك آشکار می‌شود...» همان مأخذ استاد بیلی نیز می‌نگارد: «... برای تأیید موضوع کافی است. تا اطلاع تازه، من شکل آیارتك را همانگونه که به ما رسیده، و اسدی و دیگران نیز تأیید کرده‌اند، حفظ می‌کنم.» همان‌جا. ص: ۲۰۶

اسدی «ایارده» را «تفسیر جملهٔ پازند» معنی کرده است. لغت فرس. ص: ۴۷۵

علامهٔ دهخدا ضمن معنی «مایه: مقدار باشد چنانکه گوید چه مایه یعنی چه مقدار» به تصحیح بیت نیز چنین پرداخته است:

چه مایه زاهد پرهیزگار صومعگی　　که نسك‌خوان‌شد بر عشقش و ایارده‌گوی

**ص ۱۲۰ س ۲ ـ** آریغ

لغت فرس «آزیغ» ضبط کرده و شاهد ندارد. رشیدی همین مصرع را شاهد آورده است. دهخدا آریغ را درست دانسته و تمام بیت را بدین صورت نقل کرده است:

آه از غم آن نگار بد مهر　　کاریغ ز من به دل گرفته

«آریغ در پارسی باستان (کتیبهٔ بیستون، ستون ۴ بند ۱۲) Araika از ریشهٔ Vigh به‌معنی دشمن....» برهان. ح

**ص ۱۲۰ س ۶ ـ** شاهم برگاه...

«تخلص این شاعر از یکی از اقسام مقامهای موسیقی که آن را به فارسی «خسروانی» و به عربی «الطرائق‌الملوکیه» می‌گفته‌اند گرفته شده. و از این‌رو ممکن است تصور کرد که اهل موسیقی هم بوده و چیزی که از خارج هم این معنی را تأیید می‌کند، شعرهای هجایی او است... این چهار بیت، از بحور هفت‌هجایی است که قافیه هم ندارد. و بسیار باظرافت‌و لطافت گفته شده و در اشعار عروضی این نوع مضمون و این طریق مدیحه دیده نشده است و معلوم می‌دارد که ممدوح او به تازگی «نوکرد»

یعنی باغ یا عمارت نوی که آن را «نوشاد» هم می‌گفته‌اند. ساخته و شاعر این سرود «خسروانی» را برای بزمی که شاه در روز افتتاح «نوکرد» خود آراسته بوده است. گفته و آن را در مقام «طرائق‌الملوکیه» نواخته‌اند. این سرود دومین قسمتی است از سرودهای قدیم، که تاکنون به دست ما آمده است ــ اول سرود کرکوی است... و این هم سرود دیگری است که اسدی آن را در لغت «گاه» نقل کرده و بسیار طرفه و سهی است.» بهار و ادب فارسی. ج۱. ص: ۱۱۴

**ص ۱۲۰ س آخر ــ** همه آزادگی...

در لغت فرس و صحاح‌الفرس به نام خسروی است، تنها در حاشیهٔ لغت فرس مصحح دبیرسیاقی به نقل از «نج» به خسروانی نسبت داده شده است. دهخدا درست آن را چنین دانسته است: «همه آزادگی و همت تو ...»

**ص ۱۲۱ س ۲ ــ** بر کمرگاه تو ...

این بیت به خسروی هم منسوب است.

**ص ۱۲۱ س ۶ ــ** مکن اومید ...

به خسروی هم نسبت داده‌اند. همچنین بیت «عنکبوت بلاش...».

**ص ۱۲۱ س ۱۲ ــ** یك روز به گرمابه...

به منجیك ترمذی هم منسوب است.

**ص ۱۲۱ س ۱۴ ــ** وان شب تیره

به خسروی و نسخهٔ «نج: خسروانی، امیرخسرو» (لغت فرس) نسبت داده‌اند.

**ص ۱۲۱ س ۱۶ ــ** پای بیرون منه

این بیت «خطیری» را تنها نسخهٔ «نج» لغت فرس دبیرسیاقی به «خسروانی، خسروی» نسبت داده است. ص: ۱۰۸

**ص ۱۲۱ س ۱۸ ــ** همه با هیزان ...

این بیت با تغییری اندك به نام قریع‌الدهر هم آمده است:

همه با حیزان حیز و همه با گیجان گیج همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ

لغت‌نامه

بیت زیر به مضمون شعر خسروانی نزدیك است:

چه زنی طعنه که با حیزان حیزند همه که‌تویی حیز و تویی‌مسخره‌با شنگان [شنگ]

آنندراج مصرع نخست را چنین دارد: همه با میران میر و همه با گیجان گیج...
بـاری، شعر مذکور را تحفه‌الاحباب بـه خسروی، لغت فرس مصحح اقبال و لغت‌نامه به «خطیری» و همچنین در چاپ دبیرسیاقی، و صحاح‌الفرس به عنصری نسبت داده‌اند. در دیوان عنصری نیافتم.

**ص ۱۲۱ س ۲۰ ـ** اوریا
«اوریا: (شعله خداوند)... یهودی شده پیشوای لشکر داود گردید و او را زوجهٔ جمیله بود که بت شبع نام داشت و داود وی را بغایت دوست می‌داشت بحدی که با وی نزدیکی نمود و این مطلب بالاخره سبب قتل عوریا گردید.» قاموس. ص: ۱۳۵
«و آن آن بود... که داود در صومعه نشسته بود زبور بر کنار، مرغکی بیامد در پیش وی بنشست منقش به نقشهای عجب. داود قصد کرد تا او را بگیرد از بهر پسر را. آن مرغك فراتر پرید. داود قصد او کرد، او برخاست بر روزن صومعه نشست. داود برخاست سوی وی. آن مرغك از روزن پرید. داود از پی وی بنگریست و چشمش به باغ اوریا افتاد. زن اوریا در آنجا بود. بتشایع. [و اوریا اسپه‌سالار داود بود] و بتشایع زنی بود نهارجمیل با جمال عجب. داود به هوای دل یك نگریستن بدان‌زن نگریسته آمد،...» قصص قرآن مجید. ص: ۳۶۴

**ص ۱۲۱ س آخر ـ** رفته برون...
بیت ضمن آنکه از منجیك ترمذی است به خسروانی نیز منسوب است.

**ص ۱۲۲ س ۲ ـ** موسیجه و قمری ...
در حاشیهٔ لغت فرس اقبال نسخه‌های «س، چ: خسروانی» و «ن: مرغزی» دارند. لغت فرس دبیرسیاقی شعر را به نـام «خسروانی» آورده است. لغت‌نامه در شاهـد «موسیجه» منقول از لغت فرس به‌نام «خسروی» و پای «نبی‌خوان: منسوب‌به خسروانی» دارد.

**ص ۱۲۲ س ۴ ـ** ای نازکك میان..
این بیت را به خسروی و فـردوسی هم منسوب کرده‌انـد. ن. ك: لغت فرس، صحاح‌الفرس، تحفه‌الاحباب و لغت‌نامه

**ص ۱۲۲ س ۶ ـ** خواهی به‌شمارش ...
جز تحفه‌الاحباب سایر فرهنگها از «زرین کتاب» شمرده‌اند.

**ص ۱۲۲ س ۸ ـ** دلخسته و محرومم ...
اوبهی این بیت را به نام استاد «خسروی» نقل کرده‌است.

**ص ۱۲۲ س ۱۰ ـ** بادام چشمکانت...
نسخهٔ «ك» صحاح‌الفرس شاعر بیت مذکور را «خسروی» خوانده است.

**ص ۱۲۲ س ۱۲ ـ** زلفینك او برنهاده...
بیتی را که صحاح‌الفرس به «خسروانی» نسبت داده است، لغت فرس مصحح اقبال به «خسروی» و همان فرهنگ اما چاپ دبیرسیاقی به «رودکی» نسبت داده‌اند. این شعر در آثار منظوم رودکی بخش «ابیات پراکنده که بهم‌پیوسته نیست» ص ۱۹۲ آمده است.
دهخدا از سه بیت شعر سوزنی که در گزارش حال خسروانی آورده‌ام دریافتی چنین دارد: «... از این اشعار استنباط می‌شود که خسروانی یا کشته شده یـا دچار حبس و یا بلایی گشته است.» لغت‌نامه (خسروانی)

**ص ۱۲۷ ـ** ابوعبدالله محمد...
عوفی نویسد: «... و در «داریات» صاحب درین قصیدهٔ تازی، که این دو بیت برهان جودت آنست، ذکر او رفته است، می‌گوید:

یادار سعد قد علت شرفاتها نبثت ان سمیت قبلة الناس
لورود و فدا ولـدفـع ملمة اوبذل مال او ادارة کاس. لباب: ۲۶۱

**ص ۱۲۷ س ۱۴ ـ** زیر
«کلمهٔ زیر علاوه‌بر معنی وصفی که در نغمهٔ زیر و بم گفته می‌شود، به معنی اسمی نام نوعی از آلات ساز و موسیقی قدیم نظیر سه‌تار و کمانچه و امثال آن در اشعار گویندگان قدیم آمده است که در فرهنگها اصلا متعرض آن نشده‌اند. از آن قبیل است همین بیت مختاری، و نیز در قصاید دیگر گوید:

شاهی که تخت داود، از انتظار او هر ساعتی چو زیر کند ناله‌های زار
دیوان. ص: ۸۶

رودکی‌راست: وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر . . . . . . . . . . . . . .
... زاری زیر و این مدار شگفت گر ز دشت اندر آورد نخجیر...
۵۸. ابوعبدالله. ص: ۴۷۰

**ص ۱۲۷ س ۱۷ ـ** شیره
«آب انگور بگرفتند و خم پر کردند... چون شیره در خم به جوش آمـد باغبان بیامـد و شاه را گفت این شیره همچون دیگ بی‌آتش می‌جوشد و تیـر می‌اندازد. (نوروزنامه).» لغت‌نامه.
«شیره... نوعی از شراب است، و آن‌چنان باشد که بوزه و بنگاب را در یکدیگر داخل کنند و خورند...» برهان

**ص ۱۲۹ س ۴ ــ** کفت نثار کند...

این دو بیت و دو بیت مذکور درس (۸ و ۹) به ظاهر بیت‌های پراکنده از قصیده‌ای یا قطعه‌ای می‌نماید. رادویانی آن‌ها را از بحر «مجتث» شمرده و در سه فصل ترجمان البلاغه آن‌ها را آورده است. بیت نخست در فصل «فی المدح الموجه»، بیت دوم در فصل «فی تاکید المدح بمایشبه الذم» و دو بیت آخر در فصل «فی حسن المقاطع». رشید وطواط نیز بیت دوم را در «تأکید المدح بمایشبه‌الذم» حدایق‌السحر آورده است. ترجمان: ۷۷، ۸۱ و ۶۰ـ۶۱

**ص ۱۳۰ س ۳ ــ** بتی که سجده ...

این شعر خوش و عذب که حلاوتی انگبینی دارد و هشت بیت آن به ما رسیده است، شش بیت در لباب‌الالباب مصحح براون و قزوینی و به نقل از آن در حدایق مصحح اقبال آمده است. نفیسی دو بیت آخر آن را از ترجمان البلاغه برگرفته و بدان افزوده است.

**ص ۱۳۰ س ۱۴ ــ** به خطرکردن...

«در چاپ آقای نفیسی به نقل از چاپ هدایت چنین است: «بی‌خطر کردن برآید کی ازین دریاگهر» قابوس‌نامه. ص: ۲۰۲

**ص ۱۳۰ س ۱۶ ــ** نکته‌ای بود...

«آقای سعید نفیسی وقتی از ابیات پراگندهٔ قمری گرگانی یاد کرده‌اند، نوشته‌اند: «بیتی دیگر که در ص ۱۵۲ س ۱۳ [قابوس‌نامه] ثبت افتاده و نام شاعر ندارد ولی به مناسبت وزن و قافیت آقای [عباس] اقبال حدس زده‌اند که از وی [یعنی قمری گرگانی] باشد و حدس ایشان صائب است» قابوس‌نامه. ص ۲۷۴

زنده‌یاد عباس اقبال دو بیت مضبوط قابوسنامه را از یك قصیده شمرده است. ر. ك: حدایق‌السحر. ص: ۱۰۹، ۲۰۲

تنظیم‌کنندگان مطالب لغت‌نامه سال‌مرگ قمری را «۴۰۳ ق» به‌دست داده‌اند. این خطایی‌است که از آنان سرزده است. چه ۴۰۳ سال درگذشت قابوس و بعبارتی کشته‌شدنش بوده‌است. همانگونه که علامه قزوینی نوشته است. ر.ك: تعلیقات چهار مقاله. ۱۴۸

**ص ۱۳۱ ــ** ابوالحسن علی‌بن محمد...

«غزوان به فتح اول و سکون دوم محله‌ای در هرات و بدین نسبت معروف است ابومحمد رافع‌بن ابی‌سهل قصاب هروی غزوانی از اهل هرات که سمعانی در مشیخهٔ خود از وی یاد کرده است. لوکر به ضم اول و سکون دوم و فتح کاف دهی بزرگ بوده است بر نهر مرو و در ۶۱۶ که یاقوت بدانجا گذشته خراب و جز مناره‌ای از آثار

آن برجا نبوده است...» سخن و سخنوران. ص ۳۵

**ص ۱۳۱ س ۱۱ ـ** امیر احمد منصور ...

دکتر صفا به دلیل صحیح نبودن وزن و اینکه ممدوح شاعر نوح‌بن منصور بوده است به تصحیح قیاسی شعر پرداخته است. گویا ایشان به ممدوح دیگر شاعر که امیر احمد منصور برادر امیر نوح‌بن منصور بوده است توجه نداشته‌انـد. ر. ك: تاریخ ادبیات. ج ۱. ص: ۴۲۵

**ص ۱۳۱ س ۱۲ ـ** نگار من آن کردگوهر، پسر

این قصیدهٔ چهارده‌بیتی را عوفی به ما رسانده است. ر.ك: ریحانه‌الادب. ج ۵. ص: ۱۳۸ـ۱۳۹. سخن و سخنوران و ...

**ص ۱۳۱ س ۱۴ ـ** چو برداشت جوزا ...

در لباب‌الالباب این مصرع بدین صورت آمده است: «چو برداشت خـود را از کمرگه،، مگر...».

دکتر شهیدی می‌نویسد: «بگشاید زور انتقامت      بند کمر از میان جوزا

جوزا. در اینجا مقصود صورت برج سوم که آن را دو پیکر و توأمان گویند نیست؛ بلکه مقصود صورت دوم از صورت‌های جنوبی است که آن را جبار خوانند، یعنی بزرگ‌منش و آن صورت چون مردی است کمر شمشیر بسته و کمر او را نطاق و نظام و جواری خوانند (ر.ك: التفهیم ص ۹۳ و ۱۰۵ و حاشیـهٔ آقای همایی بر صفحه اخیر)...» شرح مشکلات دیوان انوری. ص: ۳

**ص ۱۳۲ س ۱ ـ** عنبرفروش

سر زلف را چون درآرد به گوش      کند خاك را باد عنبر فروش

نظامی. به نقل از لغت‌نامه

براون دربارهٔ این قصیده گوید: «... اشعاری بسیار زیبا در ستایش کردبچه‌ای نکوروی ساخته...» تاریخ ادبی ص ۶۷۳

**ص ۱۳۲ س ۳ ـ** عبیدالله‌بن احمد

«در شهور سنهٔ خمس و ستین و ثلثمایهٔ امیر سدید منصوربن نوح سامانی وفات یافت... امیر رضی نوح‌بن منصور... چون بر تخت مملکت قرار گرفت درهای خزاین بگشاد... و وزارت بر ابوالحسین عتبی تقریر افتاد، و او به حسن رای رویت و کمال کفایت و درایت خویش آن مملکت در سلك نظام آورد و آیین عدل و انصاف بگسترد و اولیاء دولت را بر حفظ مصالح آن ملك مستقیم و مستدیم بداشت و معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت در اقطار جهان منتشر شد و

اصحاب اطـراف بر منهاج عبودیت به التزام حمل و اتـاوت و اقامت رسوم خدمت ایستادگی کردند ... و ابوالحسین عتبی در علو همت و وفور مکرمت و کمال فضل و فضایل و استجماع اسباب معالی و معانی از اقران خویش قصب السبق ربوده بود و افاضل جهان و شعراء عصر در مدایح او مبالغتها نموده‌اند و در اثناء و اطراء او قصاید پرداخته،... ابوالحسین سیمجوری عزل خویش از امارت خراسان به سعایت او نسبت می‌کرد و همواره با فایق در تضریب و تقبیح صورت او فصلی می‌پرداخت و به زرق و تموید در افساد حال او سعی می‌کرد تا فایق جمعی را از غلامان سدیدی بر قصد او تحریص کرد و ایشان را به وعده‌های خوب موعود گردانید. ایشان در آن باب با یکدیگر مواضعه کردند و فرصت غیبت انصار و اعوان او نگاه داشتند تا بوقت امکان از کار او بپردازند. ابوالحسین عتبی ازین کـار آگاه شد و مستشعر گشت و صورت حال به نوح‌بن منصور انها کـرد. او جمعی از خواص خـدم خویش بر او گماشت تا بر سبیل خفارت ملازمت اومی‌نمودند و او را از مکایـد خصوم صیانت و حراست می‌کردند تا شبی از شبها بر قصد سرای امارت می‌رفت، فوجی از آن طایفه بر عقب او روانه شدند و او را به زخمهای پیاپی و ضربهای بی‌محابا پخش کردند و جان او را که حشاشهٔ مکرمت بود برباد دادند و فضایل ذات بی‌همان او را در خاک ریختند، و جماعتی که حارسان او بودند بگریختند و او را بستهٔ بلا و خستهٔ عنا کردند... و... بر شارع غرقهٔ خون بگذاشتند و کشته انگاشتند. پس او را به باغی نقل کردند تا بامداد بر آن موجب که از حضرت فرمان رسد پیش گیرنـد. سحرگاه چون نسیم صبح برو بزید بنالید، باغبان چون نالهٔ او بشنید زود به درگاه دوید و مژده داد که خواجه را رمقی باقیست. جمعی را فرستادند و او را در عماری به قهندز بردند و زمره‌ای از اطبا برو گماشتند تا او را معالجت کنند، و هیهات کار از دست طبیب رفته بود، هم در زمان روح تسلیم کرد و عرصهٔ جهـان از جهان معانـی و معالی خالی گذاشت و وزارت برو ختم شد و دیگر ملك خراسان مثل او وزیر ندید و در مسند وزارت چنو خواجه‌ای بنشست؛ و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی را از وزرا آن مآثر مأثور و محامد مذکور و کمال صباحت و سماحت و وفور سیاست و سیادت جمع بوده‌است،... و بعضی از افاضل بر دیوار زیارتگاه او نوشته بودند، شعر:

| | |
|---|---|
| مر علی قبرك اخوانکا | و کلهم قدهالـه شانکا |
| فلم یزیدوك علـی قولهم | عز علی العلیاء فقدانکا |

دوستانت بر قبر تو گذشتند و کار تو همهٔ آنان را مضطرب کرد ـ پس چیزی بر گفتهٔ خود نیفزودند که: فقدان تو بر عظمت و بزرگواری گران و سخت آمـد.» ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص: ۳۴

این حادثه به روایتی در ۳۷۱ و به دیگر سخنی در ۳۷۲ روی داده است. لوکری این شعر را در اعتذار رفتن خود از بخارا گفته است.

**ص ۱۳۳ س ۲۰ ـ ... المؤید...**

می‌انگارم بلکه حتم دارم که «بهرام المؤید»ی که از او و خدای‌نامه‌اش چنین ذکری در این کتاب رفته است، باید همان «بهرام‌بن مردان‌شاه» مندرج در «تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء» حمزهٔ اصفهانی و به نقل از او در مجمل‌التواریخ، و همچنین در «مقدمهٔ قدیم شاهنامه» و «آثار الباقیهٔ» ابوریحان بیرونی و «الفهرست» ابن‌ندیم بوده باشد. همهٔ مآخذ نامبرده او را «موبد ولایت شاپور از بلاد فارس» خوانده‌اند. بنابراین «بهرام المؤید» نمی‌تواند «بهرام‌بن مهران اصفهانی» مذکــور در صفحهٔ پنج ترجمهٔ تاریخ طبری که بدبختانه خطایی در ضبط نام او هم درین کتاب گرانپایه راه یافته باشد. چه این یك هم همان «محمدبن بهــرام‌بن مطیار اصفهانــی» است، چنانکه در مآخذی که برشمرده‌ایم آمده است، و استاد پروین گنابادی نیز در حاشیهٔ ترجمهٔ طبری بدین موضوع اشارت کرده‌اند. همچنین رجوع کنید به «یادداشت‌های علامهٔ قزوینی» جلد چهار، «منشای قدیم و مأخذ اصلی شاهنامه» از شادروان‌تقی‌زاده، «حماسه‌سرایی در ایران» از دکتر صفا، بیست مقالهٔقزوینی، تاریخ‌پیامبران و شاهان، و سرانجام «جشن‌نامهٔ پروین‌گنابادی: خدای‌نامه‌ها و شاهنامه‌های مآخذ فردوسی».

باری، با همهٔ اینها بنده در این‌جا به‌پیروی از استاد زنده‌یاد بهار برآمده‌ام که می‌گوید: «ولی ابوالمؤید بلخی از نظر احاطهٔ علمی که بیشك در کیش و آیین نیمه موحدانهٔ مزدیسنان داشته است. نام (مزدیسنان) را که در زبان دری بیگانه بود و مردم خراسان از آن بیخبر بودند در کتب خود آورده و ظاهراً از روی شاهنامهٔ او در مقدمهٔ ترجمهٔ طبری و تاریخ سیستان هم این لفظ مورد استفاده واقع گردیده است. بلعمی در مقدمهٔ تاریخ گوید: «و دیگر گویند: گبران و بسته‌کسینان که ایزد اندر جهان نخستین چیز مردی آفرید و گاوی و آن مرد گیومرث خوانند...» این فصل که به مرگ گیومرث و روئیدن مشی و مشیانه و پیدا آمــدن آدمیزاد می‌انجامد درست روایت بندهشن است که گویا ابوالمؤید در شاهنامهٔ بزرگ ذکر کرده و از شاهنامهٔ ابومنصوری و شاهنامهٔ منظوم فردوسی فوت شده است،...» زیرا کسی‌که از خدای‌نامه یا شاهنامه‌اش به صفت «بزرگ» یاد می‌کنند ختم کتابش از چنین مطالبی هم خالی نبوده است.» ر.ك: یادداشت نگارنده. آینده. س ۱۳. ش: ۶ـ۷. ص: ۴۷۳

**ص ۱۴۱ س ۶ ـ سالهایی بین ۳۴۵ـ۳۵۰**

شاید هم چند سالی پیشتر.

**ص ۱۴۹ س ۳ ـ نلك ـ ملك و کلکا**

ابوبکر اخوینی بخاری در باب «فی علل الکبد» هدایةالمتعلمین فی‌الطب گوید: «... و همه بیماریهاء جکر را حاجتست... طعام همه ترش دارذ خاصه زرك و نیشو طبری (به: نلك. ف: نیشوی طبری) و خرمای هندی و سباناخ...» ص: ۴۳۷

«و روز دوم غذا سبك‌تر و اندك‌تر به‌کاربردن چون جوژهٔ مرغ به آب غوره و

نلك و مانند آن.» (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) لغت‌نامه

«علك گوناگون است، و از وی هر جنسی را ذکرش با آن درخت کرده‌آید که اوی ازویست.» الابنیه عن حقایق الادویه. ص: ۲۳۲

دهخدا معنی مجازی «کلك» را «سخت لاغرشدن» دانسته است. ر.ك: لغت‌نامه

نفیسی در گزارش حال ابوالمؤید «کلك» را «آتشدان گلین و سفالین» معنی کرده است. مجله شرق. ص: ۱۳۴

**ص ۱۴۹ س ۹ ــ** عناب و سیم

کنایه از سرخی خضاب بر سپیدی انگشتان معشوق است.

**ص ۱۴۹ س ۱۰ ــ** میغ مانندهٔ ...

مصراع دوم بیت مذکور را آنندراج و انجمن آرا به کسایی نسبت داده‌اند. سعید نفیسی در گزارش حال «ابوالمؤید بلخی» مصرع نخست را بدینگونه آورده و آن را چنین معنی کرده است: «میغ مانندهٔ پنبه است همی با زنـداف: معنی زنداف معلوم نشد و چون ژند را به معنی آتش‌زنه ضبط کرده‌اند ژنداف هم ترکیبی ازین کلمه باشد چنانکه معنی شعر حکم می‌کند.» مجلهٔ شرق. ص: ۱۳۴

معنایی که شادروان سعید نفیسی از این بیت کرده است، وارد نیست. نمی‌دانم چرا منظور و مقصود شاعر را که به سادگی و روانی بیان داشته با تیزهوشی ویژه‌ای که ورا بوده، درنیافته و به چنان توجیه دور از ذهنی گرفتار آمده است. گوینده در این بیت ابرهای پاره پارهٔ سفیدی را که پس از هر رگبار بهاری در آسمان پدیدآمده و به پنبه می‌ماند و رنگین‌کمان از آن پدید می‌آید به پنبه و رنگین‌کمان را هم به درونهٔ «کمان» پنبه‌زن (باد که ابرها را این‌سو و آن‌سوی می‌کند) تشبیه کرده است. اما دربارهٔ «نداف» چنانکه علامهٔ دهخدا اشارت دارد و باید به تخفیف دال خوانده شود دکتر محمدجعفر محجوب می‌نویسد: «با آنکه شعر فارسی درین دوران براثر چیره‌دستی و نبوغ و استعداد شگرف رودکی و معاصرانش تکامل فراوان یافت و در حقیقت راه اصلی خود را به‌دست آورد، اما باز ناسازیهایی که مقتضای دوران ابتدای شعر و مولود ناپختگی این فن است در آثار این دوره دیده می‌شود. قسمتی ازین کیفیات زادهٔ تحول‌یافتن زبان فارسی و کهنگی زبان این دوران است که پیش ازین بدانها اشارت رفت؛ و قسمتی دیگر معلول کمال‌نیافتن شعرست مانند خارج‌آهنگ‌سرودن مصراع یا تجاوز از وزن عروضی و مشدد آوردن کلمات مخفف و تخفیف کلمات مشدد بـرای رعایت وزن شعر، و برگزیدن بحرهایی که در دورانهای بعد ملایم طبع و موافق ذوق فارسی‌زبانان نیفتاد و نام غیرعلمی «بحرنامطبوع» گرفت. عروضیان، و ناقدان شعر، اینگونه مختصات را در قرون بعد مورد انتقاد قرار دادند و آنها را از عیوب شعر شمردند. اما همین مسائل امروز در نظر ما چیزی جز نشانه‌های قدمت و اصالت آن نیست.» سبك خراسانی. ص: ۴۰

**ص ۱۴۹ س ۱۱ ـ کالوس**
«اما گمان من این است که کالوس در بیت ابوالمؤید مرادف ملول و بی‌نشاط و خوارکار باشد.» لغت‌نامه

**ص ۱۴۹ س آخر ـ خنجك**
این واژه در صفحهٔ ۲۸۵ لغت فرس مصحح اقبال به پیش نخست و زبر سوم آمده و «حبة‌الخضرا» معنی شده‌است، باز در صفحهٔ ۲۸۶ همان فرهنگ همین کلمه را اما به «ضم اول و فتح سوم» ولی به معنی شیح آورده‌اند. علامهٔ دهخدا مثل این‌که دو گیاه مزبور را یکی پنداشته بوده چه نوشته است که: «... اینجا چرا با ضم خاء و فتح جیم و در صفحهٔ قبل به کسر خاء است.». دانش. ص: ۴۹۶

**ص ۱۵۰ س ۱ـ نبیدی که نشناسی...**
دو بیت مزبور و همچنین قطعهٔ «جانی است تیغ شاه،...» را که لباب‌الالباب از «ابوالمؤید رونقی بخاری» دانسته است، مجمع‌الفصحا به «ابوالمؤید بلخی» نسبت داده است. گویا این اشتباه برای هدایت از آنجا پیش آمده که «رونقی» را تخلص «ابوالمؤید» می‌پنداشته است. مأخذ دکتر صفا نیز که این دو قطعه را جزو شعرهای ابوالمؤید بلخی آورده گویا مجمع‌الفصحا بوده باشد. به‌هرحال با آنکه سخن عوفی در اینجا درست‌تر می‌نماید، به پیروی برآمده‌ام.

**ص ۱۵۰ س ۳ ـ بسا کسا که ندیم...**
«... در مهذب‌الاسماء جلبان عربی را به ملك فارسی ترجمه کرده و ظاهراً ملك همان است که امروز خلر می‌گوییم.» لغت فرس ح‌ص: ۲۵۳
بیتی از رودکی در لغت فرس مصحح اقبال شاهد «فرخشه» و در همین فرهنگ چاپ دبیرسیاقی شاهد «فرخشته» اما با پس و پیشی دو مصرع در این یك، آن هم به «تصحیح قیاسی» آمده است. پیداست که ابوالمؤید مضمون را از استاد شعر پارسی گرفته است.
بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش   و بس کسا که جوین نان همی نیابد سیر

**ص ۱۵۰ س ۵ ـ هشیار و دلیر و ...**
«از بحر هزج»، و بیت بعد از «بحر خفیف» و سه بیت پس از این یك را نفیسی به «بحر متقارب» و از منظومهٔ یوسف و زلیخا شمرده و نتیجه گرفته است که پس فردوسی نیز همین بحر را برای منظومهٔ یوسف و زلیخای خویش برگزیده بوده است. ناگفته نگذریم که در زمان انتشار مقالهٔ وی هنوز انتساب آن منظومه به فردوسی رد نشده بوده است. بیت: «روز کجی‌ها...» از «بحر سریع» ر. ك: مجلهٔ مشرق. دورهٔ اول. ص: ۱۳۰

**ص ۱۵۰ س ۱۱ ــ** عید شد دیگر ...

دکتر محمدجعفر محجوب در بخش مثنوی‌های «سبک خراسانی در شعر فارسی» بیتی دیگر از ابوالمؤید را که به «بحر رمل مسدس مقصور (یا محذوف)» است نقل کرده است. در این کتاب به‌جای «شنگ»، «تنگ» آمده است، اگر خطای چاپی نباشد درست نیست؛ چه مقصود شاعر دلدار باریك و لاغر نیست، بلکه منظور وی دلبر «مطبوع و شیرین» و «شاهد شوخ شیرین‌منش» است که با پوشیدن جامه‌های رنگارنگ، به ظرافت و خوش‌حرکاتی، به زیرکی و شیرین‌گفتاری آهنگ کشتن دلباخته را دارد.

**ص ۱۵۰ س ۱۲ ــ** در پژوهیدن ...

وزن این بیت را که دوازدهمین بیت مقالهٔ نفیسی است و از بحر رمل مسدس مخبون اصلم، داده نشده است.

**ص ۱۵۰ س آخر ــ** هیزم خواهم همی ...

این بیت ابوالعباس ربنجنی را تنها نسخهٔ «ن» لغت فرس به ابوالمؤید نسبت داده است: «چون دو جریب ...» ص: ۴۹۸

«تاریخ سیستان یك فصل از این کتاب آورده است که چون سبك تاریخ مزبور با سبك سامانیان بی‌اندازه نزدیك است شکی نیست که قرب شیوهٔ‌تحریر با اصل‌منقوله عنه بسیار است و ما آن را از لحاظ اهمیت نقل کردیم»:

«اکنون یاد کنیم سبب آتش کرکوی: بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گویدکه‌چون کیخسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان با وی، و آن تاریکی و پتیارهٔ دیوان به فر ایزد تعالی بدید که آذرگشسب پیدا گشت و روشنایی بر گوش اسب او بود و شاهی او راشد با چندان معجزه، پس کیخسرو از آنجا بازگشت و به ترکستان شد به طلب خون سیاوش پدر خویش و هرچه نرینه یافت اندر ترکستان همی کشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او، افراسیاب گریز رفت و به‌سوی چین شد وز آنجا به هندوستان آمد وز آنجا به سیستان آمد و گفت من به زنهار رستم آمدم و او را به بنکوه فرود آوردند، چون سپاه او همی آمد فوج فوج ،اندر بنکوه انبار غله بود چنان که اندر هر جانبی از آن برسد سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودندی، و جاودان با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد که اینجا علف هست و حصار محکم عجز نباید آورد تا خود چه باشد، به جادویی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریك گشت، چون کیخسرو به ایران شد و خبر او شنید آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد و اینجایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود به روزگار او، و او فرمان یافت، مردمان هم به امید برکات آنجا همی شدندی و دعا همی کردندی و ایزد تعالی مرادها حاصل همی‌کردی. چول حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد، ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید آورد که اکنون آتشگاهست، چون آن روشنایی برآمد برابر تاریکی، تاریکی

ناچیز گشت و کیخسرو و رستم به پای قلعه شدند و به منجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا به جادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد، پس کیخسرو این‌بار به یك نیمه آن شارستان سیستان بکرد و آتشگاه کرکویه، و آن آتش گویند آنست، آن روشنایی که فرادید، و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسبست و حجت آرند به سرود کرکوی بدین سخن:

(بیت)

| | |
|---|---|
| فرخت بادا روش | خنیده گرشاسب هوش |
| همی‌برست‌از جوش | نوش کن می نوش |
| دوست بدا کوش | بافرین نهاده گوش |
| همیشه نیکی کوش | دی گذشت و دوش |

شاها خدایگانا، با فرین شاهی»

تاریخ سیستان. ص: ۳۵ـ۳۷. بهار و ادب. ۸۹

* * *

باز در تاریخ سیستان از «دیگر عجایبها که در سیستان بوده و بعضی کنون می‌ـ بینیم» به‌نقل از «عجایب بر و بحر» ابوالمؤید بلخی و بشر مقسم اندر کتاب عجایب بر و بحر گویند که اندر سیستان عجایبها بودست که به هیچ جای چنان نیست، یکی آنست که یکی چشمه از فراه از کوه همی برآمد و به هوا اندر دوازده فرسنگ همی بشد و آنجا به یکی شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد و چهار فرسنگ کشت‌زار آن بود و اکنون هر دو جایگاه پدیدارست، آنجا که چشمه همی برآمد، و شارستان و کشت‌زار. آن چشمه را افراسیاب پس از آنکه بسیار جهد کرد و نیارست بست تا دو کودك خرد تدبیر آن بساختند چون تمام شد هر دو بکشت و دخمهٔ ایشان اکنون بر سر آن چشمهٔ بسته پیداست.» ۱۳ـ۱۴

هم‌آنجا آرد: «(فضل آخر): و دیگر بوالمؤید بلخی گوید، واندر کتاب ابن‌هشتی گبرکان نیز بازگویند که اندر شارستان سیستان که برکهٔ گرد گنبدست یکی چشمهٔ بودست که از زمین همی برآمد..... از آن کردیدی هم افراسیاب ببست، و چنین‌گویند که پس از هزار سال اکنون که فراز رسد باز شود و منفعت آن فرادید آید بمشیة الله تعالی.» ۱۶

«چنین گوید ابومطیع بلخی که در هندوستان درختی‌است بر سر کوهی در میان دریا و میان آن درخت چهل در خانه است و ده در دکان از سطبری آن درخت و آن دکانها همیشه پر متاعها و قماشهاست گوناگون و بر هر متاعی بهای آن نوشته تا هر فقیری یا اهریمنی (ظ: امیری) و هرکس که متاعی خواهد بخرد و هر جنسی بچند و آنجا هیچ مردم نباشند چنانچه ایشان را ببینند چون کشتی آنجا رسد بدارند و در آن دکانها و خانها روند و نرخها برخوانند بها برسنجند و بنهند و آن متاع بردارند و بروند و هرگز کس آنجا مردم ندیده است و اگر کسی چیزی‌برگیرد و بها آنجا ننهد

از میان درخت بیرون نتواند آمدن و هرچند که گردند راه بیرون‌آمدن نیابند چون متاع را باز بجا نهند یا بهای آن، راه یابند و بیرون آیند و این سخت عجبست».
سبك‌شناسی ـ ج ۲. ص: ۱۹ـ۲۰، یادداشت‌های قزوینی. ج ۶. ص: ۳۵ و بهار و ادب فارسی ج۱ و ۲

**ص ۱۵۲ ـ آغاجی**

استاد زنده‌یاد نفیسی می‌نویسد: «... به گمانم این امیر ابوالحسن علی‌بن الیاس آغاچی بخارایی (بخاری) که در دربار سامانیان پایگاه بسیار بلندی داشته و از امیران به‌شمار می‌رفته برادر امیر ابوعلی محمدبن الیاس بوده است که از ۳۲۲ تا ۳۵۶ از جانب سامانیان حکمرانی کرمان را داشت و در ۳۵۷ درگذشت، زیرا که الیاس نام بسیار رایجی نیست که در یك دوره نام پدر دو تن از امیران یك دربار بوده باشد وانگهی اینکه هر دو امیر دربار سامانی بوده‌اند و هر دو مقام‌بلند داشته‌اند این حدس را بیشتر نیرو می‌دهد. اگر وی برادر امیر ابوعلی محمدبن الیاس بوده باشد پدرش الیاس پسر اسحق‌بن احمدبن سامان خداه از امیران معروف سلسلهٔ سامانی و پسر ششم احمدبن اسدبن سامان خداه و برادر امیر اسمعیل‌بن احمد امیر بزرگ سامانی مؤسس این سلسله بوده‌است. پس الیاس برادرزادهٔ امیر اسمعیل و پسرعم احمدبن اسمعیل و پسرعم پدر نصربن احمد بوده و دو پسر وی ابوعلی محمد و ابوالحسن علی آغاچی عم‌زادگان نصربن احمد بوده‌اند و به همین جهت در دربار وی مقام مهم داشته‌اند. (رجوع کنید به کتاب «احوال و اشعار ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی تألیف سعید نفیسی. مجلد اول ـ طهران ۱۳۰۹ ص ۳۲۱ـ۳۲۲).

قرینهٔ دیگر این است که در خاندان سامانی نام الیاس از نامهای رایج بوده و سه‌تن از امیران این خاندان این نام را داشته‌اند یکی الیاس‌بن اسدبن سامان خداه، دیگر الیاس‌بن نصربن احمدبن اسدبن سامان‌خداه و سومی الیاس‌بن اسحق‌بن احمدبن اسدبن سامان خداه پدر این دو برادر ابوعلی محمد و ابوالحسن علی آغاچی چنان می‌نماید که برادر دیگر ابوعلی محمد از ابوالحسن علی آغاچی مهتر بوده زیرا که کار مهمتر و مستقلتر ازو داشته و از جانب سامانیان حکمران کرمان شده است...»
لباب‌الالباب. ص: ۶۲۳ـ۶۲۴

«وی (آغاجی) ظاهراً فرزند الیاس‌بن اسحاق‌بن احمدبن اسدست که در سال ۳۰۱ با پدر خود و در سال ۳۱۶ به‌تنهایی بر امیر سعید نصربن احمد خروج کرد.»
سبك خراسانی... ص: ۳۱

پاول‌هرن در مقدمهٔ لغت فرس می‌نویسد: «... و در عهد او بعید به‌نظر می‌رسد که آغاجی از لغت آغاج ترکی باشد بلکه بیشتر محتمل است که آغاج صورتی از آغاز باشد.» چاپ دبیرسیاقی. ص: سی و هفت.

**ص ۱۵۶ س ۱۱ ــ شب، بیدار...**
حافظ اوبهی در تحفه بیت زیر را با اندك تغییری از دقیقی شمرده است:

شب جهان خفته و دو دیدهٔ من          همچو سیماب بر کف مفلوج

در صحاح‌الفرس نیز این بیت از فردوسی شاهد «سیماب» آمده است:

دل دو مبارز میان دو صف          چو مفلوج سیماب گیرد به کف

عبدالواسع جبلی گوید:

از نشاط وصال چشم عدوت          چون بپرد خدنگ تو ز کمان
همچو سیماب در کف مفلوج          متحرك شود درۀ پیکان

دیوان. ص: ۳۸۱ و ۷۱۴

نظامی گنجوی در شرفنامه گفته است:

ز جنبش نبد یك دم آرام‌گیر          چو سیماب بر دست مفلوج پیر /۵۰۹

وحید دستگردی به توضیح این بیت چنین پرداخته است: «سیماب لرزنده است و دست مفلوج و دست پیر هم لرزنده پس سیماب در دست مفلوج پیر دارای سه لرزش است.» هم او در فرهنگ نظامی «مفلوج» را «کسی که گرفتار فلج و سستی اعصاب شود» معنی کرده است. باری، سیماب و مفلوج مثلی سایر بوده است. اما این که کدام‌یك از دو شاعر آغاجی یا دقیقی مضمون را از هم گرفته‌اند نمی‌دانیم.

**ص ۱۵۶ س ۱۷ ــ ای آنکه نداری ...**
عوفی می‌نویسد: «و از این قصه کمال منصب و رفعت قدر او معلوم می‌توان کرد و چیزی از شعر تازی امیرالمؤمنین علی، کرم‌الله وجهه، اقتضاب کرده است، آنجا که می‌گوید: ... سلي عن سيرتي سهمي و قوس و رمحي والملمة والقضايا»۳۲
ابومنصور ثعالبی نیز در تتمة الیتیمه می‌نگارد: «... و ربما ترجم شعر نفسه بالعربية كقوله:

ان شئت تعلم في‌الاداب منزلتي          و انني قد غذاني العز والنعم
فالطرف والقوس والاوهاق تشهدلي          والسيف والنود والشطرنج والقلم

والعود (یتیمة‌الدهر) (مینوی)... این دو بیت را عکبری در شرح دیوان متنبی ۲۸۷:۲ در شرح این بیت متنبی فالخيل والليل والبيداء تعرفني والضرب والطعن والقرطاس والقلم سهواً به ابوالفضل [بدیع‌الزمان] همدانی نسبت می‌دهد. (قزوینی) در یتیمه‌الدهر ص ۷۹ ج ۴ این دو شعر عربی را به ابوالقاسم اسمعیل‌بن احمد الشجری نسبت می‌دهد. مینوی تعلیقات چهار مقاله

دکتر محمدجواد محجوب می‌نویسد: «و حتی در مواردی که شاعر خود را نیز می‌ستاید تفاخر و خودستایی وی به واقعیت نزدیك است: ای آنکه نداری...» سبك خراسانی. ص: ۸۴

**ص ۱۵۷ س ۴ ـ** خبك
«=خپك تلفظ قدیم خبه و خفه» برهان ح

**ص ۱۵۷ س ۹ ـ** به هوا درنگر...
«قطعهٔ آغاجی در وصف برف که با این مصراع: به هوا...» آغاز می‌شود نیز استقبال ازین شعر رودکی است:
زندگانـی چه کوته و چه دراز نه به آخر بمرد بایـد باز»
سبك خراسانی. ص ۱۱۴ـ۱۱۵

**ص ۱۵۷ س ۱۱ ـ** ادب مگیر و ...
شمس قیس این بیت را به ابوشکور نسبت داده است. المعجم. ص: ۴۰۵

**ص ۱۵۷ س ۱۵ ـ** گر برفگند ...
در لغت فرس مصحح دبیرسیاقی به منجیك نسبت داده شده است.

**ص ۱۵۸ س ۱ ـ** تراست زمین...
اوبهی در تحفه بیت هم‌مضمون زیر را شاهد لغز بی‌نام گوینده آورده است:
تر گشت زمین ز آب چشمم چون پای همی نهم بلغزم ص: ۳۰۴

**ص ۱۵۸ س ۵ ـ** به‌تندی چنان...
به رودکی هم منسوب است. در آثار منظوم نیامده است.

**ص ۱۵۸ س ۱۲ ـ** چو از سرکشی ...
این بیت در لغت‌نامه به نام رودکی آورده شده است.

**ص ۱۵۹ س ۲ ـ** دریغ من که مرا ...
در حاشیهٔ لغت فرس آمده است: «چ: [احمد] جامی (کذا!).». ص: ۳۶

**ص ۱۵۹ س ۴ ـ** مثال بنده و تو...
منجیك راست:
مثال بنده و آن تو نگارا کلیچهٔ آفتاب و برگ ورتاج
بیت زیر رابعه را نسخهٔ «س» لغت فرس به آغاجی نسبت داده است: توسنی کردم ندانستم همی... ۳۷۴ صحاح الفرس این بیت ابوالعباس را شاهد گنجشك و به نام آغاجی آورده است: گنجشك چگونه... ص: ۱۸۶

نسخهٔ «ن» لغت فرس بیت فردوسی از آغاجی دانسته است:

اگر پهلوانی ندانی زبان    به تازی تو اروند را دجله خوان ـ ۸۷۰

ابومنصور ثعالبی در تتمه‌الیتیمه این قطعهٔ تازی آغاجی را در هجو بلخ نقل نموه است: «وقوله فی بلخ:

«و بلدة قدرکب اسم لها    من احرف البخل وهی بلخ
والعیش‌فیها کاسمهامبتدلا    من بائها تـاء و ذا تلـخ»

استاد زنده‌یاد فرزان نوشته است: «به قیاس وزن شعر و معنی کلمه باید در اصل «مبدلا» بوده باشد. مقالات. ۱۸۸ این بیت در لغت‌نامه به نام «آغاجی» و شاهد «بر خنج» آورده شده است. ولی در فرهنگ اسدی ندیدم:

با وصال تو بودمی ایمن    در فراغم بمانده چون برخنج

**ص ۱۶۲ ـ** در بعضی از ...

ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص: ۵۲ نیز تاریخ گزیده. ص: ۴۱۴ـ۴۱۵

**ص ۱۶۳ س ۲ ـ** به فخرالدوله اهدا ...

ر. ك: صاحب‌بن عباد. ص: ۴۶

**ص ۶۴، س ۲۵ ـ** شد آن مودت و ...

پیداست که منطقی در سرودن این قصیده که در آن به شکوهٔ از پیری و دریغا‌گویی روزگار خوش برنایی برآمده چکامهٔ گهربار دندانیهٔ استاد سمرقند را فراچشم داشته است، همچنین در سرودن قصیدهٔ «سپیدی آمد و اندر...»

**ص ۱۶۶ س ۱۲ ـ** یك موی بدزدیدم...

«و صاحب عباد پیوسته مطالعهٔ اشعار او کردی و در آن وقت که استاد بدیع‌الزمان همدانی به خدمت او پیوست دوازده‌ساله بود و شعر تازی سخت خوب می‌گفت و طبعی فیاض داشت، چون به خدمت صاحب درآمد صاحب او را گفت: شعری بگوی، گفت: بفرمای که به کدام قافیه؟ گفت: طا، گفت: بحر تعیین کن، گفت: ع: اسر یا بدیع فی‌البحر السریع، بی‌تأمل گفت:

شعر

سرقت من طرته شعرة    حین غدا یمشطها بالمشاط
ثم تدلخت بهـا مثقلا    تدلـح النمل بحب الحناط
قال ابی: من ولدی منکما؟    کلا کما یدخل سم‌الخیاط؟»

لباب. ص: ۲۵۵

نیز تاریخ ادبی ایران. ج ۱. ص: ۶۷۵

**ص ۱۶۷ س ۱ ـ تاشکی ـ تاشك**

«در شعر منطقی ظرف یا نوعی ظرف است. قطعهٔ شاهد بر هر دو معنی تاشك است (به معنی نفایه و مرد چابك) لکن تاشك به معنی ظرف است و ماست مظروف آن‌چه معنی شعر این است: «مرد ماست‌فروش تاشکی یعنی مثلا کاسهٔ پر از ماست و دونان برای آن تاشك (که به قول اسدی به معنی چابك است) برد. لغت‌نامه.

**ص ۱۶۷ س ۷ ـ همان کزیکی ...**

این بیت را تنها نسخهٔ «ن» لغت فرس به منطقی نسبت داده است، در صورتی‌که به‌نام عسجدی و بدین صورت است:

همان کز سگک زاهدی دیدمی　　همی بینم از خیل و خلم و خدو　　لغت‌نامه

**ص ۱۶۹ س ۱ ـ رباعی**

بسیاری از شعرهای بازماندهٔ امیرطاهر چغانی را به شاعر ستاینده‌اش بدیعی بلخی و یا شعرهای این یك را بدو نسبت داده‌اند، از جمله همین رباعی را، به‌هنگام سخن‌داشتن از آن امیر صاحب‌سخن گفته و نموده خواهد آمد.

**ص ۱۶۹ س ۴ ـ قرمز**

«رنگی‌است‌که از آب افشردهٔ نوعی از کرم در بیشه‌هاباشدسازند (منتهی‌الارب) لغت‌نامه

**ص ۱۶۹، س ۱۰ ـ ابویحیی ...**

مراد ابویحیی طاهر چغانی است.

**ص ۱۶۹ س ۱۵ ـ قول باری ـ بیت راجز**

بدیع بلخی ایهامی ظریف در این بیت به‌ویژه مصرع دوم گنجانده است. مراد از «قول باری» در مصرع نخست، معنی عام ترکیب است نه معنی خاص، که عبارت از سورت یا آیتی مخصوص باشد. منظور کلام خداست، آن نیز همان قرآن کریم است. اما در مصرع دوم با نشاندن کلمهٔ «دشمنان» به نظر نخست «راجز: خودستایی کردن» و «شعر خواندن در معرکه و جنگ» و به عبارتی «ارجوزه‌خوانی» به ذهن متبادر می‌شود، چنانکه دبیرسیاقی نوشته است. درصورتی‌که چنین نیست زیرا سوای آن‌که رجز وزنی از وزن‌های شعر پارسی است، «ارجوزه» هم که «قصیده‌گونه‌ای به وزن رجز» است «بیت کوتاه [و] شعر کوتاه» معنی می‌دهد. در اینجا مقصود شاعر معنی آخر است. چه می‌گوید: دیدارت چون قرآن گشایندهٔ دریچهٔ رحمت به روی دیدارکننده است، زندگانی دشمنانت نیز در کوتاهی مانند ارجوزه (که بیتی یا شعری کوتاه است) باشد.

**ص ۱۶۹ س آخر ـ غرچه**

«در فرهنگها به‌معنی نادان و بی‌حمیت آورده‌اند، این لغت بدین معنی گویا از

کلمهٔ غرجستان یا غرچه به معنی ولایت واقع در حدود درات و محل غور گرفته‌شده، ریشهٔ کلمه به اوستایی به معنی کوه است و غرجستان یعنی کوهستان، و شاید اهالی آنجا ساده و درشت و به نادانی معروف بوده‌اند. غرچه اسم شخص هم آمده. (لغات شاهنامهٔ دکتر شفق ص ۱۱۹).» لغت‌نامه

**ص ۱۷۸ س ۱۵** ــ ... خفت حال و قلت...
ر.ك: ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص: ۹۴

**ص ۱۷۹ س ۱۲** ــ نادرهٔ عهد و...
ر.ك: لباب‌الالباب. ص: ۲۷

**ص ۱۸۰ س ۱۹** ــ هر مرغی را ...
«این مثل نظیر مثل: هر بزی را به پای خود آویزند» می‌باشد امثال و حکم. ص: ۱۹۱۰ و ۱۹۷۳. مجمع‌الفصحا. ج۱ ص: ۷۶ح. دکتر دبیرسیاقی این مصرع را «نظیر مضمون: که‌گناه‌دگران بر تو نخواهند نوشت حافظ دانسته‌است. پیشاهنگان. ص:۱۸۴

**ص ۱۸۱ س ۹** ــ آن ساقی مه‌روی ...
عوفی در سبب سرودن این قطعه نویسد: «و امیر سیف‌الدوله ابوالحسن علی‌بن عبدالله حمدان رحمه‌الله این قطعهٔ تازی انشا کرده است در صفت قوس قزح

شعر

وساق صبیح للصبوح دعوته — فقام و فی‌اجفانه سنة الغمض
یطوف بکاسات العقار کانجم — فمن بین منقض علینا و منفض
وقد نشرت ایدی الجنوب مطارفا — علی‌الجودکناوالحواشی علی‌الارض
یطرزها قوس السحاب باصفر — علی احمر فی اخضر تحت مبیض
کاذیال خود اقبلت فی غلائل — مصبغة والبعض اقصر من بعض

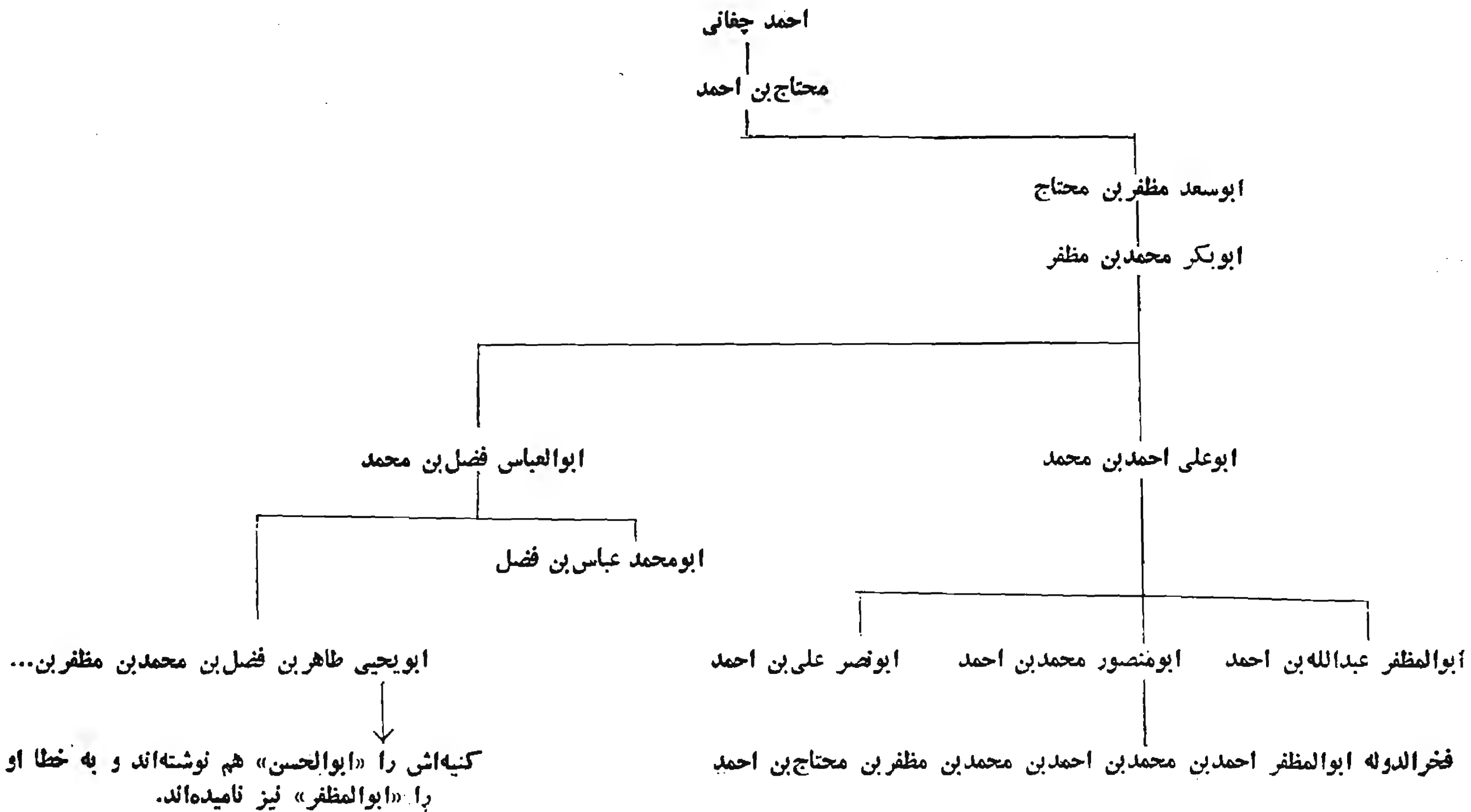
این ابیات به امیرطاهربن الفضل رسید هر بیتی را به نظم ترجمه کرد به پارسی و آن اینست.» لباب‌الالباب: ۲۸

**ص ۱۸۲ س ۴** ــ چرا باده نیاری ...
این بیت و بیت سوم را به بدیع بلخی هم نسبت داده‌اند.

**ص ۱۸۲ س ۸** ــ اشك باریدش و ...
به بدیع بلخی نسبت داده‌اند.

**ص ۱۸۲ س ۱۰** ــ روا نبود به ...
آنچه در متن آمده است تصحیح علامهٔ دهخداست. وی معنی کمند را نسب دانسته است.

# نسب‌نامهٔ چغانیان



**ص ۱۹۶ س ۶** ـ ناوه

در لغت فرس «تاوه» بوده است، علامهٔ دهخدا آن را به «ناوه» اصلاح کرده‌است.
ر.ك: دانش. ص: ۴۹۱

**ص ۱۹۶ س ۸** ـ جلد

این کلمه نیز در لغت فرس «خلد» بوده و دهخدا آن را «جلد» دانسته است.
یغما. س ۳. ص: ۳۲۲

دکتر مهدی درخشان به‌نقل از فرهنگ قواس در اشعار حکیم کسایی بدین‌شاعر نسبت داده‌است.

**ص ۱۹۶ ص ۱۰** ـ [تشنه چون بود ...]

از دو بیت مذکور که مثنوی به نظر می‌رسد در لغت فرس تنها بیت دوم شاهد «مرنده» قرار گرفته‌است. لغت‌نامه پای «مرنده» دو بیت را باهم آورده است. دکتر محجوب در سبكِ خراسانی می‌نویسد: «با آنکه ممکن است بعضی بیت‌هایی را که در زیر نقل می‌شود مطلع قصیده‌یی پنداشت، اما با تفاوت بین و آشکاری که معانی‌شعری مندرج در مثنویها (که غالباً از مقولهٔ پند و اندرز و حکمت و تمثیل یا حسب‌حال و افسانه است) با معانی شعری محتوی قصیده‌ها دارد، به ظن قوی می‌توان پنداشت‌که تمام این شواهد از مثنویهایی بوده‌است‌که بدبختانه از کیفیت و کمیت‌آنها کوچکترین اطلاعی در دست نیست.»/ ۱۰۰

**ص ۱۹۶ س ۱۲** ـ یب، ابیب، غامی، هامی و منزب و ...

علامه دهخدا پای واژهٔ «ابیب» نویسد: «در بعضی فرهنگها در معنی این صورت گفته‌اند اخلال باشد از خلل. و در بعض دیگر خلال به معنی دندان گاو. و شاهد هردو دعوی در قطعهٔ ذیل است. یب را به معنی تیر و سهم و ابیب را دندان گاو و خلال و غامی را ناتوان و هامی را سرگردان و وامی را درمانـده و مترب راتب و حمی و غمروات را بهی و سفرجل گفته‌اند و برای همه از همین قطعه شاهد آورده‌اند و کلمهٔ اشبه و مهرب قطعه را متعرض نشده‌اند و به قرینه ممکن است اشبه را بیمار و مهرب را مثلا برف حدس زد. لکن هیچیك از این نه صورت شنیده نشده و شاهدی نیز جز درین سه بیت منجیك برای آن نیامده و گمان قوی می‌رود شاعر به مزاح لغاتی ساخته و استعمال کرده است و شاید این کلمات از لغات لهجهٔ محلی باشد چنانکه در یکی از نسخ لغت‌نامهٔ اسدی در کلمهٔ یب گوید: یب تیر بود به زبان سمرقندی. والله اعلم».

در زیر کلمهٔ «غامی» هم می‌نگارد: «... کلمهٔ غامی [و] چهار کلمهٔ هامی و وامی و مترب و مهرب، در قطعهٔ فوق از منجیك آمده است. این قطعه را تنها در حاشیهٔ لغت‌نامهٔ اسدی دست‌نویس مورخ (۷۶۶) متعلق به حاج محمدآقای نخجوانی دیدم بدین

صورت: ... می‌گویند شاعری در زمان یکی از سلاطین [گویا] صفویه گفت که من بعدهٔ ابیات خمسهٔ نظامی شعر توانم گفت که هیچیك از آنها معنی نداشته باشد و از عهده برآمد. گمان می‌کنم منجیك قرن‌ها پیش از آن شاعر در این قطعه دست به این کار زده است، و فضل تقدم هنر او راست. و هیچ تصور نمی‌کنم که این کلمات لهجهٔ از لهجه‌های فارسی باشد چه گذشته از اینکه ریختها و صیغ فارسی نیست، در هیچ نظم و نثر قدیم و حدیث این زبان بار دیگر این کلمات دیده نشده است و من هیچ شبهه ندارم که سند جهان‌گیری و رشیدی و دیگر لغت‌نامه‌ها برای این پنج کلمه همین قطعهٔ منجیك است. والله‌اعلم.».

سپس در یادداشتی که در حاشیهٔ «غمروات» آورده شده نوشته است: «بنظر میرسد منجیك مزاح کرده و درین قطعه الفاظی از خود ساخته‌است‌که از جمله غمروات و مترب است.». لغت‌نامه

**ص ۱۹۷ س ۱ ـ منجك**

شادروان دهخدا در دانش می‌نویسد: «مجك را گمان می‌کنم در هر دو مثال معنی کیك (کك) می‌دهد و مثال اول هم: «چومنجك...» باید باشد...» ص: ۴۹۳

«مرحوم دهخدا در حاشیهٔ لغت فرس اسدی مصحح اقبال و چهار یادداشت دیگر «منجك» را منج کوچك و «کك» [گك] گمان کرده و آرند: مرکب است از «منج» به معنی مگس یا نحل و کاف تصغیر و به گمان من کك است... در هر دو مثال (به منجك جهاندی مرا از درت و می‌برجهد سبکتر از منجك) معنی کك می‌دهد و مثال اول هم باید «چو منجك جهاندی...» باشد. و در اثبات نظر خود مصراع آخر دومین شاهد را دلیل می‌آورند که براساس معنی فرهنگها خود منجك نمی‌جهد، او می‌جهاند که در این صورت شاهد درست نخواهد بود.» لغت‌نامه

**ص ۱۹۷ س ۲ ـ که ربوخه گردد...**

در لغت فرس دبیرسیاقی به لبیبی نسبت داده شده است.

**ص ۱۹۷ س ۳ ـ داس و دلوس و نوژان**

«داس و دلوس از اتباع است یعنی سفله چون تارومار و...» لغت فرس و دانش. ص: ۳۷۱

«نوژان: ... غران [رود، سیل] رجوع به نوژیدن به معنی: غریدن رود و سیل و مانند آن‌ها» لغت‌نامه

بیت نخست را تنها نسخه‌های «ا، آس، مج» تحفه‌الاحباب به «رودکی» نسبت داده‌اند. ص: ۱۶۱

دو بیت مذکور در فرهنگها جداگانه آمده‌است، چون به یك وزن و مضمون‌است از پی هم آورده شد.

**ص ۱۹۷ س ۱۰ ـ** ورده

دکتر دبیرسیاقی در حاشیهٔ لغت فرس آرد: «حدس استاد دهخدا: آده؟ دازه؟ = دو چوب بلند که در زمین فرو برند و چوب دیگر به عرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و جانوران دیگر بر آن نشینند (برهان قاطع). ورده در برهان به معنی مطلق برج است عموماً و برج کبوتران خصوصاً).» ص: ۳۴

**ص ۱۹۷ س ۱۳ ـ** منبح

«مرحوم دهخدا در یادداشت‌های متعدد آرد: نام این شاعر به ضم میم است و گمان می‌کنم از لفظ منبج آمده است.» لغت‌نامه

**ص ۱۹۸ س ۱ ـ** دو مار به گزنده...

«... یعنی دو مار بر دو لب تو چسبیده باشد بهتر از غذا و نان آن بخیل مرد است. دوسیدن: چسبیدن و کلمهٔ چسبیدن که امروز ما می‌گوییم به اصطلاح قدما به معنی میل و انحراف است.» دهخدا. یغما. س ۳. ص: ۴۲۰

**ص ۱۹۸ س ۶ ـ** ایابلایه، اگر کار کرد...

این بیت در لغت فرس مصحح دکتر دبیرسیاقی و صحاح‌الفرس به نام رودکی ضبط است، همچنین در آثار منظوم رودکی.

**ص ۱۹۸ س ۹ ـ** دبران و فرقد

«دبران: منزل چهارم است از منازل ماه و او ستاره‌ای است بزرگ و روشن و سرخگون بر آن چشم گاو که سوی مشرق نهاده است.» (التفهیم). شرح‌مشکلات‌دیوان انوری. ص: ۵۸

به‌گمان بارتولومه دبران همان ستویس اوستایی است. ر.ك: یشت‌ها. ج۱. ص: ۲۳۶_۲۳۷

«فرقد یکی از فرقدان، و «فرقدان» دو ستارهٔ روشن‌اند بر سینهٔ خرس کوچك (دب اصغر) التفهیم ص ۹۹)» شرح مشکلات... ص: ۱۶۲

**ص ۱۹۸ س ۱۲ ـ** رسیده آفت نشپیل

این بیت را نسخه‌بدلهای «مج، ا، آس» تحفةالاحباب به دقیقی نسبت داده‌اند.

**ص ۱۹۸ س ۱۵ ـ** برون ازین دو صفت لم‌یلد ولم‌یولد

«... لغت «برون» در کلمات قدما بیشتر به معنی تمیزدادن و جداکردن استعمال شده، و این در سخنان متأخرین است که به این معنی نیامده و فقط به معنی بیرون و خارج، ضد درون، استعمال‌شده و گوش شما به آن عادت نموده است. البته پس‌از تتبع

زیاد و رجوع به دواوین متقدمین خودمان تصدیق خواهید نمود. اکنون هم از فائقین فن ادب می‌توانید این حقیقت بدیهی‌را تحقیق فرمایید. زیرا برای ما زحمت تفحص و استشهاد زیاد لازم نیست، فقط به استشهاد شعر فوق و این شعر منجیك کفایت رفت... که مرحوم سروش در مطلع قصیدهٔ خود تضمین نموده و می‌فرماید:

مسلم‌است «علی» را همه صفات احد   برون از این دو صفت لم یلد ولم یولد»

بهار و ادب فارسی. ج ۱. ص: ۲۳۰
قرآن کریم. سورة الاخلاص. آیه ۳

**ص ۱۹۸ س آخر** ــ اندر فضایل تو...
فرهنگهای رشیدی و سروری «قلم» ضبط کرده‌اند و «مرحوم دهخدا قلم را صحیح دانسته‌اند... «عدم» هم معنای محصلی دارد که اشاره به فخلع نعلیك باشد. یعنی در فضایل تو عدم راه ندارد...» لغت‌نامه
«در لغت‌نامهٔ اسدی گوید: تخله نعلین باشد و بیت منجیك را شاهد آرد... و در لغت‌نامه‌های دیگر در معنی این کلمه عصا را هم افزوده‌انـد لیکن هم لفظ و هم معنی غلط است. تخله در زبان ایرانی بسیار سنگین است و نعلین موسی جز امر خلع آن چیزی از فضایل ندارد بلکه به‌عکس چون چیزی مکروه و پلید بود خدای تعالی امر به‌کندن آن فرموده است و اگر معنی کلمه، هم نعلین و هم عصا باشد آن دیگر غریب‌تر است. بی‌شك این کلمه نخله است و مراد از آن نخلهٔ طور و نخلهٔ موسی‌است که‌گویا شدو کلام خدای را به موسی رسانید یعنی انی اناالله فخلع نعلیك... را. و مراد شاعر این است که چون وصف فضایل تو کردم قلم من مانند آن نخله به زبان آمد و مراد در مدح تو کاری نماند چه خود قلم فضائل تو می‌شمرد و بیان می‌کند. شعرای ما، درخت موسی را در وادی ایمن طوعاً نخله می‌دانند و صائب تبریزی هم نظر به همین بیت منجیك داشته و مضمون را از منجیك گرفته، آنجا که گوید:

جای حیرت نیست گر کاغذ ید بیضا شود   کلك صائب زین غزل گردید نخل ایمنی».
لغت‌نامه

**ص ۱۹۹ س ۳** ــ الا
به نظر استادم محمد روشن «هلا».

**ص ۱۹۹ س ۹** ــ به روز بزم وی، ...
دکتر حمیدی می‌نویسد: «شعر درست نیست و باید این‌طور باشد:
به روز بزمش بر گنج گوهرش بگری   به روز رزمش بر اختر عدوش بخند»
بهشت سخن. ص: ۲۶

**ص ۱۹۹ س ۱۴ ــ** روکرا در نبرد...

این بیت در لغت‌نامه با پس و پیشی دو مصرع شاهد «آلغونه» است.

**ص ۱۹۹ س ۱۵ ــ** بسا طبیب که ...

نفیسی در احوال و اشعار رودکی این شعر و شعر در ستایش ابومحمدعباس چغانی را از یك قصیده دانسته و با هم آورده است. ص: ۶۵۳ـ۶۵۴

**ص ۱۹۹ س ۱۸ ــ** در ستایش ابومحمدعباس چغانی

زنده‌یاد استاد نفیسی بیت دوم را چنین: «بنفشه‌های طری خیل‌خیل بر سر کوه...» و این بیت را پس از آن:

«هزاردستان بر سرو و گل خروشان شد چو عاشقی که ز شادی بکاست درد فزود» آورده است و نوشته که بیت «بنفشه‌های...» و «بیار ماها...، با آنکه... از منجیك ترمذی است که به مدح امیرابومحمدعباس نامی سروده است که معلوم نشد کیست... بعضی نسخ به رودکی نسبت داده‌اند...» احوال و اشعار... ص: ۶۵۳ـ۶۵۴

شبلی نعمانی ضمن آنکه همان انتساب را تکرار کرده بدین‌گونه آورده است: «بیار و هان بده... ز لب فرو شود و از دهان برآرد دود». شعر العجم. ص: ۳۵

**ص ۲۰۰ س ۷ ــ** کارزار ازعار

در لباب‌الالباب مصحح براون و همچنین نفیسی بدین ضبط که محصل معنایی نیست آمده است. هیچیك از مصححان دانشمند لباب هم (علامه قزوینی، براون و نفیسی) متعرض این معنی نشده‌اند. استاد بزرگوارم محمد روشن معتقد است که: «کز ازاردارد عار» بایستی بوده باشد.

**ص ۲۰۱ س ۸ ــ** ای چون مغ...

تنها نسخه «ن» لغت فرس این بیت را به «عنصری» نسبت داده است.

**ص ۲۰۱ س ۱۰ ــ** میان نرگسان اندر،...

این بیت بنابه ضبط نسخهٔ چ لغت فرس چنین است:

میان ترکستان اندر سرشك‌جان ربا [کذا] سرشك‌جان‌ربا دیدی‌میان‌ترکستان[کذا]

و در لغت فرس مصحح دکتر دبیرسیاقی و تصحیح علامهٔ دهخدا بدینگونه آمده‌است:

میان نرگسستان در سرشك جان‌ربا دارد سرشك‌جان‌ربا دیدی میان‌نرگسستان در

آنچه در متن آمده تصحیح قیاسی استاد درگذشته عباس اقبال است.

**ص ۲۰۱ س ۱۱ ــ** گوید منم مهتر...

مصرع دوم در صحاح و گویا به نقل از آن در لغت‌نامه چنین است: «... بس

خورده‌ای مهتر بازار زبکر». در حاشیه لغت‌نامه افزوده‌اند که: «رشیدی گوید: در این تأمل است چه شاید که مصراع اخیر چنین باشد: «بس خوردۀای مهتر بازار تو زبکر».

**ص ۲۰۱ س ۱۲ ــ** گردن زدر...

شعر منجیك در صحاح‌الفرس با افتادگی مصرع دوم بیت اول و **تصحیح** فروزانفر بدینگونه آمده‌است:

پیوسته ز احمقیت (احمقیست اسد) باشد . . . . . . . . . . . . . .

**ص ۲۰۱ س ۱۳ ــ** ژخ

«شاید اینجا ژخ صورتی از زخ مخفف زخم به معنی ضرب باشد» لغت‌نامه

**ص ۲۰۱ س آخر ــ** در باغ گل...

نفیسی می‌نویسد: «در سفینه‌ای این قطعه نیز به نام او (دقیقی) هست که به اسم منجیك هم آورده‌اند.» احوال ... ص: ۱۲۷۹. لازار مأخذ انتساب به منجیك را مجمع‌الفصحا نوشته است. اشعار پراکنده. ص: ۱۷۶

**ص ۲۰۲ س ۱۴ ــ** یك روز به گرمابه...

اوبهی در تحفه‌الاحباب به «خسروانی» نسبت داده است. ص: ۳۱۳

**ص ۲۰۲ س ۱۵ ــ** ویحك، فرژوپژ

«ویحك: مرکب است از ویح که کلمهٔ ترحم است و کـاف خطاب. این کلمه بیشتر در مقام ترحم گفته می‌شود... به معنی ویل نیل آید؛ وای بر تو. و در مقام تعجب نیز آید...» لغت‌نامه

فرژ را فریش هم گفته‌اند. اخوینی بخاری در هدایـةالمتعلمین فی‌الطب آرد: «... بکیرذ بوست بیخ کبر و بیخ حنظل و افسنتین رومی و زریوند کرد و فریش تلخ و طلخ جکوك خشك، این همه را بساید و شربتی دو درم‌سنگ بوذ...» ص: ۶۴۳

«پژ: سرپژ گرفتن، ظاهراً به‌صورت سخریه و استهزاء کار را به کمال رسانیدن باشد از خوب یا زشت. مثل اینکه امروز گویند، معرکه کردی.» لغت‌نامه

**ص ۲۰۳ س ۳ ــ** تازیانه دوتا ...

«شاید این بیت بدین صورت بوده:

باز بالا دو تا چو ... خـر ریش اندر کشفته چون ... خوش

خوش یا خش به معنی (مادرزن) است.» دانش. ص: ۱۹۸

«کشفته: پژمرده. خزان‌رسیده. ازبین‌رفته. نابود شده» لغت‌نامه

**ص ۲۰۳ س ۸ ــ جنگ کرده نشسته ...**
در لغت فرس «کرسه» است دهخدا دربارهٔ آن می‌نویسد: «کرسه به معنی موی مجعد شاهدی نیافتم فقط در لغت اسدی چاپ پاول هورن در کلمهٔ فش این بیت از منجیك آمده است و هرچند معنی بیت معلوم نیست معهذا کلمه کرسه نیست و به‌گمان من کوسه است و شاید همین سبب تصور وجود چنین کلمه یا چنین معنی شده باشد.» لغت‌نامه

**ص ۲۰۴ س ۲ ــ بوق**
بوق در اینجا «به استعاره شرم مرد» است. لغت‌نامه

**ص ۲۰۴ س ۴ ــ توبان**
«... و این مثال برای مطلق شلوار است.» دهخدا. دانش. ص: ۶۳۹

**ص ۲۰۴ س ۵ ــ شاعر که دید ...**
بیت نخست در لغت‌نامه به ابوالمؤید نسبت داده شده و در شاهد بلکنجك آمده است که: «هر چیز عجیب و غریب و طرفه که دیدنش مردم را به خنده آورد.». عباس اقبال در حاشیهٔ لغت فرس نویسد: «این بیت فقط درن آمده به جای بیت قبل وس همین دو بیت را با اختلافی برای لغت بلکنجك مثال آورده به شکل ذیل:

ای شاعرك بقدر کاونجك        بیهوده درای و نحس و بلکنجك
از کون‌خر فروتری یك رش        یك ارش بجهی سبکتر از منجك»
ص: ۲۷۲

مصرع دوم بیت نخست در شاهد بلکنجك: «بیهوده درایی و سخن بلکنجك» لغت‌نامه
سرایش این قطعه را به شهید و او را هم به دربار محمودغزنوی منسوب‌کرده‌اند و شعر را در هجو منجیك دانسته‌اند پیداست که افسانه‌ای بیش نیست. ر.ك: صحاح الفرس ۱۷۴ــ۱۷۵. لغت فرس. ص: ۲۷۳. اشعار پراکنده.

**ص ۲۰۴ س ۱۰ ــ سوزن کرد**
«سوزن کرد یعنی قلابدوزی» دانش. ص: ۴۹۴
«(ترکیب توصیفی) چیزی که از سوزن کرده باشند. قلاب‌دوزی.» لغت‌نامه
«راز وی (خوزستان) شکر و جامه‌های گوناگو[ن خیزد] و پردها و سوزن‌کردها و شلواربند و...» حدودالعالم. ص: ۱۳۷
«شهر قرقوب شهریست خرد و آبادان و از وی جامهای سوزن‌کرد خیزد.» همانجا. ص: ۱۳۹

**ص ۲۰۴ س ۱۱ ــ** دست‌سود

دهخدا نویسد: «در بیت ذیل محتمل است دست‌سودن بــه معنی تصافح باشد». لغت‌نامه

**ص ۲۰۵ س ۲ ــ** شنگ

«... و شنگ درختی‌است بی‌برگ چوبی سخت دارد. در فرهنگها با ضم اول ضبط شده. گویا از جهت قطعه‌ای است که منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی‌است. که در آن با ضم اول آمده است و می‌شود در شعر منجیک هم با ضم اول باشد چه تغییر حرکت قافیه در نزد شعرای قدیم جایز بوده...» لغت‌نامه.

**ص ۲۰۵ س ۵ ــ** ای امیر مهربان ...

منوچهری نیز چنین بیتی دارد:

ای‌رئیس‌مهربان، این‌مهرگان خرم‌گذار فر و فرمان‌فریدون‌را تو کن فرهنگ هنگ.

دیوان. ۴۷ که از منجیک گرفته است.

**ص ۲۰۵ س ۱۳ ــ** چنان بنالم، اگر دوست...

لازار این بیت را با ★ که علامت تشکیک در صحت است، «ضمیمهٔ» شعرهای ابوشکور آورده است.

**ص ۲۰۶ س ۱ ــ** تنگ

«... ظاهراً به معنی دوال و کمند آمده یعنی زلفش دوالی می‌سازد و آهوی‌تنگی را به بند می‌آورد: به زلف، تنگ... به معنی فاصله و راه میان دو کوه هم اشارتی دارد.» لغت‌نامه

**ص ۲۰۶ س ۶ ــ** شنه ــ چنگال‌افگندن

«شنه» را «... شیههٔ اسب... از نشاط» معنی کرده‌اند و چنگال‌افگندن را هم «کنایه از نیرو از دست دادن. ناتوان و زبون شدن.» دانسته‌اند. لغت‌نامه

**ص ۲۰۶ س ۸ ــ** سایه ــ شیب

عباس اقبال در حاشیهٔ لغت فرس دربارهٔ ضبط این دو کلمه می‌نویسد: «این مثال فقط درس هست و آن در جزء قصیدهٔ مفصلی است از منجیک در وصف اسب (رجوع کنید به حواشی حدایق السحر ص ۱۴۰ـ۱۴۳ به قلم نگارنده و در آنجا مطابق ضبط سایر مدارک به جای سایه «پویه» و به‌جای شیب «شیهه» ضبط شده)...» ص: ۲۶. بیت مذکور در تحفه الاحباب به «خسروی» نسبت داده شده‌است.

در معنی «سایه» علامه دهخدا می‌نویسد: «این کلمه در قدیم به معنی آرام و

سکون می‌آمده است مقابل شیب که به معنی جنبش و حرکت بوده است... آسایش: به‌گاه سایه...

چو زرد از ویسه این گفتار بشنید عنان بارهٔ شبگون بپیچید
همی رفت و نبودش هیچ آگاه که ره در پیش او راه است یا چاه
چنان بی‌سایه شد چونان بی‌آزرم برچشمش جهان تاری‌شد از شرم
همی تا سوی مرو آمد از راه نیاسودی ز اندیشه شهنشاه

(ویس و رامین)

شیب: «گمان می‌کنم یکی از معانی این کلمه [شیب] حرکت و جنبش بوده در مقابل سایه که معنی آرام و سکون داشته است و از فرهنگها فوت شده است. شتاب. (مقابل سایه، بطؤ، سکون. آرام.» لغت‌نامه

**ص ۲۰۶ س ۱۰ ـ** براق

«سلیمان را مرکبی از باد بدادند. محمد مصطفی را براق بدادند که به لحظه‌ای او را از زمین به سدرة‌المنتهی برد و این عجیب‌تر است که باد سلیمان را یك ماهه راه به یك روز می‌برد.» شرف‌النبی. ص: ۱۲۷

«... پس جبریل مرا گفت: برخیز، و دست من بگرفت و مرا از در مسجد بیرون آورد و چهارپایی بیاورد میان صفا و مروه، روی او چون روی آدمی و گوشهای او چون گوش فیل و بش او چون بش اسب، و دست و پای او چون دست و پای شتر، و دنبال او چون دنبال گاو و بزرگ‌تر از خر و کوچك‌تر از استر. سرش از یاقوت سرخ و سینه‌اش از گوهری سپید، و او آن براق بود که پیغمبران علیهم‌السلام پیش‌از من بر آن نشستندی، زینی از زینهای بهشت بر وی جبریل مرا گفت: برنشین. من خواستم که برنشینم. او سرکشی می‌کرد که در مدت صد سال فترت هیچ‌کس برو ننشسته بود. جبریل گفت: آهسته‌باش ای براق، شرم نمی‌داری که سرکشی می‌کنی؟ به خدا که تا تو بوده‌ای، هرگز کسی برتو ننشسته است گرامی‌تر بر خدای تعالی از محمد. براق چون این سخن بشنید، بر خود بلرزید و برزمین پست‌گشت. من برنشستم تا آنگاه که مرا به بیت‌المقدس رسانید...

پس جبریل بازوی من بگرفت و از مسجد بیرون آورد، و بر در مسجد میکائیل و اسرافیل بودند و براق داشتند، و براق گوشها می‌جنبانید I09b و دو پر داشت که بدان سعی می‌کرد، و رویش چون روی آدمی بود و خدها چون خد اسب، وبش او از مروارید مرصع به مرجان، و مویها پیچیده از یاقوت سرخ و گوشها از زمرد سبز و دو چشمش چون زهره و مریخ و سنبها چون سنب گاو از زمرد سبز مرصع به یاقوت و مرجان. شکمش چون نقره و سینه‌اش چون زر و دست و پایش در وقت گام‌زدن از وادی‌ای به وادی‌ای بودی. رنگش چون برق رخشنده بود و میان زمین و آسمان. گامش چندان بود که چشمش بنگرستی. لگامی از گوهر مرصع به جواهر سبز به زنجیر زرین بسته. بروی جامهٔ دیبا تعبیت کرده نشست را.» همانجا. ص: ۳۰۹ـ۳۱۰

**ص ۲۰۶ س ۱۳ ـ معن**

معن شیبانی را چون حاتم‌بن عبدالله‌بن سعد طایی یکـی از بخشندگان تازی شمرده‌اند و بدو مثل زنند، از سوی منصور امارت سیستان یافت در تاریخ سیستان آمده است: «و او معن‌بن زایدة‌بن عبدالله‌بن مطربن شریك بود... اندر شعبان سنهٔ احدی و خمسین و مائه به قصد اندر آمد... و زنبیل او را هدیه‌ها فرستاد از اوانی سیمین و قباهاء ترکی از ابریشم و چیزهاء لطیف، معن را آن اندك آمد و بدان خشم گرفت، چون به بست رسید... و فرمان داد تا سر راهها فروگرفت تا خبر آمدن‌زنبیل برسید، و بر سپاه بسیار کاری تاختن‌کرد و ناگاه بر ایشان برزد و سی‌هزار مردم زان به یك جا اسیر کرد... و معن اندر بازگشتن، مردمان بست را همه مصادره کرد و اینجا به سیستان آمد و همان عادت فروگرفت که با مردمان همی‌داشت، مردمان‌سیستان شوریده گشتند، عبیدالله‌بن العلابه شکایت سوی منصور یکی نامه نبشت، نامه به‌راه اندر بگرفتند و سوی معن آوردند و عبیدالله‌بن العلا را بخواند و زان [حال] بپرسید، انکار [کرد] سرش [را] فرمود تا برهنه کردند و چهارصد تازیانه بزد او را، و آن گروه را که با او در آن [کار یار] بودند فرمود کی گردن بزنید، تا خویشتن [را] بازخریدند و مالی عظیم ازیشان بستد. و چهل مرد [را] گرفت از [آن] خوارج و بند برنهاد و به بست فرستاد که کارشان فرمایند و تا مرا آنجا سرای بنـا کنند... همیشه همچنین بود و مال به‌جور همی ستدی و به جود همی دادی، تا به تبذیرکردن مال و تدبیرکردن بد، دل بخردان ازو برشد و از جور که همی کرد، تـا گروهی از خوارج‌بیعت کردند به کشتن او به مکابره، تا معن به بست شد و بدان کوشك شد که او را همی بنا کردند و بر بام او شد که شراب‌خورد، آن خوارج که بیعت کشتن او کرده بودند بیرون آمدند هریکی پشتهٔ نی به گردن برنهاده و اندر هر پشته از آن شمشیری مجرد، گفتند حاجب را که ما آن برج خویش تمام کردیم، حاجب ایشان را منع کرد، بانگ کردند که عطاءمیر از ما همی دور کنی؟ معن بانگ ایشان بشنید، گفت اندر آرید ایشان را، ایشان همچنان اندر شدند با آن پشتهاء نی، چون او را دیدند شمشیرها از میانهٔ نی بیرون کردند و قصد او کردند و او بالشی از پیش خویش سپر کرد، و او را جراحات بسیار کردند آخر شکم او پاره کردند، و او بزرگ شکم بود، کشته شد، و او را به‌بست دفن کردند روز پنج‌شنبه هشت روز گذشته از ذی‌الحجه سنهٔ اثنی و خمسین و مائه...». ص: ۱۴۳ـ۱۴۷

ابوعبدالله محمد جهشیاری می‌نویسد: «فرج‌الرخجی غلام حمدونه دختر رشید بود (هارون‌الرشید). حمدونه به‌نام بنت غصص خوانده می‌شد. فرج از خاصان رشید شده بود. پدرش زیـاد از اسیران معن‌بن زائـده بود و فرج در جنگ معن در رفج (قصبه‌ای در نواحی کابل) با پدرش اسیر شده بود. عمربن فرج گفت: پدرم برایم نقل می‌کرد: من با پدرم زیاد در لشکر معن از جملهٔ اسیرانی بودیم که وی از رفج گرفته بود. او اسیران زیاد و غنیمت فراوانی به‌دست آورد و در آنجا پیاده شد و اردو زد. بارها انداخته شد و زین اسبها را برداشتند. همین که سرگرم بودند ناگهان گرد و

غبار زیادی از دور به نظرشان رسید و گمان کردند نیروی تجسسی پیش می‌آیـد. ازین‌رو معن فرمان داد همهٔ اسیران را بکشند. به دنبال آن در حدود چهار هزار نفر کشته شدند. پدرم مرا در زیر جهازهای شتر قرار داد و خود در مقابلم ایستاد و گفت: شاید اگر من کشته شدم تو زنده بمانی. آنگاه دیدند آن گرد و خاك از یل گلهٔ گورخر بپاخاسته و به‌خاطر آن چهارهزار نفر کشته شدنـد.» کتاب‌الوزراء والکتاب. ص: ۳۴۵_۳۴۴

**ص ۲۰۶ س ۱۶ ـ کجا**

کجا در این بیت «به کیفیتی که، چنانکه» معنی می‌دهد. لغت‌نامه

**ص ۲۰۶ س ۱۷ ـ پنجه**

بنا به معنایی که در لغت فرس نسخه نخجوانی آمده است: «پنجه: پیشانی به زبان ماوراءالنهر.» لغت‌نامه

**ص ۲۰۶ س ۲۴ ـ کجاست آن که پدرش...**

«مقصود آتش است.» حدایق. ص: ۱۴۲ ت

**ص ۲۰۷ س ۷ ـ ای ساخته بر...**

نام شاعر را لغت فرس «منجك» ضبط کرده است. در حاشیهٔ لغت‌نامه آمده‌است: «در بعضی فیش‌ها منجك (بدون یاء) نوشته شده‌است.».

**ص ۲۰۷ س ۱۰ ـ ماهی زرین**

«نوعی از ماهی باشد که در میان رنگ پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد که در میان ریگك ده‌گز و پانزده‌گز بدود و آن در نواحی بغداد و ملك سند بهم می‌رسد و آن را بعوض سقنقور به‌کار برند،و بعضی گویند ماهی زرین همان سقنقور است.»

ای تنم ماهی زرین و ره عشق تو ریگك وی دلم تیهو خونین و غمت بابزنی.

شرف شفره جهانگیری. رشیدی نقل از برهان

«در نسخه چاپ پاول هرن چنین است: ای ماهی سیمین ملهٔ...» دانش. ص: ۵۵۱_۵۵۰

**ص ۲۰۷ س ۱۱ ـ آباد برآن...**

«شاعر دهان معشوق را به درم خرد و دندانهای او را به دندانه‌های سین کلمهٔ اسماعیل تشبیه کرده و شاید ممدوح اسماعیل نام دارد.» دهخدا. یغما. ص: ۴۸۴

**ص ۲۰۷ س ۱۲ ـ با این همه سخن ...**

کلمهٔ «خهانجیت» که در برخی از نسخه‌ها بصورت «عباپیچ، غباپچ، عیانجیب و عیانجفت» آمده، معنی مصرع دوم را ابتر کرده‌است. این واژه (اگر باشد) در هیچیك از فرهنگ‌ها (تا آنجا که دسترسی داشتم و دیدم) نیامده است. علامهٔ دهخدا به معنی واژه‌های «یب، ابیب، غامی، هامی و...» در شعر منجیك که می‌رسد می‌نویسد: «... و گمان قوی می‌رود شاعر به مزاح لغاتی ساخته و استعمال کرده است و شاید این کلمات از لغات لهجهٔ محلی باشد چنانکه در یکی از نسخ لغت‌نامهٔ اسدی در کلمهٔ یب گوید: یب تیر بود به زبان سمرقندی. والله‌اعلم».

این بنده هیچ‌ندان نظر علامهٔ زنده‌یاد را در ساختگی‌بودن لغت‌هایی از این‌دست، دست‌کم در این مورد نمی‌توانم بپذیرم، ولی در محلی‌بودن آنها شکی ندارم و معتقدم که در تنظیم فرهنگ پارسی بایستی همهٔ گویشهای زبان‌پارسی‌را (افغانان و تاجیکان) را فراچشم داشت.

باری، دربارهٔ «خهانجیت» به‌نظرم در ضبط آن اشتباه ناسخان و کاتبان بیربط نباشد. از این روی حدس می‌زنم که شاید کلمهٔ مذکور در اصل «جهان‌خیبت= جهانخیبت» بوده‌است که آن را بد خوانده و به خطا چنین ضبط کرده‌اند. اگر چنین باشد (که بعید هم نیست) چنانکه از معنای شعر منجیك برمی‌آید، این شعر خاسته از سوز درون شاعری چیره‌دست، سخن‌سنج و زبان‌آور است که با آن‌همه دانشوری و سخندانی می‌بایست زندگی آسوده و فارغانه‌ای می‌داشت، اما بنا به سرنوشت محتوم دانشوران که بدطالعی و تنگدستی است، چرخ به کام منجیك استاد نمی‌گشت و به مصداق مثلی گیلکی هرچه هم که جفت می‌زد باز تك (طاق) می‌آمد.

هم از این سان بود که جهان بدین‌پهناوری برایش جز ناکامی‌و خسران (خیبت: زیانکاری و...) که نداشت هیچ بلکه فزون بر آن با تنی بیمار و خارش(کهیر)گرفته، و خانه‌ای ویران و خالی روزگار می‌گذاشت و چاره‌ای هم نداشت جز اینکه اندوه بخوردو مانند کپوك رضا به داده دهد.

**ص ۲۰۷ س ۱۴ ـ چام چام**

«ظاهراً چمان چمان، آرام آرام، آهسته‌آهسته و خرامان‌خرامان معنی می‌دهد و ممکن است در شعر منجیك... همین معنی منظور شاعر بوده است.» لغت‌نامه

**ص ۲۰۷ س آخر ـ شگنان**

«ناحیتی است از وخان که رود جیحون بدو گذرد و حد شمالی هند است از حدود ماوراءالنهر. (از حدود العالم) لغت‌نامه

«در ناحیهٔ وخان... جادهٔ بازرگانی که به تبت یعنی به بخش علیای شط هند... منتهی می‌شده ازوخان و شوغنان (شغنان) عبوری کرده... مارکوپولو از همان نواحی گذشته به کاشغر رسید. ولی بر روی هم این سرزمین‌ها صعب‌الوصول بوده بالکل به

درد زندگی صحرانشینی نمی‌خوردند...» ترکستان‌نامه. ص: ۱۷۱

**ص ۲۰۸ س ۳ ـ ریش در خشت...**

بیت مذکور بدین‌گونه:

راست چو چرخش به‌چشم آید لرزان [کذا] همچو سر ماست وقیه بریزم[کذا]

در لغت فرس مصحح اقبال پای «پرخش» به معنی «کفل» آمده است. علامهٔ‌دهخدا دربن‌باره می‌نویسد: «چنانکه ملاحظه می‌شود این کلمه در شعر منجیك پرخ است به سکون راء به ضمیر غایب پیوسته و به فتح پی و فتح راء بر وزن بدخش نیست....». همین بیت در لغت فرس مصحح دکتر دبیرسیاقی که بر پایهٔ چاپ پاول هرن و تصحیح‌های علامهٔ دهخدا قرار گرفته بدین صورت شاهد است:

ریش در خشت به چشم آید ارزان (؟) همچو سر ماست قبه قبه بر نرم (؟)

و درخش چنین معنی شده است: «دوگونه برد چون شیح» که هرآینه سایه‌ای از نقطه بر روی «ح» «شیح» دیده می‌شود.

«مرحوم دهخدا در مورد لغت فوق چنین می‌نویسد: «شاید عبارت اسدی این‌طور بوده: رومویه بود چون شیخ... و شعر هم به همین صورت ضبط شده است و اصل‌آن معلوم نیست چه بود.».

باری، بنابه دلیل‌هایی که خواهد آمد استنباط علامهٔ دهخدا دست‌کم در این‌مورد صحیح نیست. چه سبب اشتباه چنان ذهن نقاد، باریك‌بین، نکته‌پرداز و موی‌شکافی را باید از سرچشمهٔ خطای کاتبان و ناسخان لغت فرس شمرد نه از علامهٔ مفضالی چنو.

بهر جهت، واژهٔ آمده در لغت فرس همان «درخش» به معنی «دوگونه بود چون شیح» است نه «شیخ» چنانکه آن را دمرد پنداشته است. زیرا «درخش» هم گیاهی‌است چون شیح و چون او دوگونه، و آن‌طور که از معنی آن در لغت فرس برمی‌آید جایگاه رویش و رستش نیز بایستی آن‌سوی رود (ماورای نهر) بوده‌باشد، در ضمن چون شیح دو گونهٔ «ارمنی و ترکی» داشته‌است پس درخش نیز مانند آن بایستی دو نوع بوده باشد. بدبختانه فرهنگها و کتابهای پزشکی ما از معنی و مصرف دارویی درخش (که حتم داشته است) غفلت ورزیده‌اند.

اسدی در فرهنگ خویش آنجا که از «خنجك» سخن می‌دارد گوید: «خاری باشد که به تازی آن را «شیح» خوانند». مصحح دانشمند در حاشیه در توضیح گفته که شیح همان «درمنه» فارسی است. نکته‌ای که تذکر آن ضروری می‌نماید این است که «شیح» آمده در شعر منجیك را با «شیح» ذکر شده در صیدنه ابوریحان بیرونی نباید درهم آمیخت. چه این یك نیز گیاه طبی دیگری است.

اما ماست که به معنی علك رومی است و «علك گوناگون است» و همان مصطکی است، و «رماس»، «رماست» و «ماست» نیز خوانده می‌شود، و از نظر دکتر معین ماست «به این معنی تصرفی‌است در مصطکی» که بگذریم، «مصطکی... گونه‌ای از سقز که به صورت شیرابه‌ای براثر ایجاد شکاف از ساقه و شاخه‌های درختچهٔ مصطکی

خارج می‌شود و به صورت قطرات کوچکی در محل شکـاف منعقد می‌گردد.... گاهی مصطکی بجای آنکه بر روی شاخه‌ها و ساقهٔ درخت باقی بماند در پای درخت بر روی هم انباشته شده به صورت قطعات نسبهٔ بزرگ درمی‌آید...». به نظرم مقصود منجیك از ماست باید همین باشد.

درین شعر معنی «از: بر» است

یکی همچون پرن بر اوج خورشید یکی چون شایور از گرد مهتاب.

پیروز مشرقی. فرهنگ معین

«قبه‌قبه» نیز همان «کپه‌کپه» و معنی «توده‌توده و تل‌تل» است. «بریزم» را گمان می‌برم که تحریف گشته و در اصل شاید«برینم» بوده باشد.

بهر جهت منجیك در این شعر به هجو کسی که ریشی انبوه داشته‌است پرداخته و گوید: ریش درخش‌گونه‌ات هنگامی به‌چشم آمدنی است که همچو ماست کپه‌کپه بر آن برینم:

ریش درخشت به چشم آید ار، زان همچو سر ماست قبه قبه بر...

ر.ك: لغت فرس، ص: لغت‌نامه. لغت فرس. برهان

**ص ۲۰۸ س ۶ ــ** رفت برون میر...

این بیت را نسخهٔ «ج» چـاپ دبیرسیاقی به «خسروانـی» و نسخهٔ «ا» تحفه الاحباب به «خسروی» نسبت داده‌اند.

**ص ۲۰۸ س ۱۲ ــ طور**

طور به معنی کوه است. در اینجا استعاره از اسپی نوبتی یا جنیبتی (کوتل = یدك) است که با زین‌ابزار برای سواری همیشه در درگاه آماده بوده است. نظامـی عروضی در چهارمقاله گوید: «چون رودکی بدین بیت رسید، (میرسرو است...) امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد، و بی‌موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد، و روی به بخارا نهاد،...» ص: **۵۳**

**ص ۲۰۸ س آخر ــ** شیر شادروان

تصویر شیری کـه بر شادروان نقش می‌کردند. ر.ك: شرح لغـات و مشکلات دیوان انوری. ص: ۴۹۵.

**ص ۲۰۹ س ۲ ــ** جذر

این واژه را برخی از فرهنگها به «د» هم ضبط کرده‌اند و آن را «شتر مادهٔ چهارساله» معنی کرده‌اند. ر.ك: برهان

**همان ص س ۴ ـ** توسن

زنده‌یاد دکتر محمد معین در حاشیه برهان به‌نقـل از فرهنگ لغات کاشغری آرد: «در ترکی تسن بضم اول و فتح دوم کره‌اسبی‌را گویندکه راه‌رفتن را هنوز خوب نیاموخته باشد (کاشغری ج۱ ص ۲۳۷)...» سپس ضمن این توضیح: «استعمال توسن و توسنی در فارسی قدیم است...» همین بیت را به شاهد نقل کرده است. برهان. ج ۱.

**همان ص س ۵ ـ** خرغون

«سمعانی: الخرعونی (ع اشتباهاً، بجای غ، ۱۱، ۴۲۳) در اطراف سمرقند ـ در رستاق ابغر...» ترکستان‌نامه. ص: ۴۶۳ـ۳۰۲

**همان ص س ۹ ـ** به یکی لقمه ...

در لغت فرس چاپ دبیرسیاقی به نقل از نسخهٔ «نچ» به «مختاری» منسوب است ولی از او نیست.

**همان ص س ۱۰ ـ** دو نعلین

دهخدا «دوغولین» را درست دانسته است. ر.ك: دانش. ص: ۳۷۴

**همان ص س آخر ـ** کهبد ـ رهانکن

«مرحوم دهخدا... آورده‌اند: با اینکه صاحب صحاح‌الفرس و دیگر کتب لغت این کلمه را به کاف تازی ضبط کرده‌اند ولی چون تعریب آن جهبذ است به احتمال قوی اصل آن با کـاف فارسی است. و رجوع به گهبد شود.» لغت‌نامـه وی همچنین نویسد: «در بیت اول: رها مکن...». یغما. ص: ۴۸۱

**ص ۲۱۰ س ۷ ـ** گل دورنگ ـ دراست

گل دورنگ همان گل رعناست. استاد شادروان همایـی در توضیح این شعر عثمان مختاری نویسد:

گرچـه او هست ساغر زریـن | به عقیقی که مهر دینـارست
«بچـه مانـد بگو گـل رعنـا | کـه در او از نبید آلـارست

گل رعنا گلی است دو رنگ که نیمهٔ بالای آن سرخ و نیمهٔ زیرین زرد باشد و هم‌اکنون آن را «گل رعنا زیبا» می‌گوینـد؛ و در قدیم آن را «گل دو رنگ» و «گل دو روی» نیز می‌گفتند، و به تازی «ورد الفجار» و «ورد القحاب» گویند. اما آنچه در فرهنگ انجمن‌آرا ذیل کلمهٔ «گل دو روی» می‌نویسد گلی است که یك طرف زرد باشد، و غیاث‌اللغات در ذیل «رعنا» و تحفهٔ حکیم مؤمن در «ورد الحماق» نوشته‌اند که گل رعنا را اندرون سرخ و بیرون زرد باشد، در معنی و مراد با تفسیری که در اول

نوشتیم یکی است یا قسم دیگری است از گل دو روی که گلبرگش از روی سرخ و از پشت زرد باشد و آن را نیز «گل رعنا» گفته‌اند (؟). اما تشبیهی که «مختاری» در این بیت برای گل رعنا یا گل دو روی و دو رنگ آورده پیش از وی منجیك ترمذی گفته است:

نیکو گل دو روی را نگه کن ز دست به زیر عقیق ساده...

کلمهٔ «زر» بیت اول که مورد استشهاد ماست در نسخهٔ چاپی «لباب‌الالباب» و به‌تبع او در نوشته‌های دیگران تحریف به «در» شده که به سفیدی معروف است، و حال آنکه گل دو روی و دو رنگ را همه‌جا به زردی و سرخی وصف کرده‌اند؛ ازجمله بیت دوم همین قطعه که زردی رخسار عاشق و سرخی چهرهٔ معشوق را مورد تشبیه قرار داده و این خود بهترین قرینه است که در بیت اول «زر» صحیح است نه «در».

بهرامی سرخسی هم در تشبیه زردی و سرخی به «گل دو رنگ» گفته است:

ما هر دو بتا گل دورنگیم بنگر بچه خواهمت صفت‌کرد
یك نیمهٔ آن تویی به سرخی یك نیم دگر منم چنین زرد

تشبیه دوم «مختاری» یعنی «ساغر زرین و نبید» که در بیت بعد هم آمده مبتنی‌بر همین امر است که «گل رعنا» بدو رنگ زرد و سرخ باشد.» دیوان عثمان مختاری. ص: ۵۵۸

**همان ص س ۱۰ ــ هیدخ ــ نجاره**

«فرهنگ‌نویسان را فرهنگ اسدی به خطا انداخته است از نفهمیدن شعر منجیك که هیدخ نیست بیدق است به معنی پیادهٔ شطرنج (یادداشت مرحوم دهخدا).» لغت‌نامه

در لغت فرس مصحح اقبال به‌جای «نجاره: بیچاره» ضبط است. علامهٔ دهخدا در یغما و لغت‌نامه نویسد: «واقعاً بیچاره!... «نجاره» به‌جای خوش نجاره بمعنی اصیل» س ۳. ص: ۴۱۹

«نجاره: مخفف خوش نجاره یعنی اصیل. در لغت عرب نجار بمعنی نژاد و اصل است و گمان می‌کنم در فارسی آن را نجاره کرده‌اند و بمعنی اصیل و نجیب به‌کار برده‌اند، آنگاه که خوش نجاره گفته‌اند و گاهی هم که نجارهٔ تنها گفته‌اند همین معنی خواسته‌اند. (یادداشت)». لغت‌نامه

گمان می‌برم در این بیت «تجاره» درست باشد. دربرهان «تجار=تجاره: کره اسبی است که هنوز او را زین نکرده باشند» این معنی با معنای بیت سازگارتر است. دربارهٔ «تجاره» ر.ك: برهان. ج۵. ص: ۱۱۶

**ص ۲۱۰ س ۱۳ و ۱۴ ــ ملازه ــ تاول**

دهخدا دربارهٔ «ملازه» می‌نویسد: «... به گمان من معنی دومی این کلمه دارد چون هرزه و بلایه و هرجایی و نظایر آن و بیت منجیك را که در اسدی چاپی (ظاهراً چاپ شهر گتنگن آلمان) برای معنی اول شاهد آورده‌اند مثال معنی ثانی است.»

لغت‌نامه.

«تاول» در این بیت به معنی «گاو جوان» است.

بیت دوم این شعر گویا مثل باشد. نیز مصرع دوم آن در شعر زیر تضمین شده است:

خصم تو گاوی‌ست خرنهاد که هرگز نرم نگردد مگر به سخت ملازه

بیت فوق را انجمن‌آرا به ناصرخسرو نسبت داده است.

**همان ص س ۱۶ ـ غمزی**

غمزی به معنی دزدی است و شعر تصحیح علامه دهخدا.

**ص ۲۱۱ س ۳ ـ خشك‌شنجی**

«خشك‌شنجی (حاصل مصدر) فالجی، بی‌حسی و بیحرکتی‌عضو (یادداشت دهخدا)» لغت‌نامه.

**همان ص س ۵ ـ زلفین بر...**

این شعر در حدایق‌السحر بی نام شاعر آورده شده است. ص: ۶۵

هدایت شعر مذکور را به منجیك نسبت داده است. مجمع‌الفصحا. ص: ۱۱۷۹

**همسان ص س ۱۳ ـ کهله**

علامه دهخدا در یادداشتی می‌افزاید: «گمان می‌کنم کهله یا گاورسه چیزی بوده است مانند آنچه که امروز مونجوق گویند یعنی دانه‌های مدور خرد سوراخ‌کرده که از آن بر نخ کشیده و بدان چیزها چون کیسه و جلد قلمدان و جای مهر به نقش و نگار بافند.» لغت‌نامه

**همان ص س ۱۷ ـ همی هرآنچ**

این دو بیت در ترجمان البلاغه به نام منجیك آمـده است. اسدی بیت دوم را شاهد «لویشه» و بی‌نام گوینده آورده است. ترجمان‌البلاغه. ص: ۴۷ـ۴۸

**ص ۲۱۲ س ۱ ـ ای خوبهتر**

از این شعر که هشت بیت آن به ما رسیده است، هفت بیت در ترجمان‌البلاغه به ترتیب زیر آمده است: سه بیت اول در «فصل فی‌الاعنات» ص ۳۸. دو بیت ۴ و ۵ در «فصل فی‌التشبیه المکنی» ص ۵۰. دو بیت آخر (۶ و ۷) در «فصل فی‌الالتفات» ص ۸۰. بیت چهارم هم در حاشیهٔ صفحهٔ ۳۹ و متن صفحهٔ ۴۹ حدایق‌السحر و همچنین در صفحهٔ ۳۴۶ المعجم مذکور است. هفتمین بیت را رشیدالـدین وطواط در صنعت «الالتفات» صفحهٔ سی و نه حدایق و نظامی عروضی در بیان همان صنعت صفحهٔ۳۷۳

المعجم آورده‌اند. هشتمین بیت را ابوالمعالی نصرالله منشی در داستان زرگر و سیاح کلیله و دمنه صفحهٔ ۴۰۴ نقل کـرده است. (مصحح استاد زنده‌یـاد مینوی). استاد درگذشته عباس اقبال در این باره می‌نویسد: «مؤلف بیت دیگری از منجیك‌را که‌بهمین وزن و قافیه و ممکن است که بـا بیت مندرج در متن [ماراجگر...] جزء یك رشته اشعار باشد در ذیل تشبیه اضمار مثال می‌آورد و آن این است: گرانکبین لبی سخن... و شاید این بیت:

کشتی مرا به دوستی و کس نکشته بود  زین زارتر کسی را هرگز به دشمنی

که آن را صاحب کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی بدون ذکر قائل در کتاب خود (ص ۳۵۲) آورده نیز از همین رشته اشعار باشد.» حدایق‌السحر. ص: ۳۹ ح

استاد همایی می‌نگارد:

«گوهر از آفتاب خیزد و او  چونکه از گوهر آفتاب آورد»

کلمهٔ «چونکه» و برسم‌الخط (ص) و سایر نسخ قدیم «جونك» اینجا مانند بیت پنجم که در صفحهٔ (۵۵۴) گذشت بمعنی چرا و چگونه است چنانکه در شعر منجیك آمده‌است: گر انگبین‌لبی سخن تو چراست تلخ (سخن تلخ از چراست: خ). ور یاسمین (یاسمن: خ) بری تو به دل چونك آهنی

برای مزید فایدت علاوه می‌کنم که بیت مستشهد به جزو قصیده‌یی است بسیار نغز و دلپسند که مطلع آن را با پنج بیت دیگر هم نگارنده از تفاریق فصول و ابواب کتاب ترجمان‌البلاغه محمدبن عمر رادویانی که از روی نسخهٔ خطی مورخ ۵۰۷ هجری قمری عکس‌برداری و طبع شده است پیدا کرده‌ام: ای خوبتر..... بیت مورد استشهاد «گر انگبین‌لبی... الخ» و بیت آخر را «ما را جگر به تیر فراغ... الخ» صاحب «حدایق السحر» و «المعجم» نیز در صنعت تشبیه و التفات شاهد آورده‌اند که ظاهراً در مرجع اصلی بهمان «ترجمان‌البلاغه» باز می‌گردد که از مآخـذ عمدهٔ «رشید وطواط» در تألیف «حدایق‌السحر» بوده و حدایق‌السحر را هم قطعاً صاحب «المعجم» در دست داشته است. بیت ذیل که در «کلیله و دمنه: باب‌الاسد والثور» بدون ذکر نام قائل آمده‌است هم ظاهراً جزو همین قصیده است؛ و در این صورت هشت بیت آن به دست آمده که برای جویندگان این آثار و گوهرشناسان این بازار بسیار مغتنم و گران‌مقدار است و بخاطر شور لذتی که از خواندن این اشعار شیرین آبدار می‌برنـد، جملهٔ معترضهٔ حاشیه را به تلخی و تندی هدف اعتراض نخواهند ساخت:

کشتی مرا به دوستی و کس نکشته‌است  زین زارتر کسی را هرگز به دشمنی»

دیوان عثمان مختاری. ص: ۵۶۱

زنده‌یاد عباس اقبال ترجمان‌البلاغه را ندیده بود ولی چنانکه گذشت درین‌مورد باری در سه بیت حق تقدم با اوست.

**همان ص س ۱۵ ــ دل من آمده ...**

استاد فروزانفر می‌نویسد: «اگر مصراع اول را معتبر بشماریم از هزج تـام

است و بنابراین مصراع شاید چنین بوده است: «خوشا آندم که چون جان تنگ گیرم اندر آغوشت» و اگر مصراع دوم را معتبر بشماریم که از بحر مجتث است مصراع اول را اینطور باید خواند: «دل من آمده در شوق تو چو تندر جوشان» و با اینهمه این دو مصراع بهم از لحاظ معنی ارتباط روشنی ندارد.» صحاح. ص: ۱۰۲ ح

**همان ص س ۱۹ ــ پیوسته ز ...**

در صحاح‌الفرس شاهد «زبگر» چنین آمده است:

«پیوسته ز احمقیت باشد ...............

گردن ز در هزار سیلی پفجت [زدر] هزار زبگر» ص: ۱۰۵

مصرع دوم بیت نخست افتادگی دارد

**همان ص س آخر ــ فراز او همه خار...**

در لغت فرس مصحح اقبال بی‌نام گوینده شاهد «غنده» آورده شده است.

**ص ۲۱۳ س ۶ ــ قلم منت...**

رادویانی در فصل «فی‌الاستدراك» ترجمان‌البلاغه این قطعه را پس از قطعه‌ای از منجیك با ذكر «دگر گوید (رمل)...» نقل كرده است. ص: ۹۵ـ۹۶

**همان ص س ۸ ــ گفته‌ای من گشته‌ام...**

بیت مذكور با تغییری اندك در هر دو مصرع در لغت فرس مصحح اقبال صفحهٔ ۲۲۹ آمده است. ر. ك: ص ۲۰۳ همین كتاب بیت ۱۲

**ص ۲۱۴ س ۵ ــ ولیكن روانم ...**

این بیت كه تنها نسخهٔ «س» لغت فرس آن را به منجیك نسبت داده است، شاهد واژه «كفشیر» است. گویا در دیوان شاعر بخش «ادبیات پراكندهٔ مثنویهای عنصری» ازین فرهنگ نقل گردیده باشد.

«دل به كفشیر بودن» در لغت‌نامه «... پیوندهای گوناگون داشتن دل، هرجایی بودن آن، سخت‌دل و قسی بودن...» معنی شده است.

**همان ص س ۷ ــ قند جدا كن ...**

این بیت به رودكی منسوب است. تنها نسخهٔ «نج» چاپ دبیرسیاقی آن را به نام منجیك كرده است.

**همان ص س ۹ ــ چون شدم...**

بیت مذكور را به ابوسعید خطیری هم نسبت داده‌اند. ر. ك: صحاح/۲۸۶ ــ لغت

فرس چ دبیرسیاقی/۱۷۲ ـ لغت‌نامه

**همان ص س ۱۱ ـ چون کشف...**

سبب انتساب نسخهٔ «نچ» لغت فرس چاپ دبیرسیاقی روشن نیست. شعر از کلیله و دمنهٔ منظوم رودکی است. ر.ك: آثار منظوم. ص: ۲۲۶ و ۵۵۹

**همان ص س ۱۳ ـ از آبنوس ...**

شعر از ابوالمؤید بلخی است و ضمن شعرهای او آورده‌ام. در صحاح آمده‌است: «منجیك گفت (د: بوالمؤید گفت و به روایت دیگر منجیك گفت)» ص: ۱۴۸ لغت‌نامه نیز پای «پش: ابوالمؤید یا منجیك» دارد.

**همان ص س ۱۵ ـ گل انبوی شد ...**

در صحاح‌الفرس به نقل از فرهنگ وفایی از منجیك است (ص ۲۹۸). تحفه در حاشیه از مجمع‌الفرس نقل کرده است. (ص: ۵۳). مجمع الفرس. ج۱. ص: ۱۱۱

**همان ص س ۱۷ ـ گر خنجه کند ...**

در هر دو چاپ لغت فرس و همچنین لغت‌نامه شعر به نام عسجدی است. (۴۷۳ و ۲۰)

**همان ص س ۱۹ ـ اگر من زویجت ...**

این بیت به رودکی نیز منسوب است. ر.ك: لغت فرس. ص: ۵۷ ـ آثار منظوم. ص: ۱۶۸ ـ ابوعبدالله رودکی و... ص: ۵۲۹

در فرهنگها «زونج» هم آمده است. «زویج» دوم ایهام دارد.

**همان ص س آخر ـ فغ ـ کناغ**

فغ: «بغ، از سغدی فغ یا فغ بمعنی بت است (از حاشیهٔ برهان بتصحیح دکتر معین)... به کنایت زیبایان را گویند...» لغت‌نامه.

کناغ: «کرم پیله باشد یعنی کرمی که ابریشم می‌تند. (برهان). تاری که از آن بیرم یا دیبا بافند. (لغت فرس اسدی مصحح اقبال ص ۲۳۴): «بمعنی اول نیز ابهام دارد.» لغت‌نامه.

نسخه‌های آس، ا، تحفه‌الاحباب شعر را به خسروی نسبت داده‌اند.

**ص ۲۱۵ س ۲ ـ آن کت کلوخ روی...**

بیت را نسخهٔ «نچ» لغت فرس چاپ دبیرسیاقی به دقیقی منسوب کرده است. تحفةالاحباب نیز به نام دقیقی آورده است. مجمع‌الفرس نیز نام شاعر را دقیقی ذکر

نموده است. لازار ضمن بیان انتساب شعر به منجیک آن را جزو شعرهای دقیقی نقل کرده است.

«کلوخ روی، آنکه رویش مانند کلوخ باشد. آنکه چهره‌اش چون کلوخ زشت و درشت و ناهموار باشد.» لغت‌نامه

**همان ص س ۴** ــ دوجوی...

این شعر به شهید و رودکی نیز منسوب است. ر. ک: لغت فرس/ ۳۵۱ ــ لغت فرس دبیرسیاقی/۱۳۹ ــ صحاح‌الفرس/ ۲۲۰ ــ اشعار پراکنده/ ۳۱

**همان ص س ۷** ــ برخیز و به میخانه ...

استاد زنده‌یاد نفیسی در احوال و اشعار رودکی می‌نویسد: «در بعضی از کتب چهار بیت اول این قطعه به نام رودکی ثبت آمده و حال آنکه این قطعه از اشعار معروف منجیك ترمذی شاعر معروف قرن پنجم است و به مدح امیر ابوالمظفر طاهربن فضل‌بن محمدبن محمدبن مظفر چغانی از امرای چغانیان است و به سبك دیگر اشعار منجیك ترمذی است. مقالهٔ دکتر هرمان اته و مجمع‌الفصحا و دیوان رودکی چاپ طهران و هفت اقلیم و سفینهٔ نمرهٔ ۵۶ که یك‌جا تنها دو بیت اول به اسم رودکی است و جای دیگر هر هشت بیت به اسم منجیك.»/ ۶۳۵

توضیح ضروری اینکه «قرن پنجم» و نام «امیر چغانی» را بایستی خطای قلم استاد شمرد.

اکنون به آوردن سخنی چند از صاحب‌نظران دربارهٔ منجیك ترمذی می‌پردازم.
براون در تاریخ‌ادبی می‌نویسد: «دراشعار منجیك اصطلاحات شاذ و مهجور و لهجه‌های ولایتی دیده می‌شود و دو قرن بعد قطران شاعر تبریزی از ناصرخسرو خواسته است معانی اصطلاحات را تشریح کند و روشن سازد.». ص: ۶۷۳

دکتر مظاهر مصفا در پاسداران سخن می‌نگارد:

«منجیك در قصیده‌سرایی استاد بوده دلیل استادیش همین یکی دو قصیدهٔ تمام و ناتمام است که ما به دست آورده‌ایم و چون اندك است دربارهٔ سبك او نمی‌توان سخنی از روی تحقیق نوشت او به قدرت در هجا و هزل و مدح که از موضوعهای قصیده است شهرت دارد از همین مقدار شعرش که دیده‌ام ابداع معنی و تازگی تشبیه و قدرت آشکارست نیکو گل دو رنگ را نگه کن تشبیه گل دورنگ به در زیر عقیق ساده و چهره‌ی عاشق و معشوق به هنگام بوس و کنار دارای لطف و ظریفی و زیبایی خاص است.

به منظر آمد باید که وقت منظر بود تشبیه بنفشه به آتش کبودی که در ابتدای درگرفتن به گوگرد می‌دود بتمام معنی بدیع و تازه است. تشبیه شراب به آفتاب اگرچه مقتبس از رودکی و شاید از اصل مأخوذ از شعر تازیان باشد. اما تعبیر فرو شود به دو لب وز دو رخ برآید زود تازگی دارد و از آفریدگاری طبع منجیك

حکایت می‌کند: الا به من ده آن داروی روان نژند   وصف شراب کهنه است و تشبیه آن به جان سوخته‌ی عاشق و روی زرد حاسد لطیف و ابداعی است... بعضی از قصیده‌های منوچهری تحت تأثیرمستقیم شعر منجیك ساخته‌شده‌است...». ص:۵۶ـ۵۷

میخائیل. ای. زند در نور و ظلمت در تاریخ‌ادبیات‌ایران نوشته‌است: «...منجیك ترمذی کمربند «صنم» خود را با آتشی که حاوی سرچشمهٔ آب زمزم است مقایسه نمود (آب زمزم به لحاظ مسلمانان تقدس تخیل‌آمیزی دارد).». ص: ۶۰

زند بدین بیت اشارت دارد:

به هنگام کمر بستن تو گویی   همه بر آب زمزم بندد آذر

دکتر غلامحسین یوسفی در فرخی سیستانی (بخشی در شرح احوال و روزگار و شعر او) نگاشته است: «علاوه برین میان بعضی از قصاید فرخی با اشعار متقدمان و یا معاصرانش مشابهتی دیده می‌شود. مثلا ابوالحسن علی‌بن محمد منجیك ترمذی، از شاعران نیمهٔ دوم قرن چهارم، تغزلی دارد که با این بیت شروع می‌شود و در بیان حسن معشوق و غم فراق است:

ای خوبتر ز پیکر دریای ارمنی   ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی ـ الخ

و در دیوان فرخی غزلی ثبت شده که مضمون آن نیز گله از بیمهری یار و عهدشکنی اوست و چنین آغاز می‌شود:

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی   در شرط ما نبود که با من تو این کنی

الخ دیوان/۴۴۱ ص: ۵۱۹ـ۵۲۰

منجیك: دژ آگهی که به بیشه درون سپیده‌دمان   ز بیم شنهٔ او شیر بفگند چنگال

فرخی: پیل پی خستهٔ صمصام تو بینند اندام   شیر پیرایهٔ اسبان تو بینند چنگال/۲۱۴

منجیك: مرا زدیده گرفت آفتاب، خواب زوال   کجا بتابد خیل ستارگان خیال

فرخی: کاندر آن روز که من مدح تو آغاز کنم   آفتاب از سر من میل نگیرد به‌زوال ۲۲۰

منجیك: به چابکی بربابد کجا نیازارد   ز روی مرد مبارز به نوك پیکان، خال

به تیغ طره ببرد ز پنجهٔ خاتون   به گرز، پست کند تاج، بر سر چیپال

فرخی: ای سخت کمانی که خدنگ تو ز پولاد   زانسان گذرد کز دل بدخواه تو نفرین

گر موی بسر آماج نهی موی شکافی   وین از گهر آموخته‌ای تو نه ز تلقین ۲۹۵

منجیك: پر از بدایع لفظ و پر از صنایع دست   پر از مخاوف چشم و پر از طرایف‌خد

فرخی: از هر صنایعی که بخواهی بر او اثر   وز هر بدایعی که بجویی بر او نشان ۳۲۹

منجیك: چه در است آن به زیر لعل شکر   چه ماه است آن، به زیر میغ عنبر

عنصری: چه چیزست رخساره و زلف دلبر   گل مشکبوی و شب روز پرور

گل اندر شده زیر نورسته سنبل   شب اندرشده زیر خورشیدانور/۴۲

منجیك: بنفشهٔ طبری خیل خیل سر بر کرد   چو آتشی که به گوگرد بردوید کبود

عنصری: بنفشه‌زارش گویی حریر سبزستی که نیل ریزه برو برپراکنی هموار
چومهره‌های‌کبودست بربریشم‌سبز بطبع بسته و پیوسته بی‌گره ستوار
قصیده‌ای که عنصری «در صفت اسپ و مدح سلطان غزنوی» ساخته، سایه‌ای از لامیهٔ منجیك که در تشبیب آن به صفت اسپ پرداخته و همچنین سه بیت بازمانده از قصیده یا قطعهٔ در «صفت اسپ» دارد:
چهارپایی کش پیکر از هنر هموار نگارگر ننگارد چو او به خامه نگار...
شهید بلخی:
به‌تیر از چشم نابینا سپیدی نقطه بردارذ که نه دیذه بیازارذ، نه نابینا خبر دارذ
منجیك: به چابکی برباید کجا نیازارد ز روی مرد مبارز به نوك پیکان خال
عنصری: چون حلقه ربایند به نیزه، تو به نیزه خال‌از رخ زنگی بزدایی شب یلدا
مقالات بهار. ج۱. ص: ۳۸۸

منوچهری:
شخ‌نوردی که چو آتش بود انـدر حمله همچنان برق مجال و به روش باد مجاز
پایش از پیش دو دستش بنهد سیصد گام دستش از پیش دوچشمش بنهدسیصد باز
بانگ او کوه بلرزاند، چون شیههٔ شیر سم او سنگ بدراند، چون نیش گراز
۳۹ و ۴۰
رودکی: شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب فرزند آدمی بتو اندر به شیب و تیپ
۴۴۹، ۱۶
منجیك: فراز او همه خار و نشیب او همه ریگ تننده بر چه غنده، رمال گشته‌غدیر
قطران: فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز رمال گشت جبال و جبال گشت رمال
۲۰۹
قطران نیز شاعری است که از منجیك تأثیر بسیار پذیرفته است، چنانکه در دیوان او مشاهده می‌گردد.
منجیك: هرچند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مگر از منج
سعدی:
من دگر شعر نخواهم که نویسم که مگس زحمتم می‌دهد از بس که سخن شیرین است
۳۴۱
منجیك: ار انگبین‌لبی سخن تلخ پس چراست ور یاسمن‌بری تو به دل چونکه آهنی
سعدی: گر هزارم جواب تلخ دهی اعتقاد من آنکه شیرین است
منجیك: ای به دریای عقل کرده شناه وز بدو نیك روزگار آگاه
نان فروزن به‌آبدیدهٔخویش وز در هیچ‌سفله شیرمخواه
سعدی: به نان خشك قناعت‌کنیم و جامهٔ دلق که بار محنت خود به که بار منت خلق
منجیك: همه صفات خداوند بر تو زیبا هست برون ازین دو صفت لم‌یلد ولم یولد
سروش: مسلم است «علی» را همه صفات احد برون ازین دو صفت لم‌یلد ولم یولد
مقالات بهار، ج۱. ص: ۲۳۰ نیز ص: ۱۸۴ و ۳۸۵ـ۳۸۶

**ص ۲۲۶ س ۱۳ ـ عتبی آنگاه ...**

«... لازدحام شعرائها علی بابه‌الرفیع بقصایدهم التی قدغبروا بها فی دیباجة الرودکی و صنعة الخسروی والدقیقی...» احوال و اشعار. ج۳. ص: ۱۱۱۵ و ۷۹۰ و حدایق‌السحر. ص: ۱۴۷

**ص ۲۲۷ س ۳ ـ با درهم‌آمیختن ...**

«... خسروی اولین شاعری است که افکار فلسفی را با خیالات شعری مخلوط ساخت و بعد از او این طریقه پیروان بسیار پیدا کرد... و قوانین علمی را که خسروی سرخسی پی افگنده بود حکیم ناصر به حد اعلا رسانید...». پاسداران سخن. ص: ۵۰؛ تاریخ ادبیات در ایران.

علامهٔ قزوینی دربارهٔ خسروی نوشته است: «خسروی سرخسی از شعرای مداح شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر و صاحب‌بن عباد بوده است. نص علیه‌الباخرزی فی دمیة القصر ۱۵۰، و گویا نام او در لباب‌الالباب نیامده. ادیب صابر گوید در حق ممدوح عمدهٔ خود مجدالدین تاج‌المعالی علی‌بن جعفر الموسوی

در تو ای تاج معالی عالی آید شعر من همچو در شمس‌المعالی شعرهای خسروی...»
یادداشت‌ها. ج چهارم. ص: ۲۰۳

چنانکه مذکور شد نام خسروی در لباب‌الالباب آمده است. علامه را درین‌موضوع اشتباهی دست داده است.

خاقانی در نامه‌ای به رشیدالدین نویسد: «... و از فارسی‌زبانان ملوك ستای، رودکی در قباب جلال رضی سامانی، امیر خراسانی؛ و خسروی در عمدهٔ فضایل و رکن فواضل ابوالفضل‌بلعمی؛ و منطقی در دارالکفاة صدرکریم صاحب‌بن عباد؛ و...».
منشآت خاقانی. ص: ۲۹۸

استادم محمد روشن در تعلیقات فاضلانهٔ خویش بر منشآت می‌نگارد: «به‌کتابهای زیر مراجعه شد و اشارتی در باب انتساب خسروی به ابوالفضل بلعمی دیده نیامد. سخن و سخنوران. ج۱. ص ۲۲ ـ حدایق‌السحر. ص: ۱۴۵ ـ لباب‌الالباب نفیسی. ص ۲۵۶ و ۶۵۲ ـ تاریخ ادبیات در ایران. ج۱. ص ۴۳۶» همانجا. ص: ۵۵۴

تذکر این نکته ضروری می‌نماید که خسروانی به دربار سامانی انتساب داشته و همزمان ابوالفضل بلعمی بوده است نه خسروی. زیرا هنگامی که ابوالفضل بلعمی به سال ۳۳۰ گذشته شد، خسروانی هنوز زنده بوده و دوازده سالی نیز پس از او می‌زیسته است، آنگاه هم که تاب کشیدن بار زندگی را به سبب پیری و فرسودگی از دست داد و در نتیجهٔ آن چشم از دیدار جهان برگرفت سال ۳۴۲ هجری بود. از این روی خسروی آمده در منشآت را باید خطای کاتب نسخه منظور داشت.

**ص ۲۲۷ س ۱۶ ــ کستی ــ کمرا**

«واژهٔ کستی یا کشتی پارسی از کستیك Kostik پهلوی مأخوذ است که غالباً در گزارش پهلوی اوستا و در کتابهای پهلوی بمعنی کمربند مخصوص زرتشتیان استعمال شده از آن جمله در تفسیر بند ۱۲ از فرگرد ۱۶ و بندهای ۱ــ۹ از فرگرد ۱۸ وندیداد و در فصل ۲۴ بند ۲۲ و فصل ۳۰ بند ۳۰ از بندهشن. این واژه از مادهٔ کست Kost مشتق است که در پهلوی بمعنی پهلو، سوی و کنار است و در پارسی نیز کشت و کست به همین معنی آمده چنانکه در لاتینی Costa و در انگلیسی Coast و در آلمانی Küste و در فرانسوی Cote از همین ماده است. واژه‌های کشتی (و کشتی‌گیر) و برگستوان نیز از همین ریشه است. از واژهٔ کستی و کشتی در پازند مطلق رشته و بندی که به میان بندند، اراده گردیده، بنابراین کشتی‌گرفتن عبارت است از مصارعهٔ دو تن با یکدیگر و گرفتن کمربند هم برای غلبه بر طرف... کستی را (بنددین) نیز گویند، چه... هر فرد زرتشتی مکلف است آن را بر میان بندد. تازیان کستیك پهلوی را معرب کرده کستیج گفتند... کستی از ۷۲ نخ از پشم سفید گوسفند تهیه می‌گردد و آن باید به دست زن موبدی بافته شود. هفتاد و دو نخ به شش رشته قسمت شده، هر رشته دارای ۱۲ نخ است. عدد هفتاد و دو اشاره است به هفتاد و دو فصل یسنا که مهمترین قسمت اوستاست. دوازده اشاره است به دوازده ماه سال، و شش اشاره است به شش گمنبار که اعیاد دینی سال باشند. کستی را باید سه‌بار به دور کمر بندند و این نیز به عدد سه اصل مزدیسنا: منش نیك، گوش نیك و کنش نیك می‌باشد. در دورهٔ دوم دو گره در پیش و در دورهٔ سوم که آخرین دوره است دو گره در پشت می‌زنند. برای این چهار گره هم در باب دهم صدور نثر معانیی ذکر شده و هر گرهی اشاره به چیزی است از این قرار: در گره اول گواهی می‌دهند به هستی خدایگانه، در گره دوم گواهی می‌دهند که دین مزدیسنا برحق و فرستادهٔ اهورمزد است. در گره سوم گواهی می‌دهند به پیغمبری زرتشت سپنتمان. در گره چهارم گواهی می‌دهند به اصول مزدیسنا که منش نیك، گوش نیك و کنش نیك باشد. هر زرتشتی پس‌از سن هفت‌سالگی از بستن کشتی ــ که بند بندگی خداوند است ــ به دور کمر ناگزیر می‌باشد... از اوستا مستفاد است که هر زرتشتی در سن پانزده سالگی ببستن کستی مکلف است. در بندهای ۱۳ــ۱۴ تشتریشت، فرشته باران تشتر، به هیأت جوانی پانزده‌ساله، به سنی که مرد نخستین‌بار کستی به میان بندد، و به سنی که مرد نخستین‌بار نیرو گیرد، و به سنی که مرد نخستین‌بار به حد بلوغ رسد، جلوه‌گر است... در شایست نشایست، بعد از سن پانزده سالگی بی سدره و کستی‌بودن گناه و هر گامی بدون آنها برداشتن گناهی سنگین‌تر به‌شمار رفته است،... کستی به میان بستن از مراسم کهن اقوام آریایی‌است. در سنت مزدیسنا نیز این رسم بعهد پیش‌از زرتشت نسبت داده شده، ... در صددر نثر باب دهم آمده که جمشید رسم کستی‌بستن نهاد. بنظر می‌آید که در عهد آریایی (هندو ایرانی) در سن پانزده‌سالگی، رسم بوده

که کمر به میان بندند تا نشانهٔ آغاز فرخندهٔ عهد شباب باشد، زیرا که این سن آغاز جوانی شمرده می‌شده، و در اوستا هم غالباً از این‌سن یادشده و بهترین و فرخنده‌ترین اوقات عمر آدمی بشمار رفته است. علاوه‌بر ایرانیان، در میان قوم دیگـر آریایی یعنی هندوان نیز رسم کستی‌بستن رواج داشته، و هنوز هم رشته‌ای به نام یجنوپویته Yajnôpavita شبیه به کستی زرتشتیان دربر می‌کنند.... جشن کشتی‌بندی یا کشتی بستن یا کشتی دادن یکی از بزرگترین پیش‌آمدهای عمر یك زرتشتی بشمار می‌رود، زیرا از این روز ببعد وی وارد جمع بهدینان می‌شود. بنا به مندرجات صددرنثر و صددربندهشن و دیگر کتب روایات، در هر جای دنیا که کردار نیك از بهدینی سرزند همهٔ کسانی که کستی بسته‌اند از آن ثواب بهره‌مند می‌گردند...». مزدیسنا و ادب پارسی. ج اول. ص: ۳۷۶

کمرا: «زناری که امتان زردشت بر میان می‌بسته‌اند. ( Kamra به این معنی مستعار از آرامی است و آرامی خود از کلمهٔ «کمر» فارسی مأخوذ است...)». برهان

این بیت به خسروانی هم منسوب است.

**ص ۲۲۸ س ۱ ــ** چرا این مردم ...

مصرع نخست قطعهٔ مزبور به ابوشکور بلخی و کسایی هم نسبت داده شده‌است. ر. ك: اشعار پراکنده. ص: ۸۶

**همان ص س ۶ ــ** وشی‌وار

علامهٔ دهخدا می‌نویسد: «لغت‌نامهٔ اسدی کلمهٔ وشی را فارسی گمان برده و گوید وشی سرخ بود. (فرهنگ اسدی). (صحاح الفرس) لیکن با مراجعــه به اغلب فرهنگهای معتبر، این کلمه فارسی نیست و چنین معنایی ندارد بلکه کلمه عربی است و معنی آن نگارین و به‌نگار است...» لغت‌نامه

«وشی‌وار: سرخ‌رنگ: روی وشی‌وار کن...» فرهنگ معین

**همان ص س ۱۲ ــ** چون ملك الهند است آن دیدگانش

در لغت فرس مصحح اقبال چنین‌آمده است: «چون‌ملك‌الهند است از دیدگانش». استاد زنده‌یاد در حاشیه افزوده است: «در همهٔ نسخ، دیدگانش، متن تصحیح قیاسی است.»./ ۴۰

علامهٔ دهخدا در مقالهٔ «چنــد نکته در تصحیح لغت فرس اسدی» نوشته است: «مرحمت فرمودید! متن «آن دیدگانش» درست است.». یغما. س ۳. ص: ۳۶۹

**همان ص س ۱۳ ــ** عنکبوت بلاش ...

در لغت فرس، مصرع دوم بصورت «گردگرد» ضبط است. متن تصحیح علامــهٔ

دهخداست. ر.ك: یغما. س ۳. ص: ۳۶۹

**همان ص س ۱۶** ــ چنان دانی کم...
شمس قیس هنگام سخن از «بحر قریب» نویسد: «و خسروی کفته است و صحیح و اخرب درهم آمیخته:

چنان دانی کم خواستار نیست — یا شهر مرا جز تو یار نیست
مفاعیلن مفعول فاع لان — مفعول مفاعیل فاع‌لان»

المعجم. ص: ۱۶۱

**ص ۲۲۹ س ۳** ــ به شگفتم از آن دو گژدم تیز ــ زفت
بیت دوم این قطعه در تحفة‌الاحباب بیت اول قطعه‌ای منسوب به کسایی است، با این تفاوت که در آنجا بجای «زفتی و زفت»، «زشتی و زشت» ضبط است. ص: ۵۶
«گژدم تیز: با نوکی سخت باریك که سری تند دارد که به آسانی در چیزی فرو رود. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا.» لغت‌نامه
«زفت: بخیل و ممسك و لئیم» برهان.
در زفت (بمعنی بعد هم ایهام دارد) ← گرفته و ترشروی و ستیزه‌خوی و خشونت‌کننده باشد.» لغت‌نامه

**همان ص س ۷** ــ خود برآورد و ...
صحاح چنین ضبط کرده است:
خود طرازید باز خود بفترد — خود برآورد و باز ویران کرد / ۸۱

**همان ص س ۹** ــ کمان گروهه ...
به خسروانی هم منسوب است.

**همان ص س ۱۲** ــ مرده است ز می...
این قطعه را رادویانی در فصل: «فی مراعات النظیر» ترجمان‌البلاغه آورده و نوشته است: «چون گوینده جمع کند سخن اندر میان چیزهای کی نظایر یك‌دیگر باشند بمعنی، چون ماه و آفتاب و دریا و کشتی و آنچ بدین ماند، آن سخن را مراعات النظیر خوانند، چنانك خسروی گوید...» /۷۵
بهار می‌نگارد: «... خسروی در مراعات النظیر قطعه‌ای دارد که تصحیح‌شده‌اش این است:

... تا ابر مسیحا شد بلبل همه انجیل — بر خواند و بر کوه پدید آید زنار

اصل: تا ابر مسیحا شد و بلبل همه انجیل برخواند، برکوه... الخ» بهار و ادب فارسی. ج۱. ص: ۳۸۹ـ۳۹۰

**همان ص س آخر ــ** یکرنگ

دهخدا می‌نویسد: «کلمهٔ یکرنگ آیا رورنگ؟ یا روینگ؟ نیست؟» دانش. س سوم. ص: ۵۵۰

**ص ۲۳۰ س ۱ ــ** من ز خداوند تو ...

دهخدا می‌نویسد: «نهاز: پیشرو رمه باشد چون ارکاج (؟)، خسروی گوید:
(من ز خداوند تو نیندیشم ایچ   علم ترا بیش نگیرم بهار.»
من ز خداوند تو نیندیشم هیچ (کذا)   علم ترا بیش نگیرم بنهاز. (نسخهٔ ن)
ضبط متن تصحیح قیاسی است و ظاهراً «هار» در اینجا بمعنی فضله و افگندگی انسانی و جانور)

آخر این چه تصحیحی است، مگر فصل فصل زاء معجمه نیست؟ و در مصراع اول نیز بجای نیندیشم نندیشم است. نهاز در اینجا به معنی امام و قدوی است.» چند نکته در تصحیح لغت فرس اسدی (مصحح اقبال). دانش. س سوم. ص: ۲۷۰

**همان ص س ۳ ــ** این جهان نوعروس...

متن به تصحیح علامهٔ دهخدا رسیده است. ر.ك: لغت فرس. مصحح دبیرسیاقی. ص: ۱۶۲

**همان ص س ۴ ــ** ای غالیه...

ضبط متن در لغت‌نامه آمده است و به‌ظاهر تصحیح علامه به نظر می‌رسد.

**همان ص س ۵ ــ** و هرگه که تیره ...

این بیت را به خسروانی هم نسبت داده‌اند. ر.ك: لغت‌نامه و برهان پای بادغر

**همان ص س ۶ ــ** خروشان و کفك...

این بیت را به دقیقی هم منسوب کرده‌اند. ر.ك: لغت فرس چاپ دبیرسیاقی. صحاح‌الفرس و اشعار پراکنده. ص: ۱۵۶

**همان ص س ۷ ــ** زلفین تو گویی ...

سه بیت از این شعر را عوفی در لباب‌الالباب ضبط کرده است. چهارمین بیت را گویا استاد گرانقدر بزرگوار زنده‌یاد سعید نفیسی از ترجمان‌البلاغه (۴۵) به سه بیت دیگر افزوده باشد. از کلمهٔ «صاحب» آمده در سومین بیت، پیداست که قطعه مزبور در ستایش صاحب عباد سروده شده است. این گواهی دیگر بر انتساب خسروی به صاحب عباد است نه به ابوالفضل بلعمی.

**همان ص س ۱۱ ـ سمندور ـ سندور**

سمندور: این نام به دو گونهٔ «سمندور و سمندر» آمده است. اسدی گوید: «نام شهری است در هند که عود از آنجا آرند.»/۱۶۵

ز خرخیز و سمندر و روز فنصور  بیارد بوی مشك و عود و کافور

ویس و رامین/۳۰۲

«شهری است نزدیك ملتان.». (منتهی‌الارب) به‌نقل از لغت‌نامه.

سمندر: «نمیاس و هرکند، اورشین، سمندر، اندراس، این پنج شهر بزرگ بر کران دریا و پادشاهی دهم راسته و دهم از خویشتن بزرگتر را نه‌بیند و گویند کی مر او را سیصد هزار لشکرست. و بهیچ جای از هندوستان عود تر نیست مگر پادشاییی قامرون و پادشاییی دهم.» حدود العالم/۶۵

«سمندر ـ شهری است بر کران دریا، جاییی با نعمت و بازارها و بازرگانان.» همانجا /۱۹۳

از سخن نویسندهٔ حدودالعالم برمی‌آید که از دو سمندر سخن می‌گوید. سمندر نخست «اندر ناحیت هندستان» است، و سمندر دوم نیز که باز بر «کران دریا» است، «اندر ناحیت خزران» است. خزران را برهان «ولایتی... از گیلان و ترکستان» دانسته است. ر.ك: برهان. ص: ۷۴۵ متن و حاشیه

طبری در «خبر ولایت مسلمةبن عبدالملك بر ارمینیه» می‌نویسد: «و مسلمه لشکر براند و به دربند شد و از آنجا به سمندر شد و کس را نیافت..... پس مروان منادی فرمود بانگ کردن و سپاه برگرفت و به دره‌ای اندر شد که آن را باب الان گویند. و همی سوخت تا به سمندر رسید. و آن شهری است از شهرهای خزر....» ۹۴۲ و ۹۴۵

در یادداشت‌های علامهٔ قزوینی آمده است: «سمندر: که یکی از شهرهای معروف خزر بوده است و ذکر آن در کتب تواریخ بسیار می‌آید به ظن مرکوارت همان شهر ترکی Tarki (که گویا Tarchu هم بعضی نوشته‌اند و مرکوارت هر دو هیئت را نقل می‌کند. ولی در نقشه‌های معمولی همان Tarki مسطور است) است که در جنوب غربی پطروسکی و در مشرق تمرخان شوره واقع است و مبلغی در شمال دربند واقع است (مرکوارت: «مباحث راجع به اروپای شرقی و آسیای شرقی» ص ۱۸) و شهر سمندر در نقشهٔ تاریخی «اشپرونرمنکه» به آلمانی نمرهٔ ۸۱ نیز تقریباً در همان‌موضع یعنی در موقع Tarki نزدیك پطروسکی مسطورست. رجوع نیز به اطلس بزرگ فرانسوی هاشت سنهٔ ۱۹۲۱ نمرهٔ ۳۷ که جای ترکی را نشان گذارده‌ام.» ج پنجم. ص: ۱۵۸

از آنچه آورده شد پیداست که مراد شاعر «سمندور=سمندر» هندوستان است، چه عود از آنجا خیزد.

سندور: «نام شهری است که ساج از وی خیزد.» لغت فرس. ص: ۱۶۵

**همان ص س ۱۳ ـ** مورچه بشمرد ز دور ضریر

گویا امیرمعزی از او گرفته باشد:

خیال مور ببیند ضریر در شب تار اگر ضمیر تو نور افگند به چشم ضریر

**همان ص س ۱۴ ـ** بگذرد سالیان ...

بیتی است که اسدی به نام «خسروی» پس از بیتی کـه از «خسروانی» شاهد «خنجیر» آورده نقل کرده است. اما صحاح‌الفرس و لغت‌نامه به نام «خسروانی» ضبط کرده‌اند.

**همان ص س آخر ـ** میز

این قطعه در لغت فرس شاهد «میز» است. صحاح‌الفرس بیت دوم را بدینگونه آورده است:

گر کند هیچگاه قصد گریز خیز و ناگه به گوشش اندر میز / ۱۳۲

علامهٔ دهخدا می‌نویسد: «میز: آب‌تاختن بود... در مصراع دوم بیت دوم و سوم (ضبط ح) بجای کونش «بگوشش» است.». دانش. ص: ۲۷۱ـ۲۷۲

**ص ۲۳۱ س ۲ ـ** تو چه پنداریا...

نسخهٔ «نچ» چاپ دبیرسیاقی به «خسروانی» نسبت داده است. ص: ۱۶۶

**همان ص س ۳ ـ** رش

«رش=رشن، اوستا ـ Rashnu ، پهلوی Rashn که صفت است بمعنی عادل و دادگر. رشن در اوستا نام فرشتهٔ عدالت است و در یشتها مکرر ازو یاد شده. کلمهٔ رشن از مصدر Raz بمعنی مرتب‌ساختن و انتظام، اشتقاق یافته و بهمین معنی در اوستا (از جمله مهریشت بند ۱۴) بسیار آمده. ایزد رشن با مهر و سروش رابطه دارد، یشتهای متعلق به این ایزدان نیـز در اوستا جنب هم جای داده شده چنانکـه روزهای سه‌گانهٔ شانزدهم و هفدهم و هیجدهم هر ماه منسوب به آنـان است. در ادبیات متأخر زرتشتی این سه به محاکمهٔ روز جزا گماشته شده‌اند و رشن سومین داور روز واپسین است. صفت رزیشته Razishta یعنی راست‌تر و درست‌تر، برای او در اوستا یاد شده، در پارسی معمولا وی را رشن راست و گاه رشن گویند. اسدی در لغت فرس (ص ۲۲۳) آرد «رش... نیز روزی است از ماه پارسیان که آن را رش خوانند. خسروی گوید:

می سوری بخواه کامد رش مطربان پیش‌دار و باده بکش

بیرونی در فهرست روزهای ایرانی او را «رشن» و در سغدی «رسن» و در خوارزمی «رشن» یاد کرده است.» برهان ح. یشتها. ج۱. ص: ۵۶۱

**همان ص س ۵ ـ** پیش‌آی و کنون ...

دهخدا نوشته است: «پیش آی و کنون ای خردومند و سخن‌گوی...» دانش. ص: ۲۷۳

**همان ص س ۶ ـ** تو سیمین فغی...

این بیت را که تنها نسخه‌بدلهای «آس» و «ا» تحفة‌الاحباب به «خسروی» نسبت داده‌اند، در سایر فرهنگها به منجیك منسوب کرده شده است. جزو شعرهای منجیك هم آورده‌ام. بنابه نص حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۴ لغت فرس منقول از نسخهٔ «س» بدین صورت هم آمده است:

ز تابنده ماهی شدم چون چراغ    ز سیمین مهی همچو زرین کناغ

این تحریف کلمه‌ها و پس و پیش مصرعها فراهم‌آورندگان «همعصر رودکی» چاپ استالین‌آباد را به گمان دو بیت یا یك قطعه بودن شعر درانداخته و در نتیجه آن را به‌عنوان قطعه‌ای و بنام خسروی آورده‌اند.

**همان ص س ۷ ـ** اگر شوخ بر جامهٔ ...

مصرع نخست بیت مذکور که در نسخهٔ «ن» لغت فرس بدینگونه ضبط است: «اگر شوخ گیرد همه جای من» در لغت‌نامه به شاهد «شوخ‌گرفتن» و چنین معنی شده است: «پدید آمدن چرك و وسخ در اندام و پینه‌بستن دست و پای بالخصوص.»

**همان ص س ۸ ـ** وان شب تیره ...

در حاشیهٔ لغت فرس چاپ دبیرسیاقی آمده است: «نج: خسروانی، امیر خسرو». دیگر فرهنگها «خسروی» دارند. بیت مذکور را جزو شعرهای منسوب به «خسروانی» هم آورده‌ام.

**همان ص س ۹ ـ** خبك

تنظیم‌کنندگان لغت‌نامه می‌نویسند: «مؤلف لغت‌نامه در اینجا خبك را مطلق «گلو» گرفته است نه گلو فشردن مگر آنکه کلمهٔ «نگیرد» در مصرع دوم کلمهٔ دیگر باشد تا خبك بمعنی فشردن گلو به‌کار رفته باشد.» لغت‌نامه.

**همان ص س ۱۰ ـ** برك

پاول هرن «... در روزنامهٔ انجمن آسیای آلمان ج ۵۷ ص ۱۷۶ کلمه را به «ترك» تصحیح کرده که گویا نظر وی «اترك» بوده...». برهان ح

علامهٔ دهخدا در این باره می‌نویسد: «این لغت و این مثال و این معنی همه غلط است. مصراع اول چنین باید باشد: «چون نمك خود تبه شود چه علاج» و در مصراع دوم نیز رودبرك (به ضم باء) است به معنی وسیلهٔ قطع و بریدن رودخانه یا قایق

رودخانه» لغت‌نامه

**همان ص س ۱۲ ــ پك**

دهخدا دربارهٔ «پك» چنین نظری دارد: «کلمهٔ پك... یك است به قرینهٔ کلمهٔ دو در همان مصراع.» دانش. س ۳. ص: ۴۹۶

**همان ص س ۱۴ ــ چشمهٔ آفتاب و زهره و ماه...**

در یادداشت‌های علامه دهخدا آمده است: «در فرهنگ اسدی هم کوکب دارد و در حاشیهٔ فرهنگ اسدی بجای کوکب فرقد. در این بیت از هفت سیاره فقط کیوان یعنی زحل نام برده نشده است نه کلمهٔ زحل و نه کیوان در این مصراع بعد از کلمهٔ برجیس جایی ندارد مگر کیوان را کیوان بخوانیم یعنی الف بفتحه بدل کنیم و چنین صورتی هم برای کیوان دیده نشده است اما زحل در فارسی نام دیگری هم دارد و آن کش است و اگر آن کلمه در اصل بیت بوده است «با» در جلو آن به «واو» بدل شده است یعنی «باکش و بهرام» معنی کلمهٔ فرقد در کتب لغت عرب مشوش و مضطرب می‌نماید آیا فرقد مفرداً بمعنی زحل بوده است؟ آن هم دلیلی ندارد.» لغت‌نامه.

**همان ص س آخر ــ جهان برشبه...**

به خسروانی هم منسوب است.

**ص ۲۳۲ س ۱ ــ اگر بخواهم خانی...**

آنچه در متن آورده‌ام از لغت‌نامه گرفته‌ام (آستانه). در لغت فرس مصحح اقبال مصرع دوم چنین ضبط است: «بناش زر و زمرد از آستانه کنم» / ۴۸۴

**همان ص س ۲ ــ خیز و پیش‌آر...**

محمدبن هندوشاه نخجوانی این بیت را به فرخی نسبت داده است. در دیوان او نیامده است. اسدی بیت مذکور را شاهد «استیم» آورده و آن را «آستین» معنی کرده است. دهخدا می‌نویسد: «... در نسخهٔ ابوحفص بمعنی دهن ظروف آمده و بهمین بیت متمسك شده. (سروری). (رشیدی). دهان ظروف و اوانی. (برهان). در حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی بیت مزبور بمعنی ریم و جراحت آمده ولی استیم در این شعر بمعنی آستین و مجازاً دهانه است...» لغت‌نامه

نفیسی می‌نگارد: «رشیدی نیز در فرهنگ خود چهار جا از این کتاب نقل کرده است: نخست در کلمهٔ استیم: بالفتح آستین باشد خسروی گوید: زود بگشای خیك را استیم و ابوحفص سغدی بمعنی دهان ظروف گفته و بـه همین شعر تمسك جسته». احوال و اشعار. ص: ۱۱۵۴

**همان ص س ۵ ــ** موسیجه و قمری ...
این بیت به خسروانی هم نسبت داده شده است.

**همان ص س ۹ ــ** ماهی ــ جودی
«در اساطیر اسلامی آفرینش چنین آمده است که خداوند، چون خواست زمین و آسمانها را بیافریند، گوهری آفرید. هفتاد هزار سال آن گوهر بود، تا اینکه خداوند به نظر هیبت در آن نگریست؛ آن گوهر به‌گونه‌ی آبی درآمد که از هیبت خداوند هفتاد هزار سال میلرزید، و همچنان تا قیامت می‌لرزد. پس از هفتاد هزار سال، آتش را فرستاد و آن آب جوشیدن گرفت، و کف برآورد؛ زمین را از آن کف آفرید و آسمان را از بخار آن آب. سپس جبرئیل را فرستاد تا زمین را بر سر آب نگاه دارد، ولی او نتوانست، زیرا چون به مشرق می‌رفت، مغرب از جای برمی‌خاست، و چون به مغرب می‌رفت مشرق از جای می‌جنبید. آنگاه خداوند آن آب را آرامش بخشید، و ماهی را برسر آب آفرید، و بعد خاکی آفرید بر پشت ماهی، و نگاه گاوی عظیم آفرید بر پشت ماهی، که زمین را بر روی سر وی نهاد. خداوند این گاو را پیوسته روزی می‌رساند که نجنبد تا آنگاه که زلزله‌ی قیامت برخیزد.» دایرةالمعارف فارسی. ج دوم. ص: ۲۳۶۴

گاو ز ماهی فرو جهد که رزمت گر تو زمین را ز نوك نیزه بخاری.
فرخی/۳۸۷

جودی: «آنگه نوع علیه السلم کبوتر را بفرستاد گفت: برو خبر بـا من آر. کبوتر به هوا برشد فرو نگریست آنجا که جودی است [زمین را] برهنه دید فروآمد بنشست تا به زانوی وی آب مانده بود؛ پای در آن نهاد پایش بسوخت که آن آب عذاب بود بر هرجا که آمدی بسوختی؛ درخت زیتون پدید آمده بود برگ از آن در منقار گرفت و خبر با نوح آورد، نوح کشتی براند تا بر جودی فرود آمد. در خبرست که در آن وقت که نوح از کشتی بیرون خواست آمد کوههای روی زمین سر برآوردند تا مگر کشتی نوح بر آن فرو آید تا آن شرف او را بود تا به قیامت؛ جودی سر فرو برد، بدان تواضع که جودی کرد خدای تعالی فرمان داد تا کشتی نوح بر وی فرو آمد.» قصص قرآن مجید. ص: ۱۳۲

چهار بیت مذکور که گویا از قصیده‌ای باشد در «فصل: فی‌الابداع» ترجمان‌البلاغه آمده است. ص: ۱۳۲

**همان ص س ۱۰ ــ** ای نازکك میان ...
این بیت خسروی را رادویانی در «فصل: فی‌الاعنات» ترجمان‌البلاغـه آورده است./ ۳۶

در لغت فرس، صحاح‌الفرس و تحفة‌الاحباب نیز شاهد پرنیان و به نام خسروی است. تنها نسخهٔ «ا» تحفه آن را به «فردوسی» و باز نسخه‌بدل «آس» همان فرهنگ

به «خسروانی» نسبت داده‌اند./۱۲۵
بیت مزبور با بیتی که در همین صفحه و س ۴ آمده و به یك وزن است، شاید بازمانده از غزلی یا تشبیب قصیده‌ای باشد:
آن ساعدی که خون بچکد زو، ز نازکی   گر برزنی بر او بر، یك تار ریسمان

**همان ص س ۱۱ ــ مریخ روز معرکه... میزد**
اسدی بیت مزبور را به نام خسروی و پس از بیتی که از فرخی شاهد «میزد» آورده ذکر کرده است. ولی در صحاح‌الفرس و لغت فرس چاپ دبیرسیاقی شعر به نام فرخی است و این یك به دیوان شاعر نیز رجوع داده است. در دیوان فرخی این بیت چهارمین بیت از قصیده‌ای است که فرخی «در دعای سلطان و تقاضای ملازمت سفر» گفته است:
جان ملوك را فزع آید ز تیغ تو   جاه ملوك را حسد آید ز جاه تو
مریخ روز معرکه شاها غلام تست   چونانکه زهره روز میزدست راه تو
«بیت در «م» نیست»
جز جود بر تو هیچ کسی پادشاه نیست   گنج ترا تهی کند این پادشاه تو
دیوان/۳۳۹
برمی‌آید که با بیت‌های دیگر از نظر معنی قرابتی ندارد.
«میزد که در ادبیات ما بمعنی بزم آمده است چنانکه فرخی گفته است:
ای به میزد اندرون هزار فریدون   وی به نبرد اندرون هزار تهمتن
در اوستا میزد Myazda آمده و در سانسکریت میدهه Miyedha و آن عبارت‌است از نذر و تقدیمی غیرمایع و چیزی‌خوردنی در مقابل نذز روان و آشامیدنی که زاوثرا Zaothrâ و در پهلوی زهر Zohr و در فارسی زور (آب زور) گویند.» خرده اوستا. ص: ۲۲۸

**ص ۲۳۳ س ۱ ــ من بنگردم ز مهر...**
بیتی است که شمس قیس رازی در «باب سوم ــ در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هر یك» در گفتار «حذو» آورده است. المعجم. ص: ۲۶۲

**همان ص س ۲ ــ ای حورفش .... روی تو ــ مناور**
دهخدا می‌نگارد: «بجای روی تو «مرترا: نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار» دانش. س سوم. ص ۱۹۹
مناور: «مرحوم دهخدا در یادداشتی آرد: مناور ظاهراً همان سیام باشد یعنی نخشب و نسف و ماه مناور ماه سیام است. و در یادداشتی دیگر آرد: آیا مناور نامی از نامهای سیام و نخشب یا قریه یا کوهی که ماه را ابن مقنع. از چاه آن برمی‌آورده

نیست؟» لغت‌نامه

مناور: شهری است نزدیك به شهر ختن به ضم خای نقطه‌دار و بعضی چین گفته‌اند...» برهان

اگر حدس علامهٔ دهخدا دربارهٔ اینکه «مناور نامی از نامهای سیام» است، درست باشد؛ کهنترین متن جغرافیایی‌ای که از آنجای سخن داشته حدودالعالم است. مؤلف می‌نویسد: «سیام (متن شبام) قلعهٔ است بر کوهی و اندر وی بازار و مردم بسیارست.» ۱۶۷

بارتولد در ترکستان‌نامه می‌نویسد: «ابن حوقل ۱۶ رستاق در ناحیهٔ کش برمی‌شمرد، بدین‌شرح: ۱ـ میان ـ کش... ۷ـ بوزماجن، ۸ـ سیام (یا سنام)، ۹ـ ارغان، ۱۰ـ جاجرود....»/۳۱۰

اگر «مناور یا سیام» نام «کوهی» باشد نیز بارتولد می‌نگارد: «... شاخهٔ دیگر رود از کنار دروازهٔ جنوبی جاری بوده و اسرود نام داشته و از کوههای سیام [سام، نرشخی] یا سنام سرچشمه می‌گرفتند.»/۳۰۸

**ص ۲۳۳ س ۳ ـ** تا کی نالی

بیت نخست شعری که در ستایش امیر فاضل شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر زیاری (۳۶۶ـ۴۰۳ هـ) سروده شده است در ترجمان‌البلاغه «فصل: فی بیان‌الاسجاع» آمده است./۱۳۷

عوفی نیز همین چهار بیت را در لباب‌الالباب صفحهٔ ۲۵۶ آورده است.

**ص ۲۳۴ س ۲ ـ** همت تیز [و] ...

به خسروانی هم منسوب است.

**همان ص س ۴ ـ** آن کجا سرت...

به خسروانی هم نسبت داده‌اند. لغت فرس/۹۶. فرس دبیرسیاقی/۳۲

**همان ص س ۶ ـ** خواب در چشم...

از خسروانی هم شمرده‌اند.

**همان ص س ۸ ـ** ای آنکه بدین...

بیت مذکور را لغت فرس بدین صورت:

آن کن که بدین وقت همی کردی هر سال    خز پوش و به کاشانه شو از صفه و فروار

شاهد «فروار» ضبط کرده و به فرالاوی (س: فرخی) نسبت داده است./۱۲۳

لغت‌نامه هم به نام «فرالاوی» نقل کرده است. در دیوان فرخی هم آورده‌اند. ص: ۱۱۳

**همان ص س ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶ و ۱۷**
به خسروانی هم منسوب کرده‌اند.

**همان ص س ۱۹ ــ** ای قحبه
به نام عماره هم هست. لغت فرس به نام «زرین کتاب» آورده است.

**همان ص س ۲۱ ــ** به‌گاه شانه ...
این شعر از منجیك است.

**همان ص س ۲۲ ــ** رفت برون...
به نام منجیك و همچنین خسروانی هم آورده‌اند.
همان ص س آخر و ص ۳۲۵ س ۲ و ۴ به خسروانی هم منسوب است

**ص ۲۳۵ س ۷ ــ** غزل زیر...
استاد بزرگوار زنده‌یاد سعید نفیسی می‌نویسد: «(این غزل در سفینه‌ای کهن به اسم ابوبکر محمدبن علی خسروی سرخسی از بزرگان شعرای قرن چهارم و معروفترین گویندهٔ فارسی در دربار قابوس‌بن وشمگیر ثبت آمده است)» مجلهٔ شرق. دورهٔ اول. ش ۸. ص: ۵۰۰

**ص ۲۳۸ ــ** ابوذر ربوزجانی
جامی در نفحات‌الانس دربارهٔ وی می‌نویسد: «شیخ‌الاسلام گفت که من یکتن دیده‌ام که ابوذر بوزجانی را دیده بود. صیادی گورگیر گفت که در بوزجان مرا رنجی عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا وی را یافتم و دیدم که ابوذر خداوند کرامات ظاهر بوده. گویند که در بوزجان مدرسه‌یی بود که شیخ ابوذر ساکنان‌آن‌را اولیاء می‌خواند، یك روز بردر آن مدرسه خسبیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیاء در چه‌کارند؟ خادم گفت امروز خوردنی نیافته‌اند، در آن مدرسه درخت توت بود خادم را گفت برو آن درخت را بیفشان! خادم آن درخت بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود، پیش شیخ آورد و گفت برو و برای ایشان طعام بخر! روزی سبکتکین پدر سلطان محمود که وفات وی در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمأیه بوده است به دیدن وی آمده بود وی را نصیحتهای درشت کرد، سلطان محمود هنوز کودك بود. وی را پیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود و وی را برکنار خود بنشاند...». ۳۵۶ــ۳۵۷

از شعرهای تازی او است:

و یعرفنا من کان من جنسنا　　　و سائرالناس لنا منکر. لغت‌نامه

در نفحات‌الانس بجای «منکر: منکرون» است.

**ص ۲۳۹ س ۷ ــ زندنیجی**

«در زمانهای پیش این تومن (بخش) در دم تاخت و تاز اورگنجیان بوده است و بنابراین در بین هر یکچند دیهه یك تل قلعه‌مانند بود که در وقت هجوم بیرونه‌ها اهالی با مال اشیاشان در آنجا پناه برده خود را مدافعه می‌کرده‌اند. مرکز قدیمی این ریان (ناحیه) قلعه زنده‌نی بوده حاضر تماماً در کنار ریگ روان است (کرباس زنده‌نیگی که در ادبیات عرب «زنده‌نیجی» نوشته می‌شود، پیش از استیلای عرب و در اولهای این استیلا مشهور جهان بود).

بعد از به روسیه همراه شدن آسیای میانه آن‌گونه تاخت و تازهای خودسرانه و غارت‌گرانه تماماً برهم خورده باشد هم هنوز بعضی از آن قلعه‌ها (مانند قلعهٔ زنده‌نی و قلعهٔ پیشکوه) اهالی‌نشین بودند.» صدرالدین عینی. یادداشت‌ها. ص: ۶۵۶

**ص ۲۳۹ س ۲۱ و ص ۲۴۰ سس ۱ و ۹ برگرفته از ترجمهٔ تاریخ یمینی به اهتمام دکتر جعفر شعار است. صص: ۱۸۵ و ۱۸۶**

چون ترجمهٔ تاریخ یمینی تنها مأخذی است که از امیر ابو ابراهیم منتصر سامانی بیش از مأخذهای دیگر سخن داشته است، و از او بیشتر بهره یافته‌ام، پس آنچه در « » آمده از کتاب مذکور است، از این روی از دادن شماره صفحه‌ها خودداری گردید.

**ص ۲۴۵ س ۱۸ ــ صبحگاهان برای جنگ...**

در ترجمهٔ تاریخ یمینی آمده است: «... و همانا این ابیات ابوتمام طایی حکایتی است از حال او، و آیتی در شأن او، شعر:

فتی مات بین الطعن والضرب میته — تقوم مقام النصر اذفاته النصر
و مامات حتی مات مضرب سیفه — من الضرب واعتلت علیه القناالسمر
فأثبت فی مستنقع الموت دجله — وقال لها من تحت أخمصك الحشر
غداغذوة والحمد نسج ردائه — فلم ینصرف الا وأکفانه الاجر
مضی طاهر الاثواب لم یبق روضة — غداة ثوی الا اشتهت أنها قبر
علیك سلام‌الله وقفا فاننی — رأیت الکریم الحرلیس له عمر

جوانی که میان نیزه زنی و شمشیرزنی مرد، چنان مرگی که در صورت نبودن پیروزی در مقام پیروزی قرار می‌گیرد ــ نمرد مگر آن‌گاه که حد شمشیرش به سبب شمشیرزنی نابود و معیوب شد و نیزه‌هایش بیمار گردیدند (از کار افتادند). پای او در گرداب مرگ ماند و به پایش گفت: از زیر قدمت حشر خواهد بود (یعنی به پایش خطاب کرد که در گرداب مرگ بمان تا همین‌جا کشته شوم و از همین‌جا محشور گردم) ــ صبحگاهان برای جنگ بیرون آمد درحالی‌که ستایش را بر ردای او بافته بودند، و نگشت مگر اینکه مزدش کفن‌هایش بود (شهید شده بود) ــ با لباس پاکیزه رفت و باغی پس از مرگ او نبود مگر اینکه آرزو داشت که به قبر تبدیل شود (و

چنین شهیدی را در خود جای دهد) ـ سلام خدای بر تو وقف باد، من شخص کریم و آزاده را چنان دیدم که عمر نداشت.». ص: ۱۹۸ـ۱۹۹

نفیسی در لباب‌الالباب می‌نویسد: «... ابن الفوطی در مجلد دوم ص ۷۸۶ می‌گوید: المنتصر ابوابراهیم اسمعیل‌بن نوح‌بن منصور سامانی امیر، از فرزندان شاهان از نژاد سامانیان بود و سلطان یمین‌الدوله محمودبن سبکتکین بر کشورهای ماوراءالنهر استیلا یافت و فرزندان سامانیان از آنجا گریختند و ابوابراهیم‌بن نوح به قابوس وشمگیر پناه برد و وی صد هزار دینار به او داد و به او اشاره کرد آهنگ ری بکند و آنجا را بگیرد و چون به دروازهٔ آن شهر رسید به گرگان بازگشت و فرمان داد او را بازگردانند و گفت «ترکت الرای بالری» و گروهی از تازیان در بیابانی او را کشتند و کشته‌شدن منتصر در ماه ربیع‌الاول سال ۳۹۵ بود و با وی سلطنت سامانیان منقرض شد و مدت پادشاهی ایشان صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود...» ص: دو ـ سه.

**ص ۲۴۶ س ۱ ـ در شکایت ...**

عوفی نویسد: «و در شکایت فلك غدار و سپهر مکار این دو بیت از نهان خانهٔ قریحت به عرصهٔ بیاض فرستاد و این نفثة المصدور بپرداخت. لباب‌الالباب

**ص ۲۴۷ س ۱ ـ مرو**

اگر خوانند آرش را کمانگیر          که از ساری به مرو انداخت یك تیر.

ویس و رامین/۲۷۳

«مرو شهری بزرگست و اندر قدیم نشست میر خراسان آنجا بودی و اکنون [به] بخارا نشیند و جایی با نعمت است و خرم، و او را قهندزست، و آنرا طهمورث کرده‌است، و اندر وی کوشکهای بسیارست، و آن جای خسروان بوده است و اندر همه خراسان شهری نیست از نهاد بازار وی نیکو و خراجشان بر آبست، و از وی پنبهٔ نیك و اشتر غاز و فلاته و سرکه و آبکامه و جامهای قزین و ملحم خیزد.» حدودالعالم. ص: ۹۴

**همان ص س ۱ و ۲ ـ جهان همیشه... عصای پیری**

رودکی‌راست:

جهان همیشه چو چشمی است، گرد و گردان است
همیشه تا بود، آیین گرد، گردان بود ...
... کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
عصا بیار که وقت عصا و انبان بود ...

آثار/۴۵۴ و ۴۵۸

**همان ص س ۵ ــ** بنفشه‌دادن‌های محمود...

مجمع‌الانساب محمدبن علی‌بن محمد شبانکاره‌ای را میرهاشم محدث تصحیح‌کرده است. قسمت «صفت سیرت سلطان محمود» این کتاب با نسخه‌ای کـه استاد دانشمند روانشاد عباس اقبال در مقالهٔ «عمارهٔ مروزی» شناسانیده بود تفاوت بسیار دارد. به احتمال قریب به یقین نسخه‌ای که اقبال در دسترس داشته جامعتر بوده است. دیگر این که «علوی زینبی» آمده در مجمع‌الانساب مصحح محدث غلطی فاحش است که متأسفانه مصحح توجهی بدان ننموده است، زیرا وی از شاعران دربار سلطان محمود و... بود و هیچ‌گاه در مرو نبوده و نمی‌زیسته است. برای صحت گفتار پارهٔ مربوط به عماره را از مقاله زنده‌یاد استاد اقبال می‌آورم: «و در درستی قول تا بحدی بود [یعنی سلطان محمود] که شاعری بود دز مرو و نام او عماره و او هرگز از مرو بیرون نیامده بود اما شعری که گفتی خوب بود و روزی رباعی گفت و به امیر محمود فرستاد بغزنین پیش غلامی از غلامان امیر و گفتی که سلطان را [هرگاه] وقت خوش باشد ده و آن غلام فرصت نگاه میداشت تا وقتی به شراب‌خوردن نشست و بحث در رباعیها میرفت و هرکس رباعی میخواندند و آن غلام آن رباعی به دست سلطان داد و آن رباعی اینست:

بنفشه داد مـرا لعبت بنفشه قبـای بنفشه‌بوی شد از بوی آن بنفشه، سرای
بنفشه مست و نبیذ بنفشه‌بوی خوریم بـه یـاد همت محمود شاه یـار خـدای

[پرسید که این شعر از کیست[۱]؟ گفت[۲]]: شاعریست در مرو او را عماره میخوانند سلطان فرمود که براتی نویسند به عامل مرو تا از خزانـهٔ من دو هزار دینار به آن شاعر برسانند و اگر وفات کرده باشد به ورثهٔ او رسانند. وزیر این حکایت فراموش کرد و اگر فراموش نکرد گفت سلطان فراموش کرده باشد غلامی که رباعی داده بود با وزیر گفت وزیر گفت تا از سلطان نپرسم باز ندهم هم روزی دیگر سلطان را گفت، وزیر را بخواند ازو پرسید که آن برات که به آن شاعر کرده بودم دادی گفت توقف داشتم که دوش مست بودی سلطان بفرمود تا دو هزار دینار در اشترها بار کردند و چند کس همراه او کردند و به عماره سپردند وزیر را به‌تدارك آن کار آن سال پانصد ینار زر مصادره فرمود گفت تا شما بدانید که سخن من یکی باشد چه در مستی چه در هوشیاری.» مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای (خطی) مجلهٔ شرق. ص: ۱۲ـ۱۳

۱ـ به‌سبب افتادگی نسخهٔ اقبال از چاپ محدث نقل شد. ۲ـ اقبال: گفتند چاپ محدث. ص: ۶۹

اقبال دربارهٔ تلفظ نام وی می‌نویسد: «در باب تلفظ صحیح اسم این شاعر که گویا به آن تخلص نیز می‌کرده مختصر تردیدی است یعنی درست نمی‌دانیم که آن را عماره به فتح عین و تشدید میم یا به تخفیف میم و ضم یا کسر عین تلفظ می‌کرده‌اند. عوفی از یکی از شعرای متأخر مصراع ذیل را نقل می‌کند و می‌گوید که شعرای عصر آخر او را مقتدای خود دانسته و شعر او را به جودت صفت کرده چنانکه شاه بوعلی رجائی گوید: من خود ترا به شعر گرفتم عمارهٔ. به قرینهٔ این مصراع و عبارت عوفی که گوید: «عماره که در عمارت بناء ثناء مهندسی استاد بود» شاید بتوان یقین‌کرد که

نام این شاعر عماره بکسر عین و تخفیف میم بوده است. این کلمه در میان عرب در اعلام رجال یا بکسر عین استعمال می‌شده یا به ضم آن و در هـر دو صورت میم آن مشدد نبوده و عماره با میم مشدد یا از اعلام جغرافیایی است و یـا از اسامی مؤنث (تاج‌العروس ج ۳ ص ۴۲۳ مادهٔ ع‌م‌ر) و در این صورت اخیـر گویا کلمهٔ مزبـور مؤنث عمار باشد. بهرحال اگرچه قیاساً استعمال عماره بر وزن علامه (با میم مشدد بعنوان صیغهٔ مبالغه) صحیح است ولی چون استعمال آن به این هیئت در اعلام رجال عربی شایع نبوده تا وقتی که شاهد قطعی به دست نیاید نگارنده در اسم شاعر موضوع این مقاله عمارهٔ با میم مخفف و عین مکسور را بر سایر شقوق آن ترجیح می‌دهد.» مجله شرق. ص: ۸ـ۹

**ص ۲۴۸ س ۶ ـ** ابوسعید ابی‌الخیر ...

در اسرار التوحید چنین آمده است: «حکایت: خواجه بوالفتح شیخ گفت که روزی قوال در خدمت شیخ این بیت برمی‌گفت که:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن      تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ از قوال پرسید کی این بیت کراست؟ گفت عماره گفته است. شیخ برخاست و با جماعت صوفیان به زیارت خاک عماره شد.». ص: ۲۸۰

**همان ص س ۱۶ ـ** با چنگک سغدیانه

نخستین بیت این شعر در لغت فرس صفحهٔ ۲۳۶ و دو بیت دیگر در لباب‌الالباب صفحهٔ ۲۶۲ آمده است.

**همان ص س ۱۹ ـ** نبود ایچ مرا ...

هر سه بیت این شعر در لغت فرس مصحح اقبال آمده است. بیت نخست شاهد «شیب دیگر...»، بیت دوم شاهد «زیب...» و سومین بیت شاهـد «نهیب». در چاپ دبیرسیاقی نیز به همین ترتیب است. صبا هم به پیروی از لغت فرس بدینگونه ضبط کرده‌است. لغت‌نامه دوبار این بیت‌ها را نقل کرده‌است. یکبار در گزارش حال عماره و بار دیگر پای «شیب» و در این یك با تفاوت اندکی در جابجایی بیت‌ها.

اوبهی بیت نخست را بدین صورت و نام شاعر را هم «حقیقی» نوشته است:

نبوده مرا هیچ با تو عتیب      مرا بیگنه کرده‌ای شیب و تیب

مصححان در حاشیه افزوده‌اند: «درحالی‌که همهٔ نسخ، این بیت را به‌نام«حقیقی» ضبط کرده‌اند، در یادداشتی علامهٔ دهخدا آن را به عماره نسبت داده‌اند. همچنین در بیت به‌گاه شانه... اوبهی آن را به نام «خسروی» آورده، درحالی که در صحاح الفرس و لغت‌نامه، به منجیك نسبت داده شده است.» تحفةالاحباب. ص: ۲۱۴

**ص ۲۴۹ س ۲ ـ توتکی**

این واژه را «توبکی» هم ضبط کرده‌اند. علامهٔ دهخدا در لغت‌نامه ضمن‌یادداشتی آن را «قسمی زر مسکوك» معنی کرده و سپس به «توبکی» رجوع داده‌اند. معنی این یك را نیز «زری که در قدیم رایج بود...» گفته‌اند.

**همان ص س ۳ ـ پیخ**

دهخدا می‌نویسد: «اسدی این کلمه را معنی آب چشم که بر مژه نشیند (یعنی رمص) داده و شعر ذیل را از عماره شاهد آورده است... اما پیخ بمعنی مطلق چرك و شوخ و فضله و وسخ است و در این شعر نیز شاعر همین اراده کرده است که از پیخ مراد فضلهٔ بوم است والله اعلم.» لغت‌نامه.

محمد هندوشاه نخجوانی همین شعر را شاهد «آژیخ» آورده است: «همواره پرآژیخ‌ست آن چشم فژاگن....» صحاح‌الفرس. ص: ۶۱

**همان ص س ۶ ـ بر روی او شعاع می...**

شعاع را «پاره‌ای از روشنی که بر شکل کوه از پیش بنماید. یا روشنی آفتاب یا خط شعاعی آفتاب که قریب طلوع به نظر می‌آید.» (منتهی‌الارب بنقل از لغت‌نامه) معنی کرده‌اند. همچنین آن را «پرتو آفتاب و برخی گفته‌اند شعاع چیزی است سیال و غیر از پرتو است (کشاف اصطلاحات فنون. بنقل از لغت‌نامه) دانسته‌اند.

خاقانی: از شعاع طلعتش در جام می نجم سعدین در قران ملك باد/ ۴۸۰

در ده رکاب می که شعاعش عنان‌زنان بر خنگ صبح برقع رعنا برافکند ۱۲۳

خاقانی: جام ملك مشرق بر کوه شعاعی زد سرمست چو دریا شد کهسار به صبح‌اندر ۴۹۷

عبدالواسع‌جبلی: فتاده بر رخ هامون شعاع بادهٔ گلگون

گذشته از سر گردون نسیم عنبر سارا/ ۲۰

انوری: در جشن آسمان‌وش تو ریخته به ناز ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب/ ۲۱

چنانکه پیداست همهٔ این خداوندان سخن شعاع می و باده را از عمار گرفته‌اند. به‌راستی اگر از عماره تنها همین دو بیت هم می‌ماند، بسنده بود، چه شعری بدین لطافت و جزالت بهترین گواه مایه و پایه عماره در شاعری و تصویر و ترصیع سخن است.

**همان ص س ۸ ـ گرده ـ کنشت ـ شوله‌روب**

گرده: «نوعی از نان. نان غیر تنگ. قرص نان. نیم گرده: نصف‌نان». لغت‌نامه.

کنشت: «جای بستن خوکان» (برهان)

دهخدا می‌نویسد: «معنی جای خوکان را متأخران از گفتهٔ شاعران استخراج

کرده‌اند. و شعر عماره به این معنی نیست.» لغت‌نامه

شوله‌روب: «آنکه محل خشك‌کردن سرگین گرمابه‌بانان را روبد. خاکروبه‌کش. سپور. روفت‌گر.» لغت‌نامه

**همان ص س ۹ ـ** گنده و بی‌قیمت و ...

در لغت‌نامه پس از بیت مذکور در متن بیت زیر نیز شاهد کلخج آمده است:

گنده و قلتبان و دون و پلید ریش خردم و جمله تنش کلخج

**همان ص س آخر ـ** موژان

موژان: «نرگس نیم‌شکفته. نرگس شکفته و به‌صورت موجان نیز آمده... صفتی است از نیکویی برای چشم یار؛ شهلا، یا مخمور یا چیزی مانند آن که نسخه‌های متعدد لغت‌نامهٔ اسدی هریك به نحوی آن را آورده‌اند هیچ‌یك درست نیست. (محتمل است این بیت از قصیدهٔ معروف‌رودکی (مرا بسود و فروریخت...) باشد. دهخدا) لغت‌نامه.

ر.ك: احوال و اشعار رودکی. ج۳. ص: ۱۱۹۶

فرخی: خوی گرفته لالهٔ سیرابش از تف نبید

خیره گشته نرگس موژانش از خوا بو خمار

**ص ۲۵۰ س ۱ ـ** پت

«پت» و «بت» هر دو به یك معنی است، و در بیت مذکور به هر دو صورت آمده است. در لغت‌نامه پای «بت» نام شاعر را «عماری» نوشته و افزوده‌اند که: «این شعر به نام طیان نیز ضبط شده است». سپس بیت زیر را به نام طیان ذکر کرده‌اند:

آن ریش پرخدو بین چون مالهٔ بت‌آلود گویی که دوش بر وی تا روز گوه پالود

آنگاه همین بیت را شاهد «پت‌آلود» و به نام عماره نقل نموده‌اند.

**همان ص س ۲ ـ** خوید

استاد زنده‌یاد سعید نفیسی در مقالهٔ «دربارهٔ چند لغت فارسی» در «یادنامهٔ پورداود» می‌نویسد:

«... تلفظ درست این کلمه «خید» است یعنی مثل آنکه واو نداشته باشد و دلیل آن بیت معروف کسایی مروزی شاعر مشهور قرن چهارم است:

بگشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید تابان بسان گوهر اندر میان خوید

(و ر.ك: بیت مذکور از عماره) و بیت معروف سعدی در گلستان در نسخ معتبر چنین است:

هرکه مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

نه (بخورد خوید) یا (خورد بخوید) ـ معنی خوید هم برخلاف آنچه که در پای صحایف گلستان نوشته‌اند «نارس و قصیل» نیست و اصلا این کلمه حالت صفتی

ندارد و اسم است و بمعنی کشت‌زاری است که هنوز سبز نشده یعنی موقع درودن آن نرسیده.» ج۱. ص: ۲۱۷. نیز. ر.ك: تعلیقات نوروزنامه. ص: ۹۲ـ۹۳

بیت مذکور عماره را شاهد واژهٔ «خید» هم آورده‌اند. ر.ك: لغت‌نامه.

**همان ص س ۶ ـ** مرغ سپیدشنند شد...

از ضبط‌های گوناگون ابتری که از مصرع دوم بیت مذکور به ما رسیده است، چهار ضبط تا اندازه‌ای معنای روشن‌تری دربر دارد:

یکی: «... گر ز آبریز میغ شد آن مرغ سرخ‌شند» که در لغت‌نامه شاهد «شند» شده است. ضبط دیگر همانجا و در حاشیهٔ همان صفحه آمده: «گرزانکه زیب مرغ [م] شد آن مرغ سرخ‌شند». دبیرسیاقی این مصرع را به متن لغت فرس چاپ خویش برده و بدین امر اشارت نیز کرده است. مورد سوم باز در لغت‌نامه و ضمن گزارش حال ابومنصور عماره هست و بدین صورت: «گر آورند پیشت آن مرغ سرخ‌شند». چهارمین ضبط در احوال و اشعار رودکی آمده است: «کز زاری تو مرغ، شد آن مرغ، سرخ‌شند».

آیا منظور شاعر گلفهشنگ و سودهٔ یاقوت پاشیده‌شدهٔ خورشید بر آن است؟!

شند را که لغت‌نامه: «مرغی... دانه‌خوار، مانند کلاغ باریك‌تر و خردتـــر از کلاغ با منقار و پایهای سرخ به رنگ مرجان و گوشت آن را خورند و به زمستان در نواحی البرز بسیار باشد.» معنی کرده‌است.

**همان ص س ۷ ـ** آهو مرجفت را بغالد ...

از سه بیت مذکور در متن، بیت نخست در لغت فرس مصحح اقبال ص ۳۲۳، لغت فرس چاپ دبیرسیاقی ص ۱۱۵، صحاح‌الفرس ص ۲۰۸ و همچنین لغت‌نامـــه شاهد «غال» آمده است. در این یك پای گزارش حال «ابومنصور عماره» نیز نقل شده است. دومین بیت باز در لغت فرس ص ۳۲۴، چاپ دبیرسیاقی ص ۱۲۱ پای «گال» و در لغت‌نامه شاهد «گالیدن» و «ابومنصور عماره» آورده شده است. سومین بیت در لغت فرس ص ۳۱۱ و ۳۳۰، چاپ دبیرسیاقـــی ص ۱۱۳ و ۱۳۰، صحاح‌الفرس ص ۲۰۹ زیر «فتال» و نیز در لغت‌نامه شاهد «فتالیدن» و در «ابومنصور...» ذکر کرده شده است. دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۴۵۷ هر سه بیت را با هم نقل نموده‌است.

در لغت فرس «غال: غلطیدن» معنی شده است، ولی علامـــهٔ دهخدا دربن‌بـــاره می‌نویسد: «غال در این شعر بمعنی غلطانیدن است.» دانش. س ۳. ص: ۵۵۱

گرامی‌یاد دکتر معین می‌نگارد: «ازین بیت عمارهٔ مروزی برمی‌آید که «غالیدن» متعدی است، و مؤلف در «غالد» سوم‌شخص مضارع همین مصدر «غلطانیدن» آورده...» برهان ح ۱۳۹۹

صاحب برهان در معنی «غالد» نویسد: «... ماضی غلطانیدن باشد عموماً و

کسی که بر سبیل عشرت همچو عاشق و معشوق خود را ازین طرف به آن طرف و از آن طرف به این طرف غلطاند خصوصاً.»

مکاکفت: «مرحوم دهخدا در یادداشتی آرند: بعض فرهنگها به این صورت معنی رنج و آفت داده‌اند و بی‌شك ناشی از حدسی است که در بیت مصحف و ممسوخ‌خفاف زده‌اند:

ای تومك‌آسا بیار باز قدح را کانت «مکا»گفت از این سرای بکالید» لغت‌نامه

باز در یادداشتی دیگر نوشته‌اند: «... ظاهراً از این کلمه «آنکه مکاگفت...» در اشتباه افتاده است. و به گمان من اگرچه معنی شعر درست معلوم نیست، این کلمه مفرد و بسیط نیست بلکه مرکب است از «مکا» و «گفت» ماضی گفتن.» لغت‌نامه

**همان ص س ۱۰ ـ معذور است ار ...**

دربارۀ «فژغند» هنینگ گوید: «فژغند، لااقل بمعنی پلید و چرکین، ناشی از تصحیف «فرغند» است...» برهان

غیبه و جوشنت: در لغت‌نامه «غیبۀ جوشنت» آمده و نوشته: «پولکهای آهن و پولاد که بر جوشن نصب کنند.» آنندراج. و این بیت را پس از شعر شهید بلخی شاهد آورده است.

سپرجی: این واژه در صحاح‌الفرس «سپرخی» ضبط است. در لغت‌نامه «سپرجی» و «سپرخی» هر دو به معنی «خرمی» آمده و همین بیت را شاهد آورده و در حاشیه نوشته است: «شاهد این کلمه در شرح‌حال رودکی سعید نفیسی سپرخی ضبط شده. این شعر در لغت فرس اسدی سپرجی ضبط شده است.»

**ص ۲۵۱ س ۱ ـ سوار بود بر اسبان ...**

این بیت را صحاح الفرس به عنصری منسوب داشته است. لغت‌نامه به نام «عماره یا عنصری» آورده است. در دیوان عنصری ندیدم.

**همان ص س ۴ ـ غره مشو بدانکه ...**

میخائیل. ای. زند در «نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران» می‌نویسد: «هنگامی که شاعر (رودکی) در مقابل ثروتمندان از خود راضی و پرافاده که خود را نگین عالم هستی می‌پنداشتند، می‌گوید:

یافتی چون که مال غره مشو چون تو بس دید و بیند این دیرند

بی شبهه آنان را به تحمل ضرباتی برتر از رگبار تگرگ محکوم می‌کند. شعرای نسل بعد این کلمات را همچون بسیاری از کلمات قصار این شاعر بزرگ اقتباس کردند و در نیمۀ دوم قرن چهارم بلافاصله بعد از مرگ رودکی عماره مروزی این فکر را به فراتر از ثروتمندان و به تمام کسانی که به طور اغراق‌آمیز مدح می‌شدند تسری داد...»/۵۴

**همان ص س ۶ ــ گر خوار شدم ...**
علامهٔ دهخدا در یادداشتی می‌نگارند: «در فرهنگ اسدی و شعوری و صحاح‌ـ الفرس و فرهنگ خطی این بیت برای معنی «خاصه» شاهد آمده است. لکن بی شك این کلمه در شعر عماره معنی الحمد و شکر می‌دهد.» لغت نامه

**همان ص س ۱۲ ــ یك لخت خون..**
بیت مذکور باتغییرهایی به کسایی هم نسبت داده شده است.

**همان ص س آخر ــ ای قحبه ...**
این بیت را لغت فرس مصحح اقبال به «زرین کتاب» و در حاشیهٔ همین فرهنگ نسخهٔ «س» به عماره نسبت داده است. لغت فرس چاپ دبیرسیاقی و صحاح الفرس به نام «زرین کتاب» و تحفة‌الاحباب به نام «خسروی» آورده‌اند. در گزارش حال «ابو منصور عماره» به لغت‌نامه شعر از آن «عماره» خوانده شده است، ولی در همان لغت‌نامه به سایر موارد به نام «زرین‌کتاب» نقل کرده‌است. تحفة‌الاحباب. ص: ۲۵۵

**ص ۲۵۲ س ۱ ــ پسر خواجه ... کوك**
کوك: «مرحوم دهخدا در یادداشتی کوك را در این بیت کاهو معنی کرده و در یادداشتی دیگر آورده‌اند: به‌گمان من کوك در بیت عماره به معنی کوکه یعنی نان یا قسمی نان باشد و شاید نیز کمان» لغت‌نامه
به نظرم «نیز تموك» مصرع بعد تاکیدی بر کمان بودن کوك باید باشد.

**همان ص س ۲ ــ زنگ**
دهخدا نوشته است: «این کلمه که باده را بدان تشبیه کنند در نسخ دواوین شعرا گاهی زنگ و گاهی رنگ دیده می‌شود و لغویین ما در معنی آن مضطرب می‌نمایند. آب صافی یا پرتو آفتاب یا ماه و باز در کلمهٔ رنگ با رای مهمله یکی از معانی آن را خون می‌نویسند و اشعار شعرا با رنگ بمعنی خون گمان می‌برند و البته معنی کلمه معلوم نیست ولی بهر معنی که باشد از آب صافی یا پرتو آفتاب و ماه یا خون برحسب غالب احتمالات کلمه با زاء معجمه است نه راء مهمله... و آب و شراب را هم گفته‌اند و حسین وفایی می‌گوید که از اشعار چنین معلوم می‌شود که زنگ آب صاف باشد و شراب را به آن تشبیه کرده‌اند.» لغت‌نامه و برهان.

**همان ص س ۴ ــ چال**
«نوعی از مرغابی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچك، بزرگ آن را که در جثه به مقدار غاز است خرچال و کوچك آن را که به بزرگی زاغ است چال گویند. câla در سانسکریت نیز نوعی مرغ است (دکتر راجا).» برهان

**همان ص س ۵** ــ کسی که در دل او ...
این بیت در حاشیهٔ لغت فرس مصحح دبیرسیاقی به نقل از نسخهٔ «نچ» آمده است./ ۱۲۱

**همان ص س ۷** ــ دروشت ــ چگل
اسدی «در وشت» را «نیز» معنی کرده است. علامهٔ دهخدا می‌نویسد: «بیز» باشد و بیز یعنی درفش پاره دوزان «دروشت» هم صورتی از درفش است.». سپس «مرحوم دهخدا در یادداشتی با علامت تردید و استفهام آن را از دروشتن به معنی دروکردن دانسته و کشت را نیز «کشت» ضبط کرده‌اند و چنین نوشته: این شعر را در فرهنگها برای دروشت به‌معنی تیر شاهد آورده‌اند و کشت را هم گشت ضبط کرده‌اند.». لغت‌نامه و نیز. یغما. س ۳. ص: ۳۷۰
چگل: «ناحیتی‌ست و اصل او از خلخ است ولکن ناحیتی‌ست بسیار مردم، و مشرق او و جنوب او حدود خلخ است. و مغرب وی حدود تخس است، و شمال وی ناحیت خرخیزست و هر چیزی‌که از ناحیت خلخ افتد و از ناحیت خرخیز افتد از **چگل** نیز خیزد، و ایشان را خواستهٔ بسیارست و خداوندان خیمه و خرگاهند. و ایشان را شهرها و دههاء اندکست، و نعمت و خواستهٔ ایشان گاوست و گوسپند و اسب و بعضی ازیشان آفتاب و ستارگان پرستند. و مردمانی نیك‌طبع‌اند و آمیزنده و مهربان و پادشاهم ازیشان‌ست.»
حدودالعالم. ص: ۸۳ـ۸۴
«چگلی: کنایه از مرد یا زن زیباروی و خوش آب و رنگ.» لغت‌نامه.

**همان ص س ۱۰** ــ پشیزه
«بمعنی پشیز است که پول نازك بسیار تنك رایج باشد، و بعضی گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی و کوچکی.» برهان

**همان ص س آخر** ــ بساك
«تاجی را گویند که از گلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد سازند، و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن و مردمان در روز دامادی برسر گذارند، و بابای فارسی هم به نظر آمده است.» برهان

**ص ۲۵۳ س ۱** ــ کوکب ــ برنشانم
«اگر زینت‌های سیمین، یا زرین بصورت کوکب، از ترکش تو فروریخته شد.» لغت‌نامه (ابومنصور) ح
«کوکب صورتی از زر و سیم و جواهر که بر کمربند و قبضهٔ کارد و شمشیر و ترکش و جز آن کنند. آنچه از زر و سیم به‌صورت ستاره بر قبضهٔ شمشیر و کمان و

ترکش نشانند... (در حاشیهٔ همین صفحه از واژهٔ کوکب آمده‌است): در یادداشتی دیگر این بیت به کسایی نسبت داده شده است.» لغت‌نامه

**ص ۲۵۳ س ۲ ــ** شاخ‌بید...

این قطعه در لباب‌الالباب و به نقل از آن در مجمع‌الفصحاء و نیز در تاریخ‌ادبیات در ایران دکتر صفا صفحهٔ ۳۶۶ آمده است.

**همان ص س ۴ ــ** ... ز بانگ تواندنون

علامهٔ دهخدا در چند نکته در تصحیح لغت فرس نظری چنین دارد: «... ترکان همه شکسته ز بانگ بوندنون» دانش. س۳. ص: ۶۴۰

**همان ص س ۵ ــ** سهیل ــ دجله

«سهیل ستاره‌ای است در سفینه که صورت هشتم است از صور جنوبی و چون در پنجاه و سه درجه عرض جنوبی است در فراتر از ۳۷ درجهٔ عرض شمالی دیده نمی‌شود.» شرح لغات و مشکلات دیوان انوری. ص: ۲۴۰

«به نام دجله نخستین‌بار در کتیبهٔ داریوش در بیستون برمی‌خوریم... نام دجله در این سنگ‌نوشتهٔ پارسی باستان tigrâ آمده است و در متن ایلامی همین کتیبه این نام به‌صورت ti-ig-ra و در متن بابلی به‌صورت di-ig-lat آورده‌شده‌است....

واژهٔ باستان تیگر tigra در اوستایی تیغر tighra و در سانسکریت tij به معنی تند و تیز و سرکش است و در زبان فارسی به‌صورت واژه‌های تیر به معنی نوک‌تیز آمده و تیز و تیغ به‌معنی برنده و تند هنوز برجای باقی است... نام tigra هنگامی که وارد زبان بابلی گشت تغییرات کوچك فونتیکی یافت، به این ترتیب که حرف «تی» به «آی» بدل شد و «آر» ایرانی به «آی» تبدیل یافت و این تغییرات، تغییرات منظم فونتیکی است که به هنگام عاریت‌گرفتن واژه‌ها پیش می‌آید. در زبانهای ایرانی نیز «تی»های کهن «دی» و «آر»های کهن به «آی» بدل می‌شوند. به این ترتیب از واژهٔ tigra در بابلی کهن نام دیگله diglat پدید آمد و سپس گاف به جیم بدل شد و این نیز یك تبدیل رایج است و گاف‌های پارسی در عربی به جیم بدل می‌شوند. بدین ترتیب دیگله diglat به چهرهٔ دیجله dijlat درآمد و سپس به دیجله (تلفظ صحیح عربی آن) و دجله گرایید.... اما این تبدیل به همین‌جا پایان نیافته است و بار دیگر تبدیل دیگری صورت گرفته و این‌بار «ج» در دیجله به «وای» مبدل شده‌است که این هم یك تبدیل منظم فونتیکی است و در بسیاری از زبانها «ج» به «ی» تبدیل می‌شود. با این تغییر واژهٔ دیجله dijlat به‌صورت diyla یا دیاله در آمد که آن‌هم یکی از رودهایی

است که از ایران سرچشمه می‌گیرد و مسیرش تند و سراشیب است و به دجله فرو می‌ریزد. در دوران ساسانیان رود دجله را، هم به نام کهن آن دیگله dijla یا دیلگه dilga می‌خواندند و هم خود واژهٔ تیگر tigra را که یك واژهٔ فارسی‌باستان است به زبان پهلوی ترجمه کرده و آن را اروندرود می‌نامیدند. واژه اروند همان معنای «تیگر» را دارد و از آن تند و تیز و سرکش برمی‌آید. در دورهٔ ساسانیان هر دو نام دیکله و اروند را برای رود دجله به‌کار می‌بردند. اروند که ترجمهٔ واژهٔ تیگر است دارای ریشه و بن اوستایی است و در اوستا به صورت ائوروت aurvat آمده است و از ریشهٔ کهن ائورو aurva به معنی سرکش و تند و تیز و پسوند vat یا vant به معنی دارنده است و بر روی هم معنی دارندهٔ تندی و تیـزی و سرکشی است...» دکتر بهرام فره‌وشی. اروند رود. مجله دانشکدهٔ ادبیات. س ۱۷. ش ۱ و ۲. ص: ۷۵ـ۸۷

**همان ص س ۷ ـ شیراز ـ رخبین ـ غولین**

«شیراز: شبت را ریزه کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر بر آن ریزند و در مشکی یـا ظرفی کنند و چند روزی بگذارنـد تا ترش گردد و بعـد از آن با آن بخورند...» برهان

«رخبین: دوغ ترش سخت‌نشده را گویند، و بعضی گویند چیزی است که آن را از کشك و آرد و شیر سازند و ترش‌مزه باشد مانند قراقروت سیاه‌رنگ بود ـ و دوغ ترش سخت شده همچو پنیر را نیز گفته‌اند؛ و به کسر اول هم آمده است، و بعضی گویند هرچیز که آن را از دوغ ترش سازند رخبین و رخبینه خوانند.» همان‌جا

«غولین: کنایه از چشمی که در آن جحوظ باشد، چنین چشمی را به غول نیز مانند کنند. (در حاشیهٔ همین صفحه متذکر شده که: این بیت را به کسایی نیز نسبت داده‌اند.) [جحوط: بیرون‌جستگی چشم و آن نوعی بیماری چشم است، بیرون خزیدن چشم]» لغت‌نامه.

**همان ص س ۱۲ ـ بنشان به تارم اندر... چنگث سغدیانه، بالغ**

مصرع دوم این بیت، مصرع‌نخست از قطعه‌ای‌است‌که در صحاح‌الفرس بدینگونه آمده است:

با چنگث سغدیانه و با بالغ و کتاب آمد به خان چاکر خود خواجه باصواب/ ۱۶۱

چنگث سغدیانه: «نوعی چنگث منسوب به سغد» برهان

بالغ یا پالغ: «شاخ گاو میان‌خالی یا چوب میان خالی‌کرده که در آن شراب‌خورند و در گرجستان متعارف است... و پیمانهٔ شراب را نیز گویند... پیمانهٔ شرابی را گویند که از شاخ کرگدن و گاو و استخوان فیل و چوب سازند.» لغت‌نامه و برهان

**همان ص س آخر ـ** چونین بتی که... میشنه

این بیت در لغت فرس مصحح اقبال شاهد «میشنه» است. در لغت فرس چاپ دبیرسیاقی پای «میشته» و بدین صورت آمده است:

دیدم چنین بتی که صفت کردم  سرمست پیش میشته بنشسته/۱۶

لغت‌نامه آن را زیر «میشته» و سپس به «بیشنه و میشنا» رجوع داده است. ولی «مشنا» در لغت‌نامه بدین معنی نیامده است. در «میشنه» شعر چنین است:

دیدم بت ماه‌روی رعنا یك را  سرمست به پیش میشنه بنشسته (فرهنگ رشیدی)

ظاهراً این نام مصحف «میشنا» [م] است که کتابی است یهودان را و آن در عربی دخیل است (اقرب الموارد)» لغت‌نامه

در تحفة‌الاحباب هم «میشته» ضبط کرده و همین بیت اخیر را شاهد آورده‌است. **۳۲۳ـ۳۲۲**

**ص ۲۵۴ س ۱ ـ** یکی بدید...

بیت دوم این قطعه در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۸۰ صحاح‌الفرس به نقل از فرهنگ‌وفایی آمده است. در لغت‌نامه پای «سکاله» و «سگاله» آورده‌اند.

**همان ص س ۳ ـ** نال دمیده پسان ...

در حاشیهٔ لغت‌نامه آمده است: «در فرهنگ اسدی: نال دمیده بجای سوسن آزاد، صورت متن از تصحیحات علامهٔ دهخداست.».

این یادداشت راجع به نسخهٔ خطی لغت فرس باید باشد چه در لغت فرس مصحح اقبال «بسان» ضبط است. همچنین در حاشیهٔ همان فرهنگ ذکر شده که «نویده عبارت اسدی این است «نوید، نوان‌گشته باشد و کسی را که کسی آگاهی دهد و بنوید کند، عماره گوید: نال...» نویدن درین بیت ممکن است به معنی زاری‌کردن و نالیدن هم باشد. مرحوم دهخدا یادداشت فرمودند: «جنبیدن درین‌جا [در بیت عماره] متناسب‌تر از معنی است که اسدی می‌گوید.» لغت‌نامه

**همان ص س ۱۳ ـ** گویی که همی ...

دهخدا در چند نکته در تصحیح لغت فرس اسدی می‌نویسد: «... و در مصراع دوم بجای همین «همی». دانش. ص: ۱۹۷ در نقل شعر تصحیح علامه ملحوظ گردید.

**همان ص س ۱۵ ـ** چون مرا با...

این بیت در صفحهٔ ۱۱۰ صحاح الفرس شاهد «شخار» است، اما نام شاعر برده نشده است. دکتر طاعتی با یادکرد «لف ۱۲۸: «عماری» انتساب شعر به عماره را به لغت فرس منسوب داشته است، در صورتی که شاهد «شخار» در صفحهٔ ۱۲۸ لغت فرس مصحح اقبال بیتی دیگر از عماره است. بیت مذکور در لغت‌نامه نیز پای «شخار» از

صحاح‌الفرس و سروری بی‌نام شاعر نقل گردیده است.

**همان ص س آخر** ــ خنك آن‌کس ...

بیت مزبور در لغت فرس مصحح اقبال (ص: ۲۵۸)، لغت فرس چاپ دکتر دبیرسیاقی (ص: ۹۸) و تحفة‌الاحباب (ص: ۱۴۵) بی نام شاعر آورده شده است.

**ص ۲۵۵ س ۲** ــ یاد نکنی ...

دکتر طاعتی می‌افزاید: «ك: از اینجا (یعنی از «بیت» و شعر مذکور) تا آغاز رباعی را ندارد و در نتیجه رباعی را به عماره نسبت‌داده است:

سید پدرت به دشت خاشاك زدی — مامات دف دو رویه چالاك زدی

این بر سر گورها تبارك خواندی — وآن بر در خانه‌ها تبوراك زدی

۱۷۶ـ۱۷۷

بیت آمده در متن را لغت فرس مصحح اقبال به حکیم غمناك منسوب کرده است. مصححان تحفة‌الاحباب نیز شعر عماره را در حاشیهٔ صفحهٔ ۷۴ از صحاح نقل کرده‌اند.

**همان ص س ۶** ــ پیراهنم از خون و ...

این بیت را المعجم بی نام شاعر آورده است./۳۴۳

**همان ص س ۱۱** ــ از فتح و ظفر ...

این بیت را اسدی به عنصری نسبت داده است./ ۲۷۳ دیوان عنصری. ص: ۳۴۳

**همان ص س ۱۳** ــ یکی مرغ شنذی ...

این بیت را نسخهٔ «ك» صحاح‌الفرس به عماره منسوب داشته است.

**همان ص س ۱۵** ــ بنفشه داد...

زنده‌یاد عباس اقبال می‌نگارد: «اظلاق اصطلاح رباعی بر شعری که بناء آن بر دو بیت بیشتر نباشد از ایرانیان و یا به قول صاحب‌المعجم از مستعربه است و همان است که آن را در قدیم دوبیتی و آهنگ آن را ترانه می‌گفتند (المعجم ص ۹۰) و از پاره‌ای اشارات برمی‌آید که رباعیات در قرون چهارم و پنجم هجری معمولا به قطعاتی می‌گفتند که متصوفه در موقع سماع به آن ترنم می‌کردند (کتاب نشوار المحاضره فتوحی ص ۵۴) و ترانه‌گویی بمعنی جوانی‌کردن و شاد بودن و این‌گونه اعمال طرب‌آور بوده‌است که نقطهٔ مقابل زهد و طمأنینه محسوب می‌شده (یکی از شعرای متأخر به نام قاسم‌بیك حالتی به این نکته اشاره کرده و گفته:

زاهدبودم ترانه‌گویم کردی — سرگشتهٔ‌بزم‌و باده‌جویم‌کردی

سجاده‌نشین باوقاری بودم بازیچهٔ کودکان کویم کردی» مجلهٔ شرق. ص: ۱۴

**ص ۲۶۱ س ۱۰ ـ بنداری**

استاد زنده‌یاد سعید نفیسی در احوال و اشعار رودکی «بنداری» مضبوط در شعر ظهیر فاریابی را «پنداری» دانسته و سپس می‌نویسد: «... و پیداست‌که درین شعر اشارت به او کرده و کلمهٔ پندار را به هر دو معنی آورده یعنی معنی حقیقی از پنداشتن بمعنی وهم و گمان و هم اشاره به نام این شاعر کرده و از این‌جا پیداست که نام او پندار بوده است و اگر در کتابها بندار نوشته‌اند به املای قدیمی و به رسم‌الخط سابق بوده که پ را هم یك نقطه می‌گذاشته‌اند.» ج۳. ص: ۱۱۴۳

**همان ص س ۱۵ ـ اکمه**

این مصرع در منشآت خاقانی چنین است: «نان جوین همی خورد آنکه پیه‌گزین»، و به ضبط «نسخهٔ پا» برده شده در حاشیهٔ منشآت: «نان جوین خورد آنکه بیدگزین». در هر دو چاپ عبدالرسولی و سجادی «اکمه» آمده است. تصور می‌کنم منظور شاعر اگر ضبط دیوان را بگیریم در اصل «اکامه» بوده باشد که آن هم «رودهٔ گوسفندی باشد که آن را به گوشت و مصالح پرکرده باشند و به عربی عصیب خوانند، و به‌ضم اول نیز آمده است.» ر.ك: دیوان. ۷۹۶. منشآت. ص: ۲۸۲ و برهان.

**همان ص س ۱۹ ـ و از گفته سمعانی**

آنچه از سمعانی و ابن حوقل و علامهٔ قزوینی نقل گردیده از یادداشت‌های قزوینی جلد چهارم است. ص: ۵۴ـ۵۵

**همان ص س ۱۷ ـ در تاریخ گزیده**

ر.ك: تاریخ گزیده. ص: ۷۲۳

**همان ص س ۲۲ ـ دولتشاه سمرقندی**

نام او در تذکرة‌الشعرا چاپ بمبئی (۱۳۱۸ هجری) و همچنین چاپ‌تهران «پندار رازی» آمده است. پوربهای جامی در قصیده‌ای از او نام برده است:

هرگز نگفته‌اند در این اصطلاح شعر فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری

محمد عباسی در حاشیهٔ همین صفحه می‌نویسد: «در چاپ براون «پندار» و این غلط مسلم است، و متأسفانه در صفحهٔ ۴۸ از چاپ حاضر، بندار رازی، با با فارسی چاپ شده که غلط مطبعی است و باید تصحیح شود. بندار یعنی بنه‌دار، که متمکن و متمول باشد (فرهنگ رشیدی، چاپ محشی این سطور)/۲۰۴

**همان ص س ۲۷ ـ** آذر بیگدلی
ر.ك: آتشکده. سادات ناصری. ب سوم. س: ۱۰۷۵. و چاپ دکتر شهیدی. ص: ۲۱۸

**ص ۲۶۳ س ۲ ـ** صاحب عرفات
ر.ك: آتشکده. سادات ناصری. همان ص

**همان ص س ۴ ـ** هدایت نیز ...
ر. ك: مجمع‌الفصحاء. ج ۱. ص: ۱۷۱

**همان ص س ۶ ـ** اته ...
ر. ك: تاریخ ادبیات فارسی. ص: ۳۱ در این کتاب «پندار» آمده است.

**همان ص س ۱۲ ـ** عبدالجلیل قزوینی ...
ر. ك: نقض. ص: ۲۱۹ـ۲۲۵

**همان ص س ۱۹ ـ** قاضی نورالله ...
ر.ك: مجالس المؤمنین. ج۲. ص: ۶۱۳

**ص ۲۶۴ س ۶ ـ** علامهٔ قزوینی ...
علامه و همچنین دکتر معین در تعلیقات چهار مقاله آرند: «... بندار رازی به ضم باء عربی و کسر پاء فارسی هر دو شنیده شده است. (ر. ك: نفیسی. رودکی ج۳. ص ۱۱۴۳؛ اقبال. مجلهٔ مهر ۱:۷ ص ۲۹ (م.م.) معاصر صاحب‌بن عباد (متوفی در سنهٔ ۱۸۵ (چقدا). و مجدالدولهٔ دیلمی (سنهٔ ۳۸۷ـ۴۲۰) بود، و در پهلویات یعنی زبان یکی از ولایات ایران مانند مازندرانی و لوری و کاشی و غیرها اشعار زیبا دارد (تاریخ گزیده .British Museum, Add. 226 693, f. 240 a (چق). (=تاریخ‌گزیده چاپ عکسی براون ج۱ ص ۸۱۶) (م.م.). مجمع‌الفصحا وفات او را در سنـهٔ ۴۰۱ می‌نویسد. (می‌نویسد «چقدا»: نویسد (چق».) و گوید مجدالدوله نیز در همین ایام کشته شد، در صورتی‌که مجدالدوله در سنهٔ ۴۲۰ مقتول شد. بنابراین یا وفات بندار در سنهٔ ۴۰۱ خطا است و باید سنهٔ ۴۲۱ باشد (یعنی بجای «احدی و اربعمایة» در عبارت مجمع‌الفصحاء باید «احدی و عشرین و اربعمایة» باشد، یا به عبارهٔ اخری کلمهٔ «عشرین» بعد از «احدی» از قلم ناسخ یا مؤلف سهواً افتاده باشد (چقدا). یا آنکه در ذکر قتل مجدالدوله در آن ایام بغلط افتاده است. (چق). (اینکه نوشته‌اند) مجدـ الدوله در سنهٔ ۴۲۰ مقتول شد این سخن سهو است، زیرا مجدالدوله به قتل نرسید و محمود او را به خراسان فرستاد. ابن‌الاثیر در ضمن حوادث ۴۲۰ گوید: «ثم سیرة الی

خراسان مقبوضاً» و ظاهراً محمود او را در یکی از قلاع هند در بند کرده و مسعود او را آزاد ساخته، و مجدالدوله تا به آخر عمر در غزنین بوده است. در زین‌الاخبار صفحهٔ ۹۷ گوید: «و امیر ناصر دین‌الله (یعنی مسعود غزنوی) بفرمود تـا ابوطالب رستم مجدالدوله را از هندوستان بیاوردند و او را پیش خویش خواند و نیکوی‌گفت‌و فرمود تا هم به غزنین از بهر او جای ساخته و مثال داد تا بهر وقت بخدمت درگاه همی آید و تا آخر عمر به غزنین بود.» (فروزانفر. مجلهٔ آرمان شمارهٔ ۴ـ۵ ص ۱۴۴). «حق با منتقد محترم است و باید بجای مقتول «معزول گفته باشند...» اقبال. مجلهٔ شرق. شمارهٔ ۷. ص: ۴۲۷)» چهار مقاله. ت. ص: ۱۴۳ـ۱۴۴ زین‌الاخبار. ص: ۴۲۵

**همان ص س ۲۱ ــ** ... دیوان ... مشهور ...
ر. ك: تاریخ گزیده ص: ۷۲۳

**همان ص س آخر ــ** «مفهوم نیست»
ر. ك: احوال و اشعار. ج ۳. ص: ۱۱۴۱

**ص ۲۶۵ س ۷ ــ** «... همدان و زنگان ...»
ر. ك: المعجم. ص: ۹۸ و ۱۶۸

**همان ص س ۱۶ و ۱۷ ــ** «فهلویات» «... عالم و عامی...»
ر. ك: همانجا. ص: ۱۶۸ و ۱۶۶

**همان ص س ۱۶ ــ** «... فیمابعد...
ر. ك: همانجا. ص: ۱۶۷ـ۱۶۸

**ص ۲۶۶ س ۹ ــ** «... شمس قیس ...
ر. ك: وزن شعر فارسی. ص: ۴۷

**همان ص س ۱۹ ــ** منتخب الفرس
ر. ك: احوال و اشعار. ج۳. ص: ۱۱۴۳
براون در جلد اول تاریخ ادبی ایران می‌نویسد: «گذشته از اینها بسیاری از شعرای نامدار مانند سعدی و حافظ و پندار یا بندار رازی... گاهگاه اشعاری بـه لهجه‌های مختلف ولایتی ساخته‌اند، لکن به استثنای بهترین و قدیمترین نسخه‌های خطی متونی که در دست است به اندازه‌ای تحریف شده و یأس‌آور است که نمیتوان چیزی از آن فهمید...» ۱۳۲

استاد جلال‌الدین همایی نیز در انتقاد از شمس قیس می‌نویسد: «صاحب‌المعجم

هم از مفهوم حقیقی غزل و تحول و تطور اصطلاح آن به‌درستی واقف نبوده است؛ چه از این نوع تخلیطات باز هم در نوشته‌های او سراغ داریم؛ از جمله اینکه اوزان فهلویات را با شعر مجرد دری بهم آمیخته و بسبب همین تخلیط در چند موضع بر اهالی همدان و زنگان و شعرای پهلوی‌گوی همچون بندار رازی سخت تاخته و مقداری زیاد از صفحات کتاب را در بحر هزج (ص ۷۸ـ۸۰) و بحر مشاکل (ص ۱۲۹ـ۱۳۲) انباشته از اعتراض و طعن و طنز بر آن جماعت ساخته است، و حال آنکه همه اعتراض بر خود اوست که صورت مکتوب کلمات‌را از لهجهٔ ملفوظ امتیاز نداده و لحن‌فهلویات و اورامنان زبان پهلوی را از شعر مجرد لفظ دری بازنشناخته است؟» دیوان عثمان مختاری. ص: ۵۷۲ ح

نام بندار در آتشکدهٔ آذر که به اهتمام دکتر شهیدی انتشار یافته «بیدار» آمده است. شهیدی در این باره می‌نویسد: «در نسخهٔ چاپی نیز بیدار آمده و خطاست. صحیح آن بندار به ضم باء است و پندار نیز نوشته‌اند.»/۶۲ ت

**همان ص س ۲۴ ـ بابط می‌گفت ...**

دکتر سادات ناصری در جلد سوم آتشکدهٔ آذر می‌نویسد: «این رباعی را به حکیم عمر خیام و شرف‌الدین شفروه نیز نسبت داده‌اند. ر.ك: سفینهٔ فرخ ص ۶۴۶، عرفات العاشقین.». ص: ۱۰۷۷

**ص ۲۶۷ س ۲ ـ از مرگ حذر ...**

«اجل نامده قوی زره است (مرد را آهنین زره گره است) سنایی

اقتباس از کلام علی علیه‌السلام: نعم‌المجن اجل مستأجر.

نظیر: ای یومی من الموت افر یوم ما قدر ام یوم قدر

یوم ماقدر لم‌اخشی الردی واذا قدر لم یغن الحذر

منسوب به علی علیه‌السلام.» امثال و حکم. ج۱. ص: ۸۴

**همان ص س ۵ ـ جلیل ملکت...**

عبدالجلیل قزوینی رازی در نقض می‌نویسد: «... و استاد ابومنصور و برادرش ابوسعد وزیران محترم بودند از آبه؛ و جاه و تمکین و رفعت ایشان از آفتاب ظاهرتر است، و اعتقاد اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشند، و گفته‌اند: ساوی باشد که شیعی [باشد] و آبی الا خود شیعی نباشد، و بندار رازی را در مدح این دو برادر وزیر بیست‌وهفت قصیدهٔ غراست و این ابیات مسمی و راست که در حق ایشان گوید...»/ص: ۲۱۹

وی باز می‌نگارد: «و از متکلمان و رؤسا و سادات ری و قزوین از متقدمان چون سید بوالقاسم دوگیس از کلار و کجور به ری آمد، و امیر و پادشاه ری شد از اولاد الحسن‌بن علی علیهماالسلام، و پسرش سیدحسین عمار ([کذا بی نقطه] مبحد:

«عباد») و منزلت او، و سید ابوابراهیم، و سید حمزهٔ شعرانی که بندار رازی را در مدح ایشان قصاید است که چون بخوانند بدانند،...» همان. ص: ۲۲۵

**همان ص س ۱۰ ـ** طمطراك

«طمطراق: بضم هر دو طای حطی، بمعنی طاق و ترنب است که کروفر و خودنمایی باشد.» برهان

«چند حرف طمطراق و کاروبار — کار و حال خود به‌بین و شرم دار

کرمکی و وز قدر آگنده‌ای — طمطراقی در جهان افکنده‌ای ....

مثنوی

فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی. ج ششم. ص: ۲۴۷ـ۲۴۸

علامهٔ قزوینی می‌نویسد: «طمطراق: در ابن‌الاثیر ۱۲ـ۱۲ در شعری در هجو اعیان دولت بغداد و انهزام عساکر خلافت گوید:

خرجت جندنا تريد حراسا — ن جميعاً بابهات عظيمة

بخيول وعدة وعدة و عديد — وسيوف مجربات قديمة

و وزير و طاق طنب و نفش — و خيول معدة للهزيمة

کلمهٔ طاق‌طنب بظن غالب منشأ یا مشتق یا مقلوب کلمهٔ طمطراق است که‌تاکنون نفهمیده‌ام این چه کلمه‌ایست و از کجا آمده است. در یتیمة‌الدهر نیز جائی طرمطراق دارد.» یادداشت‌ها. ج ۵. ص: ۲۹۷

**همان ص س ۱۳ ـ** ای همه...

شمس قیس درباره این شعر می‌نویسد: «... و بهیچ سبیل دو بحر [را] در یکدیگر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید کفت و فیمابعد فهلویات‌مختلف ترکیب مختلف ارکان نکویند و این عیب قطیع را بشعر خویش راه ندهند و بندار رازی را در بعضی قصاید و مقطعات همین اختلاف افتاده است جنانك میکوید:

ای همه فر و تأیید زمانه — ولایت بتواج هروی مصفا

فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و می‌گوید:

سنانش ددل دشمن نشینه — دی دل و کیان را درننه پا

مفاعیلن مفاعیلن فعولن — فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

والعجب کی در اشعار بارسی هیچ‌کس را این غلط نیفتاده است...». ص: ۱۶۷

**همان ص س ۱۶ ـ** خور رنگین و ...

نفیسی می‌نگارد: «و این قصیده که در کتاب مونس الاحرار به نام او آمده تحریف بسیار در آن راه یافته و درست مفهوم نیست ولی درین مورد ثبت کردم که شاید بعد تصحیح کرده آید...» ج ۳. ص: ۱۱۴۱ـ۱۱۴۲

مصحح مونس‌الاحرار را نیز در معنای این شعر خطاهای فاحشی دست داده‌است. ر.ك. ص: ۴۸۷_۴۹۴

**ص ۲۶۸ س ۱۷ ــ** دیم من و دیم...

شمس قیس می‌نویسد: «و در این شعر خرب و شتر بهم جمع کرده است و (چنانکه)گفته است: (شعر)

دیم من و دیم دوست آن اشایه این اج‌درد چونان کل دو دیمه نیمی‌سرخ و نیمی‌زرد
مفعول مفاعلن مفاعلن مفاعیلان مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان»/۱۱۹

خرب: نزد عروضیان انداختن میم و نون و مفاعیلن است تا فاعیل بماند و مفعول به ضم لام... و شتر نوعی از تصرف عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را مفاعلن سازند.» غیاث‌اللغات

**همان ص س آخر ــ** نایاخونکویی...

شمس قیس باز می‌نویسد:

«نایاخونکوئی که منی را بولم واتو دوا او اج یاسه
مفعول مفاعیلن فعولن مفعولن مفاعیلن فعولن

و در این بیت کف و خرم و خرب و حذف آورده است، پیش از این کفته‌ایم که در این بحر مراقبت است میان نور جزو اخرم و میم مفاعیلن که پس از آن آید و نشاید که پس از مفعولن مفاعیلن آید و در این شعر مراقبت بجای نیاورده است جزو اخرم را با جزو سالم بهم آورده است لاجرم ناخوش و بی‌ذوق آمده است.» ۱۱۹_۱۲۰

**ص ۲۶۹ س ۲ ــ** مشکین کلکی...

شمس قیس باز هم می‌نگارد: «و موجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجزاست و عدم تناسب ارکان و بندار رازی را این اختلاف بسیار افتاده است لاجرم الفاظ عذب و معانی لطیف خویش را به اوزان مستهجن و ازاحیف مختلف نامطبوع کردانیده است چنانکه کفته است:

(شعر)

مشکین کلکی سروین بالائی وا دو چشم شهلا و چه شهلایی
مفعول مفاعیلن مفعولن فاعلن مفاعیل مفاعیلن» /۱۱۸_۱۱۹

**همان ص س ۹ ــ** ار حلالی، ور حرامی ...

این بیت که بیتی از قطعهٔ «می فراآور که بهره می‌بری» است از حاشیهٔ صفحهٔ ۱۰۷۷ آتشکدهٔ آذر مصحح دکتر حسن سادات ناصری نقل شد.

**همان ص س ۱۰ ــ** چموش‌نامه

حمدالله مستوفی می‌نویسد: «و چموش‌نامهٔ بندار شهرتی تمام دارد...» تاریخ

گزیده. ص: ۷۲۳

**همان ص س ۱۸ ـ** لحن او را من...

این بیت را نفیسی به نقل از «فرهنگ جهانگیری» به نام بندار در جلد سوم احوال و اشعار رودکی آورده است./۱۱۴۳

در المعجم بی‌نام شاعر ذکر گردیده است. شمس قیس درین‌باره می‌نویسد: «و باعث کلی و داعیهٔ اصلی بر نظم این [وزن ثقیل و] بحر مستحدث در سلك اوزان قدیم و بحور مشهور آن بوذ کی کافهٔ اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضیع به انشا و انشاد [ابیات] فهلوی مشعوف یافتم و به اصغا و استماع ملحونات آن مولع دیدم بل‌کی هیچ لحن لطیف و تالیف شریف از طرق اقوال عربی و اغزال دری و ترانه‌های معجز و دستانهاء مهیج اعطاف ایشانرا (جنان) درنمی«جنبانیده» و دل و طبع ایشان را جنان در اهتزاز نمی‌آورد کی لحن اورامن...»/۱۶۶

**ص ۲۷۴ س ۴ ـ** پیری سردر... ترکان جمع...
ر. ك: مجمع‌الانساب. ص: ۳۳

**همان ص س ۱۴ ـ** «جملهٔ غواید» و **س ۱۸ـ** سمت کتابت
ر.ك: ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص: ۲۴

**همان ص س ۲۳ ـ** کنف رعایت... دیوان رسایل
ر. ك: همان مأخذ. همان ص و ص: ۲۶

**همان ص س ۲۶ ـ** چنانکه پند ...
ر. ك: مجمع‌الانساب. ص: ۳۶

**ص ۲۷۵ س ۱ ـ** ملك هتد
ر. ك: ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص: ۲۰۲

**همان ص س ۵ ـ** ملابست آن...
ر.ك: ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص: ۲۶

**همان ص س ۱۰ ـ** ... وبرتجشم ...
ر.ك: همان‌جا. ص: ۲۷۸

**همان ص س ۱۴ ـ** الاابلغ...

«هان از من به سلطان نصیحتی برسان، پندی که به‌دنبال آن دوستی و رأیی آزموده و استوار است: ــ از اوج خورشید گذشته در عز و بلندی، و همهٔ آنان را که حکومت داشتند به قهر مطیع کردی. پس این جنبش‌های رنج‌افزا چیست که به آنها ادامه می‌دهی؟ صبر کن زیرا اوج خورشید حرکت نمی‌کند (حال آنکه تو از آن درگذشته‌ای)» ترجمه تاریخ یمینی. ص: ۲۷۸

**ص ۲۷۶ س ۱ــ** آیا محمودی که...
ر.ك: تاریخ غزنویان. ج ۱. ص: ۵۰

**همان ص س ۲ ــ** و به تهمت...
دکتر غلامحسین یوسفی در «فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار او» می‌نویسد: «اما وقتی محمود به مال کسی چشم طمع می‌دوخت و قصد مصادره می‌کرد هیچ تهمتی مناسبتر از «بددینی و قرمطی‌بودن» به نظر نمی‌رسید یا لااقل ممکن بود از کسی چیزی بگیرد و از انتساب او به فرقهٔ قرمطی چشم بپوشد. ابن اثیر، در ضمن آن که می‌نویسد برای کسب مال بهر طریقی روی می‌آورد، از جمله می‌گوید: به او خبر دادند که مرد ثروتمندی در نیشابورست وی را به غزنه احضار کرد و بدو گفت شنیده‌ایم تو قرمطی هستی. مرد گفت قرمطی نیستم ولی ثروتی دارم آنچه می‌خواهی بردار و این تهمت را از من برگیر. سلطان ازو مالی گرفت و چیزی در زمینهٔ صحت اعتقاد وی نوشت.»/۱۷۲

**همان ص س ۴ ــ** در کتاب سوزان ...
ر.ك: فرخی سیستانی. ص: ۱۵۸

**همان ص س ۶ ــ** که من از بهر ...
ر.ك: تاریخ بیهقی. ص: ۲۲۷

**همان ص س ۱۱ ــ** فلما تمکن من...
«و چون بر کار متمکن و توانا شد و همهٔ شرق جز اندکی به تصرف او درآمد ــ و عزت او را چنان شیفته کرد که پنداشت که چون زمانه بخواهد وی را گزندی رساند در برابرش ناتوان می‌ماند ــ مرگ به حال خشمناك رسید و شمشیر صاف و درخشنده را بروی درکشید ــ مردانی که حامی او بودند نتوانستند کاری کنند و فیلی به اندازهٔ فتیلی (رشتهٔ هستهٔ خرما) به حال او سودمند نیفتاد ــ روزگار سرزنش‌کنندگان خود را چنین کیفر دهد و آنان را دسته دسته نابود سازد.» ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص: ۱۴۹

**همان ص س ۱۸ ــ** قل‌للامیر ...

ترجمهٔ بیت‌های مذکور از دوست گرامی استاد هارون شفیقی است: «بگو به امیر که پروردگار من عزتش را پایدار سازد، و او را از فضل خود نائل گرداند به آنچه که در خاطرش هست ـ من جنایت کردم، و صاحبان خرد همیشه می‌بخشند به خدمتکاران آنچه را که می‌چینند ـ من از عیب‌ها از پرفن‌ترین آنها را جمع کرده‌ام، تو هم از عفو و بخشایش پرفن‌ترش را جمع کن ـ هرکس امید عفو دارد از کسی که او بالادست اوست که گناهش را ببخشد، عفو کند بر کسی که پایین‌دست اوست. (توضیح لازم: «جنی یجنی» فعلی است که هم به معنی جنایت می‌آید و هم به معنای چیدن. شاعر «جنیت» را در مصراع اول به‌معنای جنایت به‌کار برده، اما در مصراع دوم کلمهٔ «یجنونه» را با «ماپهبون للخدام» مقرون ساخته و این معنی می‌دهد که «هبه» می‌کنند به خدمتکاران آنچه را که خدمتکاران می‌چینند، یا آنچه را که خود امیران و صاحب‌خردان می‌چینند ـ یا به این معنی که جریمه گناهشان را به آنها هبه می‌کنند، می‌بخشند ـ یا به آنها می‌بخشند آنچه را که جنایت کرده‌اند ـ از حیث صنعت معانی خیلی فصیح است ـ و نسخهٔ «انی جنیت» غلط است.» ۷ اردیبهشت ۶۵

**همان ص س ۲۵** ـ قد جمع‌الله ...

«خداوند برای من چهار چیز را فراهم آورده است که عزت و خوش‌حالی من به آن‌هاست ـ رسیدن به علم و آشامیدن گوارا، فراخی زندگی و آسودگی خاطر.» ترجمه تاریخ یمینی. ص: ۳۹۷

**همان ص س ۲۷** ـ در حفظ ...

ر.ك: همانجا. ص: ۴۷۷

**ص ۲۷۷ س ۳** ـ تنازع الناس ...

«مردم در لفظ صوفی اختلاف کردند ـ در قدیم، و آن را مشتق از پشم گمان بردند، و من این نام را ویژهٔ کس ندانم جز جوانمردی، که صافی بود و صفا یافت تا به صوفی ملقب گشت.» سبك‌شناسی. ج ۲. ص: ۱۷۸ـ۱۷۹

**همان ص س ۸** ـ الفقه فقه...

«فقه، تنها فقه ابوحنیفه، و دین دین محمدبن کرام است ـ کسانی که می‌بینم ایشان را که به محمدبن کرام نگرویده‌اند کریم و بزرگوار نیستند.» ترجمه تاریخ یمینی. ص: ۳۹۳

**همان ص س ۱۲** ـ بیشتر مردم

ر.ك: تاریخ بیهقی. ص: ۹۰۵

**همان ص س ۲۴** ــ تذکرهٔ روز روشن
ر.ك: ص ۲۳

**ص ۲۷۸ س ۳** ــ عوفی
ر.ك: لباب‌الالباب. ص: ۶۳

**همان ص س ۵** ــ به دیوان تازی ...
بنا به گفتهٔ محمدعلی مدرس در ریحانه‌الادب «دیــوانش در سال ۱۲۹۴ ﻫ در بیروت چاپ شده است.»/۲۶۴

**همان ص س ۱۲** ــ مدرس و رحب...
ر.ك: ریحانه‌الادب. ج۱. ص: ۲۶۳

**همان ص س ۲۳** ــ بسیف‌الدوله
ر.ك: تاریخ یمینی. ص: ۱۰۸

**ص ۲۷۹ س ۱** ــ الم ترما...
همانجا. ص: ۱۲۳ و ۵۱۷

**همان ص س ۱۴** ــ فدیت ابانصر ...
ر.ك: همانجا. ص: ۱۳۷

**همان ص س ۲۰** ــ ملك هند
ر.ك: همانجا. ص: ۲۰۲

**همان ص س ۲۵** ــ عزم ولایت ...
ر.ك: همانجا. ص: ۲۰۴

**همان ص س آخر** ــ اذاشئت...
ر.ك: همان‌جا. ص: ۲۰۵

**ص ۲۸۵ س ۱۰** ــ خلف‌بن احمد
ر.ك: همانجا. ص: ۲۱۵

**همان ص س ۱۹** ــ اذاغدا...

همانجا. ص: ۲۴۵
**همان ص س ۲۷** ـ بنوفریغون
ر.ك: همانجا. ص: ۲۹۷

**ص ۲۸۱ س ۴** ـ تا صد هزار ...
ر.ك: مجمع‌الانساب. ص: ۷۰

**همان ص س ۱۶** ـ مضی صاحب...
ترجمه تاریخ یمینی. ص: ۱۱۵

**همان ص س ۲۳** ـ انا للسید
همانجا. ص: ۲۶۴

**همان ص س ۲۵** ـ در ذکر فضل ...
ر.ك: همانجا. ص ۲۶۹

**ص ۲۸۲ س ۱** ـ اباالقاسم ...
ر.ك: همان مأخذ. ص: ۲۷۲

**همان ص س ۴** ـ از جملهٔ ...
ر.ك: همان‌جا. ص: ۲۵۳

**همان ص س ۱۷** ـ ابوالفتح ...
ر.ك: لغت‌نامه

**همان ص س ۲۵** ـ مهمترین ...
ر.ك: حجة‌الحق ابوعلی‌سینا. صص: ۲۸۱، ۵۱۹، ۲۸۲

محمدعلی‌مدرس در ریحانة‌الادب گوید: «چنانچه‌سیدعلی‌خان‌مدنی‌در انوارالربیع گوید اکثر اصحاب قصائد بدیعیه ریزه‌خوار ابوالفتح بستی می‌باشند به‌ویژه در صنعت تجنیس از محسنات لفظیه، بسیار متبحر و با بصیرت بود...» ج۱. ص: ۲۶۲
استاد بهمنیار در صاحب‌بن عباد نویسد: «ابوعبدالله محمدبن حامد خوارزمی که از نوادر و اعاجیب خوارزم و نظم و نثر وی آیتی از آیات بلاغت بود... وقتی خوارزمشاه او را به سفارت به بلخ نزد یمین‌الدوله محمود فرستاد و او مأموریت خود را به‌خوبی انجام داد، و در این مسافرت با ابوالفتح بستی دوست شد و با یکدیگر

محاورات و مشاعرات ادبی میکردند...». ص: ۱۶۹

احمدبن محمد الصخری خوارزمی که «ادیبی کامل و عالمی ماهر و کاتبی بارع و شاعری ساحر بود. و ابومنصور ثعالبی در کتاب خود گوید او را ظرافت حجازی و خط عراقی و بلاغت جزلهٔ سهله و... شعر بسیار است و در شعر خود دو جنبهٔ اسرع و ابداع را گرد کرده... و هم اوراست از قصیدهٔ در مدیح ابوالفتح بستی:

نسب کریم فاضل انسی به | من کان معتمداً علی انسابه
قد کنت فی نوب‌الزمان و صرفه | اذ عضنی صرف الزمان بنابه
فالیوم جانبت الحوادث جانبی | اذ قد نسبت الی کریم جنابه

... ابومحمد محمودبن ارسلان در تاریخ خوارزم گوید او یکی‌از مفاخر خوارزم است و در اواخر سال (۴۰۶) کشته شده است.» لغت‌نامه (ابوالفتح و احمد)

«... عمران‌بن موسی الطولقی در مدح ابوالفتح گوید:

اذا قیل ای‌الارض فی‌الناس زینة | اجبنا وقلنا ابهج الارض بستها
فلو أننی ادرکت یوماً عمیدها | لزمت یدالبستی دهراً و بستها۱

(۱) از باسه‌بوسا، معرب از بوسیدن فارسه.» همانجا

«و علی‌بن حسن شمیم حلی در بعضی از اشعار خویش تأسی به او کرده و انیس الجلیس فی‌التحنیس فی مدح صلاح‌الدین را در تأسی به بستی ساخته است.» همانجا

خاقانی شاعر نامور چیره‌دست و ادیب سدهٔ ششم در نامه‌ای به قطب‌الدین آنجا که از «عدت اختراع مبانی فکر و قوت افتراع معانی بکر... که... غایت ابداع است در صور عبارت‌نگاشتن، و ارواح معانی را زنده داشتن...» سخن می‌دارد می‌نویسد: «و از بلغا، ابوالفرج ببغاء، و از خطبا، ابن‌طباطبا؛ و در کتابت، عبدالحمید؛ و در براعت، ابن العمید؛ و در افتتاح تجنیس و قوالت مقلوب، ابوالفتح الکاتب...» منشآت. ص: ۱۷۶

محمدبن هندوشاه نخجوانی در فصل ششم دستورالکاتب فی تعیین المراتب جزء اول از جلد یکم گوید: «در صفت آلات و ادوات کتابت نظماً و نثراً فی وصف القلم حق تعالی به قلم سوگند خورد و گفت ن و القلم و ما یسطرون و ابوالفتح بستی این معنی را اخذ کرد و این ابیات گفت:

شعر

اذا قسم الابطال یوماً بسیفهم | و عدوه مما یکسب المجد والکرم
کفی قلم الکتاب فخراً و دفعة | مدی الدهران الله اقسم بالقلم
صلاح العباد و رشد الامم | و امن البریة من کل غم
بشییین مالهما ثالث | بخرق الحسام و رتق القلم»/ ۹۰

«فی مدح الخط: و لقد احسن ابوالفتح البستی فی ذلک:

ان هزاقلامه یوماً لیعلمها | انساك كل كمی هز عامله
وان اقر علی دق انامله | اقر بالرق کتاب الانام له»

همانجا/ ۹۸

و در پایان آنکه حنا الفاخوری بـا عینکی کبود که در تاریخ ادبیات زبان عربی به چشمانش زده است، و آن، او را از روشن‌بینی بازداشته و ناگزیر تجشمی را که به ایرانیان آزاده و اندیشمند می‌رسیده ندیده است، گویا ازین روی است که بشاربن دیرجوخ تخارستانی را که نامردمی‌ها و آزارها از تازیان دیده بود پس زبان گویای هم‌نژادان خویش گشته‌بود و به واکنش و پاسخ برآمده بود، هدف تیـر اهانت‌های خویش قرار داده است و می‌نویسد: «... از تربیت محروم... شرور... بدخو، خبیث و هجوگو و...» اهانت‌هایی که درخور قلم و مقام علمی دانشمندی چنو نیست. از این ناگوارتر اینکه گزارندهٔ فاضل پارسی نیز به توضیحی ولو اندك در این مورد برنیامده است. فاخوری دربارهٔ ابوالفتح بستی و استادی او نیز فقط به سه سطر بسنده کرده است و درگذشت او را ۴۰۰ هجری نوشته است. پژواك فاخوری که به‌همهٔ سخن‌سرایان تازی‌سرای ایرانی (موالیان) روا داشته است به خود او بازمی‌گردد.

**ص ۲۸۳ س ۲۰ ــ** هرچند که...

این بیت در صحاح‌الفرس (۱۲۶)؛ تحفةالاحباب (۱۲۳)؛ شاهد: «چغر ــ جغز» است.

**همان ص س ۲۱ ــ** چو دختر بیامد... آمل

رادویانی در ترجمان‌البلاغه فصل: «فی‌التجنیس المطلق» نویسد: «هزل بستی گوید اندر آن وقت کی دختر آورد و آن دختر بمرد (متقارب)...»/ص: ۱۲

«... از آمل (چارجوی) حاشیهٔ متصل و بلاانقطاع مزروع ــ بر ساحل رود ــ (رود آمو) شروع می‌گشته. آمل در یك‌فرسخی کرانهٔ رود قرار داشته و از حیث وسعت تقریباً بـا زم برابر بوده. ولـی این شهر کوچك از آنکـه بر شاهراه خراسان به ماوراءالنهر قرار داشته چنان اهمیتی پیدا کرد که سراسر رود بـه نام آن خوانده شد. (به عقیدهٔ اشترك (Streck, «Amul») نیز توجه شود که آمل شاید نام باستانی و محلی اکسوس [جیحون] (Oxus) باشد که به احتمالی نام شهر از آن ریشه گرفته. به احتمال قوی نام شهر آمل بر اکسوس و همچنین نام آن در مازندران مربوط به نام قوم امردان کـه قبل از آریاییان وجـود داشته و محتملا در مشرق ــ تا اکسوس ــ می‌زیسته‌اند، باشد، به عقیدهٔ مارکوارت (Fransahr, S-136) توجه شود. اگر چنین باشد آمو ــ نام باستانی و آریائی وخش (اکس) است. کلمهٔ چارجوی نخستین‌بار در قرن پانزدهم میلادی دیـده شده. رجوع شود به مقالـهٔ من تحت عنـوان آمـودریا Amu-Darya در.» ترکستان‌نامه. ج۱. ص: ۲۰۱ــ۲۰۲

**همان ص س آخر ــ** چغز در آب... کن‌فیکون

مأخوذ از آیهٔ ۸۲ سورهٔ ۳۶ یس: اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون.

عوفی در گزارش حال ابوشکور و ذکر شعرهای او می‌نویسد: «و هم او راست

(ابوشکور):

از دور به دیـدار تـو اندر نگـرستم مجروح شد آن چهرهٔ پر حسن و ملاحت
وز غمـزهٔ تـو خسته شد آزرده دل من وین حکم‌قضاییست: جراحت به جراحت

و این معنی را عمید ابوالفتح علی‌بن محمد البستی الکاتب به تازی ترجمه کرده:

رمیتك عن حکم القضاء بنظرة ومالی عن حکم القصاص مناص
فلما جرحت الخد منکم بمقلتی جرحت‌فوادی والجروح قصاص»

لباب/ ۲۵۹

و در پایان آن که ذوقی شاعر معاصر ابوالفتح بستی نیز در این‌قطعه او را ستوده‌است:

«کجا نام اصحاب دانش برنـد ابـوالفتح بستی سردفتـرست
هر آن‌کو نیاید به فضلش مقر بدانم کی او را سردف‌ترست»

ترجمان‌البلاغه. ص ۱۲

**ص ۲۸۵ س ۱ ــ** آذر، هدایت، نظامی عروضی، باخرزی، احمد آتش و دکتر محمدامین ریاحی

ر.ك: آتشکده آذر. باهتمام دکتر شهیدی. آتشکدهٔ آذر. به‌کوشش دکتر سادات ناصری. ج۲. ص: ۶۶۰. مجمع‌الفصحا. با کوشش مظاهر مصفا. چهار مقاله. به‌اهتمام دکتر محمد معین. ص: ۴۴. قصیده‌ای از کسایی مروزی. دکتر محمدامین ریاحی. مجلهٔ یغما. س ۲۲. ص: ۴۴۳. لباب‌الالباب. ص ۶۶۴

**ص ۲۸۶ س ۱۳ ــ** مرد خردمند...
سعدی

**همان ص س ۲۵ ــ** جهان بدمهر...
ر.ك: دیوان منوچهری. باهتمام دکتر دبیرسیاقی. چ‌اول. ص: ۹۸

**همان ص س آخر ــ** چنین است ...
ر.ك: شاهنامه. ج۲. ص: ۲۴۵

**ص ۲۸۷ س ۱۷ ــ** تنیده ز دل،...
ر. ك: دیوان فرخی سیستانی. ص: ۳۲۹

**ص ۲۸۸ س ۱۹ ــ** دکتر شهیدی ...
ر.ك: آتشکدهٔ آذر. ص: ۴۹ت

**همان ص س ۲۱ ــ** دکتر صفا...

ر.ك: تاریخ ادبیات. ج۱. ص: ۴۴۵

ص ۲۸۹ س ۱ ــ آن هم نه بار

۱ــ ناصرخسرو در قصیده‌ای که بدین مطلع می‌آغازد:

پادشا بر کامهای دل که باشد پارسا  پارساشو تا شوی بر هر مرادی پادشا

گوید:

کردمت پیدا که بس خوبست قول آن حکیم
کاین جهان را کرد ماننده بکرد گندنا

مراد از «حکیم» در این بیت کسایی است. از آن قصیدهٔ کسایی که در آن جهان را به «کردگندنا» مانند نموده امروزه نشانی نمانده است. وی در مقطع قصیده از کسایی چنین نام می‌برد:

گر به‌خواب‌اندر کسایی دیدی ای دیبای من
سوده کردی شرم و خجلت مر کسایی را کسا/۲۵

۲ــ در این قصیده نیز:

بر تو این خوردن و این رفتن و این خفتن و خاست
نیك بنگر که که افکند، و زین کار چه خواست

حکیم یمگان بدین‌گونه از کسایی و سخن‌هایش یاد می‌کند:

گر سخنهای کسایی‌شده، پیـرنـد و ضعیف
سخن حجت باقوت و تازه و برناست/۴۶ــ۴۷

۳ــ ناصرخسرو در قصیدهٔ به مطلع:

آنکه بناکرد جهان، زان چه خواست  گر به دل اندیشه کنی زین رواست

در مقطع گوید:

دیبه رومی است سخنهای او  گر سخن شهره کسایی کساست/۵۶ــ۵۹

۴ــ حکیم قبادیانی مروزی باز گوید:

بلی، این‌جهان بی‌گمان چون گیاست  جز این مردمان را که دانی خطاست

تا آنجا که همگان را به دیبای رومی شعر خویش خوانده و از گرایش به کسای شعر کسایی بازمی‌دارد:

سوی شعر حجت گرای ای پسر  اگر هیچ در خاطر تو ضیاست
که دیبای رومی است اشعار من  اگر شعر فاضل کسایی کساست
/۷۳ــ۷۵

۵ــ همچنین در این قصیده:

گردش این گنبد و مکرو دهاش  گرد برآورد هم از اولیاش

به کسایی و شعرش به روش خویش طعنه می‌زند:

ای شده مر طبع ترا بنده شعر  طبع تو افزوده جمال و بهاش

شعر شدی گر بشنیدی به شرم　　شعر تو بر پشت کسایی کساش
/۲۲۵ـ۲۲۷

۶ـ باز به قصیدهٔ زیر:
این گنبد پیروزهٔ بی‌روزن گردان　　چون سست گلستان گه‌و، گاهی‌چو بیابان
که در آن به تضمین مصرعی از کسایی نیز پرداخته، از پژمرانیدن شعر کسایی بـه شعر خویش این‌گونه سخن می‌زند:
پژمرده بدین شعر من این شعر کسایی　　«این گنبد گردان که‌برآورد بدین‌سان»
/۳۵۰ـ۳۵۴

۷ـ باز هم در قصیدهٔ به مطلع:
سفله جهانا چو گرد گرد بنایی　　هم به‌سر آیی اگرچه دیرپایی
باز به معارضت با کسایی برخاسته است:
تا تو به دل بندهٔ امام زمانی　　بندهٔ شعر تو است شعر کسایی/۴۱۸ـ۴۲۰
۸ـ نیز در این قصیده:
ای غره شده به پادشایی　　بهتر بنگر که خود کجایی
که گوید:
از حجت گیر پندو حکمت　　گر حکمت‌وپند را سزایی
با نوسخنان‌او کهن‌گشت　　آن شهره مقالت کسایی
/۴۲۱ـ۴۲۳

۹ـ همچنین در این قصیده که با بیت زیر شروع می‌کند:
آسایشت نبینم ای چرخ آسیایی　　خود سوده می‌نگردی ما را همی بسایی
و بدین بیت خاتمت می‌یابد:
تو شعرهای حجت بر خویشتن به حجت　　برخوان اگر کهن‌گشت این گفتهٔ کسایی
/۴۵۹ـ۴۶۰

به سخن کسایی وصلهٔ کهنگی می‌زند.

**ص ۲۸۹ س ۱۵** ـ هرمان اته ...
ر.ك: تاریخ ادبیات فارسی. ص: ۱۴۸

**همان ص س ۲۳** ـ عزم سفر... بارگاه...
ر.ك: سفرنامه. ص: ۲۰ و ۷۰

**همان ص س ۲۴** ـ سلجوقیان
ر.ك: همان‌جا. ص: ۱

**همان ص س ۲۵** ـ میر، خواجهٔ..

گرفته‌شده از قصیدهٔ به مطلع زیر ناصرخسرو است که به‌نظر می‌رسد خطاب به پسرش سروده باشد:

با خویشتن شمار کن ای هوشیار پیر / تا بر تو نوبهار چه مایه گذشت و تیر
تا بر سرت نگشته بستی تیر و نوبهار / چو پر زاغ بود سرت، عارضت چو قیر...
ز اول چنانت بود گمانی که در جهان / کاریت‌جزکه خور نه‌قلیل‌ست و نه‌کثیر...
با ناز و بی‌نیاز به بیداری و به خواب / بر تن حریر بودت‌و درگوش بانگ زیر...
چون‌خر به‌سبزه‌رفته به‌نوروز و در خزان / در زیر رز خزان شده با کوزهٔ عصیر
گفتی‌که خلق نیست چو من نیز در جهان / هم شاطر ظریفم و هم شاعر و دبیر
معنی به خاطرم در و الفاظ در دهان / همچون قلم به دست من اندر شدست اسیر
دستم رسیده بر مه ازیرا که هیچ وقت / بی من قدح به دست نگیرد همی امیر
پیش وزیر با خطر و حشمتم بدانك / میرم همی خطاب کند خواجهٔ خطیر
چشمت همیشه مانده به دست توانگران / تا اینت نان دارد و آن خز و آن حریر
یك سال برگذشت که زی تو نیافت بار / خویش تو آن یتیم، نه همسایه‌ت آن فقیر
اندر محال و هزل زبانت دراز بود / وندر زکات دستت و انگشتگان قصیر
بر هزل وقف کرده زبان فصیح خویش / بر شعر سخف کرده دل و خاطر منیر
آن کردی از فساد که گر یادت آید آن / رویت سیاه گردد و تیره شود ضمیر

۱۵۶/

**ص ۲۹۰ س ۳** ــ به زرق شعر

یك چند به زرق شعر گفتی / بر شعر سیاه و چشم ازرق
با جد کنون متابعت کن / ای باطل و هزل را مطابق

۲۳۶/

**همان ص س ۳** ــ عندلیب، سرود

چرا که باز نگیری به طاعت خالق / بهر دو قول عمل تا کندت عفو زلل
به تو تازه شود طاعت گذشته چنانك / طری‌ء و تازه شود باغ تیر روی بطل...
چو گور دشت بسی رفته‌ای نشیب و فراز / چو عندلیب بسی گفته‌ای سرود و غزل
چو روزگار بدل کرد تیر تو به کمان / چرا کنون نکنی تو غزل به زهد بدل...

۲۴۸/

حکیم یمگان‌دره باز در قصیده‌ای دیگر گوید:

بنالم به تو ای علیم قدیر / ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند / همه خویش‌وبیگانه بر خیر خیر...
همان ناصرم من که خالی نبود / ز من مجلس میر و صدر و وزیر
به نامم نخواندی کس از بس شرف / ادیبم لقب بود و فاضل دبیر
ادب را به من بود بازو قوی / به‌من بود چشم کتابت قریر
به تحریر الفاظ من فخر کرد / همی کاغذ از دست من بر حریر
دبیری یکی خرد فرزند بود / نشد جز به الفاظ من سیر شیر

دبیـران اسیرنـد پیش سخن ‌ ‌ ‌ ‌ سخن پیش‌طبعم به‌طبع‌ست اسیر...
۱۹۰/

**همان ص س ۴ ــ شراب پیوسته ... از خواب ...**
ر.ك: سفرنامه. ص: ۱ و ۲

**همان ص س ۷ ــ قیمتی در ...**
ر.ك: دیوان. ۱۳ـ۱۵

**همان ص س ۱۲ ــ دست‌باز ...**
ر.ك: سفرنامه. ص: ۲

**همان ص س ۱۵ ــ حجت**
استاد زنده‌یاد فروزانفر می‌نویسد: «حجت لقبی است که اسماعیلیان نائبان امام را که در جزائر دعوت اقامت می‌کردند بدان موسوم می‌نموده‌اند و ازین رو باید این بیت:

ای حجت زمین خراسان بسی نماند ‌ ‌ ‌ ‌ تا اهل جهل روز و شب خویش بشمرند

پس از گرویدن ناصر به مذهب اسماعیلیان و انتخاب وی به دعوت اهل‌خراسان و بازگشتن او با لقب حجت به وطن خود یعنی سنهٔ ۴۴۴ گفته شده باشد و زندگی کسایی درین تاریخ بسیار دور بلکه مرگ وی را مسلم توان داشت.»/مجموعهٔ مقالات. ص: ۴ـ۵

**ص ۲۹۱ س ۱۶ ــ چنانکه استاد...**
ر.ك: سخن و سخنوران. ص: ۳۹ و مجموعه مقالات. ص: ۱

**ص ۲۹۲ سس ۹، ۱۰ ــ رویت، صحت و مورد...**
ر.ك: مجموعهٔ مقالات فروزانفر. ص: ۴. چهار مقاله. ت: ۸۹

**همان ص س ۱۶ و ۱۸ ــ بعدها. به اشتباه...**
ر.ك: همان مأخذ. ص: ۵ و چهار مقاله. ت. ص: ۹۳ـ۹۴

**همان ص س ۲۰ ــ علی دشتی**
ر.ك: تصویری از ناصرخسرو. ص: ۴۵ـ۴۶ و ۴۸

**ص ۲۹۴ س ۱۴ ــ سبك و اسلوب**
ر.ك: سخن و سخنوران. ص: ۱۲۵

**همان ص س ۱۶ ــ** دکتر مصفا
ر.ك: پاسداران سخن. ج۱. ص: ۷۵ــ۸۴

**همان ص س ۱۹ ــ** دکتر یوسفی
ر.ك: فرخی سیستانی. ص: ۵۲۰

**همان ص س ۲۴ ــ** آذر و هدایت
ر.ك: آتشکــده. دکتر شهیدی. ص: ۱۳۵. آتشکدهٔ سادات ناصری. ص: ۶۶۱. مجمع‌الفصحا. ج۱. ص: ۲۴۸

**همان ص س ۲۷ ــ** عوفی و امین احمد رازی
ر.ك: لباب‌الالباب. ص: ۲۷۳. هفت‌اقلیم. ج۲. ص: ۷ــ۹

**ص ۲۹۵ س ۷ــ** زنده‌یاد ...
ر.ك: مجموعهٔ مقالات. ص: ۲. چهار مقاله. ت. ص: ۹۱

**همان ص س ۸ ــ** دکتر صفا ...
ر.ك: تاریخ ادبیات... ج۱. ص: ۴۴۴

**همان ص س ۱۱ ــ** عبدالجلیل رازی...
ر.ك: نقض. ص: ۲۳۱. چهار مقاله. ت. ص: ۹۶

**همان ص س ۱۷ ــ** دکتر محمدامین ریاحی
ر.ك: مجلهٔ یغما. س ۲۲. ص ۴۴۳

**همان ص س ۲۱ ــ** دکتر محمد معین
ر.ك: چهارمقاله ت. ص: ۹۷

**همان ص س ۲۲ ــ** نفیسی
ر.ك: لباب‌الالباب. ص: ۶۶۴ نیز پیام نوین. س ۱. ش ۸. ص: ۸

**همان ص س ۲۴ ــ** دکتر مهدی محقق
ر.ك: تحلیل اشعار ناصرخسرو. ص: ۳۱
دکتر محقق ادامه می‌دهد: «... و از این گذشته روش‌کسایی باروش ناصرخسرو فرق دارد. ناصرخسرو مدح‌کردن سلطان‌محمود را به ریختن درهای گرانبها در پای

خوکان تشبیه کـرده درحالی‌کـه کسایی سلطان محمود را ستوده و از مـواهب او سپاسگزاری کرده است. و در مواردی هم که ناصرخسرو نام کسایی را برده است یك نوع تحقیر ضمنی نسبت به او مشاهده می‌شود بلکه در برخی از آنها کاملا این تحقیر آشکار است زیرا شعر خود را دیبا و شعر او را کسا می‌خواند، شعر... و حال آنکه افرادی که اهل یك مذهب باشند و مذهب آنان در اقلیت قرار گرفته باشد هیچگاه به تحقیر هم نمی‌پردازند...» تحلیل اشعار ناصرخسرو. ص: ۳۸۱ـ۳۸۲

**ص ۲۹۶ سس ۱۲ و ۱۳ ـ و از این نکته... که در آن...**

ر.ك: مجلهٔ یغما. س ۲۲. ش ۸. ص: ۴۴۵

**همان ص س ۲۵ ـ آهو همی ...**

این بیت در لغت فرس مصحح اقبال شاهد «گراز: رفتار بود بناز» است./۱۸۴

**ص ۲۹۷ س ۲ ـ یوسف ـ زلیخا**

«یوسف (خواهد افزود) اول زادهٔ یعقوب از راحیل که در فدان ارام پس از آنکه خداوند راحیل را به یاد آورد و استغاثه‌اش را شنید تولد یافت... مادرش به‌واسطهٔ اعتقاد بر اینکه خداوند پسر دیگری به وی کرامت خواهد فرمود وی را یوسف نـام نهاد... بسیار اسباب حسد سایر برادرانش گشته وی را به مصر فروختند... در یکی از نوشتجات مصری که از برای پسر رعمیس ثانی تألیف شده حکایتی‌که غایت‌مشابهت با حکایت زن فوطیفار (میرغضباشی فرعون) و یوسف دارد مذکور است که مؤید صحت این واقعه می‌باشد... و یوسف در سن صد و ده‌سالگـی وفات نمـود و برحسب رسم مصریان جسد وی را حنوط نمودند و پس از آن حسب‌الوصیه خود آن جناب مومیایی وی را بنی‌اسراییل با خود به کنعان آوردنـد و در شکیم در کنار چـاه یعقوب دفن نمودند... گویند که بعـد از آن جسد وی را از شکیم به حبرون بردنـد و در غار مکفیله با اجدادش دفن نمودند.» قاموس کتاب مقدس. ص: ۹۶۸

«... و زلیخا آن روز بر کرانهٔ کوشك نشسته بود و نگاه می‌کرد، چون جمال او بدید بیهوش شد، چون به هوش بازآمد، دایگان و کنیزکان گرد او درآمدند گفتند: یا سیده ترا چه رسید؟ گفت: آن گم‌شده را یافتم، این آن جمال است کی مرا پیش ازین به هفت سالگی به خواب نمودند، و اینك امروز در من یزید می‌فروشند. و این زلیخا دختر ملك مغرب بود، و نام اوطیموس‌بن طاووس‌بن علقم بـود. به نه‌سالگی جمال یوسف به خواب دیده بود، از خواب درآمد واله شده، فریاد برآورد. پـدر او را پرسید کی ترا چه رسیده است؟ گفت: مرا در خواب جمالی نمودند قرار و آرام از من ربودند، ندانم کی جنی بود یا انسی بود. پدر گفت: کاشکی دانستمی کی آن‌صورت کجاست، تا جملهٔ خزینهٔ خود را درباختمی، و او را مونس روزگار تو ساختمی. روزی چند همچنان در آن حیرت و ضرورت بر آن دختر بگذشت، شبی دیگر همان صورت

را به خواب دید گفت: بدان خدای کی ترا این صورت داده است [۵۹ب] و این جمال و کمال ترا خلعت کرده بگوی تا تو کهای؟ پریای یا انسی؟ گفت: «انا لك و انت لی فلاتجتری و اطلبنی بمصر.». زلیخا از خواب درآمد غریوان و فریادکنان. پدرش را خبر کردند، پدر او را پرسید؟ کی ترا چه رسید؟ گفت: آن جمال معجب را باز بهخواب دیدم و گفت: آدمیام، و تو مرایی و من ترااِم، مبر از من و طلب من به مصر کن. پس پدر گفت: این رسولان ملوکان ولایتها چند کس اندکی برای خطبهٔ ما فرستادهاند؟ گفت: هفت کساند. گفت: از کدام ولایتاند؟ گفت: سقلاب و حبشه و دمیاط و زبید و طائف، و کل ولایتها برشمردند، مصر در میان آن نبود. گفت: از مصر کس نیامده است؟ گفت: نه. در ساعت رسولان را راست کردند و به قطیفر فرستادند کی عزیز مصر بود، پس نامه نبشت کی ما را دختری است در خواب او را بـا خیالی انسی پیدا گشته است، اگر او را از ما به امانت بپذیری، آنچ ماراست از علایق و زینت در کار او هزینه کنم. چون نامه به قطیفر رسید، جواب نامه نبشت: «ان اردنا اردناه و من احبنا احبناه ولا تطلب منهسواه.» چون نامه به پدر زلیخا رسید در ساعت هزار اشتر در زیر بار جهاز او کشید، بار او همه دیبا و ابرشم و حریر و حله و اوانیزرین و سیمین با هزار اسب تازی، بر هـر یکی غلامی ترك نـوری و حبشی و رومی، و جماعتی را از اشراف قوم خویش نصب کرد و دختر را بدیشان تسلیم کرد، تا وی را بازان طرایفها ببردند و به قطیفر عقد و نکاح ببستند، و از آنجا به مصر شش ماه راهبود. چوندختربهنزدیكمصر رسید، قطیفر باهمهخلایقمصر استقبالکردندو نثارها کردند و نکاه بستند. زلیخا از عماری نگاه کرد چشم او بـر قطیفر افتاد در ساعت بیهوش شد. دایگان و کنیزکان گرد او درآمدند و گفتند: ترا چه رسید؟ گفت: «و اطول سفراه». خان و مان خود بدرود کردم، و خزانهٔ پدر بیاوردم و ششماه راه آمدم، این کس کی مرا بدو دادند، آنست کی من در خواب دیدهام.

شعر

رایت سرود قلبی فی منامی ، فاحببت التنمس والمناما

بیت

ناخورده شراب وصل تـو مست شدیم  زیـر قـدم فـراق تـو پست شـدیم
از هجر تو گـر دست نگیری مـا را  از پـای درآمـدیم و ز دست شـدیم

پس دایگان و کنیزکان گرد او درآمدند و او را سلوت دادند کی دل مشغول مدار، باشد کی این سبب آن صورت باشد کی تو در خواب دیدهای، عقل با خود آر و صابری پیشه گیر تا خود چه پیدا شود. هفت سال در بستر شوهر بشد و شوهر بـر او ظفر نیافت و به مهر خود بود. گروهی گفتهاند کی چون عزیز پای در بستر کردی، حق تعالی جنیی را بفرستادی تـا در میان او و زلیخا بخفتی، تـا هفت سال بدین نسق بگذشت. آن روز کی یوسف را بر در سرای زلیخا کردند، چون چشم زلیخا بر جمال یوسف افتاد، آهی بکرد [۶۰ الف] و بیهوش شد. کنیزکان گرد او درآمدند و گفتند: ترا چه رسیده است؟ گفت: آن گمشده را بازیافتم، آنست کی در من یزید میفروشند.

پس کسی را بدو فرستاد کی کسی را بر ما اختیار مکن، تا هرچ دارم در بهای تو دربازم. گفت: هفت سال است تا ترا در خواب دیده‌ام و بدل مهر تو برزیده‌ام. یوسف جواب داد: «و کذی رأیتك فی المنام ولکن بعدالشدائد نتواصل». گفت: آن سید[ه] را بگویید ما نیز ترا به خواب دیده‌ایم، و لکن تقدیر چنانست کی بسیار محنت بکشیم، تا وقتی کی شراب وصل چشیم.» تفسیر سورهٔ یوسف. ص: ۲۳۸_۲۴۲

نام زلیخا در قرآن نیامده است. در تورات چنانکه گذشت تنها از «زن» پوتیفار سخن رفته است.

**ص ۲۹۷ س ۵** ــ سوسن لطیف و ...

این بیت در لغت فرس شاهد «ستاك» آورده شده است. نسخهٔ «س»: فقط مصراع آخر را... به اسم شاکر بخاری ضبط کرده، است. در صحاح‌الفرس واژه «شتاك» ضبط گردیده و مصرع دوم بیت مذکور با مصرعی دیگر بدینگونه نقل شده است:

شاخ وشتاك نسرین چون برج ثور و جوزا
پردخت کرده دل را از بهر آن نگارا/ ۱۸۲

**همان ص س ۶** ــ بدخشی ــ مینا

بدخش مخفف بدخشان است و آن: «... شهریست بسیار نعمت و جای‌بازرگانان، و اندر وی معدن سیمست و زر و بیجاده و لاجـورد و از تبت مشك بدانجـا برند.» حدودالعالم. ص: ۱۰۵

«مینا ترکیبی است از لاجورد و طلا و غیره که در کوره می‌برند و شفاف مثل شیشهٔ کبودرنگ بیرون می‌آید (آقای حاجی میرزا یحیی ــ خط ــ دولت‌آبادی شفاهاً).» قزوینی. یادداشت‌ها. ج۷. ص: ۱۷۶

**همان ص س ۷** ــ یاقوت‌وار ...

این بیت که در لغت فرس مصحح اقبال شاهد «ژاله» و به معنی «یکی قطرهٔ نم بود» به نام کسایی آورده شده است. نسخهٔ «س» آن را به «فرخی» نسبت داده است. اما از کسایی است و در دیوان فرخی نیامده است: فرخی راست:

کوه پر لاله و لاله همه پر ژاله   دشت پر سنبل و سنبل همه پر سوسن/ ۳۲۵

**همان ص س ۹** ــ عالم بهشت گشته...

در لغت فرس مصحح اقبال بدینصورت آمده است:

عالم بهشت گشته، کاشانه زشت گشته   عنبر سرشت‌گشته، صحرا چو روی حورا /۴۴۶

آنچه در متن آمده از لغت فرس چاپ دبیرسیاقی است که نصیحتهای علامهٔ دهخدا را در چاپ خویش ملحوظ داشته است. ص: ۱۴۹

**همان ص س ۱۳ ـ** بیزارم از پیاله...
بیت مذکور در ترجمان البلاغه «فصل: فی‌المسط» آمده و رادویانی نوشته است: «مسمط گروه گروه کرده بوذ. بذین جایگه معنی وی چنان بوذ کی شاعر قصیده‌ی گویذ، و هر بیتی را از روی چهار قسم کنذ یا بیشتر، همه قسمها بر یك وزن تا آخر قصیده، و همه به سجع/تا آخر بیت، مگر بخش قافیه کی برابر بوذ و بروی خلاف...». ص: ۱۰۴

**همان ص س ۱۴ ـ** هم نگذرم...
شاهد «چك» است. عباس اقبال مقابل مصرع دوم «کذا» گذاشته است./۲۷۶
علامهٔ دهخدا بیت مزبور را چنین تصحیح کرده است:
هم نگذرم به کویت، هم ننگرم به رویت دل ناورم به سویت اینك چك تبرا.
دانش. س ۳. ص: ۴۹۴
آقای دکتر محمدامین ریاحی تمام این قصیده را که بدان عنوان «سوگنامهٔ کربلا» داده‌اند، از جنگی «موسوم به تتمهٔ خلاصة‌الاشعار تقی کاشی (نسخهٔ بانکی‌پورپتنه)» در «کسایی مروزی. زندگی، اندیشه و شعر او» نقل کرده‌اند. اگر بیت چهارم آمده در «سرایندگان همعصر رودکی» را که در قصیدهٔ منقول ایشان نیست بدان بیفزاییم، قصیده‌ای پنجاه و یك بیتی از کسایی به یادگار مانده است. ر.ك: کسایی. زندگی، و... ص: ۵۹

**ص ۲۹۷ س ۱۶ ـ** از بهر که بایدت ...
بیتی که در متن آورده‌ام تصحیح علامهٔ دهخداست. در حاشیهٔ لغت فرس مصحح اقبال مصرع نخست بدینگونه آمده است: «از بهر که بایدت بدینسان شب [ظ=تب] و کیر...». ر.ك: لغت فرس. ص: ۲۱ـ، یغما. س ۳. ص: ۳۲۶

**همان ص س ۱۷ـ** همو به نرمی ...
در لغت فرس این بیت پی بیتی از کسایی و بی نام شاعر و شاهد «هنگ» آمده آمده است. اقبال می‌نویسد: «این شعر تنها در حاشیهٔ ن هست.»/۲۸۳

**همان ص س ۱۹ ـ** گفت: موی سپید و ...
«سنایی گوید: در وصف پیری و ضعف در حدیقه ص ۲۰۷ح:
موی و دل شد چو شیر و چون قطران زین دو مرغ سیه سپید زمان
دو مرغ سیه سپید زمان بدیهی است که شب و روز است مرد از آنها.» یادداشت‌های قزوینی. ج۶. ص: ۱۶۶ـ۱۶۷

**ص ۲۹۸ س ۱ـ** جهان جای ...

هر دو بیت منقول از لغت فرس مصحح اقبال است. نخستین به نقل از نسخهٔ «چ» (ح ص ۳۸)، و دومین از متن، با یادکرد این نکته که مصرع دوم بیت دوم برگرفتهٔ از لغت‌نامه است و تصحیح علامهٔ دهخدا. در لغت فرس چاپ دبیرسیاقی تنها بیت نخست آمده است.

**همان ص س ۶ ــ هملخت**

زنده‌یاد دکتر معین نگارد: «معرب کلمه «هملخت» و جمع «هملختات» (این‌کلمه دوبار در مقدسی آمده) و نیز در تعریب «ملکتات» و «املکتات» آمده... طبق قول نویسندگان فرهنگهای سریانی، معنی متداول کلمه «تخت کفش» است و گاهی آن را به قطعات چرمی که بدان کفشهای کهنه را وصله کنند، اطلاق شده. ر.ك: دزی ص: ۶۱۴، ۷۶۵» برهان.

**همان ص س ۸ ــ چون که یکی ...**

شادروان نفیسی در احوال و اشعار رودکی بیت مذکور را به رودکی نسبت داده است. ر.ك: ج۳. ص: ۱۲۱۱

**همان ص س ۹ ــ بادروزه ــ برسری**

«بادروزه یا بادروژه... عادت بود مستمر. عادت و کار هرروزی چه غذا باشد چه لباس که هر روز پوشند یا کاری که هر روز کنند. معتاد. مألوف. چیزی‌که هر روز به‌کار برند و استعمال کنند چون جامه و لباس هرروزه و قوت هرروزه و کار هرروزه چنانکه در تاج‌المآثر گوید: لشکر اسلام جامه‌های بادروزه را به لباس حرب بدل کردند. سنایی گوید: ع. یکی جامه زین بادروزه ز قوت.... طعامی که بدان تنها از مردن توان رست. قوت لایموت. یکی جامه وین... کسایی (در سروری به سنایی نسبت داده است.)». لغت‌نامه

پای «برسری» این شعر را به نام رودکی آورده و در حاشیه افزوده است: «و بیت به نام کسایی نیز آمده است... برسری: زاید و بیشتر و فضول» معنی می‌دهد. در دیوان سنایی و آثار منظوم شعر را نیافتم.

**همان ص س ۱۰ ــ رودکی استاد...**

هر دو بیت در لغت فرس مصحح اقبال پای پرگست و برغست آمده است. گویا نخستین‌بار علامهٔ دهخدا نظر به یکی‌بودن دو بیت داده‌اند، چه آنجا که از تصحیح‌مصرع دوم بیت دوم سخن داشته نوشته‌اند: «... هم بسوی کوشه(؟) چه خایی برغست.

مصراع دوم: هم بسزی... و بیت اول این است:

رودکی استاد شاعران جهان بود  صد یك از وی تویی کسایی؟ پرگست»

یغما. س ۳. ص: ۳۶۸

همچنین پای «برغست» نیز نگاشته‌اند: «برغست: ژاژخائیدن، هرزه‌دراییدن،

یافه‌سراییدن..... هم نشوی کوشه اوچه خایی (نل: هم بشوی گاو و هم بخایی. نل دیگر به نقل مؤلف از فرهنگ اسدی نخجوانی: هم بسوی لوشه .... (لوشه=لویشه). بیت دوم کسایی ظاهراً: هم بسزی لوشهٔ چو.... و لوشه صورتی از لبیشه و لویشه باشد. بیت اول که (فان) در برگست شاهد می‌آورد این است:

رودکی از قطب شاعران جهان بود　　شد ز یکی آرزو کسائی پرگست

که مصراع دوم ظاهراً «شد ز یکی آرزو کسائی پرگست» باشد و گمان می‌کنم حدس من صائب باشد چه صاحب فرهنگ اسدی قید «که بیشتر خر خورد را» برای روشن کردن معنی بیت خود در استشهاد به این شعر می‌آورد یعنی چون هرزه‌درایی و برغست خایی و دعوی همالی رودکی کنی درصورتی که خاك پای او را هم نسزی و سزاوار لویشه باشی.

در فرهنگ اسدی چاپ پاول‌هورن در کلمهٔ فرغست که‌صورتی‌دیگر [از] برغست است از لمعانی عباسی بیتی به شاهد آورده که هرچند نامفهوم است ولی مؤید این است که برغست‌خائیدن همان ژاژخائیدن باشد و شعر این است:

ای میر شاعرانت داده ژاژ آنك　　من ژاژنی ولیکن فرغستم.» لغت‌نامه

پرگست: «وست West ، پرگست را در مینوخرد بمعنی «بهر صورت، بهرحال، قسمی» ترجمه کرده است و در عبارت فوق نیز همین معنی را ملحوظ داشته (عبارت مینوخرد) و پرگست را از ریشهٔ پـرگ Parg بمعنی برخ و بهر و بهـره دانسته: رودکی....» برهان.

در الابنیه برغست چنین ضبط شده است: «قنابری تربد است و گورغست و گرمست و خشك...»/۲۵۷

**همان ص س ۱۳ ـ نسیم نیم‌شبان ...**

«آنگاه جبریل علیه‌السلام آستین جب مریم بگرفت و درو دمید. چون دم جبریل به مریم رسید عیسی علیه‌السلام در شکم مریم به جنبیدن آمد و با مادر سخن گفت. و اندر ساعت بار بنهاد. و بعضی گویند پس از آن به ششماه بار بنهاد. و ابن‌عباس گوید که نه ماه در شکم مادر بود. پس همان ساعت از خدای تعالی ندا آمد که من کیم؟ گفت تو خدایی و من بنده، و در حال به‌شکم مادر خدای را سجده کرد چنانکه مریم بدانست.» قصص الانبیاء. ص: ۳۶۵

**ص ۲۹۸ س ۱۵ ـ جنازهٔ تو ندانم ... مصقول**

این شعر ناظر به حادثهٔ کشتن ابوالحسین عبیداللهبن احمد عتبی است:

خاندان عتبی چون بلعمیان از دودمان‌های مشهور دورهٔ سامانیان بوده‌اند. از اینان نیز دو وزیر برخاسته‌اند. یکی ابوجعفر احمدبن حسین بود که وزارت امیررشید عبدالملك‌بـن نوح‌بـن نصر (ج ۳۴۳ـف ۳۵۰ه) را داشتـه است، و دیگر پسر وی ابوالحسین عبیداللهبن احمد که وزیری امیر رضی نوح‌بن منصور (ج۳۶۵ـ۳۸۷ ه)

را از سال ۳۶۷ ه به‌عهدهٔ کفایت خویش گرفت. «... او به حسن رای رویت و کمال کفایت و درایت خویش آن مملکت در سلك نظام آورد و آیین عدل و انصاف بگسترد و اولیاء دولت را بر حفظ مصالح آن ملك مستقیم و مستدیم بداشت و معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت در اقطار جهان منتشر شد و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت بـه التزام حمل و اتاوت و اقـامت رسوم خدمت ایستادگی کردند...». عتبی عزل ابوالحسن سیمجوز را از سپهسالاری خراسان فراهم آورد و سپهسالاری آن خطه را به حسام‌الدوله ابوالعباس تاش داد. تاش «از ممالیك ابوجعفر عتبی بود... و به تأدیب و تهذیب و ترشیح خواجهٔ خویش مهذب‌الاخلاق گشته...». کینه‌ای که ابوالحسن سیمجور از عتبی به دل گرفت منجر به سازش او و فایق خاص غلام فتنه‌انگیز منصوربن نوح گردید. غلامی که در خباثت تالی نداشت. «... ابوالحسن سیمجوری... همواره بـا فایق در تضریب و تقبیح صورت او فصلی می‌پرداخت و به زرق و تمویه در افساد حال او سعی می‌کرد تـا فایق جمعی را از غلامان سدیدی بر قصد او تحریض کرد و ایشان را به وعده‌های خوب موعود گردانید. ایشان در آن باب با یکدیگر مواضعه کردند و فرصت غیبت انصار و اعوال او نگاه داشتند تا بوقت امکان از کار او بپردازند. ابوالحسین عتبی ازین کار آگاه شد و مستشعر گشت و صورت حال به نوح‌بن منصور انها کرد. او جمعی از خواص خدم خویش بر او گماشت تا بر سبیل خفارت ملازمت او می‌نمودند و او را از مکاید خصوم صیانت و حراست می‌کردند تا شبی از شبها بر قصد سرای امارت می‌رفت، فوجی از آن طایفه بر عقب او روانه شدند و او را به زخمهای پیاپی و ضربهای بی‌محابا پخش کردند و جان او را که حشاشهٔ مکرمت بود برباد دادند و فضایل ذات بی‌همال او را در خاك ریختند، و جماعتی که حارسان او بودند بگریختند و او را بستهٔ بلا و خستهٔ عنا کردند... و او را بر شارع غرقهٔ خون بگذاشتند و کشته انگاشتند. پس او را به باغی نقل کردند تا بامداد بر آن موجب کـه از حضرت فرمان رسد پیش‌گیرند. سحرگاه چون نسیم صبح برو بزید بنالید، باغبان چون نالهٔ او بشنید زود به درگاه دوید و مژده داد که خواجه را رمقی باقیست. جمعی را فرستادند و او را در عماری به قهندز بردند و زمره‌ای از اطبا بر او گماشتند تا او را معالجت کنند، و هیهات کار از دست طبیب رفته بود، هم در زمان روح تسلیم کرد و عرصهٔ جهان از جهان معانی و معالی خالی گذاشت و وزارت برو ختم شد و دیگر ملك خراسان مثل او وزیر ندید و در مسند وزارت چنو خواجه‌ای ننشست؛ و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی از وزرا آن مآثر مأثور و محامد مذکور و کمال صباحت و سماحت و وفور سیاست و سیادت جمع بوده است،... و ابوالحسین عتبی در علو همت و وفور مکرمت و کمال فضل و فضایل و استجماع اسباب معالی و معانی از اقران خویش قصب‌السبق ربوده بود و افاضل جهان و شعراء عصر در مدایح او مبالغتها نموده‌اند و در اثناء و اطراء او قصاید پرداخته،...». سالی که ابوالحسین عبیدالله‌بن احمد عتبی وزیـر جوان نوح منصور به کشتن آمد ۳۷۲ هجری بود و کسایی هم سی و یك سال بیش نداشت.

عتبی درین سال به مرو بود تا لشکریان تازه‌ای به سرپرستی خویش فراهم آورد و به جنگ بویهیان رود. از این روی می‌پندارم بلکه یقین دارم که کسایی مرثیتش را دربارهٔ حادثهٔ مزبور سروده باشد؛ چه ذکر «قهندز» در ترجمهٔ جرفادقانی و «بنزدیك پدرش دفن کردند» گردیزی تأیید این گفتهٔ عوفی است که کسایی شعر را «در مرثیت یکی از صدور مرو» سروده است. ر.ك: ترجمهٔ تاریخ یمینی. صص: ۳۵، ۴۰، ۵۸ـ ۶۰ و ۳۸ ـ تاریخ گردیزی. صص: ۳۶۲ـ۳۶۵. ترکستان‌نامه. صص: ۵۳۷ـ۵۳۸

اما دربارهٔ کلمهٔ مصقول: «... این کلمهٔ ـ مصقول ـ تنها یکبار در کتاب ویس و رامین به‌کار شده و در آنجا هم جز به معنی سرخ نیست:

به خون مصقول کن رنگ رخانم سیاهی را بشوی از دیدگانم

و این شاهد هم معنی سرخ‌رنگ را از برای کلمهٔ مصقول تأیید می‌کند:

جنازهٔ تو ندانم کدام حادثه بود که دیده‌ها همه مصقول کرد و رخ مجروح

فراتر از این می‌رویم و شعر کسایی را پیش چشم می‌آوریم:

روز آمد و علامت مصقول برکشید وز آسمان شمامهٔ کافور بردمید

به گمان من مصقول در این شعر هم به معنی سرخ‌رنگ و کنایه از شفق صبح است....».

ر.ك: مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی. نگرشی در دیوان فرخی سیستانی. دکتر علی رواقی. س ۲۳. ش: ۱ و ۲. صص: ۱۲۶ـ۱۲۸

**ص ۲۹۹ س ۱** ـ از راستی تو ...

علامهٔ دهخدا بیت مذکور را چنین تصحیح کرده است:

«از راستی به خشم شوی دانم بر بام چشم سخت بود آژخ»

لغت فرس. دبیرسیاقی. ص: ۳۰

نظر استاد فروزانفر نیز در تصحیح این شعر بدینگونه است:

«از راستی تو خشم‌وری دانم بر بام چشم سخت بود آژخ».

صحاح‌الفرس. ص: ۶۱

**همان ص س ۲** ـ آب ـ آباد

«آب» در این بیت به معنای مجازی «باده و شراب» است. «آباد» هم «تندرست، سالم و بی‌گزند» معنی می‌دهد.

**همان ص س ۵** ـ خدای عرش جهان ...

بیتی است که لغت فرس آن را به رودکی نسبت داده است. دکتر دبیرسیاقی نام شاعر را از لغت فرس مصحح اقبال گرفته است، چه در چاپ پاول‌هورن که پایهٔ کار ایشان بوده، شعر بی‌نام شاعر آمـده است. لغت‌نامه پای هـر دو «نهاد» و همچنین تحفة‌الاحباب شعر را از رودکی شمرده‌اند. تنها نسخه‌های «مج، ا، آس» تحفه گوینده

را کسایی خوانده‌اند. در صحاح‌الفرس هم به نام کسایی است. بیت دوم نیز در لغت فرس و صحاح‌الفرس در شاهد «بنیاد» کسایی ذکر شده است. بسبب یك وزنی و پیوستگی معنایی از پی هم آورده‌ام. در آثار منظوم رودکی تحت نظر: ی. براگینسکی و همچنین ابوعبدالله رودکی و آثار منظوم همو و عبدالغنی میرزایف بدین صورت ضبط است:

«خدای عرش جهـان را چنین نهاد نهاد    که گاه مـردم شادان و گـه بـود ناشاد
. . . . . . . . . . . . . .    خدای چشم بـد از ملك تو بگـرداناد»
52 و ۴۶۷

**همان ص س ۷ ـ مردم اندر...**

دو بیت مذکور که در لغت فرس مصحح اقبال صفحه‌های ۸۶ و ۹۲ آمده است، به‌ظاهر از قطعه‌ای به نظر می‌رسد. بدین سبب از پی هم آورده‌ام. علامهٔ دهخدا در لغت‌نامه «نرد» را «تنهٔ درخت. ساق درخت. تنهٔ درخت راست، نه شاخ و نه بیخ‌آن»، و زنده‌یاد دکتر معین «نورد» را «زیبا» معنی کرده‌اند. دکتر دبیرسیاقی در لغت فرس بیت دوم را پس از تصحیح دهخدا بدین صورت آورده است:

«نانوردیم و خوار و این نه شگفت    که تن دردخوار نیست نورد»/۳۳

عثمان مختاری‌راست:

«... ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز تو
آن چو بیخست، این چو نرد است، آن چو شاخست، این چو بار
... ای بباغ سروری و قدر و پیشی و شرف
آن چو بیخ و این چو نرد و آن چو شاخ و این چو بار

نرد: اینجا بمعنی تنه و ساقهٔ درخت است ـ هم مختاری در قصیدهٔ دیگر گوید:
نه تخم او را بیخ و نه بیخ او را نرد    نه نرد او را شاخ و نه شاخ او را بار»/ ۱۳۱
انوری گوید: «رستنی‌های‌تو بی سعی نما    جمله با برگ تمام از شاخ و نرد»
/۱۲۹. شرح لغات: ۲۷۵

**همان ص س ۱۱ ـ ای آنکه جز از ...**

دکتر دبیرسیاقی در لغت فرس «شعر و غزل» آورده است، در صورتی کـه در مأخذ ایشان «شعر غزل» مضبوط است. ر.ك: لغت فرس.

**همان ص س ۱۳ ـ چزد**

«جزد» هم ضبط کرده‌اند. اسدی گوید: «زله: پرنده‌ای است به گرمای صعب بانك بردارد. بانگی تیز و او چند ناخنی باشد و چزد خوانندش. رودکی گفت:

بانك زله کرد خواهد کر گوش    وایچ ناساید به گرما از خروش»/۴۹۴

آن را به گیلکی: «زلزله» گویند. (Zalzalah)

**همان ص س ۱۴ ــ افزار خانه‌ام...**

بنا به حاشیهٔ لغت فرس به «بونصر» هم نسبت داده شده است. صحاح‌الفرس هم با بیتی اضافه شاعر را «بونصر» شمرده است.

«افزار خانه‌ام ز پی بام پوششش   هر خم به خانه اندر سر شاخ و تیر بود
در زیر او بسوختم افسوس نامدم   افسوس از آن‌همه گزروترف و سیر بود»
۶۷/

**ص ۳۰۰ س ۳ ــ روز آمد و ...**

ازین قصیدهٔ زیبای به تاراج رفته که شمس قیس رازی بیت‌های ۱، ۲، ۴، ۵، ۶، ۷، ۹ و ۱۰ را در المعجم صنعت «تشبیه» آورده و نوشته است که: «... کسایی نیکو گفته است هم استعارت و هم تشبیه» را، عوفی بیت‌های ۸، ۱۰، ۱۱ و ۱۲ را در لباب‌الالباب ضبط کرده است. بیت ۳ را نیز نفیسی در تعلیقات لباب‌الالباب نقل نموده و سپس نگاشته است: «به همان وزن و قافیه... چند بیت دیگر در سفینه‌ها و کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم به نام وی ثبت شده و سه بیت اول آن در کتاب تاج‌المآثر تألیف تاج‌الدین حسن نظامی و بیت سوم در ترجمهٔ کتاب الفتوح ابومحمدبن اعثم کوفی از محمدبن احمدبن ابوبکر مابیژ نابادی در ذکر جنگهای علی با معاویه بی ذکر نام شاعر آمده است که پیداست از قصیده‌ای از کسایی است و آن اشعار بدین‌گونه است: صبح آمد و علامت مصقول برکشید...» لباب‌الالباب. ص: ۶۶۵

عباس اقبال نیز در مقاله‌ای تحت عنوان «یك قطعه از اشعار کسایی مروزی» نویسد: «... غرض اشاره به قطعه‌ای از اشعار اوست که از یکی از قصاید او باقی مانده و چون هر قسمت آن در کتابی متفرق بوده نگارنده آنها را به‌یکدیگر متصل نموده با اشاره به محل ذکر آنها قطعهٔ مرتب‌شده را منتشر می‌نمایم: روز آمد و علامت منصور برکشید...» تعلیقات نقض. ج۲. ص: ۱۰۰۷ــ۱۰۰۸

بدیع‌الزمان فروزانفر در سخن و سخنوران همان ۶ بیت مضبوط در لباب‌الالباب را نقل کرده‌است. ص: ۳۹ــ۴۰

دکتر ذبیح‌الله صفا نیز در تاریخ ادبیات در ایران و گنج سخن یازده بیت را آورده است.

تاریخ ادبیات. ج۱. ص: ۴۴۹. گنج سخن. ج ۱. ص: ۵۷ــ۵۹

همچنین ر.ك: بهشت سخن. دکتر مهدی حمیدی. پاسداران سخن. دکتر مظاهر مصفا

**همان ص س ۴ ــ قرطه**

«... مرحوم علامهٔ قزوینی... در این موضع و چند صفحهٔ بعد در ترجیع‌بند جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی کلمهٔ قرطه در «مه قرطهٔ پرنیان زده چاك» را به «فوطه» تبدیل و تصحیح نموده‌اند با آنکه قرطه انسب به مقام است و فوطه نیز در هیچ‌یك از دو موضع مناسب نیست خصوصاً در بیت کسایی که فرودریدن تا ناف مناسب پیراهن و امثال آن است نه فوطه و لنك و استعمال کلمهٔ قرطه هم ظاهراً

صحیح و خالی از اشکال است.» المعجم. تصحیح مدرس رضوی. ص: ۳۴۰ـ۳۴۳ ح

**همان ص س ۱۴ ــ** و ان صافی ای ...

«دق الزجاج و دقت الخمر فتشابها فتشا کل الامر
فکانه خمر ولا قدح و کانها قدح ولا خمر

این دو بیت را ثعالبی در یتیمةالدهر ج۳ ص ۹۴ در ضمن احوال صاحب عباد آورده و ابن‌خلکان نیز، و گویا مضمون این بیت ابوالحسن کسایی مروزی گویندهٔ فارسی‌زبان اواخر عهد سامانیان و اوایل زمان غزنویان که گفته:

آن صافی‌ای که چون به‌کف دست برنهی کف از قدح ندانی و نه از قدح نبید

(لباب‌الالباب ج۲ ص۲۵) مأخوذ از بیت صاحب‌عباد... است.». حدایق‌السحر. تصحیح: عباس اقبال. ص: ۴۸

**همان ص س ۱۵ ــ** دی به دریغ اندرون ...

سه بیت از چهار بیت مذکور شاهد واژگان «تیغ»، «پیلغوش»، «بشکلید» و «غژید» در لغت فرس مصحح اقبال و صحاح‌الفرس شده است. چهارمین بیت پای «سرکس» و تنها در لغت فرس آمده است. علامهٔ دهخدا در این باره نویسد: «سرکس غلط و درست آن سرکش مثل سرکب نام خنیاگری است و در شعر بجای بریشت «بربست» است.» دانش. س ۳. ص: ۳۷۲

در لغت‌نامه بیت اخیر شاهد «سرکش» و به نام سنایی آورده شده، ولی از آن شاعر نیست.

«باربد: نام مطرب خسروپرویز است. گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط‌نوازی و موسیقی‌دانی عدیل و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود.» برهان

**همان ص س آخر ــ** لاله به غنجار ...

نظر استاد فروزانفر در مورد مصرع دوم بیت چنین است: «از حسدش خوید برکشید سر از خوید» صحاح/۱۱۱ح

**ص ۳۰۱ س ۱ ــ** بگشای چشم و ...

چنانچه پیشتر گفته آمد عوفی این دو بیت را با چهار بیت «چون خوش بود نبید...»، «جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد...»، «آن روشنی که چون...» و «آن صافی‌ای...» از قصیدهٔ (روز آمد و ...» یکجا ضبط کرده است. زنده‌یاد عباس اقبال نیز این دو بیت را در «یك قطعه از اشعار کسایی مروزی» بدان بیت‌ها «متصل نموده و با اشاره به محل ذکر آنها قطعهٔ مرتب شده را منتشر..» نموده و همه را از یك قصیده پنداشته است. ر.ك: مجموعهٔ مقالات. ص: ۱۷۷.

**همان ص س ۱۲ ـ از خضاب من و ...**

نفیسی درباره این قطعهٔ آمده در لباب‌الالباب می‌نویسد: «... باخرزی در دمیة‌القصر (ص ۱۹۶) به نام ابوالحسن مروزی آورده که پیداست مراد همان کسایی است و در آن کتاب چنین آمده است: «.... گو همی خشم خوری بیش خور و رنج مبر....» ر.ك: لباب‌الالباب. ص: ۶۶۵

**همان ص س ۱۵ ـ چندین حریر حله... قرقوب، شوشتر**

دربارهٔ ضبط لغت فرس: «حریر و حله» دهخدا می‌نویسد: «... حله کلمتی است عام و حریر بدان عطف نمی‌شود، قرقوب و شوشتر هر دو شهر است. قرقوبی و شوشتری بمعنی پارچهٔ منسوب بدین دو شهر هست، و قرقوب و شوشتر بمعنی پارچه نیست.» یغما. س ۳. ص: ۳۲۳

نویسندهٔ حدودالعالم آنجا که از شهرهای خوزستان نام می‌برد نگاشته است: «شهر قرقوب شهری است خرد و آبادان و از روی جامه‌های سوزن‌کرد خیزد.»/ ۱۳۹

**ص ۳۰۲ س ۱ ـ کافور توبا...**

لغت فرس بیت را به نام رودکی و بدینگونه دارد:

«کافور تو بالوس بد و مشك تو ناك بالوس تو کافور تو مغشوش بود»/ ۲۵۲

نفیسی مصرع نخست را در احوال و اشعار رودکی چنین ضبط کرده است:

«کافور تو بالوس بود مشك تو بوناك»/ ۱۲۰۴

در آثار منظوم رودکی منقول از دانشنامهٔ قدرخان بدین‌صورت آورده‌اند:

«کافور تو بالوش شد و مشکل همه ناك آلودگی‌ات در همه ایام نشد پاك»

/۶۰۴ و 304

بیت مذکور را نسخه‌بدلهای «مج، آس، ۱» تحفة‌الاحباب به«دقیقی»هم منسوب‌کرده‌اند.

«(بالوس، یك قسم از بدونفایهٔ کافور، انواع کافور بسیار است، اما آنچه بهتر است غنصوری است و ریاحی و سه نوع دیگر است بالوس و... و... هرسه بدونفایهٔ کافور باشد. ذخیرهٔ خوارزمشاهی). در فرهنگها این لفظ را کافور مغشوش می‌نویسند چنانکه بالوش با شین معجمه را، ولی در لغت‌نامه‌هایی که در دسترس من است از قبیل سروری و جهانگیری و شعوری و برهان و رشیدی شاهدی ندارند.... باز در کلمهٔ لوس فرهنگها می‌نویسند غشی بوده که در کافور کنند، منشأ لفظ بالوس و معنی غش در کلمهٔ لوس به گمان من همین بیت رودکی است که گاهی «بالوس» را یك کلمه گرفته‌اند و گاهی مرکب از «با» و «لوس»، بمعنی فریب و امثال آن.... و پیداست که در این صورت کلمه مرکب از «با» و «لوس» خواهد بود و از عبارت ذخیرهٔ خوارزمشاهی نیز همین معنی مستفاد می‌شود.... غش کافور. غش که در کافور کنند. باری که به کافور زنند تا بسیارش کنند.» لغت‌نامه: بالوس و لوس

ناصرخسرو را قصیده‌ای بدین وزن و قافیه در پند است:

ای خفته همه عمر و شده خیره و مدهوش    وز عمر و جهان بهرهٔ خود کرده فراموش
هرگه که همیشه دل تو بیهش و خفته‌ست    بیدار چه سودست ترا چشم چو خرگوش؟
این دهر نهنگست، فروخواهد خوردنت    فتنه چه شدی خیره تو بر صورت‌نیکوش
/۴۱۳

**همان ص س ۳ ــ غوش**

می‌پندارم معنای «غوش» در این بیت غیر از معنای متعارفی باشد که فرهنگها از این واژه داده‌اند. چه از «غوش» آمده در شعر مذکور معنی آلتی از آلت‌های‌موسیقی مستفاد می‌گردد. چون که شاعر می‌گوید با آنکه پیریت دریافته است، هنوز هم گوشت به زخمهٔ ساز است. این بیت را به رودکی هم نسبت داده‌اند.

**همان ص س ۴ ــ ای دریغا که موردزار...**

در صحاح الفرس به نام رودکی آمده است. از «رودکی گفت» بیت دیگر که از پی شعر مذکور نقل شده است برمی‌آید که حذف نام کسایی خطای کاتب نسخه بوده است.

«مورد: یك‌نوع درختی همیشه سبز و دارای برگی خوش بود و گلی سپید کوچك و خوش‌بو که به تازی آس گویند و نیز زلف معشوق...» فرهنگ نفیسی

«موردزار: موردستان. آنجایی که مورد بسیار روید در آن. مجازاً بــه معنی سرورویِ به مناسبت موی زلف و محاسن که سیاه باشد...» لغت‌نامه

**همان ص س ۵ ــ نفاغ**

این واژه به دو گونــهٔ «نفاغ» و «تفاغ» در فرهنگها آمــده است. معنی‌هــای گوناگونی هم از آن دو کرده‌اند. «نفاغ» را با تفاوتهایی اندك: «قحف، قدح‌بزرگ، قدح بلند، به‌ویژه قدحی که از کاسهٔ سر حیوان و یا از استخوان آن ساخته باشند، مستی. سکر. شرابخواری. نفرین و لعنت و بدعایی» معنی نموده‌اند. معنی «تفاغ» را هم «قحف، قدح، پیمانه، پیاله و جام شرابخواری» بازگفته‌اند. از این بیت قطران:

چو بزم خسروان گردد ز بوی و رنگ باغ اکنون
در آن خسرو به پیروزی کند بزم نفاغ اکنون

که در لغت‌نامه شاهد «نفاغ: شرابخواری» آورده‌اند، برمی‌آید که معنی آمده در شعر کسایی نیز بایستی همین معنای اخیر باشد یا به تعبیری دیگر شراب و نه دیگــر معنی‌هایی که کرده‌اند.

**همان ص س ۷ ــ کرف**

دهخــدا می‌نویسد: «گمان می‌کنم کــرف همان چیزی است کــه فعلا نیــز در آذربایجان و اصفهان ظروف نقره را بدان به سیاهی منقش کنند. مراد شاعر این‌است

که زرگر کرف را بر سیم زیزد و من برخلاف با سپیدکردن پاره‌یی از موی محاسن و سر خود سیم را بر کرف می‌افشانم.» لغت‌نامه

**همان ص س ۱۰ ـ شگرف**

در لغت فرس این واژه «بحشمت» معنی شده است. علامه این معنی را وارد ندانسته و «ناشکیبا» را درست دانسته‌اند. دانش. س ۳. ص: ۳۷۷

**همان ص س ۱۵ و ۱۶ ـ جاثلیق.** باجام

جاثلیق از یونانی Catbolicos است و پیشوای ترسایان، اینان به پزشکی نیز می‌پرداختند. از آن روی رگزن هم خوانده شده‌اند.

باجام...: در صفحهٔ ۲۵۰ لغت فرس مصحح اقبال این بیت با تغییری جزیی در مصرع اول شاهد «تاك» و به نام عمارهٔ مروزی هم آمده است: «یك لخت خون بچهٔ تاکم‌فرست از آنك...»

**ص ۳۰۳ س ۳ ـ** ای زدوده ...

مصرع نخست در لغت‌نامه شاهد فرهنگ و بدینگونه آمده است: «ای زدوده سایه‌ات زآیینهٔ ...».

**همان ص س ۵ ـ** تا پیر نشد...

هر سه‌بیت در لغت‌فرس مصحح‌اقبال شاهد واژه‌های «بال»/۳۲۵، «آمرغ»/۲۳۲ و «کواژه»/ ۴۴۰ آمده است.

اگر از کسایی امروزه تمام قصیده‌اش می‌ماند، اکنون از برابرکردن قصیدهٔ به مطلع:

این باز سیه‌پیسه نگر بی پر و چنگال     کو هیچ نه آرام همی یابد و نه مال

بیشتر و بهتر می‌توانستیم به تأثیر و پیروی ناصرخسرو از کسایی پی ببریم. چه در جای‌جای قصیدهٔ مذکور همین سه بیت نیز به‌کمال آشکار است.

**همان ص س آخر ـ** گذاشتیم و گذشتیم ...

دکتر دبیرسیاقی در پیشاهنگان شعر پارسی گوید که این مصرع کسایی «اشاره است به حدیث جف القلم بما هوکائن الی یوم‌الدین. منوچهری گوید: بود همه بودنی کلك فروایستاد.»/۱۳۳

**ص ۳۰۴ س ـ** گل نعمتی ...

آذر در آتشکده تنها بیت دوم این قطعه را ضبط کرده است. ر.ك: آتشکده. ج۲. ص: ۶۶۱. آتشکده. به اهتمام دکتر شهیدی. ص: ۱۳۵

ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران به نقل از اته به حق تقدم کسایی در سرایش مصرع دوم قطعه مذکور بر خیام اشارت داشته است:

... من در عجبم ز می‌فروشان، کایشان
به زآنچه فروشند چه خواهند خرید ج۲. ص: ۲۷۲

دکتر دبیرسیاقی نیز به ذکر این مورد در پیشاهنگان شعر فارسی بسنده کرده است. ص: ۱۳۷

**همان ص س ۹ ــ جوانی رفت،...**

هر دو بیت در لغت فرس مصحح اقبال آمده است. بیت نخست یکبار پای «بیهود» (۱۱۱)، و بار دیگر شاهد «بیهوده» (۴۷۶) شده است. از یازده نسخهٔ لغت فرس (دری) تنها دو نسخهٔ س و یص، بیت اول را به فردوسی نسبت داده‌اند. هم در این فرهنگ زیر «بیهود» (۸۴) و «شخود» (۸۷) شعر به نام کسایی آورده شده است. در صحاح الفرس زیر «برهود: بخواهم سوختن که هم اینجا ببرهودم» است. لغت‌نامه نیز بیت اول را به خسروی و بیت دوم را به فردوسی منسوب داشته است. باری، در همهٔ فرهنگها مصرع نخست را چنین ضبط کرده‌اند: «جوانی رفت، پنداری بخواهد کرد بدرودم» که می‌پندارم «... نخواهد کرد بدرودم» درست باشد.

**همان ص س ۱۳ ــ برگشت چرخ...**

تنها در همعصران رودکی چاپ استالین‌آباد و فرهنگ وفایی به ضبطی که در متن آورده شد آمده است.

**همان ص س ۱۴ ــ چگونه سازم با او ...**

تنها تحفة‌الاحباب نام شاعر را «شهیدی» نوشته است.

**همان ص س ۱۵ ــ تیز بودیم ...**

از این شعر کسایی که چهار بیت آن به ما رسیده است، بیت نخست در لغت فرس (دری)/۲۲۴. تحفة‌الاحباب/۹۶. بیت دوم در لغت فرس/۴۴۶. در لغت فرس (دری)/۲۱۷ و در تحفة‌الاحباب/۶۶ ضبط است. در صحاح‌الفرس هم شاهد «درونه» است، لکن محمدبن هندوشاه آن را از رودکی شمرده است. بیت سوم در لغت فرس ص۴۹۸ و همچنین در ص۱۶۲ همان‌فرهنگ ولی چاپ‌دبیرسیاقی برای شاهد «یگونه» آورده شده است. اما بیت چهارم که لغت فرس در ص ۴۶۱ و چاپ دبیرسیاقی ص ۱۶۲ برای شاهد واژهٔ «نمونه» نقل کرده است، حافظ اوبهی آن را در تحفة‌الاحباب ص ۳۳۸ پای همین واژه و به نام «شاعر شهید» آورده که باید شهید بلخی باشد. در لغت‌نامه نیز بیت مذکور به نام «شهید» آمده است. استاد زنده‌یاد نفیسی در احوال و اشعار رودکی هنگام سخن‌داشتن از کسایی همین بیت‌ها را کم و بیش آورده است.

علامه دهخدا که پای واژهٔ «یکونه» این بیت را بدین صورت:

نو ز نامرده‌ای شگفتی کار    راست با مردگان یکونه شدیم

آورده است، در حاشیه می‌افزاید: «به گمان من باید کلمه «بکونه» باشد و غلط یکونه یا یگونه خوانده شده است.». دکتر معین در حاشیهٔ برهان افزوده است که: «صحیح «یگونه» (مخفف: یك+گونه) است. «یگونه، یکسان بود. کسایی (مروزی) گفت:

تو ز نامردهٔ شگفتی کار [کذا]    راست با مردگان یگونه شدیم/ لغت‌فرس/۴۹۸

مرحوم دهخدا حدس زده‌اند: نوز نامرده، و نگارنده تصور می‌کند که مصراع اول چنین باشد: نوزنامرده، از شگفتی کار...» برهان.

**ص ۳۰۵ س ۳ ـ آسمان آسیای ...**

در لغت فرس (دری) بیتی چنین و:

آسمان آسیای گردان‌ست    این چه خواهدت کردن آخر آس

به نام عنصری آمده است. مصححان در حاشیه توضیح داده‌اند که: «این بیت در سایر نسخ و در دیوان عنصری نیامده است. درس، یص، داوفس بیتی... از کسایی بشاهد این کلمه آمده که مصراع اول آن با شاهد ما یکـی است. ه نام شاعـر این بیت را نیاورده است...»/۱۲۷

**همان ص س ۸ ـ عصیب و گرده...**

از این پنج بیت، نخستین شاهد «آگنج» در لغت فرس مصحح اقبال، لغت فرس (دری) مصحح مجتبایی ـ صادقی، صحاح‌الفرس مصحح‌روانشاد دکتر طاعتی و لغت‌نامه است. دومین بیت فقط در لغت فرس چاپ دبیرسیاقی پای «تبنگوی» آورده شده است. سومین در لغت فرس، لغت فرس چاپ دبیرسیاقی، صحاح الفرس و لغت‌نامه شاهـد «خیم» آمده است. چهارمین بیت در هر دو چاپ لغت فرس (اقبال و دبیـرسیاقـی) و لغت‌نامه ضبط است. و پنجمین بیت را تنها لغت فرس به تصحیح اقبال برای شاهد «فریه» دارد. در احوال و اشعار رودکی نیز به هنگام سخن‌داشتن از کسایی و شعرهای او بیت‌های مذکور را در صفحه‌های ۱۲۰۹، ۱۲۱۴، ۱۲۱۱ و... نقل کرده است.

علامهٔ دهخدا در «چند نکته در تصحیح لغت فرس اسدی» می‌نگارد: «خیم: رندش شکنبه بود و و رودگان. کسایی گوید:

به گربـه ده دل و غلبه سپرز وخیم همه    وگر ز تیم بدزدد بزنش و تـاوان کن

به گربه ده دل و عکـه سپرز وخیم همه    وگر یتیم بـدزدد بزنش و تاوان کن»

دانش. ص: ۵۵۴

علامه با چنین تصحیحی «عکه» را صحیح پنداشته است. می‌پندارم که وی را در این موضع اشتباهی دست داده باشد، چه «غلیهٔ» مضبوط در لغت فرس مصحح اقبال «قلبه=قلوه=کلوه=کلیه» است نه «غلبه» یا «عکه» به معنی «کشکرك» که کاتب به خطا ضبط کرده و به ناگزیر سبب چنین اشتباهی شده است. در این شعر سخن از گربه

و دل و قلبه و سپرز وخیم است نه از «غلبه یا عکه» که اگر جانشین «قلبه» گردد معنی را از شعر بازمی‌گیرد، چه سرشت ویژهٔ گربـه گوشتخواری است. ضبط «وگر زتیم بدزدد» لغت فرس نیز که به گربه بازمی‌گردد درست است نه «وگر یتیم بدزدد» که علامه نظر داده است. زیرا دزدی هم کاری است که از گربه به هر جانور گوشتخواری سر می‌زند و کاربرد آن را هم در شعر سدهٔ چهارم می‌بینیم:

چو پوست روبه بینی به تیم واتگران    بدان‌که تهمت از دنبهٔ پسرکار است. رودکی

یا: نهاده روی به حضرت چنانکه روبه پیر    به تیم واتگران آید از در تیماس

ابوالعباس ربنجنی

**ص ۳۰۶ س ۱ـ عمر چگونه جهد ...**

از این شعر چهار بیت مانده، بیت اول در هر دو چـاپ لغت فرس (اقبال ــ دبیرسیاقی) شاهد «بادخون/بادخن» (۱۵۷/۳۶۲) است. صحاح‌الفـرس آن را ذیل «بادخوان/۲۳۲» آورده‌است. مصححان تحفةالاحباب نیز در حاشیهٔ ص ۱۸۳ از فرهنگ جهانگیری برای «بادخون ــ یادخان» نقل کرده‌اند. بیت دوم تنها در دو چـاپ لغت فرس (اقبال/ ۳۶۱ ــ دبیرسیاقی/۱۵۷) شاهد چمن است. بیت سوم نیـز در همین فرهنگ شاهد «شوغ» شده است. (اقبال/۲۳۳ ــ دبیرسیاقی/۸۳). بیت چهارم غیر از لغت فرس (اقبال/ ۳۹۱ ــ دبیرسیاقی/۱۵۴)، در صحاح‌الفرس هم‌پای «دن» قرار گرفته است.

علامه دهخدا می‌نویسد: «... کلمه بادخن است و شعر از قصیده‌ای است که یك بیت آن در آخر صفحه ۳۶۱ لغت‌نامهٔ اسدی آمده است چنین: «سرو بنان...». نظر وی دربارهٔ مصرع دوم بیت سوم نیز بدینگونه است: «... پشت فروخفته چو پشت شمن». دانش. س ۳. ص: ۶۳۸ و ۳۷۵

دکتر دبیرسیاقی متن مضبوط خویش را: «بار ولایت بند از گاو خویش....» از تصحیح‌های علامه خوانده است./۱۵۵

استاد زنده‌یاد پورداود دربارهٔ «شمن» می‌نگارد: «این‌لغت‌در ادبیات‌فارسی‌معروف است و از برای بت‌پرست استعمال می‌شود چنانکه رودکی گفته است:

بت‌پرستی گرفته‌ایم همه    این جهان چون بت است و ما شمنیم...

این لغت از سانسکریت سرمن Saramana مشتق شده و در این‌زبان‌اخیر از برای روحانیون استعمال می‌شده است. سرمن کسی است که خانه و کسان را ترك گفته در خلوت به ریاضت و عبادت می‌گذراند به عبارت دیگر سرمن یعنی زاهد و تارك‌الدنیا... شمن در فارسی از برای پیروان بودا استعمال نمی‌شود بلکـه از برای تعیین مطلق بت‌پرستان می‌آید. نمی‌دانیم این لغت در چه عهدی داخل زبان فارسی شده...» یشت‌ها. ج۲. ص: ۳۶ــ۳۷

**ص ۳۰۶ س ۵ ــ امیرالمومنین**

«سبب پدید آمدن این لقب آن است که چون بیعت مردم بر ابوبکر، رض، مقرر

شد صحابه، رض، و دیگر مسلمانان او را خلیفهٔ رسول‌الله، ص، می‌نامیدند و این‌امر همچنان بر همین منوال بود تا درگذشت و چون پس از ابوبکر بیعت با عمر برحسب وصیت ابوبکـر نسبت بـه وی پیش آمـد مردم او را خلیفهٔ خلیفهٔ رسول‌الله، ص، می‌خواندند و گویی مردم این لقب را بسبب بسیاری کلمات و تتابع اضافات سنگین می‌شمردند... در همان روزگار مردم فرماندهان سپاه را به نام امیر می‌خواندند و امیر صفتی است مشتق از امارت. و هم مردم جاهلیت پیامبر، ص، را امیر مکه و امیر حجاز خطاب می‌کردند و صحابه نیز سعدبن ابی‌وقاص را به لقب امیر المسلمین می‌خواندند زیرا وی امیر لشکریان قادسیه بود که قسمت معظم مسلمانان را در آن روزگار تشکیل می‌دادند. از قضا یکی از صحابه عمر، رض، را «ای امیرالمومنین» خطاب کرد و مردم این لقب را پسندیدند و تصویب کردند و او را بدان خواندند. گویند نخستین کسی که عمر را بدین لقب نامید عبداللەبن حجش بود و برخی گفته‌اند عمروبن عاص و گروهی دیگر گفته‌اند مغیرةبن شعبه او را بدین لقب خوانده است، و بقولی پیکی خبر فتح بعضی از لشکریان را آورد و همینکه داخل مدینه شد از عمر پرسید و می‌گفت: امیرالمومنین کجاست؟ اصحاب عمر که این ترکیب را شنیدند آن‌را نیکو شمردند و گفتند راست گفتی بخدای نام او است، وی براستی امیرالمومنین‌است. و از آن پس وی را بدان خواندند و در میان مردم به منزلهٔ لقبی برای او تلقی گردید و آنگاه خلفای پس از وی این لقب را به وراثت از وی گرفتند و آن را نشانه‌ای از خلافت شمردند که هیچ‌کس در تمام دوران دولت امویان درین لقب و نشانهٔ خاص با ایشان شرکت نمی‌کرد. آنگاه شیعیان لقب و نشانهٔ‌خاص با ایشان شرکت نمی‌کـرد. آنگاه شیعیان لقب امام را به علی (ع) اختصاص دادند تا مقام امامت کـه اخت و مرادف خلافت است صفت خاص او گردد و هم در مذهب ایشان کنایه از این بود که علی برای امامت نماز از ابوبکر شایسته‌تر است چنانکه مذهب و بدعت ایشان بر این جاری است. پس کلمهٔ امام را به علی، ع، و کسانی که پس از وی در مذهب آنـان نامزد خلافت بوده‌اند اختصاص دادند و کلیهٔ ایشان را امام می‌گفتند و این شیوه تا زمانی‌که در خفا مردم را به تشیع دعوت می‌کردند ادامه داشت ولی همینکه بر دولت استیلا یافتند از آن پس امام خود را به امیرالمومنین ملقب ساختند...» مقدمهٔ ابن خلدون. ج۱.ص: ۴۳۵_۴۳۶

**همان ص س ۶ ـ حیدر**

«علی در کعبه متولد شد و آن‌وقت مصطفی (ص) سی‌ساله بود و چون علی در وجود آمد مادر او را حیدره نام کرد و حیدره شیر را گویند و پیغمبر (ص) او را علی نام نهاد و ابوتراب او را کنیه فرمود...» تجارب‌السلف. ص: ۳۷

**همان ص س ۱۲ ـ آیت قربی**

ناظر بدین آیت از سورت «شوری ـ ۴۲» است: «... قل لا أسئلکم علیه أجراً الا

المودة فی‌القربی... ۲۳ آنکه گفت (قل) بگو ای محمد صلی‌الله علیه وآله (لا أسئلکم علیه أجراً الا المودة فی‌القربی) من از شما مزدی نمی‌خواهم بر این اداء رسالت الا دوستی این خویشان نزدیکتـر بمن.... و عبدالله عباس گفت: من از رسول (ص) پرسیدم چون این آیه آمد که یا رسول‌الله این قرابت کیستند که خدای ما را فرمود به دوستی ایشان؟ گفت: علی و فاطمه و حسن و حسین،... سدی روایت کرد عن أبی الدیلم که گفت آنگه که حسین‌بن علی (ع) را شهید کردند و زنان او را با حضرت علی‌بن‌الحسین (ع) به شام بردند به‌اسیری یکی از شامیان علیه‌اللعنة برخاست و گفت الحمدلله الذی قتلکم و استأصلکم و قطع قرن الفتنه. علی‌بن‌الحسین ع گفت: یا هذا تو قرآن دانی؟ گفت: آری. گفت: خوانده‌ای «قل لاأسئلکم علیه اجراولالمودة فی‌القربی» گفت آری. گفت این قربی مائیم که خدای دوستی ما را امر فرمود...». تفسیر روح الجنان... ابوالفتوح رازی. ج ۱۰. ص: ۴۸ و ۵۳ـ۵۴. کشف‌الاسرار ج۹. ص: ۲۳ و جاذبه و دافعهٔ علی. مرتضی مطهری. ص: ۹۲ـ۹۳

**همان ص س ۱۲ ـ اصحاب الیمین**

«و أصحاب‌الیمین ما أصحاب الیمین (۲۷)... لاصحاب‌الیمین (۳۸) ثلة من‌الاولین (۳۹)... و اما ان‌کان من أصحاب‌الیمین (۹۰) فسلام لك من اصحاب الیمین (۹۱)» واقعه (۵۶)

«اصحاب‌الیمین از سابقان و مقربان به منزلت و مرتبت فروتراند، عابدان‌اند، عبادت از بهر آن می‌کنند تا به ناز و نعیم بهشت رسند و عاملان‌اند، در دنیا عمل می‌کنند تا در عقبی ثواب یابند و رب‌العزه می‌فرمایـد: «انا لا تضیع اجر من احسن عملا.».

ما مزد نیکوکاران ضایع نکنیم و بهرچه طمع دارند از آن دولت مقیم و ملك کریم ایشان را نومید نکنیم. مزد کارشان تمام دهیم. «فیوفیهم اجورهم» و فضل خود برسر نهیم «و یزیدهم من فضله».

ایشان راست مجالس آراسته و مساکن پیراسته، انوار لطفها افروخته، انواع عطرها سوخته، غلمان و ولدان، خدم و حشم به خدمت ایستاده، ساقیان‌دل‌فریب‌جامهای شراب بر دست نهاده، مطربان شورانگیز نغمه‌های دلربای درگرفته....» کشف‌الاسرار و ... ج۹. ص: ۴۷۱

**همان ص س ۱۳ ـ قل تعالوا ندع**

آیتی است از سورت آل عمران (۳)، در این‌جا اشارت شاعر به مباهلتی است که پیامبر اسلام با «ترسایان نجران» داشته است: «فمن حاجك فیه من بعد ماجآءك من العلم فقل تعالواندع أبنآءنا و ابناءکم و نسآءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت‌الله علی الکاذبین:

«هرکه با تو حجت آرد در کار عیسی پس از این که به تو آمد از پیغام و دانش.

گوی بیایید، تا بخوانیم پسران خویش، و شما پسران خویش و زنان خویش و شما زنان خویش. و ما خود بخویشتن و شما خود به خویشتن. پس مباهلت کنیم، لعنت خدا کنیم بر دروغزنان.» (۶۱) کشف‌الاسرار و... ج۲. ص: ۱۴۴

«گفته‌اند که: روز مباهلت روز بیست‌ویکم از ماه ذی‌الحجه بود. مصطفی (ص) به صحرا شد. آن روز دست حسن (ع) گرفته و حسین (ع) را دربر نشانده، و فاطمه (ع) از پس می‌رفت، و علی (ع) از پس ایشان. و مصطفی (ص) ایشان را گفت: چون من دعا کنم شما آمین گویید. دانشمندان و مهتران ترسایان چون ایشان را به صحرا دیدند بر آن صفت، بترسیدند، و عام را نصیحت کردند و گفتند: «یا قوم! انا نری وجوهاً لوسألواالله عزوجل ان یزیل جبلا من مکانه لاذاله، فلا تبتهلوا فتهکو و لایبقی علی وجه‌الارض نصرانی الی یوم القیامة.». ترسایان آن سخنان از مهتران خویش بشنیدند همه بترسیدند، و از مباهلت بازایستادند و طلب صلح کردند و جزیت بپذیرفتند، بآنکه هرسال دو هزار حله بدهند، هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب. مصطفی (ع) با ایشان در آن صلح بست. آنگه رسول خدا گفت: «والذی نفسی بیده لوتلاعنوالمسخوا قردة و خنازیر، ولاضطرم علیهم الوادی ناراً، ولاستأصل‌الله نجران واهله حتی الطیر علی‌الشجر، ولماحال‌الحول علی النصاری کلهم حتی هلکوا.». همانجا. ص: ۱۴۶ـ۱۴۷

**همان ص س ۱۵ ـ لافتی الا علی ...**

اشارت به خبری است که در جنگ احد بر زبان پیامبر رفته است: «و سبب احد آن بود که چون به بدر قریش را آن مصیبت رسید، گفتند ما نیارامیم تا داد از محمد نستانیم، و به همهٔ عرب نامه کردند و کس فرستادند و از ایشان یاری خواستند.... و بوسفیان اول روز از ماه شوال سپاه را بیرون آورد از مکه، و هبل را بر شتری نشاند و بیرون آورد.... پیغمبر علیه‌السلام چون نزدیك روز ببود نماز بامداد بکرد و برنشست. روز هشتم از ماه شوال بود برفت.... پس چون آفتاب برآمد، آن راه رفته بودند و به کوه احد برسید و سپاه را آنجا به پای کرد برابر قریش. و کوه را پس پشت کرد تا دشمن از پس نتواند آمدن.... پس پیغمبر علیه‌السلام زبیربن العوام را گفت: بسم‌الله، حمله‌کن. زبیر حمله کرد [191a] برخالد، و خالد از نخستین حمله روی برگردانید. پیغمبر با یاران تکبیر کردند.... و علی‌بن ابیطالب رضی‌الله عنه پیش حرب‌اندر بود و کارزار همی کرد، و شمشیری که داشت بر سر کافری زد. و او خودی گران داشت، خود را ببرید و کافر را بکشت، و شمشیر علی بشکست. بازگشت و پیغمبر را گفت: «یا رسول‌الله، زخم کردم و کافری را بکشتم و شمشیر من نیز بشکست و شمشیر ندارم. پیغمبر علیه‌السلام ذوالفقار او را داد و گفت: خذها یا علی. و پنداشت که علی نستاند و نزند. پس چون علی ذوالفقار بستد، به حرب اندر شد. پیغمبر او را دید دلیر و به‌کارآمده، و ذوالفقار از پس و پیش می‌زد. و از قریش مردی پیش او آمد. علی او را ضربتی بزد و او سپر برسر گرفت. ذوالفقار از سپر

بگذشت و برسر آمد و تا سینه بشکافت. پیغمبر چون آن ضربت بدید از علی، گفت: لافتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار. و پیغمبر با ده‌تن از انصار مانده بود و دیگر همه به هزیمت شده بودند...»

تاریخنامهٔ طبری. به‌تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. ج۱. ص: ۱۶۱ـ۱۸۰

**ص ۳۰۷ س ۴ ـ ویل**

این کلمه برگرفتهٔ قرآن کریم است. ر.ك: بقره، ابراهیم، مریم، انبیا، ص. زمر، فصلت و ....

**همان ص س ۶ ـ عین‌الیقین**

ناظر بدین آیه از سورهٔ تکاثر (۱۰۲) است: «ثم لترونها عین الیقین.»/۷

**همان ص س ۷ ـ سفینهٔ نوح**

مراد کسایی این حدیث است: «مثل أهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجاومن تخلف عنها غرق.» نقض. ص: ۴۰۹

گویی حکیم توس نیز به هنگام سرایش گفتار در ستایش پیمبر همین حدیث را پیش چشم داشته است:

حکیم این‌جهان‌را چو دریا نهاد / برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی برو ساخته / همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس / بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی / همان اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید / کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن / کس‌از غرق بیرون نخواهدشدن
به دل گفت اگر با نبی و وصی / شوم غرقه دارم دو یار وفی»

چ مسکو/۱۹

**همان ص س ۱۷ ـ آیت‌الکرسی**

کسایی در اینجا به آیه ۲۵۶ سوره بقره (۲) نظر دارد: «الله لااله الاهو. الحی القیوم....»

«این آیة‌الکرسی سید آیات قرآن است: از بهر آنك مقصد و غایت علوم قرآن سه چیز است: اول معرفت ذات حق، دیگر معرفت صفات، سدیگر معرفت افعال، و این آیت برین سه چیز مشتمل است، به این معنی سید آیات قرآن است.» کشف‌الاسرار و... ج۱. ص: ۶۹۵

**همان ص س ۱۸ ـ نیش زنبوران**

اشاره‌ای است بدین داستان و لقبی که پیامبر به سبب آن به امام علی داد: «امام

را امیرالنحل نیز گفته‌اند یعنی فرمانروای زنبوران عسل و این نامی است که پیغمبر به او اعطاء فرمود و وجه‌تسمیه آن بطوری‌که صاحب بحار در پایان جلد سوم آن گفته، وقوع این قضیه بوده است که در غاری کندوی عسلی پیدا شد، از شدت تنگی و تاریکی غار و انبوه زنبورها که در آنجا پیرامون کندو گرد آمده بودند کسی نمی‌توانست به آن نزدیك شود و از عسلهای کندو استفاده کند. علی بر این کار مصمم شد و آهنگ آن غار کرد و بی‌محابا وارد غار شده عسل زیادی بیرون آورد ازین‌رو پیغمبر او را امیر نحل نامید.». محمدجواد مغنیه. علی و قرآن. ترجمهٔ سید محسن بهبهانی و دکتر محمدحسن جعفریان. ص: ۱۹۰ همچنین ر.ك: حبیب‌السیر. چ خیام. ج۱. ص: ۵۲۰

خاقانی شروانی نیز در مطلع دوم قصیدهٔ دالیهٔ خویش که به «نهزةالارواح و نزهةالاشباح» نامبردار است، و در کعبه سروده است و «شرح منازل و مناسك راه کعبه از در بغداد تا مکه» است گوید:

«رانده زآنجا تا به خاك حله و آب فرات
موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده‌اند
پس به کوفه مشهد پاك امیر النحل را
همچو جیش نحل جوش انسی و جان دیده‌اند
بس پلنگان گوزن‌افکن که چون شاخ‌گوزن
پشت‌خم در خدمت آن شیرمردان دیده‌اند» /۹۰

در منشآت نیز گوید: «... و لفظ حکیم را تالی لفظ سابق کنند و گویند امیر النحل علی ولی بود...»/۱۷۵

**همان ص س ۲۲ ـ** تسکین و تکین

فرخی گوید:

چاکران دگران زآرزوی بنده کنند  نام فرزندان تکسین و تکین و دینار/۹۹

در مجمل‌التواریخ آمده است که: «پادشاه چگل را تکسین چگل گویند.»/ ۴۲۱

شاعر در این بیت و بیت‌های پس از آن به فرمانروایان ترك و خلیفگان تعریض دارد.

**همان ص س ۲۳ ـ** مروان و یزید

هندوشاه‌بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی نویسد: «نسب او چنین است که مروان‌بن الحکم‌بن ابی‌العاص‌بن امیةبن عبد شمس‌بن عبد مناف. چون معاویةبن یزید ترك خلافت‌کرد مردم بهم‌برآمدند و اختلاف پیدا گشت. شامیان بنی‌امیه‌را می‌خواستند و حجازیان عبدالله زبیر را، اما غلبه هواداران بنی‌امیه را بود لیکن در میان ایشان نیز خلاف ظاهر شد بعضی خالدبن یزید را می‌خواستند که مردی فصیح و بلیغ بود و گویند کیمیا می‌دانست، و بعضی مروان حکم را بسبب کبر سن... و عاقبت بر مروان

اتفاق کردند و خلافت بر او مقرر گشت.... و او را ابن طرید گفتندی بسبب اینکه پیغمبر (ص) پدرش حکم را از مدینه در روز فتح مکه براند و موجب آن بود که حکم اسرار پیغمبر را فاش می‌کرد و به اخلاص نمی‌زیست و بفرمود تا او به بطن‌وج ساکن شود و تا پیغمبر در حیات بود به مدینه نیامد...» تجارب‌السلف. ص: ۷۲ـ۷۴

مروان به سال ۲ هجری زاده شد. در سال ۶۴ هجری خلافت را از خاندان معاویه به خانوادهٔ مروان که دودمانی دیگر از امویان بودند منتقل ساخت. خلافت او نه‌ماه بود. به سال ۶۵ هجری مادر خالدبن یزید «در شبی‌که مروان در خواب بود بالشی در دهان او نهاد و محکم بگرفت تا نفس او منقطع شد...» همانجا.

**همان ص س آخر ــ معتصم ــ مستعین**

هندوشاه نخجوانی می‌نگارد: «کنیهٔ او ابواسحق است و نامش محمد و باقی نسب او معلوم است. مادر او کنیزکی بوده است مادر نام. معتصم به طوس با مأمون بود و در روز وفات مأمون با او بیعت کردند و او مردی درست رأی و شجاع صاحب قوت بود چنانکه گویند هزار من بار برگرفتی و چند گام ببردی و او را خلیفهٔ مثمن خوانند زیرا که هشتم خلفاء عباسی است و هشتم اولاد عباس است، و خلیفه‌شد در هجده‌سالگی و هشت سال و هشت ماه خلافت کرد و چون بمرد چهل و هشت سال داشت و در شعبان از مادر در وجود آمد که ماه هشتم است و هشت پسر گذاشت و هشت دختر و هشت غزوه کرد و هشت هزار درم ازو بازماند. و عموریه از بلاد روم بر دست او گشاده شد.... و فتح عموریه در سنهٔ عشرین و مأیتین بود.... بناء سر من رأی که به کثرت استعمال سامرا گویند معتصم کرد و از بغداد رفت و آن را دارالملك خود ساخت.... و گویند سبب آن بود که معتصم غلامان ترك بسیار داشت چنانکه بغداد برایشان تنگ شد و مردم را زحمت‌می‌رسید....» تجارب‌السلف. ص:۱۷۳ـ۱۷۶ معتصم(۱۸۰ـ۲۲۷) به‌سال ۲۱۸ به خلافت رسید.

مستعین: «نام و نسب او احمدبن المعتصم است. چون منتصر وفات یافت ترکان گفتندی که اگر یکی را از فرزندان متوکل خلافت دهیم خون پدر از ما باز خواهد و ما را بکشد. اتفاق کردند بر آن که با احمدبن محمدبن معتصم بیعت کنند زیرا که نوادهٔ خداوند ایشان بود تا خلافت از فرزندان معتصم بیرون نرود. و مستعین ضعیف و متخلف رأی بود و در روزگار او فتن و حروب و خروج خوارج بسیار اتفاق افتاد...» همانجا. ص: ۱۸۲ـ۱۸۳

**ص ۳۰۸ س ۷ ــ نان سیاه و خوردی**

بیت مذکور در المعجم آمــده است. شمس قیس رازی می‌نویسد: «و همچنین اظهار واودو و تو از زیادات شعر است جی در صحیح لغت دری ان و اوات ملفوظ نیست و کسایی [شاعر] آن را روی ساخته است [چنانك می]گوید: نان سیاه و...» ۲۹۷/

خوردی را غذاهای آبدار، شوربا و آبگوشت معنی کرده‌اند.

**همان ص س ۸ ــ** سزد که بگسلم ...

دکتر دبیرسیاقی می‌نویسد: «استاد دهخدا نوشته‌اند: بگمان من این شعر از همان قصیدهٔ کسایی است که دو شعر دیگر آن به قافیهٔ «غرو» و «پرو» در همین صفحه هست و کلمهٔ «دندقنو» هم با معنایی که برای آن کرده‌اند غلطست و اصل آن «پیردندان‌کرو» بوده رجوع به «کروه» و رجوع به «کرو» در شعوری و شعر اینطور ضبط شود: سزد که او نکند طمع پیر دندان‌کرو...» لغت فرس. ص: ۱۷۱

دکتر دبیرسیاقی را نظری بدینگونه دربارهٔ «اونکند» مضبوط در مصرع دوم این بیت است: «شازید: اوفکند، طمع اوفکندن، طمع‌افکندن، طمع‌بریدن».

پیداست که ضبط «اونکند» صحیح است. در این بیت مقصود از صفت مرکب یار «سیم‌دندان» یارشاب (شابه) است که در لغت «دختری را گویند که سنش بین نوزده و سی و سه‌سالگی باشد.» چه می‌گوید همچنانکه سزاست که از یار سیم‌دندان طمع ببرم، شایسته است که او هم اگر نظری با من دارد قطع امید کند.

**همان ص س ۱۷ ــ** دستش از پرده ...

دو بیت نخست از لباب‌الالباب است. بیت سوم از لغت فرس چاپ دبیرسیاقی نقل گردید. همین بیت در لغت فرس مصحح اقبال و همچنین صحاح‌الفرس بگونه‌ای دیگر ضبط است. لغت فرس (دری) مصرع اول این دو فرهنگ را دارد. علامهٔ دهخدا فعل ماضی «گفت» مضبوط در لغت فرس را به «گفتی» تصحیح کرده‌اند. ر.ك: دانش. س ۳. ص: ۳۷۵

**ص ۳۰۹ س ۱ ــ** بر پیلگوش قطرهٔ ...

استاد جلال‌الدین همایی دربارهٔ «پیلگوش» می‌نویسد:

با بناگوش چو عاج پیلگوش از بهر بوس　　غنچهٔ سوری چو لعل سفته بگشاید شفاه

پیلگوش نوعی از سوسن است که آن را به سپیدی وصف کنند یعنی سوسن سفید مقابل سوسن زرد

برفرازد پیلگوش از بوستان سیمین سنان　　برسر آرد گلستان از زردگل زرین سپر»

(ارزقی هروی) دیوان عثمان مختاری. ص: ۴۸۹

**همان ص س ۳ ــ** برگشت چرخ... پتیاره

این بیت در فرهنگ وفایی و احوال و اشعار رودکی چنین ضبط است:

برگشت چرخ بر من بیچاره چون کنم　　وآهنگ جنگ دارد پتیاره چون کنم

ر.ك: احوال و اشعار رودکی. ج۳. ص: ۲۰۴

این بیت در لغت‌نامه زیر معنی: «پتیاره: شور و آشوب و غوغا»، بدین صورت

آمده است:

برگشت چرخ با من بیچاره　　　وآهنگ جنگ داردو پتیاره

که برتابندهٔ چنان معنایی هست، اما اگر به ضبطی که در متن و به نقل از لغت‌فرس آورده شده و آن را «بلا ... و چیزی که دشمن دارند» معنی کرده، دربردارندهٔ هیچ‌یك از دو معنی فوق نیست. استاد پورداود در این‌باره نویسد: «پتیاره در پهلوی پتیارك در اوستا پئیتیاره می‌باشد بمعنی نکبت و آفت و زشتی است بسا از آن دیو و غول اراده شد. فردوسی گوید:

جهانی بر آن جنگ نظاره بود　　　که آن اژدها طرفه پتیاره بود».

یشت‌ها. ج ۱. ص: ۱۴۳

**همان ص س ۶ ـ** چرا این مردم ...

این بیت در لغت فرس مصحح اقبال شاهد «فرزانه» و پی بیت دوم آمده است. مصحح در حاشیه نوشته است: «این بیت که با بیت قبل کسایی ظاهراً از یك رشته اشعار و مطلع قصیده است فقط در چ آمده بجای بیت قبل». از دو بیت خسروی که در صفحهٔ ۲۵۶ همین فرهنگ و شاهد «خنجك» است (به ص ۲۲۸ سرایندگان بنگرید) مصرع اول بیت نخست آن، این شعر کسایی است. آشکار نیست که کدامیك از دو شاعر ازهم گرفته‌اند. در لغت فرس چاپ دبیرسیاقی نیز بدین ترتیب است. لازار این بیت را پس از بیت «اگر ابروش چین آرد...» آورده و از شعرهای ابوشکور بلخی شمرده است (۸۵ـ۸۶). بنا به یادداشت دکتر محمد دبیرسیاقی در لغت فرس، علامهٔ دهخدا بیت را بدینگونه تصحیح کرده‌اند:

«چرا این مردم دانا و زیرك‌سار و فرزانه

زنان تامول باشدشان دو درشان هست یك فانه»/۱۴۹ح

فانه را چوبی که میان شکاف چوب گذارند. زبانهٔ ترازو ـ چوبك زیر ستون یا شمع و نیز حوض کوچك معنی کرده‌اند.

بیت دوم هم شاهد همان واژه در لغت فرس است. صحاح‌الفرس نیز دارد. نفیسی می‌نویسد: «... این بیت به رودکی هم منسوب است و سنایی در مقدمهٔ دیوان خود آن را آورده». پس به‌ناگزیر بایستی در آثار منظوم رودکی نیز آمده باشد. حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی در مقدمهٔ دیوان خویش می‌نگارد: «... فرزند شاعران «سخن شاعران» بود، و در این معنی استاد باستان این داستان زدست «و این گوهر سفته»: «ندارد میل فرزانه...»/۱۰ ر.ك: احوال و اشعار رودکی. ج۳. ص: ۲۱۶ آثار منظوم، 190 و ۵۴۳

بیت سوم فقط در لغت فرس پای «پیمانه» و همچنین احوال و اشعار رودکی و لغت‌نامه آمده است.

معنی: «زیر: عقل و رأی» است.

چهارمین بیت تنها در لغت فرس اقبال و دبیرسیاقی شاهد «فانه» آورده شده است.

بیت پنجم را لغت فرس اقبال ـ دبیرسیاقی و صحاح‌الفرس به نقل از فرهنگ وفایی در حاشیهٔ ص ۲۸۹ شاهد «لوسانه» آورده‌اند. دهخدا می‌نویسد: «... و در بیت کسایی و در بیت شاعر بی‌نام مذکور در لغت‌نامهٔ اسدی، که ذیلا بیاید همین معنی را می‌دهد. به چاپلوسی. فریفتن به فروتنی و چرب‌زبانی (فرهنگ اسدی‌ـنخجوانی)... لوسانه‌کردن، فریب‌دادن، دروغ‌گفتن:

فعل تو چو می‌دانم لوسانه مکن بیهوده مگو و خلق دیوانه مکن

ششمین بیت فقط در لغت فرس (اقبال‌ـدبیرسیاقی) ضبط است.

آخرین بیت بازمانده از قصیدهٔ حکمی کسایی را هر دو چاپ لغت فرس (همانها) دربر دارند، تنها با این تفاوت که در چاپ دبیرسیاقی نسخهٔ «نچ» آن را به کسایی منسوب داشته است. در لغت‌نامه نیز شعر به‌نام کسایی است. لیکن لازار جزو شعرهای ابوشکور آورده و متذکر انتساب آن به کسایی در حاشیه شده است. در تحفة‌الاحباب‌هم پای مهنانه به نام ابوشکور ضبط است.

**همان ص س ۲۰ ـ آس شدم ...**

از شعر مذکور، بیت نخست در لغت فرس (اقبال‌ـدبیرسیاقی‌ـمجتبایی)، فرهنگ تحفة‌الاحباب، لغت‌نامـه و همچنین در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۹۱ صحاح‌الفرس بـه نقل از فرهنگ وفایی شاهد «نیسته» قرار گرفته است.

بیت دوم در صفحهٔ ۴۴۷ شزشاهد «چمانه» و در صفحهٔ ۴۹۸ پای «چغانه» و با توضیحی که مصحح لغت فرس دربارهٔ بیت مزبور داده آمده است. لغت فرس (دری) و صحاح‌الفرس آن را تنها شاهد چمانه آورده‌اند. دکتر دبیرسیاقی در حاشیهٔ ۱۵۲ لغت فرس در خصوص «چمانه» و «چغانه» و شاهـد این دو واژه کـه شعر کسایی است می‌نویسد: «چ شاهد ندارد و در «۱» شاهدی که برای لغت بعد یعنی لغت چغانه گواه آمده‌است، با تبدیل کلمهٔ چغانه به چمانه، برای همین‌کلمه یعنی چمانه‌نیز شاهدست.».

مصرع دوم بیت دوم در لغت فرس «همی پز و چند پزی» (اقبال) ضبط است. بنا به یادداشت دکتر دبیرسیاقی علامهٔ‌دهخدا آن‌را به «همی برو چند بری» تصحیح‌کرده‌اند. درستی نظر علامه را ضبط لغت فرس (دری) مصحح مجتبایی ـ صادقی و همچنین نسخه‌بدلهای ایاصوفیه و کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تأیید می‌کند. «بر، بری» از مصدر (بردن» است و به معنی «ورزیدن» چنانکه در لغت‌نامه آمده است. می‌پندارم «چغانه» هم در اصل «چمانه» بوده است. خواست کسایـی تنبیه است، از این روی نام‌بردن از دو آلت موسیقی آن هم در کنار هم از گاه سخنش می‌کاهد افزون بر آن که بساط شادمانی هنگامی دلپذیر و نشاط‌افزاست که سرود و رود و بـاده و جامه در کنار هم باشد.

**ص ۳۱۰ س ۱ ـ آری کودك...**

این بیت فقط در لغت فرس مصحح اقبال و شاهد «مشخته» آمده است. نفیسی

در احوال و اشعار رودکی مصرع نخست را به نقل از نسخهٔ لغت فرس خویش چنین آورده است: «خواهی کودك مؤاجر آید کو را...».

**همان ص س ۲ ــ** ای به ...

این بیت در لغت فرس مصحح اقبال شاهد «نورده» آمده است. در لغت‌نامه پای «وقایه» به‌نام رودکی است. بیت دوم در لغت فرس (اقبال‌ـ‌دبیرسیاقی) و صحاح‌الفرس شاهد «بلایه» است. احوال و اشعار رودکی. ج۳. صص: ۱۲۰۴ و ۱۲۱۶.

«وقایه: قسمی چادر ابریشمی یا پنبه‌ای که زنهای مشرق‌زمین بر روی سر می‌انداختند و پایین‌تر از زانوها را می‌پوشانیدند...» منتهی‌الارب به نقل از لغت‌نامه «و از وی (گرگان) جامهٔ ابریشم‌سیاه خیزد و وقایه و دیبا و قزین.» حدودالعالم. ص: ۱۴۳

**همان ص س ۶ ــ** خواجه، تتماج...

تتماج کلمه‌ای ترکی است. کاربرد آن را جز در این شعر کسایی و سپس ذخیره خوارزمشاهی آن هم اثری از نیمهٔ نخست سدهٔ ششم بیشتر نمی‌بینیم. از این روی حدس این را پیش می‌آورد که ممکن است شعر از کسایی نباشد، ولی به گمانم نبایستی چنین باشد؛ زیرا با نظری به سالهای پایانی دوران سامانیان و نفوذی که غلامان‌ترك در دودمان و بارگاهشان بهم رسانده بوده‌اند، پس احتمال اینکه خوراکیهایشان پیشتر از زبانشان در میان مردم رواج یافته باشد امری بعید نیست.

احمدبن منوچهر شست‌کله شاعری از نیمهٔ دوم سدهٔ ششم قصیده‌ای بدین مطلع:

چون رایت صبح شد درفشان　　　　شد خیل ستارگـان پریشان

«در وصف تتماج گفته است که به قصیدهٔ تتماجیه شهرت دارد و تا حدی طرز ساختن آن را روشن می‌سازد»:

گفتم که ز خوردنی چه سازم　　　　اندر خور خورد چون تو مهمان»

ر. ك: فیه‌مافیه. ص: ۲۴۲ـ۲۴۳. تاریخ ادبیات در ایران. ج۲. ص: ۵۸۲

**همان ص س ۷ ــ** از گوازوتش و...

در لغت فرس چاپ اقبال و دبیرسیاقی شاهد انگشته. احوال و اشعار رودکی. ج۳. ص: ۱۲۰۳

**همان ص س ۸ ــ** ای طبع سازوار ...

ازین‌شعر، نخستین بیت‌را فرهنگهای‌فرس (اقبال‌ـ‌دبیرسیاقی‌ـ‌مجتبایی و صادقی)، صحاح‌الفرس، تحفة‌الاحباب، لغت‌نامه و دیگران شاهد «ژك» ضبط کرده‌اند. نفیسی هم در احوال و اشعار رودکی به هنگام سخن‌داشتن از کسایی آورده است. نسخه‌بدلهای س و یص» لغت فرس (دری) به «عسجدی» نسبت داده‌اند. دیوان عسجدی/ ۳۵

بیت دوم را باز همان فرهنگها و همچنین احوال و اشعار دارد.

**همان ص س ۱۰ ـ** کفت‌گویی ...
به‌گفتهٔ عوفی در ستایش محمود غزنوی سروده است. لباب‌الالباب. ص: ۲۷۰

**همان ص س ۱۲ ـ** از اوبوی ...
این قطعه و همچنین قصیدهٔ در ستایش امیرالمومنین منقول از مقالهٔ دکتر امین ریاحی است. ر.ك: یغما. س ۲۲. شمارهٔ ۸. ص: ۴۴۷ـ۴۴۹

**ص ۳۱۱ س ۶ ـ** نکنی طاعت و ...
بیت مذکور را لغت فرس (اقبال‌ـمجتبایی‌ـصادقی)، صحاح‌الفرس، تحفة‌الاحباب و لغت‌نامه شاهد «شاکار» آورده‌اند. نیز در این یك پای «سخره» هم آمده است.

**همان ص س ۷ ـ** طعنه مزن ...
این بیت در لغت فرس مصحح اقبال به گونه‌ای دیگر است. در لغت فرس چاپ دکتر دبیرسیاقی بدین صورت آمده است. مصحح در حاشیه افزوده است: «نخ»: ... دولت، مراجخی ـ هرچند پیر گشتم و تو تازه نوجوان؛ «۱»:
ما را بدان لب تو نیازست در جهان طعنه مزن که با دو لب من چراچخی»/۲۹

**همان ص س ۸ ـ** دلی را کز...
این بیت هم در همان فرهنگها و همچنین احوال و اشعار. ج۳. ص ۱۲۰۸ آمده است. علامه دهخدا در تصحیح‌شعر مذکور چنین نظری داده است: «بحاصل مرغ‌وار او را به گردگرد نابینی» چنانکه سوزنی همچنین فرموده است: «دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا»/یغما. س۳. ص: ۳۲۳

**همان ص س ۹ ـ** از عبیر و عنبر ...
بیت مزبور در احوال و اشعار رودکی (ج۳. ص: ۱۲۰۷)، لغت‌نامه شاهد «لاد» و «داربوی» آمده است.
لاد: «اما در نوشته‌های پیشینیان جز صمغ لادن که خواهیم گفت چیست، لادن دیگری نمی‌شناختند، در اشعار:
بریزد از درخت ارس کافور بخیزد از میان لاد لادن / منوچهری
همین صمغ مراد است... گیاهی که لادن از آن گرفته می‌شود... «قسوس» دانسته شده است.... این گیاه در یونانی کیستوس Kisthos خوانده می‌شود. در لاتین Cistus و نوعی که از آن لادن گرفته می‌شود Cistuslandaniferus نامیده می‌شود.... لادن شیرهٔ درختی است از نوع پیچك، این شیره اگر از برگهای درخت به زمین فرو چکد

و با خاك درآمیزد کم‌ارزش‌تر است. در اشعار گویندگان: « بخیزد از میان لاد لادن» از لاد که بمعنی گل و خاك است، همان زمین آغشته به شیره یـا صمغ لادن مقصود است. اگر این شیره که از برگهای گیاه برون تراویده به موی بز در هنگام چرا بچسبد و پس از آن با شانه آن را بزدایند، گرانبهاتر است.... درگذشته خاصیت فراوان از برای لادن قائل بودند و بخصوصه آن را داروی قابض و درمان‌اسهال‌خونی می‌دانستند و از برای ساختن سرمه هم به‌کار می‌رفت. امروزه با کشیدن ریسمان یا تسمهٔ چرمی به روی برگهای پیچك لادنی، این صمغ سودمند و خوشبو به دست می‌آید،... گمان می‌رود نام این صمغ در یونانی از سرزمین‌بابل‌باشد،...» هرمزدنامه. ص: ۱۵۸ـ۱۶۶

**همان ص س ۱۰ ـ کوچ و بلوچ**

لغت فرس مصحح اقبال این بیت را به کسایی (نچ: عنصری) در شاهد «کوچ» نسبت داده است. ولی چاپهای دیگر آن فرهنگ به نام عنصری آورده‌اند. در احوال و اشعار رودکی به نام کسایی نقل شده است (ج۳. ص: ۱۲۱۴). علامه دهخـدا در یادداشتی نوشته‌اند: «این شعر به کسایی نیز منسوب است و کوچ مصراع دوم بی‌شك مراد قبیلهٔ قفص است و کوچ مصراع اول تناسبی با معنی جغد و کوف ندارد و باز معنی قفص انسب می‌نماید. مع‌هذا ممکن است یکی از معانی لفظ کوچ جغد باشد ولی این شاهد این مقصود را نمی‌رساند.». لغت‌نامه

دکتر علی‌اکبر جعفری می‌نویسد: «... ما برای نخستین‌بار با نام بلوچ هنگامی برمی‌خوریم که آنان در سدهٔ چهارم هجری (نهم مسیحی) در دشت جنوبی کرمان در دامان کوهستان بشکرد (بشاکر...) می‌یابیم. آنان در دشت «بلوچ» و مردمی دیگر در کوهستان «کوچ» (کوچ، کفچ، کمچ و به عربی قفس و قفص معنی آن کوهی است...) هماوردان یکدیگر بودند و تا سده‌ها «کوچ و بلوچ» بـه گفته شادروان بهار مترادف بودند تا آنکه سرکوبی‌های سلطان محمود و دیگران از یك طرف و نبردهای پیاپی با بلوچان، نام کوچ را از میان برداشت.... کوچان که ما آنان را تا زمانی دراز همراه و هم‌قافیهٔ بلوچان می‌یابیم هم به گفتهٔ ابن‌حوقل و میدس خود را عرب می‌پنداشتند و یا به گفتهٔ یاقوت «اصلشان عرب بود» و بـه گواهی برهان قاطع از مـردم «حجاز» بودند... بلوچ هرچه باشد، هرکجا باشد و از هرکجا که آمده باشد، بیش از همه و پیش از همه ایرانی است و خواست ما از ایرانی معنی کلی آن می‌باشد. هرآن‌کس‌که به یکی از زبانهای ایرانی سخن می‌گوید و یا اگر زبان ایرانی را هشته و زبانی دیگر پذیرفته ولی فرهنگ ایرانی را از دست نداده ایرانی است... در تپه‌های بلوچستان آثاری آشکار گشته که تاریخ این سرزمین را به بیش از سه هزار سال پیش از مسیح می‌برد.... در سدهٔ هفتم مسیحی و اول هجری ایران و بـا آن بلوچستان تابع عرب گشت... فردوسی چندین‌بار نام بلوچ را می‌برد. در شاهنامه می‌خوانیم که بلوچان در سپاه سیاوش به جنگ افراسیاب رفتند:

... هم از پهلو پارس، کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروچ»
سخن. دورهٔ چهاردهم و پانزدهم.

**همان ص س آخر ــ** شاخ وستاك ...
مصرع اول، دومین مصرع از قصیدهٔ ردیف الف بهار کسایی است:
سوسن لطیف و مشکین، چون خوشه‌های پروین
شاخ وستاك نسرین، چون برج ثور و جوزا

**ص ۳۱۲ س ۴ ــ** زاست
علامهٔ دهخدا می‌نگارد: «حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی‌که تاریخ‌کتابت‌آن ۷۶۶ است می‌نویسد: زاست نام ولایتی است کسایی گوید.... چنانکه معلوم است زاست دو کلمه است یعنی زا و است. و مملکتی به نام زاست نیست و زاست فقط نام رودی است در مراکش.» لغت‌نامه.
بیت زیر در همانجا شاهد روم است:
به گور تنگ سپارد ترا دهان فراخ اگرت مملکت از حد روم تا خزر است.
در ترکستان‌نامه ضمن نام‌بردن از «نامهای قرایی... که در لغت‌نامه‌های‌سمعانی و یاقوت آمده ــ و دیگر جغرافیون یاد نکرده‌اند» از موضعی به نام «زاز» سخن رفته است که یاقوت نام آن را «زار (معجم ۹۰۶/۲)» و سمعانی «الزازی» نوشته‌اند. قریهٔ مزبور در اطراف اشتخن بوده‌است. چنانکه می‌دانیم «اشتخن (در قرن چهارم) شهر مهمی بوده مرکب از شهرستان و کهن‌دز و ربض.». پس اگر «زا»ی آمده در این شعر همان قریهٔ اطراف اشتخن بوده باشد، باید گفته آید که «ز» آخر «زاز» شاید به خطای کاتب یا ناسخ حذف گردیده باشد. چه «زاز» از نظر تلفظ نیز خیلی به زا نزدیك است: «اگرت مملکت از حد روم تا حد زازست.» ر.ك: ترکستان‌نامه. ج ۱. ص: ۲۳۱ــ ۲۳۲ و ۲۸۰ــ۲۸۸
فرخی‌راست:
چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ
در آن زمان که بر اسبش کشیده باشد تنگ/۲۰۸

**همان ص س ۸ ــ** با دو کژدم...
مصححان لغت فرس (دری) وزن مضبوط مصرع چهارم شعر را غلط خوانده و «خو» را درست شمرده‌اند، از این روی معنای شعر را درست ندانسته‌اند، گویا به لغت‌نامه رجوع نکرده‌اند. اما مصححان تحفه شعر را از لغت‌نامه گرفته‌اند.

**همان ص س ۱۵ ــ** زیبابودار...
عوفی نوشته است: «الغرض محاسن کسایی را نهایتی نیست و خیال مروزی

مصداق این معنی، در آن بیت که گفته است: زیبایی‌بودار....»/۲۷۳
نفیسی در احوال و اشعار رودکی نگاشته است: «مروزی شاعر کـه ظاهراً از شعرای اوایل قرن پنجم بوده است در بیتی که در حق کسایی مروزی است...»/۸۰۱
دکتر صفا بدلیل اینکه در هیچ‌یك از تذکره‌ها از خیال مروزی گزارش حالی نکرده‌اند، بیت را از خود کسایی دانسته است.
از خواجه برقعی، صبور پارسی و چند تنی دیگر از شاعران، منجیك و منوچهری و دیگر در شعرهاشان نامی برده‌اند، اما نه تنها از آنان شعری نمانـده است، بلکه تذکره‌ها هم سخنی نداشته‌اند، اما بوده‌اند، شاید خیال مروزی نیز یکی از آنان باشد.

**ص ۳۱۲ س ۲ ــ** هم از زرساو...
نسخهٔ «آس» همین فرهنگ شعر را به اسدی نسبت داده است.

**همان ص س ۴ ــ** عمر و خلقان
شعر تصحیح علامهٔ دهخداست. گویا «عمروخلقان و منصور عمر» در فسق و مخنثی شهره بوده‌اند.

**همان ص س ۶ ــ** به نکوهش مکن ...
دکتر درخشان بیت‌های زیر را از مثنوی گمشدهٔ شاعر که به بحر خفیف سروده، دانسته است:

| | |
|---|---|
| آن جهان را بدین جهان مفروش | گر سخندانی این سخن بنیوش |
| به نکوهش مکن درونها ریش | خویشتن را نکوه از همه بیش |
| با درفش ار تپانچه خواهی زد | بازگردد به تو هر آینه بد |

**همان ص س ۸ ــ** تا تو آن ...
دکتر مظاهر مصفا ان دو بیت را بازمانـدهٔ قصیده‌ای دانسته است. پاسداران سخن. ص:

**همان ص س ۱۱ ــ** دل نرم کن ...
دهخدا «بال» آمده در این بیت را «مجازاً وسیله نیرومندی. مایه قدرت و حرکت» شمرده است. گویا در هجو کسی سروده باشد.

**همان ص س ۱۳ ــ** زواله‌اش...
بنا به حاشیهٔ برهان علامهٔ دهخدا «گل» را به «خون» تصحیح کرده‌اند. ولی «گل» مضبوط در این بیت نیز درست است، چه یکی از معانی «گل: رنگ سرخ» است، و شاعر در اینجا نظر به معنی مجازی آن یعنی «خون» دارد. چنانکه عثمان مختاری نیز به همین معنی به‌کار برده است:

گـر ز پشت تو مـادهٔ دمـوی / کرد شنگرف رومی و گل، حل
پشت از دل به قوت جبل است / لالـه رویـد هرآینـه ز جبـل

استاد همایی در توضیح می‌نویسد: «شنگرف رومی» و «گل» اینجا و «لاله» در شعر بعد هرسه کنایه است از خون سرخ‌فام که در مادهٔ دموی گفت».۳۰۹/
منجیك‌راست:

به چابکی بربایدچنانکه نازارد / ز روی مرد مبارز به‌نوك‌پیکان، خال

فرخی گوید:

آزمایش را گر تیر، تو بر پیل زنی / ز دگر سوی چو جویند بیابند نصال/۲۱۴

همو:

پیل از تو چنان ترسد چون گودره از باز / شیر از تو چنان ترسد چون‌کبك ز شاهین
ای سخت‌کمانی کـه خدنگ تو ز پولاد / زآنسان گذرد کز دل بدخواه تو نفرین
گر مـوی بر آمـاج نهی موی شکـافی / وین از گهر آموخته‌ای تو نـه ز تلقین
۲۹۵/

عنصری گفته:

مژه از چشم عدو یك‌یك به نیزه برکند / ور بخواهد در نشاند هم بجای‌او نصال
۱۷۱/

**همان ص س ۱۵ ــ من موی ...**

کسایی از رودکی گرفته است. رودکی گوید:

من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه / تا بـاز نوجوان شوم و نـو کنم گناه
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند / من موی از مصیبت پیری کنم سیاه/۴۸۹

رشید وطواط:

وداع و فرقت احباب و یاد عهد شباب / دیار عمر و امیدم خراب کرد و یباب
اگر به سوگ عزیزان کنند جامه سیاه / سیاه کردم من موی خـود به سوك شباب

احوال و اشعار رودکی. ص: ۶۲۴

«مضمون این دو بیت اگرچه بدیع و ابتکار طبع کسایی است ولی طرح آن از دو بیت استاد رودکی مأخوذ است که گفته...». پاسداران سخن. ص:

دکتر محمدجعفر محجوب: «و مضمون دوبیتی کسایی در تنها مصراعی کـه از رودکی نبرده است، بسیار ضعیف و نامتناسب می‌نماید...»/۱۱۹ سبك خراسانی در شعر فارسی

**همان ص س ۱۸ ــ وفاش عاریتی،...**

مصحح از فرهنگ وفایی گرفته است. استاد سخن سعدی گوید:

به عمر عاریتی هیچ اعتماد مکن / که پنج روز دگر می‌رود به استعجال

**همان ص س ۲۰ ــ مای**

این واژه در صحاح‌الفرس «جای جاودان... چون بابل و غیر آن» معنی شده‌است، در صورتی‌که شعر چنان معنایی را برنمی‌تابد. در لغت فرس (دری) نیز بدینگونه مضبوط است:

سخن مجوی ولیکن چنان نمای به خلق	که مانی از تو بترسد نشیند اندر مای

۲۲۵/

که در اینجا هم مصرع دوم معنای محصلی ندارد. درین شعر «مای» درست است و آن هم «نام یکی از رایان هند» یا مطلق لقب پادشاه در آن خطه بوده است. چنانکه فردوسی فرماید:

ز دنبر بیامد سرافراز مای	به تخت کیان اندر آورد پای

**همان ص س ۲۲ ــ ز منجوق ...**

این بیت با تفاوتی اندك به ابوشکور هم نسبت داده شده است:

**همان ص س آخر و ص ۳۱۴ س ۱ ــ ای آنکه... دسته**

علامهٔ دهخدا می‌نگارد: «و مراد از این دست همانست که حافظ گوید در این بیت «یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر» و اینکه اسدی گوید دسته یاور بود و شعر فوق از کسایی را شاهد می‌آورد براساس نیست.».

باز در یادداشتی دیگر و همانجا زیر معنی: «یار و مددکار. یاور» آمده‌است: **«مرحوم دهخدا** در یادداشتی پس از نقل بیتی از رودکی (که در معنی گستاخ نقل کردیم و بیتی از ناصرخسرو که ذیل معنی یاری و معاونت آوردیم) و این بیت کسایی **نوشته‌اند به گمان** من دسته به معنی زنهار و امان و امضا و خط و خط امان و ضمان و امر و حکم و فرمان و امثال آن است یا دلیل نه معنی‌هایی که بدان می‌دهند چنانکه دستینه هم به همین معنی است و مراد از این دسته همان است که حافظ می‌گوید «یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر» و امروز هم می‌گویند مگر از مرگم کاغذ آورده‌ام، یعنی سند گرفته‌ام که کی می‌میرم.» لغت‌نامه.

**ص ۳۱۴ س ۱۴ ــ نداند دل ...**

در لغت فرس مصحح اقبال و لغت‌نامه و همچنین در اشعار پراکنده به نام ابوشکور آمده است. اشعار پراکنده. ص: ۹۴

**همان ص س ۱۶ ــ با درفش ...**

این بیت در لغت فرس، لغت فرس (دری) و تحفةالاحباب شاهد واژهٔ «هرآینه» قرار دارد. لغت فرس (دری) آن را به نام کسایی، لغت فرس و تحفةالاحباب (آس، مج، ا: کسایی) به نام عنصری آورده‌اند. مصحح دیوان عنصری شعر مزبور را در بخش

«ب ـ ابیات پراکندهٔ مثنوی بحر خفیف: شادبهر و عین‌الحیاة» دیوان عنصری که به حدس ایشان به «ظاهر» در این وزن بوده» ثبت کرده است.

عنصری: مکن روز بر خویشتن‌بر، بنفش  به بازیچه پنجه مزن بر درفش/۳۵۷

... که با درفش مشت‌زدن احمقی بود. قابوس‌نامه. ص: ۱۹۸

مسعود سعد: مشت هرگز کی برآید با درفش  پنبه با آتش کجا یارد چخید/۵۹۳

امیرمعزی: ای کرده دل خصم خلاف تو بنفش

مشت است دل خصم و خلاف تو درفش/لغت‌نامه

انوری: نباید تپانچه زدن با درفش  بدیدم در آن سخن می‌زنی. همانجا

اوحدی: مشو در تاب اگر زلفم ترا کشت  درفش است این، چرا بر وی زنی مشت /همانجا

سعدی: پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست.

**همان ص س ۱۸ ـ** آن‌کس که بر ...

بیتی است که تنها لغت فرس آن را به نام ابوشکور دارد. مصححان لغت فرس (دری) نوشته‌اند: «بیت مذکور احتمالا متعلق به قصیده‌ای است که مطلع آن به‌صورت زیر در نسخهٔ م ذیل کلمهٔ «باز» بمعنی ارش آمده است:

آن‌کس که سوی خویش در آز باز کرد  افکنده خویشتن به چه شست باز کرد»/۱۱۷

هم ازین روی است که لازار در اشعار پراکنده آن را جزو شعرهای منسوب به ابوشکور آورده است.

می‌پندارم این بیت ناظر به کشتن امیر منتصر سامانی‌باشدکه به‌تحریك «ماهرو نامی» که «از قبل سلطان» محمود بر «ابن بهیج الاعرابی» «سه... بود» به دست این تازیان بیابانی کشته شد «و چون خبر این رزیت به سلطان سید عامل را بگرفت و به زاری زار بکشت و حلهٔ ابن بهیج بغارتید.». ترجمه تاریخ یمینی. ص: ۱۹۸ـ۱۹۹

**همان ص س آخر ـ** ازنگ اسپ ...

لغت فرس (دبیرسیاقی و مجتبایی‌ـصادقی) و همچنین تحفةالاحباب شعر را به نام عنصری ضبط کرده‌اند. از اینجای در بخش «ابیات پراکندهٔ مثنوی بحر خفیف» دیوان عنصری (ص ۳۶۵) برده شده است. در لغت فرس مصحح اقبال نیز بـه نام عنصری است، ولی نسخهٔ «ن: عسجدی و در آنجا ترتیب دو مصراع مقلوب است». لغت‌نامه. احوال و اشعار رودکی. ج۳. ص: ۱۲۰۸

**ص ۳۱۵ س ۲ ـ** گرکونت ...

ایـن بیت را لغت فـرس (اقبال و دبیرسیاقی) و صحاح‌الفرس به نـام لبیبی آورده‌اند.

**ص ۳۱۷ س ۶ ـ** افزار خانه‌ام...

این شعر را صحاح‌الفرس و همچنین نسخهٔ «ن» لغت فرس (نیز لغت فرس دری) به نام «بونصر یا ابونصر» ضبط کرده‌اند.

**همان ص س ۹ ـ** عقیق رنگ ...

این بیت در دیوان عنصری ضمن قصیده‌ای که در مدح سلطان محمود غزنوی است، آمده است. اما فرهنگها به کسایی هم منسوب کرده‌اند.

**همان ص س ۱۱ ـ** سنگ بی نمچ...

بیتی است که به نام عنصری آورده‌اند، ازین روی در بخش «ادبیات پراکندهٔ مثنوی بحر خفیف» دیوان وی هم برده شده است. مصرع دوم در آنجا چنین است: «همچو نادان بود به آسایش»/۳۶۷

**همان ص س ۱۳ ـ شکفت لاله...**

جز صحاح‌الفرس سایر فرهنگها از رودکی شمرده‌اند. ر.ك: دانش. س۳. ص: ۵۵۲. ابوعبدالله رودکی و... ص: ۴۷۷ آثار منظوم رودکی. ص: 72

**همان ص س ۱۵ ـ** کی بر او...

این شعر را فرهنگها به نام «حکاك» آورده‌اند، تنها نسخهٔ «نخ» چاپ دبیرسیاقی به کسایی نسبت داده است. علامهٔ دهخدا معنای «زیف» را «گفتار بی‌معنی و جفنگ» نگاشته و گفته که «در زمان سوزنی در خراسان دور، لوتره‌گویان، زیف را به معنی زشت مطلق استعمال می‌کرده‌اند مقابل نیکو. به لوترا زشت مقابل دخ یعنی نیکو. بد. همیشه تا که بود زیف زشت و دخ نیکو به لفظ لوتره‌گویان یاوه‌گوی کرخ ز چرخ باد همه شغل دشمنان تو زیف ز بخت باد همه‌کاردوستان تو دخ‌سوزنی. لغت‌نامه

**همان ص س ۱۸ ـ** چون بگردد...

از رودکی است، لیکن نسخهٔ «س» لغت فرس مصحح اقبال به نام کسایی دارد. محمد هندوشاه نخجوانی در صحاح الفرس می‌نویسد: «کسایی گفت و به روایتی دیگر رودکی گفت».

**همان ص س ۲۰ ـ** خراس و...

از طیان است. لغت فرس چاپ دبیرسیاقی به کسایی هم نسبت داده است.

**همان ص س ۲۲ ـ** گویی بهی...

گرامی‌یاد نفیسی این بیت را به نام کسایی ضبط کرده است. لغت‌نامه در شاهد

«آبی» به‌نام «بهرامی» و درپای «چوك» به‌نام‌رودکی و سپس درحاشیه‌افزوده‌اندکه: «این بیت با اندك تغییری به بهرامی منسوبست و در بیشتر فرهنگها به کسایی نیز نسبت داده شده.». منوچهری از این شعر گرفته است:

یك پایك او را زبن اندر بشکسته   وآویخته او را به دگر پای نگونسار/ ۱۲۰

**همان ص س ۲۴ ـ** آفتاب آمد...

این بیت به رودکی هم منسوب است. ابوعبدالله رودکی و آثار منظوم. ص: ۵۶۶ و 240

**همان ص س آخر ـ** بر راه نشابور...

این بیت هم که همه از رودکی شمرده‌اند تنها نسخهٔ «نچ» لغت فرس به کسایی منسوب کرده است. همان ابوعبدالله و... ۵۴۰ و ۱۹۰

**ص ۳۱۸ س ۲ ـ** بهترین یاران...

این بیت رودکی را باز نچ لغت فرس به‌نام کسایی آورده است. ابوعبدالله رودکی و آثار منظوم. صص: ۵۶۶ و ۲۴۵

**همان ص س ۵ ـ** نارفته ...

استاد نفیسی در تعلیقات لباب‌الالباب مصحح خویش جزو شعرهای کسایی ثبت کرده است. ص: ۶۶۷ در احوال و اشعار رودکی چنین آورده‌اند:

«نارفته به شاهـراه وصلت گامی   نایافتـه از حسن جمالت کامـی

نـاگـاه شنیـدم ز فلك پیغـامی   کـز خم فراق نوش بـادت جامی»

ج۱. ص: ۴۳ و ۵۰ و ج ۳. ص: ۱۰۴۷

**ص ۳۳۳ ـ** امام ابوبکر محمدبن احمد ...

دو حکایت زیر از او در اسرار التوحید آمده است:

«حکایت: ابوبکر محمد الواعظ السرخسی گفت من بعد از وفات شیخ ابوسعید قدس‌الله روحه العزیز قصیدهٔ گفتم شیخ را و آن بقعهٔ بزرگوار بستودم و در آن قصیده این دو بیت گفته بودم:

زان گفت آنك گفت کی حق را مکان بود   شبهت بدش کـه تو بمکـان مکین دری

از بهر خلق ایزدت انـدر مکـان نمود   زیرا کی خلق را ز برون نیست قادری

چون این قصیده در تربت مقدس در حضور فرزندان [و مریدان] شیخ برخواندم، شیخ عبدالصمدبن الحسین الصوفی السرخسی که از مریدان خاص شیخ بود و از اصحاب عشرهٔ او، گفت صدق این دو بیت را حکایتی بشنو. پس بر سر تربت مطهر در حضور جمع گفت من در خدمت شیخ بنیشابور بودم، شبی بخواب دیدم که شیخ [در] جایگاهی

نشسته بودی که معهود او نبود مثل آنجا نشستن. چون شیخ را گفتمی چیست ای شیخ که بر جایگاه خویش نشستهٔ؟ شیخ گویدی من بر جایگاه خویشم، دیگربار گفتمی که ای شیخ چونست که بر جایگاه خویش نشستهٔ؟ خیر هست. شیخ گفتی مرا مکان نیست نه تحت و نه فوق، نه یمین و نه یسار و نه جهت. و اینك ما در مکان می‌نشینیم برای مصالح مردمانست و برای آنك تا حوایج خلق از ما روا شود و کار ایشان بسبب ما برآید. از خواب بیدار شدم و به اوراد مشغول شدم. بامداد در مجلس بودم نشسته کی شیخ از صومعه بیرون آمد و بر تخت نشست چنانك معهود او بود، لحظهٔ سر در پیش افگند، پس سر برآورد و گفت یا عبدالصمد بیا و آن خواب کی دوش دیدهٔ ما را حکایت کن. من از آن حال به تعجب بماندم که من آن خواب بهیچ آفریده نگفته بودم. سر بگوش شیخ بردم و آن خواب را اساس نهادم و می‌کوشیدم تا کسی دیگر بنشنود. هنوز من آغاز نکرده بودم که شیخ آواز بلند کرد و گفت چنان گوی که مردمان شنوند کی ما در مکان برای ایشان می‌نشینیم والا ما را مکان نیست. فریاد بر من افتاد و آن خواب با مردمان تقریر کردم، حالتی خوش پیدا شد. اکنون این دو بیت بعد از وفات او بر زمان تو رانده است.». ص: ۱۱۴ـ۱۱۶

«حکایت: امام ابوبکر محمدبن احمد الواعظ السرخسی گفت کی از خواجه احمد محمد صوفی شنودم کی گفت درویشی از اصحاب خانقاه من بعـد از وفات شیخ ما قدس‌الله روحه العزیز او را بخواب دید کی شیخ را گفتی ای شیخ تو در دنیا بر سماع ولوعی تمام داشتی اکنون حال تو با سماع چیست؟ شیخ او را گفتی:

از لحنهای موصلی و لحن ارغنون　　　آواز آن نگار مرا بی‌نیاز کرد

چون شیخ این بگفت درویش نعره بزد و از خواب بیدار گشت و حالتی بروی پدید آمد، چون ساکن شد از وی حال پرسیدیم، ما را این حکایت برگرفت.». ص: ۳۸۴

# فهرست نامها

## پ



## ت

## ش

## غ



## ف

## ق



## ک

# فهرست شهرها و دیه‌ها و رودها و کوهها

# فهرست کتابها و مجله‌ها

ث



ج



چ



ح



خ

# فهرست مأخذ

آتشکدهٔ آذر، آذر بیگدلی. باهتمام دکتر سید جعفر شهیدی. مؤسسهٔ نشر کتاب/۱۳۳۷
آتشکدهٔ آذر. آذر بیگدلی. بکوشش حسن سادات ناصری. امیرکبیر/۱۳۳۶
آثار منظوم رودکی. تحت‌نظر: ی. براگینسکی. ادارهٔ انتشارات دانش. مسکو. ۱۹۶۴
آنندرج. محمد پادشاه متخلص به شاد. زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی. کتابفروشی خیام. چاپ دوم. ۱۳۶۳
احوال و اشعار رودکی. استاد سعید نفیسی. (۳ جلد). تهران. ۱۳۰۹ـ۱۳۱۹
اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ ابوسعید ـ محمدبن منور. به‌تصحیح استاد دکتر ذبیح‌الله صفا. امیرکبیر. ۱۳۳۲
اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی‌زبان. به‌کوشش ژیلبر لازار. انستیتو ایران و فرانسه. تهران. ۱۳۴۲ـ۱۹۶۴
اشعار حکیم کسائی مروزی. دکتر مهدی درخشان: انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۶۴
اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی. حسن انوری. کتابخانهٔ طهوری. ۱۳۵۵
الابنیه عن حقایق‌الادویه. موفق‌الدین ابومنصور علی‌الهروی. تصحیح استاد احمد بهمنیار. بکوشش حسین محبوبی اردکانی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۶
التفهیم. ابوریحان بیرونی. به‌تصحیح استا جلال‌الدین همایی. انتشارات ـ بابك. ۱۳۶۲
المعجم فی معاییرالاشعار العجم. شمس‌الدین محمدبن قیس رازی. تصحیح استاد مدرس رضوی. انتشارات دانشگاه تهران.
الهی‌نامه. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. به‌تصحیح فؤاد روحانی. زوار. ۱۳۶۴
الهی‌نامه. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. به‌تصحیح هلموت ریتر. انتشارات توس. ۱۳۵۹
امثال و حکم. استاد علامه علی‌اکبر دهخدا. امیرکبیر. ۱۳۳۸ـ۱۳۳۹
برهان قاطع. محمدحسین‌بن خلف تبریزی متخلص به برهان. به‌اهتمام دکترمحمدمعین. ابن‌سینا. ۱۳۴۲
بوستان سعدی. (کلیات شیخ سعدی). تصحیح محمدعلی فروغی. شرکت تضامنی علمی. طهران. ۱۳۲۰

بهار و ادب فارسی. به‌کوشش محمد گلبن. شرکت سهامی کتابهای جیبی. ۱۳۵۱
بهشت سخن. دکتر مهدی حمیدی. چاپ اول. ۱۳۳۴
بیست مقالهٔ قزوینی. با مقدمه عباس اقبال و استاد پورداود. دنیای کتاب. ۱۳۶۳
پاسداران سخن. دکتر مظاهر مصفا. بخش نخستین. تهران. ۱۳۳۵
پیشاهنگان شعر پارسی. دکتر محمد بیرسیاقی. شرکت سهامی کتابهای جیبی. ۱۳۵۱
تاریخ ادبیات ایران. دکتر رضازاده شفق. کتابفروشی شهریار. چاپ دوم. ۱۳۴۰
تاریخ ادبیات ایران. استاد جلال‌الدین همایی. کتابفروشی فروغی. چاپ دوم. ۱۳۴۰
تاریخ ادبیات در ایران. دکتر ذبیح‌الله صفا. ابن‌سینا. چاپ دوم. ۱۳۳۵
تاریخ ادبیات زبان عربی. حناالفاخوری. ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. انتشارات توس
تاریخ ادبیات فارسی. هرمان اته. ترجمهٔ دکتر رضازاده شفق. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۶
تاریخ ادبی ایران. ادوارد براون. ترجمهٔ علی‌پاشا صالح، جلد دوم. امیرکبیر. ۱۳۵۸
تاریخ ایران (از اسلام تا سلاجقه). گردآورنده. ر. ن. فرای. مترجم: حسن انوشه. امیرکبیر. ۱۳۶۳
تاریخ بلعمی. ابوجعفر محمدبن جریر طبری. به‌تصحیح ملک‌الشعراء بهار. به‌کوشش محمد پروین گنابادی. زوار. ۱۳۵۳
تاریخ بیهق. ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی. تصحیح استا احمد بهمنیار. کتابفروشی فروغی. چاپ دوم
تاریخ بیهقی. به تصحیح دکتر فیاض و دکتر غنی. چاپ تهران. وزارت فرهنگ. ۱۳۲۴
تاریخ پیامبران و شاهان. حمزة‌بن حسن اصفهانی. ترجمهٔ دکتر جعفر شعار. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶
تاریخ سیستان. به‌تصحیح ملک‌الشعراء بهار. مؤسسهٔ خاور. طهران. ۱۳۱۴
تاریخ طبرستان. اسفندیار کاتب. به‌تصحیح عباس اقبال. مؤسسهٔ خاور. طهران.
تاریخ طبری ← تاریخ بلعمی
تاریخ غزنویان. کلیفورد ادموند باسورت. ترجمهٔ حسن انوشه. جلد اول و دوم. امیرکبیر. ۱۳۶۵ و ۱۳۶۴
تاریخ گردیزی. ابوسعید عبدالحی گردیزی. به‌تصحیح عبدالحی حبیبی. دنیای کتاب. چاپ اول. ۱۳۶۳
تاریخ گزیده. حمدالله مستوفی. به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی. امیرکبیر. ۱۳۳۹
تاریخنامهٔ طبری. گردانیده منسوب به بلعمی. به‌تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. نشرنو. ۱۳۶۶
تاریخ نظم و نثر فارسی. استاد سعید نفیسی. کتابفروشی فروغی. ۱۳۶۳
ترجمهٔ تاریخ یمینی. ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جردقانی. به‌اهتمام دکتر جعفر شعار. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۵

تجارب‌السلف. هندوشاه نخجوانی. به‌تصحیح عباس اقبال. کتابخانهٔ طهوری. چاپ دوم. ۱۳۴۴
تحفة‌الاحباب. حافظ سلطانعلی اوبهی هروی. به‌تصحیح فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۵
تحلیل اشعار ناصرخسرو. دکتر مهدی محقق. انتشارات دانشگاه تهران. چاپ چهارم. ۱۳۶۳
تذکرة‌الاولیاء. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. تصحیح دکتر محمد استعلامی. انتشارات زوار. ۱۳۴۶
تذکرة‌الشعراء. امیر ولتشاه سمرقندی. به‌همت محمد رمضانی. کلالهٔ خاور. ۱۳۳۸
ترجمان البلاغه. محمدبن عمر رادویانی. به‌اهتمام احمد آتش. استانبول. ۱۹۴۹
ترکستان‌نامه. و. و. بارتولد. ترجمهٔ کریم کشاورز. مؤسسهٔ انتشارات آگاه. ۱۳۶۶
تصویری از ناصرخسرو. علی دشتی. به‌کوشش مهدی ماحوزی. سازمان انتشارات جاویدان/ ۱۳۶۲
تفسیر سورهٔ یوسف. احمدبن محمدبن زید طوسی. به‌اهتمام محمد روشن. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۵
ترجمه تفسیر طبری. ابوجعفر محمدبن جریر طبری. تصحیح حبیب یغمایی. انتشارات توس. ۱۳۵۶
تورات (کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید) لندن. ۱۹۳۵
جاذبه و دافعهٔ علی. آیةالله مرتضی مطهری. انتشارات حسینیهٔ ارشاد. ۱۳۴۹
جامع‌التواریخ (تاریخ غزنویان و سامانیان و آل‌بویه. خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر همدانی. بکوشش محمد دبیرسیاقی. کتابفروشی فروغی. ۱۳۳۸
جشن سده. به‌قلم گروهی از محققان. نشریهٔ انجمن ایران‌شناسی. شماره ۲. تهران. ۱۳۲۴
جشن‌نامهٔ محمد پروین گنابادی. زیر نظر محسن ابوالقاسمی. انتشارات توس.
چهار مقاله. احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی. به‌تصحیح و تحشیه علامه قزوینی و تصحیح مجدد دکتر محمد معین. چاپ سوم. تهران. ۱۳۳۳
حدایق‌السحر فی دقایق‌الشعر. رشیدالدین محمد وطواط. به‌تصحیح و اهتمام استاد عباس اقبال. کتابخانهٔ طهوری. ۱۳۶۲
حدودالعالم. بکوشش دکتر منوچهر ستوده. کتابخانهٔ طهوری/۱۳۶۲
حماسه‌سرایی در ایران. دکتر ذبیح‌الله صفا. امیرکبیر. چاپ چهارم. ۱۳۶۳
خرده اوستا. تفسیر و تألیف پورداود. سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و انجمن ایران‌لیگ بمبئی
خسرو و شیرین. حکیم نظامی گنجوی. به‌تصحیح وحید دستگردی. کتابخانهٔ ابن‌سینا. چاپ دوم. ۱۳۳۳
دانشنامهٔ ایران و اسلام. زیر نظر احسان یارشاطر. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. طهران.

۱۳۵۴
دایرةالمعارف فارسی. به سرپرستی غلامحسین مصاحب. مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین.
دستورالکاتب فی‌تعیین‌المراتب. محمدبن هندوشاه نخجوانی. بسعی و اهتمام عبدالکریم علی‌اوغلی علی‌زاده. مسکو. ۱۹۶۴
دقایق‌الشعر. علی‌بن محمد تاج‌الحلاوی. به‌تصحیح سید محمدکاظم امام. انتشارات دانشگاه تهران.
دیوان انوری. به‌اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ سوم. ۱۳۶۴
دیوان حافظ. به‌تصحیح علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی. کتابفروشی زوار.
دیوان خاقانی. به‌تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی. انتشارات زوار. چاپ دوم. ۱۳۵۷
دیوان سنایی. به‌اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. انتشارات کتابخانهٔ سنایی
دیوان عبدالواسع جبلی. به‌تصحیح دکترذبیح‌الله‌صفا. انتشارات دانشگاه‌تهران. ۱۳۳۹
دیوان عثمان مختاری. به‌تصحیح استاد جلال‌الدین همایی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۱
دیوان عسجدی. به‌اهتمام طاهری شهاب با مقدمهٔ سعید نفیسی. کتابخانهٔ طهوری. تهران/۱۳۳۴
دیوان عنصری. به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. انتشارات کتابخانهٔ سنایی. چاپ دوم. ۱۳۶۳
دیوان فرخی سیستانی. بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. کتابفروشی زوار. چاپ سوم. ۱۳۶۳
دیوان حکیم قطران تبریزی. به اهتمام محمد نخجوانی. کتابفروشی تهران. تبریز. ۱۳۳۳ شمسی
دیوان منوچهری. به‌تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی. نشریه «۲» اسپند. تهران. ۱۳۲۶
دیوان ناصر خسرو. به تصحیح حاجی سید نصرالله تقوی. چاپ سوم. انتشارات امیر کبیر. ۱۳۴۸
دیوان ناصر خسرو. به تصحیح استاد مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۶۵
راحةالانسان (پندنامه انوشیروان). مجله مهر. سال دوم. ۱۳۱۳
راحةالصدور و آیةالسرور در تاریخ آل‌سلجوق. به سعی و تصحیح محمد اقبال. امیر کبیر و تأیید اصفهان. ۱۳۳۳
ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه. با تصحیحات و استدراکات استاد بدیع‌الزمان فروزانفر. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۵
روح‌الجنان یا تفسیر ابوالفتوح رازی. تصحیح و حواشی حاج میرزا ابوالحسن شعرانی. انتشارات اسلامیه. ۱۳۸۲ـ۱۳۸۷ هجری قمری
ریحانةالادب. محمدعلی مدرس. کتابفروشی خیام. چاپ سوم. تبریز ۱۳۴۹

زندگانی مولانا جلال‌الدین. بدیع‌الزمان فروزانفر. کتابفروشی زوار. تهران. چاپ سوم. ۱۳۵۴
زین‌ابزار. روانشاد استاد ابراهیم پورداود. بکوشش سرهنگ دکتر جهانگیر قایمقامی. از انتشارات ستاد بزرگ ارتشتاران (کمیتهٔ تاریخ نظامی). ۱۳۴۷
سبك خراسانی در شعر فارسی. دکتر محمد جعفر محجوب. انتشارات سازمان تربیت معلم. تهران. ۱۳۴۵
سبك‌شناسی. ملك‌الشعراء بهار. انتشارات امیرکبیر. چاپ سوم. ۱۳۵۵
سخن و سخنوران. استاد بدیع‌الزمان فروزانفر. انتشارات خوارزمی. چاپ دوم. ۱۳۵۰
سفرنامهٔ ناصر خسرو. به‌اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی. انتشارات کتابفروشی زوار. تهران. ۱۳۳۵
شاهنامهٔ فردوسی. تحت نظری. ا- برتلس. ادارهٔ انتشارات ادبیات خاور. مسکو. ۱۹۶۳
شرح احوال و نقد و تحلیل اشعار عطار. بدیع‌الزمان فروزانفر. انتشارات انجمن آثار ملی/ ۱۳۴۰
شرح لغات و مشکلات دیوان انوری. دکتر سید جعفر شهیدی. سلسله انتشارات انجمن آثار ملی. ۱۳۵۷
شرف‌النبی. ابوسعید واعظ خرگوشی. تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. انتشارات بابك. ۱۳۶۱
شرفنامه. حکیم نظامی گنجوی. تصحیح وحید دستگردی. کتابفروشی ابن‌سینا. چاپ دوم. ۱۳۳۵
شعرالعجم. علامه شبلی نعمانی. ترجمهٔ سید محمدتقی فخر داعی گیلانی. کتابفروشی ابن‌سینا. چاپ دوم. ۱۳۳۵
صاحب‌بن عباد. احمدبهمنیار. به‌کوشش دکتر محمدابراهیم باستانی‌پاریزی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۴
صحاح‌الفرس. محمدبن هندوشاه نخجوانی. به‌اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۱
طبقات‌الصوفیه. خواجه عبدالله انصاری هروی. تصحیح دکتر محمد سرور مولائی. انتشارات توس. ۱۳۶۲
علی و قران. محمدجواد مغنیه. ترجمه سیدمحسن بهبهانی و دکترمحمدحسن جعفریان. کتابفروشی بارانی. تهران. ۱۳۴۳
غیاث‌اللغات. غیاث‌الدین محمد رامپوری. بکوشش منصور ثروت. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۳
فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار او. دکتر غلامحسین‌یوسفی. انتشارات کتابفروشی باستان. مشهد. ۱۳۴۱
فردوسی و شعر او. مجتبی مینوی. انتشارات انجمن آثار ملی. ۱۳۴۶

فرهنگ انجمن‌آرای ناصری. رضاقلی‌خان هدایت. تهران.ه ۱۲۸۸ قمری.
فرهنگ جهانگیری. میرجمال‌الدین حسین انجو شیرازی. به‌تصحیح رحیم عفیفی. مشهد. ۱۳۵۱
فرهنگ رشیدی. عبدالرشید تتوی. تهران. ۱۳۳۷
فرهنگ سخنوران. دکتر. ع. خیامپور. تبریز. ۱۳۴۰
فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی. دکتر سید صادق گوهرین. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۳۷
فرهنگ معین. دکتر محمد معین. ادنتشارات امیرکبیر. تهران. ۱۳۴۲
فرهنگ نظام. سید محمدعلی داعی‌الاسلام. دانش. تهران. ۱۳۶۲
فرهنگ نفیسی. دکتر علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطبا). کتابفروشی خیام. ۱۳۵۵
فیه‌مافیه. به تصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر. امیرکبیر. ۱۳۴۸
قابوس‌نامه. عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندر. به‌اهتمام دکتر غلامحسین یوسفی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۵
قاموس کتاب مقدس. تألیف و ترجمهٔ جیمز هاکس. کتابخانهٔ طهوری. چاپ دوم تهران ۱۳۴۹ خورشیدی
قرآن کریم. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. کتابفروشی اسلامیه. چاپ دوم نوروز ۱۳۳۷
قصص‌الانبیاء. ابواسحق نیشابوری. به‌اهتمام حبیب یغمایی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۰
قصص قرآن مجید. ابوبکر عتیق نیشابوری. دکتر یحیی مهدوی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۷
کتاب الوزراء والکتاب. ابوعبدالله جهشیاری. ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی. ۱۳۴۸
کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار. تفسیر خواجه عبدالله انصاری. به‌اهتمام علی‌اصغرحکمت. امیرکبیر. ۱۳۶۱
کشف‌المحجوب. ابی‌الحسن جلابی هجویری. تصحیح والنتین ژوکوفسکی. امیرکبیر. ۱۳۳۶
کلیات سعدی. به‌تصحیح محمدعلی فروغی. شرکت تضامنی علمی. طهران ۱۳۲۰
کلیله و دمنه. انشای ابوالمعالی نصرالله منشی. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۳
گرشاسب‌نامه. اسدی طوسی. به‌اهتمام حبیب یغمایی. کتابخانهٔ طهوری. چاپ دوم. ۱۳۵۴
گزینهٔ سخن پارسی (رودکی). دکتر خلیل خطیب رهبر. بنگاه صفی‌علیشاه. چاپ دوم. ۱۳۴۴
گنج سخن. دکتر ذبیح‌الله صفا. کتابخانهٔ ابن‌سینا. چاپ دوم. ۱۳۳۹
لباب‌الالباب. محمد عوفی. تصحیح ادوارد براون و محمد قزوینی. لندن و لیدن ۱۹۰۳ میلادی

لباب‌الالباب. محمد عوفی. تصحیح سعید نفیسی. تهران ۱۳۳۵
لغت فرس اسدی. به تصحیح عباس اقبال. ۱۳۱۹ (به سرمایهٔ س. عبدالرحیم خلخالی)
لغت فرس اسدی. به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. کتابخانهٔ طهوری. چاپ دوم ۱۳۵۶
لغت فرس اسدی (دری) به تصحیح فتح‌الله مجتبایی ـ علی‌اشرف صادقی. انتشارات خوارزمی. ۱۳۶۵
لغت‌نامه دهخدا. علی‌اکبر دهخدا. سازمان لغت‌نامه. تهران
مانی و دین او. سید حسن تقی‌زاده. فراهم‌آوردهٔ احمد افشار شیرازی. نشریهٔ انجمن ایرانشناسی. ۱۳۳۵
مثنوی. به‌تصحیح نیکلسون. به‌اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی. امیرکبیر. ۱۳۶۳
مجالس‌المؤمنین. قاضی نورالله شوشتری. کتابفروشی اسلامیه. ۱۳۷۵ هجری قمری
مجلهٔ ارمغان. وحید دستگردی. دوره. تهران. ۱۲۹۸ـ۱۳۲۰
مجلهٔ پیام نوین. سال اول. شمارهٔ ۸ ـ (۱۳۳۸ـ۱۳۳۷)
مجلهٔ دانش. سال سوم. شماره‌های ۵ـ۱۰. سال ۱۳۳۳
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات. شمارهٔ ۳. سال دوم. ۱۳۳۴ (دانشکدهٔ ادبیات تهران)
مجلهٔ سخن. دورهٔ ششم. شماره‌های ۱ و ۲. سال ۱۳۳۳
مجلهٔ شرق. به مدیریت رمضانی و سردبیری سعید نفیسی. دورهٔ اول. چاپ تهران ۱۳۰۳ـ۱۳۱۰
مجلهٔ کاوه. مؤسس و مدیر: سید حسن تقی‌زاده. برلین ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ میلادی با مقدمه و فهرست مندرجات از ایرج افشار چاپ لوحی. تهران. انتشارات امیر کبیر. ۱۳۵۶
مجلهٔ معارف. نشریهٔ مرکز نشر دانشگاهی. دورهٔ اول. شمارهٔ ۲. سال ۱۳۶۳
مجلهٔ یادگار. مدیر مسئول و سردبیر عباس اقبال. سال دوم. ش ۵. ص: ۵ـ۱۴. شمارهٔ ۷. ص: ۷۸ـ۸۰. سال ۱۳۲۴ و سال ۴. شمارهٔ ۹. ص: ۳۰ـ۳۷. سال ۱۳۲۶. انتشارات کتابفروشی خیام
مجلهٔ یغما. به مدیریت حبیب یغمایی. چاپ تهران. سال ۱۳۲۷ـ۱۳۵۷
مجمع‌الانساب. محمدبن علی شبانکاره‌ای. تصحیح میرهاشم محدث. امیرکبیر ۱۳۶۳
مجمع‌الفرس سروری. به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. کتابفروشی علی‌اکبر علمی. تهران ۱۳۳۸ـ۱۳۴۱
مجمع‌الفصحا. رضاقلیخان هدایت. به‌اهتمام دکتر مظاهر مصفا. امیرکبیر. ۱۳۳۶
مجمل‌التواریخ والقصص. تصحیح ملك‌الشعراء بهار. کلالهٔ خاور. چاپ دوم
مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی. به‌اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی. کتابفروشی خیام. ۱۳۵۰
مجموعهٔ مقالات فروزانفر. به‌کوشش عنایت‌الله مجیدی. دهخدا. ۱۳۵۱
مجموعه مقالات دکتر محمد معین. به‌کوشش مهدخت معین. مؤسسهٔ انتشارات معین. ۱۳۶۴

مجموعة‌الفرس. صفی‌کحال. به‌تصحیح دکتر عزیزالله جوینی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۶
مخزن‌الاسرار. حکیم نظامی گنجوی. تصحیح وحید دستگردی. ابن‌سینا. چاپ سوم. ۱۳۳۴.
مزدیسنا و ادب پارسی. دکتر محمد معین. انتشارات دانشگاه تهران. ج۱. چاپ سوم ۱۳۳۵. جلد دوم ۱۳۶۳
معارف بهاء ولد. به‌تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. انتشارات وزارت فرهنگ. سال ۱۳۳۳
معجم شاهنامه. محمدبن رضا علوی طوسی. تصحیح حسین خدیوجم. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۳
مقالات بهار ← (بهار و ادب فارسی).
مقالات تربیت. محمدعلی تربیت. به‌کوشش ح. صدیق. دنیای کتاب. ۱۳۵۵
مقالات تقی‌زاده. به‌کوشش ایرج افشار. انتشارات شکوفان. ۱۳۵۷
مقالات فرزان. به‌کوشش احمد اداره‌چی گیلانی. ۱۳۵۶
مقالات قزوینی. گردآورنده ع. جربزه‌دار. انتشارات اساطیر ۱۳۶۲
مقدمهٔ ابن‌خلدون. عبدالرحمن‌بن خلدون. ترجمهٔ محمد پروین گنابادی. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۲
منشآت خاقانی. به‌تصحیح و تحشیه محمد روشن. کتاب فرزان. چاپ دوم. ۱۳۶۲
مونس‌الاحرار فی دقایق‌الاشعار. محمدبن بدرالجاجرمی. به‌اهتمام میرصالح طبیبی. ۱۳۳۷
نخستین انسان نخستین شهریار. آرتور کریستن‌سن. ترجمهٔ احمد تفضلی ـ ژاله آموزگار. نشرنو. ۱۳۶۳
نفحات‌الانس. مولانا عبدالرحمن جامی. به‌تصحیح مهدی توحیدی‌پور. کتابفروشی محمودی. ۱۳۳۷
نقض. عبدالجلیل قزوینی رازی. به‌تصحیح جلال‌الدین محدث. انجمن آثار ملی. تهران ۱۳۵۸
نور و ظلمت در ادبیات فارسی. میخائیل. ای. زند. ترجمهٔ ح. اسدپور پیرانفر. انتشارات پیام ۱۳۵۶
واژه‌نامك. عبدالحسین نوشین. بنیاد فرهنگ ایران
وزن شعر فارسی. دکتر پرویز ناتل خانلری. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۳۷
ویس و رامین. فخرالدین اسعد گرگانی. به‌تصحیح دکتر محمدجعفر محجوب. نشر اندیشه. ۱۳۳۷
هدایة‌المتعلمین فی‌الطلب. ابوبکر ربیع‌بن احمد اخوینی بخاری. به‌اهتمام دکتر جلال متینی. انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۴۴
هرمزدنامه. استاد ابراهیم پورداود. نشریهٔ انجمن ایرانشناسی. ۱۳۳۱

هفت اقلیم. امین احمد رازی. به‌اهتمام جواد فاضل. در سه جلد. چاپ تهران بدون تاریخ
هفت‌پیکر. حکیم نظامی گنجوی. تصحیح وحید دستگردی. انتشارات ابن‌سینا. چاپ سوم. ۱۳۳۴
یادداشتهای صدرالدین عینی. به‌کوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی. آگاه ۱۳۶۲
یادداشتهای قزوینی. به‌اهتمام ایرج افشار. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۳۷ـ۱۳۴۷
یادنامهٔ پورداود. به‌اهتمام دکتر محمد معین. به همت انجمن ایران‌لیگ/ ۱۹۵۰ میلادی
یسنا. استاد ابراهیم پورداود. دو جلد. کتابخانهٔ ابن‌سینا. چاپ دوم ۱۳۳۴
یشت‌ها. استاد ابراهیم پورداود. کتابخانهٔ طهوری. چاپ دوم. تهران ۱۳۴۷

## استدراک

ص ۴۶ س ۱۱ ـ خراشیده روی و...
ایلاقی راست:

خراشیده روی و پراشیده موی     درآمد ز در جامه بر تنش چاک

حافظ از او گرفته است:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

ص ۱۴۹ س ۸ ـ انگشت...
ابوالمؤید بلخی راست:

انگشت را ز خون دل من زند خضاب     کفی کزاو، بلای تن و جان هرکس‌است

سعدی راست:

به خون عزیزان فرو برده چنگ     سر انگشتها کرده عناب رنگ

«مضمون این بیت یعنی رنگ سرخ سر انگشتهای معشوق از خون عاشق در اشعار سعدی بارها آمده است؛ در شعر متنبی و دیگران در زبان عربی نیز هست (رک: المتنبی و سعدی ۲۳۸). ابوالمؤید بلخی (شاعر قرن چهارم هجری) هم گفته است...»
گلستان سعدی. تصحیح و توضیح: غلامحسین یوسفی. ص: ۵۰۵

## یادآوریها و یادداشتها

ص ۲۱ س ۲۰ ــ «متفاوت» زایدست.
ص ۲۸ س آخر ــ درست «محمدبن وصیف..»
ص ۳۶ س ۸ ــ درست: به یقین گفتمی که...
ص ۳۸ س ۶ ــ درست: بخشد
ص ۴۸ س ۵ ــ درست: بامیان
ص ۵۰ س ۱۳ ــ درست: در ه بیت
همان ص س ۲ ح ــ «غربال گیاهی» زاید است.
همان ص س ۳ ح ــ درست: تباه و تبه
ص ۵۱ س ۶ ــ درست: در این پهنه هم
ص ۵۵ س ۱۳ ــ درست: از زندگانی
همان ص س ۱۴ ــ درست: بشاربن برد...
ص ۵۷ س ۵ ح ــ درست: بردم
همان ص همان س ــ درست: کردمی
همان ص س ۱۴ ح ــ درست: کرداز آبك
ص ۵۹ س ۳ ــ درست: سیسد
ص ۶۰ س ۹ ــ درست: چنان دان
ص ۶۱ س آخر ــ درست: آرزویست
ص ۶۲ س آخر ــ درست: مدخل۴۲ زبس
ص ۶۵ س ۶ ــ درست: کوغادگی۷۹
همان ص س ۸ ــ درست: ۸۱
همان ص س ۱۰ ــ درست: منگر
همان ص س آخر ــ درست: ریشیش بس فرخج
ص ۶۷ س ۱۲ ــ درست: داو
همان ص س ۱۳ ــ درست: سلیمم
همان ص س ۲۶ ــ درست: کبیتا[ی]

همان ص س ۲۸ ـ درست: آمد از
همان ص س ۳۸ ـ درست: طلخ
ص ۶۸ س ۱۸ ـ درست: ماش‌مر
همان ص س ۱۹ ـ درست: ا: گلونه
همان ص س ۲۰ ـ درست: ا: جفبوت
همان ص س بعد از س ۲۲ خوانده شود: ا: خیزکیر ا: کوغادگی(؟) ا: سخت‌گیر
همان ص س ۲۳ ـ درست: جرلاب
ص ۶۹ س ۹ ـ درست: حلقه اندر حلقه
ص ۷۱ س ۱ ح ـ معنای ۴ مربوط به معنای صفحهٔ پیش است.
ص ۷۲ س ۷ ـ درست: بانگ وژغار
ص ۷۸ س ۷ ـ درست: سالخورد، نی
ص ۷۹ س ۳ ـ درست: نز شره
همان ص س ۱۰ ـ مصرع
همان ص س ۱۱ ـ درست: کررای
همان ص س ۱۳ ـ درست: بردارد
همان ص س ۲۱ ـ درست: «نج»: حکوک
ص ۸۰ س ۵ ـ درست: ﻫ (در اصل): زرکرد
ص ۹۰ س ۱۱ ـ درست: دایهٔ پیر
ص ۹۳ س ۱۴ ـ درست: خبرتن
همان ص س ۱۵ ـ درست: رستن
همان ص س ۱۶ ـ درست: خویشتن
همان ص س ۱۷ ـ درست: قدر من
همان ص س ۱۹ ـ درست: رویین
ص ۹۶ س ۸ ـ درست: دیدار بازمانده
ص ۹۷ س ۲ ـ درست: به سرش بار
همان ص س ۶ ـ درست: بورانی
همان ص س ۷ ـ درست: قامت من نارونا
ص ۹۸ س ۲ ـ درست: منقار
ص ۹۸ س آخر ـ درست: با شکر
ص ۱۰۰ س ۱۰ ـ درست: مردک
ص ۱۰۲ س ۲ و ۳ ـ ستاره‌های بین بیتهای ۲ و ۳ زاید است نیز میان بیتهای ۴ و ۵
همان ص س ۵ ـ ربنجیبی درست است
ص ۱۰۴ س ۱ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ (۱) بعد از حاشیهٔ ۱ س ۳۰ صفحهٔ ۱۰۵ است
ص ۱۰۴ س ۳ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۲ بعد از شمارهٔ ۲ س ۳۰ صفحهٔ ۱۰۵ است
ص ۱۰۴ س ۵ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ (۳) بعد از شمارهٔ ۳ س ۲ صفحهٔ ۱۰۶ است

ص ۱۰۴ س ۶ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ (۴) بعد از شمارهٔ ۴ س ۳ صفحهٔ ۱۰۶ است
ص ۱۰۴ س ۹ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۵ بعد از شمارهٔ ۵ س ۵ صفحهٔ ۱۰۶ است
ص ۱۰۴ س ۱۱ ـ نسخهٔ بدل شمارهٔ ۶ بعد از شمارهٔ ۶ س ۱۲ صفحهٔ ۱۰۶ است
ص ۱۰۴ س ۱۲ ـ نسخهٔ بدل شمارهٔ ۷ بعد از شمارهٔ ۷ س ۱۲ صفحهٔ ۱۰۶ است
ص ۱۰۴ س ۱۳ ـ نسخهٔ بدل شماره ۸ بعد از شمارهٔ ۸ س ۱۳ صفحهٔ ۱۰۶ است
ص ۱۰۵ س ۲ ـ نسخهٔ بدل شمارهٔ ۹ بعد از شمارهٔ ۹ س ۲۹ صفحهٔ ۱۰۶ است
ص ۱۰۵ س ۳ ـ نسخهٔ بدل شمارهٔ ۱۰ بعد از شمارهٔ ۱۰ س ۳۶ صفحهٔ ۱۰۶ است
ص ۱۰۵ س ۴ ـ نسخهٔ بدل شمارهٔ ۱۱ بعد از شمارهٔ ۱۱ س ۲۲ صفحهٔ ۱۰۷ است
ص ۱۰۵ س ۵ ـ نسخهٔ بدل شمارهٔ ۱۲ بعد از شمارهٔ ۱۲ س ۳۹ صفحهٔ ۱۰۷ است
ص ۱۰۵ س ۸ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۱۳ بعد از شمارهٔ ۱۳ س ۲ صفحهٔ ۱۰۸ است
ص ۱۰۵ س ۹ ـ نسخهٔ بدل شمارهٔ۱۴ بعد از شمارهٔ ۱۴ س ۴ صفحهٔ ۱۰۸ است
ص ۱۰۵ س ۲۹ ـ درست: ا: چو
ص ۱۰۵ س ۳۵ ـ درست: ن: نه به
ص ۱۰۶ س ۵ ـ درست: ... چند ترا من انبازم
همان ص س ۲۸ ـ درست: لا: «بس پند پذیرفتم
ص ۱۰۹ س ۱۲ ـ درست: صف: [... تو] انجیر[ه]
ص ۱۱۴ س ۱۶ ـ رست: آتش عشق..
ص ۱۱۶ س ۱ ـ ستاره‌ها زایدست
همان ص س ۸ ـ بیت‌های ۸ و ۹ پیوسته نیست
ص ۱۱۷ س ۱۱ ـ درست: از بر خو همچو بر گردون قمر
ص ۱۱۸ س ۵ ـ درست: شتاب
ص ۱۱۹ س ۳ ـ درست: همانا۵۸
ص ۱۲۱ س ۱ ح: درست: تنندو
همان ص س آخر ح ـ معنی واژهٔ شمارهٔ ۹۳ در صفحهٔ ۲۲ آمده است.
ص ۱۲۲ س ۱۵ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۱ بعد از شمارهٔ ۱ س ۱۸ صفحه ۱۲۳ است.
ص ۱۲۲ س ۱۷ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۲ بعد از شمارهٔ ۲ س ۲۰ صفحه ۱۲۳ است.
ص ۱۲۲ س ۱۸ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۳ بعد از شمارهٔ ۳ س ۲۴ صفحه ۱۲۳ است
ص ۱۲۲ س ۱۹ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۴ بعد از شمارهٔ ۴ س ۲۹ صفحه ۱۲۳ است
ص ۱۲۲ س ۲۰ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۵ بعد از شمارهٔ ۵ س ۳۱ صفحه ۱۲۳ است
ص ۱۲۲ س ۲۰ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۶ بعد از شمارهٔ ۶ س ۳۱ صفحه ۱۲۳ است
ص ۱۲۳ س ۲ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۷ بعد از شمارهٔ ۷ س ۳۱ همین صفحه است
ص ۱۲۳ س ۳ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۸ بعد از شمارهٔ ۸ س ۳۳ همین صفحه است
ص ۱۲۳ س ۴ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۹ بعد از شمارهٔ ۹ س ۶ صفحه ۱۲۴ است
ص ۱۲۳ س ۵ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۱۰ بعد از شمارهٔ ۱۰ س ۷ صفحه ۱۲۴ است
ص ۱۲۳ س ۶ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۱۱ بعد از شمارهٔ ۱۱ س ۲۲ صفحهٔ ۱۲۴ است

ص ۱۲۳ س ۸ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۱۲ بعد از شمارهٔ ۱۲ س ۳۷ صفحهٔ ۱۲۴ است
ص ۱۲۳ س ۱۲ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۱۳ بعد از شمارهٔ ۱۳ س آخر صفحهٔ ۱۲۵ است
ص ۱۲۳ س ۱۴ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۱۴ بعد از شمارهٔ ۱۴ س ۱ صفحه ۱۲۶ است
ص ۱۲۳ س ۱۵ ـ نسخه‌بدل شمارهٔ ۱۵ بعد از شمارهٔ ۱۵ س ۱ صفحهٔ ۱۲۶ است
ص ۱۲۳ س ۳۶ ـ درست: صف
ص ۱۲۵ س ۱ ـ درست: ا: شده است...
همان ص س ۱۵ ـ درست: در «درج:
همان ص س ۲۵ ـ درست: صومعگی
همان ص س ۴۰ ـ صف: بیش
ص ۱۲۷ س ۱۴ ـ درست: رود
ص ۱۲۹ س ۱۱ ـ ستاره‌های میان بیت‌ها زاید است
همان ص س ۱۳ ـ درست: اگر ز آتش رخسار
همان ص س ۱ ح ـ درست: ا ـ بی‌خار
ص ۱۳۰ س ۱۹ ـ درست: بوستان بانا
ص ۱۳۲ س ۸ ـ درست تا آخر سطر بدون شماره‌ها است.
ص ۱۳۳ س ۱ ـ درست: زمان
ص ۱۳۴ س ۲۱ ـ درست: باز و همای
همان ص س ۲۶ ـ درست: کنیهٔ
ص ۱۳۵ س ۷ ـ درست: مرگ او زنده
ص ۱۳۷ س ۱۱ ـ درست: آن را درباخت
ص ۱۳۸ س ۲۵ ـ «از» نخست زایدست
ص ۱۳۹ س ۲۱ ـ درست: رباعیی
ص ۱۴۴ س ۱۷ ـ درست: بلخیی
ص ۱۴۹ س ۱ ـ درست: تذکره‌نویسان
ص ۱۵۳ س ۲۰ ـ درست: قوقاوبیلیک
ص ۱۵۴ س آخر ـ درست: ابلاغ مطالب و...
ص ۱۵۶ س ۶ ـ فاصله بیت ۱ و ۲ باید باشد
همان ص س ۸ ـ درست: برآر
ص ۱۵۸ س ۳ ـ درست: تا سحر (در ضمن بیت ۳ و ۴ یکی نیست)
ص ۱۵۸ س ۱۰ ـ درست: کربسو۲۴
همان ص س ۱۳، ۱۴ ـ فاصله رعایت گردد
ص ۱۶۰ س ۲۷ ـ درست: صف: گنه می‌بری
ص ۱۷۰ س ۵ ـ درست: ... حله‌حیران
ص ۱۹۶ س ۳ ـ بعد از این سطر فاصله رعایت گردد
همان ص س ۱۳ ـ درست: منزب

ص ۱۹۹ س آخر ح ــ معنی واژهٔ ۶۲ در صفحهٔ ۲۰۰ افتاده است.
ص ۲۰۳ س ۹ ــ بیت‌های ۹ و ۱۰ دو بیت جداگانه است.
ص ۲۰۸ س ۳ ــ درست: چشم
ص ۲۱۴ س ۹ ــ درست: مست و کالیوه
ص ۲۱۶ س ۷ ــ درست: راورا۲۵۴
ص ۲۲۹ س ۶ ــ درست: بر
ص ۲۳۰ س ۱۱ ــ درست: خیزد
همان ص س ۱۳ ــ فاصله بعد از بیت ۱۳ زاید است
ص ۲۳۱ س ۱ ــ فاصلهٔ بالای سطر زایدست
همان ص س ۴ ــ میان دو بیت ۴ و ۵ فاصله گذارده شود.
ص ۲۴۲ س ۲۱ ــ درست: نقش تو
ص ۲۴۸ س ۱۴ ــ دو بیت ۱۴ و ۱۵ یکی نیست
ص ۲۴۹ س ۹ ح ــ درست: مأخوذ
ص ۲۵۲ س ۴ ــ درست: چال۵۵
ص ۲۵۵ س ۹ ــ درست: سیکی را
همان ص س ۴ ح ــ درست: کشد
ص ۲۵۷ س ۱۲ ــ درست: مرغ شد آن مرغ شد
همان ص س ۱۹ ــ درست: منقار در
همان ص س ۲۰ ــ درست: گو آورند پیشت
همان ص س ۲۲ ــ درست: صف: خوید
ص ۲۵۸ س ۱۷ ــ به‌ساتکنی
ص ۲۵۹ س ۳۳ ــ درست: خروه
همان ص س ۳۶ ــ درست: گرچه
ص ۲۶۲ س ۵ ــ درست: بالبنداریطالب
ص ۲۶۳ س ۱۶ ــ درست: سید حسن عبار
ص ۲۶۴ س ۱۳ ــ درست: سال کشته شدن
ص ۲۶۶ س ۲۲ ــ درست: بدبختانه نشانی
ص ۲۶۸ س ۵ ــ درست: که چشمش به منه
همان ص س ۲۵ ــ روج می‌سرخه درست است
ص ۲۶۹ س ۱۱ ــ درست: نپندارم
ص ۲۶۹ س ۱۳ ــ درست: این اسپی
همان ص س ۱۸ ــ درست: سماع
همان ص س ۲۲ ــ درست: می‌گت
ص ۲۷۰ س ۸ ــ درست: مانکنح
همان ص س ۳۲ ــ درست: ن. ون

ص ۲۷۱ س ۲ ــ درست: نسخه ل
ص ۲۷۳ س آخر ــ درست: نویسنده‌ای
ص ۲۷۴ س ۱۴ ــ درست: جملهٔ
ص ۲۷۶ س ۶ ــ درست: بردار می‌کشید
ص ۲۷۷ س ۱۸ ــ فاصله پس از شعر عربی رعایت نگردید
ص ۲۸۱ س ۱۲ ــ درست: وزیری
ص ۲۸۴ س ۱ ــ شماره ۶ زایدست
ص ۲۸۵ س ۱ ــ در زایدست
ص ۲۸۶ س ۷ ــ درست: کجا شد آن همه خوبی، کجا شد آن همه عشق
کجا شد آن همه نیرو، کجا شد آن همه حال
ص ۲۸۷ س ۷ ــ درست: اسیری و بردگی
ص ۲۹۶ س ۱۱ ــ درست: تا امروزه ما
ص ۳۰۰ س ۷ ــ درست: لاژوردمی
همان ص س ۱۷ ــ درست: بربزید
ص ۳۰۱ س ۱۰ ــ بیت ۱۱ بیتی جداگانه است
ص ۳۰۸ س ۶ ــ فاصله پس از بیت و زایدست
ص ۳۱۱ س ۵ ح ــ بستان‌سرای
ص ۳۱۵ س آخر ح ــ معنی واژه ۲۹۷ در صفحهٔ بعد آمده است
ص ۳۱۶ س ۱۰ ــ درست: زینها بجمله...
ص ۳۲۰ س ۳ تا ۱۱ ــ شماره‌های آمده زایدست
همان ص س ۹ ــ دری: ق (ازس‌وض) یص ودا: کاشانه زشت گشته
همان ص س ۲۶ ــ درست: چنین آمده و همین صحیح...
ص ۳۲۲ س ۲۹ و ۳۷ ــ شماره‌ها زایدست
همان ص س ۲۹ ــ درست: عروسی کند همی
همان ص س ۳۴ ــ درست: یا آتشی شدست
ص ۳۲۳ س ۵ ــ درست: صف: بربزید
همان ص س ۲۲ ــ درست: (متن از استاد دهخداست) صف: بقرقوب. درخشان: آن.
صف: دوزخ دری: ددا: نخواهدت.» د: آنچ
همان ص س ۲۷ ــ درست: صف: موردزار
ص ۳۲۷ س ۹ ــ درست: لفچ ــ زیرک‌سار
ص ۳۲۸ س ۲۴ ــ درست: لب: گر روان دانی
همان ص س ۳۱ ــ درست: ا: بحاصل. بحاصل یعنی...
ص ۳۲۹ س ۲۱ ــ درست: آمرغ
همان ص س ۳۳ ــ درست: ریگ، یسه
همان ص س ۳۳ ــ درست: ریگ‌ریسه

ص ۳۳۰ س ۱۹ ــ درست: چ: تو مغز نغز و...
همان ص س ۳۶ ــ درست: ا: شگفت
ص ۳۳۱ س ۵ ــ درست: «متن لف ۸۱»: آشکوخیده
همان ص س ۱۵ ــ درست: آرم
ص ۳۳۷ (ابوحفص سغدی) س ۳ ــ درست: مؤلف کتاب لغت مزبور
ص ۳۳۹ س (تخاری) س ۴: درست: نشابوری و ابوالحسن الکسایی
ص ۳۴۱ ــ درست: ابوزراعه
ص ۳۴۴ س ۲۳ ــ درست: هرچند
همان ص س ۲۴ ــ معنی می‌دهد درست است
ص ۳۴۵ س ۸ ــ درست: نهایت‌هام.... دیگری
ص ۳۴۹ س ۱ ــ درست: بخم
ص ۳۵۰ س ۱۶ ــ درست: زنگی
ص ۳۵۱ س ۱۵ ــ درست: یا
ص ۳۵۹ س ۱۰ ــ اضافه شود: ص ۷۹ س ۱ ــ خنیده

این واژه در سرود کرکوی آمده است. سرود کرکوی شش‌هجایی و باقافیه است. به زبان دری سروده شده و در آتشکدهٔ کرکویهٔ سیستان خوانده می‌شده است.

فرخت باد روش خنیده گرشاسب هوش تاریخ سیستان. ص: ۳۵ـ۳۷.

همان ص س ۱۵ ــ پای: «به آتش درون بر...» نوشته آید:

صحاح در شاهدهای «سمندر و سمندور» به‌نام شاکر آورده است. در حاشیهٔ ص ۲۵۶ نیز شاهد «همیدون» و از وفایی چنین:

به آتش درون بر شال سمندر همیدون به آب اندرون چون نهنگا

نقل کرده است. لغت‌نامه ذیل سمندر به نام رودکی با ذکر انتساب به شاکر در حاشیه ثبت نموده است. در شاهد نهنگ همین فرهنگ نیز به جای سمندر «سکندر» و «نهنگا» آمده است. براکینسگی نیز در آثار منظوم رودکی ضبط اخیر را آورده است.

ص ۳۶۹ س آخر ــ درست: لغت فرس
ص ۳۷۱ س ۵ ــ این مصرع، مصرع دوم مصرع نخست سطر پیش است.
همان ص س ۱۷ ــ درست: بین
ص ۳۷۵ س ۶ ــ درست: بوده
ص ۳۸۰ س ۲۰ ــ درست: خباز
ص ۳۸۲ س ۱ ــ درست: یتاقی
ص ۳۸۳ س ۱۳ ــ برای درست است.
ص ۳۸۶ س ۸ ــ درست: خفتان
همان ص س ۱۸ ــ درست: یاد
ص ۳۸۹ س ۱۴ ــ درست: نهمار
ص ۳۹۲ س ۱۱ ــ درست: خود از

ص ۳۹۳ س ۱۵ ـ درست: بی‌همال
ص ۳۹۴ س ۲۵ ـ درست: حتم
ص ۳۹۷ س ۱۷ ـ درست: کرکوی
همان ص س ۲۵ ـ درست: بر سه سو
همان ص س ۲۶ ـ درست: جاودان
ص ۴۰۰ س ۲۹ ـ درست: دکتر محمدجعفر
ص ۴۰۲ س ۱ ـ درست: این بیت فردوسی را
ص ۴۰۳ س ۹ ـ درست: خیل خلم و
همان ص س ۱۵ ـ درست: کرم که..
ص ۴۰۴ س ۲۰ ـ درست: علی احمر
ص ۴۰۶ س ۱ ـ اضافه شود: ص ۱۸۴ س ۱ ـ و در تبریز قطران...
سفرنامهٔ ناصرخسرو. ص: ۶

همان ص ۱۸۴ س ۱۳ ـ ساحری
«منجیك از ساحران شاعران بود،...». لباب‌الالباب. ص: ۲۵۲
همان ص ۱۸۴ س ۱۸ ـ دستی قوی داشت
برگرفته ازین گفتار فروزانفر است: «و در هزل قوی دست بوده است...» سخن و سخنوران. ص: ۳۶
همان ص ـ ص ۱۸۵ س ۸ ـ شعر رودکی: ر.ک: احوال و اشعار. ص: ۷۸۶
همان ص ـ ص ۱۸۵ س ۹ ـ مشابهتی: فرخی سیستانی. ص: ۵۱۹
همان ص ـ ص ۱۸۵ س ۱۰ ـ بعضی از... : پاسداران سخن. ص: ۵۶ـ۵۷
همان ص ـ ص ۱۸۵ س ۱۲ ـ همچنانکه عثمان مختاری. دیوان عثمان مختاری. ص: ۵۵۸ ح
همان ص ـ ص ۱۸۵ س ۱۳ ـ محمدعلی سروش: بهار و ادب فارسی. ج۱. ص: ۲۳۰
همان ص ـ ص ۱۸۵ س ۱۶ ـ منجیك در موسیقی: احوال و اشعار. ص: ۵۳۹
همان ص ـ ص ۱۸۵ س ۲۳ ـ علامه قزوینی: یادداشت‌ها. ج۷. ص: ۱۵۴
همان ص ـ ص ۱۸۶ س ۱ ـ نامی که: نفیسی: لباب‌الالباب. ص: ۷۸۴ـ۷۸۵
همان ص ۱۸۶ س ۸ ـ عبدالغنی میرزایف: ابوعبدالله رودکی. ص: ۹۴
همان ص ـ ص ۱۸۶ س ۱۱ ـ اسدی: لغت فرس. ص: ۲۷۲
همان ص ـ ص ۱۸۶ س آخر ـ علامه قزوینی: همانجا. یادداشتها
همان ص ـ ص ۱۸۷ س ۷ ـ نامدار بودند: چهار مقاله. ص: ۵۸ و...
همان ص ـ ص ۱۸۷ س ۱۲ ـ سعید نفیسی: احوال و اشعار. ص: ۶۵۳ و
همان ص ـ ص ۱۸۹ س ۱۵ ـ نفیسی در همان کتاب: احوال و اشعار. ص: ۱۱۵۶
همان ص ـ ص ۱۹۰ س ۲۲ ـ نفیسی در جلد دوم... : احوال‌واشعار. ص:۶۳۵ـ۶۳۶
همان ص‌ـص ۱۹۱ س ۵ ـ استاد زنده‌یاد عباس‌اقبال: حدایق‌السحر. ص: ۱۱۸ـو...
همان ص ـ ص ۱۹۲ س ۷ ـ دکتر مظاهر مصفا: پاسداران... ص: ۵۶ـ۵۷

همان ص ـ ص ۱۹۲ س ۱۵ ـ مشیا و مشیانه: یشت‌ها. ج۱. ص: ۳۹۲ و ۳۹۶
همان ص ـ ص ۱۹۳ س ۲۲ ـ آنچه دکتر غلامحسین یوسفی: سومین کنگرۀ تحقیقات ایرانی. ج۱. ص: ۴۰۸
همان ص ـ ص ۱۹۴ س ۵ ـ زیر لحاف گفتن... : مثنوی. دفتر پنجم. ص: ۲۲۲
همان ص ـ ص ۱۹۴ س ۱۸ ـ تادادخود... : عبیدزاکانی.کلیات.اقبال. ص: ۵لطایف
همان ص ـ ص ۱۹۵ س ۱۳ ـ منجیك عصر ابوریحان... : شرح لغات... دیوان انوری. ص: ۱۷ـ۱۸
همان ص ـ ص ۱۹۵ س ۱۹ ـ تا هر کسی... : حماسه‌سرایی در ایران. ص: ۱۶۱ نیز بیست مقالۀ قزوینی. ج۲. ص ۲۳
همان ص ـ ص ۱۹۵ س ۲۳ ـ در گوی و گزیده‌گوی: ناظر بدین بیت نظامی است:

کم گوی و گزیده گوی چون در  تا ز اندك تو جهان شود پر

ص ۴۰۷ س ۱۳ ـ درست: منجیك
ص ۴۱۲ س ۲۵ ـ درست: وازوی...
ص ۴۱۵ س ۳۳ ـ درست: رخج
ص ۴۱۶ س ۱۸ ـ درست: ریگ
ص ۴۱۷ س ۱۱ ـ درست: همۀگویشهای زبان‌پارسی‌به‌ویژه افغانان‌وتاجیکان را هم...
همان ص س ۳۲ ـ می‌کرده درست است
ص ۴۱۸ س ۱۴ ـ دومویه درست است
همان ص س ۱۵ ـ درست: چه بوده
همان ص س ۲۲ ـ درست: رستنش
ص ۴۱۹ س ۱۵ ـ درست: تحفةالاحباب
ص ۴۲۰ س ۲۳ ـ درست:

بچـه مـاند بگـو گـل رعنـا  به عقیقـی کـه مهر دینارست
گـرچه او هست سـاغر زرین  که در او از نبید آثارست.

ص ۴۲۲ س ۲۳ ـ درست: خوبتر
ص ۴۲۷ س ۱۴ ـ دیبای ارمنی درست است
همان ص س ۳۲ ـ درست: عنبر
ص ۴۳۰ س ۲ ـ درست: kostîk
همان ص س ۸ ـ درست: côte
همان ص س ۱۷ ـ درست: گهنبار
همان ص س ۲۰ ـ درست: صد در
همان ص س ۲۲ ـ درست: خدای
ص ۴۳۱ س ۵ ـ درست: yajnôpavîta
همان ص س ۱۱ ـ درست: kamrâ
همان ص س ۲۴ ـ درست: ریدکانش

ص ۴۳۳ س ۲ ــ درست: یکرنگ

ص ۴۳۴ س ۴ ــ درست: ز خر خیز و سمندور و ز فنصور

ص ۴۳۸ س ۱۷ ــ درست: نوح

ص ۴۳۹ س ۱۹ ــ درست: zaothra

ص ۴۴۲ س ۲۲ ــ درست: رجله

همان ص س ۲۳ ــ درست: غدا غدوة

ص ۴۴۳ س ۱۹ ــ درست: جایی

ص ۴۴۴ س ۲۵ ــ درست: دینار

ص ۴۴۶ س ۲۳ ــدرست: عماره

ص ۴۴۸ س ۷ ــ درست: میغ

ص ۴۵۰ س ۱۷ ــ درست: تیرتموک

ص ۴۵۱ س ۵ ــ درست: تیر

ص ۴۵۲ س ۱۶ ــ درست: واژهٔ فارسی باستان

همان ص س ۲۵ ــ درست: دیجله

همان ص س آخر ــ درست: bijla

ص ۴۵۳ س ۶ ــ درست: دیگله

ص ۴۵۳ س ۲۲ ــ درست: جحوظ

ص ۴۵۶ س ۱۱ ــ درست: بیدگزین

ص ۴۵۹ س آخر ــ درست: عمار

ص ۴۶۵ س ۸ ــ درست: مدرس در حسب

ص ۴۶۷ س ۲۹ ــ درست: ورفعة

همان ص س آخر ــ درست: رقانامله

ص ۴۶۸ س ۱۰ ــ درست: پژواک اهانی که فاخوری

ص ۴۶۹ س ۴ ــ درست: ترجمه

ص ۴۷۲ س ۴ ــ درست: بسی

ص ۴۷۲ س ۲۲ ــ درست: توبه

همان ص همان س ــ درست: باغ تیره

همان ص س ۲۶ ــ درست: کبیر

ص ۴۷۶ س ۱۹ ــ درست: و نکاح بستند

همان ص س ۲۲ ــ درست: نه آنست

ص ۴۷۷ س ۲۹ ــ تصحیحهای علامهٔ دهخدا درست است

ص ۴۷۸ س ۲۸ ــ درست: مراد

ص ۴۸۵ س ۳ ــ درست: رقالزجاج و رقتالخمر

ص ۴۸۶ س ۱۲ ــ درست: وازوی

ص ۴۸۸ س ۷ ــ درست: katholicos

همان ص س ۲۲ ـ درست: تأثیر همین...
ص ۴۹۱ س ۴ ـ درست: و هر جانور...
همان ص س ۲۲ ـ درست: بار ولایت بنه
ص ۴۹۲ س ۱۹ ـ آنگاه شیمیان.... سرکت نمیکرد زاید است
ص ۴۹۳ س ۹ ـ درست: ... اجراً الاالمودة فیالقربی
ص ۴۹۴ س ۹ ـ درست: لازاله... فتهلکو
ص ۴۹۸ س ۹ ـ درست: شاید
ص ۴۹۸ س ۳۰ ـ درست: ۱۲۰۴
ص ۵۰۰ س ۱۷ ـ درست: شاهد
ص ۵۰۵ س ۱ ـ درست: زیبابودار...
همان ص س ۷ ـ درست: دیگران
ص ۵۰۷ س ۲ ـ درست: جادوان
ص ۵۰۸ س ۲۰ ـ درست: «سر... بود»
همان ص س ۲۱ ـ درست: رسید

# فهرست انتشارات

## بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

۱ـ سیاست اروپا در ایران (به زبان فرانسه) تجدید چاپ از روی چاپ ۱۹۳۱ برلین — تألیف دکتر محمود افشار
۲ـ مجلهٔ آینده، جلد اول (چاپ سوم) — به مدیریت دکتر محمود افشار
۳ـ مجلهٔ آینده، جلد دوم (چاپ سوم) — به مدیریت دکتر محمود افشار
۴ـ مجلهٔ آینده، جلد سوم (چاپ دوم) — به مدیریت دکتر محمود افشار
۵ـ مجلهٔ آینده، جلد چهارم (چاپ دوم) — به مدیریت دکتر محمود افشار
۶ـ گفتار ادبی (کتاب اول: مباحث ادبی) — اشعار دکتر محمود افشار
۷ـ گفتار ادبی (کتاب دوم: اشعار دیگران)
۸ـ سیاست اروپا در ایران (تألیف دکترمحمودافشار)، با مقدمه و پیوستهای تازه از مؤلف دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ و سید حسن تقی‌زاده و علی‌اکبر داور — ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری
۹ـ افغان‌نامه (جلد اول) — تألیف دکتر محمود افشار
۱۰ـ افغان‌نامه (جلد دوم) — تألیف دکتر محمود افشار
۱۱ـ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران — تألیف مهندس ناصح ناطق
۱۲ـ زبان دیرین آذربایجان — تألیف دکتر منوچهر مرتضوی
۱۳ـ افغان‌نامه (جلد سوم) — تألیف دکتر محمود افشار
۱۴ـ تاریخ و زبان در افغانستان — تألیف نجیب مایل هروی
۱۵ـ سفرنامه و دفتر اشعار (چاپ دوم) — اشعار دکتر محمود افشار
۱۶ـ پنج وقفنامه (این کتاب رایگان است) — تألیف دکتر محمود افشار
۱۷ـ ایران از نگاه گوبینو — نوشتهٔ مهندس ناصح ناطق
۱۸ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد اول (۳۸ مقاله) — گردآوری ایرج افشار
۱۹ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد دوم (۳۰ مقاله) — گردآوری ایرج افشار
۲۰ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد سوم (۳۴ مقاله) — گردآوری ایرج افشار
۲۱ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلدچهارم (۴۴مقاله) — گردآوری ایرج افشار
۲۲ـ فرمانروایان گمنام (جلد اول) — تألیف پرویز اذکائی
۲۳ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد پنجم (۳۷مقاله) — گردآوری ایرج افشار
۲۴ـ وهرود و ارنگ (جستارهایی درجغرافیای‌اساطیری و تاریخی ایران شرقی) از ژزف مارکوارت — ترجمهٔ دکتر داود منشی‌زاده
۲۵ـ زبان فارسی در آذربایجان (مجموعهٔ مقالات) — گردآوری ایرج افشار

۲۶ـ اسناد محرمانهٔ قرارداد ۱۹۱۹ (جلد دوم) — ترجمهٔ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی
۲۷ـ گنجینهٔ مقالات (جلد اول: مقالات سیاسی یا سیاستنامهٔ جدید) — تألیف دکتر محمود افشار
۲۸ـ گزارش سفارت کابل (سفرنامهٔ ابوالحسن قندهاری) — تصحیح محمدآصف فکرت
۲۹ـ تاریخ روابط بازرگانی روس و ایران (ترجمهٔ احمد توکلی) — نوشتهٔ ماروین انتنر
۳۰ـ فلسفهٔ اشراق به زبان فارسی (از اسمعیل ریزی، قرن هفتم) — به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۱ـ ایران در روزگار شاه اسمعیل و شاه طهماسب (از امیر محمود بن خواند میر) — به‌کوشش غلامرضا طباطبائی
۳۲ـ کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او — تألیف غلامرضا رشید یاسمی
۳۳ـ عین‌الوقایع، تاریخ افغانستان (از محمدیوسف ریاضی هروی) — تصحیح محمد آصف فکرت
۳٤ـ گفتارهای فرهنگی و اجتماعی (نزدیك به‌انتشار) — تألیف دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی
۳۵ـ گنجینهٔ مقالات (جلد دوم: ادبی و اجتماعی) (نزدیك به انتشار) — تألیف دکتر محمود افشار
۳۶ـ شاعران همعصر رودکی (نزدیك به انتشار) — تألیف احمد اداره‌چی گیلانی
۳۷ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد ششم — گردآوری ایرج افشار
۳۸ـ سرایندگان شعر فارسی در قفقاز — تألیف عزیز دولت‌آبادی

زیر چاپ

۱ـ ممالك و مسالك (ترجمهٔ کهن دیگر از متن مسالك و ممالك اصطخری: تصحیح ایرج افشار)
۲ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار (جلدهای هفتم و هشتم)
۳ـ نامه‌های دوستانه (از دکتر مصدق، تقی‌زاده، محمد قزوینی، اللهیار صالح و دیگران به دکتر محمود افشار)
٤ـ ادبیات فارسی در نوشته‌های هندویان (تألیف دکتر سید عبدالله استاد پاکستانی و ترجمهٔ دکتر محمد اسلم‌خان استاد هندی)
۵ـ زبان فارسی در آذربایجان (جلد دوم)

در دست تهیه

٦ـ قلمرو زبان فارسی (مجموعهٔ مقالات)
۷ـ آذربایجان واران: دکتر عنایت‌الله رضا
۸ـ کاشان: اللهیار صالح
۹ـ زبان فارسی در شعر فارسی
۱۰ـ فرمانروایان گمنام: از پرویز اذکائی (جلد دوم)
۱۱ـ قند پارسی علیگره (مقالات نذیر احمد)
۱۲ـ نامه‌های خان احمدخان گیلانی: تصحیح فریدون نوزاد
۱۳ـ التدوین در تاریخ جبال شروین از اعتمادالسلطنه: تصحیح ناصر احمدزاده
۱٤ـ تاریخ روابط ایران و روس: محمدعلی جمالزاده